UNIVERSAL
LIBRARY

الدرر المفصل [illegible]

[illegible]

[illegible] آ [illegible]

[illegible]

اکبرنامه جلد دوم

* فهرست دفتر دوم از اکبرنامه *

بسم الله الرحمن الرحيم

جهان جهان ستایش - و زمان زمان نیایش - مر آرایندهٔ عرشِ احدیّت - و پیرایندهٔ کرسیٔ صمدیّت راست - که دربارگاهِ لاهوت سوای او حاکمی علی الاتّفاق نیست - و در کارگاهِ ناسوت ورای او ناظمی علی الاطلاق نه - عالمِ تقدیس بوئی از چمنِ ربوبیّتِ اوست - جهانِ تنزیه کوئی از شاهراهِ الوهیّتِ او - نعیم سایهٔ از نورِ مهرِ اوست - جحیم شعلهٔ از نارِ قهرِ او - انبیا و صالحین مظاهرِ رحمتِ او یند - اشقیا و طالحین مصادرِ غضب و سورتِ او - اگر آفتاب است مشعله دارِ طریقِ معرفتِ اوست - و اگر ماهتاب است آئینه دارِ طلعتِ محمدتِ او - اوست که یکی را از ذروهٔ منزلت بحضیضِ مذلّت فرود آرد - و دیگرے را از اسفل السّافلینِ ذلّت و هوان - باعلی علّیینِ رفعت و شان بر دارد * * نظم *

کریمی که جاندار و بیجان همه * ز فضلش گرانبارِ احسان همه

حکیمی که کس را بدو راه نی * ز اسرارِ حکمش کس آگاه نی

و درودِ نا محدود بر سالارِ قوافلِ قدسیان - مدارِ جهان و جهانیان - افضل الهداة سالکانِ مراحلِ شریعت - امثل الحماة رهروانِ منازلِ معرفت - مجمعِ حسناتِ دوجهانی - منبعِ کمالاتِ زمینی و آسمانی - نخله ایست که رطب چینِ توحیدش همگی ساکنانِ زمین و آسمان - چشمه ایست که آبِ هدایتش از ماه تا ماهی روان - خوانے ست که از الوانِ اطعمهٔ حقیقت معمور - منارے ست که شوارعِ بهبودیِ دنیا و عاقبت ازان پر نور - از یک نگاهِ مهرش هزاران گنهگاران را نویدِ مغفرت آید - و از یک نظرِ قهرش صدها شیاطین را وعیدِ وبال و نکال برسد * * نظم *

ز بحرِ رسالت گزیده درے * ز نخلِ هدایت رسیده برے

برفعت سبق برد بر عرشیان * بعصمت فزون گشت بر قدسیان

و فراوان صلوات و سلام - بر آل و اصحابِ کرام - که شجراتِ بابرگ و باراند از بوستانِ رشاد - و دوحاتِ سایه داراند حامیِ جمهورِ عباد - خصوصاً امراء المومنین - خلفاء راشدین - که افرازندهٔ الویهٔ دینِ مبین اند - و فروشندهٔ دنیا بدین * * نظم *

کواکب بر افلاکِ دین پروري * جواهر ز دریای دانشوري
به بینش به پیغمبران همقدم * به نیکي ملقّب بخیر الامم

امّا بعد الحمد للّه و المنّة که بحسنِ توفیقِ یزدانِ پاک - و نیک تائیدِ خالقِ انجم و افلاک - آنچه موعود بود - بر روی وفا جلوه‌گري نمود - و آنچه منظور بود - از حضیضِ اختفا بر فراز ظهور آمد مقصود بر روی امّید خندید - مطلوب از نهانخانهٔ قوّت بجلوه‌گاهِ فعل رسید - یعني دومین دفترِ این نامهٔ گرامي - از مصنّفاتِ شیخ ابوالفضل علّامي بمساعدتِ همان ده نسخهٔ مذکوره (که در دیباچهٔ اوّلین دفتر بالتّفصیل شرح داده شد) باضافهٔ نسخهٔ دیگر که بنسخهٔ ک موسوم گردید حسنِ اختتام پذیرفت - و این عروسِ معني از طبع لباسِ نو در بر گرفت *

پوشیده نماند که ابتدای طبعِ این دفتر بعهدِ مستر بلخمن صاحب بود - امّا زمانِ بوقلمون آن جناب را بیش ازین فرصت نداد - و پیش از اختتامش بساطِ حیات در نوردیدند و تفصیلِ این سانحهٔ عبرت بخش آنکه بر واقفانِ حقائقِ اسرارِ این جهانِ بے ثبات - و عارفانِ دقائقِ رموزِ این عالمِ مزخرفات - مبرهن است که این خمخانهٔ هوش ربا را حکمِ خانیست - که علی الدّوام دران یکے رحلِ اقامت اندازد - و دیگرے رخت بملکِ عدم کشد - و این طلسم‌سرای حیرت افزا را شبه بستانے - که مدام دران گلے علمِ خوبي افرازد - و دیگرے پژمریده بخاک افتد نی نی صنم‌خانهٔ دلفریب چون گویم بلکه تماشا گاهیست - که یکے ساعتے چند نظّاره کرده بیرون خرامد و دیگرے بصد شوق و تمنّا اندرون آید - و مصداقِ این مقال حالِ مجوّزِ طبع ساختنِ این کتاب عالي جناب والا قداب مستر بلخمن صاحب است - که در تحصیلِ علم و هنر چه چه ترقّیها بر روی کار آوردند - و در ترویجِ علوم و فنون چه چه آئینها ابداع فرمودند - هنوز کارے از کارهای در خورِ همّتش سرانجام نیافته بود که رختِ هستي بربستند - و این سرای فاني را ترک گفته بدارِ جاوداني شتافتند - و در ایشیاٹک سوسائیٹي (که جنابِ ممدوح را دران حکومتے بود) بجای ایشان والاجناب معلّی القاب (صاحبِ معالي و مفاخر - خداوندِ مناقب و مآثر - دیباچهٔ نکته سنجان - سرنامهٔ دانش آموزان - گلِ گلزارِ معاني - لعلِ بے بهاے کانِ سخن داني - دُرِ دُرجِ حکمت پروري - دُرِّ برجِ بالغ نظري - ماهرِ علومِ عقلي و نقلي - مستر هورن لي - پرنسپلِ مدرسهٔ کالج - طالت ازمان افاضته - و دامت ایّام افادته) جانشین گشتند * * شعر *

گر گل از باغِ جهان رختش بکتمان درکشید * لاله بر اورنگِ شاهي تاجِ زر بر سر رسید

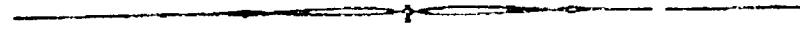
و در مدرسهٔ عالیه (که اصلِ حکومتِ جنابِ متوفّي درانجا بود) اعلی حضرت - والا منقبت (صاحبِ اخلاقِ سنجیده - خداوندِ اطوارِ پسندیده - ماهرِ انواعِ فروع و اصول - جامعِ اقسامِ معقول

و منقول - مهرِ تابانِ نکته داني - ماهِ رخشانِ سخن راني - افصح اللّسان - اوضح البيان خيرمن صنّف والّف - الصّاحب اے اي گف - لازالت اقمارُ احسانه لامعه - و انوار امتنانه ساطعه و انهارِ افاضته جاريه - و اخبار افادته ساريه) نعم البدل آمدند * * شعر *

اگر نو روزِ عالم رفت برباد * گلِ صد برگِ سوري را بقا باد

انشاء الله تعالی اگر زمانهٔ غدّار چندے مهلت دهد - و طالعِ بيدار اندکے مساعدت نمايد يقينکه در تصحيح و تحقيقِ دفترِ سيوم نيز جست و جوی بے تغافل - و تکاپوی بے تکاهل - بکار خواهم برد - و در تنقيح و تدقيقِ آن بهزار اهتمام پی خواهم فشرد - و التّوفيق من الله الجليل و هو حسبي و نعم الوکيل *

اللّطيف الاثيم - عبد الرّحيم *



بسم الله الرحمن الرحيم

سلسلهٔ انتظامِ کارگاهِ آفرینش (که مظاهرِ حقیقت نمای شهود - و شواهدِ قدرتِ واجب‌الوجود است) وابسته بفرمان‌روائی بزرگ نهادے باید که بارِ عالم و عالمیان را ببازوی تائید الهي برسر تواند گرفت - و کارِ جهان و جهانیان را بنیروی کمالِ آگاهي سامان و سرانجام تواند نمود - شعشعهٔ عظمت از ناصیهٔ اقبالِ او تابد - و بارقهٔ ابهّت از لوحهٔ احوالِ او فروغ دهد[2] - شاهینِ ترازوی عدالت ببازوی ریاستِ او استقامت یابد - و آئینِ چارسوی سلطنت بدستیاری فکر و رویّتِ او رونق و بها پذیرد - زرهای ناب (که نقدِ خزانهٔ آسمان است) بسکّهٔ عدلِ او کامل‌عیار[3] برآید - و گوهرهای شب‌چراغ (که صیقل زدهٔ مهرهٔ انجم است) بتاجِ دولتِ او سربلندي بیند - چهارچمنِ خلافت از جویبارِ شمشیرِ او آب خورد - و شش‌جهتِ مملکت از ماهچهٔ لوای او تاب گیرد - طنطنهٔ کوسِ نهیبش غریوِ حوادثِ روزگارِ ستیزه‌انگیز را به پستي برد و کوکبهٔ سپاهِ شکوهش عرصهٔ گردآلودِ جهانِ تاریک را مشعله بخشد - گردِ فتنه را بآبِ تیغِ جهانگشای بنشاند - و برقِ حادثه را بسحابِ چترِ گردون‌سای منطفي سازد - پیش‌طاقِ درگاهش قطب‌نمای بادیه‌گردانِ آرزو گردد - و بارگاهِ آستانش قبله‌گاهِ زمین‌بوسِ گردن‌کشانِ پیشگاهِ نخوت شود - همّتش بر آبادیِ خراب‌آبادِ دلها مقصور بود - و طبیعتش بر جمعیّتِ شهرستانِ جانها مجبول و مفطور باشد - محبّتش در نهانخانهٔ ضمیرِ خواص و عوام وطن سازد و دعایش بر خلوتگاهِ زبانِ صغار و کبار آرام کند - بلکه صفوفِ نبات (که جلوه نمایانِ مقامِ ثبات اند) از چشمه سارِ افضالِ او سرسبز و سیراب گردند - و از نسیمِ بهارستانِ افاضهٔ او نشو و نما یابند

---

(۲) نسخهٔ [ز] یابد

(۳) نسخهٔ [ا] درایت *

و صنوفِ جماد (که ثابت قدمانِ مقامِ ایستاد اند) هم از مآثرِ عدالتِ او فیضِ وافي گیرند - و از مکارمِ عنایتِ او نصیبهٔ وافر بر دارند * * نظم *

همین نه جانور از دین و دادِ تاجوران * بامن و عیش گراید بزیب و فر گردد
بنو بهارِ عدالت دمد ز سنگ گیاه * گیاه نخل شود نخل بارور گردد
فروغ عدل دهد آن اثر بروی زمین * که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد

[چون ذاتِ مقدّسِ این نونهالِ چمنِ اقبال مصداقِ این مفاخر و معالي بود - و استحقاقِ این منصبِ عالي داشت - و تباشیرِ دولت و سعادت از آغازِ طلوعِ صبحِ ولادتِ او مي‌تافت - و روایحِ مشکبارِ جهان‌آرائي از عنفوانِ صغرِ او بمشامِ ادراکِ عارفانِ انفس و آفاق میرسید - و شکوهِ جهانباني از لوحِ پیشانیِ او مي‌درخشید - و فروغِ جهانگیري از نظرِ دور بینِ او به بلندي مي‌شتافت و آثارِ تخت نشیني از طرزِ نشستِ او پیدا بود - و رقومِ خاتمِ فرمان روائي از خطوطِ دستِ او خوانده مي‌شد - و زمانے (که افلاک در چندین ادوار انتظارِ آن مي‌بردند) رسید - و دورے (که انجم در چندین قرانات فرصتِ آن مي جستند) ظهور یافت] انتظام بخشانِ سلسلهٔ کون و مکان ندای بشارت در دادند - و نوید رسانانِ سکنهٔ زمین و آسمان به پیامِ امن و امان زبانِ حال بر گشادند * نظم *

کای گهر بخت بنام ترا * دورِ شهنشاهیِ عالم ترا
گوشِ فلک باز بی کوسِ تست * تخت هواخواهِ قدم‌بوسِ تست
بر سرِ دل تاجِ شرافت تراست * خطبهٔ خود خوان که خلافت تراست

درهنگامیکه سلطانِ چهار بالشِ گردون به برجِ سعادتِ حوت رسیده نظرِ عالي به بیت الشّرف انداخته بود [که تختِ چهار پایهٔ حمل را به جلوسِ سعادت منوّر سازد - و غبار آلودگانِ خطّهٔ خاک را بفیضِ عام تازه و تر گرداند - بر تختگاهِ چمن سایبانهای اشجار سایه افگن شوند - و خسروِ گل با تاجِ صد برگي مرصّع به لعل و یاقوت برسریرِ زمرّدین جلوس فرماید - و مرغانِ خوش‌آواز چون خطیبانِ جلوسِ پادشاهي (طیلسانِ شهپر بردوش - و پوستینِ قاقم در آغوش) بر منبرِ صدپایهٔ چوبین خُطبهٔ شوق بلند کنند - سرو و صنوبر (که ایستادگانِ پیشگاهِ ادب اند) سر بتعظیم فرود آرند - و شمشاد و عرعر (که کهن پیرانِ آرزومند اند) به برگ و نوای جواني رسند - بزرگانِ شقایق و ریاحین خلعتهای رنگارنگ در بر پوشند - و خردانِ لاله و نسرین از شگفتگي در پیراهن نگنجند - آوازهٔ کوسِ رعد بر تارکِ فیلانِ ابر غلغله در هفت اقالیم اندازد - و صیتِ گوهر افشانیِ نو بهار صلای عام بچهار رکنِ عالم در دهد] نسایمِ فیوضاتِ ازلي از مهبِّ عنایت آغازِ وزیدن نهاد

و حدایقِ ازهارِ خلافتِ الٰهي بتازگي شگفتن گرفت - ماه جبهۀ نیاز بسجدۀ شکر مي برد و بکفّ الخضیب نور مي چید - قطب دو دیدۀ فرقدان را بمیلِ زرّین شعاع سرمۀ سفید میکشید مهندسانِ رصد بند و مجسطي گشایانِ فلک پیوند (که باُصطرلابِ دانش راصدِ کواکبِ دولت بودند) اختراعِ زایچۀ جهانباني از صحایفِ زیجِ آسماني نمودند - لاجرم بتائیدِ الطافِ ذوالجلال و اتّفاقِ جنودِ دولت و اقبال * مصرعه * بساعتی که برو آسمان سجود کند * در عیدگاه خطّۀ دلگشای کلانور * مصرعه * که باد قبلۀ اقبالِ دهر در هر دور * جشنی عالي و مجلسی والا (که غیرت افزای انجمنِ افلاک تواند بود) ترتیب دادند * مثنوي *

دل افروز جشنی شد آراسته * درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیشِ این سبز کاخ * بساطی چو میدانِ همّت فراخ
سرا پردهای مکلّل کلاه * کشیدند بر دورۀ جشنگاه
کران تا کران فرشِ آن سرزمین * پرندِ خطا بود و دیبای چین
زبس سایبانهای زرّینه تار * هوا بود چون پردۀ زرنگار
فلک را گرفتند در زرِّ ناب * که خوش نیست درجشن نیلي نقاب
زبس نکهتِ بزم میرفت دور * فلک نافۀ مشک بود از بخور
بزرگانِ درگاه برخاستند * عروسانه تختی بر آراستند
که دوشیزۀ سلطنت را به نقد * بشاه جوان بخت بندند عقد
دو عالم بیکجا فراهم کنند * به پیوندِ جاوید محکم کنند
زمان میدهد پرده در پردہ ساز * که ای تخت با بختِ دولت بناز
شهی میکند برسرِ تخت جای * که خواهد شدن تخت ازو دیرپای
کسی مي نشیند بر اورنگِ جاه * که خواهد باو بخت[۲] بردن پناه

آنگاه در ساعتِ فیض اشاعت (یعني قریبِ نصف النّهار جمعه - برویت دوم و بامرِ اوسط سیوم ربیع الثّاني سالِ (۹٦٣) نهصد و شصت و سیوم قمري - دهم اسفندارمذ ماهِ جلالي سالِ (۴۷۷) چهار صد و هفتاد و هفتم - پانزدهم تیر ماهِ قدیمي یزدجردي سالِ (۹۲۵) نهصد و بیست و پنجم چهاردهمِ شباط ماهِ رومي سالِ (۱۸٦۷) یکهزار و هشتصد و شصت و هفتم) آن والادودمانِ عالي خاندان خلعتِ زرّین در بر و تاجِ مشکین برسر بدولت و سعادت بر تختِ سلطنت و اورنگِ خلافت نشست - و آوازِ مبارکبادي از شش جهت برخاست - منبرِ آسمان منظر بخُطبۀ

---

(۲) نسخۀ [د] تخت *

اقبال سربلندي گرفت - و درجات رفعت بمحامد و معالي ارجمندي يافت * شعر *

ایزد کنون بفرق خدیو جهان نهاد * بارے که پیش ازین بسر آسمان نهاد
آنرا که در نهاد بود قوّتے چنین * بار دو کون بر سر او مي‌توان نهاد
شاه جهان که بار جهان بر سرش رسید * بنهاد بار بر سر و منّت بجان نهاد

هرچند خطیب بصورت پایه پایه فرود مي‌آمد امّا در معني مرتبه مرتبه بلند میشد - چون زبان خطیب بالقاب اقدس سامعه‌افروز شد و بنام اشرف اعلی گوهر ریز گشت گلبانگ دعا از چپ و راست برخاست - و نوای تسلیم و رضا بے کم و کاست برآمد - پیرایه بندان کار خانهٔ سلطنت خلعت زرّین بر دوش خطیب انداخته خطیب را در زر گرفتند - و گنجینه داران بارگاه خلافت از یمین و یسار گوهر افشاني و زر پاشي کردند * شعر *

ز یکطرف زر و از یکطرف گهر میریخت * گهر طبق طبق و زر سپر سپر میریخت

همان روز طغرای فرمان روائي بالقاب حضرت شاهنشاهي رفعت یافت - و منشور کشورگشائي بخاتم دولت آن خدیو جهان[۲] زینت گرفت - و تمام آنروز جهان افروز (که في الحقیقت نوروز بهار دین و دولت بود) سکّهٔ سلطنت در دارالضّرب اقبال بنام اشرف مسکوک شد و اقسام نقود بمعیار عدل او کمال یافت * رباعي *

چون سکّه بنام شاه پیراسته شد * در چشم ستاره قدر مه کاسته شد
دینار بسرخ روئي افروخته گشت * درهـــم بسفید روئي آراسته شد

زمان زمان خوانهای زر و سیم در دامن امید روزگار ریختند - و نفس نفس گنجینهای انعام در کنار آرزوی عالم افشاندند - صدای نفیر شوق و سرور تازه شد - و کوس عیش و شادي بلندآوازه گشت - سلطنت طرح اقامت انداخت - خلافت بقرارگاه سلامت رسید - تخت مربّع نشین انجمن رفعت شد - تاج بسر بلندی جاوید سرافرازي یافت - نگین بطغرای جلال رسید چتر سایهٔ دولت بر آفاق گسترد - لوا طراز نور علای نور یافت - کوکبه را گوی مراد در خم چوگان آمد - تیغ در خلوتگاه نیام آرام گرفت - خنجر از تردّد آسود - کمان از کشاکش روزگار نجات دید تیر از جگردوزی اعدا فارغ نشست - عقل بلند مقام (که بسر بلندي از آسمان گذشته) به خطیب منبر سلطنت گفت * شعر *

دارم خطاب خطبه سرائي مدحتش * پست و بلند ساخته اندیشه منبرم
شایسته بے بہا گہرم گنج شاه را * لیکن نه گوهرے که بگیرند در زرم

---

(۲) نسخهٔ [ب] زمان *

جهان (که آهوی دام‌جستهٔ شیرشکاران این بیشه است) صید دولت او شده نفس افتخار برآورد که

* شعر *

طالع مرا چو بسته بفتراک دولتش * کس چون گمان برد که شکار محقّرم

اقبال (که سپهسالار قهرمان سلطنت است) شکرگویان تعداد نعمت نمود * شعر *

کز خاک بر گرفتهٔ خاقان اعظم * بر آسمان کشیدهٔ دارای اکبرم

در حضرتش بظاهر و باطن مکرّمم * وز دولتش بصورت و معنی توانگرم

از فیض اوست این همه سیراب گلشنم * و ز بزم اوست این همه لب‌ریز ساغرم

دولت (که رنگ‌آمیز صورتخانهٔ گیتی ست) بر سر یکرنگی آمده زبان برگشاد که * شعر *

رخسار من ز خال دورنگی منزّه است * الماس ابیض من و یاقوت احمرم

باغ فریب چشم مَلَک نقش مفرشم * عطر دماغ روح قُدُس دود مجمرم

تا هست گوهر سخنم گوشوار عرش * مدحت سرای تخت و دعاگوی افسرم

آسمان منطقهٔ مرصّع نجوم بر میان بسته رقص‌کنان آواز برداشت که * شعر *

دارم نطاق چاکری و طوق بندگی * در حضرتش مباد جزاین زیب و زیورم

فتح است بر جنود مخالف صف مرا * کز خیـــل بنـدگان خدیـــو مظفّـــرم

سعادت (که هوا خواه دولتخانهٔ سلطانی ست) عرض حال کرد که * شعر *

هربامداد قبلهٔ من آستان اوست * کز شوق آفتاب شرف رو به خاورم

آید مگر کلید عنایت بجیب من * بر آستانه سلسله بر پای چون درم .

جمیع سران و سرداران و سپه کشان و سپهسالاران و سایر ارکان سلطنت و اعیان دولت از صمیم دل و صدق ضمیر بآن والا دودمان بیعت کردند - و پیمان هواخواهی موکّد بایمان الٰهی ساختند اعتضاد دولت قاهره بیرام خان خانخانان به التفات اشرف وکیل السّلطنت شد - و حلّ و عقد امور خلافت و رتق و فتق جنود نصرت برای وافی درایت و کف کافی کفایت او تفویض یافت و دیگر اُمرای مملکت آرائی و سایر بزرگان سلسلهٔ چغتائی (چه ازان جماعت که بشرف بساط بوس حضور استسعاد داشتند - و چه ازان سپه‌کشان که در اطراف و اکناف بضبط ولایت و فتح ممالک تعیّن بودند) هر یک بیش از فراخور حالت و استعداد بعنایت پادشاهی خاص[٢] شده به تربیت خاص اختصاص یافت *

---

(٢) نسخهٔ [ا] مباهی *

تصویر زایچهٔ طالع جلوس سعادت پیوند حضرت شاهنشاهي

•صورتِ زایچهٔ طالعِ جلوسِ اقدس نقش پذیرِ پرگارِ صدق و رقم‌آرای خامهٔ سداد ساختن لوازمِ وقت است - تا بینادلان را مستوجبِ مزیدِ روشنائیِ گردد - و کوتاه بینان را چشمِ دوربین بدست افتد - بلکه مُرده دورنان را جان بخشد - و جان‌داران را جانِ (٢) جهان‌بین کرامت فرماید

* شعر *

زایچهٔ طالعِ شاهي ست این • جدولِ اسرارِ الٰهي ست این
لایحهٔ دولت و لوحِ مراد • فذلکهٔ دانش و فهرستِ داد
کوکبهٔ کوکبِ عزّ و عُلا ست • کون و مکان را بسعادت صلاست
دیده برین لوحِ ازل باز کن • بر دو جهان تا به ابد ناز کن

٢ خانهٔ دوم سرطان ٣ خانهٔ سیوم اسد	١ خانهٔ اول ارس جوزا	١٢ خانهٔ دوازدهم ثور ١١ خانهٔ یازدهم حمل زحل قمر
٤ خانهٔ چهارم سنبله		١٠ خانهٔ دهم شمس زهره مریخ حوت
٥ خانهٔ پنجم میزان ٦ خانهٔ ششم عقرب	٧ خانهٔ هفتم مشتري ذنب قوس	٩ خانهٔ نهم عطارد دلو ٨ خانهٔ هشتم جدي

(٢) نسخهٔ [ج] چشم •

ذکر تصویر طالع جلوس حضرت شاهنشاهي

در اختیار این طالع سعادت مطالع بدایع لطایف ملحوظ شده - اوّل آنکه در وتد عاشر (که بیت السّلطنت است) نیّر اعظم افاضهٔ نور مي‌نماید - و اصل در اختیار ساعت جلوس سریر سلطنت صلاح خانهٔ عاشر است - و آنگاه چنین صلاحے که بقدوم آن نگارندهٔ گیتي شده باشد و امام ابو المحامد غزنوي (که از اکابر ارباب تنجیم است) فرموده که روا ست برای این کار طالع عقرب اختیار کنند - تا وتد عاشر اسد افتد که خانهٔ نیّر اعظم است - و المنّة لله که اینجا نیّر اعظم خود در بیت عاشر ناشر انوار سعادت و اقبال آمده * شعر *

شاهے که مرادبخش امّید بود * رخشنده دلش به نور جاوید بود
چون پرتو او جهان نسازد روشن * آنرا که مربّیي چو خورشید بود

خانهٔ دوم (که خانهٔ مال است) سرطان اتّفاق افتاده - و نیّر اصغر (که صاحب خانه است) در خانهٔ یازدهم (که خانهٔ امید است) فوق الارض وقوع یافته - دلالت کند بر آنکه مقالید خزاین و کنوز عالم بےسابقهٔ مشقّت بدست گنجور اقبال او درآید - خانهٔ سیوم (که تعلّق بخویش و پیوند دارد) اسد است - و صاحب او نیّر اعظم در وتد عاشر - جمیع اقربا مامور احکام سلطاني و محکوم اوامر شاهنشاهي باشند - خانهٔ چهارم سنبله (که آنرا وتد الارض خوانند - و منسوب است بعواقب امور و املاک) و صاحب او در نهم (که بیت السّفر است) دلیل شده بر حسن عاقبت و ثبات ممالک محروسه - خانهٔ پنجم میزان است (که خانهٔ فرزند و عشرت و هدیه است) و صاحب او زهره در حوت (که برج شرف اوست) دلالت کرده بر آنکه فرزندان سعادت پیوند بعطوفت و شفقت پادشاهي قرین باشند - و در سایهٔ دولت و کنف عنایت تربیت یابند و اقداح افراح انجمن سرور بزلال افضال لبالب باشند - و قوافل هدایا از چهار رکن عالم بر آستان دولت او بار گشایند - خانهٔ ششم عقرب (که خانهٔ عبید و خدم و امراض است) و صاحب او مرّیخ در خانهٔ سلطنت واقع شده - علامت است بر اعتدال مزاج سعادت امتزاج - و بر بسیاری غلامان وفادار - و خدمتگاران جان‌سپار - مشتري اگرچه در قوس است امّا بحسب تسویة البیوت بخانهٔ ششم نثار سعادت جاوید میکند - خانهٔ هفتم قوس وتد غاري‌ست (۲) نظیر طالع - و آن خانهٔ اعدا ست - چون بحسب تسویة البیوت از کوکب سعد خالي‌ست بر مقهوری اعدای دولت ابدقرین دلیلےست قوي - خانهٔ هشتم جدي است متعلّق بمواریث - و صاحب خانه در یازدهم

---

(۲) در [بعضے نسخه] عاري *

دلیلیست برین که سعادتِ صوریِ قرینِ حالِ کمالاتِ ذاتي باشد - خانهٔ نهم دلو - بعلم و دین و سفر منسوب است - و عطارد (که صاحبِ طالع است) آنجاست - و بنظرِ تثلیث ناظرِ طالع آمده افاضهٔ انوارِ دانش میکند - و مُخبر است از صدقِ تفکّر در امورِ دین و دولت - و اصابتِ تدبیر در بابِ سفر - و موافقتِ آن بتقویتِ دولت * شعر *

شاهي که بعقل ذوفنون خوانیمش * در راه خدای رهنمون خوانیمش

هرچند که سایـهٔ خداوند شهان * او نورِ خدا ست سایه چون خوانیمش

خانهٔ دهم حوت (که آنرا وتدِ عاشر خوانند) خانهٔ سلطنت و امّهات است - نیّرِ اعظم و زُهره و مرّیخ آنجاست - همیشه ایّامِ سلطنت بعیش بگذرد - و اسبابِ ابّهت و شوکتِ صاحبِ طالع روز افزون باشد - و امّهاتِ عالي درجات بدولتِ او بمراد رسند - خانهٔ یازدهم حمل منتسب برجا و اصدقاست - بیت الشّرف نیّرِ اعظم افتاده - و قمرِ سریع السّیر زاید النّور آنجاست - هر امید (که بخاطرِ اقدس رسد) بزودي و بهبودي برآید - و دوستان بوسیلهٔ این دولتِ عُظمیٰ کامروا شوند - خانهٔ دوازدهم ثور است - و آن خانهٔ اعدا ست - از کواکب خالي افتاده - و مرّیخ از دهم ناظر - دشمنانِ دین و دولت بصمصامِ بهرامي خون‌آشام شوند - نیّرِ اصغر در حمل (که خانهٔ شرفِ نیّرِ اعظم است افتاده - و اکابرِ این فن تصریح کرده‌اند که در زایچهٔ جلوس اختیارِ قمر (که واسطهٔ افاضهٔ انوار است از اجرامِ علوي بر اجسامِ سفلي) در حمل باید - و این بس معتبر داشته اند و نیّرِ اعظم بمشتري اتّصال دارد - و خداوندِ عاشر در هفتم وقوع یافته - و خانهٔ طالع هوائیست(۲) و اینها دلالت بر آراستگیِ عساکرِ نصرت قرین و بر مزیدِ عظمت و شوکتِ پادشاهي میکنند وسهم السّعادة قوي‌حال است - چه در اسد (که خانهٔ نیّرِ اعظم است) تحقّق دارد - و صاحبِ او در عاشر آمده - و مشتري (که دلیلِ صدقِ بیعت است) در هفتم بخانهٔ خود کمالِ سعادت دارد و خداوندِ عاشر صاعد است - روز بروز امورِ ملکي و مهمّاتِ سلطنت در ترقّي و تزاید باشد و بعضي از بیت الطّالع خانهٔ قمر مستقیم الطلوع آمده - و عُطارد با قمر نظرِ دوستي دارد - و این‌همه دلائلِ ساطعه است بر گشایشِ کار بطریقِ بهبود - و افزایشِ دولت به نیلِ مقصود - و شرحِ لطائفِ این زایچه و بدائعِ آن از حیطهٔ تحریر و احاطهٔ تقریر بیرونست - دقائق شناسانِ جداولِ آسماني و درجات دانانِ صفائحِ سطرلابِ داني بزیجِ فکرت و تقویمِ فطنت میدانند که از زمانے [که ابتدای جنبشِ افلاک و کواکب شده - و انتظامِ عالمِ ناسوت (که لُبّ لبابِ آفرینش است) باهتمامِ اجرام تعلّق گرفته] اینچنین ساعتے بزرگ بزرگي بخش (که چندین سعادت

---

(۲) در [بعضے نسخه] هوای است *

ابدي در ضمنِ آن منطوي ست) معلوم که چند گذشته باشد - و یکے از منتسبانِ سلسلۀ نظم در تاریخِ جلوسِ اشرف گفته • *شعر *

از خُطبۀ شاه رفعتِ منبر شد * وز سکّۀ عدل کارها چون زر شد
بنشست بتختِ سلطنت اکبرشاه * تاریخِ جلوس نصرتِ اکبر شد

و مصراع * • * جلوسِ خداوندِ عالم‌پناه *
نیز مُشعر برین سالِ سعادت انتظام است - و عبارتِ کام‌بخش نیز تاریخِ این زمانِ سعادت توامان است که مولانا نور الدّین ترخان نگاشتۀ خامۀ ضراعت نموده بود *

ذکر وضع تاریخ جدید الٰهي از مبدء جلوس حضرت شاهنشاهي

بر ضمائرِ صافي درونانِ انصاف پذیر پوشیده نماند که قلمِ مشیّت بر دفاترِ اکوان برین رفته •که نظامِ سلسلۀ عالم بے حفظِ وقت و تعیّنِ تاریخ صورت نه بندد - و تعیینِ وقائع و تبیینِ سوانح بتواریخِ سنین و شهور تخصیص و تشخیص یابد - و سنّتِ ازلي چنان جریان یافته که بعد از چندگاه امرے عظیم را مبدءِ تاریخ سازند - و احکام و معاملاتِ دیني و دنیوي را بران مبتني گردانند - و چون جلوسِ اشرف از فراوانیءِ فرخندگي و افزونیءِ خجستگي سزاوارِ آن بود (که غرّۀ جبهۀ مراداتِ بیغایت و مُقدّمۀ ظهورِ سعاداتِ نامتناهي گردد) به الهامِ ربّاني (که در ضمیرِ قُدسیءِ حضرتِ شاهنشاهي پرتو انداخته بود) بموافقتِ آرای اصابت پیرای حکمت پرورانِ بالغ نظر (که فروغِ قبولِ حضرتِ شاهنشاهي یافته بودند) این سر دفترِ سنین و شهور را مبدءِ تاریخِ جدید ساخته نورافزای آساني و آسودگي گشتند - و (چون نو روزِ جهان‌افروز مقارن و مقاربِ جلوسِ اشرف بود - وجلوسِ اشرف از جلائلِ نظراتِ تربیتِ نیّرِ اعظم) این کسر را (که هزاران فتح درضمنِ آن چهره‌گشا ست) عُنوانِ ایّام نوروزي و دیباجۀ فرّخي و فیروزي دانسته مبدءِ تاریخِ گرامي را از نوروزِ آینده •اعتبار نمودند(۳) - و مدارِ حساب بر ماه و سالِ شمسیءِ حقیقي نهادند -و حضرتِ شاهنشاهي خود بدولت و اقبال بالقای ربّاني این تاریخِ گرامي را تاریخِ الٰهي موسوم ساختند - و دبیرانِ سعادت ارقام در مناشیر و دفاترِ مُثبَت و مرقوم گردانیدند - و اسامیءِ ماههای این تاریخ را همان اسامیءِ شهورِ مشهورۀ فارسي معتبر داشتند - و بلقبِ الٰهي مزیّن(۴) گردانیدند - چون فروردین ماهِ الٰهي - و اردي بهشت ماهِ الٰهي - و نامهای ایّام نیز همان سي نام متعارفِ فارسي گذاشتند بدین ترتیب * اُرمز (اُرمزد) * بهمن * اردي‌بهشت * شهریور *

(۲) نسخۀ [ز] مطوي (۳) نسخۀ [ب] فرمودند (۴) در [بعضی نسخه] مذیل •

اسفندارمد * خرداد * مرداد * دیبادر * آذر * آبان * رش * ماه * تیر * گوش * خور (دي‌بمهر) * مهرگان * (مهر) * سروش * رشن * فروردین * بهرام * رام * باد * دیبادین * دین * آراد * اشتاد * آسمان * زمیاد * ماراسفند (مهراسفند) * انیران * و چون در بعضی ماهها (۲) دو روز از سي زیاده بود آنرا بروز و شب نامزد کردند - و بمیامن توجه شاهنشاهي ایام مُسترقه برافتاد و ماه چون سالِ شمسي شد - و نیز ضمیر انور حضرت شاهنشاهي اقتضای آن فرمود که دور سنوات این تاریخ مقدس نیز دوازده باشد - لاجرم هر سال مسمی باسم ماهي از ماههای الٰهي ساختند چنانچه سالِ اول سالِ فروردینِ الٰهي - و سالِ دوم سالِ اردي بهشتِ الٰهي - و عُمدۂ مُوسسانِ این تاریخِ قُدسي علامة الزماني افلاطون الثواني (۳) امیر فتح الله شیرازي المخاطب بعضد الدوله بود که در ساعتِ مسعود این اساسِ فلک ارتفاع نهاد - و اگرچه اساسِ این تاریخ در سالِ (۹۹۲) نهصد و نود و دو اتفاق افتاد اما چون از ابتدای جلوسِ اقدس مدارِ مواردِ وقائع و واردات بر تاریخ الٰهي خواهد بود ثبتِ این واقعۂ شریفه در سالِ جلوس لائق نمود - امید که (چون دولت و اقبالِ این سلسلۂ ابد پیوند از شعشعۂ الٰهي ست) فروغِ این دودمانِ عالي هزاران هزار سال جهانتاب و جهانگیر باشد - و امتدادِ سنین و شهورِ سال و ماه از تاریخ و حسابِ محاسبانِ ادوار افلاک بگذرد و نقلِ فرمانِ جهانمُطاع (که از تحریراتِ راقمِ این دیباچۂ سعادت ابوالفضل است - و بعد از تاسیسِ این تاریخِ سعادت اساس بممالکِ محروسه شرفِ اجرا یافته بود) این است *

فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازي

درین زمانِ دولت آرای و هنگامِ سعادت‌پیرای (که یک قرن از جلوسِ نصرت قرین بر سریرِ سلطنت گذشته - و آغازِ ابتسامِ حدیقۂ اقبال است) فرمانِ گیتي‌مُطاع پرتوِ ارتفاع یافت که حُکامِ ممالکِ محروسه و سایرِ مُتصدیانِ مهماتِ مالي و ملکي بتفاوتِ درجات و تناسبِ طبقات بتواتر و تکاثرِ مکارمِ شاهنشاهي مفتخر و مستظهر بوده بدانند که { چون تمامي همتِ والا مصروف آنست [که کافۂ انام از خواص و عوام (که بدائع و ودائع غیبي اند) در ظلالِ اماني و آمالِ منشرح البال و مرفه الحال بوده اوقاتِ گرامي را (که مفقودالبدل و معدوم‌العوض است) در مرضیاتِ الٰهي مصروف دارند - و رقبۂ عقیدتِ خود را از قلادۂ تقلید (که اربابِ ملل کلهم و اصحابِ نحل باجمعهم دستِ رد بران زده‌اند - و در جمیع ادیان مآثرِ قباحت و وقاحتِ آن بالغ وجوه ادا مي‌نمایند) باز داشته در تحصیلِ اسبابِ تحقیق معطوف گردانند - و در مسالکِ مطالب

---

(۲) نسخۂ [د] ماههای الٰهي (۳) نسخۂ [ا] افلاطون الدوراني *

کلیه و جزئیّه بے بدرقهٔ دلیل قدم ننهند - و در مشارعِ مقاصدِ خود نقیراً و قطمیراً بےاضاءت حجّت شروع ننمایند] و ضمیرِ اصابت‌پذیرِ ما استکمالاً و تکمیلاً همواره در حقائقِ علمي و دقائقِ حکمي نظر مي‌اندازد - و بعنایت و هدایتِ غیبي از مبادئ عالیه بوسیلهٔ الهامات و واردات مستفیض و مستفید است - و از آثارِ سلف و خلف نیز بمُقتضای حسنِ سریرت و صفای عقیدت محظوظ و بهره‌مند } درینولا [چون عبور بر تقاویم متعارفهٔ (۲) اهلِ هند (که بزبانِ این طایفه پتْره گویند بفتحِ بای موحّدهٔ فارسي - وسکونِ تای مثنّاةِ فوقاني - و فتحِ رای غیر منقوطه - و های مختفي) افتاد - و درین اوراق کل پتره مشاهده نمود که مبدءِ شهورِ قمري را بعد از استقبال گرفته‌اند که زمانِ افزایشِ ظلمت‌است - و آنرا بزبانِ هندي کشن‌پچّهه گویند - و این سیه‌باطنان بمحضِ تقلید و جهالت و غایتِ غوایت و ضلالت ابتدای ماه را بر ظلمت نهاده‌اند - و با آنکه (بُطلانِ این عملِ بے ماحصل و عدمِ استناد آن بدلیل روشن‌تر ازانست که باستدلال احتیاج افتد) از مَهَرهٔ متدیّنِ این طایفه چنان بمسامعِ عزّ و جلال رسید و مطابقِ آن کُتبِ معتبرهٔ قدیمهٔ خود را بنظرِ صواب‌بین درآوردند که مبدءِ شهورِ قمري پیشِ قُدَما از ابتدای روشن شدنِ این‌جانبِ ماه (که بجانبِ ماست) بوده - که آنرا بلسانِ ایشان شُکل پچّهه نامند - و از زمانِ بکرماجیت بواسطهٔ شیوعِ نامتدیّنان و وقوعِ هرج و مرج این روشِ روشن متروک و مهجور شده‌است - و معقولیّتِ آنکه اوّلِ ماه را از ابتدای ظهورِ نور کنند از اجلیِ بدیهیّات است] بنابران حکمِ مقدّس سعادتِ نفاذ یافت که اربابِ تنجیم و اصحابِ تقویم و مستخرجانِ کل ممالکِ محروسه مدارِ تقـویمهای خود را بر طریقهٔ انیقهٔ شُکل پچّهه نهند - و بواسطهٔ احتیاط و اهتمام و تسهیل و تیسیریک تقویم را بمُهرِ اشرفِ اقدس مزیّن فرموده فرستادیم که برین نمط جاري گردانند *

درین اثنا اکابر و اعاظمِ بساطِ قُدس بموقفِ عرض رسانیدند که بر خاطرِ الهام (۳) مآثر پوشیده نیست که مقصود از وضعِ تاریخ آنست که اوقاتِ مهمّات و معاملات بآساني معلوم شود بنوعیکه احدے را مجالِ منازعت نباشد - مثلِ آنکه شخصے مبایعت نمود یا اجاره کرد یا قرض گرفت و درادای آن مدّت چهار سال و چهار ماه مَثَلاً قرار داد - تا مبدء معیّن نباشد تعیّنِ این مدّت متعسّر بل متعذّر خواهد بود - و پیداست که هرگاه از ابتدای تاریخے عهدِ بعید گذشته باشد وضعِ تاریخ تازه نمودنِ ابوابِ یُسر و سهولت بر جمهورِ اهلِ عالم گشودن ست - و بر واقفانِ مواقفِ اخبار ظاهر است که از مبادئ احوال تا غایتِ حال دابِ سلاطینِ عظام و اساطینِ حکمت آن بوده است که همواره بوسیلهٔ اهتمامِ خود اساسِ این بنای سعادت اقتباس را مجدّد مي‌ساختند - و معامله گذارانِ

---

(۲) نسخهٔ [۵ ر] متفارفه (۳) در [چند نسخه] الهامي مآثر *

روزگار را از مضائقِ حیرت نجات مي‌بخشیده‌اند - و الحال [چون تاریخ هجري (که آغاز آن از روزِ شماتتِ اعدا و کلفتِ احبّا ست) نزدیک بهزار رسیده - و تاریخ هند از هزار و پانصد متجاوز گشته - و همچنین تواریخ اسکندري و یزدجردي که از الوف و مآت تجاوز نموده - چنانچه در تقاویم مسطور و مزبور است - و نوشتن و گفتنِ آن در مطارحات و معاملات بر اهلِ عالم خصوصاً بر عوام‌النّاس (که مدار معامله بر ایشانست) بسیار مشکل شده - و ایضاً در ممالکِ محروسه اربابِ هند تواریخ مختلفه دارند - مثلِ آنکه در ولایتِ بنگ تاریخ از ابتدای حکومتِ لچهمن سین است - و ازان باز تا حال چهار صد و شصت و پنج سال شده است - و در ملکِ گجرات و دکن تاریخ سالباهن است - که الحال یکهزار و پانصد و شش سال است - و در مالوه و دهلي وغیرِ آن تاریخ بکرماجیت متعارف است - که الحال یکهزار و ششصد و چهل و یک سال شده و در نگرکوت هر که حکومتِ آن قلعه داشته باشد ازو ابتدا مي‌کنند - و حالت و رتبتِ هر کدام معلوم دانایانِ وقائع و دانشورانِ آثار است - و مشخّص است که ابتدای هیچ کدام از تواریخ هندیّه از امورِ عظیمهٔ حق اساس نیست] اگر بمقتضای عموم رافت و شمولِ عطوفتِ خود وضع تاریخی مجدّد شود (که هم آسانی خلائق دران باشد - و هم اختلافِ تواریخ هندیّه مرتفع گردد) هرآئینه مبرّات و حسناتِ این راجع حال و مآلِ آن رفیع‌الدّرجات خواهدبود و در کتبِ معتبرهٔ زیجاتِ متداوله مثلِ زیجِ ایلخاني و زیجِ جدیدِ گورگاني مصرّح است که مبدءِ تاریخ ظهورِ امرے عظیم گردانند - مثلِ ظهورِ ملّتِ قویم یا حصولِ سلطنتِ عظیم - و المنّة للّه تبارک و تعالی که درین سلطنتِ کُبری از عظائم امور و جلائلِ وقائع (از تسخیرِ بلادِ عظیمه و تفتیحِ قلاعِ حصینه و دیگر فتوحات و تائیدات) آن قدر در عالمِ ظهور آمده که هر کدام لیاقتِ این امرِ جلیل‌الشّان دارد - امّا اگر آن حضرت مبدءِ تاریخِ جدید را از روزِ جلوس بر سریرِ سلطنتِ خود (که از اکبرِ نِعَمِ الٰهي و اعظم آلای نامتناهي است - که ازان هنگام سعادت‌آثار امروز بست و نهم سالِ شمسي و سي‌ام قمري میشود) فرمایند هرآئینه بوسیلهٔ این امرِ خیر هم مراسمِ شکرگذاري بتقدیم رسانیده‌باشند - و هم انجاحِ مقاصدِ طوائفِ عالمیان بحصول انجامیده باشد - و ایضاً درضمنِ این عملِ خیر کسرے بشانِ رفیع‌المکانِ تاریخِ هجري (که از روزِ هجرتِ حضرتِ خیرالانام است از مکّهٔ معظّمه بمدینهٔ محترمه بواسطهٔ استیلای اهلِ عُدوان - که محلّ[۲] شایبهٔ توهّم ناقصانِ علیل‌الفطرهٔ قلیل‌الکیاسة است) لازم نمي آید - چنانچه در زمانِ ملک شاه (با آنکه تاریخ هجري این مقدار امتداد نیافته‌بود - و کار باین درجه مشکل نشده) بجهتِ آساني تاریخِ جلالي وضع نمودند

(۲) نسخهٔ [د ز] محل توهّم •

تا طایفهٔ (که در مُعاملات کار برایشان مشکل باشد) باین وسیله ازان صعوبت برآیند و در تقاویم ممالکِ اسلام (از عرب و روم و ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیرها) ساري و جاريست و تمسّکِ متشرّعانِ روزگار و متدیّنانِ هر زمان بآن تقاویم رایج - بنا بر تکرارِ التماسِ این جماعه و مراعاتِ خواطر مُلتمسِ ایشان را بموقفِ قبول رسانیده شد - وحکم مقدّس نفاذ یافت که نوروزے (که قریبِ سالِ جلوس بود) آنرا مبدءِ تاریخِ الٰهي اعتبارنموده ابوابِ آساني و شادماني گشایند - و از معدنِ دانش فرمانِ واجب الاتّباع صادر شد که اربابِ استخراج در تقاویمِ متعارفهٔ دیارِ اسلام (چنانچه تواریخِ عربي و رومي و فارسي و جلالي مرقوم میسازند) این تاریخِ جدید را ضمیمهٔ آنها ساخته ابوابِ یُسر گشایند - و در تقویمهای هند بجای تواریخِ مختلفهٔ آنها خصوصًا تاریخِ بکرماجیت (که اساسِ آن بر تلبیس بود) این تاریخ مجدّد قلمي نمایند - و تواریخِ متنوّعهٔ آنها برطرف سازند - و چون در تقاویمِ متعارفهٔ هند سالها شمسي و ماهها قمري بود حکم فرمودیم که ماهِهای این تاریخِ مجدّد نیز شمسي باشد ●

و [چون دانشورانِ ملل و نحل بجهتِ شکرگذاري و سپاسداري از شهور و سنین روزے چند را بمناسباتِ فلکي و مرابطاتِ روحاني بجهتِ سرورِ جمهورِ خلائق و خوشحاليِ طوائفِ انام (که باعثِ چندین خیرات و مبرّات است) اختیار فرموده اعیاد نام نهاده‌اند - و دران ایّامِ مسرّت پیرا اساسِ سپاس را محکم ساخته درادای مراسمِ خضوع و خشوع بجنابِ کبریای الٰهي (که خلاصهٔ عبادات و زُبدهٔ طاعات است) مساعیِ جمیله بتقدیم رسانیده غني و فقیر و صغیر و کبیر بقدرِ قدرت مایدهٔ تفضّل واحسان گشاده ابوابِ عشرت و کامراني را بر خواطرِ مکروبه و بواطنِ محزونهٔ اخوانِ زمان و ابنای روزگار گشوده انواعِ برّ و احسان نموده اند] بنابران بعضے جشنهای عالي (که تفصیلِ آن از ذیلِ این منشورِ فایض النّور بوضوح خواهد پیوست - و از چندین هزار سال در بلاد مشهور و معروف است - سیّما درین هزار سال معمولِ سلاطینِ عدالت‌گستر و حُکمای حقائق‌آئین بوده‌است - و درین دیار بواسطهٔ بعضے امور از شیوع افتاده بود) بجهتِ ابتغای مرضیّاتِ الٰهي و اقتفای آثارِ قُدَما آن ایّامِ مسرّت فرجام رایج ساختیم - باید که در جمیعِ ممالکِ محروسه (از امصار و بلاد و قُریٰ) بروجهِ اتم و طریقِ احسن رایج گردانند - و درین معني کمالِ اهتمام مبذول داشته دقیقهٔ نامرعي نگذارند

تفصیلِ اعیادِ ایّام نو روز - نوزدهم فروردین ماهِ الٰهي - سیوم اردي بهشت ماهِ الٰهي - ششم خرداد ماهِ الٰهي - سیزدهم تیر ماهِ الٰهي - هفتم مرداد ماهِ الٰهي - چهارم شهریور ماهِ الٰهي - شانزدهم مهر ماهِ الٰهي - دهم آبان ماهِ الٰهي - نهم آذر ماهِ الٰهي - هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم دي ماهِ الٰهي دوم بهمن ماهِ الٰهي - پنجم اسفندارمذ ماهِ الٰهي ●

تحریرًا بالامر المطاع ●

ذکر اعاظم انتظام‌بخشان ممالک محروسه در هنگام جلوس ابدقرین حضرت شاهنشاهي

درین هنگام خجسته (که روزِ ولادتِ دولت و سعادت - و زمانِ ظهورِ عیارِ نقدِ عقیدت و ارادت بود) میرزا سلیمان بنِ خان میرزا بنِ سلطان محمود بنِ سلطان ابوسعید بآرامش و آسایشِ ملکِ بدخشان مقرّر بود - و ولایتِ کابل و غزنین و سایرِ آنحدود از هندو کوه تا آبِ سند (که به نیلاب شهرت دارد) بهوشمندي و کاردانیِ منعم خان (که در زمرهٔ سرکردهای این دولتِ ابدقرین بداد و عدل ممتاز بود) انتظام داشت - و محمّد حکیم میرزا و مخدّراتِ سرادقِ عفّت بحسنِ خدمتِ او دران دیار آسوده حال بودند - و قندهار با توابع و لواحق (که بجاگیرِ بیرام‌خان طرازِ اختصاص داشت) باهتمام شاه محمّد قلاتي (که علمِ شجاعت و تهوّر مي‌افراخت) از حوادث و فتن بر کران بوده موردِ امن و رفاهیت بود - و دادِ دهانِ دارالملکِ دهلي سابقًا بقلمِ تفصیل گذارش یافتند - و دارالخلافهٔ آگره و آن نواحي بحکومتِ اسکندر خان اوزبک رونق داشت و نظامِ سرکارِ سنبل[۲] به تدبیرِ علي قلي‌خان شیباني بود - و سرکارِ کالپي بسرداریِ عبد الله خان اوزبک انتظام مي یافت - و امنیّت‌بخشِ میوات ملازمانِ تردي بیگ خان بودند - و قیاخان در کولِ جلالي و آنحدود بوده لوازمِ خدمت بجای مي‌آورد - و حیدر محمّد خان در بیانه بوده اجرای احکامِ پادشاهي مینمود - و بتازگي مناشیرِ عاطفت بهر یکے از ملازمانِ درگاهِ معلّی شرفِ صدور یافت که هر کدام را بنوازشِ خسروانه عزّ امتیاز بخشیده محالِ جایگیر برقرار گذاشتیم - تا عیارِ اخلاص و نیکوخدمتیِ هر کدام بظهور آید - آن زمان درخورِ همّت والای شاهنشاهي بمراتب و مدارجِ کمال خواهیم برآورد - و هنوز [چون رای جهان‌آرای حضرت شاهنشاهي تقاضای آن میکرد که روزے چند در نقابِ احتجاب باشند - تا جمالِ عالم‌افروزِ آنحضرت را جز آنحضرت نظارگئے نباشد - چه وجهِ نیّتِ دوراندیشِ حق‌گزین آن بود که در لباسِ بےتوجّهیِ دنیا عیارِ مردم گرفته اندازهٔ حالِ هرکس به بهترین وجهی در پیشگاهِ خاطرِ مقدّس قرار یابد - یا حوصلهٔ کوتاهِ آن‌مردم تابِ دریافتِ کمالاتِ قُدسي نداشت - ناگزیر بجهتِ آسودگیِ جهانیان چنین بسر میبردند یا برای آنکه دشمنانِ تیره‌رای حیله اندوز خاطرِ غبارآلودِ خود را از بداندیشیِ گوهرِ والای عُنصرِ قُدسي فارغ ساخته در تبه‌کاریِ خود مشغول باشند - یا برای آنکه (چون نظرِ دوربینِ آن نگینِ خاتمِ خلافت بملکِ بےمُنتهای معنوي افتاده‌بود) نظر بر خاکدانِ دنیا نمي انداختند - یا بجهتِ

---

(۲) در [بعضے نسخه] سنبهل •

مصالحی دیگر که بالغ‌نظرانِ دوربین بسرِ وقتِ(۲) آن توانند رسید] این پادشاهِ صورت و معنی تمامِ مهمّاتِ مالي و ملکي به بیرام‌خان سپرده خود بامرے چند (که پردهٔ کمالِ آنحضرت تواند شد و ظاهر بینانِ زمانه پَي بدقائقِ آن نتوانند برد) اشتغال داشتند *

گرفتنِ شاه ابو المعالي و بزندان(۳) تادیب بندکردن

چون مشیّتِ جهان‌آرای ایزدي (که انتظام‌بخشِ سلسلهٔ صوري و معنوي ست) خلعتِ سلطنتی را خواهد (که بدوامِ بقا پیونده - و بطرازِ ثبات مطرّز سازد) رخنه گرانِ ملک و فتنه سازانِ روزگار را بے شاخ و برگ ساخته از بیخ و بُن براندازد - و ازین شورش انگیزانِ آشوب پیشه امرے چند بوجود آید که(۴) باعثِ وبال و موجبِ زوالِ ایشان گردد - و مصداقِ اینمعنی‌ست (که در آغازِ صبحِ دولتِ ازلي‌شعاع - و فروغِ خلافتِ ابدي‌ارتفاع - اتّفاق افتاد) که (چون افسرِ اقبال از شکوهِ دولتِ حضرتِ شاهنشاهي سربلندي یافت - و اورنگِ سلطنت بفرِ عظمتِ آنحضرت پرتوِ سعادتمندي گرفت) مدهوشِ بادهٔ وهمي و خیالي شاه ابوالمعالي (که از خود پرستی حسن و بدمستیِ دنیا جوهرِ دماغِ او پریشان شده بود - و پای اعتدالِ او از مسلکِ ثبات رفته چنانچه ماجرای او از آغازِ ملازمتِ او بحضرتِ جهانباني تا سپري‌شدنِ آن بدروزگار جابجا گذارش یافتهٔ کلکِ تفصیل شده) درین هنگام (که فرمان روای زمان بشاه راهِ عالمِ بقا شتافت - و گیتي‌خدیوِ دوران با چندین جلبابِ خفا و حجابِ استتار از شورش و آشوبِ دلهای اربابِ تجرّد و اصحابِ تعلّق نجات یافت) خونِ این خمارآلودِ بادهٔ دیرین و رقم‌خوانِ تقویمِ پارین را اندیشهای تباه پریشان‌تر ساخت - و سودای سري و مالیخولیای سروري بیشتر موجبِ فسادِ دماغ و تهیّجِ(۵) موادّ جنونِ او شد - مست بود سگِ دیوانه گزید - دیوانه بود نیشِ عقرب خورد - و نیز بعضے از کهنه عملهٔ دنیا (که از بدنهادي جز صلاحِ خود نه بینند - حاشا حاشا بلکه جز فسادِ خود در اندیشهٔ تباه نگذرانند) از تیره رائي‌ها کورباطني حق از باطل نشناخته از اسبابِ مزیدِ بدمستیِ او بودند - و همیشه داروی بیهوشي در بادهٔ غرورِ او مي ریختند *

درین‌میان بیرام خان خانان (که زمامِ مهامِ کارگاهِ سلطنت را بدستِ کاردانیِ خود گرفته ناظمِ اشتاتِ امور بود) اوّل خدمتے (که بعد از جلوسِ ابدپیوندِ حضرتِ شاهنشاهي بوقوع آورد) زنجیر کردنِ این بدمستِ دیوانه بود - و شرحِ این سرگذشت آنکه (چون آن(۶) شعلهٔ خس را

---

(۲) نسخهٔ [ا] دقت (۳) در [بعضے نسخه] بزندان تادیب کردن (۴) در[چند نسخه] که وبال ایشان موجب زوال ایشان گردد (۵) نسخهٔ [ا ب] مهیّج (٦) نسخهٔ [۵] این *

دودِ سودا در سر پیچید - و کُله گوشهٔ شعورش از بادِ غرور کج شد) آثارِ خیالاتِ فاسد ظاهر شدن گرفت - و احتمالاتِ فتنه از پردهٔ روی نمودن پدید آمد - روز سیوم از نوروز جلوسِ اشرف در همان ساحتِ دلگشـــا مجلسِ (۲) عالي ترتیب دادند - حضرتِ شاهنشاهي بدولت و اقبال بر اورنگِ سلطنت نشستند - و سران و سرورانِ جهانگشای بآدابِ خدمت جا بجا ایستادند - و این بدمست را (پیش ازانکه این محفلِ هوشمندان منتظم شود) پیغام فرستادند که جشنی عالي انعقاد یافته - و مهمّاتِ ملکي و مالي درمیان است - و آمدنِ ایشان ضرور - آن بدمستِ خودپرست عذرے چند بدتر از گناه بجهتِ ناآمدنِ خود تمهید نمود - ازانجمله آنکه من هنوز از تعزیت برنیامده‌ام - و بر تقدیرِ آمدن سلوکِ حضرتِ شاهنشاهي بمن چگونه خواهد بود و در مجلس کجا خواهم نشست - و اُمرا چون پیش خواهند آمد - چون مبالغهٔ عظیم در طلبِ او رفت سخن از پرده بیرون انداخت - و شرحِ نسبتِ قُرب به بساطِ اقدسِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني و مزیدِ توجّهِ آنحضرت بیان نمود - و آمدنِ خود را بشرطے چند دور از کار (که چون سودای خامِ او ناپخته بود) مشروط ساخته حاضر شد - و بجانبِ دستِ راستِ حضرتِ شاهنشاهي نشست - و وقتِ آن شد که مایدهٔ نعمت و سماطِ افضال گسترده شود - چون شاه ابوالمعالي دست بشستن دراز کرد تولک خان قوچین (که از چابک دستانِ قوي بازو بود) بدستیاریِ اقبال تیزدستي کرد - و از پس درآمده هر دو دستِ او گرفته دستگیر ساخت - و دیگر ایستادگانِ پایهٔ سریرِ والا نیز درین خدمت با او همدستي کرده کار از پیش بردند - شاه ابوالمعالي از فرطِ حیرت بےدست و پا شده سر رشتهٔ طاقت از دست داد - و مردمے که همراه او بودند (چون اکثرے از قدیم در سلکِ دولتخواهانِ این دودمانِ عالي انتظام داشتند - و پیشِ او بمصلحتے فراهم آمده بودند) همانروز به تازگي در عِدادِ (۳) بندگانِ بےواسطه درآمده مستمالِ عنایتِ پادشاهي گشتند - و اوّل نخچیرے (که در دامِ اقبال افتاد) او بود ٭

در آئینِ سلطنت و قانونِ نصفت بند و زندان را ازان جهت مستحسن داشته اند که عیار شوربختانِ فتنه‌انگیز گرفته شود - چه آدمي (که طلسمے ست بدیع نمـــا - و معمائے ست بس مشکل گشا) بیک ناخوشے (که ازو بظهور آید) بعدمخانه نباید فرستاد - که این بنای عالي‌نهاد جز بدستِ قدرتِ ایزدي تعمیر نیابد - بنابران دانش پیشهای انتظام‌بخش در انهدام و انعدامِ این کاخِ والا اساس سرعت مستحسن نداشته اند ٭ مصرع ٭ که نتوان سرِ کشته پیوند کرد ٭

(۲) نسخهٔ [ا] مجلسے - و نسخهٔ [ب] جشن (۳) نسخهٔ [ب ج د ۵ ي] اعداد ٭

امّا آدمئی (که حقیقت بدگوهري و بد دروني و شور انگیزي و فتنه اندوزی او بارها بامتحان رسیده باشد) بندخانهٔ زندان را بوجودِ او آلودن سزاوارِ کارآگهان نیست - لیکن ایزدِ جهان‌آرا (چون پیکرِ قُدسي‌نژادِ حضرتِ شاهنشاهي را مظهرِ کاملهٔ رحمتِ واسعهٔ خود فرموده است) سر رشتهٔ تدبیر از دستِ چنین خیراندیشان گسسته اسبابِ ابقای این جوانِ معامله نافهم را سرانجام داده بزندان فرستادند - تا در مبادئ سلطنتِ عالم‌آرا آنچه صورتِ قهرے داشته باشد بظهور نیاید اگرچه در نیستیِ اشرار کوشیدن با جمهورِ انام لطف نمودن است لیکن چون لطفے ست بصورتِ قهر در چنین موسمِ نو روزِ اقبال بظهور نیامد - و این دیوانهٔ فتنه‌انگیز را زنجیر کرده بلاهور فرستادند و متصدّیانِ این خدمت او را به پهلوان کلکز (۲) عسسِ لاهور سپردند - و آن معامله نافهم از بےپروائي یا بداندیشي در نگاه‌داشتِ آن بدمستِ فتنه اندوز احتیاط نکرد - تا آنکه از بندخانه فرار نمود و میرزا شاه و جمعے (که در لاهور بودند) پهلوان کلکز را مقیّد ساختند - پهلوان از بیمِ بے ناموسي زهر خورده خود را از زندانِ جسماني خلاص کرد - و منعم خان (که فرمانروائئ کابلستان برای رزینِ او مفوّض بود) باستماعِ این خبر خوشحال شده میر هاشم برادرِ ابوالمعالي را (که کهمرد و غور بند و ضحّاک و غیرِ آن بجایگیرِ او مقرّر بود) بلطائفِ الحِیَل طلب داشته مقیّد ساخت و آن نیز عینِ صلاحِ دولت بود - و از سوانحِ عشرت افزای این وقت ارسالِ منشورِ اقبال است بدارالامنِ کابل *

چون خواطرِ قُدسیّهٔ اولیای دولت از مهمّاتِ ضروریِ این‌حدود فراغ یافت استیصالِ اسکندر (که در کوهستانِ سوالک بسر میبرد - و این یورشِ دولت‌انتما در اصل از دارالملکِ دهلي بجهتِ آن بود) بر پیشگاهِ همّتِ شاهنشاهي استقرار گرفت - لیکن ازانجا [که خاطرِ اقدس یادِ حضراتِ بیگمان میفرمود - و نیز اولیای دولت برای دل‌نهادِ بهادرانِ جان سپار (که بتازگي در هند درآمده بودند) قرار دادند که جمعے از اُمرای قدیمي و معتمدانِ درگاه را به کابل باید فرستاد - تا اوّل حضراتِ بیگمان را و ثانیًا اهل و عیالِ سایرِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال را بزودي در ممالکِ وسیع دلگشای هندوستان آورند - تا ثباتِ قدم ورزیده مردم از اندیشهٔ رفتنِ ولایت (که خو کرده اند) بقدرے باز مانند] بنابرین اندیشهٔ انتظام بخش محمّد قلي خان برلاس و شمس الدّین محمّد خان اتکه و میرزا حسن خان و میرزا (۳) خضر خان هزاره و بابوس و خواجه جلال الدّین محمود بخشي (۴) و جمعے دیگر را با اسباب و هدایای گرامي بجهتِ تقدیمِ این خدمت ارجمند روان ساختند - و روز پنجم از جلوسِ ابدقرین لشکرها را در سایهٔ رایتِ ظفرآیت (که مطلعِ صبحِ فیروزي ست) مستمالِ عنایت

(۲) نسخهٔ [د] کلکو (۳) نسخهٔ [ب] و خضر خان (۴) نسخهٔ [ا] بدخشي *

فرموده بآئینِ شایسته بجانبِ کوهستانِ سوالک (که آنرا هماچل نیز گویند) نهضتِ عالي فرمودند *

آغاز سال اول الٰهي از جلوس مقدس حضرت شاهنشاهي
یعني سال فروردین از دور اول

(چون روزگار بسلطنتِ معدلت افروزِ این نورپرورِ الٰهي رونق گرفت - و عالم و عالمیان بزبانِ حال و لسانِ قال تهنیت گویان و شکرگذاران انبساطِ ربیعي کردند - و ملکِ صوري و معنوي رونق و صفای دیگر یافت) بهارِ جان و تن بمبارکبادي آمد - و بعد از بیست و پنج روز از زمانِ سعادتِ جلوس بتاریخِ چهار شنبه بیست و هشتم ربیع الثاني (۹۶۳) نهصد و شصت و سه هلالي نو روزِ جهان‌افروز شد - و سلطانِ خاور با رایاتِ عالم‌آرای بمحاذاتِ حمل آمد * * شعر *

جهان شد تازه از بادِ بهاران * زمین را آبرو افزود باران
خور خرّم نهاد خرّمي دوست * به گلها بردرید از خرّمي پوست
گُل از گُل تختِ کاؤسي برآورد * بنفشه پرِّ طاؤسي برآورد
ز هر شاخي شگفته نو بهارے * گرفته هر گُلے بر کف نثارے

نیّر اعظم چنانچه افسردگیهای روزگار را طراوتِ تازه بخشید همچنان تهنیتِ جلوسِ مقدّس شاهنشاهي رسانده مُستبصرانِ آگاه دل و مُستعدّانِ رموز شناس را هزاران نویدِ جان‌پرور آورد ملکِ صورت ابتهاج یافت - عالمِ معني رونق گرفت - ظاهر همرنگِ باطن گشته روشنائي بر روشنائي افزود *

کسے را که پرورش یافتهای این نورافزای انجمنِ صورت و معني تهنیت گویند دانا داند که چه میمنتها (از درازیٔ عمر و کامیابیٔ ظاهر و باطن و اعتدالِ صوري و معنوي) نتیجه بخشد چنانچه در باستاني‌نامها آثارِ آن مذکور است - پس اندازهٔ سعاداتِ حقیقي و مجازیٔ نورپرورده [که تهنیتِ او را بے واسطهٔ بشري بذاتِ انور بزبانِ فعلي (که بهارِ جهان‌آرای عبارت ازانست) فرماید] که تواند دانست - و مقدارِ برکاتِ این عطیّهٔ عُلیا که یارد شناخت - و چون قراردادِ دانش‌منشانِ حال و گذشته آنست (که هرگاه امرے جلیل‌القدرِ رفیع‌الشّان را مبدءِ تاریخ گردانند آغازِ آن از نوروزے که قریب باشد اعتبار نموده کم و بیش را منظور ندارند) بنابران چند روزِ پیش از نو روز را داخلِ نو روز اعتبار کرده مبدای تاریخِ الٰهي ازین نو روزِ سعادت افزا قرار دادند - چنانچه در منشورِ سابق بتفصیل گذارش یافت - و هرجا تاریخِ الٰهي مذکور شود ابتدای آن ازین بهارِ دلگشای معتبر است *

و از اعاظم بخششهای حضرتِ شاهنشاهي (که در مفتتح این سالِ مقدّس بظهور آمد) بخششِ باج و تمغا ست - مقدارِ آن که تواند دریافت - بے تکلّف از حاصلِ اقلیمی افزون است گیتي‌خدیو به شکرانهٔ عطیّاتِ الٰهي این چنین موهبتِ کُبری فرمودند - و قوافلِ دلهای سوداگران (که فیض‌رسانانِ بارگاهِ تعلّق اند) و خواطرِ جمهورِ مردم (که مظاهرِ فنونِ قدرتِ الٰهي اند) بوسیلهٔ این عطیّهٔ والا خوش‌وقت شد - و این سانحهٔ خیر مستجلبِ هزاران دولت و اقبال گشت اگرچه بواسطهٔ نقاب‌اندوزیِ فرمان روای زمان و حرص‌افزائیِ کار پردازانِ سلطنت روزے چند اختلالے درین اساسِ خیر راه یافت چون نیتِ مقدّسِ شاهنشاهي بر دوامِ این عاطفتِ عُلیا بود (با وجودِ آنکه چندگاه این عنایتِ علیّه در پردهٔ تعطیل و تاخیر مانده) برکات و مبرّات (که نتائجِ این کردارِ شایسته بود) از کارگرانِ قضا و قدر بر یک منوال پرتوِ ظهور داشت - للّه الحمد امروز (که جهان‌آرای خلافت خود بجزء و کلِ مهمّاتِ سلطنت میرسند (۲) - و عیارِ جهانیان گرفته هرکدام را در خورِ استعدادِ کامروا میسازند (۳)) این بهین (۴) عطیّه در کلِ ممالکِ محروسه رواج دارد و هرچند از بندهای زبان‌آور فوائد و منافعِ عظیمهٔ این باب را بعباراتِ فریبندهٔ بعرضِ اقدس رسانیدند (چون خاطرِ حق‌گزینِ حضرتِ شاهنشاهي از روی وابستگي (۵) بواسطهٔ محضِ تحصیلِ رضامندیِ ایزدي حکم برین عطیّهٔ دولت اساس فرموده بود) مسموع نشد - و طبقاتِ عالم از عُهدهٔ شکرِ این یک عاطفت از هزاران عواطف نمي‌توانند برآمد - ایزد تعالی باندازهٔ برکاتِ ثمراتِ این موهبت و مسرّاتِ چندین قلوب و نفوس (که بوسیلهٔ این عنایت موردِ رفاهیت اند) در سنینِ عمر و مراتبِ دولت و مدارجِ بهجتِ حضرتِ شاهنشاهي افزایش بخشاد *

و از سوانحِ این ایّامِ سعادت‌قرین آنست که نقاوهٔ اکابرِ عراق معدنِ مکارمِ اخلاق میرعبداللّطیف از قزوین رسیده ادراکِ محفلِ عالي نمود - و مشمولِ انواعِ اعزاز و اکرام شد - و ولدِ اعزّ ارشدِ او میر غیاث‌الدّین علي (که بعاطفتِ خسرواني بخطابِ نقیب‌خاني سربلندي یافته از خاصانِ بساطِ قُربِ شاهنشاهي ست) همراه بود - میر بفنونِ علوم و فضائل و طلاقتِ لسان و اطمینانِ قلب و دیگر شرائفِ صفات امتیازِ تمام داشت - و از عدمِ تعصّب و وسعتِ صدر در هند به تشیّع و در عراق به تسنّن زبان‌زدِ روزگار بود - همانا که رفتارِ میر بصوبِ دارالامنِ صلحِ کل بود که غالیانِ هر طایفه او را مطعون میداشتند *

چون رایاتِ جهان آرا ظلالِ نصرت برحوالیِ قصبهٔ دهمري انداخت بهادرانِ نصرت پیوند

---

(۲) در [چند نسخه] میرسد (۳) در [چند نسخه] میسازد (۴) نسخهٔ [ا د] مهین (۵) در [بعضی نسخه] دانستگي *

و غازیانِ صف شکن (که بسرکردگیِ پیر محمّد خان برسمِ منقلا پیش میرفتند) در حوالیِ کوهستانِ سوالک بغنیم رسیده بدستیاریِ ثبات‌پائی تدبیراتِ صایبه بتقدیم رسانیدند - لیکن (چون اعتمادِ این گروه والا شکوه براقبالِ الٰهي بود و اعتضادِ سکندر برمحضِ تهوّر) بےجنگِ مشخّص شکست یافته خود را بشعابِ جبال انداخت - و سپاهِ ظفر رکاب همعنانِ فتح و فیروزي بدرگاهِ معلّی آمده موردِ نوازش شد - و راياتِ عاليات بجهتِ تشییدِ مبانیِ احتیاط شکار را از اسبابِ نشاط ساخته قریبِ سه ماه دران حدودِ جهان آرا بود - و اکثرِ زمینداران بآستان‌بوسِ والا سعادت‌پذیر گشته سرانجامِ شرفِ روزگارِ خود نمودند - از انجمله دهرمچند[۲] راجهٔ نگرکوت (که بوفورِ اعتبار و مزیّتِ جمعیّت کُلاهِ تفوّق بر اقران کج مي‌نهاد) بسرنوشتِ دولتِ ازلي سعادتِ زمین‌بوسِ عتبهٔ عالي دریافت - و در اقدامِ این خدمت خود را سابقِ مضمارِ عبودیت گردانید و بشرائفِ توجّهاتِ شاهنشاهي شرفِ اختصاص یافت *

و از سوانحِ نصرت انتما (که دران زمان بظهور آمد) واقعهٔ محاصره نمودنِ حاجي خان نارنول را ست - و شرحِ این قصّه آنست که چون قضیّهٔ ناگزیرِ شنقارشدنِ حضرتِ جهانباني بظهور آمد حاجي خان (که از غلامانِ رشیدِ شیر خان بود) با جمعیّتِ[۳] فراوان محاصرهٔ نارنول نمود راجه بهارمل[۴] کچواهه (که بنظرِ عاطفتِ شاهنشاهي از اعیانِ سلطنت شد - و پایهٔ قدرِ او از جمیع راجها و رایانِ هندوستان گذشت - و فرزندان و نبائر[۵] و قومِ او بمراتب و مناصبِ ارجمند رسیدند چنانچه مجملی در هرجا گذارش خواهد یافت) دران ایّام همراهِ حاجي‌خان بود - مجنون‌خان‌قاقشال جاگیردارِ آنجا متحصّن شد - و کار بر اهلِ قلعه رویِ بدشواري نهاد - راجهٔ مذکور بمقتضایِ نیک‌طینتي و عاقبت‌اندیشي درمیان آمده بصلح قلعه را گرفت - و مجنون خان را بدرگاهِ عالم پناه روان ساخت - درینولا (که حضرتِ شاهنشاهي زینت‌بخشِ اورنگِ فرمانروائي شدند و مهمّاتِ دار الملک دهلي برایِ صواب‌انتمایِ تردي بیگ خان قرار گرفت) خان بآئینِ شایسته برسرِ حاجي خان رفته نارنول را ازو مستخلص ساخت - و بتعاقبِ آن ناعاقبت‌اندیش بمیوات رفت - و آنجا بسیارے از اربابِ تمرّد وعصیان را تادیب و تنبیه نموده بدار الملک دهلي مراجعت‌کرد و بشجاعتِ دانش اساس انتظام آرایِ گشت - و در همین ایّام شیخ گدائي کنبو[۶] پسرِ شیخ جمالي دهلوي از گجرات آمده ادراکِ ملازمت نمود - و چون در زمانِ غربت در گجرات به بیرام خان حسنِ سلوک نموده لوازمِ مردمي بجایِ آورده‌بود درین وقت (که عنانِ اختیار

---

(۲) نسخهٔ [ط] رامچند (۳) نسخهٔ [ا ب د] باجمعے (۴) در [بعضے نسخه] بهارهمل - و در [بعضے] بارهمل (۵) نسخهٔ [ا] و سایر اقوام او (۶) نسخهٔ [ز] کنبوه *

بدست بیرام‌خان بود) بپاداش آن پایهٔ شیخ روی در افزایش نهاد - و بمنصب صدارت سربلند شد و در میان اقران بتعظّم و ترفّع زندگانی کرد - و چون ایّام باران نزدیک رسیده بود بجهت اطمینان خلائق و رفاهیت جمهور انام بدولت و سعادت مراجعت فرموده ساحت قصبهٔ جالندهر مخیّم سرادقات اقبال شد - و از داد و دهش گلزار جهان طراوت تازه یافت - و تا قریب پنج ماه موکب مقدّس[۲] دران عرصهٔ دلگشا نشاط‌پیرای بود - ایلچیان عبد الرّشید[۳] خان والی کاشغر رسیده استسعاد زمین‌بوس نمودند - و شرائف تُحَف و هدایا بنظر اقدس در آورده مشمول عواطف ظلّ‌اللّهي شدند *

و مجملی ازین قضیّه آنکه عبد الرّشید خان پیوسته سلسلهٔ قرب و قرابت صوري و معنوي را بحسن وسائل تحریک مینمود - و تاسیس مبانی یکجهتي باین دودمان عالي نموده پناهی برای خود مي‌اندیشید - و حضرت جهانباني جنّت آشیاني نیز آداب مروّت و فتوّت بتقدیم میرسانیدند ازانجمله دران هنگام (که یورش هندوستان پیش‌نهاد همّت والا شده بود) خواجه عبدالباري را (که از خواجهای سلسلهٔ علیّهٔ نقشبندیّه بود) بکاشغر فرستاده بودند - دریفولا مشار الیه باستلام عتبهٔ اقبال معزّز گشت - و میرزا شرف‌الدّین حسین را حاکم کاشغر از جانب خود فرستاد - که هم مراسم تعزیت بجای آورد - و هم لوازم تهنیت بتقدیم رساند - خواجه عبدالباري پسر خواجه عبدالکافي ست - و او پسر خواجه عبدالهادي - و او پسر خواجگان[۴] خواجه است - و او بے‌واسطه فرزند خواجهٔ احرار است (قدّس سرّه) و میرزا شرف الدّین مذکور پسر خواجه معین است و خواجه معین پسر خواجه خاوند محمود - و خواجه برادر خرد خواجه عبدالهادي پسر خواجگان[۵] خواجه است - و میرزا شرف‌الدّین حسین باین مناسبت بهمراهی خواجه عبدالباري آمده دریافت ملازمت عُلیا نمود - میرزا از جانب مادر نیز اصالتی تمام دارد - چه والدهٔ میرزا کیچک‌بیگم دختر میر علاء الملک ترمذي ست - و آن عفیفه دختر فخر جهان بیگم صبیّهٔ قدسیّهٔ حضرت خاقان سعید سلطان ابوسعید میرزا ست - و رتبهٔ میرزا در اندک فرصتی بلند شد - و بمرتبهٔ امیرالامرائي رسید - چه با نسب صوري خدمت شایسته ضمیمهٔ آن گردانیده ظاهر را ترجمان باطن خود ساخته مدّعی پایهٔ بلند اخلاص شد *

این درگاهے ست که اینجا یکذرّه اخلاص را بجهانے برابر مي‌سازند - اندیشهٔ تباه سنگ راه تو نشود - و نکوئي (که زیاده از پایهٔ او مکرمت فرمودن از قانون عدالت بیرون آمدن است)

---

(۲) نسخهٔ [۵] عالي (۳) نسخهٔ [ط] عبدالرسول (۴) در [چند نسخه] خواجکا خواجه (۵) در [چند نسخه] خواجکا خواجه *

چه عدالت را مکانے ست دیگر - و تفضّل را پایگاهے دیگر - (اگرچه در امتثالِ این امور ازین خدیو صورت و معنی اعتبار افزودن عیارگرفتن است - و ببادۀ نامردانگیِ مردسازِ دنیا حالت او را دانستن) اصالتِ صوری صد خدشه در راه باخود دارد - و بر تقدیرِ رفع آن خدشها نسبتِ صوری و مناسبتِ ظاهری در حصولِ مقصود بکار نیاید - رابطۀ معنوی و پاک‌نهادیِ باطنی میباید تا در محکّ اخلاص کامل‌عیار تواند نمود - و لهذا چه عالی نسبانِ خاندانِ دنیا در درگاه معلّی آمده دعویِ ارادت و اخلاص کردند - و چون خاکِ این آستانۀ دولت‌پناه عیارِ جوهرِ جهانیان است در اندک فرصتے نیک‌ذاتی و بدنهادی بظهور آمد - و بمعیارات آن رسیدند - آنان (که پاک درون بودند - و از اصالتِ معنوی بهره‌مند) روز بروز پایۀ ایشان افزود - و آنان (که طراز صفای ظاهر را روپوشِ خُبثِ باطن ساخته گندم‌نمائی و جوفروشی میکردند) عاقبتِ کار بانواعِ خُسران و نکال گرفتار گشته شرمندۀ ازل و ابد شدند - چنانچه حالِ میرزا شرف‌الدّین حُسین و صد مثلِ او عبرت‌بخشِ هوشمندانِ حساب‌نگاه‌دار شده‌است - و اندکے از بسیار هرکدام در محلّ خود یادکرده راه سعادتمندی بر جمهورِ خلائق گشاده خواهدکرد - و درین هنگام (که جالندهر مخیّم سرادقات عزّت بود) کمال‌خان[۲] گکهر پسرِ سلطان سارنگ (که برادرِ خودِ سلطان آدم گکهر است) به پشت گرمیِ دولتخواهیِ قدیم آمده دولتِ زمین‌بوس دریافت - و مشمولِ مراحمِ خسروانی گشته در جرگۀ اُمرا انسلاک یافت - و در جنگِ هیمو و مانکوت و غیرِ آن خدماتِ شایسته کرده موردِ توجّه خاصِ حضرتِ شاهنشاهی گشت *

ذکر ناحق‌شناسیِ میرزا سلیمان و محاصره نمودنِ او حصارِ کابل را و برگشتنِ او بصلح و غلبه نمودن اولیای دولت

درین هنگامِ سعادت‌پیرای (که موکبِ معلّی در جالندهر[۳] نظام‌بخشِ جهانیان بود) خبرِ بغی و طُغیانِ میرزا سلیمان بمسامع اقبال رسید - و اهتمام در فرستادنِ کمک شد - و تفصیلِ این سرگذشت آنکه (چون خبرِ وحشت‌اثرِ شنقار شدنِ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی بکابل و بدخشان رسید) میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم [چه بمقتضای آنکه دران مرز و بوم از حقیقت و اخلاص کم نشان میدهند - و چه از معامله نافهمی و نادانیِ آنها که از پایۀ سوداگری فرود آمده خُسرانِ خود طلب نمایند - و چه از بدذاتی و بددرونی که سودِ خود را در زیانِ دیگران اندیشند - و چه باغوای تیره‌باطنانِ کوته‌اندیش (که جز بسودنمائیِ[۴] نقد نظرِ کج شان

(۲) نسخۀ [ط] جمال (۳) نسخۀ [ه و ز] جلندر - و در [بعض نسخۀ] جالندر (۴) نسخۀ [ج د] برنشو ونمای *

نیفتد) و تحریضِ حرم بیگم کوچ میرزا که مدارِ مهمّاتِ مالي و ملکیٔ میرزا بے اتّفاقِ او صورت نه بستے - و میرزا از کوچک‌دلي او را بر خود مسلّط ساخته بود] بمحضِ کوته‌اندیشي (و غافل ازانکه سریرِ خلافت بجلوسِ اقدس ارتفاعِ آسماني گرفته) از فرمان برداري و بندگیِ موروثیٔ حضرتِ شاهنشاهي (که خدمتش سرمایهٔ بزرگي - و اطاعتش طاعتِ ایزدي ست) بیرون آمده سرِ طغیان برداشتند - و میرزا سلیمان نظر بر هرج و مرجِ زمانه و صغرِ سنِّ ظاهریٔ این خدیوِ جهان (که پردهٔ جمالِ جهان‌آرا بود) انداخته مدّعیِ سلطنت شد - و در زمانے که موسمِ حق‌گذاري و پاداشِ نعمتِ رسیدگي بود (که حقوقِ تربیت و رعایتِ حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني و حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بوسیلهٔ خدماتِ پسندیده بظهور آورده موردِ آفرینِ جهانیان گردد - و به نیتِ درست و عزمِ واثق جوهرِ اخلاصِ خود را بر محکِّ امتحانِ ناقدانِ بصیر رسانده کامیابِ صورت و معني شود) از فرطِ تبه‌رائي و ناشایستگي از بےحقیقتانِ ناحق شناس گشته دفاترِ جلائلِ احسان را بآبِ عصیان شسته بر خاکِ طغیان انداخت - و حقوق را بعقوق مبدّل ساخته راهِ بے آزرمي پیش گرفت - و از کوهستانِ بدخشان لشکرهای پراگنده بهم رسانده دست اندازیٔ کابل پیش‌نهادِ خاطرِ حق ناشناسِ خود ساخت *

حرم بیگم دخترِ میر ویس[۲] بیگ (که کوچ میرزا بود - و مادرِ میرزا ابراهیم - و بولي‌نعمت مشهور) در مبادیٔ ایامی (که حضرتِ جهانباني متوجّهِ تسخیرِ هندوستان شدند) بواسطهٔ مراسمِ تعزیتِ میرزا هندال آمده بود - که حضراتِ تتقِ عصمت گلچهره بیگم و گلبدن بیگم همشیرهای گرامیٔ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني را ملازمت نموده پرسش نماید - و لوازمِ سوگواري و سایرِ آدابِ خدمت بتقدیم رساند - اگرچه بیگم آمدنِ خود را از روی تدبیر چنین داناند امّا حقیقتِ کار آن بود که بیگم از میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم (که پسرش بود) رنجیده برآمده بود باین اندیشه که سفرِ حجاز در پیش دارم - و باعثِ رنجیدن آنکه (چون بیگم بفزونیِ رای و تدبیرِ مهمّاتِ مالي و ملکیٔ بدخشان را از پیشِ خود گرفت - و در نواختنِ گروهے و برانداختنِ گروهے دیگر استقلالِ تمام یافت) حسدپیشهای تنگ‌حوصلهٔ سخن‌ساز از بدذاتي سخنانِ ناشایسته باو نسبت کرده خاطرِ میرزا ابراهیم را آزرده ساختند - تا آنکه آن ترکِ ساده‌لوح از جای رفته حیدر بیگ برادرِ خودِ بیگم را (که مردم او را متّهم میداشتند) ببهانه گرفته کشت - بیگم رنجیده به کابل آمد - چندگاه در خدمتِ حضراتِ سرادقاتِ عفّت بود - بعد ازان میرزایان از کارِ خود پشیمان شده مردم فرستاده بیگم را باز گردانیده بردند - و او از کوتاهیٔ عقل و تیرگیٔ باطن بر ظاهرِ احوالِ کابل اطّلاع یافته

---

(۲) نسخهٔ [ب] قویش بیگ *

گرفتنِ آن را بخود قرارداد - و در نظرِ میرزا سلیمان صورتِ گرفتنِ این ولایت را بسهولت چهره‌گشا کرد - لیکن از شکوهِ حضرتِ جهانبانی این تیره باطنانِ ظاهربین را مجالِ آن نمی‌شد چون حادثهٔ ناگزیر ظهور یافت این ولی‌نعمتِ کافرنعمت در بے‌راهی راهبرِ سالکِ مسالکِ وبال و نکال گشت - منعم خان چون بر حقیقتِ کار اطّلاع یافت بمقتضای عقلِ دوراندیش خود جنگ صف قرارنداده بسرانجام اسبابِ قلعه‌داری اشتغال نموده دل بر تحصّن نهاد - و به تعمیرِ شکست و ریختِ قلعهٔ کابل و مرمّتِ برج و باره پرداخت - و پیش ازانکه میرزای فتنه سگال در حوالیِ کابل غبارِ تفرقه انگیزد حقیقتِ شورش انگیزی و حسد اندوزی را عرضه داشت کرده بدرگاهِ گیتی پناه فرستاد - میرزا کثرتِ خود را و قلّتِ اولیای دولت را در نظرِ کوتاه بین آورده کوچ بکوچ اوائلِ سالِ اوّلِ الٰهی (که اواسطِ بهار بود) آمده کابل را محاصره نمود - و در صدمهٔ اوّل آثارِ تسلّط و افساد ظاهر ساخته بجنگ و جدال قدم پیش نهاد - و میانِ کابلیانِ حقیقت گذار و بدخشیانِ جرأت نشان هنگامهٔ کارزار گرم شد - و آتشِ گیر و دار زبانه زدن گرفت - هر روز جوانانِ کارطلب از جانبِ میرزا سلیمان بپای قلعه رفته دادِ دلیری و دلاوری میدادند - و پا از اندازه بیرون نهاده بدروازه می‌تاختند - و اخلاص‌منشانِ کابل در محافظتِ قلعه کمالِ اهتمام بجای آورده از بالای حصار بضربِ توپ و تفنگ چارهٔ کارِ این بے‌اعتدالان می‌نمودند - و بهادرانِ شیردلِ چابک پای از قلعه برآمده دادِ جلادت و شهامت میدادند - چون این نبرد آزمایانِ اخلاص پیشه اعتماد بر اقبالِ ابدپیوندِ حضرتِ شاهنشاهی داشتند با وجودِ افزونیِ مخالف مظفّر و منصور میگشتند - و هیچ اندیشه بخاطرِ حق‌گزینِ این طبقه[۲] راه نمی‌یافت ٭

چون حقیقتِ حال بوسیلهٔ عرائضِ منعم‌خان مکشوفِ ضمیرِ جهانتاب[۳] شد توجّه بفرستادنِ لشکر فرمودند - جمعی بعرض رسانیدند که همان مردم (که بجهتِ آوردنِ حضراتِ سرادقِ عصمت رفته‌اند.) برای این کار کفایت می‌کنند - و هنوز رای جهان‌آرای بجهتِ اتمام[۴] بعضی مهمّاتِ ضروریّ ممالکِ هندوستان قرار بفرستادنِ کمک[۵] نداده‌بود که بتائیدِ الٰهی کارِ کابل و کابلیان از فتنهٔ میرزا نجات یافت - و گروهی (که بجهتِ آوردنِ حضراتِ مقدّساتِ بیگمان رفته بودند) اگرچه شریکِ معامله نشدند امّا چون نزدیکِ نیلاب رسیدند و خبرِ آمدنِ لشکرِ هندوستان در کابل مشهور شد باعثِ دلنوازیِ متحصّنان و برهم زدگیِ خاطرِ مخالفان گشت - میرزا دست در تدبیرات زده بحیله و مکر پیش‌آمد - و قاضی خانِ بدخشی را (که از مخصوصانِ او بعلم

(۲) نسخهٔ [ا] طایفه (۳) نسخهٔ [ح] انور (۴) در [بعضی نسخه] اهتمام - و در [بعضی] انتظام
(۵) نسخهٔ [د] کمک دیگر ٭

و عقل امتیاز داشت - و از سعادتِ ذاتي و بختِ مندي آخرهای عمر بملازمت و تربیتِ حضرتِ شاهنشاهي امتیاز یافته از عاکفانِ عتبهٔ اقبال شد - چنانچه مجملے ازان در جای خود ایراد یابد) برسمِ رسالت فرستاده فنونِ تزویر درمیـان آورد - مشـار الیه کاردانیِ خود را بتقدیم رسانیده کارے نساخت - منعم خان برای رزینِ خود نگاهداشتنِ رسول را صلاحِ دولت (۲) دانسته رخصت نداد - و او را مشمولِ احسانِ خود ساخته آنچنان سلوک نمود که فراوانیِ آذوق و فزونیِ عقیدتِ اهلِ حصار خاطرنشانِ او شد - و آنچنان تدبیرِ شایسته بظهـور آورد که باوجودِ کمالِ بےسامانيِ و تنگيِ بر چنین ایلچیِ دوربین خلافِ واقع خاطرنشان گشته کمالِ استعداد و فراخیِ احوال یقین گشت - و الحق بهمین تدبیرِ دوراندیشانه کارِ شگرف باتمام رساند - بعد از چندگاه منعم خان فرستاده را رخصت داده پیغام داد - که الحمد لله که من با چنین خدیوِ زمان اعتضاد دارم - و درونِ حصار آنقدر مردم باخلاصِ مردانه هستند که بیرون شده جنگ میتوانم کرد - لیکن مراسمِ احتیاط از دست نمیدهـم - و صد شکر که آذوق و سامانِ قلعه داریِ سالها سرانجـام یافته است - و با این همه لشکرِ هندوستان (که از مور و ملخ افزون‌است) باستعداد تمام پیهم خواهد رسید - ازین اندیشهٔ (۳) ناصواب برگرد - و خود را بکافرنعمتي انگشت نمای خاص (۴) و عام مساز - و ذیلِ بدنامي بر رخسارهٔ دولت مکش - اربابِ شجاعت را بوعده نتوان فریفت - چه جای آنکه این گروهِ والاشکوه بدستیاریِ دولت ازحضیضِ این مرتبه فرا ترک شده بآسمانِ اخلاص سربلندي یافته باشند - این طایفهٔ قدسیّه را چگونه بافسون و افسانه از جای توان برد *

میـرزا (که بامیدِ بیوفائیِ *ساکنانِ آن مرز و بوم و کم‌آذوقیِ اهلِ قلعه طمـعِ خـام در سر داشت) یکبارگي نا امید شد - نه رای بودن و نه روی برگشتن داشت - از همه راه گسسته و ناامید گشته دل بر صلح نهاد - و قاضي خان را باز به قلعه فرستاد - مشار الیه (چون شامتِ احوالِ رعایا از امتدادِ محاصره دریافته بود) بشرائطِ عظیمه درِ صلح زد - منعم خان (که دل برگشته شدن نهاده بود) رحم بر حالِ خود و تنگدایِ متحصّنان نموده بصُلح راضي شد - فرستاده چون کاردان بود اوّل شرطِ صُلح آنرا ساخت که خُطبه بنامِ آن گمنامِ کوته حوصلهٔ بےادبِ معامله‌نافهم خوانده شود - منعم خان دریـنجا مسلکِ حق را به تدبیرِ منافقانِ مخلص‌نما گذاشته قرار بر چنین سوءِ ادب داد - و شرطِ دیگر آنکه آن روی آبِ باران به بدخشان متعلّق بوده بمیرزا منسوب باشد - منعم خان بظاهر نه بباطن قبولِ این معني نموده رخصت داد که در مسجدے از مساجد بحضورِ چندے از مردم خطبه را بروشے (که قرار یافته بود) خواندند

(۲) نسخهٔ [ح] وقت (۳) نسخهٔ [ا] اراده (۴) نسخهٔ [د] خواص و عوام *

میرزا بجهت محافظت ولایت مذکور مقدم بیگ را بآب باران گذاشته به بدخشان مراجعت نمود برگشتن میرزا همان بود - و برخیزانیدن مقدم بیگ همان - و بمیامن اخلاص بندگان درست پیمان کابل از چنگال چندین مردم ناحق شناس خلاص شده بحسن معدلت منعم خان نظام دیگر یافت و میرزای ناحق‌شناس برای ادبار خود خمیرمایه سرانجام داده به بدخشان رفت ٭

سبحان الله اولیای دولت قاهره (که متکفل اشغال شاهنشاهی بودند) (چه بواسطهٔ وفور نار و نعمت هندوستان - و چه بجهت سایر عزیمتهای ناقص فکر) تنبیه میرزا سلیمان نکردند - امّا اقبال ابدقرین (که ملازم رکاب حضرت شاهنشاهی بود) همچنان در اهتمام پاداش بےادبی او بود - چنانچه شکستها و نکبتها مرتبه بمرتبه بمیرزا روی داد - و ایزد منتقم میرزا را (که سراز اطاعت درگاه ولی‌نعمت پیچیده بود) سر افگنده بآستان‌بوس درگاه خلائق پناه آورد اگرچه منتظمان صورت کارخانهٔ سلطنت در سزا دادن میرزا اهتمام ننمودند امّا کارفرمایان معنوی در کار خود بوده سزای او را درکنار او نهادند - چنانچه در جای خود گذارش یابد - آخر کار (چون کابلیان در حمایت ایزدی بوده از حوادث ارباب طُغیان نجات یافتند) قرار گرفت که هودج عزّت حضرت مریم‌مکانی و گلبدن بیگم و سایر مخدّرات بارگاه عصمت بموجب توجّه قدسی متوجه هندوستان شوند - و بخیر و سعادت همه ادراک صحبت فیض منقبت حضرت شاهنشاهی نموده بر نعمای صوری و معنوی سجدات شکر ایزدی بجا آوردند - چنانچه تتمّهٔ حالات و واقعات برسم ایجاز و اجمال نقش زدهٔ قلم وقائع رقم خواهد شد ٭

رسیدن خبر فتنه‌انگیزی هیمو بمسامع جلال و نهضت موکب اقبال بدفع فتنهٔ آن سیه‌روزگار نکبت مآل

هنوز خاطر انتظام‌بخش از مهمّات اسکندر چنانچه باید جمع نشده‌بود و باطن جهان‌آرای از برهم زدگی کابل همچنان نگرانی داشت که خبر رسیدن هیموی سیه‌بخت (که سودای سلطنت در دماغ فاسد او پیچیده بود - و اندکے از احوال او گذارش یافت) و جنگ نمودن او با امرای عظام و پای ثبات از جای رفتن ایشان و به تصرّف درآوردن دارالملک دهلی بتاریخ روز سی ریکم مهر ماه الٰهی موافق هشتم ذی‌حجّه در قصبهٔ جالندهر (که مخیّم سرادقات اقبال بود) رسید و مجملی ازین سرگذشت آنکه هیموی تیره‌روزگار را با ابراهیم (که مدّعی سلطنت بود)

(۲) نسخهٔ [ا] عدو مال (۳) در [اکثر نسخه] شدند (۴) در [اکثر نسخه] آوردند (۵) در [اکثر نسخه] استماع (۶) نسخهٔ [ا ب و ح] هیمون ٭

جنگها روی داد - و همه جا غالب آمد - و سلطان محمد[۲] را (که در بنگاله اسم سروری بر خود بسته بود) شکست داده مرحله پیمای ملک نیستی گردانید - و با تاج کرانی[۳] و رکن‌خان نوحانی جنگها کرده هزیمت داد - و در بیست و دو معرکه با مخالفان مبارزخان نبرد کرده غالب آمد - از غلبهائی (که او را روی نموده بود) اندیشهای تباه بخود راه داد - و در نیافت که (اگر باطلی بر باطلترے از خود بیشی جوید و کامروا گردد) باعث دلیری آن نمیشود که خود را بر کوه آهنین‌اساس حق بزند - و درینولا (که حضرت جهانبانی بتائید جنود الٰهی فتح هندوستان فرمودند) او را مشاغل دیگر مشغول داشت - و اندیشهٔ باطل او بظهور نیامد - و اکنون (که مسند خلافت بوجود جهان‌آرای حضرت شاهنشاهی رونق گرفت) خاطر از مخالفان خود پرداخته باستعداد فراوان (از لشکر گران و فیلان جنگی) از حدود شرق مبارز خان را (که اندکے از احوال او سابقاً ایراد یافت) در چناده[۴] گذاشته متوجه دهلی شد - و امرای نصرت قرین (که بسرکارها و صوبها نامزد بودند) صلاح وقت دیده بدهلی مجتمع شدند - تردی بیگ خان ناظم اشتات گشته استعداد پیکار مینمود - و هرکدام را بزبانے (که تسلّی بخش برهمزده خاطران روزگار تواند شد) فراهم آورده سامان کارزار میکرد - اکثر جان‌فشانان تیزدست[۵] از اقطار مملکت گرد آمدند - مگر علی‌قلی‌خان شیبانی[۶] (که بحدود سنبل بدفع بعضے از افغانان مخذول‌العاقبت اشتغال داشت) نتوانست خود را باولیای دولت ملحق ساخت .

و مجمل احوال او آنکه شادی‌خان (که از امرای بزرگ مبارز خان بود - و اکثر پرگنهای سرکار سنبل[۷] در حوزهٔ تصرف خود داشت) علی قلی خان درین سال (که مبدای تاریخ الٰهی ست - و امید که بسعادت نامتناهی مقرون باشد) بمدافعهٔ او توجه نمود - و بعضے از اعیان ملازمان خود مثل محبت[۸] خان و لطیف خان و غیاث الدین را پیشتر از خود فرستاد - که از آب رهب گذشته منتظر آمدن او باشند - واین جماعت را بادهٔ مردانگی از تدبیر و احتیاط (که نخستین پایهٔ هوشمندی ست) باز داشت - شادی خان ناگهانی بر سر ایشان ریخت - و این نامعامله فهمان بے‌توزک جنگ کرده عنان ایستاد از دست دادند - و لطیف خان با جمعے در آب فرورفت علی‌قلی خان از استماع این سانحه با جمعے از ملازمان عتبهٔ اقبال (که کمک او بودند - مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه) مشورت کرده بآئین شایسته بقصد

---

(۲) نسخهٔ [ب] محمود (۳) نسخهٔ [ا ه ح] کرانی (۴) در [بعضے نسخه] جناده - و در [بعضے] چنارگده (۵) نسخهٔ [ح] نبرد درست (۶) نسخهٔ [ح] سیستانی (۷) نسخهٔ [ب] سنبهل (۸) نسخهٔ [ه] محب خان .

شادي‌خان روان شد - همان روز (که قرار یافته بود که صباح آن از آب رهب عبور کنند) نوشتهٔ تردي بیگ خان رسید - که هیمو باستعدادِ تمام مي‌آید - مناسب وقت آنست که دفع آشوبِ این تیره بختِ سیه‌روزگار را اهمّ مهمّات دانسته در ساعت متوجّهِ این حدود شوند - علي‌قلي خان ازان کار دست باز داشته روی بدهلي آورد - و پیشتر ازانکه بدهلي رسد [بموجبِ سرنوشت (که حکمتِ آن جز ایزدِ بیچون نداند) یا بمداخلهٔ اندیشهای تباهِ مولانا پیرمحمّد شرواني حاشا حاشا بلکه بمحضِ آنکه امرای خودفروشِ خودستا را مقّتي بر خدیو جهان نباشد - بلکه برای ظهورِ آثارِ قدرتِ کاملهٔ این خدیوِ اورنگِ اقبال - تا فتحِ هندوستان از سرِ نو بتائیدِ بازوی دولتِ این مویّدِ تائیداتِ سماوي گردد] امرای عظام جنگ عظیم کرده پای ثبات از دست دادند و دهلي (که پای تختِ هندوستان بود) بتصرّفِ هیمو در آمــــد - و سرمایـــهٔ بدمستي و نخوت افزائيِ او گردید ٭

و مجملی ازین سانحهٔ عبرت‌بخش آنست که پیشتر ازین غلبهٔ آن سیه بخت بر مخالفانِ مبارز خان (که سرگشتگانِ مرحلهٔ ادبار بودند) او را در اندیشهای تباه انداخته بــود درین هنگام (که واقعهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني در اقطارِ ممالک انتشار[۲] یافت) از کوتاه‌بیني زمانِ هرج و مرج خیال کرده آن دلیرِ بیباک بران شد که با موکبِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي (که تائیدِ ایزدي متکفّلِ انتظامِ کارگاهِ سلطنتِ این خدیوِ زمان است) پای دلیري از بساطِ ادب بیرون نهاده پیکار نماید - آن ظاهربینِ نادرست صغرِ سنِّ این بزرگِ عالمیان را (که پردهٔ نورانيِ بر بزرگيِ این فرمانده روزگار انداخته بود) سرمایهٔ مزیدِ دلیريِ خود ساخت - و وفورِ خزانه و کثرتِ لشکر و سایرِ اسبابِ جنگ (که گذاشتهٔ چندین فرمان روایانِ هندوستان بود) موجبِ مزیدِ جُرأت و جسارتِ او گشت - و برآمدنِ امرای نصرت پیشه از شهرها و قصباتِ ممالکِ محروسه سببِ زیادتيِ غرورِ آن تیره رای شد - تا آنکه با پنجاه هزار سوار و هزار فیل و پنجاه و یک کمان و پانصد ضرب‌زن متوجّهِ این داعیهٔ ناصواب گشت ٭

تردي بیگ‌خان در دهلي لوازمِ ثبات‌پائي و مراسمِ حقیقت اندیشي بجای آورده تدبیراتِ مستحسن پیش‌نهادِ خود ساخت - و اکثرِ امرا (که از اقطاعِ خود برخاسته آمده‌بودند) فراهم نموده سرانجامِ این معرکهٔ اقبال نمود - هم دلِ خود را در شجاعت فروغِ افزایش داد - و هم در ماندهای دل داده را دل بخشید - تا آنکه بیست و چهارم مهرماهِ الٰهي سالِ اوّل موافقِ روزِ سه شنبه غرّهٔ شهرِ ذي‌حجّه (۹۶۳) نهصد و شصت وسه هیموی سیه بخت باچنان استعداد

---

(۲) نسخهٔ [ی] اشتهار ٭

نزدیک بدهلي رسیده در حوالیِ تغلق‌آباد فرود آمد - اُمرا و خوانین باهم جمع شده صحبتِ کنکاش و بزمِ مشورت آراستند - جمعی از شیرمردان از روی احتیاط و طایفهٔ از شتردلان از راهِ بےدلی بجنگ راضي نمیشدند - سخنِ ایشان آن بود که لایقِ دولت آنست که تا آن زمان (که موکبِ اقبالِ شاهنشاهي بیاید) بهر وضع که باشد قلعه را استحکام داده جویای فرصتِ شبخون باشیم - و گروهے جنگ را تا آمدنِ علي‌قلي خان و اُمرای آنحدود موقوف میداشتند - طبقهٔ از بهادرانِ جان بناموس‌ده (که معرکهٔ رزم در نظرِ اخلاص‌گزینِ شان از عشرت‌گاهِ بزم خوشتر بود) میگفتند که فرصت را غنیمت دانسته کارزار نمائیم - که گفته‌اند ✽ بیت ✽

زمانه ازان کس تبرّا کند ✽ که او کارِ امروز فردا کند

آخر مصلحتها برین رای قرار یافت - و همه دل‌نهادهٔ جنگ شده کمرِ همّت بستند - و روزِ آراد بیست و پنجمِ مهرماهِ الٰهي موافقِ روزِ چهار شنبه دوم ذي‌حجّه از هر دو طرف فوجها آراسته شد غول بشهامتِ تردي بیگ خان انتظام یافت - افضل‌خان و اشرف خان و مولانا پیرمحمّد شرواني [که برسمِ وکالت از جانبِ بیرام‌خان (بجهتِ انتظامِ مهامِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال - یا باراده‌ٔ شرارت و برهم‌زدنِ هنگامهٔ آراستهٔ تردي‌بیگ‌خان) آمده بود] همدرین‌جا قرار یافته بودند - و حیدرمحمّد خان و قاسم مخلص و حیدر بخشي و علي‌دوست خان باربیگي و جمعے دیگر برانغار را استحکام نمودند و اسکندر خان و جمعے دیگـــر جرانغار(۲) را زینت داده جویای جدال بودند - و عبد الله اوزبک و قیاخان و لعل خان و جمعے دیگر هراول بوده معرکه‌آرائي میکردند - و از جانبِ مخالف نیز بروشے (که سزاوارِ نبرد باشد) فوجها آراسته در برابر آمده کوششهای مردانه بجای مي‌آوردند مبارزان از دوجانب دل از جان برداشتـــه کارزار مي نمودند - جان نثارانِ تیز دستِ هراول و جرانغارِ عساکرِ اقبال شرائطِ مردانگي بتقدیم رسانیده هراول و برانغارِ غنیم را از پیش برداشته بتعاقب شتافتند - چنانچه برکوششهای مردانه و نبردهای صاحب همّتانهٔ این گروهِ جان نثار روانِ رستم و اسفندیار ثناخوان بود - و زبانِ زمانه و زمانیان صدای هزاران آفرین داشت - غنائمِ فراوان بدستِ اولیای دولت افتاد - و تا چهار صد فیلِ نامي از ضمائمِ غنائم گشت - و رای حسین جلواني (که از عظمای رُؤسای مخالف بود) غرقهٔ بحرِ فنا شد - و زیاده از سه هزار کس درین نبردِ مردآزمای از مخالفانِ تیره بخت بخاکِ نیستي فرو رفتند ✽

هیموی مغرور (که تهوّر را با خدیعت جمع ساخته همواره راهِ گربزت میرفت) سه صد فیل گزیده با جمعے از فدائیانِ جان بر زده از لشکرِ خود جدا شده فرصتِ گریختن یا وقتِ تاختن را منتظر بود

(۲) در [بعضے نسخه] جوانغار ✽

درین هنگام (که عساکرِ منصور فتحے چنین نموده در پیِ گریختها شتاب داشتند - و گروهے در غارتِ مال و نهبِ اسباب کوشش مینمودند) تردي بیگ خان (که بساط آرای این معرکهٔ دلاوري بود) با جمعے معدود ایستاده تماشا میکرد - هیموی فتنه‌ساز وقت را غنیمت دانسته برین فوج میدان آرای تاخت - همراهان خواجه سلطان علي (که بافضل خاني رسیده بود) و میر منشي (که باشرف خاني امتیاز داشت) و جمعے دیگر (که همه کس کم داشتند) همّت شان یاوري نکرد و مولانا پیرمحمّد شرواني نیز برای شکستِ هنگامهٔ سپه‌سالاري تردي بیگ خان مسلکِ فرار اختیار نمود تردي بیگ خان را (که ایّامِ مُکافاتِ بےاخلاصیِ زمانِ سابق[۲] نزدیک رسیده بود) زندگاني را عزیز شمرده عارِ گریختن بر خود پسندید - و کارے چنین پیش رفته و فتحے چنین روی داده بر صورت عکس ظاهر شد *

[هر که از تبه‌رائي چنین بےراه رود - و اخلاص و عقیدت یکسو - معاملهٔ سوداگرانه از دست دهد - و پاسِ اعتبارِ خود (که در معني نگاهبانِ اسبابِ سلطنتِ صاحبِ خود است) ننماید] هرآئینه در همین[۳] هنگامهٔ جهانِ صورت چرا گویم که خونش ریخته شود - که آبرویش ریخته گردد چنانچه صورتِ حالِ این زندگاني دوست عبرت بخشِ اربابِ هوش شد - مرا درین گفتگو فطرتِ بلند مخاطب نیست - آن گوهرِ بےبهای کمیاب را چون در خاکدانها طلبگار باشم - این قدر معامله نافهم نیستم - لیکن میگویم که بتواترِ[۴] گفتِ دانشورانِ خردپرور بتجربهٔ شریف و وضیع پیوسته است - که گریزنده بیشتر زخم میخورد ازان شیردلے که تلاشِ پیکار دارد - و دوست‌دارانِ زندگي و گریزندگانِ مردگي زودتر پایمالِ موکبِ هلاکت میگردند از حریصانِ مرگ و بےباکانِ جنگ آدمي (اگر اندک حسابے نگاه دارد - و در هنگامِ غم بدخماري و در موسمِ شادي بدمستي ننماید) هرآئینه روزِ بد نه‌بیند - جمعے از محاسبانِ روزنامچهٔ اعمال رسیدنِ تردي بیگ خان به عارِ چنین از قسمِ مکافاتِ بےاخلاصیِ او (که با حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني در مبادیِ یورشِ ایران بظهور آورده) خیال مینمایند - حاشا که مکافاتِ بےاخلاصي چنین باشد - و عملِ قبیح را همین قدر عار در میزانِ عدالت کجا[۵] گنجایش تواند بود - چون خدیوِ زمان را (که برای تکمیلِ صورت و معني آورده اند) در لباسِ خردي دیده در نظر نمي آورد و میخواست که خود آرای بوده بزرگي نماید ایزدِ جهان‌آرا آن خود پسند را چنین سزا در کنار نهاد - های های این چه کوتاه بیني ست

---

(۲) در [بعضے نسخه] سابق (۳) نسخهٔ [۸] در چنین هنگامهٔ - و نسخهٔ [ی] درین هنگامهٔ (۴) نسخهٔ [۸] بتواتر دانشوران (۵) در [بعضے نسخه] کجا گنجد *

بلکه کارگرانِ قضـــا و قدر برای ظهورِ سطوتِ شاهنشاهي غرور و بدمستیِ هیمو را افزایش دادند تا آن بدمستِ پندار پرست در نظرِ کوته‌نظرانِ جهان (که عالم ازین طبقه مالامال است) بزرگ نماید - آنگاه او را گرفتار گردانیده بخاکِ نگونساري افگنند - تا خواریِ او سرمهٔ چشمِ کوته نظران گردد - و بجلالتِ حالتِ این خدیو زمان اندکی وا رسیده در امتثالِ احکامِ او (که وسیلهٔ انتظامِ صوري و معنوي ست) بیشتر اهتمام نمایند(٢) - و بالجمله هیمو (که لشکرِ انبوهِ خود را برهم زده و گریخته مي دید) ظهورِ این واقعهٔ بدیع را از خداعِ غنیم دانسته تعاقبِ تردي بیگ خان ننمود و در همان جنگ گاه غرور افزائي نموده میدان آرائي کرد - و بهادرانِ صفدر (که از پسِ گریختها شتافته بودند) چون مراجعت مي‌نمودند حیرت زده براهِ تردي بیگ خان مي شتافتند - و هیمو بعد ازین بدارالملکِ دهلي آمده شورافزای گشت - و بدمستي را با دیوانگي فراهم آورد *

چون این قضیّهٔ نامطبوع معروضِ بارگاهِ معلّی شد حضرتِ شاهنشاهي به نیروی خردِ دوربین آین را در نظـــر نیاورده طرزدانانِ بساطِ عزّت و معرکه آرایانِ صفوفِ اقبال را یرلیغِ گیتي مُطاع اصدار فرمودند - که سرانجامِ یورشِ عالي نمایند - که بساعتِ مسعود نهضت فرموده سزای آن مغرورِ تبه رای را در کنارِ او نهاده‌آید - و چهرهٔ وقارِ بادشاهانه بگلگونهٔ رضا و تسلیم بر افروخته سایهٔ التفات بر اتمامِ(٣) اشغالِ جهانباني انداختند - و چون خاطرِ جهان گشای از رهگذرِ سکندر جمع نبود لشکری از بهادرانِ اخلاص‌گزین را بباشلیقیِ خضر خواجه خان (که از نسلِ فرمان روایانِ مغلستان بسعادتِ مصاهرتِ این خاندانِ عالي اختصاص یافته در اُمرای رفیع قدر شانِ عظیم داشت) برای نظامِ پراگندگیهای پنجاب و دفعِ فتنـــهٔ سکندر گذاشته قلع و قمعِ هیموی بد اندیش پیش نهادِ همّتِ جهانگشای ساختند *

و چون عیدِ قُربان نزدیک بود برای انتظامِ جهانیان مراسمِ عید بتقدیم رسانیده بساعتِ سعد(٤) روز بهمن دوم آبان ماهِ الٰهي موافق روزِ پنجشنبه دهم ذی الحجّه (که عیدِ قُربان بود) عیدگاه مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گشت - و اتمامِ لوازمِ جشنِ عیدي کرده در همانجا مقام فرمودند - و فرمانِ قضا جریان باسمِ تردي بیگ خان و اُمرا در بابِ دلدهي و ثبات پائي شرفِ اصدار یافت - حاصلش آنکه در چندین وقائع (که بموجبِ سرنوشتِ ایزدي از مکمنِ بطون بظهور مي‌آید) دل از دست نباید داد - که کار فرمای ابداع رنگ آمیزي میکند - از فرطِ احتیـــاط و استعداد در ساحتِ قصبهٔ تهانیسر فراهم آمده مترصّدِ وصولِ راياتِ اقبال باشند - و روزِ دیگر بقایدِ دولتِ ازلي ازانجا نهضت فرموده روزِ آبان دهمِ آبان ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه هیزدهم این ماه عرصهٔ سهرند مخیّمِ

---

(٢) نسخهٔ [د] رود (٣) نسخهٔ [ز ی] تمام (٤) نسخهٔ [ا ح] سعید *

سرادقاتِ اقبال شد - و اُمرای انهزام یافته و علي قلي خان شیباني پیش از رسیدنِ منشورِ دولت بحدودِ سهرند آمده بودند - بعد از سعادتِ بساط بوس موردِ استمالت گشتند •

و از سوانحِ این وقت کشتنِ بیرام خان است تردي بیگ خان را - و تفصیلِ این سرگذشت آنکه بیرام خان تردي بیگ خان را همسرِ خود دانسته پیوسته از جانبِ او در اندیشه مي‌بود او نیز خود را سپه‌آرای لشکرِ اقبال قرار داده تدبیرِ برانداختنِ بیرام خان از مخیّلاتِ خود داشته در کمینِ فرصت مقام داشت - و تعصّبِ مذهب دین برانداز را هر کدام از متمّماتِ دین دانسته ضمیمهٔ برانداختنِ یکدیگر ساخته فرصت مي‌جست - و با وجودِ چندین مخالفت (که منشای آن نافهمیدگي ست - و سرچشمهٔ آن ناتوان بیني و حسد) با یکدیگر از راهِ مکر و تزویر توقان بودند و توقان به ترکي همزاد را گویند - بیرام خان این وقت را (که تردي بیگ خان از وقوعِ شکست خجالت زده و ادبار یافته بود) غنیمت دانسته طرحِ دوستي و هنگامهٔ محبّت تازه ساخته بسعيِ مولانا پیر محمّد خان شرواني بخانهٔ خود طلبید - و او را در خرگاه گذاشته خود ببهانهٔ طهارت بیرون رفت - و فرمان‌بران از پس او کارش تمام ساختند - و خواجه سلطان علي و میر منشي را (که گمانِ نفاق و رازداري داشتند) با خنجر بیگ (که قرابتِ قریب به تردي بیگ خان داشت) گرفته مقیّد ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي بجهتِ مصالح و حِکَم (که خرد دوربین بآن پي برد) خود را بظاهر از سرانجامِ مهامِ ملکي بے پروا نموده بشکار مشغول بودند - یا برای آنکه (از بداندیشیِ کوتاه اندیشانِ زمانه ایمن بوده دریافتِ مراتبِ نیکوخدمتي و مدارجِ اخلاصِ عالمیان بر وجهِ احسن در پیشگاهِ دلِ دقیقه شناس صورت بندد - و فنونِ بداندیشیهای نادرستانِ روزگار بر خاطرِ نور پذیر بے‌مدّت دیگران روشن شود) آنروز (که این واقعه بظهور آمد) آنحضرت برسمِ عادت بصحرای دلگشای سهرند بشکار باشه عشرت‌پیرای خاطرِ مقدّس بودند •

چون صورتِ حال بمسامعِ علیّه رسید از فزونيِ خردِ کارشناس دقیقه دان تغیّرے بر صفحهٔ ظاهرِ آنحضرت صورت پذیر نشد - و مکافاتِ آنرا بر ایزدِ توانا حواله فرموده بے‌چینِ شکایت فنونِ تقادیرِ ایزدي را تماشائي گشتند - و شاهنشاهان (که بدولت و اقبال از شکارگاه مراجعت فرموده بسرادقِ عزّت رسیدند) خان‌خانان مولانا پیر محمّد شرواني را بخدمت فرستاده معروض داشت که باعثِ این دلیري از من غیر از دولتخواهيِ درگاهِ عالي امرے دیگر نیست - تردي بیگ درین جنگ دیده و دانسته از روی فریب و بدنیّتي (۲) عار گریختن بر خود پسندیده است - و بے‌اخلاصي و نفاقِ او معلومِ همگنان است - که از اوّل تا آخر چگونه مصدرِ حرکاتِ ناپسندیده بود - اگر در امثالِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] بدطینتي •

این تقصیرات تغافل ورزیده شود مهمّاتِ کلّي (که پیش‌نهادِ همتِ جهانگشای حضرت است) متمشّي نمي‌شود - و آنکه گستاخي نموده رخصت نگرفته ام بغایت شرمنده ام - و سبب این جرأت آن بود که ذاتِ اقدس معدنِ لطف و منبع عطوفت اند - هرآئینه بکشتنِ او راضي نمیشدند و درین صورت (که منع این کارِ متّهم ازان خدیوِ جهان بظهور مي آمد) خلاف آن نمودن گستاخي را از اندازه بیرون بردن بود - و امتثالِ امر موجبِ خللِ ملک و فسادِ لشکر میشد امید که بنظرِ عفو منظور گردد - تا موجبِ عبرتِ سایرِ بد درونان دلیر درتقصیر گردد - آن خدیوِ جهان و جهانِ معني فرستادهٔ بیرام خان را نوازش فرموده معذرتِ خان خانان بمحضِ عواطفِ کارآگهانه پذیرفتند - و باطنِ او را بمآثرِ رضا استمالت و اطمینان بخشیدند - و همّتِ والا بر استیصالِ فتنه گماشتند

انتهاض افواج قاهره از موکب جهانگشای حضرت شاهنشاهي برسم منقلا

چون مهچهٔ رایتِ گیتي‌آرای پرتوِ فتح بر حوالئ ساحتِ سرای کروندة[۲] انداخت حکمِ جهانگشای شد که لشکرے آراسته از بهادرانِ جان بناموس‌ده برسمِ منقلا از پیشِ موکبِ معلّی روانه سازند - لاجرم اسکندر خان اوزبک و عبدالله خان اوزبک و علي‌قلي‌خان اندرابي و حیدرمحمّد آخته‌بیگي و محمّد خان جلایر و میرزا قلي چولي و لعل خان بدخشي و مجنون خان قاقشال و بسیارے از مجاهدان و مبارزان را بسرکردگئ علي قلي خان شیباني پیشتر روان ساختند و بیرام خان از ملازمانِ خود حسین قلي بیگ پســرِ ولي بیگ و شاه قلي محـــرم و میر محمّد قاسم نیشاپوري و سیّد محمود[۳] بارهه و اوزان بهادر را با دیگر بهادرانِ معرکه دیدهٔ کارطلب همراه ساخت - که هراولِ منقلا بوده هنگامهٔ دلاوري و جانفشاني گرم سازند - و عیارِ مردانگي و کارگذاري از یکدیگر گیرند - و این دولتمندان در آرایشِ صفوفِ عساکر اهتمام فرموده برانغار و جرانغار و قول و هراول و چنداول و طرح و تولقمه و ارقچي و التمش را بآئینِ جهانگیري و آدابِ صف‌آرائي ترتیب داده هرجا را بفروغِ خردِ عقیـــدت گزینانِ اخلاص پرست روشنائي بخشیدند - و افواجِ قاهره را بلمعانِ سیوفِ نبردآزمایانِ جنگ‌دوستِ کارشناس اعتضاد کرامت فرمودند *

و گیتي خدیو بعـــد از سرانجامِ کارگاهِ اسباب (که بهین طلیعه ایست ظفرانتما اربابِ ریاستِ عُظمی را - و سنجیده خصلتے ست توکّل اساسانِ اقبالمند را) دل در نیازمندئ

---

(۲) نسخهٔ [ح ي] کهرونده - و در [بعضے نسخه] گزرونده (۳) در [چند نسخه] محمد *

ایزدِ جان بخش برآرندهٔ مقصود نگارندهٔ (۲) اسباب بسته (با خاطرے آرمیده - و پیشانئے گشاده و دلے نیازگزین - و عزمے درست - و رائے راستے - و حوصلهٔ فراخ - و دستے قوي - و پائے استوار و همّتے والا - و فطرتے عالي - و تدبیرے صایب - و چهرهٔ برافروخته - و لبی خندان) پای دولت در رکابِ اقبال نهاده نهضت فرمودند - و در چنین موسم (که عنفوانِ شباب و عنوانِ طغیانِ طبیعت است) آن خدیوِ والا پیوسته بدوربیني و فرمان پذیریِ خردِ خرده دان ملک‌آرای بوده خود را در نقابِ بےالتفاتي و پردهٔ صغرِ سن داشته نگهبانیِ جمالِ جهان‌آرای سلطنتِ خویش کرده بے مداخلهٔ قاصد و پیغام و سخن ساختگیِ حرف (۳) سرایانِ غرض‌آلود عیارِ راستانِ درست‌بین و مخلصانِ حق‌پسند میگرفتند - و دار و مدارِ اشغالِ پادشاهي را بعاشقانش (۴) سپرده برآمدِ مقاصدِ صوري و معنوي را از ایزدِ بیچون دانسته نیازمندِ درگاهِ هستي بخشِ خرد آفرین میبودند - و دانشورانِ رسمیِ اسباب پرستِ مسبّب‌نشناس پي بفزونیِ خردِ والای این اورنگ‌نشینِ خلافت و بزرگیِ حالتِ کُبرای این برگزیدهٔ کونین نبرده خود را از اسبابِ عظیمه (چون گویم فاعلِ حقیقیِ نظامِ کارخانهٔ سلطنت) میدانستند - و لهذا روز بروزِ کارِ آن یگانهٔ معبودِ حقیقي در ظهورِ روشنائي بخشید (۵) - و حالِ آن ساده دلانِ حق‌ناشناس در (۶) گوِ ظلمت رفته عیارِ مسهای زر اندود گرفته آمد - چنانچه ازین روز نامچهٔ احوالِ سعادت‌قرین بر سخن‌سنجانِ نکته رس روشن خواهد شد ●

و خلاصهٔ حقیقتِ کار آنکه نور پرورده (که از ظلمتِ پرستاریِ خلق نجات یافته دل را در روشنائیِ پرستشِ ایزدي نوراني سازد) نورافروزِ کارگاهِ ابداع تعهّدِ مهمّاتِ کلّي و جزویِ او را بمکرمتِ علیای خود تفویض فرموده در اشغالِ صوري دلتنگ ندارد - و آرزوی او را ضمیمهٔ آنچه (در حاشیهٔ خاطرِ فیض‌گزینِ او نگذشته باشد - و بحوصلهٔ روزگار در نگنجد) ساخته در کنارِ دولتِ او نهد - و او را اورنگ‌نشینِ ملکِ صورت و معني گردانیده پیشوای صفوفِ ظاهر و باطن گرداند - و هر خاکسارے و مدبرے (که نکبای نکبت و ادبار آتشِ دولتِ او را فرو نشاند) پردهٔ پندار پیشِ دیدهٔ بصیرتِ او فرود آید - و در تاریکیِ انکار و ظلمتِ خلاف درآمده بتکاپوی خود در خلابِ هلاکت فرو رود - چنانچه از حالِ شگرفِ حضرتِ شاهنشاهي خاطرنشانِ منکرانِ بادیهٔ گمراهي و دلنشینِ مخالفانِ تیره رای (که باین دولتِ ابد پیوند انتساب داشتند) گشته هزاران هزار مصداق بظهور آمد که در محلّ خود گذارش یابد - و اندکے از خسرانِ زدگیِ میرزا سلیمان (که ارادهٔ مخالفت نموده با ده هزار کس بتسخیرِ کابل آمد - و منعم‌خان خان‌خانان باستمدادِ

---

(۲) نسخهٔ [ه و] نگاه دارندهٔ (۳) نسخهٔ [ی] حرف سازان (۴) نسخهٔ [ا] بمتعلقانش (۵) نسخهٔ [ی] مي بخشید (۶) نسخهٔ [ب ج] در کوی ظلمت ●

همّتِ علیای حضرتِ شاهنشاهي با معدودے حراستِ آن‌حدود نموده رایتِ اخلاص بر افراشت) معلومِ هوشمندانِ آگاه دل میشود که هرگاه میامنِ برکاتِ قدسیّهٔ این خدیوِ صورت و معني در دور دست آن کرد حالِ نزدیکانِ ناخجسته عاقبت (که از سیه بختي با نفسِ مقدّسِ آنحضرت اندیشهٔ ستیزه و پیکار نمایند) قیاس بایدکرد که چگونه خواهد بود (۲) - و خودسرانِ مغرور را تازیانهٔ آگاهي ست سرگذشتِ هیمو - که درمطلعِ احوال ظهور یافت - و درین ایّام در بلاد و امصارِ هندوستان گرانئ عظیم پدید آمد - و در اکثرِ ممالک خصوصًا در دیارِ دهلي قحطے بوالعجب شد اگر از زر نشانے مي یافتند از غلّه اثرے نمي‌دیدند - آدمیان در مقامِ خوردنِ یکدیگر شدند چندے باهم پیوسته آدمِ تنها را مي‌ربودند - و غذای خود مي ساختند - اگرچه این پاداشِ اعمالِ جمهورِ مردم تا دو سال کشید امّا یک سال صعوبتِ تمام داشت - و همانا که دردئ (۳) ایّام گذشته بود که بعالمِ ظهور آمد - تا بمیامـــنِ جلوسِ مقدّسِ بـــر اورنگِ خلافت ناهمواریهای زمانـــه و ناهنجاریهای روزگار یکبارگي دور شود *

فتحِ موکبِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي در محاربه‌باهیمو و دستگیر شدن و بیاسا رسیدن او

سبحان اللّه زهے تلوّنِ احکامِ تقدیر - و تنوّعِ آثارِ قضا - هیچ‌گیاهے از زمین برنخیزد که چندین حکمت دران تعبیه نباشد - و هیچ برگے از درخت نجنبد که چندین مصلحت در مطاوئ آن مندرج نبود - پس وقائع و سوانحے (که متضمّنِ بر جنبشِ عالمے باشد) اندازهٔ مصالح و اسرارِ آنرا (که در طيِّ آن مکنون است) که تواند گرفت - و ازانجمله است این بزمِ رزم‌نما که هم نظامِ ظاهر را از اسبابِ والا ست - و هم بهترینِ وسائلِ هدایتِ گمراهانِ بادیهٔ غوایت و ضلالت - تفصیلِ این موهبتِ کُبری آنکه هیموی سیه بخت از فراهم‌آمدنِ اسبابِ بدمستي (چنانچه اندکے ازان گزارش یافت) پیوسته در نخوت و پندار بوده اندیشهای تباه بخود راه میداد - علی الخصوص چون قضیّهٔ تردي‌خان واقع شد لشکرِ هندوستان را دل بس‌قوي‌گشته در جنگِ مبارزانِ عساکرِ اقبال دلیر شده بودند - و شورشِ غرور در شریف و وضیع افتاده خیالاتِ فاسد بخود راه میدادند *

چون خبرِ نهضتِ رایاتِ اقبال در لشکرِ مخالف انتشار یافت هیمو توپخانهٔ گرانِ خود را (که در کیفیت و کمّیت بسیار بود) بسرکردگئ مبارک خان و بهادر خان (که از امرای کلانِ او بودند) پیشتر از خود بقصبهٔ پاني پت (که قریبِ سي کروهئ دهلي باشد) فرستاده

---

(۲) نسخهٔ [ی] خواهد شد (۳) نسخهٔ [ی] دردے از *

خود در استعداد پیکار شد - و بخاطرش راه نیافته بود که عساکر نصرت‌نژاد باستعجال خواهند آمد شیردلان هنگامهٔ منقلا آمدن توپخانه را بآن قصبه شنیده فوجے آراسته از تیز دستان نبرد دوست را (چون لعل خان بدخشي و میرزا قلي اوزبک و سمانجي خان) پیشتـــر فرستادنـــد که دست بردي نمایند - و چون این فوج حقیقت جمعیّت غنیم را نوشته فرستاد علي‌قلي‌خان شیباني نیز خود را ملحق ساخت - و غازیان چابک دست به نیروی اقبال شاهنشاهي (که به پشت گرمی این دولت عُظمی گربه کار شیران بتقدیم رساند - خیال بایدکرد که شیران باعتضادے چنین استوار چه کارهای شگرف که بجای آورند) خلاصهٔ توپخانه را[۲] بتصرّف در آوردند - و پیش‌آمدها از سطوت اقبال لشکر منصور بےجنگ راه گریز پیش‌گرفتند - و هیموی خون‌گرفته از استماع این خبر لشکر خود را سه فوج ترتیب داد - دست راست بغرور شادي‌خان‌کاکر شورافزای گشت - و دست چپ را باهتمام خواهرزادهٔ خود رمیه[۳] نام (که از دلیران بیباک بود) سپرد و خود به نخوتے تمام و استعجالے غریب روان شد - و فیلان کوه نمود اژدها دم را (که اندوختهٔ چندین فرمان‌روایان هندوستان بود - و برای عبرت ظاهر بینان کوته‌اندیش بسر نوشت آسماني پیش این بےبهرهٔ صورت و معني گرد آمده) همراه گرفت - ازانجمله پانصد فیل سره که هر کدام در تیز پائي و چرب دستي علم بود - و در مستي و دلیري کارنامهٔ دویدن این قوي هیکلان سبک روح را دیدن نتوان گفت - که اسپ عراقي دونده هر چند گرم روي کند از پیش این فیلان بدر نتواند رفت - و الحق هر فیلے ازین فیلان نامي برای برهم‌زدن فوجے گران بسند بود - بتخصیص برهم‌زدن هجوم سوارانے که اسپان شان هرگز چنین صورتے مهیب و پیکرے بدیع ندیده باشند و صفت این جبال دونده کجا بر رشتهٔ باریک عبارت درآید - عمارات عالي را بجنبشے ویران سازند و درختان قوي را ببازوئے از بیخ برآرند - و در هنگام نبرد و کارزار بخرطوم ثعباني اسپ را با سوار از زمین بر دارند - و بهوا اندازند

* بیت *

بپویه نرم روند و گهے که حمله برند * چو سرمه سوده شود زیر پای شان سندان

و شرح سپاهی[*] لشکر او را چه رقم نماید - خلاصهٔ سخن آنکه با سي هزار سوار کارطلب از راجپوت[۴] و افغان (که بارها کار کرده سرمایهٔ مزید نخوت و استکبار او مي‌شدند) بآئینے غریب متوجّه شد و فیلان را بکجیم و سلاح آراسته رعداندازان و تخش‌افکنان را بر پشتهٔ پشت آن مهیب پیکران بدیع منظر جا داده آمادهٔ نبرد شد - و همه فیلان را بروشے (که در روز هیجا آرایند - و بر خرطومها دشنها و حربها تعبیه کنند) آراسته فیلان تجربه دیده را به مردان نبرد و فیلبانان قوي‌دل سپرده هرکدام را

---

(۲) نسخهٔ [ج] او را (۳) نسخهٔ [ز] رسیه (۴) نسخهٔ [د] راجپوتان و افغانان *

جائے و مقامے مقرّر گردانیـــد - فیلِ غالب جنگ نام (که از فیلانِ سرآمدِ نامیِ بود) بحسن خان فوجدار مقرّر گردانید - و فیل گج بهونر[۲] (که در هزار یکے مثلِ او کم بهمرسد) بسواریِ میکل[۳] خان معیّن ساخت - و فیلِ جور بذیان[۴] (که از فیلانِ زبردست بود) باختیار خان داد و فیلِ فوج مدار[۵] را بسنگرام[۶] خان نامزد کرد - و فیلِ کلمی بیگ (که در اکثر جنگها آن سیه بخت تیره رای خود بران سواري میکرد) درین روز برای سواریِ چاپن[۷] نام فیلبان داد - و باین فوجداران (که هزبرانِ بیشهٔ وغا بودند - و از معتمدانِ شیرخان و سلیم خان) و بسایرِ برکشیدهای خود استمالتها داده سرگرمِ کارزار ساخت - امّا اسباب آرائیِ پیکار با سببِ پیشهای ظاهربین بکارآید باخدا پرستِ سببِ برانداز (که اورا برای انتظام و تکمیلِ عالمِ صورت و معنیِ آورده باشند) چه نفع رساند - بلکه آنهمه اسباب و آلات از ضمائمِ بیوتاتِ[۸] قدسیِ آن جمال آرای عالمِ سلطنت کرده - و بنقد بمصداقِ این معنیِ همین قضیّهٔ بدیع است *

و شرحِ این اقبالِ بدیع نما آنکه بتاریخِ روزِ دیبادین بیست و سیومِ آبان ماهِ الٰهیِ موافقِ روزِ پنجشنبه دومِ محرّم (۹۶۴) نهصد و شصت و چهار عساکرِ فیروزی نهاد را (که برسمِ منقلا پیشتر می آمدند) چون بحدودِ قصبهٔ پانی پت اتّفاقِ نزول افتاد قراولانِ دوربین رسیده خبرِ رسیدنِ غنیم و شرحِ کمّیتِ لشکر و استعدادِ آن تبه کار بعرضِ پیشِ قدمانِ موکبِ عالیِ رسانیدند - و بیقین پیوست که آن سیه کارِ آشفته روزگار خود بسرانجامے که دارد دلیرانه قدم می نهد - و پیش از رسیدن بقصبهٔ مذکور چنان بر السنهٔ روزگار افتاده بود که هیمو لشکرے گران را بسرکردگیِ شادیِ خانِ کاکر پیشتر فرستاده است - اُمرای نصرت پیوند ازو چندان حساب نمی گرفتند - و دل براقبالِ روزافزون بسته متوجّهِ پیش بودند - چون آمدنِ هیمو بآن استعدادِ بیقین پیوست ازانجا (که بر اعتضدِ معنویِ خود نظر نینداخته بودند) بوسیلهٔ حرف سرایانِ تهیِ مغز (که پیوسته لشکرها ازان مردم خالیِ نباشد بلکه ازانها لشکرها شود) تذبذبے در خواطرِ اولیای دولت راه یافت - دلاورانِ لشکرِ اقبال حقیقتِ کار عرضه داشت نموده بدرگاه نصرت پناه فرستادند - و خودها آمادهٔ جان نثاري شدند - درین گروهِ والاشکوه سپاهیِ ده هزار کس بود - اما پنج هزار مردِ نبرد شاید که باشد - بهادرانِ فیروزمند و دلاورانِ اخلاص منش آمدنِ غنیم نزدیک دانسته از روی خردِ دوربین و حوصلهٔ فراخ (که درچنین

---

(۲) نسخهٔ [د] بهنور (۳) نسخهٔ [ب] مشکل خان - و نسخهٔ [ح ی] منگلی خان (۴) نسخهٔ [و] حورهنال - و نسخهٔ [ز] جوربنیال - و نسخهٔ [ح] چونر بهال - و نسخهٔ [ی] چورنیال (۵) در [بعضے نسخه] فوج بدار (۶) نسخهٔ [ز] به شکرام خان (۷) نسخهٔ [ح] چاهن - و نسخهٔ [ی] جاین (۸) نسخهٔ [حط] فتوحات *

وقت از هزاران لشکرِ کارگذار ظفرانگیزتر است) افزونیء ظاهرِ مخالف و فراوانیء صورتِ غنیم بنظر در نیاورده (چنانچه رسمِ سعادت‌کیشانِ بخت بلند است که کارِ امروز بفردا نگذارند) بی‌شایبهٔ توقّف و اهمالِ فوجهای منصور را ترتیبِ شایسته داده جویای[۲] پیکارِ نصرت سرانجام شدند میمنه بشکوهِ شهامتِ سکندر خان و جمعی دیگر از نبردآزمایانِ نامور آراسته گشت - و میسره بمهابتِ عبدالله خان و طایفهٔ از فدویانِ جان‌بناموس‌باز رونق گرفت - و قول بشجاعتِ علی‌قلی خان شیبانی تائید یافت - و حسین[۳] قلی خان و شاه قلی محرم و جمعی از جوانانِ کاردان بآرایشِ هنگامهٔ هراولی معیّن گشتند *

چون سخن باینجا رسید مناسب آنست که ایستادنی در درازا[۴] و رفتنی در پهنا واقع شود تا سخن شاداب گردد - ای جویای اخبارِ عبرت‌بخش سر رشتهٔ سخن را نگاهداشته ساعتی گوش بمن دار که ازان زمان (که حضرتِ شاهنشاهی بمقتضای رای جهان‌کشای اُمرای نامدار را برسمِ منقلا از پیش روانه فرمودند) خود با عساکرِ فتح و جنودِ اقبال رسوم فرمان‌روائی و لشکر آرائی را دقیقهٔ نامرعی نگذاشته کوچ بکوچ متوجّهِ فتح و نصرت بودند - درین روزِ بهجت انتما (که نوروزِ فرّخی و فیروزی ست) راياتِ اقبال از قصبهٔ کرنال (که تا قصبهٔ پانی پت ده کروه باشد) نهضت فرموده به پنج‌کروهیء پانی پت نزولِ اجلال فرمودند - و از نزدیک رسیدنِ غنیم بمنقلا در اُردوی معلّی خبری نبود - و هنوز لشکرِ نصرت پیوند گردِ راه از خود نیفشانده و نفس راست نکرده بود که خبرِ رسیدنِ مخالف بلشکرِ پیش با سایرِ اخبارِ ناخوش باهم رسید - و چنان ظاهر شد که جمعی را مگر پای از جای لغزیده‌باشد - امّا هنوز بازارِ کشش و کوشش گرم است - موکبِ عالم‌آرا در همان زمان آهنگِ رزم فرموده آمادهٔ نهضتِ پیش شد - و در ساعت بهادرانِ عقیدت مند و دلاورانِ اخلاص گزین را یرلیغِ والا صادر شد که سلاح در بر و تائیدِ ایزدی در دل گرفته ملازمِ رکابِ نصرت اعتصام باشند - در اندک فرصتی بساز و پیرایهٔ (که در خورِ آفرینِ صاحب اقبالان باشد) فراهم آمده جویای پیکار شدند - آنحضرت چهرهٔ وقارِ پادشاهانه بخرسندی افروخته (مغفرِ اقبالِ ایزدی برسر - و جوشنِ حراستِ الٰهی در بر) مسلّح و مکمّل گشته پای دولت در رکابِ عزیمت نهادند - بیرام خان خانان در پیشِ صفها و گردِ قشونات[۵] و تومنات می گردید - و در حفظِ قوانینِ نبرد و نگاهداشتِ مراتبِ جنگ و محافظتِ جای خود اهتمام میکرد - و از جانبِ حضرتِ شاهنشاهی مواعیدِ لطف و قهر رساندهٔ بزمِ رزم را ترتیب می‌بخشید - و بعد از ترتیبِ لشکرها

---

(۲) نسخهٔ [ا] آمادهٔ (۳) نسخهٔ [ح] حسن قلی خان (۴) نسخهٔ [ی] درازی (۵) در [بعضی نسخه] قسومات *

و استمالتِ دلها فرمان‌فرمای جهان بآئینِ کشورگشائي و قانونِ جهان‌آرائي تکاورِ بادپای جهان‌پیما را برانگیخته نهضت فرمودند - و چون مهچهٔ لوای جهانگشای پرتوِ وصول نزدیک بقصبهٔ پانی‌پت انداخت - طلیعهٔ فتح و ظفر از برابر ظاهر شدن گرفت - و یکّه جوانان و بهادران پیهم رسیده مژدهٔ فتح میرسانیدند - و شاه قلي محرم هیموی مذکور را دستگیر ساخته بحضورِ اقدس آورد - و بنوازشهای خسروانه سربلندي یافت *

و شرحِ دیباچهٔ این نصرتِ عُلیا و موهبتِ عُظمی (که کارنامهٔ اقبال تواندبود) برسمِ اجمال آنست که چون هیمو را معلوم شد (که رایاتِ اجلال دور است - و چندے از اُمرا پیش آمده‌اند) عنان از دست داده باستعجال خود را بایشان رسانید باین خیال که چون آن مردم را (که خلاصه و چیده اند) بردارد دیگر کارِ دشوار برو آسان گردد - و برافزونیِ لشکرِ کارکرده و برفراوانیِ فیلانِ مست اعتماد نموده بغرورے از اندازهٔ بیش قدم در پیکار نهاد - و از نشاءِ بدمستیِ غرور نتوانست دریافت که آنرا (که بفیلبان اعتضاد باشد) برانکه بر فیل اعتماد دارد هرآئینه غلبه رودهد پس آنکه با مُبدعِ فیل[۲] رازِ نهاني دارد استیلای او را که تواند انکار نمود - و استظهارِ فیلان با او چه سودمند آید - بهرحال آن خون گرفتهٔ شوریده بخت سرگرمِ جنگ و ستیزه گشت - و دلیران از جانبین کوششهای شگرف نموده مانندِ رعد در نیسان و شیر در نیستان خروشیده بریکدیگر مي‌تاختند - و دادِ دلاوري و جان‌فشاني و نیکوخدمتي داده آبروی تاره بهم مي رسانیدند

* شعر *

دو لشکر چنان برهم‌آمیختند * که از آب آتش برانگیختند

تو گوئي هوا لاله کارد همـــي * ز پولاد بیجاده بارد همـــي

اگرچه بهادرانِ لشکرِ منصور در ثبات‌پائي و جان نثاري تقصیر نمي‌کردند لیکن از صدماتِ فیلان مردمِ میمنه و میسره را پای از جای لغزید - چندے از شیرانِ بیشهٔ پیکار یعني لشکریانِ شیرشکار (که غبارِ معرکهٔ نبرد را گلگونـــهٔ عروسِ فتح و غازهٔ چهرهٔ اقبال میدانستند - و آبِ زندگاني از چشمه‌سارِ تیـغِ خون‌آشام جسته شادابِ مقصود بودند - مثلِ محمّد قاسم خان نیشاپوري و حسین قلي‌خان و شاه قلي محرم و لعل‌خان بدخشي) چون دریافتند که اسپان روبروی فیلان نمي‌توانند آمد کُندلان[۳] شده با تیغهای خون چکان مانندِ شیرانِ گرسنه درجست و جوی شکارِ خود را بحریف رسانیده دست‌برد میفمودند - و سوارانِ گران‌رکاب را از خانهٔ زین انداخته بخنجرِ نعل

---

(۲) نسخهٔ [ی] فیلبان (۳) این لفظ در کتب لغت یافته نشد اما اغلبکه معنیش پیاده باشد چنانچه در [سوانح اکبري] دربیان کیفیت جنگ هیمو بجای کندلان شده پیاده شده نوشته *

بادپایانِ آتش‌کردار کار تمام میساختند - و گروه گروه فدائیانِ تیرانداز از اطراف و جوانب برآمده دادِ کارزار میدادند - علي‌قلي خان شیباني (که لشکرِ قول بحسنِ اهتمام او رونق داشت) در جائی واقع شده بود که جرّے کلان درپیش داشت - که فیلان در برابرِ آن عبور نمیتوانستند کرد دلاورانِ پرخاش‌جو و مردانِ شیرحملهٔ قول برجای خود پای ثبات افشرده قابوی تاختن می‌جستند و چندان تحمّل کردند که فیلان از اطراف و جوانبِ قول برگذشتند - بعد ازان از عقبِ مخالفان درآمده دادِ تیراندازي و تیغ‌زني میدادند - و هیموی تیره‌بخت بدروز خود بر فیلِ هوائي نام (که از فیلانِ سرآمدِ او بود) مغرورِ نفس و هواسواره نظر بر دهانهٔ پردلانِ تیغ زن و کشاکشِ غازیانِ صف شکن داشت - چپقلشهای مبارزانِ عساکرِ اقبال بدیدهٔ عبرت(۲) دیده جوقی از فیلانِ مست همراه خود ساخته هر تردّدے (که در حوصلهٔ طاقت داشت) و هر تهوّرے (که مکنونِ باطنِ فتنه سرشتِ او بود) ظاهر ساخته حملهای قوي و جرأتهای عظیم کرده بسیارے از زبردستانِ عساکرِ گردون شکوه را از پای درآورد - و بهگوانداس (که از برکشیده‌های او بود - و در کارِ نبرد از تیزدستان امتیاز داشت) پیشِ او پاره پاره شد - و شادي‌خان جنگ کرده پایمالِ بادپایانِ موکبِ اقبال گشت - ناگاه در اثنای گیر و دار تیرے از کمانخانهٔ غضبِ الٰهي بچشم هیمو رسید - و کاسهٔ چشمش شگافته از پس سرِ او گذرا شد - همانا که بادِ پندار و دودِ غرورِ آن سیه‌بخت تیره درون همان بود که ازان روزن برآمد جمعی (که در حواشیِ او تگ و تار داشتند) چون دیدند که تیرِ اقبال بهدف رسید بازوی همّت سست کرده دل از دست دادند - و بیدست و پا شده دیگر کمرِ طاقت نه بستند - و شکست بر لشکرِ او افتاد - هر کدام خاکِ ادبار بر فرق بیخته و آبروی جلادت برخاک ریخته رو بگریز نهادند - دَرین هنگام شاه قلي‌خان محرم با چندے از شیرمردانِ کارزار بفیلی (که هیمو بران سوار بود) رسید - و نمیدانست که هیمو بران فیل سوار است - قصدِ کشتنِ فیلبان کرد - تا آن فیل را بطریقِ اَلجا(۳) از جملهٔ غنائم خود سازد - فیلبانِ بیچاره (که نه مغفرِ حقیقت داشت - و نه جوشنِ شجاعت) از بیمِ جان صاحبِ خود را نشان داد - شاه‌قلي‌خان از نویدِ این عطیّهٔ عشرت افزا ممنونِ طالعِ خود گشته کلاهِ شادماني بر آسمان انداخت - و آن فیلبان را امان داده بانعامِ پادشاهي امیدوار ساخت - و آن فیل را با چند فیلِ دیگر جدا کرده از معرکه یکسو شد ٭

و چون از مهبِّ عنایتِ ازلي نسیمِ فتح و فیروزي بر رایتِ فتح آیتِ حضرتِ شاهنشاهي وزید مخالفانِ سیه‌روزِ تبه‌کار بیکبارگي پشت داده نجاتِ خود را در فرار دیدند - شیرانِ بیشهٔ شجاعت فیلبانان را از قلّهٔ آن کوهها بضربِ تیر و قوّتِ گرز نگونسار میساختند - و پیلانِ کوه منش را

(۲) نسخهٔ [ی] عبرت بین (۳) در [بعضے نسخه] الجاء ٭

چون بادِ صرصر مي راندند - جائيکه سطوتِ اقبالِ روز افزون صف‌آرای هنگامهٔ نبرد باشد شیرمردانِ صفدر را از گریزا (۲) گریز چارهٔ نیست - آنچنان حیواناتِ بیخرد را کجا شکوهِ همّت مي‌ماند آمرای نصرت‌قرین از چنین فتحے (که تا انقراضِ عالم طُغرای فتح‌نامهای شهریارانِ والا شکوه و دیباچهٔ مفاخرِ جهانداران عالیقدر خواهد بود) در تقدیمِ مراسمِ شکرِ پروردگار شدند - و سایرِ عساکرِ فیروزي‌مآثر درکشتنِ گریختها و جمعِ غنائم اهتمام داشته از کشتها پشتها و از غنائم خزائن آماده و مُهیّا ساختند - تا پنج هزار کس درمیدان افتاده بودند که بحساب درآمد - و ازانها (که در گریختن در راهها پایمال شدند) که شمار تواند کرد - و تا هزار و پانصد فیلِ نامي در تصرّفِ اولیای دولتِ قاهره درآمد - و طایفهٔ از بهادرانِ نصرت قران (۳) گریختها را تکامشي کرده بسیارے از مخالفان را به تیغِ انتقام گذرانیده کامیابِ نصرت بپایهٔ سریرِ اعلی معاودت نمودند - فرمان‌فرمای زمان ازین عطیّهٔ کُبری آدابِ سپاسداري بجای‌آورده هرکدام از مبارزانِ عساکرِ منصوره را بعواطفِ بیکرانِ شاهنشاهي اختصاص بخشید - و در اثنای آنکه (هریکے از بهادرانِ نیکوخدمت بدولتِ حضور رسیده کامیابِ دین و دولت میگشت) شاه‌قلي‌خان‌محرم هیمو را بسته بدرگاهِ خلائق پناه آورد - هرچند ازو پرسیدند از جهالت بسخن نیامد - یا توانائے سخن‌سرائي نداشت - یا مغلوبِ خجالت بوده سخن را بر خود نه پسندید - بیرام‌خان خان خانان از حضرتِ شاهنشاهي التماس نمود که این‌سرمایهٔ فساد را بدستِ مقدّسِ خود بگذرانند - و بوسیلهٔ غزا احرازِ مدارجِ ثواب و جزا فرمایند آن خدیوِ خردمندي و خداوندِ خردمندان (که صغرِ سن را نقابِ دانشِ خداداد دانسته درپردهٔ بیگانگي بوده از شورشِ انکارِ منکران و اعتقادِ مخلصان فراغتے داشتند) برای هدایتِ اربابِ استعداد بر زبانِ حقائق ترجمان گذرانیدند که بکشتنِ گرفتارے اسیر (۴) همّتِ عُلیا رخصت نمیدهد - و همانا که در بارگاهِ معدلتِ حضرتِ احدیت (۵) نیز بر چنین کارها ثوابے مترتّب نباشد - هرچند دولتخواهانِ ساده‌لوح اهتمام و اِلحاح بیشتر نمودند توجّهِ شاهنشاهي کمتر بظهور آمد ٭

بنازم این دریافتِ بلند را که در بطونِ اوراق و اذهانِ آفاق ازان اثرے نیست - امّا دانش نژادانِ بارگاهِ کبریا نیکو دانند که این جز در نورآبادِ خاطرِ مقدّسِ ذاتِ پاکے (که بے وسائطِ بشري و وسائلِ ملکي از حضرتِ دادارِ دانش‌آفرینِ دانانواز نور پذیـــرِ معرفتِ حقیقي شده باشد) پدید نیاید - چنانچه از صفحهٔ پیشانیٔ این تخت‌نشینِ صورت و معني روشـــن است - و نیز بر معامله‌فهمانِ ظاهربین پیدا ست که (هرگاه بزرگ نهادے خدا شناسے در پایهٔ محبوبیِ ایزدي

---

(۲) نسخهٔ [د] از گریز گریز و چاره نیست (۳) نسخهٔ [ب ٥] قرین (۴) در [چند نسخه] اسیرے
(٥) نسخهٔ [ب] صمدیت ٭

رسیده باشد - و داند که خلاف رضای او گزیدن خود را بر تیغ زدن است - چه بےسعي بشرے قهرمانِ مُبدعِ کُل او را بمغاکِ مذلّت و مغاکِ هلاکت مي‌اندازد - چنانچه امروز بر مطالعه کنندگانِ روز نامچهٔ احوالِ این پادشاهِ سعادت اساس ظاهر میشود) او را کجا فرصت آنست که بتوجّهِ معنویِ باطني در خاکساري و فنای اربابِ خلاف پردازد - و بر تقدیرِ فرصتِ زمان و رخصتِ خردِ همّتِ والای او کجا تجویـــز آن میکند که دامانِ اقدسِ باطنِ او بچنین غبارے آلوده شود و هرگاه معامله چنین باشد تیغ‌آلودن بخونِ آنچنان خون‌گرفتهٔ ناپاک کجا - وآن شخصِ مقدّس کجا و ملتمساتِ اهلِ روزگار در چه پایه - آخر بیرام خان خان‌خانان چون دانست (که آنحضرت متوجّهِ این معني نمیشوند) خود را ازان باز داشته بمقتضای عقیدتِ موروثي (که از راهِ تقلیدِ پدران و اُستادان در آدمي جا کرده سرشتي[2] میکنـــد) خود در تحصیلِ این ثواب موهوم شد و بشمشیرِ آبدار عالم را از لوثِ هستیِ او پاک ساخت - کاشکے آنحضرت از پرده برآمده توجّه فرمودے - یا صاحبِ حوصلهٔ دوربینی دران درگاه بودے - تا او را در بندخانه داشته مستعدّ ملازمتِ عتبهٔ اقبال ساختے - الحق بس نوکرے شایسته بود - و همّتے بلند داشت - و هرگاه تربیتِ این چنین بزرگے یافتے چه کارها که ازو بظهور نیامدے - و برای ظهورِ سطوتِ شاهنشاهي و آگاهیِ ظاهر بینان سرِ او را بکابل فرستادند - و تنهٔ او را بدار الملکِ دهلي برده بردارِ عبرت کردند - عالم از شور و شغب آرمید - و جهانیان را آسودگي و خرسندي پدید آمد ٭

و از بدائعِ کرامات و غرائبِ خارقِ عاداتِ حضرتِ شاهنشاهي (که درین سانحه از مکمنِ بطون بر منصّهٔ ظهور جلوه‌گري فرموده) آنست که در دار السلطنهٔ دهلي در هنگامے (که حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بعد از فتحِ اسکندر بآنجا تشریف آورده‌بودند) در تصویرخانه بموجبِ اشارتِ عالي مشقِ تصویر میفرمودند - و نادره‌کارانِ باریک‌بین (چون میر سیّد علي مصوّر و خواجه عبدالصّمد شیرین‌قلم که از بے‌بدلانِ این فن اند) در ملازمت بـوده راه و روشِ این کارِ بدیع مذکور میساختند - روزے در کتاب‌خانهٔ حضرتِ جهانباني آن نسخهٔ جامعِ[3] الهي بجهتِ تشحیذِ خاطر بتصویر توجّه نموده صورتِ آدمي نگاشتهٔ قلمِ الهامي‌رقم ساختند بطریقے که عضوعضوِ آن تمثال از هم جدا افتاده بود - یکے از دولت‌یافتهای حضورِ آن نقشِ بدیع دیده استفسار نمود - بر زبانِ غیب ترجمانِ آنحضرت گذشت که این صورتِ هیموست و حال آنکه دران وقت نام و نشانے از هیمو نبود - مستمعان حقیقتِ کار در نیافته از استکشافِ آن بازماندند - و در آنروز (که بیرام خان التماس مینمود - و کوشش میکرد که هیمو را بدست

---

(۲) نسخهٔ [ی] سرکشي (۳) در [چند نسخه] جامعهٔ ٭

اقدسِ خود بشمشیر بگذرانند) بر زبانِ مقدّس گذشت که من کارِ این مغرور را درانروز ساخته ام و بند از بند جدا کرده‌ام - و اشارت بهنگامِ این تصویر فرمودند - سبحان‌الله دران سن در چه وقت و بچه طرز بزبانِ فعل و لسانِ قول خبرِ این واقعهٔ دولت افزا داده بودند - آرے امروز و فردا و دي و حاضر و غایب پیشِ آخشیجیان ظاهر باشد - امّا پیشِ نور پروردانِ ایزدي (که گوهرِ پاکِ اینِ شاگردانِ حق و اُستادانِ عقل مظهرِ نورِ الٰهي و مطلع خورشیدِ حقیقي ست) آیندهٔ (۲) چون گذشته در خدمتِ حال است - و غایب چون حاضر در شرفِ حضور - کسے که خدا را حاضر داند دانستنِ غایب چه کار - حاشا حاشا آنجا غایب نباشد - سالکِ شاه‌راهِ ارادت ابوالفضل (که راقمِ این دیباجهٔ افضال است) روزے صورتِ این واقعهٔ کرامت بنیان را از آنحضرت پرسید - فرمودند که مُلهمِ غیب خبرے بر زبانِ ما داده‌بود - سرِّ این کار او بهتر داند - درخشیدنِ نیّرِ حقیقت آنچنان و پرده‌گزیدن اینچنین - قوي حوصلهٔ عالي‌فطرتے [که با چندین خمخانهای اقسام بادهٔ هوش‌ربا (که پهلوانانِ راه را نمے ازان ببدمستي میرساند - یکے مي آغازِ جواني - دوم بادهٔ دولتِ صوري سیوم شرابِ سطوتِ معنوي - چهارم بادهٔ حسنِ ظاهري - پنجم مُدامِ لطفِ باطني) بهوشِ والا بوده خود را ندیده دیدبانیِ الٰهي نماید] مقصودِ او را عاشقِ او گردانند - و دولت را ملازمِ آستانِ امّیدِ او سازند - من (که معتکفِ شبانه روزیِ این عتبهٔ اقبالم) بیاد ندارم که بر کسے نگاهِ لطف انداخته باشند یا از روی اُنس مخاطب ساخته حرفے فرموده که بدمست نشود - و در نشست و خاست و گفت و شنید با بر کشیده‌های او تغیّرِ روشن ننماید - بالغ نظرانِ خرد پرور نیکو دانند که اندازهٔ حوصلهٔ کسے (که چندین بادهٔ مرد افکن بکار برد - و هوشمندیِ او روز بروز افزون گردد) که تواند شناخت لیکن سعادت‌پیوندِ آگاه‌دل این قدر داند که نگاهبانِ او تربیتِ حق باشد - و چنین فتوحاتِ عُظمیِ او را باسهلِ وجوه دست دهد - و چندین موهبتے بزرگ و کارے شگرف و مهمّے بدیع در روزگاران کمتر روی نماید *

و یکے از غرائبِ کرامات آنکه درین اثنا (که از قصبهٔ جالندهر بجهتِ تسخیرِ هندوستان و استیصالِ هیمو نهضتِ عالي واقع شد) روزے بمیرآتش حکمِ معلّیِ سعادت نفاذ یافت که بجهتِ مسرّتِ خاطر و تماشای مردم اقسامِ آتشبازي سرانجام نماید - و درانمیان صورتِ هیمو ساخته بدارِ و پر کرده (۳) در آتش اندازند - کار پردازانِ کارگاهِ اقبال در اندک فرصتے گلزارِ آتش سرانجام دادند و درین اثنا صورتِ هیمو را نیز آورده سوختند - در ظاهر هنگامهٔ بزم بازي گرم ساختن بود و در معني خرمنِ هستیِ بدخواه سوختن - آرے کسیکه در لباسِ نشاط و بازي چنین کارهای والا

(۲) نسخهٔ [ه] گذشته و آینده (۳) نسخهٔ [ط] و دارو پرکرده *

سرانجام نماید او را زیبد که با چندین مردم در پرده درآمده جمال معنوی خود را ننماید و درکار خود بصورت بےپروائي باشد - و بے شایبهٔ تکلّف درین مراتب (که والا نژادان عالي‌همّت عزیمت تسخیر هندوستان کرده کارزار فرموده‌اند) هرگز چنین کارنامه بظهور نیامده چنانچه بردانندهٔ داستانهای باستاني باندک تاملی ظاهر میشود - چه در هیچ‌مرتبه ازین مراتب سابقه[2] (که فرمان روایان دادگر قصد هندوستان کردند) هیچ یکے از والیان هند باین شجاعت و داعیه و تدبیر نبود - بلکه در سرانجام ملک خود درمانده بودند - بخلاف این مرد مردانه که پیوسته تسخیر اقالیم دور دست را اندیشمند بوده سرانجام یورشهای عظیم مکنون خاطر میداشت - و الحق آنچه هیمو را بخت مساعدت کرده بود فرمان‌فرمایان هندوستان را دران اوقات میسّر نبود [از هجوم سپاهیان کارطلب - و فراوانی مبارزان کارزار - و افزونی اسباب توپخانه (که جز در ممالک روم ازان نشان نتوان یافت) و بسیاری فیلان زبردست که یکے برای برهم زدن لشکرے کفایت کند] مولانا شرف‌الدّین علي یزدي در ظفرنامه در مبارزت[3] حضرت صاحبقراني (که در هند بظهور آمد) شرح ملاحظات بهادران لشکر و عظمت والی هندوستان چگونه بیان میکند - و بتفاخر مرقوم میسازد که صد و بیست فیل جنگي دران جنگ عظیم بتصرّف اولیای دولت درآمد - و بر تاریخ دانان هُشیارمغز حال والی آن زمان روشن‌است که به نسبت هیمو کدام پایه را داشت - و درین کارنامهٔ عبرت افزا (که اندکے از بسیار گزارش یافت) هزار و پانصد فیل بدست فرمان‌پذیران بارگاه والا در آمد - سایر معاملات را ازین قیاس میتوان کرد - و کمّیت خزائن و سایر اسباب و آلات فرمان‌روائي خود کجا بشمار درآید - و این میدان فتح و نصرت همان جای میمنت‌گستر است که حضرت گیتي‌ستاني فردوس‌مکاني بسلطان ابراهیم نبرد فرموده رایات فتح برافراشته بودند چنانچه مجملی ازان در جای خود رقم پذیر شد - و درهمین روز بهجت افزای (که بتائید الٰهي چنین فتحے بزرگ روی داد) سکندر خان اوزبک را با جمعی بتعاقب هزیمت‌یافتگان و حراست دارالملک دهلي از آسیب اوباش تعیّن فرمودند - و او مسارعت نموده خیلی از نفوس شریره و اشخاص معطّله را از زندان زندگاني خلاص ساخت - و ناظم پراگندگیهای ممالک شد - و غنائم فراوان بدست او افتاد - روز دیگر موکب اقبال ازانجا نهضت فرموده بساعتی (که اخترشناسان کاردان گزیده بودند) پرتو وصول بر ساحت قُدس‌مساحت دارالملک دهلي انداخت - و بنور معدلت و زیور نصفت آن دیار سعادت پرتو روشني‌افزای نظّارگیان گشت - و اکابر اشراف و هنرمندان هرفن و نادره پردازان هر صنف طایفه طایفه و طبقه طبقه شرف استقبال دریافته

---

(۲) در [چند نسخه] سالفه (۳) در [اکثر نسخه] مبارزت‌نامهٔ •

زبانِ شکر بمبارک‌باد گشادند - و مجنون خان قاقشال حسنِ اخلاصِ راجه بهاربمل را (که در محاصره مشاهده نموده بود) بعرضِ مقدّس رسانید - و بمقتضای رافتِ ذاتي فرمانِ طلب شرفِ صدور یافت - و راجه فرمان‌پذیر گشته احرازِ زمین‌بوسِ عبودیت نمود - روزے (که راجه و فرزندان و اقربای او را خلعتهای فاخره بخشیده برای رخصت ببارگاهِ سلطنت آورده بودند) آنحضرت بر فیلِ مست سوارِ دولت بودند - و فیل از شورشِ مستي بهر طرف میدوید - و مردم یکسو میشدند - نوبتے این فیلِ مست بطرفِ راجپوتان دوید - این طبقه را چون (اعتصام کامل بر اخلاصِ خود بود) ایستاده ماندند - و این ایستـــادن بنظرِ بلند بینِ حضرتِ شاهنشاهي پسندیده درآمد - و استکشاف از احوالِ راجه فرموده بر زبانِ غیب‌ترجمان گذشت که ترا نهال خواهیم کرد - و همچنان شد - چنانچه نگاشته آید *

شکرِ ایزدِ جهان‌آرای که هندوستانیان(۲) را بلکه جهانیان را سرے پدید آمد - که بزرگيِ او را دفترها بسند نیاید - و دانشِ او را کتابها کفایت نکند - بمیامنِ عدالتش باغ همیشه بهار هندوستان طراوتے خاص یافت - و حق‌پرستانِ دادار بنده را اعتضادے قوي بدست افتاد و بشکرانهٔ این موهبتِ کُبریٰ جشنهای بزرگ ترتیب یافت - و گنجهای انعـــام در دامنِ روزگار افشانده شد - عاطفتِ شاهنشاهي گروهے را (که در پیشگاهِ جان‌ســپاري جوانِ همّت نموده بودند) باصنافِ نوازش سرفراز گردانید - شریف و وضیع و خـــرد و بزرگ بجزائلِ عطایا کامیاب گشتنـــد - ازانجمله علي‌قلي خان شیباني را بخطابِ خان‌زماني سرفراز کردنـــد و سرکارِ سنبل را با سایر پرگنهای میانِ دوآب بجایگیرِ او مقرّر ساخته بجهتِ انتظامِ مهمّاتِ آنحدود رخصت فرمودند - و عبدالله خان اُوزبک را بشجاعت خاني مخاطب ساخته بسرکارِ کالپي اختصاص بخشیدند - و اسکندر خان را خان‌عالم خطاب دادند - و مولانا پیرمحمّد شرواني را بلقبِ ناصرالملکي ملقّب ساخته در رکابِ نصرت‌اعتصام داشتند - و قیاخان بانتظامِ ممالکِ دارالخلافهٔ آگره و آنحدود نامزد شــده - رای ممالک‌آرای شاهنشاهي کارسازانِ بارگاهِ سلطنت را بهر ناحیتے فرستاده نظام‌بخش و آرامدهِ عرصهٔ دلگشای هندوستان شد *

درین اثنا بمسامعِ علیّه رسید که حاجي خان غلامِ شیرخان افغان (که بمزیدِ شجاعت و هوشمندي و لشکر گردکردن امتیازِ تمام داشت) در الور و آنحدود بوده دم خودسري میزند و نیز پدر و زنِ هیموی سیه‌بخت و سایرِ اسباب و اموالِ او دران سرکار است - ناصرالملک را با جمعے از جان‌سپارانِ درگاه و معتمدانِ کارآگاه باین خدمت تعیّن فرمودند - حاجي خان

---

(۲) در [اکثر نسخه] هندوستان را *

از صدمات افواج قاهره هراسیده پیشتر از وصول عساکر راه فرار پیش گرفت - و الور و تمامی سرکار میوات بتصرّف اولیای دولت قاهره درآمد - و ازانجا بحدود قصبهٔ دیوتی[۲] ماچاری (که بنه و بار هیمو آنجا بود) روان شدند - جای مستحکمی بود - تردّد و کارزار بسیار شد - و پدر هیمو را دستگیر ساخته زنده پیش ناصرالملک آوردند - مشار الیه او را بسوی دین خود راهبری نمود - آن پیر کهن‌سال جواب داد که هشتاد سال است که درین کیش ایزد خود را پرستارم - درین وقت ترک دین خود چگونه گزینم - و به مجرّد بیم جان نا فهمیده چگونه در طریق شما در آیم - مولانا پیر محمّد سخن او را ناشنیده انگاشته بزبان شمشیر جواب داد و ازانجا فتح نموده با غنائم فراوان و پنجاه فیل آمده استلام عتبهٔ اقبال نمود - و مورد نوازش خسروانی گشت - و حاجی خان از قصبهٔ الور برآمده بجانب اجمیر و آنحدود روان شد - که مامنی برای عیال خود خیال کرده و سپاهیان گذاشته آمادهٔ جنگ و ستیزه گردد - رانا [که زمیندار بزرگ بود - و پسر آن رانا بود که با حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آنطور (که مذکور شد) پیکار نموده شکست یافته بود] ازو چیزها طلبید - و تکلیفهای[۳] مالایطاق نمود - ناگزیر میان او و رانا در نواحی اجمیر محاربهٔ عظیم روی داد - از حاجی خان مذکور و مظفرخان شروانی (که وکیل او بود) درین جنگ کارهای نمایان بظهور آمد - عاقبت کار (چون رانا مغرور کثرت لشکر بود) شکست یافت - و حاجی‌خان آمده اجمیر و ناگور و آنحدود را بتصرّف خود درآورد *

چون استیلای حاجی‌خان بمسامع علیّه رسید محمّد قاسم خان نیشاپوری و سیّد محمود[۴] بارهه و شاه قلی خان محرم و طاهرخان و خرّم سلطان و جمعی دیگر را بجهت دفع او تعیّن فرمودند و چون (ساحت ولایت دهلی و میان دوآب از خس و خاشاک معاند و مخالف رُفت و روب یافت) رای جهان‌گشای چنان تقاضا فرمود که پرتو التفات بر ممالک شرقیّهٔ هندوستان انداخته آید تا آن ملک وسیع (که مرغزار دولت و اقبال است) از غبار ارباب فتنه و فساد شست وشو یابد درین اثنا بموقف عرض رسید که خضر خواجه خان را با سکندر سور در نواحی لاهور جنگ واقع شده و خضر خواجه خان تاب ایستادن نیاورده بلاهور درآمده است *

و تفصیل این اجمال آنکه در سوالف احوال مرقوم صحائف اجمال شده بود که (چون موکب اجلال از عرصهٔ جالندهر بجهت استیصال هیمو دهلی رو به نهضت فرمود) بمدافعهٔ اسکندر خضر خواجه خان مقـرّر شده بود - و اسمعیل بیگ دولدی و علی‌قلی خان و میر[۵] لطف

---

(۲) نسخهٔ [ا] دیوتي ما چاري - و در [بعضی نسخه] دیوتي ما جاري - و در آئین اکبری دیوُلي ساجاري نوشته (۳) نسخهٔ [ه ي] وتکلیفات (۴) نسخهٔ [ه و ح] محمد (۵) در [بعضی نسخه] میرلطیف *

و شاه‌قلي نارنجي و خالق بردي بيگ و جمعي كثير را همراه او ساخته بودند - اُمرای عظام رفته در لاهور توقّف داشتند - در چنين وقت (كه غوغای هيمو سرمايهٔ آشوب روزگار شد - و به اُمرا چنين شكستي در حدودِ دهلي روی نمود) ملّا عبد الله سلطانپوري [كه از گربزت و روباه بازي از افغانان خطابِ شيخ الاسلامي - و از حضرتِ جهانباني جنّت‌آشياني خطابِ مخدوم الملكي برای خود گرفته بود - و از فتنه اندوزي (كه در سر داشت) و آبِ دو روئي (كه در نهادِ او بود) بظاهر خود را از اوليای دولتِ ابدقرين وا نموده در باطن بافغانان سرے داشت] بسكندر مقدّمات نوشت - و او را اغوای برآمدن[(۲)] از كوه كرد - سكندر جمعي از اوباشانِ افغان و بعضے از زميندارانِ كوهستانِ پنجاب را با خود فراهم‌آورده از كوه برآمد - و در پنجاب توجيه مال كرد خضر خواجه خان شهرِ لاهور را بحراستِ حاجي محمّد خان سيستاني گذاشته بدفع او برآمد و چون (حاجي محمّد خان سيستاني را اعمالِ ناشايستهٔ ملّا عبد الله يقين شد) او را بقيين و شكنجه پاداش نمود - و نيمهٔ تنِ او را در زمين كرده بعضے از زرهای او (كه گوركردهٔ دستِ بُخلِ او بود) از زمين برآورد - و چون (خضر خواجه خان نزديک بقصبهٔ چمياري[(۳)] رسيد - و فاصله قريب ده كروه مانـــد) دو هزار كسِ گزيدهٔ خود را از لشكر جدا ساخته پيش فرستاد - و سكندر فرصت از دست نداده بجمعيّتے فراوان روبرو شد - و جنگِ عظيم در گرفت - و آنمردم را برداشت خضر خواجه خان ايستادن را صلاحِ وقت ندانسته پای عزيمت بضبطِ لاهور آورد - و سكندر اندک تعاقبي نموده تحصيلِ ولايت مفتِ وقت دانست - و چون (اين‌خبر بمسامعِ قدسيّه رسيد) عجالة الوقت سكندر خان را (كه بخان عالمي امتياز بخشيده بودند) سيالكوت و آنحدود را جايگير كرده پيشتر باستعجالِ تمام روانه ساختند كه اعتضادِ خضر خواجه خان باشد *

توجه موكب مقدس حضرت شاهنشاهي از دار الملک دهلي بسمت پنجاب بدفع فتنهٔ سكندر و تعاقب او و محاصرهٔ قلعهٔ مانكوت

چون از صادر و وارد چنين مسموع شد [كه با سكندر لشكرے فراهم‌آمده - تا آنكه (موكب اقبالِ شاهنشاهي عنانِ عزيمت بآن‌صوب منعطف نفرمايد) عقدهٔ اين كارِ مشكل بآساني گشوده نخواهد شد] لاجرم عزيمتِ ممالكِ شرقيّهٔ هندوستان را موقوف داشته ارادهٔ يورشِ پنجاب مصمّم همّتِ عالي شد - و از تفاؤلاتِ بديعه آنكه جمعـــے از ملازمانِ بساطِ عزّت از ديوانِ لسان الغيب تفاؤل نمودند - اتّفاقًا اين بيت برآمد * بيت *

سكندر را نمي بخشند آبے * بزور و زر ميسّر نيست اين‌كار

---

(۲) نسخهٔ [ه] بدر آمدن (۳) نسخهٔ [ا] جماري - و نسخهٔ [ز] جمياری - و نسخهٔ [ح] چماري *

دلِ معنيِ دوستِ مخلصانِ دوربين را اعتضادے تازه روی داد - و خاطرِ ظاهر آرایان را ازین بشارت ثباتِ پای بهمرسیــــد - آرے چون (ایزدِ جهان‌آرا اقبال افزای این دولتِ ابدقرین است) دوربینانِ انجمنِ معني را نظر بر فروغِ جلال و جمالِ آن برگزیدهٔ ایزدي انداخته از جمیعِ اندیشهای رسمیِ روزگار فارغ بال میگردانند - و گروهے را (که از دولتِ بالغ نظری نصیبه نیست) در چنین اوقات (که خواطر باضطراب میگراید) بامثالِ این تفاوات مسرّت بخش دلهای پریشان را اطمینان مي‌بخشد - لاجرم فرمانِ جهان مُطاع شرفِ نفاذ یافت که اُمرای کبار و نوئینانِ عظام و سایرِ بهادرانِ اخلاص‌گزین و دلیرانِ عقیدت اندیش سامان و سرانجام یورشِ عالي نموده ملازمِ رکاب آسمان قباب باشند *

و چون (سامانِ این یورشِ عالي بروجهِ دلخواه سرانجام یافت) خاطرِ نکته‌دان از جمیعِ مهمّاتِ ملکي جمع فرموده (با آنکه لشکرِ سرما کمالِ طُغیان داشت) بتاریخِ بیست و ششمِ آذر ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه چهارمِ شهرِ صفر مهدي قاسم خان را بحراستِ دهلي گذاشته برهنمونیِ طلیعهٔ اقبال بجانبِ پنجاب نهضت فرمودند - منزل بمنزل شکارکنان آهسته آهسته این یورش انتظام‌بخش میفرمودند - هم مراسمِ داد و دهش بتقدیم میرسید - و هم لوازمِ مسرّت و شادماني (که ناگزیرِ نشاهٔ تعلّق است) سرانجام مي‌یافت - و عالمیان از اقطارِ عالم بصیتِ آثارِ مکرمت و انوارِ معدلت از ترک و تاجیک فوج فوج آمده خود را پای‌بندِ اقبال میساختنــــد علی‌الخصوص از کابل و بدخشان و قندهـــار روزے نبود که جمعي کثیر از هواخواهانِ قدیم و جدید آمده پیشانیِ نیاز بسجدهٔ درگاهِ سلاطین پناه نوراني نمي‌ساختند - و در اثنای راه از لاهور خبر آمد که در خانهٔ بیرام خان خان‌خانان از کوچِ سعادت سرشت (که از نژادِ خانانِ میوات بود) بتاریخِ ششمِ دي ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه چهاردهمِ صفر فرزندے متولّد شد نامِ او عبدالرّحیم نهادند *

و مجملي از مقدّمهٔ احوالِ آنکه دران ایّام (که حضرتِ جهانباني عرصهٔ دهلي را بقدومِ معـــدلت‌آرا زیب و زینت بخشیدند) بــرای تسلّیِ زمینداران اولیای دولت بفرزندانِ این طبقه نسبت میکردند - ازانجمله جمال خان عم‌زادهٔ حسن خان میواتي (که از زمیندارانِ معتبرِ هندوستان بود) بشرفِ زمین‌بوس سربلند گشت - او را دو[۲] صبیّهٔ جمیله بود - عاطفتِ خسرواني دخترِ کلانِ او را در حبالهٔ عقدِ خود درآورده او را بمفاخرت و مباهات عزِّ امتیاز بخشید و همشیرهٔ خُردِ او را درعقدِ بیرام خان خان‌خانان درآوردند - و دریغولا (که رایاتِ شاهنشاهي

---

(۲) در [اکثر نسخه] دو صبیه بود *

متوجّه دفع هیمو شد) خان‌خانان مردم خود را بلاهور فرستاده بود - درین هنگام (که همّت عُلیا متوجّه فتوحات بےاندازه است) این‌نوید رسید - و شگون گرفته عشرت‌افزای گشتند - بیرام‌خان جشن‌بزرگانه ترتیب داده لوازم آن بجای‌آورد - اخترشناسان بزرگي و شایستگیِ او را از دلائل زایچهٔ طالع استفاده نموده ابلاغ نمودند که عنقریب به تربیت حضرت شاهنشاهي سربلند شده به پشت‌گرمیِ اخلاص خود خدمات عالي بتقدیم رساند - و بکارسازیِ طالع مسعود بمراتب والا رسد - و سوادخوانان صحائف پیشانيِ سطور عقیدت از خطوط ناصیهٔ حال او خوانده بمژدهای‌گرامي مسرّت(۲) بخش دلهای اخلاص سرشت شدند - والحق بتوجّه حضرت شاهنشاهي (که اکسیر اهلیّت و کیمیای جوهر سعادت است) همانطور بظهور آمد - چنانچه روز بروز انوار فراوانیِ رُشد و آثار افزونیِ اخلاص از پیشانیِ او خوانده میشد(۳) - و حقیقت آن مجملاً در هر جا در محلّ خود نگاشتهٔ قلم تفصیل خواهد شد *

چون (حدود جالندهر مخیّم اردوی معلّیٰ گردید) اسکندر افغان (که دران ولایت رایت فتنه و فساد افراخته بود) خود را بطرف کوهستان سوالک (که مفرّ معهود و مستقرّ مقرّر او بود) کشید - که روزے چند دران جبال مستحکم بسر برده منتظر وقت باشد - و موکب ظفر نشان بداعیهٔ صواب انتما (که یکبارگي فساد او را از میان برداشته شود) دفع او را پیش‌نهاد همّت جهانگشای ساخت - و دشواریِ راه و صعوبت جا در پیشگاه فطرت عالي ننموده بعزمے درست و قصدے جزم از دُنبال سکندر بجانب کوهستان سوالک (که عالمے ست دیگر - و گریزگاه خودسران و گردن‌کشان ممالک هندوستان) توجّه نموده بعرصهٔ قصبهٔ دیسوهه(۴) نزول اجلال فرمود و ازانجا فضای دلگشای قصبهٔ دهمري بورود موکب معلّی گلستان دولت و بهارستان اقبال شد *

آغاز سال دوم الٰهي از تاریخ جلوس سعادت پیوند حضرت شاهنشاهي

یعني سال اردي بهشت از دور اول

دران منزل فیض‌محمل(۵) سرمایهٔ رونق هستیِ جهان و جهانیان و پیرایهٔ آرایش زمان و زمانیان نیّر اعظم عطیّه‌بخش عالم در بیت‌الشّرف خویش بمرکز اعتدال رسیده زمین و زمان و کون و مکان را به نفحات ربیعي طراوتے نو و نضارتے تازه رسانید - و همانا که حمل را بیت‌الشّرف برای آن میگویند که درین هنگام خاکیان خاکسار را بتربیت خاص شرف سعادت داده حیاتے(۶)

(۲) در [بعضے نسخه] مسرت پیرای (۳) در [چند نسخه] میشود (۴) نسخهٔ [ه] دیسویه - و نسخهٔ [ز] دیسوهنه (۵) نسخهٔ [ب ه] محل - و نسخهٔ [ح] محفل (۶) نسخهٔ [ب] جانے *

بتازگي مي‌بخشد - والاّ پايهٔ آن شرف‌بخش اجرام علوي و اجسام سفلي برتر ازآنست که مکان را خطاب بيت الشّرف آن روشنائي بخش انجمن هستي داده‌آيد - و بالجمله اين نيّر گيتي‌آراى در شب پنجشنبهٔ متعارف بعد از ده ساعت و چهل دقيقهٔ شب چهار شنبهٔ نجومي بيست و هفتم ربيع الثّاني سال (۹۶۴) نهصد و شصت و چهار قمري از چشمهٔ حوت به نزهتگاه حمل آمد - و نوروز جهان‌افروز عالم آراى گشت - و آغاز سال دوم از تاريخ الٰهي شد * نظم *

شکر انصاف بر زبان بهار * گفت بلبل چو مردم هُشيار
عنبرين‌گشته از نسيم صبا * از مسام زمين مشام هوا
دشتها پُرلحاف بے‌بالين * باغها پُرعروس بے‌کابين
راغ پُرتختهاى سقلاطون * باغ پُرفرشهاى بوقلمون
مرغ نالان فراز گلبن و گل * مست بے‌مُطربان وساغرومُل

همانا که وقوع چنين نشاطے در پيشگاه مقصدے عالي دليليست واضح بر حصول مقصد و مژده ايست بغايت روشن - که کار پيش‌گرفته سعادت انجام و انجام سعادت يابد - چنانچه بنقد وقوع اين يورش و ادبار سکندر درين‌معامله ارباب بصيرت را آگهي بخشيد - که باندک فرصتے فرار اختيار نموده بقلعهٔ مانکوت درآمد - و حضرت شاهنشاهي با موکب عالي محاصره نموده بدولت و اقبال تسخير آن‌قلعه فرمودند - تفصيل اين اجمال آنکه دران هنگام (که اسکندر از هول موکب نصرت قرين راه فرار پيش‌گرفته بکوهستان سوالک درآمده بود - و قصبهٔ دهمري[۲] مخيّم سرادقات اقبال گشته) پيوسته خبر مي‌آمد که مطلب آن مُدبر بدسگال آنست که عساکر اقبال را کشيده در جاهاى تنگ در آورد - و دران تنگناهاى قلب کمر اهتمام بستيزه به‌بندد حضرت شاهنشاهي گوش برين سخنان ننهاده به‌آئين شايسته پيشتر توجّه فرمودند و ناصرالملک را با جمعے‌کثير از بهادران کارطلب بتاخت و تاراج زميندارانِ آن کوه فرستادند - مبارزان نصرت قرين در اندک فرصتے به نيروى تائيد الٰهي بسيارے از راجهاى آن کوه را تاديب و تنبيه لايق نموده تمامي اسباب و اموال را از غنيمتهاى وقت شمردند - و کوهستانيان[۳] بدگوهر (که باندیشهاى نادرست باسکندر جمع شده بودند) جدا شدند - و سنگ تفرقه در جمعيّت آن بدنيت افتاد - و بے‌جنگ فرار اختيار کرد - حکم معلّى از پيشگاه قهرمان اصدار يافت که دلاوران چابک‌دست بتعاقب اين گم گشتگان باديهٔ ادبار بشتابند - و به نيروى بازوى اقبال سر اين مُدبران را بدست‌آورند - جمعے از دليران لشکر ايلغار کرده به بعضے از اردوى او رسيدند - و اسکندر

---

(۲) در [جميع نسخ] دهمري نوشته (۳) نسخهٔ [د] کوهيان *

ازین تعاقب خبردار شده خود را از راهِ اضطراب و اضطرار بقلعهٔ مانکوت (که سابقاً برای روزِ بد خود آماده داشت) انداخت - پیش دستانِ سپاهِ منصور شتافته اردوی او را غارت نموده از تحصنِ این مُدبر معروضِ بارگاهِ اقبال داشتند *

و قلعهٔ مانکوت قلعه ایست متضمن بر چهار قلعهٔ استوار - که سلیم خان در هنگامی (که بقصد استیصالِ گروهِ گکهران رسیده خایب و خاسر برگشته بود) این قلعه را بطرزِ غریب بر فرازِ کوهچها (که مقارنِ هم بوده‌اند) بر سرِ هر کوهچهٔ قلعهٔ بسنگ و ساروج ساخته‌بود - و تمامیٔ آن قلاع بنظرِ بینندہ یک حصن زیاده در نمی‌آید - اصلِ آن جای (که اساسِ این حصون حصینه نهاده‌اند) در حدِّ ذاتِ خود جائی ست بغایت محکم - لشکرها را بآن وصول مشکل - و بر تقدیرِ وصول دست بر ساکنانِ آن یافتن بس دشوار - آبهای گوارا فراوان دارد - و آذوق چندانکه خواهند - فکیف که در چنین مکانی (که قلعهٔ خدا آفریده[۲] وصفِ حالِ او باشد) قلاعِ حصینه بران اساس یابد - و اورا مقصودِ اصلی از ساختنِ این قلاعِ عظیمه آن بود که (چون نهضتِ رایاتِ حضرتِ جهانبانی جنّت آشیانی بصوبِ هندوستان شود) برای لشکرِ پنجاب مفرّی[۳] و ماَمنی باشد - و بخرابِ آبادِ باطنِ او میگذشت که لاهور را ویران ساخته آنجا آبادان سازد - و لشکری انبوه را آنجا گذارد تا دران مامن بسر برده محافظتِ این حدود نمایند - و باعث بر خرابیٔ لاهور آنکه چون آن شهری ست بغایت بزرگ - و مسکنِ اقسامِ تجّار و اصناف مردم (که باندک توجّهی لشکرهای عظیم را ازانجا توان سرانجام داد - و یراقِ فوجها در ساعتی ازان مهیّا توان کرد) مبادا عساکرِ اقبالِ این دودمانِ ابد قرین آنجا رسیده استعدادِ فراوان بهم رساند - و کار از علاج بگذرد - پیش ازانکه (این اندیشه بعمل آید) بهمان نیتِ ناپایدار از تنگنای هستی برآمد *

و بالجمله چون (فرار نمودنِ سکندر و متحصّن شدنِ او بمسامعِ اقبال رسید) ازانجا (که عزیمتِ سلطانی تِلوِ[۴] احکامِ یزدانی ست) حضرتِ شاهنشاهی (با عزمی درست و رائی روشن و نیتی حق پسند) رنجِ خویش را منظور نداشته آسایشِ جمهورِ عالمیان را وجهِ همّت جهان‌گشای گردانیده متوجّه محاصرهٔ آن قلعه شدند - تا شرِّ آن فتنه انگیز را از سرِ کافّهٔ انام دور ساخته دولت‌آرای باشند ویرلیغِ مُطاع از مکمنِ سطوت ارتفاع یافت که بخشیانِ لشکر آرای بآئینِ شایسته مورچلها بر عساکرِ اقبال تقسیم نمایند[۵] - و افواجِ قاهره قلعه را از روی تمکینِ مرکز وار در میان گرفته دایرهٔ محاصره بر دورِ آن کشیدند - و همواره بآدابِ قلعه گیری و مراسمِ تردّد و شجاعت گستری پرداخته دادِ جانسپاری میدادند - ادهم‌خان (که در بساطِ قربِ حضرتِ شاهنشاهی اخترِ بختِ بلند داشت)

---

(۲) در [اکثر نسخه] خدا آفرین (۳) در [بعضی نسخه مفری] (۴) نسخهٔ [ح] توأم (٥) در [اکثر نسخه] نمودند *

روز اوّل در پای قلعه رفته دست برده شگرف بروی کار آورد - که کارنامهٔ شجاعت تواند شد و تفصیل این اجمال آنکه وقتیکه (عساکر نصرت قرین بپای قلعه رسیدند) گروهی انبوه از دلاوران نامی افغان (که سنجق شجاعت بر کاخ بهرامی می‌افراختند) کمان دعوی بر پیشطاق استکبار نهاده از حصار برآمدند - و شمشیرهای خون چکان علم‌کرده بر ساحت دروازه جولان غرور نمودند - ادهم خان یکه‌تازی نموده شیرمردانه تنها میان آن‌گروه درآمد - و بقوّت دست همّت و زور بازوی شجاعت چند مرد نبرد ایشان را فرود آورده بخاک و خون غلطانید - و همچنان بدلیرانه و چابک روی بازگشت - و بصدای آفرین و احسنت سرافرازی یافت - و همچنین هرروز سران جنگ دوست و زبردستان کارطلب از مورچلهای خود پیشدستی کرده دست بردهای نمایان میکردند - و لشکر مخالف پاس قلعه و آئین احتیاط مرعی داشته بضرب توپ و تفنگ هیچ‌متنفّس را بپیرامون قلعه گشتن نمیگذاشتند - و دران تنگنای ادبار آنچه از دست و بازوی این مشتی تیره روزگار می‌آمد بجای می‌آوردند - امّا بصاحبان اقبال مؤیّد[۲] ستیزه چه حاصل - و بوالیان والاطالع عربده را چه فایده ❁ بیت ❁

ما تیغ برهنه ایم در دست قضا ❁ شد کُشته کسی که خویش را برما زد

و از جملهٔ سوانحی (که در مبادی ایّام محاصره روی داد) آنست که بهادرخان برادر خان زمان (که در زمین‌داور گرد فتنه و فساد انگیخته بود - و غبار شورش و آشوب بر سر خود بیخته) شرمنده و سرافگنده از زمین‌داور آمده بزمین بوس سرافراز گشت - و بوسیلهٔ سپارش بیرام خان خان خانان سزای اعمال نا شایستهٔ او در کنار او نه نهادند - خان‌خانان اگرچه مهربانی در حقّ او اندیشید امّا درمعنی برای او اسباب نخوت و بدکاری سرانجام داد - عطوفت اصلی آنست که آدمی را به بدکرداری سزا داده نوعی تربیت نمایند که دیگر پیرامون بدی نگردد ❁

و مجملی ازین قضیّه آنکه (چون رایات نصرت پیرای حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر هندوستان نهضت فرمود) قندهار (که بجایگیر بیرام خان مقرّر بود) باهتمام شاه‌محمّد قندهاری (که از عقل و اخلاص مورد اعتماد بود) آرایش داشت - و زمین‌داور بداوری بهادرخان تفویض یافته بود - چون هندوستان مهبط امن و امان شده مستقرّ اورنگ خلافت گشت بهادرخان را بدنهادی ذاتی بجوش آمد - و خیال گرفتن قندهار درسرش افتاد - اوّل خواست که از راه مکر و فریب کافرنعمتی کرده قندهار را بتصرّف درآورد - و ازانجا (که حرام نمکی خسران دین و دنیا بار می‌آرد) ازین اندیشهٔ تباه کاری نگشود - و شرح این سرگذشت آنکه بهادرخان

(۲) نسخهٔ [ب ج] اقبال پیوند ❁

این راز را با فرّخ[۲] حسین پسرِ خواجه قاسم هزاره (که مصاحب او بود) درمیان نهاد - و بتدریج چندے از دیوانه سران تهی‌مغز را با یراق در خانهٔ او پنهان ساخت - و بروزِ معهود قرار یافت که این کمین‌کرده‌ها برآمده کارِ نگاهبانانِ دروازه بانجام رسانند - و بهادرخان نیز از دروازهٔ ماشور[۳] درآید - و باهم اتّفاق نموده کارِ شاه‌محمّد ساخته بر قندهار متصرّف شود - در روزِ موعد (که این پنهان‌شده‌ها برسرِ پوشیدنِ سلاح بودند) بعضے از آگاه‌خاطرانِ جاسوس‌مشرب ازین‌غدر خبردار شده بحارسانِ قلعه رسانیدند - در ساعت مردم بگرفتنِ ایشان نامزد شدند - پیشتر ازانکه برسرِ این‌گروهِ بداندیش رسند خبردار[۴] شده سراسیمه بدروازهٔ ماشور شتافتند - دروازه مقفّل بود چون دلها بای‌داده‌بودند اقتدار برشکستنِ قفل نیافتند - چندے حرکتِ مذبوحي کرده بخندقِ نیستي فرو رفتند - و برخے خود را از دیوار انداخته بپای خود برسر درآمدند - و جمعے گریخته در خانهای شهر به پناهِ بدذاتان روی مختفي شدند - و باندک فرصتے شاه محمّد تکاپوی نموده همه را بیاسا رسانید - و بهادرخانِ تیره رای (چون درین حیله‌اندوزي کارے نساخت) درین‌مرتبه بزمینِ‌داور آمده سرانجامِ لشکر نمود - و اوباشِ واقعه‌طلب با خود همراه ساخته بارِ دیگر بخیالِ خام قصدِ قندهار کرده آمادهٔ جنگ و جدال گشت *

شاه‌محمّد (چون کمکِ هندوستان را دور خیال مي‌کرد) استحکامِ قلعه داده ملتجي بفرمان‌روای ایران شد - و نوشت که حضرتِ جهانباني چنان قرار داده‌بودند که بعد از فتحِ هندوستان قندهار بملازمانِ ایشان متعلّق باشد - اکنون مناسب آنست که جمعے را فرستند - که هم تدارکِ طُغیانِ این‌کافرنعمت شود - و هم قندهار بایشان سپرده‌آید - انتظام‌بخشِ ایران سه هزار ترکمان از جایگیرداران سیستان و فره و گرمسیر بسرداریِ علي‌یار بیگ افشار فرستادند - بهادرخان ازین‌لشکر خبرے نداشت - ناگهاني برسرِ او ریختند - و جنگِ سخت در پیوست - دو بار اسپ این بخت‌برگشته از پا افتاد - آخر کارے نساخته رو بگریز نهاد - و نتوانست که بزمینِ داور و آنحدود بسر برد - و شاه محمّد کمکِ خود را تواضع نموده عذرها در نا دادنِ قندهار درمیان آورد و خالي باز فرستاد - بهادرخان خایب و خاسر شده ناگزیر شرمگین بدرگاهِ گیتي‌پناه آمد و چون (این درگاهےست ظلّ عتبهٔ کبریا اندک‌پذیر بسیاربخش - و لذّتِ عفو را درین درگاه روزبازارےست بس گرم) گناهِ چنین بزرگ بخشیده مُلتان بجایگیرِ او مقرّر شد - و جایگیردارِ سابقِ مُلتان (که محمّد قلي خان برلاس بود) ناگور و آنحدود یافت - و بهادرخان را ازروی مراحمِ خسرواني سردارِ یکے از مورچلها فرمودند - و کارهای‌گرامي به پشت‌گرمیِ این دودمانِ

---

(۲) در [چند نسخه] فرح حسین (۳) در [بعضے نسخه] ماشوره (۴) نسخهٔ [ج] اطلاع یافته *

عالي ارکان ازو بظهور آمد - القصّه (هرچند متحصّنان قلعه در نگاهبانی اهتمام بیشتر میکردند) بهادران نصرت قرین در اسباب گرفتن قلعه کوشش نموده روز بروز بجدتر میشدند - و در برآوردن سرکوبها و ساباطها (۲) و سایر اسباب قلعه کشائی اهتمام عظیم مینمودند - درین هنگام نوید قدوم برکات انتظام حضرات عفائف قُدس و شرائف سرادق جلال از خطّهٔ دلگشای دارالاقبال کابل بپایهٔ عرض رسید که با قوافل شوق و رواحل شغف بنواحی لاهور رسیده انتظار اشارت عالی میبرند *

ورود مهد مقدس حضرت مریم‌مکانی و دیگر حضرات قدسیات از کابل و توجه حضرت شاهنشاهی برسم استقبال

پیش ازانکه (خبر شورش میرزا سلیمان و رسیدن او بنواحی کابل بموقف عرض رسد) بمقتضای فرط شوق پرتو اشارت حضرت شاهنشاهی بران تافته بود که مهد معلّی و ستر مُزکّی حضرت مریم‌مکانی و دیگر پرده نشینان حرم مقدّس ببوستان سرای هندوستان ورود سعادت فرمایند - چنانچه بیشتر ایمائی بدان رفته بود - لیکن بواسطهٔ آشوب میرزا سلیمان آمدن حضرات عفائف روی در پردهٔ توقّف داشت - و باهتمام تمام منشور اقبال بنام منعم‌خان سعادت نفاذ یافته بود که بعد از تسکین فتنهٔ میرزا سلیمان پردگیان حریم احترام را محفوف ظلال محفّهٔ مقدّسهٔ حضرت مریم‌مکانی بمستقرّ خلافت روان سازد - وبعد ازانکه (گرد ستیزه و غبار آشوب میرزا سلیمان بسحاب تائید ایزدی فرونشست - و ضمائر اولیای دولت ابدپیوند ازین ممرّ مطمئن شد - چنانچه سمت گذارش یافت) حضرات سرادق عفّت [چه بمقتضای ایفای نذر (که ازحضرات شرف ظهور یافته بود) وچه بموجب اشارت حضرت شاهنشاهی] توجّه والا نموده سامان سفر هندوستان فرمودند خانه کوچهای اکثر سپاهیان جان‌سپار (که در موکب ظفراعتصام بودند) در سایهٔ محفّهٔ محفوف الکرامت آنحضرت فراهم‌آمده مهیّای این سفر برکات اثر بودند - و چون (فتنهٔ هیموی سیه بخت دران‌حدود زبان‌زد واقعه طلبان بود) این سفر قُدسی از قوّت بفعل نمی‌آمد - تا آنکه خبر فتح داغ بر پیشانی ظلمانی فتنه اندوزان نهاد - وسر هیمو را آورده از دروازهٔ آهنین دارالملک کابل آویخته نقارهٔ شادی بلند آوازه کردند - وبعد از ادای شرائط شکر و لوازم نشاط بساعت مسعود متوجّه این‌صوب باصواب شدند - و منعم خان (که ممالک کابل بنصفت او انتظام داشت) نیز بر افزونی دولت و فراوانی سامان هندوستان نظر داشته در ملازمت حضرات قدسی‌سمات روانهٔ هندوستان شد - تا هم در راه بدرقهٔ این‌قافلهٔ معلّی شود - وهم در هندوستان خدمات شایسته

---

(۲) وساباتها بقاي قرشت نيز آمده *

بتقدیم رسانیده رونق‌افزای کار خود گردد - و کابل را بکاردانی و سربراهی محمّد قلی‌خان برلاس (که بطریق کمک از درگاه معلّی آمده بود) سپرد - و میرزا محمّد حکیم با والدهٔ ماجده و همشیرهای اعیانی خود بموجب حکم حضرت شاهنشاهی در دارالنّشاط کابل ماند - و بخواجه جلال‌الدّین محمود بُجوق حکومت غزنین قرار یافت - چون قافلهٔ اقبال بعرصهٔ جلال‌آباد رسید بجهت سامان بعضی از اسباب سفر روزی چند توقّف اتّفاق افتاد - درین‌اثنا مُنهیان درگاه قضیّهٔ استیلای بیرام خان و کشتن تردی‌بیگ خان بتفصیل رسانیدند - بنابران منعم‌خان فسخ عزیمت هندوستان لایق حال خود دید - و حضرات را بدرقه شده از کتل ستاره گذراند - و ازانجا رخصت گرفته بکابل آمد شمس‌الدّین محمّدخان اتگه و برادران گرامی او و خواجه عنبر ناظر و ملّا مقصود بنگالی و جمع کثیر از ملازمان اقبال در ملازمت حضرات بودند - و چون منعم‌خان بکابل رفت محمّد قلی‌خان را رخصت هندوستان داد - و بعد ازان اُمرا و سایر جان‌سپاران درگاه در خدمت هودج اقبال حضرت مریم‌مکانی زمام راحلهٔ عزم و عنان قافلهٔ توجّه بمستقرّ خلافت منعطف گردانیدند *

و از سوانح (که دران راه بموجب تقدیر ازلی روی‌نمود) آنست که دو همشیرهٔ اعیانی حضرت شاهنشاهی (یکی در حوالی جلال‌آباد - و دیگری در نواحی نیلاب درکتل ستاره) این جهان گذران را پدرود کردند - و حضرت مریم‌مکانی و سایر حضرات بیگمان از رحلت این جگرگوشهای دولت روزی چند بسوگواری پرداخته رضا بقضای الٰهی دادند - و شوق دیدار مقدّس شاهنشاهی جابر جمیع غموم و احزان شد - و بعد از اتمام آداب این واقعهٔ ناگزیر متوجّه مخیّم اقبال شدند و چون (مژدهٔ قدوم حضرات سرادقات عصمت در حواشی حصار مانکوت بمسامع والا رسید) حضرت شاهنشاهی ازین نوید دلکش و بشارت جان‌فزا سلسله‌جنبان عشرت و انبساط گشته عصمت‌قباب ماهم انگه مادر ادهم‌خان را (که بفزونی عقل و درستی اخلاص نسبتی قوی بحضرت شاهنشاهی داشت - و از زمان آسایش گهواره تا آرایش تخت در ملازمت اقدس بوده طریق نیکوخدمتی بفرق منّت می‌سپرد) باستقبال محفّهٔ مقدّسهٔ حضرت مریم‌مکانی و دیگر عفائف سرادق عصمت فرستادند - و آن عصمت‌قباب در دارالملک لاهور بسعادت ملازمت حضرات قدسیّه مشرّف شده کمال اشتیاق حضرت شاهنشاهی بدریافت حضرات عفائف اظهار نموده در ملازمت متوجّه مخیّم اقبال شد - و چون (ساحت نواحی مانکوت مورد خیام دولت گشت) حضرت شاهنشاهی بدولت و اقبال توجّه عالی باستقبال فرموده خان‌خانان را بخدمت محاصره گذاشتند - و دریک‌منزلی حصار معادت قران سعدین میسّر شد - و حضرت مریم‌مکانی را چشم آرزو بجمال جهان‌آرای حضرت شاهنشاهی (که نورافزای بصر و بصیرت ارباب دانش و بینش است) روشنی پذیر شد

و مراسم خرّمي و خوشدلي[۲] از طرفين بوقوع پيوست - و صباح آنروز بهزاران كاميابي و كامبخشي حضرت مريم‌مكاني و حضرت حاجي بيگم و حضرت گلبدن بيگم و گلچهره بيگم و سليمه سلطان بيگم و جمعي كثير (از اقربا و منسوبان اين دودمان عالي - و متعلّقان عساكر نصرت قرين) بمعسكر اقبال نزول سعادت فرمودند - و اردوي مقدّس شاهنشاهي را (كه از امتداد محاصره دلتنگ بود) از ورود قدسي حضرات و آمدن بسيارے از سپاهيان اخلاص‌مند انبساط عظيم روي‌داد - و مقدم گرامي را وسيلهٔ فتح و فتوح دانسته بتازگي در اهتمام افزودند *

و از سوانحے (كه در محاصره از اسباب افزوني دولت گشت) آن‌بود كه خان زمان را (كه بحدود سنبل رفته‌بود) بوسيلهٔ اقتضاي اين دولت ابدقرين و انتساب او باين‌درگاه سعادت قران فتوحات عظيمه روي داد با وجود آنكه معني حقيقت و اخلاص در نيافته بود - حاشاحاشا ازو تا اخلاص هزاران فرسنگ راه است - او مضمون نوكري و آقائي ندانسته - بلكه رسوم و عادات سوداگرمنشان كارخانهٔ دنيوي[۳] (كه هر نادانے را ازان گزير نيست) ادراک نكرده بود - چنانچه مجملي درين شگرفنامه احوال وخيم‌العاقبت او در جاي خود رقم‌زدهٔ قلم[۴] وقائع‌نگار خواهد شد - و آنچه (دريلولا ببركت انتساب صوري او را مورد خدمات لايقه گردانيد) يكے جنگ ركن‌خان نوحاني[۵]ست (كه از امراي بزرگ مبارزخان مذكور است) كه نبرد مردآزماي نموده او را شكست داد - و اكثر متمرّدان حدود سنبل و گردن‌كشان آن نواحي را تا لكهنو ايل گردانيد - و همچنين از كارهاي شگرف (كه دران ايّام ازو بوجود آمد) مدافعهٔ حسن‌خان بيچكوتي[۶]ست *

و مجملي ازين سرگذشت بديع آنكه حسن‌خان مذكور از زميندارانِ مشهور هندوستان[۷] بود هم از روي خويشان و برادران و نوكران امتياز داشت - و هم از راه اعتبار فرمان روايان هند در جاهاي مستحكم بوده پيوسته انديشهاي تباه بخود راه ميداد - درين هنگام (كه رايات اقبال شاهنشاهي بمحاصرهٔ قلعهٔ مانكوت مشغول بود) اين كوته‌انديش مغرور وقت فرصت كار دانسته لشكرے گران فراهم‌آورده متوجّه نهب و غارت سركار سنبل شد - و جلال‌خان سور را (كه يكے از سرداران كلان افغانان بود) باخود همراه ساخت - چون انديشهٔ تباه او معلوم خان‌زمان شد باامراي پادشاهي (كه دران حدود نامزد بودند) اتّفاق‌نموده در ظاهر لكهنو بمحاربه پيش‌آمد - و بهادران لشكر فيروزي‌اثر كارنامها بظهور آورده مظفّر و منصور شدند - لشكر مخالف از بيست هزار سوار جنگي بيشتر بود و سپاه اقبال از چهار هزار كس زياده نبود - بتائيد دولت خدا داد باوجود آن‌حال (كه اندكے از اطوار

(۲) نسخهٔ [ا] خرسندي (۳) در [اكثرنسخه] ديني (۴) در [بعضےنسخه] كلک (۵) در [بعضےنسخه] لوحاني (۶) نسخهٔ [ه و] بچكوتي (۷) در [اكثرنسخه] هندوستان است *

سردار آنها نوشته آمد) بمحض میامنِ انتسابِ این دولتِ ابد قرین ظفر یافته کامروا شد - و غنیمتی از اندازه بیرون از هرجنس بدستِ او افتاد - و فیلِ بسیار ضمیمهٔ غنائم گشت - و از فیلانِ نامی (که بدست افتاده بودند) سبدلیا[۲] و دلسنکار بود - که با صورت و سیرت سرآمد - هم در صف‌شکنی بیعدیل بودند - و هم در گرم روی صفتِ یکتائی داشتند - و منظورِ نظرِ مشکل پسند گشته در حلقهٔ فیلانِ خاصهٔ شاهنشاهی داخل شدند - چون (سرانجامِ کارِ خان‌زمان بوبال و نکال کشید و جوهرِ بد ذاتیِ او بظهور پیوست - و از سرانِ گروهِ بےاخلاص گشت) کارهای او را خاطرِ اخلاص‌گرای رخصت نمیدهد که بتفصیل نوشته آید - عنانِ جوادِ قلم ازین‌عرصه منعطف داشتن اولی *

و از سوانحِ اقبال (که در هنگامِ محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت از اولیای دولت بظهور آمد) فتحِ قیا خان است - و مجملی ازین داستانِ مسرّت‌انجام آنکه قلعهٔ گوالیار (که از قلاعِ مشهورهٔ[۳] هندوستان است - و در استحکام نظیرِ خود کمتر دارد) در تصرّفِ مبارز خان عدلی بود - و از جانبِ او بهبل[۴] خان نام از غلامانِ سلیم خان پسرِ شیر خان بحکومتِ آن قلعه کُلَه کج می‌نهاده - و راجه رام ساه (که در زمانِ سابق اجدادِ او حاکمِ این قلعه بودند) با راجپوتِ بسیار بگردِ آن آمده از[۵] محاصره به تنگ آورده بود * قیا خان از آگره متوجّه گوالیار شد - و رام ساه قلعه را گذاشته روی به پیکار آورد - و دلاوریها بتقدیم رسانید - قیا خان دادِ ثبات‌پائی داده چپقلشهای مردآزمای نمود و نصرت از همّتِ جهانگشای شاهنشاهی جُسته غنیم را برداشت - و بسیارے را روانهٔ عدم‌آباد کرد و بمحاصرهٔ قلعهٔ گوالیار اهتمام نمود *

و از سوانحِ بهجت انتما (که در اثنای محاصرهٔ مانکوت بظهور پیوست) آنکه دخترِ نیک اخترِ میرزا عبد الله مغل (که باصالت موصوف بود) بحبالهٔ عقدِ آن گوهرِ یکتای خلافت در آمد - بیرام خان درین نسبت راضی نمیشد - چون (خواهرِ او در خانهٔ میرزا کامران بود) او را از کامرانیه میدانست - و درین کار توقّف میکرد - تا آنکه ناصر الملک او را آگاه ساخت که توقّف در امثالِ این امور بغایت ناخوش است - و بفروغِ خردِ خود اهتمام نموده این کارِ خیر بانجام رسانید - و فرمان‌برانِ کارشناس در آراستنِ مجالسِ اُنس و بزمِ عشرت کوشش نموده جشنِ پادشاهانه ترتیب دادند - این داستان‌را باینجا گذاشته بسرِ مقصود می‌شتابد - و تتمّهٔ سرگذشتِ محصورانِ قلعهٔ مانکوت می‌نویسد *

---

(۲) نسخهٔ [ا] سبدلیا و دلسنکهار (۳) در [بعضی نسخه] مشهور (۴) نسخهٔ [ب ه] سهیل خان
(۵) در [اکثر نسخه] محاصره به تنگ *

فتح قلعهٔ مانکوت و مراجعت موکب مقدس شاهنشاهي بلاهور و دیگر سوانح اقبال

از جلائلِ تائیداتِ ازلي و میامنِ توجّهاتِ شاهنشاهي (که کلیدِ جمیع مغلقاتِ صوري و معنوي ست) گشایشِ کار روی داد - و هرگاه (ایزدِ جهان‌آرا بمقتضای نیّتِ عُلیا متکفّلِ مهمّاتِ منسوبانِ این خدیوِ صورت و معني ست) در کارے (که بنفسِ مقدّس متوجّه باشند) خیال باید کرد که کارفرمایانِ ابداع چگونه در اتمامِ آن اهتمام داشته باشند - و مصداقِ این‌مقال فتحِ چنین قلعه ایست که بسدِّ سکندري پهلو میزد - و صورتِ گشایشِ آن در اندیشهٔ دانایان نمیگذشت - و القصّه لوازمِ محاصره (که بخیالِ کس نمیرسد) بر وجهِ احسن سرانجام یافت - و مورچلها از هرجا پیش‌رفته در چندجا سرکوبهای قلعه‌فرسا برآوردند - ازان‌میان مورچلے (که باهتمامِ کاردانیِ ناصرالملک بود) از همه مورچلها بیشتر رفت - و راهِ درآمد و برآمد زندانیانِ قلعه بسته شد - سکندر (هرچند بر استحکامِ قلعه تکیه داشت) از صورتِ حال پراگنده‌دل گشت - و باوجودِ پراگنده‌دلي چون واقعه‌طلبان فرصتِ فتنه و شورِ مبارز خان عدلي (که مجملی از حالاتِ او بقلمِ اختصار گذارش یافته است) میطلبیدند (که شاید سربرداشته از ممالکِ شرقیّهٔ هندوستان دهلی‌رویه متوجّه شود و کارِ قلعه ناتمام ماند - و او را فرصتِ شورشِ مملکت آسوده پدید آید) دل از قلعه‌داري بر نمیداشت - لیکن چون (مخالفانِ دولتِ خداداد را کارے از پیش نمیرود) مبارزخان‌را پیمانهٔ زندگاني پُر شد - و نمونهٔ ازین سرگذشت آنکه چون (پسرِ محمّد خان حاکمِ بنگاله صدر خان نام لقبِ جلال‌الدّین برخود بسته دعوی بزرگي نمود) بقصدِ انتقامِ پدرِ خود (که مبارزخان در جنگ او را برخاکِ نیستي انداخته بود) متوجّه شد - و جنگِ عظیم کرده نصرت یافت و مبارز خان عدلي دران‌جنگ‌گاه کشته شد - و چهار سال و چیزے ایّامِ حکومتِ او بود - بنازم چه دولتیست عُظمی و عنایتیست کُبری که اولیای دولت یک‌طرف از اسبابِ برهمزدنِ مخالفان مي‌شوند - و مخالفان در یکدیگر آویخته قصدِ یکدیگر میکنند - و معاضدتِ این دولتِ جاوید مي‌نمایند ❊

چون این‌خبر به متحصّنانِ قلعه رسید یکبارگي پریشان‌خاطر و پراگنده‌باطن گشتند - سکندر اعتلای اعلامِ دولتِ روزافزون و شکستِ برشکستِ خود را چون مستبصرانه و کارآگاهانه دید نا امیّدي برنا امیّدي برو زور آورد - بے‌اختیار در سلکِ زنهاریان درآمد - و بدستِ عجز و اضطرار جمعے از معتمدانِ کاردان را فرستاده التماس نمود - که حضرتِ شاهنشاهي یکے از بندگانِ بساطِ قرب

و معتمدانِ بارگاهِ قبول را به قلعه روانه سازند - که خاطرِ بیقرارِ مرا تسلّی پذیرِ عنایت ساخته ضمیمهٔ لشکرِ فیروزی گرداند - و آنحضرت (که معدنِ مروّت و مردمی‌اند) از روی مراحمِ بیدریغ اتگه‌خان را (که بوفورِ کاردانی و اعتماد از پیش‌قدمان بود) باین‌کار فرستادند - سکندر از روی خجالت اظهارِ آن نمود که عقلِ عاقبت‌اندیش نداشته‌ام - و طریقِ کوتاه‌بینی سپرده ام - دیگر مرا آن حالت نمانده که بسجدهٔ آن درگاه روی خود سفید توانم کرد - اگر دزین‌مرتبه بمیامنِ الطافِ شاهنشاهی چندگاه از ملازمتِ حضور معاف باشم لایقِ حالِ منست - اکنون پسرِ خود را به‌بندگی میفرستم و امّیدوارم که مرا جائی نامزد شود - که روزے چند آنجا بوده خود را آمادهٔ سعادتِ آستان‌بوس گردانم - و بخدای جهان‌آفرین عهد کردم که تا زنده باشم گردنِ عبودیت از خطِّ اطاعت برندارم و طوقِ این‌احسان در گردنِ جان انداخته زیورِ سعادتِ خود سازم - و خاطرِ فرستاده را بفریبِ ملازمت و مرسومِ خدمت رضامند ساخته بناصرالملک نیز (که وکالتِ خان‌خانان داشت - بلکه وکیل السّلطنت بود) از نقد و جنس ارسال داشت - و مشار الیه از روی دولتخواهی در انجاحِ مرامِ سکندر شده خلاصهٔ التماسِ اورا بوساطتِ خان‌خانان معروضِ بساطِ اقدسِ شاهنشاهی ساخت - و آنحضرت (که لذّتِ عفو بیشتر از انتقام میدانند) ملتمسِ خان‌خانان را بعزِّ قبول مقرون داشته بموجبِ قرار داد خرید و بهار و آنحدود بجایگیرِ او مقرّر ساختند - و او پسرِ خود عبدالرّحمٰن نام را مصحوبِ غازی‌خان تنوری (٢) (که از اُمرای معتمدِ او بود) بدرگاه سلاطین پناه فرستاد - که خدمتِ شایستهٔ اینها باعثِ مزید توجّهِ شاهنشاهی نسبت باو شود - و بموجبِ عزائمِ پادشاهانه قرار داد از قوّت بفعل آمد - و پیشکشهای گرامی باچند فیلِ گزین (که شایستهٔ بارگاهِ عالی تواند بود) ارسال داشته بتاریخِ یازدهم مرداد (٣) ماهِ الٰهی موافقِ شنبه بیست و هفتم ماهِ رمضان کلیدِ قلعه را باولیای دولتِ قاهره سپرد - و حضرتِ شاهنشاهی رقمِ عفو بر جرائدِ جرائمِ او کشیدند و از سوادِ صحائفِ اعمالِ او اغماضِ عین فرموده او را راه دادند - که از زندانِ حصار بیرون رفت و بهزار بیم و ترس خود را بخرید و بهار رساند - و بعد از دوسال بعدم‌خانه شتافت *

و چون (فتحِ قلعهٔ مانکوت بخوبترین وجهے صورت گرفت - و سلطان سکندر از زنهاریانِ قهرمانِ سلطنت شده سرے (٤) بسلامت برد) حراستِ آن به ابوالقاسم برادرِ محمّد قاسم خان موجی (٥) قرار گرفت - و باستصوابِ مشیرِ اقبال موکبِ عالی به فتح و نصرت بتاریخِ شانزدهم مُرداد ماهِ الٰهی موافقِ دومِ شوّال بعد از انقضای شش ماه و کسرے از دامنِ کوهِ سوالک بعرصهٔ دلگشای لاهور

---

(٢) نسخهٔ [ا] تنور - و در [اکثر نسخه] تتور (٣) در [اکثر نسخه] امرداد (٤) در [بعضے نسخه] سر بسلامت (٥) نسخهٔ [ج] موچی *

نهضت فرمود - تا ممالک پنجاب را سرانجام شایسته فرموده بدارالخلافهٔ آگره نزول اجلال فرمایند - در اثنای راه از نافهمیدگي و بقدر نعمت نارسیدگي خاطر بیرام خان برهم خورد و شرح این ماجرا آنست که در اواخر ایّام محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت فی الجمله عارضهٔ در طبیعت خان‌خانان راه یافته‌بود - و دملی چند پیدا شده که سواری اسپ نتوانستی کرد - و دران ایّام حضرت شاهنشاهي (بجهت انبساط[۲] خاطر فیض‌مظاهر - و انشراح باطن قدسي‌مواطن) توجّه عالي بجنگ فیل میداشتند - و اکثر اوقات باین نشاط (که صد حکمت شگرف را متضمّن است) روی التفات مي‌آوردند - روزے درمیان دو فیل بادشاهي (که فتوحا و لکهنه[۳] نام داشتند) جنگ بامتداد کشید - اتّفاقًا آن دو فیل جنگ‌کنان قریب بخیمهٔ خان‌خانان رسیدند - و هجوم خلائق و ازدحام تماشائیان و غوغای عوام باعث توهّم و توحّش خان‌خانان شد - و واهمه‌اش بران داشت که مگر باشارت عالي بوده باشد - و تصدیق بعضے مردم فتنه‌انگیز نیز ضمیمهٔ پریشانی خاطرش شد خان‌خانان یکے از محرمان خود را نزد ماهم‌انگه فرستاده پیغام داد که درین آستان سپهرمطاف بخود گمان تقصیرے ندارد - و بغیر از آداب دولتخواهي امرے بظهور نمي‌آید - فتنه سازان چگونه گناهے بمن اسناد کرده باشند که موجب این همه بے عنایتي شده‌باشد که فیلان مست را بچادر من سردهند ماهم انگه بمقدّمات تسلّي‌بخش تسکین خاطر شورش یافتهٔ او نمود - دریغولا ازین خدیو جهان (که خود را در لباس بیگانگي داشته در اخفای احوال توجّه میفرمود - چنانچه سرّ این را در خور دریافت خود پیشتر ازین از دل بکاغذ سپرده) امرے بدیع بظهور آمد که موجب حق‌شناسی طایفهٔ از نیک نهادان گشت ❁

و تفصیل این سانحهٔ هدایت‌بخش آنست که روزے شاهنشاه جهان‌آرا از دید کوته‌بینان بتنگ آمده درجوش شد - و قوّت غضبي (که از طینت ذاتي باعتدال آفریده ودیعت‌نهادهٔ دست قدرت است) رخصت خشم‌نمودن یافت - و از ملازمان عتبهٔ اقبال (که پیوسته در رکاب سعادت‌اعتصام مي‌بودند) دل گران فرموده جدا شدند - و حکم مقدّس شد که هیچ احدے در رکاب نصرت قباب نباشد - تا آنکه جلودار و امثال این مردم را (که وحدت‌گاه خلوت از کثرت اقسام این مردم غبار آلود نمیگردد) بازداشته یگانه و تنها (بباطن باخدای خود بےنیاز - و بظاهر از مردم خشم‌آلود) از معسکر اقبال بیرون‌آمدند - از اسپان خاصهٔ حضرت شاهنشاهي طرف اسپے عراقي حیران نام (که خضر خواجه خان پیشکش کرده بود - و در تیزي و تندي‌مثال نداشت - و در بدخوئي نیزنظیرش پدید نبود - هرگاه وا شدے کس پیرامون آن نتوانستے گشت - و بدشواري بدست آمدے

---

(۲) در[چند نسخه] تنشیط (۳) نسخهٔ [ه] لکهنا ❁

و آن جهان پهلوانِ الٰهي بمقتضای قوّت و عظمتِ فطري پیوسته برو سوار گشتے) درین تنهاروي بران رخشِ سعادت‌پیوند سوار بودند - از کثرتِ صوري یکسو شده در نورِ حضورِ ایزدي روشني‌افزای بوده گرمِ رفتار شدند - چون پارهٔ راه طی‌شد ناگهاني بحالِ آن رخشِ اقبال متوجّه ناشده بکارے فرودآمدند و بوضعے خاص با خدای خود همراز گشتند - آن تکاورِ آتش‌خوی باد پیما برسمِ عادتِ خود تندیها کرده گرمِ دویدن شد - تاآنکه از نظرِ دوربینِ آنحضرت پنهان گشت - چون باز خاطرِ مقدّس میلِ سواري فرمود نه در ملازمت کسے - و نه در خدمت اسپے - لختے در اندیشهٔ این‌کار شدند ناگاه دیدند که همان‌اسپ از دور دویده(۲) مي آید - تا آنکه دویده دویده بآرامشے سنجیده در ملازمتِ آنحضرت رسیده ایستاد - و آنحضرت در شگفتِ غریب مانده بران وحشي‌نژاد سوارِ دولت شدند اسپے (که عادتِ او باشد که بهآساني سواري ندهد - و در وا شدن آن باشد که بدشواري بدست افتد و آنگاه(۳) در چنین صحرائے رها شده باشد - و از نظـر غایب گردد(۴) - و بمحضِ توجّهِ شاهنشاهي خود آمده بآرامشِ تمام سواري دهد که هرگز به آساني میسّر نمي شد) از عجائبِ تصرّفاتِ این سریر آرای دولت تواند بود *

آرے کسے را (که ایزدِ بیچون در نوازش باشد - و متکفّلِ این‌کارها شود) در وسعت‌آبادِ خاطرِ او از تنهائي چه اندیشه باشد - و اگر ذاتِ مقدّسِ او چنین نتائج بخشد چه دور - اگرچه بظاهر چنان مي‌نماید (که دادارِ خردآفرین جمالِ عالم‌آرای آن پادشاهِ صورت و معني‌را بر خودش روشن میسازد) لیکن ازروی معني برای رهنمونیِ ظاهرپرستانِ مختصربین چراغے چند در شاه‌راهِ هدایت مي نهد - تا چنانکه (او را خداوندِ صورت و پادشاهِ ظاهر میدانند) بهتر و بیشتر ازان فرمان‌فرمای معني دانسته رضامندیِ اورا رضاجوئیِ حق پنداشته بگلشن‌سرای سعادتِ جاوید رسند - خوشا بزرگے که حالش چنین باشد - و زهے دولتمندے که او را چنین آگاه سازند - و چه کور باطنے حق ناشناسے که با چندین انوارِ حقّانیت در حجابِ بیگانگي مانده در خلابِ ناداني فرو رود - و چه باطل بیدولتے که با وجودِ یافتِ این پایهٔ ارجمند بےراههٔ نفاق و خلاف رفته با خدای جهان‌آفرین ستیزه نماید - سخن کوتاه که این گفتارِ شگرف را نهایتے نیست - و گیتي‌خدیو ظهورِ این عارفهٔ غیبي را الهامِ ربّاني دانسته فسخِ عزیمتِ تنهاروي فرموده باز بدل‌گرمي و نوازشِ نوئینانِ اخلاص پیوند (که در اردوی معلّی بودند) توجّه فرموده سایهٔ التفات بران‌حدود انداختند - و جهانیان را فروغے و فراغے حاصل آمد - و موکبِ معلّی بتاریخِ بیست و پنجمِ مرداد ماهِ الٰهي موافقِ یازدهمِ شهرِ شوّال

---

(۲) نسخهٔ [ج] دیده مي‌آید (۳) در [اکثر نسخه] و آنگاه چنین صحرائي شده باشد (۴) نسخهٔ [۵] گردیده - و در [بعضے نسخه] گردد) بمحض توجه *

پیشتر از رسیدنِ اردوی ظفرقرین جریده بلاهور نزولِ اقبال فرموده سلطنت‌آرای گشتند - و پیوسته بانبساطِ شکار اشتغال میفرمودند - و بعد از چند روز اردوی معلّی بتمام و کمال رسید - خان‌خانان از فنونِ فرمان برداری سلطانِ راهمه (باز برسرِ حکایت رفته و به نسبتِ شمس الدّین محمّد خان انگه گله‌مند شده) اظهار نمود که همچنان (که چهرهٔ اخلاص و عبودیتِ من درین دودمانِ عالي از غبارِ ریو و ریا مصفّا ست) نظرِ مرحمت و التفاتِ آنحضرت را نسبت بخود بر وجهِ اکمل و اتم دانسته گمانِ فتور در ارکانِ آن نمي برم - امّا چون (گاه گاه حضرت را بےالتفات مي‌یابم) از نتیجهٔ غیبت و سعي سعایتِ[2] شما میدانم - از من چه واقع شد که کمر بعداوتِ من بسته‌اید - و تشنهٔ خونِ من شده مزاجِ اقدس را بر سرِ انحراف مي‌آرید - و کار بجائے میرسانید که قصدِ جانِ من میکنند شمس الدّین محمّد خان ازین صدمات مضطرب شده جمعے را بخود متّفق ساخته با خویش و پیوند خود پیشِ خان‌خانان رفت - و عهود و مواثیق در میان آورده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد که هرگز زبان بغیبتِ شما نگشاده‌ام - و نخواهم کشود - تا آنکه خان‌خانان را دل بجای‌آمده شورشِ او قدرے فرو نشست ❊

و از سوانحِ این ایّام آنکه بهادر خان را به ملتان رخصت فرمودند که جایگیر خود را (که نو یافته بود - چنانچه سابقًا ایمائي بدان رفته) سرانجام دهد - وهم بلوچانِ آنحدود را (که سر تمرّد بر داشته بودند) تنبیه نماید - بهادر خان دران ولایتِ دلکشا رسیده لوازم مردانگي بجای آورد جمعے انبوه از سوار و پیاده در برابرِ او آمده زیاده از اندازهٔ تاب و توانِ خود کوشش مینمودند و تا مدّتِ یک ماه آداب پیکار از جانبین بتقدیم میرسید - و چون (سایهٔ اقبالِ این خدیوِ جهان پرتوِ توجّه بر حصولِ امنیّتِ او انداخته بود) بمیامنِ توفیقاتِ ایزدي فیروزمند گشت ❊

و چون ایزدِ جهان آرا در مقامِ اظهارِ سطوتِ شاهنشاهي بود (که از نقابِ استغنا برآمده خود ناظمِ پراگندگیهای عالم شوند) بیرام‌خان (که پیوسته لافِ عقیدت زدے) پرده از روی کارِ او برداشتن گرفت - و او را سالکِ بیراهه ساخت - وآنکه بیراهه رفتنِ او اکثرے از مردمِ هوشمند دریافتند آن بود که فیلانِ پادشاهي را خواهي نخواهي بامرای اعتبار کردهٔ خود تقسیم نمود - تا آنکه خیلے از فیلانِ خاصهٔ پادشاهي‌را (که پردهٔ عظمت و جلالِ جهان‌آرای آنحضرت بودند) گرفته به بهانهٔ آنکه بمردم میسپارد ازآنحضرت جدا ساخت - آن خدیوِ جهان نمیخواست که این تحکّم را قبول نماید - لیکن چون (کارها بوقتِ خود باز بسته است - و هنوز آنزمان نرسیده بود) اغماضِ نظر فرموده رضا بقضا داد - سبحان‌الله این چه وسعتِ حوصله - و این چه اندازهٔ مُدارا ست

---

(۲) نسخهٔ [ه] سعي و سعایت ❊

و آنگاه در عنفوانِ شباب که موسمِ طُغیانِ طبیعت و مبدای غلیانِ قُوای غضبیست - آرے بزرگے را (که جهان‌آفرین در کنفِ حمایتِ خود به پرورد) اینها از و چه بدیع (۲) باشد *

و درین هنگام (که عرصهٔ لاهور بفروغِ قدومِ عدالت‌آرای حضرتِ شاهنشاهي رونق داشت) سلطان‌آدم گکهر بزمین‌بوس رسیده بنوازشِ پادشاهي اختصاص یافت - و چون (در عنفوانِ درآمدنِ رایاتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني بفتحِ هندوستان شرفِ ملازمت در نیافته بود) توهّمے بخاطر داشت - لیکن چون خدمتے شایسته کرده بود [که مثلِ میرزا کامرانے را (که سرمایهٔ چندین شورش و آشوب بود) گرفته سپرده] چشمِ مرحمت فراوان داشت - و پیوسته عرائضِ او بدرگاهِ معلّی مي‌آمد - درینولا (که عالم بفرِ اورنگِ حضرتِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت و اقبال بکارِ خود در آمد - که هرجا سرے و سردارے باشد موی‌کشان بسجودِ آستانِ عالي آورده سربلندِ سعادتِ جاوداني سازد) آن دولتمند را نیز داعیهٔ آستان‌بوس گریبان‌گیر شد - و از وحشي‌طبعيِ خود التماس نمود که چون بملازمت سرافراز شوم همراهِ موکبِ والا بهندوستان نبرند - و بمآثرِ الطافِ خلائق‌نواز از جا و مقامِ خود جلای وطن نشوم - و یکے از معتمدانِ پایهٔ سریرِ والا مرا گرفته بدرگاهِ معلّی برد - عواطفِ شاهنشاهي پاداشِ خدمتِ شایسته فرموده جمیع ملتمساتِ او را بذروهٔ قبولِ ارتفاع داد - و تیمور خان جلایر بایِن‌خدمت اختصاص یافت - تا او را مقرونِ استمالات آورده بسجدهٔ درگاهِ گیتي‌پناه سربلند ساخت - و زیاده ازانچه (در حوصلهٔ خواهشِ او بود) بمراحمِ شاهنشاهي ممتاز شد *

و از سوانحے (که در ایّامِ توقّفِ عالي در لاهور عبرت بخشِ اربابِ تمرّد شد) بیاسا رسیدنِ بختملِ زمیندارِ مؤ است - و مجملے ازین قضیّه آنکه این زمیندار از شوربختئے که (۳) داشت بسلطان سکندر همراه شده موجبِ ضلالتِ او گشت - و ازانجا (که رسمِ بیشترے از زمیندارانِ هندوستان آنست که راهِ یکجهتي گذاشته همه طرف را نگاهباني میکنند - و هر که غالب و شور افزا باشد باو همراهي میذمایند) در هنگامِ شورشِ روزگار (که قضیّهٔ نا گزیرِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني زبان زدِ اقطار و اکنافِ هندوستان گشت - و سکندر سور سر بفساد برداشت) آن گمراه همراه گشته در پیِ آرایشِ هنگامهٔ او شد - و درین هنگام (که رایاتِ نصرت محاصرهٔ مانکوت نمود - و کاروبار بر متحصّنانِ قلعه باضطرار کشید) بوسیلهٔ حیلهای زمیندارانه آمده ضمیمهٔ لشکر گشت - بیرام خان (چون بر حقیقتِ افسادِ او آگاهي داشت) او را بسیاست رساند - و بجای او برادرِ او بختمل را (که بهوشیاري و دولتخواهي در پیش بود) مقرّر ساخت - ازانجا [که آئینِ همّتِ والای شاهنشاهي

---

(۲) نسخهٔ [ه] بعید (۳) در [بعضے نسخه] که در سر داشت *

آنست که خودآیندها (اگرچه ازروی اضطرار آمده باشند) از صدمات قهر محفوظ میباشند و فطرتِ بلند (که بهزاران مروّت و فتوّت سرشته است) تجویزِ آزارِ این طبقه نمي‌فرماید] ظهورِ این قضیّه ملایمِ طبعِ اشرفِ اقدس نیامد - امّا چون (نقاب از جمالِ جهان‌آرا برنداشته بودند) بظاهر چندان توجّهی نفرمودند - وچون (خاطرِ جهانگشای از مهمّاتِ پنجاب فارغ شد) چهار ماه و چهارده[۲] روز (که دارالسّلطنهٔ لاهور از فرِ نزولِ سپاهِ منصور غیرت‌افزای سپهرِ والا بود) شرائفِ اوقات بفارغ بالي و نشاط‌راني مصروف بوده (بظاهر در لباسِ بےپروائي بکارے اشتغال داشته - و در معني در غایتِ پروا بوده) عیارِ اربابِ اخلاص گرفته مي‌شد - چون (کار پردازانِ کارگاهِ خلافت از انتظامِ مهمّات فارغ شدند) حکومتِ لاهور بحسین خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان تفویض نموده در ساعتے میمنت بخش بیست و پنجمِ آذر ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه پانزدهمِ شهرِ صفر (۹۶۵) نهصد و شصت و پنج نهضتِ اعلامِ نصرت اعتصام بجانبِ دارالملکِ دهلي اتّفاق افتاد ٭

و از جملهٔ سوانحے [که در عرصهٔ قصبهٔ جالندهر (که مخیّمِ سرادقاتِ عالي بود) بوقوع پیوست] قضیّهٔ انعقادِ خان خانان بیرام خان بود بعصمت‌قباب سلیمه سلطان بیگم - و تفصیلِ این سانحه آنکه حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني در عهدِ جهان‌آرائیٔ خود آن عفّت نقاب را (که خواهر زادهٔ آنحضرت و صبیّهٔ میرزا نورالدّین محمّد بود) نامزدِ بیرام خان کرده بودند که بعد از فتحِ هندوستان آن دُرِ دانهٔ یکتای فطرت را (که باصالتِ نسب و جلالتِ حسب از مخدّراتِ سرادقِ عصمت و مکنوناتِ معادنِ عفّت ممتاز بود) به بیرام خان بسپارند - و مرهونِ وقت مانده بود - درین هنگام (که عرصهٔ جالندهر از ورودِ موکبِ عالي مهبطِ انوار شد) خان خانان خاطر بر سرانجامِ این‌داعیه گماشته از بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي استدعا و استمزاجِ این شغل نمود - حضرتِ شاهنشاهي (چون در لباسِ بے پروائي درآمده راهِ مُدارا میسپردند) بامضای آن التماس اشارت فرمودند - و بآن خدرِ معلّی ازدواج روی داد - تمامِ مستوراتِ سرادقِ سلطنت خصوصاً ماهم[۳] انکــــه درین انعقاد سعيِ موفور بظهور رسانید - چنانچه عقد و زفاف در یک هفته صورت گرفت - میرزا نورالدّین محمّد پسرِ میرزا علاء الدّین محمّد است - و او پسرِ خواجه حسن[۴] که بخواجه زادهٔ چغانیان شهرت دارد - و خواجه زاده نبیرهٔ خواجه حسن عطّار اند و ایشان بیواسطه پسرِ خواجه علاؤالدّین اند که خلیفهٔ اوّلِ خواجه نقشبند اند - و پوشیده نماند که خواجه زادهٔ چغانیان به نسبتِ دامادیِ سلطان محمود میرزا بنِ سلطان ابوسعید میرزا

---

(۲) نسخهٔ [د] چهار روز (۳) در [اکثر نسخه] بیکه ماهم انگه - و در [بعضے نسخه] بیگم ماهم انگه
(۴) نسخهٔ [ج ه ي] حسین ٭

اختصاص داشتند - پشه[2] بیگم دختر علي[3] شکربیگ جدّ سیوم بیرام خان (که در عقد سلطان محمود میرزا بود) دختر او را (که از میرزا شده بود) بخواجه زاده عقد بستند - حضرت گیتي ستاني فردوس‌مکاني بملاحظهٔ نسبتهای مذکور میرزا نورالدّین محمّد را (که آثار اخلاص و حسن عقیدت از پیشانیِ او دریافته بودند) مکرمت فرموده گلبرگ بیگم را (که صبیّهٔ قدسیّهٔ آنحضرت اند) انتساب فرمودند - و سلیمه سلطان بیگم (که به‌نیک سیرتي و پاکدامني و فطرت عالي امتیاز دارند) ازان قدسیّه بظهور آمده - و حضرت جهانباني جنّت آشیاني باین مناسبت آن نسبت خیال فرموده بودند - سبحان‌الله چه عالم تقلید است - از ینکه سلطان محمود را در باب خواجه‌زادهٔ چغانیان سهوے رفته باشد (که با غیرکفو نسبت کرده باشند) برای چه حضرت فردوس‌مکاني پیروئ آن نموده نسبت بمیرزا نورالدّین محمّد کنند - و بچه سبب اکنون به‌تبعیّت گذشتها این نسبت صورت بندد ✽

آغاز سال سیوم الٰهي از تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهي

یعني سال خورداد از دور اول

المنّة لله که هیکل سال دوم از تاریخ الٰهي مرصّع بجواهر خرّمي و خوشدلي آویزهٔ گوش[4] روزگار و آرایش گردن ماه و سال گردید - و کوکبهٔ بهار سال سیوم الٰهي بسواطع دولت و اقبال بلندي گرفت و بعد از چهار ساعت و بیست و هشت دقیقه از روز جمعه بیستم جمادی الاولی سال (۹۶۵) نهصد و شصت و پنج اورنگ‌نشین فلک چهارم ظلمت زدای هفت طارم ببرج حمل تحویل نمود عالم صورت را چون جهان معني طراوتے تازه داد - و زمین پژمرده را چون آسمان سال‌خورده نظارتے بے‌اندازه بخشید - دل‌بستگان عشرت بظهور شعشعهٔ سعادت این‌سال آئین نشاط از سر گرفتند و آرزو مندان شوق از نسیم نوروزي روح تازه در قالب اماني و آمال در دمیدند ✽ ✽ شعــر ✽

دماغ عالم از بوے بهاري ✽ هوا را ساخته[5] عود قماري
زمشک‌افشانیِ باد طرب ناک ✽ عبیرآمیز گشته نافهٔ خاک
زمین را مشک پیمودن بخروار ✽ هوا را غالیه سودن صدف وار
نیاورده زنرمي تاب مهتاب ✽ زلاله خون چکیده وزسمن آب
بنفشه بهر چشم بد بتعجیل ✽ کشیده در بناگوش چمن نیل

(۲) نسخهٔ [ح] بخشي بیگم - و نسخهٔ [ي] ویشه بیگم (۳) نسخهٔ [ی] شکرعلي بیگ
(۴) در [بعضے نسخه] گوش روز و روزگار (۵) در [چند نسخه] سوخته ✽

پس از فراغ نشاط نوروزي و انبساط فتح و فيروزي اشجارِ سعادت‌اثمارِ حدائقِ الٰهي يعني راياتِ نصرت آياتِ شاهنشاهي بعزمِ سايه‌گستري دارالملکِ دهلي از قصبهٔ جالندهر در جلوهٔ اقبال آمده شکارکنان و نخچير افکنان نهضت فرمود *

چون [از دریای ستلج (که قصبهٔ لودهیانه(۲) بر ساحلِ آن واقع شده) عبورِ موکبِ عالي اتّفاق افتاد] مُسرعانِ کارآگاه خبر آوردند که حاجي خان (که اندکی از احوالِ او سابقًا گذارش یافت) بافواجِ قاهره (که بدفعِ او نامزد شده‌اند) دم مساوات و مساهمت میزند - بنابران توجّهِ جهانگشای بران قرار یافت که موکبِ اقبال تا حصار رفته نظام کارِ نبرد رفتهای مذکور نماید و اگر جمعی دیگر را برای استظهارِ آن جماعت باید فرستاد فرستاده خاطرِ عالم‌آرای را ازانحدود بالکل جمع نموده آید - بنا برین اندیشهٔ صواب‌انتما جمیعِ اردوی معلّی بسرکردگی ناصرالملک حصار رویه روانه شد - و حضرتِ شاهنشاهي بجهتِ احیای آدابِ مستحسنه(۳) و ارتقای مدارجِ سعادت جریده بسهرند متوجّه شدند - که زیارتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني (انارالله برهانه) فرموده بر موکبِ دولت سایه‌گستر شوند - چه در هنگامِ شکستِ امرا و استیلای هیمو خنجر بیگ و جمعی از ملازمانِ درگاه نعشِ مقدّسِ آنحضرت را برداشته بسهرند آورده بودند - و تا حال آن صندوقِ قدسي را محفوفِ استارِ خفا ساخته درانجا بودیعت گذاشته بودند - و در اندک زمانی بعد از احرازِ این امنیّت بحصار رفته روشني‌افزای اردوی معلّی گشتند - و بیرام خان خان خانان نیز بموجبِ التماس درین عزیمت همراه بود - و دریغولا (که راياتِ اقبال در حصار بود) میانِ ناصرالملک و شیخ گدائي نزاعی و نقاری(۴) بهم رسید - و چون بیرام خان رعایتِ احوالِ شیخ بسیار مینمود جانبِ او گرفت - ناصرالملک روزی چند خاطر غبارآلود ساخته بدرخانه نیامد - و در اندک زمانی جمعی از نیک‌ذاتان در میان آمده صلح دادند - و چون (طنطنهٔ عساکرِ نصرت بحاجي خان و آنمردم رسید) بی جنگ از هم متفرّق گشته هرکدام بجائی رفت - و حاجي‌خان بگجرات شتافت و از لشکرِ منصور محمّد قاسم خان نیشاپوري باجمیر رفته متکفّلِ انتظام آنحدود شد - و سیّد محمودِ بارهه و شاه‌قلي خان محرم و جمعی را به تسخیرِ جیتارن(۵) فرستادند - بهادرانِ نصرت قرین بزورِ شمشیر و نیروی شجاعت جمعی کثیر از راجپوتانِ گردن کش را به‌تیغ عدم راهبري نموده آن قلعه را متصرّف شدند - و عرصهٔ آنحدود از خس و خاشاکِ اربابِ بغي و تمرّد پاک شد *

---

(۲) نسخهٔ [ز] لودیانه (۳) نسخهٔ [و] مستحبه (۴) در [بعضی نسخه] نقاضی (۵) نسخهٔ [ز] چتسارن *

نهضت موكب گيتي‌گشاى شاهنشاهي بدارالملک دهلي و وصول بآن شهر كرامت‌پيوند

چون (خاطرِ جهانگشاى از مهمّاتِ اين‌حدود فراغ يافت) موكبِ عالي از راهِ سامانه متوجّهِ صوبِ دهلي شد - و منزل بمنزل داد دهان و عشرت كنان راه سپردند - و بتاريخِ پنجمِ اردي بهشت ماهِ الٰهي موافقِ جمعه بيست و پنجم جمادى‌الاخرى لواى گيتي‌آراى سايهٔ وصول و پرتوِ نزول برساحتِ دارالملکِ دهلي انداخت - بزرگانِ شهر بآدابِ استقبال مبادرت نموده غبارِ موكبِ جهان نورد را پيرايهٔ آبروى سعادتِ خود ساختند - انوارِ نصفت و عدالت و لمعاتِ رافت و عاطفتِ شاهنشاهي بر ساحتِ احوالِ خواص و عوام تافت - و بدستياريِ مُدبّرِ اقبال كارِ سپاهي و رعيّت بتازگي انتظام گرفت - و درانولا خان‌خانان باجميعِ اُمرا و اركانِ دولت در هفته دو روز در ديوانخانهٔ شاهنشاهي ديوانِ بزرگ ميداشت - و مهمّات و معاملاتِ مالي و ملكي (كه دران بارگاهِ دولت قرار مي‌يافت) بعرضِ اقدسِ شاهنشاهي مي‌رسيد - و بدانچه فرمانِ گيتي‌مُطاع ميشد بطغراى نفاذ مي پيوست *

و از بدائعِ وقائع (كه سپهرِ خيال‌باز (٢) از پردهٔ بوالعجبي برآورد) داستانِ عشق و عاشقيِ علي‌قلي‌خان زمان بساربان پسرے بود - وبوسيلهٔ آن‌جوهرِ بدگوهري او روشن‌گشته نفرينِ جهانيان را مورد آمد - وتفصيلش بطرزِ اجمال آنست كه در عهدِ دولتِ حضرتِ جهانباني جنّت آشياني شاهم بيگ نام پسرِ ساربانے (كه بحسنِ صوري و جمالِ ظاهري انگشت‌نما بود) در سلکِ قورچيانِ خاص انتظام داشت - و خان زمان بآن ساربان پسر بمقتضاى خباثتِ ذاتي و خيانتِ فطري نظرِ شهواني بردوخته و اين طُغيانِ طبيعتِ شهواني و غليانِ نفسِ بهيمي را عشق نام كرده روزگار بسرمي‌برد - بعد از واقعهٔ ناگزيرِ حضرتِ جهانباني شاهم بيگ باتّفاقِ خوشحال بيگ (كه او نيز داخلِ قورچيان بود) در جالندهر بآستان بوسِ حضرتِ شاهنشاهي سرافراز گشته در جمعِ قورچيان مي‌بود - درين حال خان‌زمان از بيدولتي و تبه‌رائي كسان فرستاده اغواى او نمود آن بےجوهرِ معني (كه مغرورِ حسنِ بےمدارِ صورت بود) اين را نقشِ مراد و منصوبهٔ بخت دانسته گريخت - چه درين درگاه (كه بازارِ حسنِ معنوي گرم‌است - و به بركتِ حسنِ معنوي لطفِ صورت را جاى ميدهند (٣)) امثالِ اين مردمِ بيمعنيِ ظاهر آرا را كه مي پرسد - و كجا بنظرِ التفاتِ شاهنشاهي ميرسند - وبالجمله آن بيدولت بخيالِ فاسد از دولت‌خانهٔ اقبال گريخته خود را

---

(٢) نسخهٔ [د] سپهرِ خيال از پردهٔ (٣) نسخهٔ [د] نميدهند *

پیشِ خان‌زمان رسانید - و بازارِ حسن فروشي گرم ساخت - و این‌کافرنعمت را (که بدمستیِ دلاوري و دنیاداري ضمیمهٔ بدنهادیِ او شده بود) از شورشِ طبیعت کار برسوائي کشید و چنانچه (خبائثِ ماوراء النّهر از تیرگیِ دل عظمت و شکوهِ دولت را منظور نداشته بر ناپاک رگانِ آلوده دامن اسمِ بزرگي رانده پادشاهم پادشاهم میگویند) آن بیدولت نیز گفتے - و کورنش و تسلیم بجای آوردے - و از فزونیِ مستیهای گوناگون (که اندکے گفته آید) راه سعادت گذاشته بےراههٔ ادبار رفتے - و بلای عظیم‌تر فراهم‌آمدنِ خوش آمد گویان نزدِ او بود - که نظرِ کج شان جز بر منفعتِ خود نیفتادے - و پیوسته بدین جهت جمیع بدیهای او را توجیه نیک کرده در افزایشِ کارِ خود مي‌بودند - و هرگاه (بدذاتے در پایهٔ بلند باشد - و بدمستیِ چنین روی دهد و اربابِ صحبت از گروهِ خوش‌آمد گویِ خانه‌برانداز باشند) ظاهر است که دین و دنیای آن شخص خراب گردد - و حال و مآلِ او بخسران انجامد - چنانکه مصداقِ این مقال احوالِ وخامت مآلِ علي‌قلي خان است - و چون (بے آزرمي و بےحیائیِ این بخت‌برگشتها بمسامعِ اقبال رسید) پرلیغ موعظت و منشورِ حکمت فرستاده بنصائحِ والا لوازمِ بزرگي بجای آوردند - و حکمِ عالي شد که درگاهِ ما دریای عفو و احسان است - آدمي زاد از فرمان‌برداریِ آز[2] و صحبتِ بدذاتانِ خوش‌آمدگویِ مغلوبِ سلطانِ شهوت و غضب بوده موردِ انواعِ ذمائم میشود - اکنون از مردمي و حقیقت[3] و نمک‌شناسي و عقیدت و اخلاص حرفي گفته نمیشود - سر رشتهٔ حساب را (که سرمایهٔ نجات عمومِ مردم است) بدست داشته از کرده پشیمان شده به‌نیکوخدمتي تدارکِ کردارِ ناشایستهٔ خود نمای - و آن ساربان پسر را بدرگاه فرست - تا کردهٔ ترا ناکرده انگاشته بعواطفِ شاهنشاهي سربلند گردانیم - و اگر از بیخردي و بیشرمي پذیرای احکامِ پادشاهي نشوي سزای تو در کنارِ تو نهاده آید - که باعثِ عبرتِ سایرِ کوته‌اندیشانِ[4] زرمست گردد - دریناثنا (که بدمستي و بدگوهريِ علي‌قلي‌خان بیشتر از پیشتر بظهور آمدن گرفت) رای جهان‌آرای اقتضا کرد که جمعے از بهادرانِ نصرت‌قرین را در نزدیکِ او جایگیر کرده شود - تا از انفراد و استقلال برآمده پردهٔ ناموسِ او دریده نگردد - ازانجهت قصبهٔ سندیله را بسلطان حسین‌خان جلایر جایگیر فرمودند - آن بدگوهر این قصبه را از پیشِ خود باسمعیل خان پسرِ ابراهیم خان اوزبک (که با او قرابتِ نزدیک داشت) داده بود هرگاه (سرِ جماعه به بدعملي و حرام‌نمکي موصوف باشد) پیروانِ او ناگزیر از سعادت بےبهره میگردند - و لهذا اسمٰعیل خان پرگنهٔ مذکور را نداده بمنازعت برخاست - سلطان حسین خانِ مذکور به پشت گرمیِ چنین خدیوِ اقبال ازو بزور گرفت - و او پناه به علي‌قلي‌خان برده

(۲) نسخهٔ [ب] نفس (۳) نسخهٔ [ی] حقیقت نمک شناسي (۴) نسخهٔ [د] زرمستان کوته اندیش ٭

لشکرِ بسیار برسرِ او آورد - و سلطان‌حسین‌خان بهمین مردمِ خود بمدافعهٔ آنها برآمد - و چون (از منسوبانِ این دولتِ جاویداقبال بود) با وجودِ کثرتِ مخالف فیروزمندي یافت - و جمعی کثیر به بدترین مردنها[۲] (که در حرام‌نمکي جان دادن است) بخاکِ نیستي برابر شدند - و شاه بداغ بلاقي[۳] (که از خویشانِ نزدیکِ علي‌قلي خان - و از شجاعانِ[۴] نامیِ زمانه بود) بهاویهٔ عدم شتافت - علي‌قلي‌خان بمقتضای شرارتِ ذاتي و بدنهادیِ خود میخواست (که آمده بسلطان حسین خان رو برو شود - ویکبارگي از پردهٔ آزرم برآمده روسیاهِ ازل و ابد گردد) جمعی از خرد پژوهانِ دور بین اورا ازان اندیشهٔ نا درست بازداشته در تدارک و تلافیِ حرکاتِ ناشایستهٔ[۵] او اهتمام‌نمودند و او نیز نصیحت پذیر گشته در چارهٔ کارِ خود کوشش نمود - لیکن (چون دولتمندیِ ذاتي نداشت) آن ساربان پسر را از خود جدا نمیکرد - و از سایرِ امورِ بیدولتي دست باز نمیداشت - بباطن در اندیشهٔ تباه - و بظاهر شروع در ملامت نمود - و ناصرالملک پیوسته نکوهشِ احوالِ خسران‌مآلِ او کردے - و در فرستادنِ لشکر بر سرِ او و تنبیه کردنِ او اهتمام نمودے - و بیرام خان خاطرِ علي‌قلي‌خان نگاهداشته از بزرگ منشیِ خود کارهای ناهنجارِ او را ناکرده مي انگاشت - دوستانِ درخانه او را نصیحتهای گرانمایه کردند - و آن نکوهیده اعمال (چون از کردارِ خود باز نتوانست آمد) خود را بحیله و مکر زد - و برج‌علي نام نوکرے از معتمدانِ خود را بدرخانه فرستاد که شاید کارے تواند ساخت - و شورشِ درخانه‌را علاجے تواند‌انگیخت - دران ایّام ناصرالملک صاحبِ‌اختیارِ کل بود - و مهمّاتِ مالي و ملکي برای رزینِ او مفوّض بود - و ازصمیمِ قلب لوازمِ دولتخواهي بجای‌آورده ملاحظهٔ خاطرِ بیرام خان نکردے - روزے برج علي (که از مدهوشانِ مجلسِ علي‌قلي‌خان بود) پیشِ ناصرالملک رفته سخنانے (که از اندازه بیرون باشد) درمیان آورد - چنانچه دلِ حق‌شناسِ ناصرالملک بغضب در آمد - بفرمود که برج‌علي را خوابانده چوب زدند - و از برجِ قلعهٔ[۶] دهلي او را بزیر انداخته در خندقِ نیستي فرستادند - میگفت که این مردک اکنون مظهرِ اسمِ خویش گشت - و بیرام‌خان ازین معني بغایت آزرده شد - و کینه دردل داشته انتقامِ اورا بوقتِ دیگر انداخت *

و از سوانحِ دولت افزای (که در دارالملکِ دهلي درین ایّام روی نمود) بیاسا رسیدنِ مصاحب بیگ پسرِ خواجه کلان بیگ است - که بسعيِ اخلاص سرشتِ ناصرالملک بوقوع آمد و جهانیان از شرارتِ او آسوده شدند - و حقیقتِ این حال برسمِ اجمال آنست که پیوسته دلِ باطلِ او

(۲) نسخهٔ [ي] مردنیها (۳) نسخهٔ [ج د] بداقي - ونسخهٔ [ي] براقي (۴) درا بعضی نسخه] شجعان (۵) نسخهٔ [ی] ناپسندیدهٔ او (۶) در[چند نسخه] قلعهٔ فیروز اباد دهلي *

آگندهٔ نفاق بود - و سرشتِ او به خبث و خباثت آماده - چه در زمانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشياني و چه در هنگام طلوعِ نيّرِ جهان آراى حضرتِ شاهنشاهي حركاتِ نا پسنديده ازو بظهور آمدے - حضرتِ جنّت آشياني اورا مصاحبِ منافق ميفرمودند - چنانچه سابقاً گذارش يافته - و دريفولا شطرے از اوقاتِ پريشانِ خود را در صحبتِ شاه ابوالمعالي گذرانده در تيهٔرائي مي‌بود - ولختے از اوقات بحدودِ شرقيّه بسربرده از مصاحبانِ مجلسِ خباثت علي‌قلي‌خان گشت - و پسرِ خود را مُهردارِ او ساخت - و چون (پيمانهٔ عمرِ او به پُرشدن نزديک رسيده بود) باندیشهٔ تباه ازانجا بدهلي آمد - درين‌اثنا بيرام‌خان او را مقيّد ساخته مصحوبِ معتمدان روانهٔ سفرِ حجاز ساخت - و او قدم‌گاه برآمده متوجّهِ پيش بود كه كارِ او ساخته شد وقدمش بعدم فرو رفت - و باعث برين‌امر ناصرالملک بود - باهتمام تمام بيرام‌خان را بران داشت كه در قطعهٔ قرطاس بريكے اسمِ قتل و بر ديگرے نقشِ نجات نوشته انداخته شود - تا هر نقشے (كه از پردهٔ غيب بظهور آيد - و بر رو افتد) آنرا فرمودهٔ الٰهي دانسته كار بنديم - و همچنانكه انديشيده بود تقدير موافقِ تدبير آمد - و در ساعت كسان فرستاده او را بسزا رسانيدند *

و از وقائعِ ناشايسته (كه درين سال بظهور آمد) كشته شدنِ خواجه جلال‌الدّين محمود بُجوق است و مجملے ازين سرگذشت آنست كه او پادشاه قلي بود - و تواضع بے تقريب بمردم نميكرد و بزرگانِ دنيا نظر بر رواجِ كارِ خود داشته همه را چاپلوسِ درگاه خود ميخواهند - بنابران اكثر برگشيدهاى اين دولتِ عليا او را دوست نميداشتند - و با اين حالت عيبِ هزل و مزاح (كه بدترينِ عيبِ بزرگان تواند بود) داشت - و با سرانِ زمانه مطايبه ميكرد - و بحرفهاى دور از كار درلباسِ ظرافت و ظرافت (كه نادانان آنرا خوش‌طبعي نام نهاده‌اند) بسر مي برد و هيچ‌كس نبود كه خلشے از خارستانِ ظرافتِ او در پهلو نداشت - درين هنگام (كه غزنين باستصوابِ محمّدقلي‌خان برلاس باو مفوّض شد) اربابِ غرض فرصت دانسته هم خاطرِ منعم‌خان را شورانيدند و انديشهٔ انتقامِ ديرينهٔ او را تازه ساختند - و هم در هندوستان باعثِ مزيدِ برهمزدگيِ خاطرِ بيرام‌خان شده او را در كشتنِ بجِد ساختند - آن دوربيني و نيک ذاتي كجاست كه صلاحِ دولتِ صاحب را منظور داشته بندهاى كارآمدني را بجهتِ اغراضِ نفسانيِ خود هدفِ تيرِ انتقام نسازند و سود و زيانِ خود را از ملاحظه انداخته در برآمدِ كارِ اربابِ استعداد شوند - خواجه چون (فسخِ عزيمتِ هندوستان نمودنِ منعم‌خان و درمقامِ كينه‌كشي درآمدنِ او شنود) در انديشهٔ دراز فرورفت نه روى آمدنِ هندوستان كه خديوِ زمان در نقابِ بے پروائي - و بيرام‌خان در نهايتِ استيلا - هرگاه [در زمانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشياني بجهتِ حرفے ناملايم (كه ازو رسانده بودند)

او را فرصت یافته در حمّام خدا بدست آورده انواع اهانت رسانید و مغلوب غضب گشته ملاحظهٔ حضرتِ جهانبانی نکرد] امروز (که حال باینجا رسیده باشد - و خدیو زمان در نقاب بےتوجّهی) چگونه پیش آید - و ستم پیشهای تیره درون چه سعایتها که نمایند - و شدّتِ منعم‌خان (که برأی‌العین ملحوظ او میگشت) بودنِ کابل و دیدنِ او را بخود قرار نمیداد - و بیوفائی نکوهیده ترینِ عارها پیشِ او بود - بخاطرش راه نیافتے که ازین دولت ابدقرین رو تافته بناحیتے دیگر رود - منعم‌خان جمعے را بتسلّیٔ او فرستاد - و بعهد و پیمان او را آورده مقیّد ساخت - و بعدازان باشارتِ او نشترے چند در چشمِ او زدند - چون تقدیر نرفته بود روشنائیٔ چشم اخلاص بینِ او تباه نشد - و پس از چندگاه (که او را کور دانسته دست ازو بازداشته بودند) بنگش رویه بسرکردگیٔ یکے از بنگشیان راهِ هندوستان پیش گرفت - تا بهر وضعی که باشد خود را بآستانهٔ دولت رساند - و هر امرِ ناگزیر (که از دشمنان رودهد) بارے در[۲] پایِ قدمِ صاحب باشد - منعم‌خان آگاه شده چندے از تیزروانِ عرصهٔ تفحّص را فرستاد - و او را با برادرِ خردِ او جلال‌الدّین مسعود بدست آورده گرفتارِ بند و زندان ساخت - و در فکر و اندیشهٔ این بود که چگونه دفع کند - آخر شبے جمعے را بر سرِ آنها فرستاده و خونِ آن دولتخواه را برای غرضِ شومِ خود ریخت - و بیرام‌خان نیز فرمانے درست کرده بکشتنِ او فرستاده بود - حضرتِ شاهنشاهی (که برای عیارِ اربابِ ثروت و چندین مصلحتِ دیگر در نقابِ بےتوجّهی بودند) از استماعِ این قضیّه خروشِ باطنی فرموده مکافاتِ آنرا چون سایرِ امورِ بایزدِ هستی‌بخشِ جهان آرا تفویض فرموده بحوصلهٔ که داشتند بر زبان نیاوردند - الله تعالی این مظهرِ بردباری را برای نظامِ صورت و معنی دیر داراد *

توجه حضرتِ شاهنشاهی بفیل و جنگ[۳] انداختنِ فیلان مست

خاطرِ دوربینِ پرده‌گزینِ حضرتِ شاهنشاهی (که پیوسته در لباسِ بےتوجّهی بوده مهمّاتِ مالی و ملکی بعاشقانِ آن وا گذاشته هر روز پردهٔ تازه بر روی احوالِ دولتِ ابدقرینِ خود انداختے و دنیادوستانِ خودآرای را باین طرزِ بدیع عیار گرفتے) دران هنگام (که در کابل نقاب‌آرائی میفرمودند) بسواریٔ شتر و جنگِ آن متوجّه بودندے - که دران حدود جاندارے کلانتر ازو نبود - و گاهے برای تشحیذِ خاطرِ جهان‌آرای بسواریٔ اسپ و شکارِ سگ اشتغال داشتندے - درینولا (که ممالکِ هندوستان بقدومِ میمنت بخشِ آنحضرت رونق گرفت) بفیل بیشتر توجّه فرمودند - که در صورت و سیرت از جانورانِ بدیع است - اگر [از روی کلانی بکوه تشبیه کرده گروهے را (که ندیده باشند)

---

(۲) نسخهٔ [ا] درقدم صاحب (۳) در[بعضے نسخه] بجنگ انداختن *

شناسائي بخشم] کارے نساخته باشم - آن حسنِ صورت کو - و آن رفتار کجا - و اگر (سرعت و تند روئ او را ببادِ نسبت دهم) آن خشمگیني در وقتِ برهم زدنِ ثابت قدمانِ عرصهٔ نبرد چون گفته آید و دردور بیني و دریافت و فراست اگر باسپ مانند گردانم بیانِ واقع نشده باشد - شرحِ بدمستي و کینه کشي و کارهای شگرفِ فیل را کتابے علاحده باید - که مردِ دانا بے تکلّفاتِ انشا فراهم آرد و فصاحت و بلاغت تنها درین کارِ غریب (که از قرارِ واقع گفته آید) کفایت نمیکند - با خودِ راست رو عمرے دراز (صحبت با تجربه کارانِ ادب آموزِ این بدیع منظر عظیم شکل بلند دریافت کوه افکن سوار ربای فوج برهم زن داشته) پذیرای شناختِ بدائعِ این خلقتِ غریبِ عبرت افزای تحیّر بخش شده باشد - و با اینهمه خود از شنید بدید آمده برأي العین لطف و قهرِ او را به بیند و کارنامهای او را از راهِ چشم بدل فرستد - شاید که اندکے از بسیارِ او را تواند نوشت - که حسرتے[2] در دلِ او از کوتهیِ بیان نماند - مرا (که این شرائط بوقعي دست نداده) بعبارت آرائي سخن را چرا دراز کنم - و از مقصود (که درین شگرفنامه دارم) چون باز مانم - همان بهتر که بهمین قدر ازین عجائبِ مخلوقات اکتفا نموده رونق افزای کارِ خود باشم *

چون (نظرِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهي برین مهیب پیکرِ بدیع هیکل[3] افتاد) سزاوارِ توجّه دانسته پردهٔ تازه برای خود سرانجام فرمودند - و در معني[4] ایزدِ جهان آرا آغازِ جمال آرائيِ این پردهٔ عتبهٔ کبریای خود فرمود - و بندد از اسبابِ ترس و بیمِ ظاهر بینانِ خلق پرست گردانید - تا باین خدیوِ صورت و معني گسسته عنان و پریشان اندیشه نبوده پا از اندازهٔ خود بیرون ننهند - چه ماهرانِ این فن و استادانِ این صنعت اینچنین زبردستي را رامِ خود نتوانند ساخت - و این پهلوانِ الٰهي باین دلیري و دلاوري زبونِ خود سازد - همانا که ازو ملاحظه باید کرد - و اربابِ معني خداپرست را نیز عنفوانِ دیده وري و دریافتِ عجائبِ این برگزیدهٔ ایزدي شد - چه کارهائے (که در کالبدِ گفت در نیاید - و ترازوی قیاس[5] برنسنجد) ازین اورنگ آرای سلطنت بظهور آمد و سواریهای فیلانِ مستِ آدم کُش فیلبان ربای بدخو (که آهنین جگرانِ این فن را از تصوّرِ آن زهره میگدازد) از ذاتِ مقدّس بظهور آمدن[6] گرفت - دران هنگام (که فیلِ بدمستِ بدخو فیلبانِ خود را کشته چندین خون کرده آشوبِ شهر گشته باشد) این تائید یافتهٔ الٰهي در حمایتِ ایزدي درآمده (چنانچه در میانِ چمن و صحن خانه خرامد) پای عظمت آرای بر دندانِ فیل نهاده خندان خندان سوار گشته او را بجنگِ فیلانِ مستِ عربده جوی مي آرد - و در عینِ جنگ انداختنِ

---

(۲) در [بعضی نسخه] حسرت بسیار (۳) نسخهٔ [ی] شکل (۴) نسخهٔ [د] حقیقت (۵) در [چند نسخه] قیاس ظاهر (۶) در [اکثر نسخه] تراویدن گرفت *

فیلانِ مست (که فیلبانِ فیلِ دیگر را طاقت طاق شده در نظر می درآید) آن شیرِ الٰهی ازان فیل برجسته بران فیلِ دیگر سوار میشود - و این گروهِ حق پرست را سُرمهٔ روشنی افزای از دیدِ این حالات بدست می‌افتد - چه رسیدن نزدیکِ این عفریت پیکر جز بحمایتِ ایزدی میسّر نشود - فکیف سوار شدن بران - و باز آنرا به تندخوئی داشتن - و با فیلِ دیگرے که مثلِ او باشد جنگ انداختن - از ظهورِ این عجائب اصحابِ ظاهر چون اهلِ معنی درمقامِ حلقه بگوشی درآمدن گرفتند - بخاطرِ کسے نرسد که فیل را زین میکنند - وآلات و اسبابے چند تعبیه می‌نمایند تا سواری میشود - ریسمانے در گردنِ او حلقه‌طور (که باعثِ زیب و زینتِ او باشد) می بندند و نزدیک بگردن نشسته پا را بآن ریسمان اعتماد می‌بخشند - من چه گویم - سخن همانست که اوّل گفتم - بیانِ حالات ازمن نمی‌آید - اگرچه در واقعه‌نویسی ظاهربین داند (که از درازئ شاهراهِ مقصود یکسو شده به پهنا میروم) امّا کارشناسِ معنی‌گزین دریابد که یک قدم از راه بیرون ننهاده از کم‌فرصتی تاخته می‌شتابم ؛

از جملهٔ حمایاتِ ایزدی (که اربابِ صورت و معنی را از خوابِ غفلت بیدار ساخته شطرے را در تعجّب و لختے را در حسرتِ نایافتِ ایّامِ گذشته آورد - وطبقهٔ را در آفرین‌گرئ دانشِ خود بوده هوش‌افزای گشت) آنست - که درین هنگام (که در دارالملکِ دهلی مسرّت پیرای خاطرِ اقدس بوده فیل‌سواری فرموده بجنگ انداختنِ آن اشتغال داشتند) روزے برفیلِ لکهنه[(۲)] نام (که مظهرِ قهرمانِ جلالی بود) در عینِ بدمستی و بدخوئی و آدم کُشی او بدولت و اقبال سوار شده بفیلی همتای او جنگ انداختند که کارآگهانرا حیرت افزود - فیلِ لکهنه (که آنحضرت برو سوار بودند) غالب آمده حریف را شکست داده مدهوشانه از پیِ او میدوید که ناگهان پای او (که ستونے عظیم را ماند) در گوے تنگ و مغاکے عمیق فرو رفت و دران عربدهٔ بدمستی (که دخانِ خشم در دماغ او پیچیده بود) حملهای عظیم و حرکتهای عنیف بنیاد کرد - و درین اثنا پهلوانے (که برکفلِ فیل سوار بود - چه قاعده است که بردف این کوه‌پیکران یکے از شیردلانِ کاردان سوار می‌شود - و او را بزبانِ هندی بهوئی[(۳)] گویند) تابِ جنبشهای آسمانی او نیاورده بر زمین افتاد - درین وقت (که غریو از کون و مکان برخاسته بود - و دلهای اربابِ اخلاص بگداز میرفت) ذاتِ مقدّس نیز از جای خود جدا شده پای آسمان‌فرسای حضرت بریسمانِ گردنِ فیل (که بزبانِ هندی کلاوه خوانند) محکم شد و آنحضرت بدستے (که کمندِ همّت برفلک می‌انداخت) و پنجهٔ (که تائید ید الله در اصابع

(۲) در[بعضے نسخه] لکنه (۳) نسخهٔ [ه] بهولي - و نسخهٔ [ی] پهوئي ؛

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بدار الخلافهٔ آگره و دیگر سوانح اقبال

چون [عرصهٔ دلگشای دارالملک دهلي بیمامن نزول اجلال حضرت شاهنشاهي تا مدّت شش ماه مامن عدل و رافت بود - و مهمّات آنحدود بر وجهی (که مُلهم دولت تلقین فرمود) انتظام یافت] رای عالم‌آرای (که پرتوی ست از شعشعهٔ فروغ مهر عالم‌افروز - و نوری ست مقتبس از سرچشمهٔ انوار الٰهي) چنان اقتضا نمود که رایات عالي بعزیمت دارالخلافهٔ آگره (که از رشک آب و هوای آن بغداد از دجله و مصر از نیل در عرق خجلت است) نهضت فرماید و خاطر دریا نثار به نشستن کشتي و سیر دریای جون توجّه فرمود - صاحب اهتمامان مهمّات دریا چندین کشتي و زورق را زیب و رونق دادند - و نشیمنهای چوبین را بقماشهای فاخر بیرون و درون گرفتند - روز اشتان بیست و ششم مهر ماه الٰهي موافق روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجّه آن شهنشاه دریا دل و دریای بی‌ساحل بکشتي نشست - و مختصر آبی را قدر دریای محیط بخشید و دیگر اُمرای عالي‌قدر و مقرّبان سریر والا و سایر بزرگان دولت (که سامان سفر دریا کرده بودند) بآئینی (که کارنامهٔ ادوار اجرام تواندبود) بکشتي نشستند - گویا دریا را آئین بسته بودند - یا لاله و نسرین از آب سر برآورده بود - بهزاران عیش و عشرت روی عزیمت بدارالخلافهٔ آگره آورده کشتیها را دریائي ساختند - و دران راه دلکشا روی انبساط بشکار ماهي و مرغابي داشتند - و مجلس عالي (که جدا دریائیست از جواهر معاني[۲] لبالب) بجنبش کشتی بادهٔ موج‌خیز بذل و عطا بود تا آنکه هفدهم آبان ماه الٰهي موافق یکشنبه هفدهم محرّم سال (۹۶۶) نهصد و شصت و شش مهچهٔ رایات صبح تباشیر شاهنشاهي از مطلع آفاق شهر آگره طلوع نمود - و آن مصر جامع دولت و سعادت را مرکز دایرهٔ تخت و مطلع نیّر بخت ساخت - و حضرت شاهنشاهي ارک شهر را (که بیادل‌گدهه اشتهار داشته) به نزول خاص پایهٔ آسماني بخشیدند - و بزرگان دولت و سایر ارکان سعادت را جابجا منازل تقسیم یافت - اقبال دران ساحت راحت منزل گرفت - و سعادت دران گل‌زمین طرح اقامت انداخت - در اندک فرصتی ببرکات توجّه عالي این شهر دولت اساس گلگونهٔ رخسار هفت اقلیم شد - شهری در گرمي و سردي معتدل - آب و هوایش با طبیعت سازگار زمینش باشجار و فواکه بخراسان و عراق موافق - و دریای جون (که آبش در سبکي و گوارائي کم‌نظیر است) از میانهٔ شهر روان - از دو جانب ملازمان عتبهٔ اقبال منازل دلگشای و بساتین دلکش

---

(۲) در [بعضی نسخه] معني - و در [بعضی] معاني *

ترتیب دادند که بقالبِ گفت درنیاید - و از کمالِ شرافت و جلالت بتازگي دار الخلافه و مرکز السّلطنه شد *

و (چون کواکبِ سعود بنظراتِ سعادت بطالعِ مسعودِ حضرتِ شاهنشاهي ناظراست - و ظهورِ تاثیرات بموجبِ اقتضای آن لازم) هرآئینه فتوحاتِ مقدّرهٔ غیبي و پرده گشائیِ مخدّراتِ مقصود بتدریج و ترتیب هرکدام ازانها بهر وقتی (که تعلّق یافته) لامحاله بهمان وقت صورت گرفتني ست و هر امّید (که بوساطتِ سعي و کد یا بےواسطهٔ جدّ و جهد موعدِ وجود گشته) باسلوبِ مقرّر بحصول پیوستني - وازین قبیل است سانحهٔ دولت انتما که بعد از آمدنِ رایاتِ جلال بدارالخلافهٔ آگره پرتوِ ظهور یافت - و فتحِ قلعهٔ گوالیار بآساني روی داد - و شرحِ این برسمِ اجمال آنکه پیشتر ازین گذارش یافته که این قلعه را قیاخان و فوجي از بهادرانِ نصرت قرین رفته محاصره کرده بودند - لیکن (چون آن قلعهٔ متین در استواري و محکمي کارنامه ایست از فرزانهای[2] زمانِ پیش - و اثرےست بدیع از کارآگهانِ قدیم که گرفتنِ آن به نیروی بازوی صورت صورت نه بندد - و جز بقوّتِ اقبالِ روز افزونِ چنین خدیوِ صاحبِ اقبال کارِ بستهٔ آن نگشاید) باوجودِ سعيِ مبارزانِ جهان‌گشای کارے از پیش نرفته بود دریندولا (که دارالخلافهٔ آگره مستقرِ رایتِ فتح آیت گشت) حبیب علي خان و مقصود علي سلطان و جمعِ کثیر را بکمکِ قیاخان تعیّن فرمودند - بهبل خان در آدابِ قلعه داري دقیقهٔ نامرعي نمیگذاشت جمعي از راه‌نمایانِ دولتمندي (که باو نسبتِ خیرخواهي داشتند) نصائحِ ارجمند درمیان آوردند که هرچند (قلعهٔ محکم و اسبابِ قلعه‌داري مهیّاست) امّا بتائیدِ الٰهي و اقبالِ آسماني چه کارکرده آید خصوصًا وقتیکه پناهے نمانده باشد - که به پشت‌گرمیِ آن کارے توان کرد - و دست و پای توان زد - وچون (سخن بغایت درست بود - و پایهٔ راستي بلند داشت) نصیحت پذیر گشت و در بهمن ماهِ الٰهي موافقِ ربیع الآخر حاجي محمّدخان سیستاني بموجبِ التماسِ قلعه نشینان رفته خاطر تفرقه یافتهٔ اورا مستمال ساخته بملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي آورد - و آن سعادت‌منش کلیدِ قلعه را باولیای‌دولت سپردن مفتاحِ ابوابِ مقاصدِ خود دانست - و آن حصنِ حصین در تصرّفِ مجاهدانِ اقبال درآمد - آنحضرت او را بتفقّداتِ گرامي امتیاز بخشیده بانعام و خلعت و جایگیر سرافراز گردانیدند - والحق بایفای وعدهٔ الطاف چندین کارِ بزرگ را سامان پدید آمد - و براستي و درستيِ آن معدنِ بزرگي عمومِ خلائق را عقیدهٔ دیگر پیدا شد - و سرگردانانِ بادیهٔ حیرت را اعتقادے تازه بهم رسید - و بر همگنان متیقّن شد که هرچه درین درگاهِ عالم‌پناه قرار یابد بےشایبهٔ فتور و غایلهٔ تغیّر سمتِ ظهور خواهد یافت - و هیچ تنگ حوصلهٔ کوته‌اندیشے را راهِ بدکرداري

(۲) در [اکثر نسخه] فرمان دهان *

نخواهد بود - و وحشيانِ بيابانِ ناجنسيت را پشت قوي‌شده راهبري به نزهت سراي موانست كرد كه اين درگاهِ جنس و غيرجنس را در بركشيدن و برگزيدن منظور نميدارند - هركه (به پيمانِ درست با دلِ اخلاص‌گزين و خاطرِ نمک‌شناس و باطنِ معامله‌دان قدرِ تربيت داند) از گدازشِ قهرمانِ سياست نجات يافته بنوازشِ خسرواني امتياز مي‌يابد *

و از مآثرِ اقبالِ روزافزون (كه درين سالِ فرخنده‌فال سانح شد) كارزار نمودنِ كمال‌خان گكهر و ظفر يافتنِ اوست - و شرحِ اين داستانِ بهجت‌مشحون آنكه درين هنگام (كه دارالخلافهٔ آگره مخيّمِ شادروانِ سلطنت شد) بمسامعِ عليّه رسيد كه قومي از افغانان (كه آنرا ميانه گويند) در حدودِ سرونج (كه در صوبهٔ مالوه داخل‌است) سربفساد و فتنه برداشته آهنگِ آشوب و شورش دارند - آنحضرت كمال‌خان گكهر را (كه آثارِ جرأت و شجاعت از پيشانيِ احوالِ او پيدا بود - و لياقتِ اين خدمت داشت) باين كار فرستاده عيارِ سعادتِ او را گرفتند - او بجمعيّتِ لايق رفته نبردِ مردآزما نمود - و مظفّر و منصور باستلامِ عتبهٔ عليّه مشرّف شد - و باضعافِ عاطفتِ خسرواني خلعتِ امتياز يافت و قصبهٔ كره و فتحپور و هنسوه و بعضي محالِّ ديگر بجاگيرِ او مكرمت شد *

و از سوانحِ[2] آنست كه ادهم‌خان و جمعي‌را برسرِ هتكانت[3] فرستادند - و شرحِ اين اجمال آنست كه هتكانت (كه در نزديكيِ دارالخلافهٔ آگره از مستحكمتر جائي نيست - و زميندارانِ آنجا از طايفهٔ بهدوريه و غيرآن به هشياري[4] و مردانگي امتياز دارند - و همواره با سلاطينِ هند سركشي كردند) بيرام خان (چون هميشه از ادهم‌خان متوهّم بود) انديشيد كه آن محال بجاگيرِ او مقرّر شود - تا باين وسيله از درخانه دور كرده - و هم متمرّدانِ آن نواحي سزا يابند - و به يک‌خيال دو كارِ شگرف بتقديم آيد بنا برين‌انديشه آنرا بجاگيرِ او مقرّرداشته رخصت دادند - و بهادرخان و خان‌جهان و سيّدمحمودبارهه و شاه‌قلي‌خان محرم و صادق‌خان و اسمعيل‌قلي‌خان و خرّم‌خان و اميرخان و جمعي از بهادران را درين لشكر نوشتند - و بتائيدِ الٰهي آن ملک بعمل درآمد - و اربابِ تمرّد سزاي لايق يافتند *

و از وقائعِ اين‌سال آنكه شاه‌محمّد قلاتي (كه حكومتِ قندهار از جانبِ بيرام‌خان باو مفوّض بود) آمده بسعادتِ آستان‌بوس سربلندي يافت - سابقاً بقلمِ وقائع‌گذار[5] گذارش يافت كه چون (بهادرخان برادرِ خان‌زمان را شاه محمّد قلاتي به پيمان بستنِ بوالئِ ايران و لشكر آوردن منكوب ساخت) بر پيمانِ خود نه ايستاد - بنابران حاكمِ ايران برادرزادهٔ خود سلطان حسين ميرزا پسرِ بهرام ميرزا و حسين بيگ ايچک[6] اُغلي استجلو للهٔ‌ميرزا و والي‌خليفه شاملو را بگرفتنِ قندهار تعيّن كرد

---

(۲) در [بعضِ نسخه] واز سوانحِ‌اين سال اقبال‌افزا آنست (۳) نسخهٔ [ي] هنسكانت (۴) نسخهٔ [ج] به بسياريِ مردانگي (۵) نسخهٔ [ب] وقائع نگار (٦) نسخهٔ [ي] انچک *

شاه محمّد به پشت‌گرمی اقبالِ شاهنشاهي در لوازم قلعه‌داري اهتمام نمود - و محاصرهٔ قلعه بامتداد کشید - تا آنکه شبی از دروازهٔ نو چندے از مبــارزان رستم‌آئین برآمده بر مورچل ولي‌خلیفه شاملو ریختند - و او را زخمي ساخته جمعی کثیر را کشتند - بعد از درازی‌سخن سلطان حسین‌میرزا کار ناساخته از پای‌قلعه برخاست - حاکمِ ایران برآشفته میرزای‌مذکور و علي‌قلي‌سلطان (۲) حاکمِ شیراز و ولي‌خلیفه شاملو را با جمعی کثیر فرستاد - تا هر نوعیکه باشد قلعهٔ قندهار را در تصرّف درآرند - علي‌قلی سلطان (که لاف این‌کار زده بود) آمده کوششهای سخت در گرفتنِ قلعه کرد - و به تیر و بندوق مسافرِ ملکِ عدم گشت - و تفرقه در لشکرِ ایران افتاد - هرچند کمکِ ظاهري از خدیوِ زمان نمیرسید امّا زمان‌زمان تائیدِ ایزدي دستگیري میکرد - و چنین لشکرها را برهم میزد - سلطان حسین میرزا (که نه روی باز گشتن و نه رای بودن داشت) بهر حال سراسیمه در گردِ قلعه نشسته روزگار میگذرانید - درین میان شاه محمّد قلاتي عرضه‌داشتے بدرگاه معلّی فرستاده ایستادگانِ پایهٔ سریرِوالا را بر حقیقتِ کار آگاه ساخت - یرلیغِ مُطاع در جوابِ او صادر شد که حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني میفرمودند که چون فتحِ هندوستان بفرمائیم قندهار را بشاه میدهیم - خوب واقع نشده است که او باین مردم جنگ کرده - و کار تا باین حد رسانیده - مناسب آنست که قلعه را بکسانِ شاه سپرده و عذر خواسته متوجّه ملازمت گردد - بنابرِ مروّت و مردمي را که سلوک ازان‌جانب در چه پایه - و پاداشِ حق‌ و نگاهداشت نسبت ازین‌جانب در چه مرتبه بنا بر حکمِ عالي مشارالیه قندهار را به سلطان حسین میرزا سپرده متوجّه درگاهِ عالم پناه شد و درین سال استسعادِ ملازمت یافت - و مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي آمد *

و از بدائعِ سوانحِ تجرّدگزیدن و جوگي‌شدنِ شاه‌قلي‌خان‌محرم است - چه قبول‌خان نام پسرے (که فنونِ رقص دانستے) با وی مي‌بود - و او علاقهٔ خاطري بار داشت - حضرتِ شاهنشاهي [چون‌این‌طرز را از اُمرا و ملازمانِ خود و از هیچکس‌نمي پسندند - هرچند پاکبازي باشد (چون‌متضمّن ناخوشي چند است که اهلِ هوش بهتر‌دانند) رای جهان‌آرای مطلقاً تجویزِ امثالِ این‌امور نمیفرماید و آن مغلوبِ طبیعت ازین کار باز نمي‌ماند] آن پسر را ازو جدا فرموده بپاسبانان سپردند شاه‌قلي‌خان از غواشیِ بشریّت تنگي بحوصلهٔ خود راه داده بخان ومان آتش درزد - و لباسِ جوگیان پوشیده گوشه گرفت - بیرام خان در دلاسای او غزلے گفت - و در تدارک و تلافي سعي کرد - باز بتوجّهِ شاهنشاهي بحالِ خود آمده از کردهٔ خود خجالتمند گشت - و ملحوظِ الطافِ بیکران شد *

و از عجائبِ میامنِ ذاتِ قدسي درین زمانِ عشرت افزا آنست که خدیوِ مقدّس بحدود

---

(۲) در [چند نسخه] علي سلطان *

مندهاکر (که در شش‌کروهیِ دارالخلافهٔ آگره است) بنشاطِ شکار مشغول بودند که چیتهٔ قصدِ آهوبرهٔ کرد - و او را بدهن‌گرفته روان شد - مادرِ آن آهوبره از مهر و محبّتِ فطري بیتابانه خود را بران دشمنِ قوي زد - چیته که غرورِ صید افکني در سر داشته میخرامید (بصدمهٔ آن ماده آهو بظاهر - و درمعني بتوجّهِ عاطفت‌سرشتِ شاهنشاهي) بحالِ تباه بخاکِ مذلّت افتاد - و آن غزاله از جنگالِ هلاکت نجات یافته بهمراهیِ مادر صحرا نورد گشت - اگرچه خاطرِ اقدس پرده آرائي میخواست اما حکمتِ الٰهي در اظهارِ جمالِ جهان‌آرای حضرت بود - و دَرین ایّامِ دولت افزا حضرتِ شاهنشاهي در دارالخلافهٔ آگره همواره در لباسِ بےتوجّهي بوده عیارِ اهلِ روزگار میگرفتند و پیوسته بشکارِ چیته و آهو و جنگِ فیل و سایرِ اشغالِ صوري (که مردِ ظاهربین آنرا از اسبابِ بے‌پروائي داند - و هوشمندِ دوربین آنرا نقابِ جمالِ جهان‌آرای شناسد) اشتغال میفرمودند و ایزدِ بیچون روز بروز بتدریجے شایسته نیّرِ اقبالِ آن برگزیدهٔ خود را بر آسمانِ ظهور لامع‌تر میساخت و آنچه آنحضرت آنرا نقابِ جمالِ خود اندیشیده‌بودند جمال‌آرای ابداع آنرا از اسبابِ ظهورِ جمال ساخته روز بروز عظمتِ آن خدیوِ زمان روی در افزایش داشت - و همواره شکوه و سطوتِ پادشاهيِ بے دورباشِ[۲] صوري پرده‌گشا بود - و شرحِ خصوصیّات و جزئیّاتِ این امور را دفاتر و اسفار متکفّل نتواند شد - و ذرّهٔ خاک‌نشین ابوالفضل (که براهِ استعجال افتاده مجملاتِ وقائعِ این خدیوِ زمان را قطعه قطعه و رقعه رقعه از کارآگهان پوسیده فراهم مي‌آرد) شطرے در تعجّبِ سخن طرازانِ کاردانِ این دولتِ ابدقرین فرو میبرد - که (اگر خداوندِ جهان در نقاب بوده برای تعلیمِ جمهورِ انام شرحِ جلائلِ احوال و غرائبِ سوانحِ خود را نمي‌نویساند) این کاردانانِ قدرشناس را چه غفلت روی داده‌بود که سوانحِ قدسیّهٔ این دولتِ خدا داد را باهتمامے لایق فراهم نیاورده اند - و معهذا منِ شوریده خاطر را (که سر و برگِ نشأهٔ ظاهر ندارم - و مامورِ انواعِ احکامِ پادشاهي بوده خدمت گذاري را بے وضعِ منّتے عبادتِ شایستهٔ خود دانسته در مهمّاتِ مختلف الاوضاع بسر میبرم) کجا[۳] فرصت آنکه بتفصیلِ آن پردازم - آرے اگر ایزد عمرے شایسته در ملازمتِ آنحضرت کرامت فرماید شرحِ بدائعِ احوالِ گرامیِ پادشاهِ صورت و معنيِ خود را به تفصیل ادا کرده دَرین لباس پرستارِ ایزدِ خود باشم - و بالجمله (با آنکه فرمان‌روای زمان در نقابِ بےتوجّهي بسر مي‌برد) روز بروز از اقطارِ عالم اهلِ فطرت و اربابِ استعداد (از مبارزانِ اخلاص‌گزین - و بهادرانِ عقیدت‌کیش - و دانایانِ والا دانش و سایرِ صنعت‌گرانِ هنرآفرین) گروه گروه آمده بمقاصدِ خود میرسیدند - و درگاهِ پادشاهي ظلِّ درگاهِ الٰهي شده هرطایفه بیش از آرزوی خود کامیابِ صورت و معني گشته ضمیمهٔ لشکرِ اقبال میشدند

---

(۲) و ایضًا دورباش (۳) نسخهٔ [ز] کجا فرصت - و کو وقت که بتفصیل آن *

و باغستانِ دلهای جهانیان رنگارنگ شگفتهٔ (۲) خرّمي و شادماني گشته در افزایش بود ・

آغاز سال چهارم الٰهي از جلوس اقدس شاهنشاهي

یعني سال تیر از دور اول

شکرِ فیّاضِ بے همال و مفضّلِ بے اهمال که سالِ سیوم از تاریخِ الٰهي بفرّخي و خجستگي سپري شد و نوبت بآغازِ سالِ چهارم رسید - روزِ یکشنبه (۳) دوم جمادی الاخری (۹۶۶) نهصد و شصت و شش نورِ اکبر و نیّرِ اعظم به بیت‌الشّرف پرتوِ سعادت انداخت - عالمِ صورت را چون ملکِ معني نضارت بخشید - ابوابِ نشاط بر روی اهلِ روزگار گشاده شد - اسبابِ انبساط در چشمِ جهانیان جلوه داده آمد - کوکبهٔ سلطانِ بهار جهانتاب و عالمگیر شد - طنطنهٔ موکبِ خسروِ گل گوشِ زمین و زمان باز کرد - فیضِ نوروزي روحِ نبلاتي باجساد و قوالبِ خاکیان در دمید - فصلِ ربیعي روائح و فوائحِ مغز پرور بافلاکیان تحفه فرستاد - نسیمِ بهاري نو نهالانِ چمن را جلوهٔ کبک و خرامِ تذرو آموخت - هوای عالم افسردگانِ خاک را انتهاضِ آتش و اهتزازِ آب بخشید - نطعِ بسیطِ غبرا بفرشِ اطلس و اکسونِ بے تار و پودِ سبزه و گل بدل شد - گلوی مرغانِ چمن بر نیِ آتشینِ (۴) نفس خرده گرفت - منقارِ عنادل گوشمالِ موسیقار داد - لاله بر منقارِ طوطي و سبزه بر دُمِ طاؤس خنده ریخت - بنفشه سرمهٔ بینش در چشمِ نظّارگیان کشید - نرگس در تماشایِ قدرت دیده باز ماند - شگوفه و سنبل پردهٔ (۵) گشای اسرارِ سفیدي و سیاهي شدند - شقائق و ریاحین نکته گذارِ حقائقِ کوني و الٰهي گشتند ・

・ شعــر ・

به لاله ز فردوس جـــام آمده ・ ز رضوان به گلشــن ســلام آمده
شده جلــوه گر نازنینـــانِ باغ ・ رخ آراستــه هر یکے چون چراغ
شده مشکبو غنچه در زیرِ پوست ・ چو تعویذِ مشکین ببازوی دوست
برون کرده سوسن زبانِ خموش ・ همي‌کرد هر دم تقاضای نوش
هوا بر سرِ سبــزه میریخت سیم ・ مراغه همي کرد برگل نسیــم
بهر چشمه منقــارِ بط آب‌گیر ・ چو مقراضِ زرّین بقطــعِ حریر
بهر شاخ مرغ ارغنــون ساخته ・ بهر نغمــه گلبن سر انداخته

(۲) نسخهٔ [ب] شگفته و خرم و شادمان گشته (۳) نسخهٔ [ج] دوشنبه (۴) نسخهٔ [ه ح ی] آتش نفس (۵) نسخهٔ [ه] پرده دار ・

غزل‌خوانیِ بلبلِ صبح خیز * تمنّای مَی‌خوارگان کرد تیز
شهنشه در آرایشِ روزگار * فزوده بهارِ دگر بر بهار

درین سالِ خجسته حال (که عنوانِ صحیفهٔ اقبال است) همّت جهان‌گشا اقتضای آن فرمود که لشکرے شایسته ببلادِ شرقیّه تعیّن فرموده لکهنؤ و محالِ متعلّقهٔ علي‌قلي‌خان را ازو گرفته او را از خواب غفلت آگاه ساخته شود - [اگر بروشِ سعادت پیشهای اخلاص‌مند سلوک پیش‌گیرد و محملِ عقیدت بمقصد روانه سازد - و آن ساربان پسر را (که سرمایهٔ نخوت و غفلتِ او ست) بدرگاه فرستد - یا از پیشِ خود آواره سازد - و مطاوعت و متابعتِ صاحبِ عالم و عالمیان را سرمایهٔ دولتِ خود گرداند] هرآئینه مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي شود - و بجنودِ اقبالِ این دودمانِ عالي جونپور و آنحدود رفته تادیبِ افغانان (که هنوز بادِ مخالفت در دماغِ فاسدِ خود دارند) نماید و برای خود جا پیدا کند - درینصورت هم خدماتِ شایستهٔ سابقِ او منظور شود - و هم دیوانه خیزیهای او را درین‌مرتبه هم گذرانده مدد و کمک داده شود - و حکمِ عالي نفاذ یابد که افواجِ قاهره بر جایگیرهای خود متصرّف شده سرانجام و سامانِ خود نمایند - و هم ممدّ و معاونِ علي‌قلي‌خان باشند و اگر آن بدمستِ شوربخت قدرِ این‌عنایت نداند سزای او دادن و دفعِ او نمودن سرمایهٔ اسبابِ نظامِ جهان و پیرایهٔ عبادتِ جهان‌آفرین دانسته شود - بنا برین اندیشه قیاخان گُنگ و سلطان حسین‌خان جلایر و محمّدخان جلایر و شاهم‌خان جلایر و حاجي‌محمّدخان سیستاني و چلمه‌خان و کمال‌خان ککهر و جمعے کثیر از بهادرانِ اخلاص اندیش را رخصت فرمودند - و فرمانِ مطاع صادر شد که لکهنؤ و سایرِ محال را به ملازمانِ عتبهٔ اقبال سپرده متوجّهِ پیش شود - و عبدالله‌خان اوزبک (که سرکارِ کالپي باو مقرّر بود) بمنشورِ عاطفت سرافراز گشت - که در امرِ مذکور شریک بوده لوازمِ دولتخواهي بتقدیم رساند - چون (هنوز پردهٔ بے آزرمیِ علي‌قلي‌خان یکبارگي دریده نشده بود - و روزے چند دیگر بایستے که پرده از کارِ او برداشته شود) سخن شنیده لکهنؤ و آنحدود را بجلایران و سایرِ لشکرِ فیروزي اثر سپرد - و خود کمرِ همّت به تسخیرِ جونپور و ولایتِ پیش بست و ابراهیم (که ایمائے ازو رفته) درین هنگام (که مبارز خان فرو رفت - و هیمو نابود شد) حرکتِ مذبوحي نموده در جونپور میبود - مشارالیه بے جنگ ازو جونپور گرفت - و ملکِ وسیع بمیامنِ اقبالِ شاهنشاهي بدستِ او درآمد - و او را درانحدود مبارزات و محاربات روی داد - و کارے (که بصورتِ شایستگي ازو بظهور آمد) آنکه شاهم را از پیشِ خود راند - اگر این کار از صمیمِ خاطرش میبود بایستے بدرگاهِ معلّی مي فرستاد - بارے بهرنحو که بود آن سرمایهٔ فساد را از خود جدا ساخت - و اظهارِ دولتخواهي نموده عرائض و پیشکش بدرگاهِ معلّی فرستاد *

و از سوانحِ هدایت انتما (که راهنمای سرگردانانِ بادیهٔ انکار تواند بود - و درین سال بظهور آمد) کشته شدنِ ساربان پسرِ مذکور است - چون ایزدِ جهان‌آفرین متکفّلِ نظامِ سلطنتِ این خدیوِ آفاق است (هرچند که مسند آرای خلافت خود در پردهٔ بے توجّهي بسر میبرد) کار فرمایانِ ابداع در کارِ خود بوده مخالفانِ دولتِ ابدقرین را یکیک بمغاکِ هلاک برده هرکسے را برنگے خاص سزا میدهند - که اولیای دولت را قوّت و اقبال مي‌بخشند - و این گروهِ عالي[۲] شکوه را از اسبابِ آن میگردانند - چنانچه از فتحِ هیمو و تسخیرِ قلعهٔ مانکوت و غیرِ آن معلوم میشود و که اعدا را خجلت زده بصحرای آوارگي میرسانند - چنانچه از خایب گشتنِ میرزا سلیمان معلوم میشود - و که در مخالفانِ تیره رای مخالفت و منازعت مي اندازند - تا یکدیگر را قصد کرده به فناخانهٔ ادبار میرسانند - چنانچه قضیّهٔ این ساربان پسراست - و تفصیلِ فرو رفتنِ او بخاکِ نیستي (که مهینِ منصوبهٔ بساطِ اقبال تواند بود) آنست که (چون علي‌قلي‌خان عنوانِ اطاعتے نموده به تلبیس اورا از[۳] پیشِ خود روزے چند دور داشت) آن سفلهٔ تهي‌میانِ پریشان‌مغز پیوسته دران نواحي به بدمستي گذرانده - تا آنکه روزے بقصبهٔ سرهرپور رفت که در جاگیرِ عبدالرّحمن بیگ پسرِ مویّد بیگ دولدي بود که در سلکِ مقرّبانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني انتظام داشت - و این ساربان پسر از آغازِ بدمستي با عبدالرّحمن مذکور علاقهٔ معشوقي داشت - و بروشِ[۴] خباثتِ ماوراءالنّهر (که نه سوزے و نه گدازے - و نه مهرے و نه محبّتے) راهِ بےحیائي و بےآزرمي سپرده باهم نردِ دوستي باختے - باین نسبت بخانهٔ او آمده و یادِ آرامجان کرد - و خواست که آرامجان را باز گردانیده بگیرد *

و قصّهٔ آرامجان آنست که او از لولیان بود - علي‌قلي‌خان بشوقِ تمام (که سرچشمه اش طغیانِ شهوت است) آن کوچه گرد را (که هم‌آغوشِ هزارکس بود) (دلِ هرزه گردِ بیمعني را باو پیوسته) عقد بست - و در سلکِ زنانِ خود انتظام داد - و از بےباکي و بے آزرمي در مجلسِ خاصِ خود (که با شاهم بیگ داشتے) در بزمِ شراب آن زنک را نیز حاضر ساختے - تا گویندگي و نغمه سرائي کردے - و سرمایهٔ فساد و افساد گشتے - تا آنکه رفته رفته شاهم بیگ را باو تعلّقِ خاطري (حاشا رابطهٔ نفساني شهواني) بهم رسید - و (چون علي‌قلي‌خان مغلوبِ هوا و هوس بود) نوکرانه باو سلوک کردے - تاآنکه ولایتِ وسیعِ خود را سه[۵] بخش کرده یک حصّه در بایستِ خود صرف کردے - و دو حصّه بآن روستاپسر را گذاشته خدمت نمودے - شبے آن سفلهٔ بدمست

---

(۲) نسخهٔ [ا] والا شکوه (۳) نسخهٔ [ب] از خود (۴) در [بعضے نسخه] و بروشے که خباثت ماوراء النهر باشد (۵) در [چند نسخه] سه‌حصه بخش‌کرده *

خواهشِ خود را درمیان آورد - علي‌قلي‌خانِ بے حمیّت آن زنِ نکاحئ[۲] خود را باو بخشید و شاهم بیگ مُدّتے شهوت راني نموده دل‌سرد گشته از روی مستي و بیخردي این فاحشه طبع بے آزرم را (که بزني برداشته بود) بر نهجیکه خود گرفته بود به عبدالرّحمٰن بیگ بخشید و او آنرا زنِ خود ساخته در پردهٔ ستر و احتجاب میداشت - دریٖنولا (که شاهم بیگ مهمانِ او شد) درعینِ مستي و بیهوشي بادِ آرامجان نموده اظهارِ بےآرامي نمود - و قیاسِ حالِ عبدالرّحمٰن را برحالِ علي‌قلي‌خان نموده توقّع آن داشت که آرامجان را باو بازدهد - عبدالرّحمٰن بیگ بواسطهٔ حمیّتے که داشت از قبولِ این‌معني سرباززده در مقامِ امتناع آمد - شاهم بیگ (که بادهٔ بد رگي او را آشفته دماغ داشت - و بتحکّم و سرکشي معتاد بود) درغضب آمد - و حقوقِ آشنائي و دوستي یکبارگي فراموش کرد - آرے رابطهٔ (که بنای آن بر هوا و هوس باشد) همین قدر ثبات دارد ۞

القصّه شاهم‌بیگ در شورش درآمده عبدالرّحمٰن بیگ را بربست - و لولي را از خانهٔ او برآورده درباغے (که نزدیک بخانهٔ او بود) برده مجلسِ[۳] بشراب و نغمه گرم کرد - دریٖن اثنا موٴیّد بیگ برادرِ[۴] عبدالرّحمٰن بیگ ازین سرگذشت آگاهي یافت - و مسلّح شده بر درِ باغے (که آن سفلهٔ بدمست بود) رسید - مردمِ او در مقامِ مدافعه شدند - و باهم جنگ در پیوست ناگاه دران زد و گیر و ردّ و بدل تیرے بآن سفلهٔ خون‌گرفته رسید - و مرغِ روحش از قفسِ تنگِ جسماني خلاص شد - عبدالرّحمٰن بیگ از بندِ نجات یافته رو بگریز نهاد - و باستعجالِ تمام خود را بدرگاهِ گیتي پناه رسانید - و این کارِ شایسته را (که کیف ماتّفق ازو بظهورآمد) بعنوانِ خدمتے لایق بفروخت داد - و بهمین قدر (که او سببِ این‌معني شده است) نوازش یافته میانِ امثال و اقران ممتاز گشت - و علي‌قلي‌خان از شنیدنِ این‌واقعه گریبانِ شکیبائي چاک زده خاکِ حسرت برفرقِ سوگواري ریخت - و بےاختیار تعاقبِ عبدالرّحمٰن بیگ نموده تا کنارِ دریای گنگ آمد - چون ظاهر شد که او تیز تر گذشته‌است ناامّید برگشت - و لاشهٔ آن ساربان‌پسر را بجونپور برده درکنارهٔ کولاب دفن کرد - و بر سرِمزارِ او عمارتِ عالي اساس نهاد - و بےسعيِ فرمان پذیرانِ اخلاص‌منش فتنهٔ چنین فرونشست - آرے هرکه [با بزرگ‌کردهٔ الٰهي و آگاه چنیـن فرمان روائے (که عالمیانِ جهانِ صورت و معني در فرمان پذیری او تکاپوی دارند) آهنگِ سرکشي نماید - و دمِ مخالفت زند] بدستِ خود دشنهٔ هلاک برسینهٔ خود زده باشد و همان کردارِ ناهنجارِ او برای دفعِ او کافي‌ست - تا وقوعِ این سرمایهٔ مزیدِ آگاهئ بخت بیداران

(۲) نسخهٔ [ه] نکاح کردهٔ خود را (۳) نسخهٔ [ا و] مجلس شراب (۴) نسخهٔ [ی] پدر عبدالرحمن

سعادت‌جوی شود - چنانچه از احوالِ سعادت اشتمالِ این خدیوِ جهان بظهور میشتابد - و درجای خود اندکے از بسیار گفته می‌آید *

و از سوانحِ بهجت انتما (که درین سال سمتِ ظهور یافت) کدخدا ساختنِ ادهم‌خان بود و شرحِ این برسمِ اجمال آنست که عاطفتِ شاهنشاهي (که شاملِ حالِ عفّت قباب ماهم انگه و فرزندانِ او بود) متوجّهِ کدخدائیِ ادهم‌خان (که پسرِ خردِ ماهم انگه است) شد - و بتفحّص و تاملّ دخترِ باقی‌خان بقلاني[۲] (که از قدیم پروانچیِ میرزا هندال بود) نامزدِ او ساختند و در اندک فرصتے لوازم این جشن را در خورِ عاطفتِ خود بظهور آورده بآئینِ خجسته این انعقادِ والا دست بهم داد - و همّتِ عُلیای شاهنشاهي (که در اظهارِ مکرمت و ابرازِ مرحمت تقریب طلب است) اینچنین جشنِ دلکش را واسطهٔ هزاران مکارم گردانید *

مقید ساختنِ بیرام‌خان ناصرالملک پیرمحمد خان را

چون (سرای‌دنیا عبرت‌بخشِ دیده‌ورانِ دوربین است) هرچه بظهور آید هزاران حکمت و معدلت دران ودیعت نهادهٔ دستِ قدرت است - دیدهٔ باید که بیند - و در دارالعدالتِ داورِ حقیقي در چارسوی پُرشور و شر هیچ دولتے سپري نمیشود و هیچکس را از آسمانِ عزّت بزمینِ مذلّت نمي‌آرند مادام که او خوی‌نیکِ خود را گذاشته سالکِ راهِ انحراف نمیگردد - و لهذا درین هنگام (که بیرام خان را پیمانهٔ دولت نزدیکِ پُر شدن رسیده‌بود) فتورے در خوی او رفت تا آنکه بوسیلهٔ فتنه‌اندوزانِ ناتوان‌بین و حسد پیشهای بےسعادت (که در معني با قضا دلتنگ و با خدا در جنگ اند - و از کوته‌خردي بشادیِ دیگران اندوهگین میشوند - و به غمگیني و اندوهِ مردمِ دیگر شادماني میکنند) خاطرِ بیرام خان از ملّا پیرمحمّد متغیّر[۳] شد - او از فرطِ عقیدت و اخلاص (در مراسمِ دولتخواهي و کارگشائي بوده) سرانجامِ مهمّاتِ مالي و ملکي نمودے و اعتضادِ بر درستي و راستیِ خود داشته بے چینِ پیشانیِ دل و بےگرهِ ابروی عنصر[۴] خدمت گذاردے و (چون ناگزیر اینچنین کسے پیوسته مرجعِ خواص و عوام و محلّ ازدحامِ طوائفِ عالمیان میباشد - و ازین‌معني دلِ بےحوصلهای حسد آلود خون میگردد - و از تیره رائي مصدرِ افترا و بهتان گشته کارشکني می‌نمایند - و خاطرِ بزرگان بواسطهٔ افزونیِ مشغله و عدمِ فرصتِ تشخیص بگفتگوی مگس‌طینتان[۵] برهم میخورد) پیرمحمّد خان نیز ملاذ و معاذِ جهانیان شد - و حسد پیشها را خون درجوش آمده در سخن سازي و فتنه اندوزي‌کمرِ اهتمام بستند - و بیرام خان (که روزِ انحطاطِ او

---

(۲) نسخهٔ [ا ج د ح] بتلاني (۳) در [بعضے نسخه] متنفر (۴) در [چند نسخه] عنصری (۵) در [بعضے نسخه] طبیعتان *

نزدیک بود) سررشتهٔ تدبیر (که میر سامانِ آدمي همان تواندبود) از دست داد - و خود را بدستِ اهلِ حسد سپرده از کارهای بلندِ عالي همّتانهٔ او در توهّم شد - و بے امرے (که مستوجبِ عزل باشد) باغوای حسد پیشهای ناتوان بین و بحرف و حکایاتِ نادرستانِ غرض‌گو مخلصِ اعتبار دادهٔ خود را از پای انداخت *

و تقریبِ اقدام برین امر مجدّداً آنکه دران هنگام ناصرالملک روزے چند بیمار شد و خان خانان بعیادتِ او رفت - غلامِ تُرک (که دربان بود) از روی نادانستگي گفت خبرکنم خان خانان ازین‌معني متغیّر شد - و مُلّا پیرمحمّد ازین واقعه واقف شده از خانه بیرون آمد و بهزاران تواضع و خجالت در مقامِ عذرخواهي ایستاد - و با وجودِ آن خان خانان (که بدرون خانه درآمد) همراهان باوی کمتر توانستند رفت - خان خانان زمانے بوده چین درابرو بیرون‌آمد و در فکرِ ناصرالملک شد - و غرض‌گویانِ ناتوان بینِ واقعه طلب فرصت یافته سخنان گفتند و عمدهٔ آنها شیخ گدائي بود - و بعد از دو سه روز خواجه امین‌الدّین‌محمود و میر عبدالله بخشي و خواجه محمّد حسین بخشي را با چندے از ملازمان نزدِ ناصرالملک فرستاده پیغام داد که تو کسوت طالب‌العلمي و فقر داشتي که در قندهار رسیدي - و چون (در آدابِ اخلاص خود را صادق ظاهر میساختي - و همواره خدماتِ پسندیده بظهور مي‌آوردي) ترا بمراتب و مناصبِ بزرگ سربلند گردانیده از پایهٔ ملّائي بمعارجِ سپه آرائي آوردیم - چون تنگ حوصله بودي از تنک شرابي بیک ساغر از دست رفتي - و ما خطر داریم که از تو مفاسدِ عظیمه سرزند که علاجِ آن بدشواري توان نمود - بهتر آنست که چندگاه پای درگلیم ناامرادي کشیده درگوشهٔ بنشیني - و علم و نقّاره و دیگر اسبابِ جاه و جلال و موادِّ تکبّر و ترفّع خود را بسپاري - و باصلاحِ مزاجِ خود (که هم صلاحِ دولت است - و هم مصلحتِ روزگار) بپردازي - تا بعد ازین بر هرچه رای مصلحت‌اقتضای ما در بارهٔ تو قرار یابد بران عمل نموده شود *

پیرمحمّدخان بمجرّدِ شنیدنِ این‌بشارت[۲] (چون آزادمرد بود) بگشاده‌پیشاني اسبابِ امارت سپرد و بشگفتگیِ خاطر انزوا اختیار نمود - و بعد از چند روز بسعيِ بداندیشان رای بیرام‌خان بران قرار گرفت که اورا مقیّد ساخته بقلعهٔ فرستد - و بدین اندیشه جمعے را همراه ساخته مُلّا را بقلعهٔ بیانه فرستاد - و ازانجا بوسیلهٔ مردمِ متوسّط الاحوال در شرارت و خیریت رخصتِ سفرِ حجاز حاصل کرده متوجّهِ گجرات شد - چون مشار الیه براه‌هن‌پور آمد فتح خان بلوچ او را چندگاه نگاه‌میداشت - و در احترام او میکوشد - درین اثنا نوشتهٔ میرزا شرف‌الدّین حسین و ادهم خان میرسد

---

(۲) نسخهٔ [ج] عبارت *

که هرجا که رسیده باشند توقّف نمایند - و انتظارِ سانحهٔ غیبي برند - مشارالیه ازانجا معاودت نموده بنواحیِ رنتنبهور(۲) بدرهٔ جهاین آمده اقامت گزید - وآن تنگي را مضبوط ساخت - چون این معني معلومِ بیرام‌خان شد شاه‌قلي‌خان محرم و خرّم‌خان و جمعی را فرستاد که اورا دستگیر گردانند - چون این فوج نزدیک رسید درمیانِ بهادرانِ طرفین بقدر جنگی در پیوست - و چون شب درآمد مولانا پیرمحمّد خان با معدودے بدر رفت - و اسباب و اشیای او بدستِ این فرستاده‌ها درآمد *

القصّه بیرام خان بواسطهٔ بے پروائیِ خود باغوای حسد پیشهای کوته اندیش اینچنین مخلصِ کاردانے را از میان برکنار ساخت - و بدستِ خود تیشه بر پای اقبالِ خود زد - و حضرتِ شاهنشاهي (چون کار و بار و دار و گیرِ کارخانهٔ سلطنت به بیرام‌خان سپرده در خلوت سرای خاطرِ مقدّس عیارِ جهانیان میگرفتند) سنوحِ این‌قضیّه (که مبني بر اغراضِ فاسده بود) ناپسندیده مکافات آنرا بایزدِ کارساز گذاشتند - و به افزونیِ خرد و فراوانیِ حوصله هیچ ظاهر نفرموده منظّرِی تماشاگاهِ عالم بودند - و بعد از پیرمحمّدخان منصبِ وکالتِ بیرام خان بحاجي‌محمّد خان سیستاني (که از نوکرانِ قدیمِ او بود) تفویض یافت - اگرچه این اسم برو اطلاق شد اما شیخ گدائي (که بصدارت امتیاز داشت) وکیلِ معنوي بود - جمیعِ مهمّاتِ مالي و ملکي را بیرام‌خان بے استصوابِ او نمیکرد - او هم از بادهٔ مرد افکنِ دنیا از جای رفته به احوالِ مساکین و ضُعفا نمي پرداخت - و تکبّر (که بنیاد افکنِ قدیم‌دولتان است - تا بنو دولتان چه رسد) پیش گرفته اسبابِ نکالِ خود و مرتّبیِ خود سرانجام مي‌نمود - و باندک فرصتی آثارِ آن بظهور رسید چنانچه نگاشتهٔ قلمِ وقایع‌رقم خواهدشد *

و از سوانحِ این سالِ خجسته فال(۳) فرستادنِ حبیب علي خان است به تسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور که از قلعهای نامیِ ممالکِ هندوستان در رفعت و رصانت(۴) ممتاز است - در ایّامِ تغلّب و استیلای افغانان سلیم‌خان این قلعه را بحکومتِ ججهارخان نام غلامی اختصاص داده بود - چون کوسِ اقبالِ شاهنشاهي بجهانگیري بلندآوازه شد این‌غلام سیه‌بخت بیدولت نگاهداشتِ قلعه را از اندازهٔ قوّتِ خود دور دیده باین‌اندیشهٔ نادرست (که بدستِ اولیای دولتِ قاهره نیفتد) بدستِ رای سرجن(۵) (که از ملازمانِ رانا اودیسنگ بود - و دران نواحي تمکّن و توطّن داشت) فروخت - و سرجن دران‌قلعه خانها اساس نهاده پای ثبات محکم کرد - و مواضع و قریاتِ اطراف را به تسلّط و تحکّم از مردم گرفت - دریفولا خاطرِ اقدس بتسخیرِ آن توجّه فرمود - و حبیب‌علي‌خان را با دیگر سردارانِ کاردان

---

(۲) نسخهٔ [و] رتن پور (۳) نسخهٔ [ط] فرخنده فال (۴) نسخهٔ [ب] متانت - و نسخهٔ [ی] حصانت (۵) در[چند نسخه] سورجن *

و بهادرانِ جنگجوی فرستادند - این لشکرِ اقبال رفته کمرِ همّت به تسخیرِ آن بست - و بهآئینِ شایسته محاصره کرد - همواره آتشِ پیکار در ارتفاع بود - و زهرهٔ مخالفان از بیمِ سطوتِ اقبال آب میشد چون ایزد تعالی (فتحِ این قلعه بمیامنِ توجّهِ اقدسِ شاهنشاهي بوقتِ دیگر باز بسته بود) در قربِ این حال تفرقهٔ بیرام‌خان بظهور آمد - و کارآگهانِ دولت مهمّاتِ ضروري بهتر ازان دانسته بآن نپرداختند ◉

و از سوانحِ این ایّام آنست که شهریارِ پرده آرای بسیرِ گوالیار تشریف برد - ازآنجا (که همّتِ والای حضرتِ شاهنشاهي مجبول برصیدِ ممالک و شکارِ قلوب است) در خلالِ این احوال پیوسته خاطرِ مسرّت‌پیرای بشکارِ چیته میل فرمودے - و آنرا نقابِ جمالِ جهان‌آرای خود گردانیدے - درین ایّام عنانِ عزیمت جنوب رویه بقصدِ شکارِ منعطف داشته عرصهٔ گوالیار را از قدومِ موکبِ خاص سعادتِ اجلال دادند - در اثنای شکار بعضے آهوبانان و مقرّبانِ بساطِ شکار بعرضِ اقدس رسانیدند که سوداگرانِ همراهِ شیخ محمّد (که از شیخانِ مشهورِ هند بود) از گجرات گاوانِ بے بدل (که لایقِ کارهٔ شکارِ پادشاهي باشد) آورده اند - بنابران حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که سوداگران را بهای دلخواه داده گاوانِ مذکور را باید گرفت - درین اثنا معروضِ بساطِ عشرت گشت که شیخ محمّد و خویشانِ او بهتر ازین گاوان دارند - اگر در وقتِ مراجعت[1][2] از منزلِ او عبور فرمایند هرآئینه شیخ برای افتخارِ روزگارِ خود گاوان را پیشکش خواهدکرد - بنابران (بظاهر باندیشهٔ این حیوان - و بباطن برای عیارِ گرفتنِ جوهرِ انسانیتِ شیخ) بصوبِ منزلِ او عبور فرمودند - شیخ گردِ موکبِ عالي را سرمهٔ دیدهٔ افتخارِ خود ساخته قدمِ اقدس را حرزِ آفتِ بیرام‌خان[3] دانست و جمیعِ گاوان را (که بمردمِ شیخ منسوب بود) با سایرِ تحف و هدایا و نوادرِ گجرات پیشکش کرد و اقسامِ حلویّات و عطریّات حاضر ساخت - و در آخرِ مجلس از حضرتِ شاهنشاهي پرسید که حضرت دستِ ارادت بکسے داده اند یا نه - حضرت (که دستِ وثوق بیدالله داده گنجورِ گنجینهٔ اسرارِ صوري و معنوي بوده در اخفای حالات و وارداتِ خود کوشیده دستِ همّت را از تهی‌دستان بازداشته تماشائیِ رنگ‌آمیزیِ عالم بودند) برسمِ ظاهر در جواب فرمودند که نی - شیخ دستِ خود دراز کرده دستِ مقدّسِ آن حیا پروردِ الٰهي گرفت - و گفت ما دستِ شما را گرفتیم حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ مروّت و حیا چیزے ببهای آن نداده تبسّم کنان برخاستند - بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي مکرّراً در محافلِ عالیه میفرمودند که همان‌شب بمخیّمِ اقبال آمده بزمِ جام و باده ترتیب داده سرگرمِ نشاط بودیم - و بر طریقِ گرفتنِ گاوان و طرزِ درازدستیِ شیخ خندها داشتیم ◉

---

(۲) در [بعضے نسخه] مراجعت از شکار از منزل او (۳) در [بعضے نسخه] بیرام‌خاني ◉

* شعر * 　* بزیرِ دلقِ ملمّع کمندها دارند * دراز دستیِ این کوته‌آستینان بین *
سبحان الله این مردِ سادهٔ خودآرای دران پایه - و قدر دانی و مروّت و مردمیِ حضرتِ شاهنشاهی درین مرتبه - که بارجودِ آنکه مکرّراً از عوام‌النّاس بمسامعِ علیّه رسید (که آن شیخ در هنگامهٔ عوام از عملِ ناشایستهٔ خود پشیمان نشده باین بےروشی مباهات میکند) گوش نفرموده در تدارکِ آن توجّه نفرمودند - و این شیخ برادرِ خردِ شیخ بهلول است که سابقًا مذکور شد که میرزا هندال او را بقتل رسانید - و این دو برادر اگرچه از فضائل و کمالاتِ علمی عاری بودند امّا بعضے اوقات در زوایای جبال نشسته بدعواتِ اسماء اشتغال مینمودند - و آنرا دست آویزِ جاه و اعتبارِ خود میساختند و بصحبتِ سلاطین و امـرا بوسیلهٔ ساده‌لوحانِ زود فریب رسیده متاعِ ولایت میفروختند و بلطائف الحیل مواضع و قریات میگرفتند - و برادرِ کلانش (که ملازمِ رکابِ نصرت قبابِ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی می‌بود) چون آنحضرت را توجّهِ ضمیر بدعوات بود شیخ را بادّعای ادعیه عزّت میداشتند - و شیخ نیز در خلوتِ خود با ساده لوحے چند نسبت بحضرتِ جهانبانی گاه واسطهٔ عقیدت و گاه رابطهٔ ارادت انتساب داده تفاخر نمودے - و در هنگامِ فتنهٔ شیرخان (چون برادرِ کلانِ او در دولتخواهیِ حضرتِ جهانبانی عمرِ خود را سپری کرده بود - و اهلِ روزگار این خاندان‌را از منسوبانِ این دولتِ ابدقرین میدانستند) شیخ محمّد از توهّمِ آسیبِ افغانان به گجرات رفته بود - و (چون سوادِ اعظمِ هندوستان از شعشعهٔ نیّرِ اقبالِ شاهنشاهی روشنائی گرفته دایرهٔ امن و امان شد) شیخ با اولاد و احفادِ خود در دارالخلافهٔ آگره بمجلسِ اقدس مشرّف شد - و اعزاز و رعایت یافت - شیخ‌گدائی (که باو عداوتِ قدیمی داشت) بتازگی کمرِ دشمنی بر بست - و رسالهٔ او را (که در گجرات نوشته بود - و برای خود معراجی نسبت داده بدعویهای غریب جذبِ خواطرِ ساده‌لوحان[۲] را سرانجام میداد) بخان خانان رسانده خاطرِ او را برو متغیّر گردانید - و او بوسیلهٔ بعضے مردم از آسیبِ خان‌خانان نجات یافته بگوالیار منزوی‌شد - تا آنکه در سیوم اردی‌بهشت ماه الٰهی سالِ هشتم موافقِ درشنبه هفدهمِ رمضان (۹۷۰) نهصد و هفتاد مسافرِ ملکِ نیستی شد *

و از قضایائیکه (درین سال بظهور آمد) فرستادنِ بهادرخان است برادرِ علی‌قلی‌خان با عساکرِ فراوان بتسخیرِ مالوه - پوشیده نماند که مالوه (که ولایتے ست خوش هوا و بسیار چشمه و پر حاصل) بحکومتِ شجاعت‌خان (که بزبانِ عوامِ اهلِ هند بسجاول خان[۳] مشهور است) استحکام داشت - و بعد ازو پسرِ او باز بهادر آن ملک را متصرّف بود - در ایّامِ تسلّطِ سلیم‌خان نوبتے سجاول‌خان بدرخانهٔ سلیم‌خان رفت - بعد ازچند ماه توهّمے بخاطرِ خود راه داد - و بے وداع

(۲) در [چندنسخه] ساده لوحان طلب را (۳) نسخهٔ [ب و ط] بشجاول خان *

خود را بمالوه کشید - و سلیم‌خان با لشکر گران آنجا رفت که سجاول‌خان را بدست آورد - او پناه براجهٔ دونکر پور برد - و سلیم‌خان از مالوه کسان باستمالت او فرستاده بعهد و پیمان پیش خود آورد و تمام سرکار مالوه را بمردم اعتمادی خود سپرده و جایگیر کرده سجاول‌خان را همراه آورده چند پرگنه ازین ولایت باو داده‌بود - بعد ازانکه (نوبت حکومت به محمد[۲] خان عدلی رسید) او بتازگی حکومت مالوه به سجاول‌خان داد - و تا آخر عمر خود حاکم مالوه بود - و بعد ازو پسرش بازبهادر بجای پدر حاکم شد - درینولا (که خاطر جهانگشای در فراهم آوردن پراگندگیهای روزگار بود) بانتظام ممالک مالوه پرداخت - و در باطن مقدس قرار گرفت که بازبهادر اگر سعادت داشته باشد احراز دولت آستان بوس (که اکسیر حصول مقاصد است) خواهد نمود - والا استخلاص چنین ملکی از دست هوس پرستان بیدادگر لازم دین[۳] پروری ست - باین اندیشهٔ جهان‌آرا بهادرخان را با جمعی از سرداران نامور و دلاوران ملک گشای فرستادند - که این امنیت سعادت پیوند از قوت بفعل آید و غمخواری و غمگساری زبردستان ستم‌دیده (که بر ذمت همت سلطنت واجب است) بتقدیم رسد بهادرخان روی تسخیر بآن ولایت نهاد - و چون قصبهٔ سیپری[۴] مورد لشکر فیروزی گشت برهم خوردگی کار بیرام‌خان (که بتفصیل رقم پذیر خواهد شد) روی داد - و او بجهت مصالح احوال خود کسان فرستاده بهادرخان و آن لشکر را باز گردانید - و تسخیر این ولایت نیز بوقت دیگر افتاد - چنانچه درمحل خود رقم پذیر گردد *

آغاز سال پنجم الهی از جلوس مقدس شاهنشاهی

یعنی سال امرداد از دور اول

بار بهار دلگشای با هزاران جهان آرائی آمد - و سال پنجم الهی از جلوس سعادت پیوند شاهنشاهی (که سال امرداد است) بمجد و جلال آغاز شد - و آفتاب عالمتاب در شب دوشنبهٔ غرفی بعد از چهار ساعت و نه دقیقه سیزدهم جمادی الاخری (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت پرتو سعادت ببرج حمل انداخته برای راتبه خواران سماط عنصری صلای[۵] نوروزی در داد - گلهای اقبال تازه بتازه شگفتن گرفت - و از هر برگی منشور دولت تازه بچشم نظارگیان حدائق سلطنت درآمد نورسان سرابستان جوانی را روز بازار افزایش پیدا شد - و سودائی مزاجان وادی جنون را جوهر دماغ روی بشورش نهاد *

* شعر *

---

(۲) در [بعضی نسخه] مبارزخان (۳) در [چندنسخه] دین سروری‌ست (۴) نسخهٔ [ح] سیئو پوری - و نسخهٔ [ی] بیری (۵) نسخهٔ [د] صلای روز نوو روزی نو - و نسخهٔ [ی] روز نو روزی *

بساط از گل و سبزه گلشن شده * چراغِ گُل از باد روشن شده
بنفشه سرِ زلف را خم زده * گره در دلِ غنچه محکم زده
گشاده گل(۲) و لاله جلبابِ نور * نظاره کنان چشمِ نرگس زدور
ز آوازِ درّاج و رقصِ تذرو * سبک گشته درخاستن پای سرو
شده فرشِ گل مفرشِ بوستان * بصحرا برون آمده دوستان

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بشکار

و پرده از روی کار بیرام خان برداشتن

درین سالِ فرخنده (که عنوانِ جمالِ آرائي و عنفوانِ پرده براندازی آن مجموعهٔ نقشبندانِ ازل و ابد بود) باغِ عقل گل کرد - و غنچهٔ تدبیر شگفت - جهانِ منتظر را امسال آغازِ برآمدِ کام شد - و آسمانِ گردنده امروز مژدهٔ نتائجِ تکاپوی خود یافته آرام پیش گرفت - آسمانیان را مراد در کنار نهادن شروع شد - زمینیان را گلِ مقصود از جیبِ امّید برآمدن بنیاد کرد - ازانجمله بیرام خان (که خود را در مردانگي و معامله داني و عقیدت و اخلاص یگانهٔ روزگار میدانست و از هجومِ خوشامد گویان او را باخود این عقیده بود که بے وجودِ او انتظامِ مهمّاتِ هندوستان صورت ندارد) از تیره رائی هم صحبتانِ کوتاه بین بیراهه رفت - و خجلت زدهٔ اعمالے (که ازو نبایستے سر زد) گشت *

رسمے ست باستاني که [هرگاه دادارِ بدائع آرا بحکمتهائے (که او داند) یا بمصلحتهائے (که اندکے بآن دانا نیز پی برد) یکے را در اندوهِ دراز اندازد] نخستین او را مصدرِ امرے چند گرداند که فروغِ رضامندیِ الٰهي نداشته باشد - پس آدمي (که در عالمِ اسباب جمالِ خود جلوه میدهد) خرد را (که مهین ترین عطیّهٔ ازلي ست) بهرزه نداشته(۳) پیرویِ آنرا سرمایهٔ استرضای الٰهي داند - و اوّل چیزے (که مردمِ فراوان مشغله را اهتمام باید نمود) آنست که در صحبتِ خود خوشامد گویان را راه کمتر دهند - و اگر (احترازِ کلّي بوضعِ روزگار دشوار باشد) ناگزیر ازروی بصیرت و بصارت یکدوئے(۴) را از ملازمان و آشنایان برگزینند - تا درخلوات(۵) کلمهٔ حق را (که بس تلخ میباشد - و در امزجه و طبائعِ اکثرے ناگوار مي آید) میرسانده باشند - که خوشامد گویان زیاده از حد - و افزون مشغله را فرصتِ تمیزِ حق از باطل و صواب از خطا کمتر - و بادهٔ کامروائي هوش ربا

---

(۲) در [۱] اکثر نسخه [گل لعل (۳) در [اکثر نسخه] ندانسته (۴) نسخهٔ [۱] یک دوتنے را (۵) نسخهٔ [ا ب و] خلوت *

از صد هزاران کامروا یکی میباشد که بفراخ‌حوصلگی پایهٔ هوش برجا دارد - چنانچه این عطیّهٔ عُظمی و مایدهٔ ازلی نصیبهٔ خدیو خدا پرورِ زمانِ مسعودِ ما ست - که هر چند (کامروائی بیشتر و جهانگیری افزون‌تر) پایهٔ آگاهی برتر - و رکاب تمکین گران تر - و خوشامد گویان اگرچه درین درگاه والا بکام خویش میرسند امّا شهریار دانش پژوه سررشتهٔ تمیز را محکم گرفته بهشیار دلی میگذراند - تا هم پردهٔ ناموس این گروه دریده نمیشود - و هم خوشامد گوئی را اثرے پدید نمی‌آید - هیچ میدانی که در باستانی زمانه از بےتوجّهی فرمان‌روایان خوشامد گویان چه خانها و چه خاندانها که خراب نساختند - و خراب نشدند - آرے بموجب حکمت ازلی در کارخانهٔ انتظام از خوشامد ناگزیر است - لیکن همان قدر که پیش خرد مستحسن باشد - و آن منحصر درانست که در اصول معاملات فروگذاشتے نرود - و عقل گره گشای را (که سلطان ملک ابدان و فرمان روای عالم اشباح است) یکبارگی از دست ندهد - تا خواهش و غضب (که فرمان بران اویند) از بے پروائی فرمان روا نشوند ◈ ◈ نظم ◈

چاه ست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب ◈ تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بے راه میرود ◈ بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

دشمن بدشمن آن نپسندد که بیخرد ◈ با نفس خود کند بمراد هوای خویش

و از امور نالایق (که بمآثر بدمصاحبی (۲) از بیرام‌خان بظهور آمد) کشتن فیلبان خاصهٔ شاهنشاهی بود و مجملے ازین قضیّهٔ عبرت بخش آنکه فیل پادشاهی در مستیهای خود نافرمانیٔ فیلبان کرده بیکے از فیلان بیرام‌خان متوجّه شد - و آنچنان زد که رودهای فیل بیرام‌خان برآمد - بیرام‌خان مغلوب غضب شده آن فیلبان را بیاسا رسانید - و در چنین کار (که بیرون از حساب و ادب و اخلاص بود) خود را مورد نفرین ارباب خبرت ساخت - و ازین بدیع‌تر آنکه روزے یکے از فیلان خاصهٔ شاهنشاهی بدمستی کرده خود را در دریای جون انداخت - بیرام‌خان بر کشتی سوار بوده سیر میکرد و این فیل (که از اطاعت فیلبان بدر آمده بود) روی بجانب کشتیٔ بیرام‌خان آورد - و حالتے غریب بر خان خانان گذشت - عاقبت فیلبان برفیل غالب آمد - و بیرام‌خان از آسیب آن حیوان بے اعتدال مصون ماند - چون این معنی بعرض اقدس حضرت شاهنشاهی رسید باوجود بیگناهی فیلبان برای دلجوئی و دلدهی (۳) فیلبان را بسته پیش بیرام‌خان فرستادند - خان (که ایّام ادبارش نزدیک رسیده بود) او را بیاسا رسانید - و هیچ ملاحظه نکرد که این فیلبان از قبلهٔ دین و دولت اوست و باز آنحضرت از روی مردمی بسته پیش او فرستاده اند - و قطع نظر ازین اندیشهٔ سعادت افزای

---

(۲) نسخهٔ [ا و ح] مصاحبتی - و نسخهٔ [ب] صحبتی (۳) نسخهٔ [ا ی] دلداری ◈

ندانست که بر مست چه گرفت - خصوصًا بر حیوانِ بدمست - و آنگاه بر چنین حیوانِ عظیم که بیشترے در حالتِ بدمستی سر از فرمان پیچد - حضرتِ شاهنشاهی (که معدنِ مردمی و آگاهی اند) امثالِ این امورِ ناشایسته (که اندکے از بسیار نوشته آمد) بهمان دستورِ خود در نقابِ بے پروائی بسربرده بخاطرِ اقدس نمی‌آوردند - و همگی همّتِ والا متوجّهِ آنکه شاید این مردم عنانِ انصاف بدست گرفته (اگر براهِ اخلاص نتوانند قدمے نهاد) سالکِ راهِ معامله دانی شوند و این گروهِ مستِ سری و سروری شده توفیقِ اندیشهٔ درست نیافته روز بروز بد تر میشدند و تا زمانے (که بدنیتیِ این ستم اندیشان طغیان نداشت) از تنگیِ معیشتِ صوری (که ملکِ خدیوِ زمان را ازو باز داشته بخوشامدگویانِ خود بخش کرده‌بودند) و امثالِ آن بخاطرِ اقدس نمیرسید و [چون حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی بیرام‌خان را اسمِ اتالیقی برده‌بودند - و بارها بر زبانِ مبارکِ آنحضرت (چنانچه رسم‌است که کهن‌سالان‌را جوانانِ دولتمند بابا گویند) خان بابا میگذشت] آن جهانِ بزرگی پاسِ این‌معنی داشته امورِ ناشایستهٔ او را میگذرانیدند - و بسیر و شکار سرگرم بوده و سرِ تسلیم بر زمینِ رضا داشته ایزدِ بیچونِ خود را می پرستیدند - تا آنکه کار از اندازه بیرون برده (باتّفاقِ شوربختانِ خوشامدگوی معامله نافهم - مثلِ ولی بیگ ذوالقدر - و شیخ گدائی کنبو) اندیشهای تباه بخاطر آورده خیالاتِ خام پختن‌گرفت - و (چون باطنِ نورانیِ حضرتِ شاهنشاهی بر خدائعِ این گروهِ کافر نعمت آگاهی یافت) پیش ازانکه (این گروهِ گمراهِ بدکردار خیالِ فاسدِ خود ظاهر سازند) رازِ سربستهٔ خود را در میانِ اخلاص پیشهای یکجهت (مثلِ ماهم انگه که بعقل و تدبیر و اخلاص آیتی بود - و ادهم خان - و میرزا شرف‌الدّین حسین - و جمعے دیگر از آستان نشینانِ بارگاهِ قرب) درمیان آورده بخاطرِ خرده دان رسانیدند که نقابے چند از جمالِ جهان‌آرا برداشته فکرِ اورنگ آرائی فرمائیم - و بیرام‌خان و خوشامد گویانِ مجلسِ او را سزای لایق درکنار نهیم تا از خوابِ غفلت بیدار شده زمانے دراز در حسرتِ کارِ خود باشند *

سبحان‌الله بآن استیلای بیرام خان و افزونیِ لشکرِ او و تغلّب و تسلّطِ اربابِ خلاف کجا بخاطرِ بشرے امثالِ این اندیشها راه می‌یافت - امّا چون ایزدِ جهان آرا میخواهد (که از صد هزاران پردهٔ جمالِ این برگزیدهٔ خود یک[۲] دوئے را برداشته پردهٔ تازه بر روی جهان‌افروزِ او کشد - و او را بر سریرِ فرمان دهی و فرمان‌روائی و اورنگِ کشورستانی و عالم آرائی استقلال بر کمالِ مکرمت فرماید) ناگزیر در چنین هنگام امثالِ این خواطرِ قدسیّه و وارداتِ الهامیّه بر دلِ حق گزینِ آن حق‌پرستِ حقیقت آئین راه یابد - دفعهٔ این کنکاشِ دولت افزا در بیانه (که برسمِ شکار تشریف[۳]

(۲) در [چند نسخه] یک ودوئے را (۳) نسخهٔ [ه] تشریف فرموده بودند *

عبور فرموده بودند) اتّفاق افتاد - ملازمانِ عتبهٔ اقبال [چه از روی ضیقِ معیشت ظاهر (که از ستمِ شریکئ بیرام‌خان کارِ این پادشاه قلیلان چون حالِ پادشاهِ زمان بعُسرت میگذشت) و چه بفروغِ اندکِ اخلاصی که هنگامِ طوفانِ بادِ سمومِ بے اخلاصي اندکِ آن بسیار مینمود] در اندیشهٔ صواب پیوند اهتمام نمودند [۲] - و ماهم انگه این رازِ سربسته را بشهاب‌الدّین احمد خان (که حاکمِ دهلي بود و برای و تدبیر و حق‌شناسي و حقیقت ورزي ممتاز) درمیان آورد - تا آنکه بتاریخِ هشتمِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه بیستمِ ماهِ جمادی الاخری (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت بعزمِ این شغل (که مستلزمِ نظامِ جهان - و مستوجبِ [۳] امن و امان است) از دارالخلافهٔ آگره نهضت فرمودند و شکارِ کول و آنحدود ظاهر ساخته از آبِ جون عبورِ موکبِ مقدّس اتّفاق افتاد - و دران شب چون بیگاه شده بود در منزلِ حکیم زنبیل مسرّت آرای خاطرِ اقدس بودند - و (چون پیوسته بیرام‌خان اظهارِ تعلّقِ خاطري و توجّهِ باطني بمیرزا ابوالقاسم پسرِ میرزا کامران مینمود - و همواره بد اندیشانِ آن مجلس اورا در پیشِ نظر داشتند) بموجبِ استشارهٔ عقلِ دوربین میرزا را ازان روی آب طلب داشته درین شکار (که صیدِ مقصود بدست آمد) همراه گرفتند - تا عصای کورِ باطنانِ مرحلهٔ عدوان و عناد و دست آویزِ راه‌کوبانِ بادیهٔ فتنه و فساد نشود - و الحق تدبیرے شایسته بود همان طور (که بخاطرِ الهام پذیر القا نموده بودند) بعمل در آمد - و صباحِ آن ببدرقهٔ اقبالِ روز افزون بقصبهٔ جلیسر نزولِ اجلال فرمودند - و ازانجا بقصبهٔ سکندره نهضت واقع شد - محمّد باقي بقّالني [۴] خسرِ ادهم خان آنجا بود - ماهم انگه او را طلب داشته محرمِ راز گردانید - آن فرومایهٔ بےسعادت از دولتِ اتّفاق حرمان جست - و باین هم اکتفا نکرده این خبر را به بیرام‌خان فرستاد - و (چون وقتِ سپري شدنِ استیلای بیرام‌خان نزدیک بود - و مدبّرانِ کارگاهِ اقبالِ شاهنشاهي نقشبندِ این مقصوبهٔ الٰهي بودند) بیرام‌خان این سخن را مثلِ سخنانِ دایم بے عمق دانسته اندیشه را بآن راه نداد - رایاتِ عالي ازانجا شکار کنان و نخچیر افگنان بر ساحتِ کول ظلِّ اقبال انداخت و (چون حضرتِ مریم‌مکاني در دارالملکِ دهلي تشریف داشتند) ازانجا پرسیدنِ ایشان را (که بقدرِ تکسّرے طاریٔ مزاجِ اقدسِ ایشان بود) تقریب ساخته متوجّه پیش شدند - و درمیانِ قصبهٔ خُرجه شده بسرای بهکیل [۵] ورودِ سعادت ارزاني داشتند - درین منزل شهاب‌الدّین احمد خان با سایرِ برادران و خویشان آمده دولتِ استقبال دریافت - و موردِ التفاتِ شاهنشاهي شد - و ازانجا بقایدِ دولتِ ابد پیوند در ساعتِ مسعود بتاریخِ شانزدهمِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه

(۲) نسخهٔ [ح] اهتمام تمام نمودند (۳) در [اکثر نسخه] مستوجب زمان امن و امان است (۴) نسخهٔ [هـ ح] بقالني (۵) نسخهٔ [ا] بهکیل - و نسخهٔ [ح] سهیل - و نسخهٔ [ي] بنکیل •

بیست و هشتم جمادی الاخری عرصهٔ دارالملک دهلي بقدوم شاهنشاهي فر آسماني یافت و جهانیان کامیاب دولت شده غلغل شادي بعالم بالا رسانیدند - آنحضرت بفروغ خرد خدا داد رهنمونیِ مخلصان درگاه نموده برکارهای شایسته داشتند (٢) - و بمخصوصان عتبهٔ اقبال و قدیمان این دودمان عالي مناشیر مُطاع شرف صدور یافت که (چون بیرام‌خان از هجوم مشاغل دنیوي از راه سداد انحراف مینمود) او را از نظر انداخته بدهلي نزول اقبال فرمودیم - هرکه (بحضرت ما روی اخلاص دارد - یا معامله‌فهم است و نجات خود میخواهد - و وصول بمقصد اراده دارد) برسیدن یرلیغ گیتي‌مُطاع متوجّه درگاه خلائق پناه گردد - که هر کدام را بمراتب والا و مناصب گرامي سرافراز فرمائیم - که آغاز زمان ظهور دولت ابد قرین ما ست - خوشا بخت بلندے که خود را باین دولت روز افزون اتّصال بخشد - ازانجمله به شمس‌الدّین محمّد خان اتکه (که در بهیره بود) منشور عاطفت شرف صدور یافت که چون بمضمون فرمان اطّلاع یابد شهر لاهور را آمده متصرّف شود و شهر را بمیر(٣)محمّد خان کلان سپرده بزودي متوجّه بارگاه حضور گردد - و مهدي قاسم خان‌را بملازمت آرد - که صورت حال نصرت قرین برین‌منوال است - او برهنمونیِ اخلاص کامل آنچه حکم شده‌بود بجای آورده بملازمت شتافت - و همچنین فرمان عنایت عنوان درباب طلب منعم‌خان بدارالعیش کابل نفاذ یافت - اولیای دولت از اطراف و اکناف احرام این کعبهٔ اقبال بستند *

چون شمس‌الدّین محمّد خان اتکه بشرف ملازمت مشرّف شد بنوازش خسرواني پایهٔ رفعت او از مدارج امّید گذشت - و در خور اخلاص والا بمراتب علیّه (که در ساحت وهم نگنجد) رسید - و علم و نقّاره و تمن توغ بیرام‌خان را باو عنایت فرمودند - و حکومت و حراست پنجاب برای رزین او مفوّض گشت - نونیازان درست نیّت و کهن سالان راست عقیدت و تجربه کاران معامله دان از اطراف ممالک جوق جوق روی بدرگاه معلّی آورده کامیاب دولت میشدند - شهاب‌الدّین احمد خان بجهت رعایت حزم و احتیاط شروع در استحکام قلعهٔ دهلي و مرمّت برج و باره نموده تدبیر مهمّات ملکي و مالي از پیش خود گرفت - و در اندک زمانے آوازهٔ تغیّر مزاج اشرف اقدس از بیرام‌خان بگوش نزدیک و دور رسید - و در هنگامهٔ او فتور راه یافت - و مردم ازو جدا شدن گرفتند و اوّل کسے (که از خان خانان جدا شده روی توجّه باورنگ خلافت آورد - و از پیش‌قدمان شاهراه استقامت گردید) قیاخان کنگ بود - که در امرای کاردان و جان‌سپاران قدیم انتظام داشت و بعد ازو مردم یک یک (٤) و دو دو سرکرده متواتر و متوالي به آستان معلّی میرسیدند - ماهم انگه باتّفاق

---

(٢) نسخهٔ [ط] برکارهای شایسته دلالت فرمودند (٣) در [بعضے نسخه] بمیرزا محمدخان (٤) در [بعضے نسخه] یکیک دو دو سرگروه متواتر ومتوالي *

شهاب‌الدین احمدخان مهمّات را بعرضِ اقدس رسانده متکفّلِ وکالت بود - و هرکس (که روی اخلاص بعتبهٔ سعادت اختصاص مي‌آورد) باستصوابِ اینها بمناصب و القاب و جایگیرهای لایق و رعایتهای مناسب سربلند میشد *

بیدار شدن بیرام‌خان از خواب غفلت - و چارهٔ کار خود اندیشیدن - و راه صلاح[2] گم کردن

ازان هنگامِ سعادت پیوند (که رایاتِ عالي از دارالخلافهٔ آگره بشکارِ اقبال ارتفاع نمود) تا نزولِ اجلال بدارالملک دهلي بیرام‌خان بآن همه دانش و فطانت (غافل ازین که قرعه‌اش بر عکس مراد گشته - و منصوبهٔ روزگار بطورِ دیگر برآمده) همچنان با دلِ فارغ و خاطرے آزاد کوسِ استقلال میزد - و از کمالِ نشای غرور اگر سخنے ازین قسم بگوشِ او میرسید آنرا باور نمیکرد - و اگر صدقِ این معني در خاطرش پرتو مي‌انداخت چون بادِ پندار درسر داشت آنرا وقعے نمي‌نهاد - تا آنزمان (که مناشیرِ استمالت از درگاهِ معلّی بامرا رسیدن گرفت - و غلغلهٔ تغیّرِ مزاجِ اقدس بکاخِ صماخِ نزدیک و دور بلندي یافت - و یقینِ او شد که شکارِ حضرتِ شاهنشاهي این بار بطرزِ دیگر است و دریافت که او را از نظر انداخته خود بسعادت متوجّهِ انتظام کارخانهٔ سلطنت شده اند) سررشتهٔ تدبیر از دست داده سراسیمه شد - و خبر از میرزا ابوالقاسم گرفت - و امرے بغیر از حسرت[3] و ندامت بدست نیامد - نا گزیر دست درحیله زده ترسون‌محمّد خان و حاجي‌محمّد خان‌سیستاني و خواجه امین‌الدّین محمود را (که بحسنِ خدمت از درگاهِ شاهنشاهي بخطابِ خواجه جهاني سربلندي یافته بود) بعتبهٔ اقبال فرستاده لوازمِ فروتني و نیازمندي بانواعِ تقصیر و معذرت پیغام داد - که بافسونِ چرب زباني کارے تواند ساخت - و نمیدانست که کارفرمای ابداع در اظهارِ این خدیوِ زمان است - تا از پرده برآمده جمال آرائی خود را درلباسِ نظامِ عالم و عالمیان بظهور آورد - و منتظرانِ ملأ اعلی تماشائی قدرت بوده در افزایشِ پرستش اهتمام نمایند - و زمینیان امّیدوارِ کامروائی صورت و معني گردند - و هرگاه معامله چنین باشد افسون و افسانه چه‌نتیجه دهد و جز خسرانِ دین و دنیا چه بار آرد *

سخن کوتاه چون فرستادها بدرگاهِ معلّی رسیدند از شنیدنِ سخنانِ هوش افزا شرمنده و سرافکنده گشتند - چنانچه مصلحتِ خود را از جواب بیرون میدانستند - و رخصت هم از درگاهِ عالي نیافتند - حقیقتِ احوال از نوشتهٔ اینها و از متفرّق شدنِ متعلّقانِ خود دریافته سراسیمه شد و سررشتهٔ تدبیر از دستِ او گسیخته[4] گشت - گاه بران میشد که هنوز هجومِ عام نشده - بسرعت

(۲) نسخهٔ [ي] دواه (۳) در [اکثر نسخه] حیرت (۴) نسخهٔ [ي] گسسته *

خود را برسانم - و علاج واقعه نمایم - باز چون تامّل میکرد ملاحظهٔ حرف اخلاص و عقیدت (که بارها برزبان رانده بود) پیشِ راهِ او میگرفت - و نقش رفتن بلباس دولتخواهي نیکو نمي نشست که دیگر امثالِ این امور را گنجایش نمانده بود - عاقبت همین معني قرار داد که طیلسانِ هواخواهي بردوش افکنده گریان و نالان با سوز و گداز خود را بصفِ نعالِ بارگاهِ عزّت جای دهد *

چون (حقیقتِ حال را مسرعانِ هوشمند بمسامع اقبال رساندند) جمعي رای چنان دادند که بیرام‌خان بهر وضعي که بیاید خدشه و فریبي دران ضمن منطوي ست - پیشتر ازانکه بیاید بجانبِ لاهور نهضت باید فرمود - و قرار ملاقات نباید داد - چه جنگِ ظاهري را اسباب فراهم نیامده و بعد ازین ملاقات خود چه صورت دارد - و اگر بیرام‌خان بلاهور آید بکابل باید رفت - و جمع آمادهٔ جنگ بوده رفتنِ حضرتِ شاهنشاهي‌را بجائی صلاح نمیدیدند - و بعد از سرگذشت بسیار آن شیر بیشهٔ دولت و اقبال و آن خدیوِ عالمِ صورت و معني پای وقار را استحکام داده قرار برنبرد و کارزار دادند و ترسون محمّد خان و میر حبیب‌الله را فرستادند که بیرام‌خان را از آمدن ممانعت نمایند - و نگذارند که بلباسِ درستي پیشِ ما آید - که درین مرتبه او را نخواهیم دید - بیرام‌خان چون این راه (که پیش گرفته بود) مسدود یافت در اندیشهٔ دراز فرو رفت - که بطرزِ پیکار رفتن منافي و مخالفِ واگویهٔ دایمي منست - اگرچه[۲] [ولي‌بیگ و شیخ گدائي (که سر بیدولتان بودند) کوشش درین کار تمام میفرمودند - و برین میداشتند که زودتر باید رفت - و پیش ازانکه هجوم عام شود کاررا دلخواه خود باید ساخت] لیکن بهمان ملاحظه بموجب سعادتي که داشت بجنگ قرار نمیداد - و در معني همه از دور باشِ اقبالِ روز افزونِ حضرتِ شاهنشاهي بود - و نیز بخاطرِ مغرورِ او راه نمي‌یافت که در انتظام ممالکِ هندوستان بي او کار از پیش رود - پس همان بهتر که در لباسِ دوستي کارِ دشمني کرده آید - تا یکبارگي رقمِ بدنامي جاوداني برصحیفهٔ احوالِ خود نکشد - جمالِ جهان آرای معنوي حضرت را نمیدید - و حاشیه گردانِ بساطِ عزّت را رونق افزای سوادِ هندوستان نمیدانست بنابران پرده از کارِ خود برنمیداشت - بلکه از چهرهٔ مردم رفتن دریافته درمقام رخصت میشد و دامی رنگین خیال کرده بود - و گاه بخاطرِ خود این رسانده که (چون بهادرخان را بتسخیرِ ولایتِ مالوه فرستاده ام - و هنوز بآن ولایت در نیامده) من باجمعي از ملازمان خود را به بهادرخان رسانیده و آن ولایت فتح کرده و آنجا آرام گرفته فرصتِ[۳] کار طلبم - و بعضي اوقات اندیشه را چنان جولان میداد که دارالخلافهٔ آگره را گذاشته از راهِ سنبل علي‌قلي‌خان را بخود متّفق سازد و بولایتِ افغانان درآمده روزي چند دران‌حدود اسبابِ جمعیّت سرانجام دهد - و گاه اسمِ تجرّد

---

(۲) در [بعضي نسخه] واگونه (۳) نسخهٔ [ي] فرصت را طلبگار باشم *

بخود انتساب کرده میگفت که همان وقت داعیهٔ ترک و تجرید گریبان‌گیرِ من بود - که بقیهٔ عمر در اماکنِ شریفه و عتباتِ علیّه بسر برم - درینولا (که بندگانِ حضرت خود بدولت و اقبال متوجّهِ انتظامِ ممالک شده باشند) کدام توفیق ازین بالاتر که نیّتِ صمیمیِ قدیمیِ خود را از قوّت بفعل آرم و از درگاهِ عالي استدعای رخصت نمایم - و همگي مقصود آنکه شاید دریںصورت بر حالِ من بخشیده مرا برگردانند - آخر مصلحتِ خود را بر همین عزیمت قرار داده بهادرخان را (که متوجّهِ مالوه شده بود) برگردانید - و او را نیز رخصتِ زمین بوسِ درگاهِ والا داد - و در رخصتِ مردم این‌هم اندیشه میکرد که اگر مخلص و یکجهتِ من خواهند بود پس امثالِ این مردم در لشکرِ پادشاهي بودن مناسب است - و اگر سرِ جداشدن دارند (قطع نظر ازانکه همراه داشتنِ این قسم مردم بکارے نمي‌آید) در رخصتِ اینها شرط نیکنامي سرانجام کردن - و آهنگِ تجرّدِ خود را خاطر نشانِ همگنان نمودن است - بارے بعد از درازیِ سخن و کوتاهیِ آن بظاهر نیّتِ حج را گفته و بباطن اندیشهای کج بخود راه داده اوّل پسرِ اسکندر افغان را با غازي خان تنور رخصت داد - که رفته در ممالکِ محروسه شورش کنند - و باطراف مکاتباتِ پنهاني فرستاده بحدودِ الور شتافت که ازانجا اهل و عیال را گرفته بجانبِ پنجاب رود - و اگر کار از تدبیر بگذرد ناگزیر بجهتِ ریاست سامانے شایستهٔ وقتِ منازعت ترتیب نماید ٭

چون این اندیشهٔ نادرست بعرضِ اقدس رسید ازانجا (که شیمهٔ کریمهٔ این بزرگِ آفاق رافتِ عُظمی و مروّتِ کُبری ست) رسوئیِ بیرام خان را نه پسندیده فرمانِ مشتمل بر فنونِ مردمي و اقسامِ مهرباني روانه ساختند - و دران پندنامهٔ هوش افزا (که بجنس در نظر آمده) از جملهٔ عبارات این بود - شما بجمعی (که سببِ این رنجش و آزار شده اند) مشورت نموده بمآل و حال ملاحظه ناکرده باغوا و اضلالِ آنها بیرون آمده باعثِ برهم خوردگیِ ولایتها شده‌اید - و ولدِ اسکندر و غازي خان را رخصت کرده‌اید که رفته در ناحیتے شورش نمایند - و بمهدي قاسم خان مکتوب نوشته مصحوبِ مبارک دیوانِ او فرستاده‌اید که متوجّهِ لاهور میشویم - قلعه را نگاه‌داشته بکسے دیگر ندهي و بتاتار خان پنج بهیه (۲) پیغام نموده‌اید - و باطراف و جوانب خبرها فرستاده‌اید که از هرطرف خلل اندازند - و خود متوجّهِ الور شده‌اید که ازانجا بلاهور روید - اگرچه یقینِ ما ست [که ازانجا (که کمالِ اخلاصِ شما ست) بخودیِ (۳) خود مطلقاً بهیچ یکے ازین امور راضي نبوده بادي نشده‌اید و جمعِ باعثِ غوایت و ضلالت شده مهمّات را باینجا رسانیده اند] اما شما خود گوئید که این چه صورت دارد - که بعد از چهل سالِ خدمت (با آن همه اخلاص و ارادت - و دریافتِ انواعِ رعایت

---

(۲) در [بعضے نسخه] پیچ بهیه (۳) نسخهٔ [د] بخوشیِ خود ٭

و عنایت - و رسیدن بمنتهای عزّت و دولت) نامی را (که بواسطهٔ اکرام و احسان این دودمان عالیشان در اکثر معمورهٔ عالم بکمال صدق و اخلاص انتشار و اشتهار یافته) درین آخر عمر به بغي بر آرید و از خدای خود درین معامله شرم ندارید - چون (ما با وجود این رنجش و آزار و امور نامناسب و ناهموار هنوز خاطر شما را عزیز میدانیم - و خیریت شما را میخواهیم) مناسب چنان مي بینیم که (چون حالا ملاقات ما و شما در عقدهٔ تاخیر و توقّف است) اگر بشما درین حدود سرحدے و ولایتی ارزاني داریم (که آنجا روید) ارباب اغراض باز بما سخنان خواهند رسانید که سبب زیادتیِ آزار خاطر اقدس خواهد شد - بنوعی (که عرضه داشت فرستاده التماس رخصت طواف حرمین شریفین نموده اید) بدین نیّت عازم جازم گشته متوجّه شوید - و کسان فرستید که وجوه نذرے (که در سهرند و لاهور گذاشته اید) بار کرده بایشان رسانند - بعد ازانکه (بهدایت و توفیق ربّاني این سعادت دریافته باشید و باحرام ملازمت متوجّه شوید) دران صورت بروجه احسن ملاقات نموده بدانچه (خاطر شما خواهد - و اراده نماید) مضایقه نخواهیم فرمود - و سوابق خدمات شما را ملاحظه نموده بیشتر از پیشتر خاطر جوئي خواهیم نمود - و چون [بشامت آن جماعت کار(٢) بایجا رسید (که نام نیک شما در میان خلق ببدي کشید) و ما باین معني راضي نیستیم که شما بدنام شوید] زینهار قدم در راه نهاده از طریق صواب بسخن ارباب غرض منحرف نشوید - و چون بدولت ما به نهایت مقاصد دنیوي رسیده اید بدلالت ما از سعادت اُخروي نیز بهره ور گردید - بیرام خان (که باساده لوحي و ناداریِ عقل معاش بخود اعتقاد از حد بیش داشت - و از بادهٔ کامروائی هوش ربا فریب خوردهٔ خوشامد گویان بود) باین منشور بزرگانه (که تعویذ بازوی هوشمندان - و تمیمهٔ گردن دولت منشان تواند شد) راه نیافت - چون گویم که در بیراهه روي تیزتر گشت - وماهم انگه بافزونیِ اخلاص و فراوانیِ عقل انتظام مهمّات را از پیش گرفته شهاب الدّین احمدخان و خواجه جهان را دست افزار خود گردانیده در دلاسای آیندها و دل دهیِ جمهور خلائق اهتمام مینمود - و روز بروز از اطراف ممالک اُمرا و یکه جوانان ضمیمهٔ موکب معلّی میشدند *

و از جملهٔ سوانح آنست که ماهم انگه بجهت مصلحت ملکي و انتظام ظاهر پرستان معامله نافهم بهادرخان برادر علي قلي خان را منصب بزرگ وکالت اندیشیده از درگاه پادشاهي التماس نمود - آنحضرت مقتضای وقت را پاس داشته این خلعت فاخره را (که بر هر قد راست نیاید) بعاریتي پوشاندند - اگرچه فهم پیشهای معامله دان بر کُنه کار نارسیده سخن دراز کردند وبظاهر حق بجانب آنها بود [که برای این مهمّ خطیر و امر عظیم وقوف کامل وتجربهٔ تام و دیانت وافر

---

(٢) در [اکثر نسخه] مهم *

و حوصلهٔ فراخ و کدّ فراوان درکار است - و با این صفات کمالِ آزادگي باید - که از سود و زیانِ خود گذشتهٔ همگي همّت در برآمدِ کارِ صاحبِ خود مصروف دارد - و کشندهٔ پدرِ خود را (که بکارِ ولي نعمت مي‌آمده باشد) بد اندیش نبوده در رواجِ کارِ او کوشد - و با این همه حالت (که عطیّه ایست عُظمیٰ) با جهانیان صلحِ کل داشته باشد - چه پادشاهِ زمان (که ایزدِ جهان‌آرا او را از میانِ هزاران هزار آدمي برآورده چندین عالمیان را بار میسپارد - و ترتیبِ[۲] چندین طوائفِ متلوّنه و طبقاتِ ملل و نحل برای رزینِ او مفوّض میگرداند) اگر وکیلِ آن خدیوِ عالم را نشان چنین نه باشد نظامِ عالم چگونه صورت یابد - و مذاهبِ مختلفه و ادیانِ متنوّعه را (که حکمتِ بالغهٔ الٰهي در اختلاف و افتراقِ آنها رفته) کجا رفاهیتِ حال دست دهد] لیکن در نفسِ امر سخنِ این مردم از نافهمیدگي بود - چه این امرے بود مستعار برای مصلحتِ ظاهر بینان و قطعِ نظر ازان دفعِ شورشي مقصود بود که جمعے از ترکانِ ساده لوح (مثلِ قیاخان کنگ و سلطان حسین‌جلایر و محمّد امین دیوانه) با او اتّفاق نموده در قصدِ شهاب‌الدّین‌احمد خان و خواجه جهان و امثالِ این مردم شده بودند - رای جهان‌آرای برای اطفای نایرهٔ آشوب این فتنه اندوزان او را بمنصبِ وکالت سرافرازي بخشید - و قیاخان را بواسطهٔ خدماتِ مستحسنِ قدیم او بهرایج و آنحدود داده رخصت فرمودند - و سلطان حسین خان و جمعے دیگر را روزے چند مقیّد ساخته و سزای اعمالِ شان داده گذاشتند - و محمّدامین دیوانه فرار نموده سر بصحرای آوارگي نهاد - و چون سنگِ تفرقه در هنگامهٔ این بداندیشان افتاد بهادرخان‌را آوازه جایگیر کرده رخصت فرمودند - و درین ایّام هم (که اسمِ وکالت بر بهادر خان اطلاق‌یافته بود) در معنيِ خدمتِ وکالت ماهم‌انگه میکرد ای صورت‌پرست بر ظاهر چه مي‌بیني - درین کار شگرف خرد باید و حوصله - والحق این در صفت ماهم‌انگه را بر وجهِ کمال بود ۞ مصراع ۞ ای بسا زن که نهد گام[۳] خرد مردانه ۞

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي از دهلي بدفع فتنهٔ بیرام‌خان و دیگر سوانح دولت افزای

دادارِ جهان آرای چون میخواهد (که خدیوِ زمان را از نقابِ اختفا و احتجاب برآورده جمالِ[۴] جهان آرای او را ظاهر فرماید) هرائینه عقلای زمانه را در مسالکِ مخالفتِ اینچنین والا شکوهے رای‌تیره و بخت خیره گردد - و لهذا بیرام‌خان با هجومِ خرد پیشها هرکار یکه اندیشید صورت نبست بناچار بتاریخِ روزِ نیران سي‌ام فروردین ماهِ الٰهی موافقِ سه شنبه دوازدهم رجب از دارالخلافهٔ آگره برآمده متوجّهِ الور شد - و چون بشهرِ بیانه منزل کرد شاه ابوالمعالي و محمّد امین دیوانه

---

(۲) در [بعضی نسخه] تربیت (۳) نسخهٔ [ب] پای‌خرد (۴) در [اکثرنسخه] جمال آرائي فرماید ۞

(که بجهتِ دفع فتنه و فساد در قلعهٔ بیانه مقیّد بودند) بند ازانها برداشته رهائي داد - اگرچه بظاهر گفت که شما بدرگاهِ معلّی بروید امّا مقصودْ از رهائي دادنِ امثالِ این شور انگیزانِ آزموده جز سر دادنِ فتنه امرے نبود - و چون (خبرِ بیرون رفتنِ بیرامخان از دارالخلافهٔ آگره بسمع اقبال رسید و چنان نمودند که او ارادهٔ آن دارد که ازان راه غلط انداز متوجّه پنجاب شود) رای عالم آرای چنان اقتضا فرمود که رایاتِ جهان‌نورد از دارالملکِ دهلي نهضتِ نصرت فرموده عرصهٔ حدودِ ناگور و آن نواحي را مخیّمِ بارگاهِ اقبال گرداند - تا بیرامخان پای ثبات دران حدود نتواند فشرد - و اگر داعیهٔ آمدنِ ممالکِ پنجاب داشته باشد سرِ راه برو گرفته نگذارند که این خیالِ باطلِ او صورت بندد لاجرم بتاریخِ روزِ آذر نهم اردي بهشت ماهِ الٰهي موافقِ جمعه بیست و دوم رجب موکبِ جهانگشای از دارالملکِ دهلي نهضتِ اقبال فرمود - و ازانجا (که حزم و احتیاط مسلکِ مستقیم شاهنشاه والا شکوه است) با چندان نصائحِ بخت آور (که سابقًا ایراد یافت) اکتفا نفرموده در منزلِ اوّل میرِ[۲] عبداللطیف قزویني را (که بدانش و عقیدت ممتاز بود) فرستادند - تا بیرامخان را بحقائقِ مواعظ هدایت نماید - خلاصهٔ سخن آنکه حقوقِ خدمت و حقائقِ عقیدتِ تو درین دودمانِ عالي‌قدر معلومِ عالمیان است - چون (بمقتضای حداثتِ سن توجّهِ اقدس بسیر و شکار بود) پرتوِ التفات بمهمّاتِ ملکي و مالي نمي‌انداختیم - و جمیعِ مهمّاتِ سلطنت بحسنِ کفایت و درایتِ تو تفویض فرموده بودیم دربنولا (که بنفسِ اقدسِ خود بکار و بارِ جهانباني و معدلت گستري متوجّه شده ایم) لایق آنکه آن خردمندِ هواخواه (که پیوسته لافِ عقیدت و اخلاص میزد) این‌معني را از عطیّاتِ الٰهي دانسته شکرِ بےاندازه بجای آرد - و چند وقتے دامن از شغلِ مهمّات فراهم چیده بسعادتِ حج (که همیشه ادراکِ آن دولت را طالب بود - و همواره در خلا و ملا اظهارِ کمالِ شوقِ احرازِ این سعادت میفرمود) متوجّه گردد - و از ولایتِ هندوستان هرجا و هرقدر که خواهد باو مقرّر میفرمائیم که کسانِ او حاصلِ آنرا فصل بفصل و سال بسال بسرکارِ او رسانند - و بتاریخِ سیزدهم اردي بهشت ماهِ الٰهي سنه مذکور موافقِ سه‌شنبه بیست و ششم رجب رایاتِ عالیات بقصبهٔ جهجهر نزولِ اقبال فرمود *

درین اثنا شاه ابوالمعالي (که سرمایهٔ فتنه و فساد بود) باندیشهای تباه خود را بدرگاهِ معلّی رسانید - که (چون بیرون کارے نتوانست ساخت) در لباسِ خدمت و ملازمت کارے بسازد - لیکن هر که (با برگزیدهٔ خدا اندیشهٔ تباه کند) خود را بدخواه باشد - و کارش روز بروز خرابتر شود - و برای سیرابیِ سخن از ابتدای گریختنِ شاه ابوالمعالي از بندِ پهلوان کلکز کوتوالِ لاهور (چنانچه پیشتر مذکور شد) تا حال برسمِ اجمال نوشته میشود - که (چون شاه ابوالمعالي

(۲) در [اکثر نسخه] امیر *

برنگ و ریو و مکر و تزویر خود و بے پروائي یا بدنیتي و گرسنه‌چشمی نگاهبانان در سالِ اوّلِ الٰهي از لاهور گریخت) بوسیلهٔ تدبیرِ یوسف کشمیري (که خدمتِ او میکرد) خود را بولایتِ گکهران رسانید کمال‌خان زمیندارِ آنجا او را مقیّد ساخت - از حیله سازئی (۲) که داشت گریخته بنوشهره (که قصبه‌ایست درمیانِ بنبهر و راجوری) رفت - و کشمیریان (که از غازي‌خان حاکمِ کشمیر تورپده (۳) بودند) آنجا آمدن گرفتند - و بعضے از مغلانِ اوباش پیشهٔ بےحقیقت (که دایم کارِ شان واقعه‌طلبي و کافر نعمتي‌ست) تا سه صد کس جمع شده و کشمیریان هم تا هفتصد هشتصد نفر گردِ او فراهم آمده سرمایهٔ نخوت و پندارِ او شدند - شمسي ملکِ چاڈره (۴) و خواجه حاجي (که پیشتر در ملازمتِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني نیز بود) رسیده هنگامهٔ این بد اندیش را گرم ساختند و دولت چک حاکم کشمیر (که غازي‌خانِ مذکور او را کور ساخته بود) با جمعے از سردارانِ کشمیر مثلِ فتح چک و هسوبت (۵) و موسوبت برادر زادهای دولت چکِ مذکور و لوهر وانکر (۶) خواهر زادهٔ دولت چک و یوسف چک (که غازي‌خانِ مسطور او را نیز کور ساخته بود - لیکن بتزویر کشمیریان سلامت مانده) و محمّد خان ماکري پدرِ علي شیر (که الحال در ملازمت است) گردِ او مجتمع شدند - و از راهِ پُنج براهِ کباوره بدرهای مخفي (که آنرا بزبانِ کشمیري اکودیو (۷) گویند) به بارهموله رفت - و ازانجا بسوی نوزپور (۸) شتافت - و از پیش گذشته در بلندئ موضع پتن بغازي‌خانِ مذکور جنگ شد - و چون از قبلهٔ اقبال پشت داده آمده بود ادبار باو روی آورد و کار نا ساخته بحالِ تباه از راهے (که آمده بود) برگشته بهندوستان آمد - و نزدیک بود که بدستِ کشمیریان در آید - که یکے از بهادرانِ چغتائي (که همراهِ او بود) از اسپ فرود آمده سرِ تنگئے را گرفت - و تیراندازي میکرد - تا زمانیکه (تیر ترکشِ او خالي شد) کشمیریان رسیده از هم گذرانیدند و ابوالمعالي فرصت یافته خلاص شد - و دامنِ کوه گرفته بسیالکوت رسید - و آشفته و پریشان تغیرِ وضع کرده قریه بقریه میگشت - و شورش را طلبگار میبود - تا آنکه بدیپالپور (که درانوقت بجایگیرِ بهادر خان برادرِ علي‌قلي‌خان مقرّر بود) رفت - و بتولک نام از نوکرانِ بهادر خان (که سابقهٔ آشنائي باو داشت) پناه برد - و مدّتے بخانهٔ او پنهان بود - و اسبابِ فتنه‌گري را سرانجام میداد تا آنکه زن تولک از دل پُري (۹) (که از شوهرِ خود داشت) پیشِ بهادرخان رفت - و گفت

---

(۲) نسخهٔ [ه] پردازي (۳) در [بعضے نسخه] شوریده بودند (۴) در [چند نسخه] جاوره - و در [بعضے جا] چادوره - و در [تزک جهانگیري] چهاردره (۵) نسخهٔ [ا] هوبت و موتوبت - و نسخهٔ [ی] هتوبتو و موسوپتو (۶) نسخهٔ [د] لوهیر دانکر - و نسخهٔ [ه] لوهر ژانکران (۷) نسخهٔ [ب] اکز دیو (۸) در [بعضے نسخه] دیو پور (۹) نسخهٔ [و] دل بري *

که شوهرمن شاه ابوالمعالي را در خانهٔ خود پنهان دارد - و داعیهٔ کشتنِ تو دارند - بهادرخان در ساعت سوار شده بمنزلِ او آمد - و آن خانه را محاصره کرده ابوالمعالي را بدست آورد - و تولک را همانجا بقتل رسانید - و شاه ابوالمعالي را مقیّد ساخته پیشِ بیرام‌خان فرستاد - بیرام‌خان او را به ولي‌بیگ سپرد - که از راهِ بکر بگجرات فرستد - ولي‌بیگ او را ازان راه بگجرات فرستاد که ازانجا بسفرِ حجاز رود شاه ابوالمعالي چون بگجرات رسید - از ناهمواریٔ (که داشت) و دیوانگیٔ (که در سرش بود) حرکتِ ناشایسته را مصدر شد - و خونے کرد - تا آنکه ازانجا گریخته بدیارِ شرقیّه گذر کرد - و به علي‌قلي‌خان پیوست که شاید بوسیلهٔ آن بد درونِ فتنه اندوز کارے تواند ساخت - چون (آن کافرِ نعمت در خود گمانِ سري و سروري میبرد) شاه ابوالمعالي را جای نداد - و او را پیشِ بیرام‌خان فرستاد - و در زمانِ تذبذبِ حالِ بیرام‌خان رسید - بیرام‌خان برای اظهارِ دولتخواهیِ خود او را مقیّد ساخته به بیانه فرستاد تا آنکه دریذولا (که بطالعِ واژگونه بجانبِ الور میرفت) او را از قلعهٔ بیانه بند گسل کرده سر بصحرا داد چنانچه گذارش یافت - و رایتِ فتح آیتِ شاهنشاهي بجهجر رسیده بود که آن بدمستِ بے ادب از بیدولتي سوار آمده کورنش کرد - آنحضرت آن دیوانه خیز را زنجیر فرموده بشهاب‌الدّین احمد خان سپردند - تا او را بسفرِ حجاز روانه سازد - و آنچنان فتنه اندوزے را دریں مرتبه نیز آن خدیو صورت و معني به کنکاشهای کهنه عملهٔ روزگار برای مراعاتِ وقت خلاص فرمودند - بایستے که جانِ معطّلِ او را از زندانِ عنصري خلاصي میدادند - حاشا حاشا آن بدگوهرِ نکوهیده ذات را از بارِ گردن نجات مي‌بخشیدند - برای آنکه هرچند نفسِ خبیث را علاقهٔ جسماني بامتداد کشد ازو اعمالِ ناشایستهٔ بسیار بظهور آید - و موجبِ عقوبتِ ابدي بیشتر گردد - دیگر ازین گفتگو باز آمده بسرِ مقصود میرود *

بر هوشمندانِ عبرت گزین مخفي[۲] نماند که (چون بیرام‌خان را روزِ بد پیش آمده دولت ازو روی گردانیده بود) موعظت و نصیحت اگرچه بظاهر قبول میکرد امّا بباطن نعل واژگونه میزد و دریں روز (که عرصهٔ جهجر مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شد) ناصرالملک پیر محمّد خان شرواني آمده خاکِ آستانِ اقبال را توتیای چشمِ عبرت بینِ خود ساخت - مشارالیه هنوز بگجرات نرسیده بود که برهمزدگیِ دولتِ بیرام‌خان شنود - چون هواخواهِ این درگاه بود برسمِ استعجال روان شده احرازِ زمین‌بوس نمود - آنحضرت بنوازشِ خسرواني امتیاز فرموده بخطابِ خاني و تشریفِ علم و نقّاره پایهٔ عزّت او را ارتفاع بخشیدند - و بمقتضای حسنِ نیّت (که مجبولِ او بود) کامیابِ صورت و معني گردید[۳] *

---

(۲) نسخهٔ [د] پوشیده نماند (۳) در [اکثر نسخه] ساختند *

مراجعت موکب مقدس شاهنشاهي از قصبهٔ جهجهر
و فرستادن عساکر اقبال بر سر راه بیرام‌خان

چون (از رهگذر بیرام‌خان خاطر اولیای دولت انتظام نداشت - و بجهت این کار نهضت موکب عالي مناسب علوّ شان شاهنشاهي نبود) رای جهان آرای اقتضای آن کرد که ادهم‌خان و شرف‌الدّین حسین میرزا و پیر محمّد خان و شاه بداغ خان و مجنون‌خان و جمعي کثیر را بسمت ناگور فرستادند - که اگر واقع چنین باشد [که او قصد سفر حجاز ندارد - و میخواهد که بآوازهٔ این سفر غفلت داده خود را به پنجاب (که معدن موادّ اسباب است) رسانده سرمایهٔ شورش گردد] هرآئینه این مبارزان اخلاص پیشه نطاق همّت بسته سزای او را در کنار او نهند - و اگر نه اهتمام نموده از ممالک محروسه بیرون کنند - و ناگور و آنحدود بجاگیر میرزا شرف‌الدّین حسین مقرّر شد امرای عظام بآئین شایسته متوجّه این خدمت سعادت انجام شدند - و محمّد صادق خان را[۲] بجهت دفع فتنهٔ پسر سکندر و غازي‌خان تنوري (که بیرام‌خان در برآمدن از خود جدا کرده فرستاده بود و این بیدولتان باتفاق متوسلین در صوبهٔ سنبل فتنه انگیز شدند) فرستادند - و او بقدم اهتمام شتافته باعث تادیب این گروه گشت - و عساکر فیروزي‌مآثر را بجهت آرایش ممالک و آرامش فتن رخصت دادند - و موکب عالي بدولت و اقبال مراجعت فرموده بیست و هشتم اردي بهشت ماه الٰهي موافق چهار شنبه یازدهم شهر شعبان عرصهٔ دهلي را بفروغ مجهوهٔ رایات آسماني ارتفاع نوراني ساختند - و ابواب معدلت و مکرمت بر روی روزگار گشاده اورنگ آرای سعادت و اقبال گشتند - بیرام‌خان در سرکار میوات بود که خبر آمدن افواج قاهره در لشکر او انتشار یافت - یکبارگي رونق هنگامهٔ او فرونشسته مردم ازو جدا شدند - بغیر از ولي بیگ با دو پسر او حسین‌قلي[۳] بیگ و اسمعیل قلي بیگ (که خویشي به بیرام‌خان داشتند) و شاه‌قلي خان محرم و حسین خان و چندے دیگر کسے نه ایستاد - و جمیع سپاه جدا شده فوج فوج رو بدرگاه گیتي پناه آوردند *

چون لشکر اقبال‌پیوند کوچ بکوچ متوجّه آنصوب شد بیرام‌خان را بیقین پیوست که دیگر مجال توقّف صورت ندارد - دل را از ریاست واپرداخته عرضداشتي مشتمل بر فنون نیازمندي و اقسام عذرخواهي فرستاد - و دردمندي جدائي‌را ظاهر ساخته طلب رخصت زیارت حرمین شریفین نمود - و چند فیل و تمن‌توغ و علم و نقّاره و سایر ادوات امارت را مصحوب حسین‌قلي بیگ (که بعد ازین بالتفات شاهنشاهي بخطاب خان‌جهاني ممتاز شد) فرستاد - تا شاید از راه نیازمندي کارے تواند ساخت - و بامرا (که بکارسازی او نامزد شده بودند) نوشته فرستاد که برای چه

(۲) نسخهٔ [ب] وصادق محمد خان (۳) نسخهٔ [ب ج] حسن قلي *

تصدیع بخود میدهید - من خود از دنیا و کار و بارِ آن دل‌سرد شده‌ام - و اسبابِ ریاست را بدرگاهِ معلّی فرستاده‌ام - اُمرا فریب خورده بازگشتند - و حسین‌قلي در دهلي بسعادتِ زمین‌بوس مشرّف شد و برجهانیان کمالِ ظهور یافت که بیرام‌خان بسفرِ حجاز روانه گشت - و درهمین‌زمان شیخ گدائی فتنه اندوز خایب و خاسر برگشته بدرگاهِ عالم‌پناه آمد - هرچند مستوجب سیاست بود بعنایت پیش‌آمدند - و دوربینانِ بساطِ عزّت گوش برآوازه داشتند که مبادا فریبی باشد - و از یک ناحیتی سر باز کشد - که تدارکِ آن مشکل باشد - دریں‌میان ناگاه آوازهٔ انصرافِ او بصوبِ پنجاب در افواه افتاد و گردِ شورشي برخاست - و واقعه طلبانِ بدنیت قدرے خوشوقت شدند - یارب هرگز این گمراهان بمقصدِ خود نرسند *

بغيِ صریح ورزیدنِ بیرام‌خان - و پرده از روی کار خود برداشته روی به پنجاب آوردن

خان‌خانان بواسطهٔ رسیدنِ افواجِ منصوره از ممالکِ محروسه برآمد - و به بیکانیر رفت رای کالیان‌مل (که کلانترِ آن سرزمین بود) و پسرِ[۲] او رای رایسنگ (که امروز در سلکِ فدائیانِ درگاه انتظام دارد - و در جرگهٔ امرای کلان‌است) آمده بیرام‌خان را دیدند - بیرام‌خان (که جای توقّف نداشت) مقامی دلپذیر یافته چند روز دران گل زمین گذرانید - و درکمین فرصت بود که شاید از جائی فتنه سر کند - و چون باقبالِ پادشاهي هرتدبیرے (که اندوخته[۳] بود) برخلافِ آن ظاهر شد بایستي که آبله‌پای مراحلِ سعادت شده بعتباتِ قدسیّه و اماکنِ شریفه رفته روی خجلت بر زمینِ عذر مي‌نهاد - لیکن چون در نفسِ امر ساده[۴] مرد بود فریب خوردهٔ بعضی بیدولتان شد - و مغلوبِ غم و غصّه گشت - و بادِ غرور و پندار در سر افزوده باتّفاقِ شوربختانِ تیره درون بسمتِ پنجاب متوجّه شد - و دست از جمیع تدبیرات کشیده و پرده از روی کارِ خود برداشته اظهارِ بغي نمود و باُمرای سرحد نوشته فرستاد که متوجّهِ سفرِ حجاز بودم - لیکن چون معلوم شد (که در تغیّرِ مزاجِ اشرف جمعی سخنان گفته مرا آواره کرده‌اند - علي‌الخصوص ماهم انگه که دمِ استقلال میزند - و برآوردنِ مرا بخود منسوب میگرداند) اکنون همگي همّت آنست که یکدفعه آمده سزای بدکرداران داده بتازگي رخصت گرفته باین سفرِ مبارک متوجّه شوم - امثالِ این‌مقدّماتِ وهمي نوشته مردم‌را طلبداشت و خواجه مظفّرعلي را (که بعاطفتِ والای شاهنشاهي بخطابِ مظفّرخاني اختصاص یافت) پیشِ درویش بیگ اوزبک (که از اُمرای عظامِ پنجاب بود - و تربیت کردهٔ او) فرستاد

(۲) در [بعضی نسخه] پسر او رایسنگ - و در [بعضی] راو رایسنگ (۳) نسخهٔ [ط] انداخته بود - و نسخهٔ [ی] اندیشیده بود (۴) نسخهٔ [ی] مرد ساده بود *

که او را بامّیدواری تمام آورد - چون این اخبار بمسامع اقبال رسید از عطوفت والا که داشتند نصیحت‌نامهٔ نوشته پیش بیرام‌خان فرستادند - که اگر بختور و دولتمند خواهدبود پذیرای این نصائح ارجمند گشته در حصول سعادت خود خواهدکوشید - بجهت مزید آگاهی و پند پذیری هوشمندان حال و آینده نقل آن منشور دولت را بجنس مینویسد *

فرمان[۲] جلال‌الدین والدنیا اکبر پادشاه غازي

خان‌خانان بداند که [چون او پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ عنایت و عاطفت این دودمان عالیشان است - و حقوق خدمات شایستهٔ او درین درگاه ثابت - و حضرت پادشاه جنّت دستگاه (طیّب‌اللّه‌ثراه) بواسطهٔ صدق نیّت و اخلاص (که ازو مشاهده نموده بودند) او را بمنتهای رعایت و تربیت رسانیده امر عظیم‌القدر اتالیقی ما را باو تفویض فرموده بودند] بعد ازانکه (آنحضرت از تنگنای جهان فانی بفضای عالم جاودانی رحلت فرمودند - و او از روی اخلاص و دولتخواهی کمر صدق و جان‌سپاري برمیان بسته متعهّد مهمّات وکالت شد) ما نیز بملاحظهٔ سبقت آن خدمات و نیک اندیشیهائی (که بظهور میرسانید) زمام حلّ و عقد و رتق و فتق امور را چنان بقبضهٔ اختیار او گذاشته بودیم که مزیدے بران متصوّر نتواند بود - چنانچه از نیک و بد هرچه خواست و اراده کرد بعمل آورد - تا آنکه درین‌پنج سال چندین‌امور ناشایسته ازو بظهور آمد که سبب نفور خاطر جمهور بود مثل تربیت شیخ گدائي که باوجود دعوئ آن همه زیرکي و دانائي از میان این‌همه مردم فاضل و قابل با حسب و نسب او را بمصاحبت و آشنائئ خود انتخاب نمود - و با آنکه (متعهّد منصب صدارت شده بود - و در ظهر مناشیر مهر میکرد) او را از تسلیم معاف داشته بود - و بکمال جهل و نادانی در محافل جنّت مماثل او را بر جمیع سادات صحیح‌النّسب و عُلمای جلیل‌الحسب (که بنابر ملاحظهٔ عظمت شان و حالت مراسم احترام و تعظیم بجای مي‌آوردیم) تقدیم داده باوجود لاف محبّت و دوستداري (که بخاندان طیّبین و طاهرین میزند[۳]) مذلّت و خواری این فرقهٔ شریفه را عمدًا تجویز مینمود - و تربیت‌کردهٔ خود را (که مردود دلها - و مطرود نظرهاست) برین طایفه (که تربیت الٰهي دارند) ترجیح داده از ارواح مقدّسهٔ این همه بزرگان هیچگونه شرم و آزرم نداشت - و او را بمرتبهٔ رسانیده‌بود که سوارہ پیش‌آمده بما مصافحه مینمود - و نوکران فرود خود را (که حالت و لیاقت ایشان معلوم بود) بخطاب سلطاني و خاني و علم و نقّاره و جایگیرهای معمور و ولایتهای پرحاصل[۴] امتیاز داده خوانین و سلاطین و اُمرا و معتمدان حضرت

---

(۲) نسخهٔ [ح] فرمان حضرت شاهنشاهي بنام بیرام‌خان خانخانان (۳) در [چند نسخه] میزد
(۴) نسخهٔ [د] سیرحاصل *

جهانباني جنّت آشياني را (كه اصالت و حالت و استحقاقِ ايشان بهمه كس روشن است) از كمالِ بے اعتباري بنانِ(۲) تهي محتاج ساخته‌بود - چه قصدِ خون و ناموسِ همهٔ آنها داشت و از ملازمان و خدمتگارانِ بابري (كه سالها باميدواري خدمت كرده مستعدّ رعايت و عنايت شده بودند) تجويز نميكرد كه اقلّ مرتبه وجهِ معيشتي داشته باشند - و بجمعي (كه در شكارها و سواريها در ملازمت ميگشتند - و خود را بهزار محنت و مشقّت قرار بخدمت داده‌بودند) در هر چند روز سقيفها ساخته بخونِ آنها تشنه بود - و انواعِ بےاعتدالي و بے اندامي مينمود - و اگر از نوكرانِ او صدگونه گناه (مثلِ خون و دزدي و راه‌زني و تاراج و انواعِ فسق و فجور) بظهور مي‌آمد بواسطهٔ ميل و مداهنه همه را در ميگذرانيد - و اگر از ملازمانِ درگاهِ والا اندك چيزے واقع ميشد يا كسے بهتان ميكرد در قتل و حبس و تاراجِ ايشان تاخير نمي‌نمود - و تا خبر شدن انواعِ جفا و بےآبروئي ميرسانيد - و بعضے از كمالِ دناءت و لیامت خود را بخدمتِ او قرار داده بودند - و خوشامد ميگفتند مثلِ شاه‌قلي نارنجي و محمّد طاهر و لنگ‌ساربان - و او از سادگي آن طايفه را راست‌گو دانسته تربيت مينمود - و تقويتِ ايشان ميكرد - چنانچه شاه‌قلي بےاندامیها كرده فرمان نشنيد و محمّد طاهر آن نوع جوابِ درشت داد كه مستوجبِ زبان‌بريدن بلكه كشتني شده بود - و او شنيده تغافل نمود - و لنگ ساربان در پيشِ جمعے بحضورِ او آنچنان لفظِ درشتي(۳) گفته كه او نيز مستحقّ سياست بود و ولي بيگ را خود ميداند كه در ميانِ قزلباش چه مقدار حالت و اعتبار داشته - بے شايبهٔ خدمتے و اصالتے و حالتے بهمين نسبت (كه داماد اوست) آورده(۴) بر امراى عظام گذرانيد - حتّي بر سيّدقلي‌ميرزا (كه بعلوّ سيادت و انتسابِ سلطنت ممتاز بود) تقديم داد - و حسين قلي را (كه تا غايت بمرغے پنجه نزده) در برابرِ اسكندرخان و عبداللّه‌خان و بهادرخان رعايت نمود - و جايگيرهاى آباد‌ان داد - و خوانينِ عظام را بجايگيرهاى ويران خرسند ساخت - و درين‌اوقات در اكثرِ مجالس ازو چندين امور سر برميزد كه باعثِ رنجش و آزارِ خاطرِ فيض‌مآثرِ ما ميشد - چون (خاطرِ او پيشِ ما عزيز بود - و او را دولتخواه بيغشِ اين دودمان ميدانستيم - و بر قول و فعلِ او اعتماد تمام داشتيم) اين‌همه اعمال و كردارِ ناهموارِ او را عينِ خيرخواهي و محضِ نيك‌انديشي تصوّر نموده ديده و دانسته بكرمِ عميم در ميگذرانيديم - تا درين‌اوقات بعرض رسيد كه او بسخنِ‌همين جماعتِ باغيه قصد دارد كه معدودے چند (كه بما همراه بودند) جدا ساخته مارا تنها گذارد - بملاحظهٔ دفعِ اين‌شرارت از دارالخلافهٔ آگره متوجّهِ دارالملكِ دهلي شديم - و بار نوشتيم كه بعضے امور بظهورآمده و سخنان بعرضِ اقدس رسيده كه بخاطرِ اشرف قرار نمي‌يابد كه او درين‌اوقات ملازمت تواند نمود

---

(۲) در [اكثر نسخه] بتهنان (۳) نسخهٔ [د] زشتي (۴) نسخهٔ [دي] او را براﻣﺮاى •

اگرچه ازو آزارِ بسیار یافته‌ایم امّا او را هنوز بهمان دستور خان‌خانان میدانیم - و میگوئیم - و بجهت تسلّیِ خاطرِ او سوگندهای مغلّظ یاد کردیم - که قصدِ جان و مال و ناموسِ او نداریم - و چون (به تمشیتِ مهمّاتِ جهانبانی بنفسِ نفیسِ خود متوجّه شده ایم) او بحالِ خود بوده مدّعیاتے که داشته باشد عرضداشت نماید - بنوعیکه لایق‌دانیم حکم فرمائیم - چون در بعضِ اوقات عرض‌میذمود که وقت شده‌است (که بدولت و سعادت بمهمّات سلطنت پردازند) تصوّر چنان بود که بشنودنِ این خبرِ خیراثر مسرور گشته در مقامِ تسلیم و رضا راسخ‌دم و ثابت‌قدم باشد - و چنان بموقفِ عرض رسید که از کمالِ میل و توجّه (که بدین امور داشته و دارد) حقوقِ نعمت و تربیتِ خاندانِ والای ما (که چهل سال‌است که در ذمّهٔ او ست - و من‌المهد الی‌العهد پرورش یافته) بالکلّیّه فراموش کرده گوش بسخنِ این جماعتِ مفسدِ مفتّن[۲] دارد - که بواسطهٔ اغراضِ نفسانی میخواهند که او را در جریدهٔ اهلِ بغی درآرند - و درین آخرِ عمر از سعادتِ اخروی محروم گردانند و بشقاوتِ ابدی مبتلا سازند - چنانچه از کمالِ شیطنت و خساست[۳] و خود پسندی که دارند معقولِ او ساخته او را از راه برده‌اند - و بولدِ اسکندر پیغام کرده که بمخالفت و منازعت پیش آید و بتتارخان پنج بنیه نیز کس فرستاده که او در دامنِ کوه آمده آهنگِ خرابی و دست اندازی کرده ازانحدود درآید - و خود خیالِ لاهور کرده - که دران حدود رفته بنیادِ فتنه و فساد نموده طریقِ مخالفت سپرد - و در اطرافِ ممالکِ محروسه خلل انداخته چراغِ دولتِ این خاندان را (که برافروختهٔ فروغِ ازلی و برافراختهٔ دستِ قدرت است) بدمِ سردِ منطفی سازد - و همانا که پردهٔ غرور و پندار دیدهٔ اعتبارِ او را کور ساخته نمیداند ٭　　٭ بیت ٭

چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد

چون [نظر بآن همه اخلاص و اعتقادے (که از چهرهٔ احوال و جبههٔ اعمالِ او واضح ولایح بود) این امورِ مبنی برشرور ازو دور مینمود و مینماید - و باور نمی‌آید - چراکه پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ این دودمانِ عظیم‌الشّان است - واطاعتِ حکمِ ما برو واجب ولازم] بر سبیلِ حجّت فرمودیم که خود را ازین افعال و اعمالِ قبیحه گذرانیده این جماعتِ مخذول‌العاقبت را (که باعثِ نقصِ دولت و عزّتِ او شده بجهتِ اغراضِ خود در پیِ بغی و عدوانِ او یند) مقیّد ساخته بدرگاهِ معلّی فرستد - و چون [ما درین پنج سال ملاحظهٔ خاطرِ او کرده بهیچ چیز مناقشه ننموده‌ایم - و بهر چه عرض کرده (خواه معقول - خواه نامعقول) از صوابدیدِ او بدر نرفته ایم] او هم این حکمِ مارا سمعاً و طاعةً انقیاد نموده تخلّف‌نورزد - که هرگاه باین‌حکم عمل نماید خاطرِ اشرف برو صاف ساخته

---

(۲) نسخهٔ [د] متفتن (۳) نسخهٔ [د] خباثت ٭

جرائم و تقصیراتِ او را بالکلیّه عفو فرمائیم - و هر وقت (که میلِ[۲] ملازمت داشته باشد و وقت اقتضا نماید) بملازمتِ اشرف طلبیم - که رفعِ حجابِ او شود - و چون هنوز خدماتِ او ملحوظ و منظور است (با آنکه هزار برابرِ آن خدمات رعایت یافته) میخواهیم که نامِ او (که سالها باخلاص و ارادت وانقیاد و اعتقاد در جمیعِ امصار و بلاد منتشر شده) ببغیِ و عناد و افساد مشهور نشود و در آخرِ عمر در زمرهٔ قراچه قرابخت محشور نگردد - بنا بر حقوقِ عبودیت او را آگاه ساختیم- زنهار که خیالِ دیگرے نکند - و یقینِ خود داند که (اگر از روی جهل و کوتهاندیشي از راه رود - و نخوت و پندار دماغِ او را پریشان ساخته در سلکِ اهلِ ادبار درآرد) بدولت و اقبال با عساکرِ نصرت اعتصام بعزیمتِ رفع و دفعِ او متوجّه شده بعنایتِ بیغایتِ الٰهي دمار از روزگارِ او بیرون خواهیم آورد امّید است که درین‌حالت (که عنفوانِ اقبالِ خلافتِ ما - و آغازِ ادبارِ اوست) فتحِ عظیم روی‌دهد و او مغلوبِ عساکرِ اقبال گشته شرمسار و گرفتار گردد - بیدولتي‌را ازین‌معني استدلال نمي‌نماید که او درین پنج سال مردمِ خود را چگونه رعایتها کرد که بروزِ واقعه بکار آیند - و از کوتهاندیشي و ناداني نمیدانست که دولت وابسته بعنایتِ الٰهي‌ست - هرگاه آن عنایت نباشد نوکرِ بیدولت بکار نمي‌آید چنانچه برأی‌العین دیده‌میشود که آنها را (که فرزند و برادر میگفت - و هرگز با ایشان گمانِ جدائي نداشت) برهنموني سعادت اکثرے ازو جدا شدند - و آنانکه مانده‌اند یکیک جدا شده بدرگاه معلّی مي‌آیند - و رفته رفته او را تنها خواهند گذاشت - درین‌مقام غیر از تسلیم و رضاجوئي چیزے فایده ندارد *　　* بیت *

سر نیاز بباید نهاد و گردنِ طوع * که هرچه حاکمِ عادل کند همه داد است

خانِ‌خانان (که روزِ ادبارِ او نزدیک رسیده بود - بلکه در شبِ تاریکِ ادبار بسر میبرد) ازین کلماتِ موعظت (که دستورالعمل سعادت تواند بود) پندپذیر[۳] نشد - چون گویم که باعثِ مزید شورشِ او گشت - لیکن دانا داند که بسعيِ خود در مهلکهٔ بےناموسي شتافت - و با جمله از پرگنهٔ بیکانیر متوجّه پنجاب گردید - چون در حدودِ قلعهٔ تبرهنده[۴] (که بجاگیرِ شیر محمّد دیوانه بود) رسید عبدالرّحیم پسرِ خود را با اهل و عیال و احمال و اثقال دران قلعه نزدِ شیر محمّد (که از مخصوصانِ او بود) گذاشته ازانجا بگذشت - و شیرمحمّد حقّ وليِ‌نعمتِ اصلي را بهتر‌دانسته ازو فرار نمود - و تمامِ اسباب و اشیا را (که در تبرهنده گذاشته بود) متصرّف شد - و اهل و عیال را بملازمت آورد - و درویش محمّد اوزبک مظفرّعلي را (که بطلبِ او آمده بود) مقیّد ساخته بدرگاه معلّی

---

(۲) نسخهٔ [د] ارادت ملازمت (۳) نسخهٔ [ب] منا ر و پند پذیر (۴) نسخهٔ [د] تبرنده - و در [بعضے نسخه] تپرنده *

فرستاد - و خود نیز کمر همت بدولتخواهی نفس‌الامری بست - و بمیامن توفیق صاحب حقیقی خودرا فهمیده از ولی‌نعمت مجازی سر باز زد - و چون نزدیک تهاره رسید میرزا عبدالله مغل تهاره را مضبوط کرده آمادهٔ جنگ شد - ولی‌بیگ به تهاره آمده شکست یافت - آری شمع افروختهٔ الهی را هرکس خواهد که فرو نشاند خرمن دولت و کامرانی خود را آتش در زند - و چون هنگام ادبار بیرام‌خان بود در هرچه سود خود می‌اندیشید زیان میدید - و چون غرض پردهٔ دیدهٔ مصلحت بین است صلاح کار خود ندانسته اسباب آگاهی را ابواب غفلت شمرده بجانب پرگنهٔ جالندهر روان شد ❁ ❁ شعر ❁

چون غرض آمد هنر پوشیده شد ❁ صد حجاب از دل بسوی دیده شد

فرستادن خان اعظم شمس‌الدین محمد خان اتگه باعساکر دولت بدفع فتنهٔ بیرام‌خان - و نهضت موکب مقدس شاهنشاهی بهمان سمت - و اشتعال نایرهٔ محاربه میان لشکر اقبال و بیرام‌خان - و فتح اولیای دولت

دران هنگام سعادت انتظام (که دارالملک دهلی نشیمن موکب دولت و معسکر جنود اقبال بود) خبر عزیمت بیرام‌خان از بیکانیر بجانب پنجاب معروض ایستادهای بساط جاه(۲) گشت عزائم پادشاهانه (که توأم آثار قضا و احکام قدر است) بران قرار گرفت که لشکری شایسته فرستاده سرراه بیرام‌خان را بگیرند - تا در نواحی لاهور غبار فتنه نتوانند انگیخت - جمعی از کوته اندیشان برین بودند که حضرت خود بدولت و اقبال متوجه شده آمادهٔ جنگ او شوند - و جمعی میگفتند که لشکر اقبال تعین باید کرد - حضرت شاهنشاهی بمقتضای وقت قبول هردو رای فرموده قرار بران دادند که افواج قاهره پیشتر روند - و بعد ازان آنحضرت نیز متوجه شوند - بعد از درازی سخن ماهم انگه شفقت مادری منظور داشته ادهم‌خان را نگاهداشت - و شمس‌الدین محمد خان اتگه و پسرش یوسف محمد خان کوکلتاش و مهدی قاسم خان و محمد قاسم خان نیشاپوری و علی‌قلی‌خان و میرلطیف(۳) و حسن خان خویش شهاب‌الدین(۴)احمد خان و جمعی کثیر را بجانب پنجاب نامزد فرمودند - تا خان‌خانان را مانع آمده نگذارند که به پنجاب درآید - و شمس‌الدین محمد خان با این أمرای عظام تکیه براقبال روز افزون حضرت شاهنشاهی نموده بصوب پنجاب روان شد و بعد از روان ساختن أمرای مملکت‌گشا خود بنفس نفیس بجهت مزید احتیاط سامان یورش پنجاب فرمودند ❁

---

(۲) نسخهٔ [ط] جاه و جلال (۳) در[بعضی نسخه] میرلطف (۴) در[چند نسخه] شهاب خان ❁

چون از کمالِ دور بینیِ داعیهٔ یورشِ نصرت پیوند (که مکنونِ ضمیرِ الهام اندیش بود) وجهِ همّتِ عُلیا شد بجهتِ انتظامِ مهمّاتِ ممالک خواجه عبدالمجید را (که بشرفِ دیوانیِ سرکارِ اعلیٰ سربلند بود) پایهٔ اعتبار افزوده بخطابِ آصف خانی سرافراز ساختند - و حکومتِ دارالملکِ دهلی را ضمیمهٔ منصبِ گرامیِ وزارت فرموده گوشِ هوشِ خواجه را بنصائحِ پادشاهانه (که مشتمل بر صوالحِ حال و مصالحِ ملک تواند بود) بازکردند - و فرمودند که مغرورِ خرد و جاهِ خود نشوي - و پاسِ نعمتِ رسیدگي را پیوسته داشته سربلندیِ خود را در فروتنیِ خود منحصردانی و مزدِ خدمت را عنایت و تربیتِ ما دانسته چشم و دل و دست و زبان را از مالِ مردم کوتاه داری خواجه پذیرایِ نصائحِ ارجمند شده پیشانیِ سعادتِ خود را بسجدهٔ آستانِ عالیِ نورانی ساخت و دل در خدمت بست - و بآئینِ اخلاص و عقیدت سرگرمِ کار شد *

و[۲] چون شورشِ بغیِ بیرام خان درمیان آمد بنابرمصلحت و احتیاط حکمِ قضا امضا بگرفتنِ حسین‌قلي‌بیگ صادر شده چند روزے او را بادهم‌خان سپردند - و از کمالِ مرحمتِ باطنی (که بحالِ او مخصوص بود) بادهم‌خان فرمودند - که اگر گزندے بحسین‌قلي‌بیگ خواهد رسید بازخواست از تو خواهد بود - و بتاریخ سي و یکمِ امرداد ماهِ الهي موافقِ سه‌شنبه بیستم‌ذی‌القعده خاطرِ مقدّس را از مهمّاتِ ضروري جمع فرموده از دارالملکِ دهلي متوجّه دفعِ این فتنه شدند و [چون بمقتضای نیّت[۳] حق طویّت بمجرّدِ توجّهِ کارهای شگرف (که در اندیشهٔ روزگار نگذرد) تمشیت مي‌یابد] هرگاه خود بنفسِ نفیس متوجّه شوند پیدا ست که حال چون خواهد بود بمصداقِ این‌مقال بتازگي آنکه فرستادهای اخلاصمند (که رخصت یافته متوجّهِ خدمت شده بودند) بهیچ امرِ دیگر (که لوازمِ واقعه‌طلبانِ کهنه عمله باشد) نپرداختند - و تا پرگنهٔ دکدار از نواحیِ پرگنهٔ جالندهر (که میانِ دریای ستلج و بیاه است) پای همّت در رکاب داشته عنانِ سرعت باز نکشیدند و در ظاهرِ گوناچور[۴] (که از متعلّقاتِ دکدار است) سرِ راهِ بیرام‌خان بستند - بیرام‌خان در گرفتنِ جالندهر اهتمام داشت که خبرِ آمدنِ اتگه خان با عساکرِ اقبال شنید - از غرورے که داشت اتگه‌خان‌را در نظر نیاورده گرمِ پیکار شد - و ازروی پندار و نخوتِ مردمِ خود را در فوج ساخته ولي بیگ و شاه‌قلي‌خان‌محرم و برادرانِ ولي‌بیگ و اسمعیل‌قلي خان و حسین‌خان و یعقوب سلطان و سبز تلغ و گروهے از مقهوران را مقدّمه ساخت - و فوجے دیگر را بسرکردگیِ خویش ترتیب داده قریبِ پنجاه فیلِ نامي در پیشِ خود داشت - و ازین‌جانب شمس‌الدّین‌محمّد خان به پشت‌گرميِ

---

(۲) نسخهٔ [ز] القصه چون (۳) نسخهٔ [ه] نیت حق شناس - و در [اکثر نسخه] نیت حق

(۴) در [بعضے نسخه] کوناجور *

اقبالِ روز افزونِ شاهنشاهي صفوفِ نبرد را بمردانِ کار و بهادرانِ کارزار بیاراست - و دلاورانِ جنگ‌جو و پُردلانِ پرخاش خو را دلداري داده روان شد - قول باخلاص و اهتمام او رونق یافت - و برانغار بشجاعتِ محمّد قاسم خان نیشاپوري استحکام گرفت - و جرانغار بشهامتِ مهدي قاسم خان انتظام پذیرفت - و علي‌قلي‌خان اندرابي و قیاخان صاحبِ (۲) حسن و بعضی از کارطلبانِ عقیدت کیش هراول بوده صف آرای این معرکهٔ شگرف گشتند - و فرّخ خان با برخی از دلاوران در التمش آمادهٔ نبرد گشت - و یوسف محمّد خان کوکلتاش با جوقی از مبارزان میانِ قول و التمش ایستاد چون اتگه خان از مردمِ همراه خاطر جمع نداشت سوگند و پیمان درمیان آورده پیشتر از شروعِ پیکار نحوے دلِ جمعي بهم رساند - با بیرام خان اگرچه مردم بسیار همراه نبود امّا از روی کیفیت افزوني داشت - و نیز اعتمادِ بیشتر برین لشکرِ پادشاهي بود - که اکثرے از بدنهادي و بددلي و دو زباني نوشتها میفرستادند ٭

و چون (این دولشکر در موضعِ گوناچور مذکور در اواسطِ شهریور ماهِ الٰهي موافقِ اوائلِ ذی‌الحجّه بهم نزدیک رسیدند) کوششهای دلیرانه از جانبین بتقدیم پیوست - اگرچه (در اوّلِ کارزار فوجي پیش از غنیم چنان روی تهوّر بجنگ آورد که اکثرِ فوجهای لشکرِ اقبال راهِ فرار پیش گرفت) اتگه‌خان با بسیارے از فوجِ خود و یوسف‌محمّدخان با معدودے درمیدانِ نبرد ایستاده از نفاق و بیدلي مردم حیرت افزا بوده استمدادِ همّت از باطنِ اقدسِ شاهنشاهي مینمودند - درین هنگام (که مردم بیرام‌خان اکثرِ مردم را برداشته تعاقب نموده‌اند - و بیرام‌خان با فوجِ خود بخیالِ نصرت تجمّلتر کنان مي‌آید) فوجِ اتگه خان (که در پناهِ پشتهٔ ایستاده بود) پیدا میشود - بیرام خان بمداومت پیش مي‌آید اوّل فیلانْ را که (سرکردهٔ آن فیلِ‌تخت‌روان بود) میراند - و خود از عقبِ آن روان میشود - ناگاه اقبالِ پادشاهي و تائیدِ آسماني نقابِ حجاب از چهرهٔ مراد کشود - میانِ این دو فوج شالي‌پایهٔ بود فیلانِ مذکور دران‌جمجمه مي‌درآیند - و بخود درمي‌مانند - و مبارزانِ لشکرِ نصرت‌قرین به تیر زدن فیلبانان متوجّه میشوند - و بمحضِ امداداتِ غیبي تیرے بر فیلبانِ آن سرکردهٔ فیلان میرسد و او از گردنِ فیل آویزان میشود - بیرام خان چون مي‌بیند [که حالِ فیلان (که اعتضادِ او بودند) چنین شد] اراده میکند که از عقبِ فیلان برآمده شالي‌پایه را دستِ راست داده از جانبِ خشکي بیاید - و بتازد - اتگه خان از دوربیني و پُردلي داعیهٔ بیرام خان دانسته درمقامِ آن شد که پیشتر از ظهورِ عزیمتِ او خود بتازد - یوسف‌محمّدخان گفت که اکثرِ مردم خاکِ بےناموسي بر فرقِ روزگارِ خود بیخته رفته‌اند - چه وقتِ تاختن است - اتگه خان جواب داد که اگرچه مردم کم‌اند

---

(۲) در [چند نسخه] صاحب جیش ٭

امّا اقبالِ روزافزونِ شاهنشاهي بجانبِ ماست - و نیز ما را رای گریز نیست - امروز روزِ جان‌فشاني ست یا جان‌ستاني - و یوسفْ محمّد خان را با جمعي از بهادرانِ یکدل پیش ساخته خود با دیگر دلاورانِ یکجهت آمادهٔ نبرد شد - در زمانیکه بیرام خان منحرف شده‌بود (که آن خواهشِ مذکور را بعمل درآرد) این ناموس طلبانِ نبرد دوست تیغ انتقام از نیامِ همّت آخته بر فوجِ بیرام‌خان تاختند - مردمي (که همراهِ بیرام خان بودند) این انحراف را فرار اندیشیده برهم خوردند بیرام‌خان ناچار برگشت - و خجلت زدهٔ ادبار شد - و بتائیدِ ایزدي باوجودِ عدمِ اتّفاق و کارشکنیِ مردم و دل بای دادنِ چنان چنین نصرتي (۲) (که طرازِ فتوحات تواند شد) روی داد - و هرکدام از مخالفانِ تیره بخت (چه آنانکه بتعاقبِ گریختنها شتافته بودند - و چه جمعي که همراهِ بیرام‌خان دل بهپیکار بسته) بجانبي پراگنده شد - و عساکرِ نصرت‌اعتصام تعاقبِ لشکرِ ادبار نموده بسیارے را طعمهٔ تیغِ خون‌آشام ساخت - و گروهےرا زخمي و نیم‌کشته بخاک و خون یکسان‌کرد - تا دوکروه مجاهدانِ اقبال تعاقبِ این گروهِ مخذول نمودند - و اسمعیل قلي‌خان را زنده گرفته آوردند - و مقارنِ آن خبر رسید که ولي‌بیگ زخمي در نیشکر زارے مختفي ست - او را نیز تیزدستانِ هوشمند گرفتار ساختند و حسین‌خان بزخمِ تیر کور شد - و یعقوب همداني و احمد بیگ و بسے از اعیانِ مخالف گرفتارِ کمندِ مکافات شدند - و غنیمتِ فراوان بدستِ اولیای دولتِ قاهره افتاد - و آتکه‌خان فرطِ دوراندیشي بکار برده از پسِ گریختها بسیار نشتافت - و بمحضِ تائیداتِ غیبي این‌چنین فتحي (که عنوانِ فتوحات تواند بود) از مکمنِ اقبال بظهور رسید *

حضرتِ شاهنشاهي (بعزمِ درست - و رای راسخ - و خاطرِ خورسند - متوسّل بدرگاهِ ایزدي بوده بباطن با خدا - و بظاهر صیدکنان و شکارافکنان) نهضت میفرمودند - در نواحيِ سهرند مُنهیانِ اقبال بشارتِ ظفر و فیروزي و نویدِ دولت و بهروزي بمسامعِ عالیه رسانیدند - و جهانِ برهم‌خورده بتازگي آرام یافت - لوازمِ شکر و سپاس بوقوع رسید - و مراسمِ نشاط و شادماني بتقدیم پیوست مهامِ سلطنت انتظامِ تازه یافت - کوتهٔ حوصلها را فراخيِ مشرب پدید آمد - ساده‌دلانِ هیچمدان را سررشتهٔ دانش بدست افتاد - دولت از دستِ مغروران خلاص شد - پادشاهِ وقت از ستمِ شریکيِ ناحق‌شناسان نجات یافت - خردمندان را افزایشِ دریافت نصیب گشت - دولت روی نمود اقبال چهره گشاد - عالم طراوتِ تازه یافت - زمین و زمان نضارتِ نو گرفت - کورباطنانِ حسدپیشه در مغاکِ خاکساري فرو رفته خاکِ ادبار برفرقِ ایشان ریخته آمد - جهانِ پیر جوان شد انصاف پیدا (۳) و معدلت آشکارا گشت - یک پرده (که از جمالِ جهان‌آرای خود خدیوِ زمان

---

(۲) در [بعضي نسخه] فتحي (۳) در [چند نسخه] انصاف بزاد - معدلت اشکارا گشت *

دور انداخت) دیدي ای دل که چسان شد حالِ بزرگانِ جهان - و پایهٔ بزرگي در چه مرتبه رسید ازین قیاس باید کرد که (اگر پردهٔ چندِ لطیف‌ترازین از چهرهٔ مقصود بردارد - و جلوهٔ چندِ خاص نماید) چه کارها که نشود - و چه اسرار که بظهور نیاید - امّا همانا که رخصتِ اظهار ندارد - یا نظّارگیِ در نظرِ دور بینِ او درنمي‌آید - عمرها بدولت و اقبال بماناد - که جهان را چنین خدیو بس کمتر بدست افتاده‌ست - محرّرِ این دیباجهٔ اقبال ابوالفضل نقاشهٔ مصدور برآورده معروض‌میدارد که اگر تعلّقي نبودمے و لباسِ نوکري نداشتمے حرفے چند از دریافت خود گفتمے - لیکن چون در رسمیان[۲] مخلوطم (ازین که کور باطنانِ ناتوان بین این حرف را از قسمِ خوشامد دانند) بیشتر ازین حرف‌سرائي نمیکنم - و این اندیشه در فطرت خانهٔ من نیست - چه آنجا رسمیانِ آلوده راه نمي‌یابند از طبیعت میگویم نه از فطرت * * بیت *

کي‌گذارد آنکه رشکِ روشني ست * تا بگویم آنچه فرضِ گفتني ست

چون عرصهٔ سهرند مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شد منعم خان (که بموجبِ منشورِ دولت از کابل متوجّهِ آستان‌بوس بود) با دیگر امرا (مثلِ مقیم خان خویشِ تردی‌بیگ خان - و قاسم خان میربحر[۳] و خواجگي محمّد حسین برادرِ او - و خواجه عبدالمنعم مشهور بخواجه پادشاهِ مریض - و مولانا عبدالباقي صدر - و ملّا خرد زرگر - و پاینده محمّد - و شاون محمّد - و فریدون تغائی میرزا محمّد حکیم و ابوالفتح پسرِ فضیل بیگ - و میر محمّد نیشاپوري) باجمعیّتِ فراوان و سپاهی بسیار بتاریخ بیست و هفتمِ شهریور ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه هیزدهمِ ذی‌الحجّه بشرفِ بساط بوس سرافراز شد - و مشمولِ تربیتِ شاهنشاهي گردید - و بمنصبِ عالیِ وکالت و شرفِ خطابِ خانخاناني خلعتِ افتخار دربر کرد و باقي امرا و سرداران هریک فراخورِ مرتبه و مقدارِ خود بمراحمِ بیدریغ سربلند گشتند - و در همین منزلِ دلگشا شمس‌الدّین محمّد خان اتگه و سایرِ مخلصانِ نیکو خدمت (که بفتح و ظفر مراجعت نموده بودند) بزمین‌بوسِ اخلاص سرافراز گشته بتفقّداتِ شاهنشاهي شرفِ امتیاز یافتند - و جامهٔ داقو و جامهٔ فتّاحیِ بیرام‌خان را به اتگه‌خان مرحمت فرموده بخطابِ اعظم‌خاني شرفِ امتیاز بخشیدند - و بیدولتے چند (که در عرصهٔ نبرد دستگیرِ قهرمانِ اقبال شده بودند) چون ولي‌بیگ و پسرش اسمعیل قلي و حسین خان[۴] و احمد بیگ ترکمان و دیگران را زنجیر در پای و غُل در گردن با غنائمِ فراوان بنظرِ اشرف درآوردند - و علمے (که برای روضهٔ رضویّهٔ مشهدِ اقدس مکلّل بجواهر ترتیب داده توفیق برفرستادن نیافته بود) ازینجمله بود - ورودِ آن علمِ سعادت از فواتحِ تفاؤلاتِ شاهنشاهي شمردند - و محمّد قاسم خان نیشاپوري و ابوالقاسم برادرِ مولانا عبدالقادر آخوند و جمعے

---

(۲) نسخهٔ [د] رسمیات (۳) نسخهٔ [اح ط] میرابحر (۴) نسخهٔ [ه] حسن خان *

دیگر را (که پیشتر از خبرِ طُغیانِ بیرام خان رخصتِ مُلتان کرده بودند - و مُلتان از محمّدقلي خان برلاس تغیّر یافته بجایگیرِ این مردم مقرّر شده بود) دَرین هنگام (که شمس الدّین محمّد خان اتگه متوجّهِ استلام عتبهٔ عالي شد) بموجبِ قرار داد آن جماعت را بمُلتان روانه ساخت - و از گرفتارانِ روزِ هیجا ولي بیگ (که زخمهای کاري داشت) در زندان فوت کرد - سرِ او را بجهتِ عبرتِ خلائق بجانبِ ممالکِ شرقیّه فرستادند - و دیگران همچنان در بند بودند تا هنگامیکه بوسائلِ مقرّبانِ بساطِ عزّت نجات یافته دیگر باره بتقدیمِ مآثرِ عبودیت و اخلاص بدرجاتِ ترقّي تصاعد نمودند چنانچه خصوصیّاتِ احوالِ هریکی بجای خود گذارش خواهد یافت *

سبحان الله هرکه (بدخواه‌تر بود - و فتنه انگیز‌تر) همان را دستِ قدرت چیده چیده بسیاست رسانید علی الخصوص ولي بیگ (که سرمایهٔ فتنه و فساد بود) چنین سزا یافت که باعثِ افزونیِ عقیدهٔ راست‌بینانِ درست‌کردار شد - بهادر خان را از بختِ برگشتگي آنچه سرمایهٔ هدایت و سعادت باشد موجبِ مزیدِ غوایت و گمراهيِ او شد - چون سرِ بیمغزِ ولي بیگ را تواچيِ به پرگنهٔ اتاوه (که جایگیر او بود) رساند فسادِ دروني و بیدولتيِ باطنيِ آن کافر نعمت بظاهر آمده آن تواچي را بشهادت رسانید - و ازان بیدولت چنین حرکتِ ناشایسته بظهور آمد - روزے چند همراهانِ مهرگزین او را بدیوانگي رهنمون شدند - حاشا حاشا دیوانگيِ اصلي آن بود که مصدرِ آن عملِ شنیع گشت پس همانا او را از دیوانگي بهشیاري آورده چارهٔ کارِ او ساختند - و اولیای دولت (که بے شایبهٔ مداهنه و مساهله نبودند) اینچنین معاملهٔ ناحق شناسانه را پوشانیدند - اگر چه بعضے از تیره خاطران امثالِ این امور را از قسمِ دولتخواهي مي اندیشند امّا در دیدهٔ تحقیق این قسمِ اعمال از نا دولتخواهيِ عظیم است - چنانچه باندک تاملِ معاملهٔ فهمانهٔ مخلصانه سرِّ این کار بظهور مي پیوندد *

ورود موکبِ مقدس شاهنشاهي (۲) بلاهور - و دیگر سوانحِ اقبال

چون (موهبتِ عظیم روی داد - و استیصالِ بیرام خان متیقّن شد - و اتگه‌خان بشرفِ بساطِ بوس عزّتِ استسعاد یافت) رای جهان آرای چنان اقتضا فرمود که لشکر را گذاشته برسم نشاطِ شکار متوجّهِ لاهور شوند - که هم شکارِ دلخواه صورت مي‌یابد - و هم شهرِ لاهور مجدّداً بمقدمِ گرامیِ آنحضرت رونق و بها مي‌پذیرد - بنابرین اندیشهٔ صوب‌انتما عساکرِ فیروزي‌مآثر را بسرکردگيِ منعم خان دران‌حدود گذاشته نهضتِ عالي فرمودند - و بتاریخِ چهارمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه بیست و ششمِ ذی‌الحجّه (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در دارالملکِ لاهور نزولِ اجلال اتفاق افتاد و اتگه خان بشرائفِ ضیافت و جلائلِ جشن پرداخته بزمِ آرای سلطنت گشت - و حضرتِ شاهنشاهي

---

(۲) نسخهٔ [a b] حضرت شاهنشاهي *

بمقتضای عواطفِ خسرواني پایهٔ قدر و اعتبارِ او را افزوده بمزیدِ تقرّب و عنایت سرافراز گردانیدند و خلاصهٔ پنجاب باو و برادرانِ او مرحمت شد - و دریں ایّام (که عرصهٔ لاهور مخیّم اقبال بود) خان اعظم را عارضهٔ روی داد - عاطفتِ شاهنشاهي او را در لاهور گذاشت - و گیتي خدیو بقایدِ اقبال متوجّهِ لشکرے (که بسرکردگی منعم خان گذاشته بودند) شدند *

نهضت موکب مقدس شاهنشاهي بصوب کوه سوالك - و اتمام کار بیرام خان

چون بیقین پیوست [که بیرام خان پیشِ راجه گنیش[۲] در تلواره[۳] (که در میانِ کوهِ سوالک جائے مستحکم است) پناه جسته دران جبال متحصّن است] بنابران خدیوِ صورت و معني هیزدهمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه دهمِ محرّم سالِ (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ هلالي بقایدِ توفیقِ ایزدي متوجّهِ آنصوب شدند - که بے مداخلهٔ مکر و تزویرِ اربابِ غرض آن مهم بانجام رسد و جهان بمیامنِ دولتِ ابد پیوند آسودگي بیند - آردوی معلّی در ماچیواره انتظارِ موکبِ عالي میبرد که گیتي خدیو با عزمِ حق اساس کوچ بکوچ سایهٔ عاطفت بران حدود انداخت - منعم خان و سایرِ بزرگانِ لشکرِ اقبال مراسمِ استقبال بجای آورده بدولتِ کورنش سربلند گشتند - و ازانجا بقایدِ توفیقِ ایزدي متوجّهِ انجامِ مقصود شدند - و در اثنای راه میر منشي[۴] و خواجه سلطان علي (که در قضیّهٔ تردي بیگ خان فرار نموده سفرِ حجاز اختیار کرده بودند) بشرفِ آستان بوس استسعاد یافتند - و چون حوالیِ سوالک مقرِّ رایاتِ فیروزي گردید فوجي از دلاورانِ عساکرِ نصرت قرین چون اقبال پیشدستي نموده بے تحاشا به تنگنای کوهستان در آمده دادِ دستبرد دادند و بسیارے از جنودِ شنود و رؤسای ایشان (از رایان و راجهای کوهي) علمِ مدافعه برافراختند میانِ این مردم و عساکرِ ظفر اعتصام هنگامهٔ نبرد گرم شد - و از جانبین حملهای عظیم بظهور رسید سلطان حسین خان جلایر از لشکرِ منصور سعادتِ شهادت دریافت - و بتایید الٰهي شکست براجها افتاده بقدمِ ادبار راهِ فرار پیش گرفتند - و بسیارے ازین سیه بختانِ کوه نشین علفِ تیغِ عساکرِ اقبال گشتند *

و (چون طنطنهٔ ورودِ رایاتِ ظفر آیات بنواحیِ کوهستان به بیرام خان رسید) عاقبت اندیشي نموده سرِ انصاف در گریبانِ خجالت و ندامت برد - و جمال خان نام غلامِ معتمدِ خود را بالتماسِ عفوِ تقصیرات و صفحِ جرائمِ خود فرستاده بزبانِ عذر خواهي در آمد - که از وقوعِ بعضے امور (که بطریقِ اضطرار نه برسبیلِ اختیار بوقوع آمد) عرقِ انفعال بر جبین و روی ندامت برزمین دارم

---

(۲) نسخهٔ [ا] کشن - و نسخهٔ [ه] کیس - و نسخهٔ [ح] کنیش (۳) نسخهٔ [ط] بلواره (۴) نسخهٔ [ط] میر اشرف خان منشي *

اگر بدامانِ اقبال طرازِ عفو پاک فرمایند و این افتادهٔ راهِ عجز را از خاک بردارند تارکِ نیازِ منست و خاکِ آن آستان - جمال‌خان ببارگاهِ شاهنشاهي رسیده عریضهٔ او را گذرانید - و بزباني نیز خلاصهٔ مقصد را معروض‌داشت - حضرتِ شاهنشاهي به‌مقتضای رافتِ عام و عطوفتِ خاص و شکرانهٔ چنین موهبتِ عُظمیٰ عذرِ نامسموعِ او را اصغا فرمودند - و ازانجا (که فطرتِ عالي از عفو التذاذ مي‌یابد) گشاده پیشاني و شگفته خاطر بر تمامیِ جرائمِ او رقمِ عفو کشیدند - و برای تسلّیِ خاطرِ او مولانا عبدالله سلطان‌پوري را باچندے از مقرّبانِ بساطِ اقبال مصحوبِ جمال‌خان فرستادند - که خاطرِ بیرام‌خان را بنویدِ عفو و مژدهٔ التفات مطمئن ساخته بعتبه‌بوسي آورند - فرستاده‌ها شرائطِ موعظت بجای آوردند - لیکن تسلّیِ بیرام‌خان نشد - و گفت که من (۲) از کردهٔ خود خجلت‌زده و سرافکنده ام و مستوجبِ هرگونه سیاست گشته‌ام - مرا ازمکارمِ اخلاق و جلائلِ الطافِ خدیوِ زمان خاطر جمع است اما از بزرگانِ چغتائي و سایرِ اولیای دولتِ قاهره هراسانم - اگر (منعم خان آمده تسلّیِ من نماید - و پیمانِ درست و عهدِ موکّد درمیان آرد) بوسیلهٔ او میتوانم که از عصیانِ بغي برآمده سجدهٔ آستانِ اقبال نمایم - و رخصت حاصل کرده بقیّهٔ عمر را در امکنهٔ شریفه گذرانم و بدست‌آویزِ تضرّع و تخشّع در تدارک و تلافیِ جرائم و آثامِ خود بکوشم - چون بحرِ احسان درجوش بود این ملتمسِ او نیز بقبول موصول شد - رایاتِ اقبال درحدودِ قصبهٔ حاجي‌پور (که نزدیکِ دامنِ کوهِ مذکور درمیانِ آبِ ستلج و بیاه است) نزولِ اجلال داشت که منعم خان و خواجه‌جهان و اشرف خان و حاجي محمّد خان سیستاني را فرستادند که خاطرِ بیرام‌خان را بمواعیدِ عنایت و مواثیقِ التفات مطمئن ساخته بملازمتِ عالي آورند - فرستاده‌ها با چندے دران تنگنای وحشت (که پناه برده بود) رفتند - هجومِ زمینداران شده بود - و بجمعیّتے (که درمیانِ زمینداران ممالکِ هندوستان مقرّر است) کشته شدن را قرارداده ایستاده بودند - فرستاده‌ها مضائق را طي‌کرده در قلعهٔ (که بیرام خان بود) رفتند - چون نظرِ بیرام‌خان بر منعم خان افتاد دلش بحال آمد - و دانست که آنچه (از زبانِ حضرتِ شاهنشاهي میرسانیدند) بیانِ واقع بوده است - از روی امّیدواري پیشتر آمده دریافت و از فرطِ خجالت رقّت نمود - منعم خان بمواثیق و ایمان استمالت نموده بیرام‌خان را متوجّهِ عتبهٔ عالي ساخت - بابای زنبور و شاه قلي محرم دست در دامنِ بیرام‌خان آویخته بنیادِ گریه و زاري کردند - که غدر است - زنهار شما نروید - منعم‌خان و سایرِ فرستاده‌ها هرچند دلاسا نمودند سودمند شان نیامد - و همانا که ایشان را اندیشه از خود بود - و لهذا چون منعم خان گفت (که شما امشب درهمین‌جا بوده منتظرِ خبر باشید - و بعد ازانکه خاطرِ شما جمع گردد متوجّهِ

---

(۲) نسخهٔ [ي] که من اگرچه ازکردهٔ خود *

ملازمت خواهید شد) این هراسندها (بیرام‌خان را گذاشته - و از همراهي تخلّف نموده) ماندند و بیرام‌خان متوجّهِ عتبهٔ اقبال شد - لشکرِ پادشاهي در حدودِ آن کوه مستعد بوده انتظار میبرد و واقعه طلبان حرفها میگفتند که این اعزّه پیدا شدند - و غریو از لشکرِ پادشاهي برخاست - و خوشحالي روی نمود - و فتنه‌اندوزان را روزِ ادبار آمده روی سیاه گشت - و ازانجا روی بدرگاهِ معلّی آورد و در آبان ماهِ الٰهي موافقِ محرّم (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت روپاک در گردن انداخته سجدهٔ ندامت و خجالت بجای آورد - و سرِخاکساري در پای فلک پیمای حضرتِ شاهنشاهي نهاده (چه از درد[۲] و چه از شرمِ گناه - و چه از شوقِ عفو) بهای‌های بگریست - حضرتِ شاهنشاهي عذرِ او پذیرفته بدستِ اقدس سرِبیرام‌خان را از زمینِ عجز برداشته در آغوشِ مکرمت گرفتند - و فوطه از گردنِ او برداشته اشکِ ندامت و گردِ خجالت از چهرهٔ او پاک ساختند - و بزبانِ عذر پذیر پرسشِ احوال فرموده بقانونے (که در ایّامِ وکالت جای بیرام‌خان بردستِ راست معیّن بود) بهمان قانون در نشستن بجانبِ راست اشارت فرمودند - و منعم خان را در پهلوی بیرام‌خان حکم فرمودند و دیگر امرا و ارکانِ سلطنت و اعیانِ مملکت باندازهٔ قدر و منزلت مقام گرفتند - و بزبانِ مرحمت و مکرمت چندان انبساط و التفات فرمودند که گردِ حجاب و غبارِ خجالت از صفحهٔ پیشانیِ او بکلّي زایل گشت - اما همان سخن است که * مصراع * اگر گناه ببخشند شرمساري هست *

آنگاه از بارگاهِ مقدّس برخاسته خلعتِ فاخره (که در برِ کرامت پرور داشتند) به‌بیرام‌خان التفات فرمودند - و از روی خشنودیِ باطنِ اقدس اورا رخصتِ سفرِ حجاز دادند - و بمقتضای پاسِ قواعدِ حزم و دوراندیشي (که اساسِ هرکار - خاصه مدارِ دارالملکِ سلطنت برانست) ترسون‌محمّد خان و حاجي‌محمّد خان سیستاني‌را همراه دادند که تا اقصای ممالکِ محروسه بدرقه شده از ممالکِ محروسه بسلامت گذرانند - ترسون‌محمّد خان و حاجي‌محمّد خان سیستاني از حدودِ ناگور مراجعت نمودند - در یکے از روزها بیرام‌خان زبانِ‌طعن گشوده بحاجي‌محمّد خان سیستاني گفته باشد که مرا از مخالفت و بیوفائي هیچ‌کس آنقدر کوفت نکرد که از تو - این‌همه حقوقِ قدیم را فراموش کردي - حاجي‌محمّد خان در جواب گفت شما باوجودِ آن‌همه دعویٔ اخلاص و فزونیِ تربیتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني و آن‌همه مراحم و اشفاقِ حضرتِ شاهنشاهي بغي نموده شمشیر کشیدید - و روی‌داد آنچه روی‌داد - من اگر ترکِ صحبتِ شما کرده‌باشم چه دور باشد - و چه کرده‌باشم - بیرام‌خان شرمنده شد - و هیچ سخن نگفت - و از ثقات شنیدم که بیرام‌خان پیوسته درین راه ازین سخنِ نفس‌الامري اظهارِ دردمندي کردے *

---

(۲) در [بعضے نسخه] چه از سر درد - و در [بعضے] چه از سرور *

للّه‌الحمد که جوهرِ بزرگ نهادي و عاطفتِ ذاتيِ حضرتِ شاهنشاهي خاطر نشانِ جمهورِ عالمیان گشت - و این ساده‌مردِ مغرورِ شجاعت و کارداني از خوابِ غفلت بیدار گشته از گردابِ[۲] بغي برآمد هم کارِ اصحابِ اخلاص اعتلا یافت - و هم بازارِ فتنه‌اندوزان کساد گرفت - هم زمان را رونق پدید آمد و هم زمانیان را مسرّت روی‌داد - و عریضهٔ[۳] از خان‌اعظم اتگه‌خان بنظر در آمد - چون خبر از بعضے سوانح میداد بجنس آنرا درین اقبالنامه درآورد - تا سرمایهٔ عبرتِ اهلِ هوش شود *

عرضداشت کمترین بندگانِ دولتخواه شمس‌الدّین محمّد اتگه - بعد از دعا و بندگي بدرگاه عرض میرساند که چون (این دولتخواه در دهلي بشرفِ آستان‌بوس رسید - و بندگانِ حضرت عنایت و التفاتِ بیدریغ پادشاهي را دربارهٔ این‌دولتخواه مبذول داشته بعلم و نقّاره و تمن‌توغ بیرام‌خان سرافرازي داده حکومت و حراستِ سرکارِ پنجاب را عنایت فرمودند) واجب نمود که این دولتخواه نیز فراخورِ آن عنایت و سرافرازي خدمت بتقدیم‌رساند - که هیچ یک از دولتخواهان‌را در رعایتِ بنده سخني نباشد - چون خبر رسید (که حرام‌خوران و فتنه‌جویان بخطّ و خبر بیرام‌خان‌را در نواحيِ فیروزپور آورده‌اند) حکم شد که ارکانِ دولت جمع شده درانچه صلاحِ دولت باشد مصلحت را قرار داده بعرض رسانند - دران مجلس کتابتِ بیرام‌خان (که بدرویش‌محمّد خان فرستاده بود) رسید در کتابت مذکور بود که من غلام و بندهٔ آنحضرتم - امّا میخواهم که انتقام خود را از وکلای آنحضرت بگیرم - هریک از دولتخواهان را در مجلس آنچه بخاطر میرسید جهتِ دفع بیرام‌خان میگفتند چون (دران دو روز اسبابِ حشمتِ خانِ مذکور باین دولتخواه عنایت شده بود) بخود قرارداد که مصدرِ خدمتي لایق گردد - در مجلس بحضورِ ارکانِ دولت (که خرد و کلان حاضر بودند) درازنفسي و فضولي کرده دادِ[۴] طلبید - که مهمِّ بیرام‌خان بعونِ عنایتِ الٰهي و بتوجّهِ نامتناهيِ پادشاهي بفقیر رسید - که هرجا ورخورد یا روبرو شود اگر پای کم‌آرد از کنیزان و فواحش کمتر باشد ارکانِ دولت فرمودند که دفع بیرام‌خان مهمِّ کلانے ست - مادام (که بندگانِ حضرت خود بدولت متوجّه نشوند) صورت گرفتنِ آن محال است - چون ارکانِ دولت چنین مصلحت دیدند بنده زیاده بران درازنفسي نکرد - و بمخادیم عرض نمود که محمّد قاسم خان و مهدي قاسم خان رخصت یافته بجانبِ مُلتان و لاهور متوجّه اند - میتواند بود که بنده هم در ملازمتِ مخادیم بطریقِ قراولي پیشتر رود و هرچیزے که ظهور یابد روز بروز عرضداشت نماید - واجب‌العرض بندهٔ دولتخواه درجهٔ قبول یافت حکم‌شد که باتّفاقِ اُمرای عظام متوجّهِ دفع بیرام‌خان شود - و نیز حکم‌شد که هزار کس کمک نویسند از ملازمت رخصت یافته چهار پنج روز در نواحيِ رهتک و پرگنهٔ مهم توقّف نمود - از کمک اثرے

---

(۲) نسخهٔ [ي] ارتکاب (۳) درنسخهٔ [ی] این عریضه را نیاورده (۴) در[چند نسخه] داد طلبید *

ظاهر نشد - چون کیفیت را بمخادیم عرضداشت نمود از جملهٔ هزارکس کمک پانزده‌کس فرستادند چون اکثرے از کهنه سواران درمیان بودند ازانجا که خیالات سپاهیگری‌ست هریک را اندیشه نیز بخاطرمیرسید - چون آب و لای موسم باران نیز درمیان بود چند روز در رفتن توقّف شد - و مردم والده را واسطه ساخته صدهزار حکایت بعرض رسانیدند - که اتگه هر روز دو کروه کوچ کرده از ترس پیش نمیرود و از دست او کار نمي‌آید - جایگیر و علوفهٔ او را تغیر باید داد - والده بسخن مردم عمل نموده ملاحظهٔ خاطر و حقّ خدمت بیست ساله منظور نداشته هرچه میگفتند بعرض رسانیدند - چنانچه بحضرت واضح است - فرزند عزیز محمّد کنایه و سخن مردم را تاب نیاورده باین دولتخواه نوشت - که ای دادا سخنان مردم ما را هلاک کرد - هرچه نصیب شما بوده باشد همان خواهدشد - بهرحال بتعجیل متوجّه مهمّ دفع بیرامخان شوید - این دولتخواه دانست که غرض چیست - توکّل بعون عنایت الٰهي و تکیه بر دولت پادشاهي کرده متوجّه دفع بیرامخان شد - اکنون مهمّ بیرامخان بدولت آنحضرت ساخته جمعي از ملازمان و سلطانان را (که همراه او بودند) بقتل رسانیده و اقربای او را بتمام دستگیر کرده بدرگاه آورد - و عیاذًا باللّه اگر مهمّات برعکس میشد معلوم بود که کار بکجا مي‌انجامید - و حقیقت آن مهم بیرام خان خود نیز بعرض رسانیده باشد - و بعد از فتح بیرام خان هریک از دولتخواهان (که دران معارک نبودند - و خدمت هریک معلوم آنحضرت شده باشد) ده چند آن بعنایت و التفات پادشاهي سرافرازي یافتند - هنوز دولتخواهان (که در جنگ بودند) یک کس را پرسیده نشد که جان[٢] محمّد سلطان بهسودي را (که دو روز در قلعهٔ جالندهر بود) سفارش نموده خطاب خاني گرفتند - و بغیر او همه دهچند از تردّد خود سرافرازي یافته بمزید عنایت و علوفه سرافراز شدند - چون [بعد از همه نوبت باین دولتخواه و فرزند یوسف محمّد (که در چندین معرکهٔ کلانے شمشیر زده) رسید] مهرباني (که کرده اند) آن بود که روز اوّل[٣] حکم کردند که نام اتگه را در فرمان بنویسند - عالم پناها این دولتخواه از بیکه چشم داشت مادري دارد و غیبت نمیکند - خدا روا دارد - که این دولتخواه بر دولتخواهی آنحضرت جان برکف دست نهاده فرزند دوازده سالهٔ خود را همراه داشته در برابر بیرامخان و ده بیست از اقربای او و ملازمان و سلطانان او درآمده شمشیر زند - و هیچ یک از اُمرای عظام از پرگنهٔ خود بکمک نیایند - و مردم که همراه بودند آن نوع حرکات کنند که کار هریک را بیرامخان عرض کرده باشد - اینچنین سلوک باین پیرغلام کنند و جماعهٔ قورچیان بیرامخان (که بجاسوسي بملازمت حضرت گذاشته بود) بدولت آنحضرت خطاب یافته دو کرور و سه کرور علوفه بیابند - و یوسف محمّد خان در برابر بیرامخان و هیبت خان

---

(٢) نسخهٔ [ب] خان محمد (٣) در [اکثر نسخه] روز اول جنگ کردند که نام اتگه را *

و سلطانِ او درآمده شمشیر رساند - و آنحضرت خطابِ خاني عنايت فرمودند - مخاديم علوفهٔ او را يک کرور پروانه برآوردند - و آنرا هم تن‌ننمودند - و بنده را (که بخطابِ خان‌اعظمي سرافراز ساختند) يک کرور جلدو عنايت کردند - مخاديم ازانجمله چهل‌لک[۲] فيروزپور دادند - عالَم پناها همه مردمِ اين دولتخواه عمريست با برادران و فرزندان باميدواري خدمت ميکنند - و الحال بدولتِ آنحضرت هريک بخطابِ خاني و سلطاني سرافراز شده‌اند - چون (علم و نقاره و تمن‌توغ بيرام خان را باين کمينه عنايت فرمودند - و بعد از فتحِ بيرام‌خان جامهٔ داقو و خلعتِ فتّاحي و اسبابِ حشمت را عنايت‌کرده مرتبه دادند) اميدوار است که منصبِ او نيز تعلّق باين‌کمينه داشته باشد *

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي از حدود پنجاب بدارالخلافهٔ آگره و ظل اقبال بدهلي انداختن - و ازانجا براه دريا بمستقرّ خلافت نزول اجلال فرمودن

چون (حضرتِ شاهنشاهي به نيروي بختِ بلند از فروغِ راى ممالک‌آراى يک پرده از روى کارِ خود برداشته انتظامِ مهمّاتِ ملکي و مالي پيش‌نهادِ همّتِ والاى خود ساختند و کوته انديشانِ تيره[۳] روزگار را دکان برهم‌زده آمد - و هريک شرمنده و سرافکنده بگوشهٔ رفتند و بتائيداتِ آسماني خاطرِ مقدّس ازين‌مهم فارغ شد) بدولت و اقبال عنانِ موکبِ عالي بدارالخلافهٔ آگره منعطف فرمودند - که در مراسمِ معدلت توجّه افزوده عالمِ افسرده را طراوتي تازه بخشيده‌آيد و قوانينِ چند قرار داده‌شود که دستورالعملِ ناظمانِ حال و آينده تواند شد - و (چون راياتِ اقبال بسهرند نزولِ اجلال فرمود) حکمِ اشرف بنفاذ پيوست که اردوى معلّى را از راهِ راست بسمتِ دهلي روان سازند - و موکبِ عالي بعزيمتِ شکار متوجّهِ حصارِ فيروزه شد - و چون حصارِ فيروزه مستقرِّ راياتِ فيروزي‌مآثر گشت چابک‌روانِ عرصهٔ شکار بعرضِ اقدس رسانيدند که درين نواحي بيشهاى يوز است - که آنرا بزبانِ هندي چيته[۴] ميگويند - و طريقِ صيد کردنِ آن جانورِ درنده بديع‌ترينِ فنونِ شکار است - بنابران ضميرِ اقدس (که نگارين‌سراى لعبتانِ صوري و معنوي ست) متوجّهِ تماشاگريِ اين بساطِ نشاط شد - و حکمِ گيتي‌مُطاع از نشاط گاهِ باطن به ترتيبِ اين[۵] کار شرفِ اصدار يافت - فرمان‌برانِ خدمت در اندک فرصتي آلات و ادواتِ آن سرانجام داده گوے چند (که آنرا بزبانِ هندي آودي گويند) بطرزِ خاص کندند - و چند قلاده چيته آنجا شکار کرده موکبِ اقبال بجانبِ دهلي منصرف ساختند - اگرچه در سرکارِ اعلى پيش ازين چيتهٔ بسيار

(۲) نسخهٔ [ج] چهل لک از فيروز پور (۳) در [اکثر نسخه] تيره خاطر (۴) نسخهٔ [ا] مي نامند
(۵) در [بعضے نسخه] اين کارِ شگرف اصدار يافت *

جمع آمده بود اما آنکه (چیته را بحضور اقدس صید فرمودند) درین مرتبه بود - و روز یازدهم آذر ماه الهي موافق شنبه چهارم ربیع الاول (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت هلالي دارالملک دهلي مستقر رایات دولت گشت - و اردوی بزرگ پیشتر بآن ساحت دلگشا نزول سعادت فرموده سرمایهٔ آسایش جهانیان شده بود *

و از سوانحی که دریفولا بظهور پیوست فرستادن جمعیت بسرکردگی ابوالفتح برادر زادهٔ منعم خان بصوب کابل - و شرح آن برسم اجمال آنست که دران هنگام (که بمقتضای فرمان شاهنشاهي منعم خان متوجه پایهٔ سریر اعلی شد) کابل را بغني‌خان پسر خود سپرده او را بجای خود نصب کرد - و در تقویت و تمشیت مهمات او حیدر محمد آخته‌بیگي را آنجا گذاشت - که مساعد و معاون او بوده مهمات آنحدود انتظام دهد - و از کوته‌حوصلگی طرفین و طفل‌مشربی (۲) جانبین ناسازگاري پدید آمد - دریفولا (که موکب عالي بدهلي نزول اجلال فرمود) عرضداشت غني‌خان بدرگاه گیتي پناه آمده نارضامندی حیدر محمد آخته‌بیگي بظهور پیوست - بنابران باستصواب منعم‌خان حیدر محمد را منشور طلب صادر شد - و بجهت کمک غني‌خان و اعانت او شکون پسر قراچه و درویش محمد و خواجه دوست و خواجگي محمد حسین برادر محمد قاسم خان و جمعی کثیر را بسرکردگی ابوالفتح برادر زادهٔ منعم‌خان بکابل روان‌ساختند - فرستادها رفته روزے چند در معاونت و موافقت کامیاب امن و امان شدند *

القصه حضرت شاهنشاهي چند روز در خطهٔ دلگشای دهلي افاغهٔ عدل فرموده روز آذر نهم دی ماه الهي موافق روز جمعه دوم ربیع الثاني تصمیم عزیمت بدارالخلافهٔ آگره نمودند و از راه دریای جون برکشتي سوار دولت شده توجه فرمودند - اعیان سلطنت و ارکان دولت بمقدار گنجایش کشتیها و زورقها سامان و آرایش داده متوجه گشتند - و اردوی بزرگ از راه خشکي متوجه آن‌سمت گشت - و روز فروردین نوزدهم دی ماه الهي موافق دوشنبه دوازدهم ربیع الثاني دارالخلافهٔ آگره مستقر رایات جلال شد - و ریاض آمال ارباب اخلاص نضارت یافت - و جراحت یافتگان روزگار را مرهم شایسته پدید آمد - روزبازار عدالت گرم شد - راستان را بخت در کنار گرفت - مستعدان را وقت خوش شد - نهال دولت در بالیدن آمد - غنچهٔ اقبال شگفتن آغاز کرد - و رای عالم‌آرای شاهنشاهي در تربیت ملک صوري و معنوي در نقاب بےتوجهي توجه فرمود - درون قلعه (که بهترین منازل آن شهر است) اقامت واقع شد - و بتازگي طرح منازل دلکش صورت بسته عمارات عالي اساس یافت - و خانهای بیرام‌خان بمنعم خان خان‌خانان عنایت شد - و هریک

---

(۲) نسخهٔ [ي] منشيء *

از مقرّبانِ بارگاهِ سلطنت و منظورانِ عتبهٔ خلافت و سایرِ ملازمانِ درگاه برکنارِ آبِ جون دو طرفه عماراتِ خاطرگشا اساس نهاده زینت‌آرای شهر شدند - و در خلالِ این حال منعم خان خان‌خانان جشنی پادشاهانه ترتیب داده التماسِ قدومِ برکاتِ ورودِ آنحضرت نمود - و ملتمسِ منعم خان درجهٔ قبول یافته وثاقِ او از پرتوِ مقدمِ حضرتِ شاهنشاهی پایهٔ آسمانی یافت - خان‌خانان در مقامِ خدمت نقدِ جان برکف ایستاده شرائف و نفائسِ پیشکش از روی اخلاص بنظرِ اقدس در آورده مجلس‌آرای شد *

و از سوانحِ عبرت افزا (که درین ایّام سمتِ ظهور یافته سعادت‌منشانِ بختاور را سرمهٔ دیده‌وری کشید) کشته شدنِ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان و انجا آوردنِ او بدرگاهِ جهان پناه‌است ازانجا (که نیتِ حق‌اساسِ شاهنشاهی پیشطاقِ ذروهٔ اقبال است) پیوسته هر که دمِ مخالفت و منازعت زند (با آنکه آنحضرت بمدارا گذرانده بظاهر در فکرِ آن نشوند) کارفرمایانِ ابداع سزای او را درکنارش نهاده او را محتاجِ این درگاه سازند - که تنبیهِ سربشورش برداشتن و علمِ تکبّر افراختن آنست که او را سزای لایق داده در مذلّت‌آبادِ احتیاج آورند - تا از خوابِ غفلت بیدار شده تکاپوی خدمت نماید - و مصداقِ این‌مقال حالِ میرزا سلیمان است - چون در مبادیٔ سلطنت آن طور حرکتی ناملایم بظهور آورد (که پیشتر گذارش یافت) ایزدِ جهان آرا جزای آنرا درکنار نهاده اینچنین شکستی عظیم پیشِ او آورد - و آرزومندِ این درگاه ساخت - و عرضداشتی مصحوبِ یکی از معتمدانِ خود (که بمزیدِ کاردانی امتیاز داشت) فرستاد - درین ایّام ایلچیِ مذکور بدارالخلافهٔ آگره رسیده منتظرِ کورنش بود - بعد از نزولِ اجلال در منزلِ منعم خان بالتماسِ او رخصتِ بار یافته بشرفِ زمین‌بوس سربلند شد - و عرضداشتِ میرزا سلیمان با پیشکشهای لایق بنظرِ اقدس در آورد - خلاصهٔ مضمونِ عرضداشت (شرحِ خجالت و ندامت از تقصیراتِ سابق - و سرگذشتِ کشته شدنِ میرزا ابراهیم - و التماسِ امداد واعانت در انتقامِ اعادی) بود - و کیفیتِ این ماجرا برسمِ اجمال آنست که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در عنفوانِ این دولتِ ابدقرین بیراهه رفته تخمِ ادبارِ خود کاشتند { اگرچه ایشانرا در محارباتِ اوزبکیّه چند مرتبه غلبه روی‌داد که باعثِ مزیدِ غرورِ ایشان شد - ازانجمله بدست افتادنِ پسرِ عبّاس سلطان [که پیوسته از حصار از جانبِ تمرخان حاکمِ آنجا (که ابنِ عمّ او بود) آمده تاخت نمودے] تا آنکه پیش ازین سانحه (که شرح داده آمد) لشکر بر سرِ حصار برده قلعهٔ بیرونی را متصرّف شدند - و تمرخان در ارک متحصّن شده روزگارے بحیل[2] میگذرانید - و انتظارِ کمکِ اوزبکیّه (که از اطراف و جوانب طلب داشته بود) میبرد

(۲) در[بعضی نسخه] بجنگ *

و میرزایان آمدنِ کمک را قریب دانسته از حصار مراجعت نموده ببدخشان آمدند } در سالِ پنجم الٰهي موافقِ (۹۶۷) نهصد و شصت و هفتِ قمري میرزایان لشکرے از نوکر و ایماقات فراهم آورده متوجّهِ بلخ شدند - کار آگهانِ دوربین باین لشکر راضي نبودند - که رفتن بر سرِ بلخ از حساب بیرون است - چه لشکرِ بلخ از لشکرِ بدخشان زیاده - و سردارانِ ایشان بیش از سردارانِ ما مبارزانِ کار شناس - لشکرِ اندک را با لشکرِ بسیار در صورتے تجویز کرده اند که سردار در لشکرِ کم بسیار باشد و هرگاه (در بدخشان از دو کس بیش نیست - یکے میرزا سلیمان - و دیگرے میرزا ابراهیم - و در لشکرِ غنیم پیرمحمّد خان و چندین سلاطین‌نژادانِ دیگر) مناسب نیست که یورشِ این لشکر شود هرچند حساب‌دانان سخنانِ موجّه گفتند - چون مدهوشِ بادهٔ پندار بودند بگوشِ هوش در نرفت بلکه مزیدِ رعونت گشته در رفتنِ اهتمامِ بیشتر کردند - و حقیقتِ معامله آنست که کار پردازانِ ابداع مي‌خواستند که سزای اعمالِ ناشایستهٔ اینها (که به نسبتِ حضرتِ شاهنشاهي بظهور آورده بودند) بدهند - تا آنکه بدمستِ غفلت گشته بدستِ خود خود را در گوِ هلاکت انداختند ●

و چون خبرِ عزیمتِ میرزایان به پیرمحمّدخان رسید در ساعت هم کس بطلبِ کمکِ خود روان کرد - و هم ایلچیِ معامله‌دان پیشِ میرزایان فرستاده دمِ مصالحت زد - و مقرّر ساخت که خُلم و ایبک را پیرمحمّد خان به میرزایان گذارد - میرزایان میرزا بیگ برلاس را (که از معتبرانِ قدیم بود) برسالت فرستادند - که (اگر خُلم و ایبک پیرمحمّدخان بدهد - و اساسِ صلح براصل نهد) قطعِ خصومت نموده‌آید - و خود (چون از ولایتِ بدخشان برآمدند) قرار دادند که بر سرِ بلخ رفتن بدو جهت مناسب نیست - یکے آنکه ایلچي فرستاده‌ایم - دیگر آنکه ایماقِ بلخ را (که بالا رویهٔ او بجانبِ خراسان است) رفته بخود همراه سازیم - و بدستِ خود در آوریم - آن‌زمان کارِ بلخ بآساني صورت خواهد گرفت - و اگر چنین نشود پیرمحمّد خان قلعه را مضبوط ساخته لشکرها از اطراف فراهم خواهد آورد - آخر باین نیت (دامنِ کوه گرفته بلخ را پس گذاشته و بسوے چنین ظاهر خراسان رویه راه رفته) ایماقِ صحرا نشینِ آنحدود را بدست آوردند ●

درین اثنا خبر رسید که میرزا بیگ کشته شد - و پیرمحمّد خان لشکر فراهم آورده آمادهٔ نبرد است - و شرحِ این قضیّه آنست که میرزایان خراسان رویه قریب بچولِ زردک (که بسانِ چاریک موسوم است) از چشمهٔ گازران گذشته پیش رفته بودند - و هنوز عزیمتِ پیشتر داشتند که خبر رسید که میرزا بیگ از منزلِ پیرمحمّد خان مهم‌سازي گونهٔ کرده برآمده بود که باشارتِ پیرمحمّد خان خسرو شمشیر کشیده گردنِ او میزند - که ما چه زبوني داریم که ولایتِ خود میداده باشیم و همگي مقصودِ پیرمحمّدخان از حرفِ مصالحت روز گذرانیدن و جمعیّتِ خود فراهم آوردن بود

و اکنون (که کمک رسید) چنین بیراهه رفته سرِ راهِ میرزایان گرفتند[۲] - چون میرزایان این خبر می‌شنوند کنکاش درمیان می‌آید - مردم کار دیدهٔ میگویند که مناسب آنست که آریسه شده بایلغار برباطِ میر روزه دار فرود آئیم - اوزبک عقب میماند - اگر جنگ شود هم خوب است و رو برو رفتن مناسب نمی‌نماید - میرزایان قبولِ این رای[۳] نکرده رو برو آمدند - اوزبک باستعدادِ تمام کنارِ چشمهٔ گازران (که ماریپیچ افتاده‌است) فرود آمده پیشِ خود را خندقها بریده و دیوار[۴] کرده به بندوقچي و تیرانداز مستحکم کرده آمادهٔ جنگ میشوند - میرزایان بسرعت فوج راست‌کرده غافل ازین استحکام (میرزا سلیمان از پایان‌رویهٔ این آب - و میرزا ابراهیم از بالا رویه) نزدیک بسرچشمه میرسند - میرزا سلیمان بغنیم رسیده کارے نمیسازد - و چون جای کار نمیداند برمیگردد[۵] و ملاحظه میکند که پیشِ ولایتِ خراسان و آنحدود رفتن باین نمط جز گرفتاري چه‌نتیجه دهد باز برگشته باهتمامِ تمام از جرها پیش برآمده از ارقهٔ غنیم گذشته بجانبِ دشتِ چول (که بدخشان رو یه است) روانه میشود - و مردمِ بسیار ضایع میشوند - و میرزا ابراهیم‌نزدیک بچشمه رسیده می‌تازد - امّا کار نمیتواند ساخت - عنان گرفته می‌ایستد - و به تیر و تفنگ بسیارے از مردمِ او هم ضایع میشوند - محمّد قلي شغالي تاخته میرسد - که چه وقتِ ایستادن است - پدرِ شما برآمده[۶] رفت - میرزا از مردمِ خود میپرسد که اکنون مصلحت چیست - جمعے از بهادران میگویند که برآمدن بس‌دشوار است - مناسب آنست که همین‌جا جنگ بکنیم - تا هرچه پیش‌آید محمّدقلي درشتي میکند - و میگوید که مقرّرِ سپاهیان است که هرگاه سپاهي از غنیم[۷] بقدّ کمان جدا شود دیگر بدست آمدنِ او دشوار است - برای چه بےتقریب میرزا را در هلاکت می‌اندازید بعد از گفتگوی بسیار میرزا ازانجا برآمده مراجعت می‌نماید - و در ولایتِ غنیم می‌افتد مردم را از خود جدا میسازد - و سر و ریش تراشیدهٔ با معدودے راهِ پیش میگیرد - که شاید باین‌طریق تواند بدر رفت - چون قدرے راه میروند اسپان از راه[۸] میمانند - پیاده شده دو روز دیگر قطعِ مسافت می‌نمایند - و باز یابو بهم رسانده بموضعے میرسند که فکرِ خوردني کنند - درین اثنا برادرِ کل‌کافر میرزا را می‌شناسد - و باتّفاقِ مردمِ ده مقیّد ساخته پیشِ پیرمحمّد خان میبرد و چند‌روز مقیّد میدارد - و سخن آنکه خلاص میسازم - خبائثِ ماوراءالنّهر بمناسبتِ طبیعت پیشِ میرزا بسیار می‌آیند - پیرمحمّدخان متوهّم شده دْرکشتن استعجال می‌نماید - تاریخِ این قضیّه

---

(۲) نسخهٔ [ب] گرفت (۳) نسخهٔ [ز] این معني (۴) نسخهٔ [ه] و دیوارها کرده (۵) نسخهٔ [د] چون پرگار برمیگردد (۶) در [بعضے نسخه] بدرآمده (۷) نسخهٔ [ط] از غنیم بقدر کمان (۸) نسخهٔ [د] در راه *

کوراک کشت ۹۶۷ یافته‌اند - و کوراک نام جلّادے بود - و میرزا سلیمان کونخل امید پدر تاریخ یافته بود ۹۶۷
و پیشتر ازین قضیّه بدو روز میرزا ابراهیم قصیدهٔ گفته بود که مطلعش اینست * بیت *

رفتم بخاک حسرت چون لاله داغ بر دل * آرم بحشر بیرون با داغ دل سر از گل

و از غرائب آنکه پیش ازین سفر میرزا ابراهیم بواسطهٔ خوابے (که دیده بود) پیوسته مترصّد گزندے بوده در امّید و بیم مي‌بود - و صورت این واقعه آنست که میرزا ابراهیم میگفت که شبي بملازمت حضرت جهانباني جنّت آشیاني رسیدم - و آن حسن منظر را مطالعه‌کردم - در حیرت شده مستغرق آن فر ایزدي شدم - گاه‌گاه آرزوی آنصورت بخاطر میرسید - شبي در عالم مثال (که تابع عالم (۲) خیال است) دیدم خود را بآن صورت یافته شگفتگي میکنم - چون دست بر روی (۳) محاسن خود میبردم همه را بوسیده مي‌یافتم که از هم میریخت - تا آنکه در اندک فرصتي همه محاسن و ابرو و مژه ریخت - دزین غم بیدار شدم - و اندوه آن از خاطر نمیرود - همانا که گزندے بمن خواهد رسید و میرزا سلیمان چون ازان جرها میگذرد براه وخش و بیابان مخمود (۴) متوجّه بدخشان میشود و بمیانهٔ احشام هزارجات با معدودے افتاده تردّدهای نمایان میکند - و داد شجاعت داده کشته کشته مي‌تازد - چنانکه سي و دو مرتبه بر میرزا راه گرفته اند - و خود تاخته نجات (۵) خود را جسته است - و چون به بدخشان رسید خبر مصیبت میرزا شنید - و ابواب اندوه بر روی روزگار او گشوده گشت - علي الخصوص حرم بیگم (که دختر سلطان ویس قبچاق - و مادر میرزا بود) در ماتم دراز افتاده جامهای کبود پوشید - و تا بود بآن لباس گذرانید - و یکي از فضلا این رباعي گفته (۶) بود * * رباعي *

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتي * از سایهٔ خورشید درخشان رفتي
در دهر چو خاتم سلیمان بودي * افسوس که از دست سلیمان رفتي

آرے هرکه (قدر صاحب زمان نشناسد - و از بادهٔ ناگوار دنیا چنین بدمست شود) او را چنین روز (۷) پیش‌آید - این اوّلین نزل است که پیش آورده اند - گوش بمن دار که در مواضع وقائع ادبار میرزا سلیمان را خواهم نگاشت - تا سرمایهٔ عبرت ارباب هوش شود - خلاصهٔ سخن آنکه دران روز (که منعم‌خان خان‌خانان بزم نشاط آراسته بود) ایلچیان را از نظر گذرانید - و چون الحاح و زاري و عذر تقصیرات گذشتهٔ میرزا معلوم شد خاطر مقدّس شاهنشاهي (که دریای کرم است)

---

(۲) نسخهٔ [د] عالم ناسوت است (۳) نسخهٔ [د ه ي] روی و محاسن (۴) در [بعضی نسخه] مخمور - و در [بعضی] مجبور (۵) نسخهٔ [د] نجات خود ساخته است (۶) نسخهٔ [ی] گفته اند (۷) نسخهٔ [ي] روز بد *

معذرت‌پذیر گشته آمدها را بعطوفت پرسیده در برآمد کار میرزا مرحمتها فرمودند - و سخنان بلند بظهور آمد - و تمام آنروز بهجت‌افروز بنشاط صوري و معنوي گذشت *

و درین سال خجسته صیت داد و دهش خدیو زمان را شنیده جمعی کثیر از مستعدان ترک اوطان نموده روی توجه باستلام عتبهٔ اقبال نهادند - و بمقاصد خود کامروا گشته ندای حضرت شاهنشاهي را حرز دین و دنیای خود ساختند - ازانجمله قدوم برکت لزوم معارف ایاب حقائق نصاب خواجه عبدالشهید است پسر خواجه عبدالله که بخواجگان‌خواجه اشتهار دارد - و ایشان پسر خواجه ناصرالدین عبیدالله اند که بخواجهٔ احرار مشهور اند - خواجه عبدالشهید را با آراستگی ظاهر آرایش باطن دامنگیر همت حق‌شناس بود - شرف وصول بمجلس اشرف اعلی (که اکسیر سعادات صوري و معنوي‌ست) دریافتند - و حضرت شاهنشاهي (که باطن اقدس آنحضرت درس‌آموز مکتب‌خانهٔ الهي‌ست) باحترام پیش‌آمده تعظیمات فرمودند - و افادت مآب مولانا سعید ترکستاني سردفتر موالی ماوراءالنهر (که عمرے در صحبت مولانا احمد جَنَد (۲) استفاده نموده از اکابر عُلمای آن دیار بود) نیز بادراک صحبت عُلیای حضرت شاهنشاهي مشرف شد مولانا از علم باطن نیز بهره‌مند بود - اگرچه در دقائق حکمت الهي و اسرار طبیعي و ریاضي چندان‌خرض ننموده بود اما علومی (که در ماوراءالنهر متعارف است) بپایهٔ عالی آن رسیده علم را وسیلهٔ شور و شغب نگردانیده بود - و درین ایام خجسته (که زمام حل و عقد امور ملکي و عنان قبض و بسط مهام سلطنت بپرتو التفات حضرت شاهنشاهي اضاءت‌یافته در قبضهٔ اقتدار و شوکت آنحضرت باستقلال درآمده‌بود) اقسام طبقات انام و هنرپیشه‌های هردیار آمده کامروای صورت و معني گشتند - و بمیامن توجهات ظل‌اللهي کاروبار سلطنت عُلیا بالا گرفت - و کار پردازان را بازار رایج گشت - دین را اساس بلند نهاده‌آمد - و بهار دنیا آراسته‌تر شد - ارباب ملل را اعتضاد بهم‌رسید - و اصحاب نحل را کساد برخاست - خلق‌پرستان‌را چشم بینا بدست افتاد - و خداپرستان را صبح سعادت دمید - عالم معني ظهوریافت - و ملک صورت رونق گرفت *

و از سوانح این‌ایام قضیهٔ ازدواج میرزا شرف‌الدین حسین است - شاهنشاه خجسته نیت (که از نقوش ظاهر سرائر باطن مي‌دریابد) پیوسته گروهےرا (که بمزید خدمت و ازدیاد عقیدت بنظر اقدس مي‌درآیند - و بزرگی نسب ظاهري ضمیمهٔ علو حسب معنوي میشود) بفنون مراحم خسرواني امتیاز بخشیده پایهٔ اعتبار بلند میسازند - و بدوام حضور مشرف گردانیده مطالعهٔ مستبصرانهٔ احوال میفرمایند - چه نیت حق‌اساس شاهنشاهي آنست که مبادا مزورے لباس راستان پوشیده

---

(۲) در [بعضی نسخه] جند - و جند شهرےست نزد سیحون *

در صفِ خاصان درآید - و به تبه رائیِ او در ارکانِ سلطنت قصور و فتور رود - همان‌طور (که رسمِ کاردانانِ باستانی‌ست - که از هرکس خواهند پردهٔ شکافِ رازِ دل گردند بادهٔ عقل‌ربا در کامِ هوشِ او ریخته مست گردانند - تا آن تنگ حوصله از مستي هر چه از مکنوناتِ خاطرِ خود دارد بیرون اندازد * مصرع * مردان ببادهٔ تجربه کردند مرد را *

و چون اندیشهٔ حقّاني باشد چنین بادهٔ دادن بفتوای دانش‌اندوزانِ دوربین محضِ ثواب - و چنین عقلِ مزوّر را از پای انداخته عیارِ او گرفتن لازمِ دینِ جهان‌آرائي‌ست) همان‌طور دیدن و آئینِ این شاهنشاهِ جهان‌آرا[۲] آنست که (چون میخواهد مدارجِ احوال و اخلاقِ یکی بداند) بادهٔ دنیای مرد افکن سرشار داده او را دیوانهٔ دنیای مستکاره میسازد - و بدیدهٔ بصیرت مطالعهٔ صحائفِ احوالِ او مي‌نماید - کوته نظران (که نظرِ شان بر مقصودِ نیفتاده در کول‌آبادِ غفلت سرگردان شده‌اند) زبانِ طعن دراز میسازند - که بے‌تجربه چندین اعتبار دادن برای چیست - و آنها (که شناسای مراتبِ تکمیل اند) این‌معني را مرآتِ احوال دانسته تماشای این عیار گرفتن اند - ازانجمله میرزا شرف‌الدّین حسین‌را (که بنسبِ صوري از اشرافِ کبار بود) آنحضرت بنظرِ ترقّي‌بخش دیدهٔ بلندمرتبه ساخته بودند - تا اعتضادِ سلطنت گردد - ازانجا (که فرطِ تقرّب و اعتبارِ میرزا مُشاهَدِ عالمیان بود) بعضے از اولیای دولتِ قاهره (که نظرِ شان جز برعلوّ مراتبِ ظاهر نیفتد) از درون و بیرون صلاح دانسته عفّت قبابِ دولت پرده‌نشینِ عصمت ثمرهٔ قدسیّهٔ سلطنت بخشي‌بانو بیگم را (که همشیرهٔ قدسیّهٔ حضرتِ شاهنشاهي بود) بآئینِ بزرگان در حبالهٔ ازدواجِ میرزا درآوردند - و باین نسبتِ عُلیا پایهٔ اعتبارِ میرزا را زیاده از اندازه افزودند - و دران نزدیکي او را رخصتِ سرکارِ ناگور و آنحدود (که بجاگیرِ او نامزد شده بود) فرمودند *

و از وقائعے (که درین‌سال سمتِ ظهور یافت) فرستادنِ میرزا قرا بهادرخان‌است (که برادرِ میرزا حیدر کورگان بود) بتسخیرِ کشمیر - چون [در آئینِ معدلت‌گستري و قانونِ کشورکشائي امرےست لازم که هرگاه (والیِ مملکتے و حاکمِ ناحیتے بعیش و عشرتِ خود مشغول گردد - و بکامروائیِ نفس و هوا وقتِ گرامي مصروف سازد - و برعیّت پروري و غمخواریِ ستم‌رسیدگان و برانداختنِ جورِ پیشگان نپردازد) خدیوِ زمان‌را (که ایزدِ توانا قدرتِ تصرّف داده کارفرمای جهان و جهانیان گردانیده است) لازم‌است که بجهتِ سپاسداریِ ایزدي در استیصالِ آن متسلّط[۳] متغلّب کوشیده ساکنانِ آن مرز و بوم را بدادمنشانِ خردپرور سپارد - و آنرا دیباجهٔ عباداتِ گزیده تصوّر نماید] بنا برین مقدّمهٔ حق‌اساس درین سالِ فرخنده (چون شور و شغبِ کشمیریانِ شورانگیزِ آشوب‌پیشه

---

(۲) نسخهٔ [د] جهان آرای است که (۳) در [چند نسخه] متسلط و متغلب *

و بیدادی غازي‌خان حاکم کشمیر بمسامع اقبال رسید) حکم معلّی شرف نفاذ یافت که بسرکردگی میرزا قرا بهادر خویش میرزا حیدر (که عارف آنحدود است) لشکرے آراسته متوجّه تسخیر کشمیر گردد و جمعے کثیر بکمک او نامزد شدند - دریں ایّام غازي‌خان پسر کاچي[2] چک فرمان‌روای کشمیر بود که بعد از پدر ریاست کشمیر باو رسید - و تحقیق آنست که پسر حسن[3] چک برادر کاچي چک است چون پیمانهٔ عمر حسن چک پُر شد کاچي چک (از طُغیانِ آز و فرطِ هوا و هوس یا[4] از جهت انتظام دنیا) زن حاملهٔ او را بعقد خود درآورد - و بعد از دو سه ماه از انعقاد غازي‌خان متولّد شد *

القصّه قرا بهادر چون کاردان و کارطلب نبود پس از مکث طویل متوجّه این‌خدمت شد و در شدّت گرما براجوري رسید - و نصرت خان و فتح چک برادر زادهٔ دولت چک و لوهر وانکري و نجي[5] ریفا برادر عیدي ریفا و یوسف چک پسر رنکي[6] چک و خواجه حاجي آمده ملحق شدند و چون حالِ این لشکر را منتظم ندیدند نصرت خان و فتح چک و لوهر وانکري بصوب کشمیر گریختند و سه ماه بجهت آمدن کمک در موضع لالي[7] کهوکهر نزدیک بهنبهر توقّف افتاد - و چون سران این لشکر کهنه‌عمله بودند دیرتر رسیدند - درآمدن بکشمیر ازین‌قسم نیست که بایں‌آهستگي و گران‌پائي میسّر شود - چه مسالک آن ملک ازان قبیل است که (اگر چند روز پیشتر از آمدن بیگانه والیِ آنجا واقف شده تنگیهای راه بگیرد) اگرچه لشکرے از هزاران رستم آراسته باشد گرفتن آن مشکل بلکه محال خواهد بود - غازي‌خان (که آمدن لشکر شنید - و چند ماه بریں گذشت) آنچنان طرق و مضائق را استحکام داد که مزیدے بران متصوّر نباشد - و پیاده‌های خود را از کریوهای مستحکم پیشتر فرستاد - و میرزا قرابهادر در نزدیک راجوري بعد از مقابله و محاربهٔ چند روزه شکست یافته برگشت - تنها استیلا و استحکام کشمیریان این کار نکرد - موسم تب لرزه و آغاز باران و نارسیدنِ کمک عمدهٔ اسباب این‌شکست شد - و دریں روز جنگ غریب در پیوست - از یک‌طرف بندوقچیان و از دیگر طرف تیر اندازان دستبرد مي‌نمودند - و مردم پادشاهي اگرچه کم بودند امّا بجنود تائید آسماني بیشي کرده دادِ مردانگي دادند - کوچک بهادر نام رستم‌دلے ازین جانب تردّدهای نمایان (که کارنامهٔ دلاوري تواند بود) بتقدیم رسانید - آخر (چون امرے مقدور نبود و کارفرمایان کارگاه اقبال فتح این ملک دلگشا موقوف بزمان دیگر داشته بودند - که شهنشاهِ جهان پرور پرده از جمالِ جهان آرای خود برداشته انتظامِ مهمّات را بےشرکت ارباب تعلّت و عناد نماید)

---

(۲) در [چند نسخه] کاجي (۳) نسخهٔ [ل] حسین (۴) نسخهٔ [د] پا از مرکز اعتدال بیرون نهاده جهت انتظام دنیا زن حاملهٔ او را (۵) در [بعضے نسخه] نجي زیبا برادر عیدي زیبا (۶) در [بعضے نسخه] ریکي (۷) در [چند نسخه] لالي گوکهر *

درین هنگام اسباب فتح و فیروزي چنانچه باید فراهم نیامد - قرا بهادر لوازم اهتمام بجای آورده ازروی اضطرار بقلعهٔ دایره[۲] نزدیک راجوری درآمد - و کوچک بهادر را تیری رسید - او را زخمي گرفته پیش غازي‌خان بردند - چون رستمي او مشاهد کشمیریان شده‌بود غازي‌خان او را مستمال گردانیده بارباب علاج سپرد - و علاج سودمند نیامده بےعلاج راه نیستي پیش گرفت - و روز دیگر قرا بهادر ازانجا برآمده بنوشهره رسید - و درین ایّام دولت افزا حضرت شاهنشاهي بمقتضای صلاح وقت بدار الخلافهٔ آگره در لباس بےتوجّهي از شغل سلطنت مشغول سپاس جلائل نعم الٰهي بودند که روز بروز مآثر اقبال و میامن دولت بظهور مي‌آمد - چه بهر طرف[۳] کشایش ملک میشد - و نوید فتوحات میرسید - و از اطراف و جوانب ارباب اخلاص فوج فوج بهم میرسیدند - دولت در افزایش و بخت در آرایش - و عقل در دور بیني - و مردم در عقیدت‌گزیني - استماع امثال این امور (که قرا بهادر را چنین روی‌نماید) دران بزم مقدّس چه پایه داشته باشد - و دران حریم معلّی چه غبار گرد انگیزد ٭

و از سوانح[۴] آنست که خبر درگذشتن بیرام‌خان بمسامع اقبال رسید - چون ذات ٭ منبع فتوّت و مردمي ست با وجود آن سرگذشتها (که اندکے[۵] از بسیار گذارش یافت) از ظهور این‌سانحهٔ عبرت‌بخش تاسّف فرمودند - نمیدانم که این واقعه پاداش اعمال گذشتهٔ اوست - یا هنوز باطن او غبارآلود اندیشهای تباه بود - یا دعای او باجابت پیوست - یا آنکه آن نیک‌مرد را عنایت ایزدي از بار گران خجالت خلاص ساخت - و بحقیقت بیرام خان در اصل نیک ذات و خجسته صفات بود بواسطهٔ بد مصاحبي (که بدترین آفت آدمي‌زاد است) اوّل حسنات او بنظارش افتاد و از فرزندِ خوشامد مساي افزود - چه هرکه (نظر برنیکیها و هنرهای خود دارد) در پیشگاه خاطر او بازار خوشامدگویان گرم گردد - و هر خوشامدیکه باو رسد آنرا بیان واقع اندیشیده خود پرست و خود آرای شود - ولهذا بیرام‌خان را چون این روز پیش‌آمد حسن معنوی خدیو زمان (که در پردهٔ صغر سن و عدم اشتغال بمهمّات ملکي بود) پوشیده ماند - و از جست و جوی عیب دیگران بمطالعهٔ عیوب نفساني خود نپرداخت - و از خوشامدگویان خانهٔ او آن قدر خراب نشد که از راست کرداران معامله‌فهم که دوستان کوته‌عقل او بودند - بارے بعد از درازي سخن چون در اصل از گروه سعادتمندان بخت بیدار بود بقلاوزی دولتمندي کارش در بغي و طغیان سپری نشد و در همین زندگاني او را پشیماني حاصل گشت و بسعادت ملازمت بدولت بخشش و بخشایش

---

(۲) نسخهٔ [ب] دائره (۳) نسخهٔ [د] و از هرطرف (۴) نسخهٔ [ح] و از سوانح این ایام دولت افزا آنست (۵) نسخهٔ [ح] که اندکے ازان گذارش یافت ٭

استسعاد یافت - و پادشاهِ جهان ازو راضي و خشنود گشت - و با عرض و ناموس و اهل و عیال و اسباب و اموال متوجّهِ زیارتِ اماکنِ شریفه شد - و چون بشهرِ پتّن (که نخستین شهرِ گجرات است و پیش ازین بنهروالہ موسوم بود) رسید چند روز دران ساحتِ دلگشا بجهتِ آسایش محملِ اقامت گشاد و دران ایّام حکومتِ شهر بموسی‌خان فولادي بطریقِ استقلال تعلّق داشت - ازطوائفِ افغان بر سرِ او فراهم آمده شورافزای آن‌دیار بودند - ازانجمله مبارک خان لوحاني (که پدرِ او در جنگِ ماچهیواره بسرکردگیِ بیرام‌خان بقتل رسیده بود) آن دیوانه افغان را درانوقت انتقامے بخاطر رسید و قصدِ بیرام‌خان کرد - و نیز زنِ کشمیریِ سلیم‌خان پسرِ شیرخان با دخترے (که ازو بود) درین قافله همراهِ بیرام‌خان عزیمتِ سفرِ حجاز داشت - و قرار یافته بود که بیرام خان آن دختررا بپسرِ خود بگیرد - و ازین رهگذر نیز افغانان سرِ شورش داشتند ❊

بیرام‌خان درین ایّام (که در پتّن بارِ اقامت گشوده‌بود) همواره بسیرِ بساتین و منازلِ آن شهر میرفت - روزے بسرِ کولابے بزرگ (که سیرگاهِ دلکشِ آن شهر است - و نشیمنے درمیان دارد - که بکشتي آنجا میروند) رفته بود - در هنگامے (که از کشتي برآمده سوار میشد) آن جاهلِ حق‌ناشناس (۲) با سي‌چهل افغانِ بیدولت بقصدِ بیرام‌خان بر کنارِ کولاب آمد - و چنان نمود که مگر بدیدن آمده - بیرام خان آن‌جماعت را طلبید - چون آن بےسعادت پیش رفت بےمحابا خنجر ازمیان برآورده آنچنان بر پشتِ بیرام‌خان زد که از سینه‌اش برآمد - و بیدولتے دیگر شمشیرے برسر انداخته کارِ او تمام ساخت - درین حال کلمهٔ الله اکبر برزبانِ آن عاقبت بخیر رسیده ازین‌عالم درگذشت و بسعادتِ شهادت (که همیشه درآرزوی آن میبود- وبدعای سحري میخواست- و ازاهل‌الله استدعا مینمود فایز شد - روزے درعینِ ایّامِ حکومتِ او یکے از ساداتِ ساده‌لوح در مجلسِ او برخاسته گفته بود که به نیتِ شهادتِ نوّاب فاتحه بخوانیم - بیرام‌خان تبسّم کرده گفت میر این‌چه اضطراب است و چه غمخواري‌ست - ما شهادت میخواهیم - امّا نه باین‌زودي ❊

القصّه همراهان از وقوعِ این واقعهٔ ناپسند متحیّر و متوحّش شده هرکدام بجانبے شتافت و بیرام‌خان در خاک و خون افتاده بود - تا آنکه جمعے از فُقرا و مساکین قالبِ خونینِ او را برداشته حواشیِ (۳) مقبرهٔ شیخ حسام (که از مشائخِ وقتِ خود بود) بخاک سپردند - و در روزِ باد بیست و دوم بهمن ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه چهاردهمِ جمادی الاولی (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت این قضیّه روی‌داد - قاسم ارسلان درتاریخِ این واقعه گفت ❊ ❊ شعر ❊

---

(۲) در [بعضے نسخه] ناحق شناس - و در [بعضے] ناحق اساس (۳) نسخهٔ [ط] در حوالیِ مقبرهٔ شیخ حسام الدین ❊

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام * در راه شد از شهادتش کار تمام[(۲)]
در واقعه هاتفی پی تاریخش * گفتا که شهید شد محمد بیرام

و بعد ازان بسعي حسین قلي خان خان جهان بمشهد مقدّس مدفون گشت - و دران حادثهٔ غریب اوباشان پتّن و بے اعتدالان فتن دست تاراج باردوی بیرام خان دراز کرده در تطاول چیزے فرونگذاشتند و از هول این حادثه آشوبے عظیم در مردم آن مرحوم مظلوم روی داد - محمّد امین دیوانه و بابای زنبور و خواجه ملک عبدالرّحیم را (که خلف صدق بیرام خان است - و دران هنگام چهارساله بود با والده و بعضی خدمتگاران ازان حادثه‌گاه بر کنار برده باحمدآباد روان شدند - و جماعت افغانان بیدولت از دنبال شتافتند - و مصیبت‌زدگان تمام آن راه جنگ‌کنان باحمدآباد رسیدند - مدّت چهار ماه در احمدآباد توقّف نمودند - محمّد امین دیوانه و بعضی خدمتگاران بموجب صلاح وقت عبدالرّحیم را گرفته بدرگاه خلائق پناه روان شدند - و پیش ازانکه بآستان بوس رسند خبر حادثهٔ بیرام خان بعرض اقدس حضرت شاهنشاهي رسیده فرمان التفات بطلب عبدالرّحیم از مکمن اعزاز عزّ ورود یافته بود - در هنگام بیخوائي و عالم‌آرائي و بیکسي در حدود جالور فرمان مرحمت غمگساري نموده گمشته مقدان را چاره‌گر آمد - و حاصل منشور عاطفت آنکه از روی امیدواری بدرگاه معلّی بیاید که بتربیت شاهنشاهي شرف اختصاص خواهد یافت - و چندے از حقیقت‌کیشان (چون بابای زنبور - و یادگار حسین) آن نوباوهٔ اخلاص را در اواسط سال ششم الهي موافق ازائل (۹۶۹) نهصد و شصت و نه در دارالخلافهٔ آگره بنظر کیمیا اثر آنحضرت آورده بزمین‌بوس والا سربلند ساختند - و حضرت شاهنشاهي آن طفل روشن پیشاني را (که آثار نجابت و حقیقت از سطور ناصیهٔ او پیدا بود) با هجوم بدگویان و بداندیشان بمحض عاطفت ذاتي در سایهٔ تربیت خود پرورش کردند - و باندک فرصتی بخطاب میرزاخاني اختصاص‌بخشیدند - و روز بروز آداب ادب ورزي و بزرگ‌منشي از نشست و برخاست او بظهور آمدن گرفت - و بتدریج و ترتیب بمدارج عالي رسید - و بپایهٔ اسمای خانخاناني اعتلا یافت - چنانچه در محلّ خود گذارش یابد *

و در اواخر این سال دولت آغاز عشرت‌انجام عصمت‌قباب ماهم انگه (که کمال رابطهٔ صوري و معنوي بحضرت شاهنشاهي داشت - و درین ایّام بمبرکات توجّه عالي زمام حلّ و عقد جمیع مهمّات ملکي و مالي بدانش و بینش او مفوّض بود) عزیمت کدخدائي پسر کلان خود باقي محمّد خان نمود چون (یک دختر باقي خان بقلاني[(۳)] را بادهم خان نسبت کرده بود) خواست که دختر دیگر را بپسر کلان

(۲) در [چند نسخه] (بیرم بطوف کعبه چون بست احرام) آمده - و هر دو صحیح است و موزون
(۳) در [بعضی نسخه] بقلاني - و نسخهٔ [ح] بکلاني *

منسوب گرداند - و بزمے دلکش بجهتِ قدومِ اشرفِ اقدس ترتیب دهد - بریں داعیه از درگاهِ معلّی رخصت حاصل کرده بانتظامِ این جشنِ مسرّت آرای پرداخت - و چنانچه آئینِ بزرگ همّتانِ والا فطرت باشد سامانِ این طوی داد - و هنرمندانِ چابکدست آستینِ خدمت بالا گرفته در ترتیبِ منازل و تزئینِ مجالس چابکدستي و هنرنمائي بجای آوردند - و بموجبِ التماسِ این دولتمندِ پسندیده خدمت حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ سرور و انبساط بنورِ حضورِ خود آن نگارستانِ عشرت را ضیا و بها بخشیدند لوازم و مراسمِ این جشنِ دل افروز هر روز بطرزے خاص مرتّب میشد - و موادِّ بهجت و خرّمي بخاص و عام مهیّا میگشت •

و از سوانحِ غم افزا آنست که دریں ایّام ثبورهٔ چند از جُدري طاریِٔ بدنِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهي شد - و مخلصانِ حقیقي و معامله دانانِ مجازي آبله خاطر گشتند - بر بالغ نظران دوربین پوشیده نماند که حکیمِ قدیر (که تندرستي و بیماري مآثرِ مشیّتِ اوست - و اندوه و شادي مظاهرِ عدل و سویّتِ او) بمقتضای مصالح و حکم بندهٔ را (که خواهد بپایهٔ والای بزرگي رسانده بگلشن‌سرای سرورِ جاوداني کامروای صورت و معني گرداند) پیشتر ازان بجهتِ مزیدِ آگاهي یا بجهتِ دفعِ چشمِ بد او را موردِ امرے منافیِٔ[2] طبیعت سازد - تا بپاداشِ آن تصاعد بر مدارجِ آمال نموده بمسرّتِ ابدي فایز گردد - بنا بریں مقدّمهٔ خرد پسند دریں ایّام بدنِ اعتدال سرشتِ حضرتِ شاهنشاهي قدرے گرم شد - و مزاجِ مقدّس از مرکزِ اعتدال میل نمود - و اهلِ اخلاص را چه گویم که چون دلها خون شد - و جگرها گداخت - سوداگرِ طبیعتانِ معامله فهم را خاطر پریشان و باطن آزرده گشت - و بعد از چند روز آبلهٔ چند (که سپندِ گزند را ماند) بر سطحِ جلد برآمد و ایزد تعالی حراستِ آن بزرگ‌ساختهٔ خود (چنانچه باید) فرمود - و در اندک فرصتے آن جوشش فرو نشست - و آن نقاطِ گزند محو شد - و صحّتِ کامل روی داد - عالمِ بیمار تندرستي یافت - خواطرِ افسردهٔ نیک‌ذاتانِ جهان را طراوت پدید آمد - بجهتِ سپاسداریِٔ عطایای الٰهي لوازمِ بخشش و بخشایش بتقدیم رسید - احتیاج از ملکِ درویشان برخاست - آرزو از دلهای نیازمندان فرو نشست - اولیای دولتِ ابد پیوند بقدرِ حالت و عقیدت نثار و ایثار کرده نشاط بخشِ عالمیان شدند •

فتحِ ولایتِ مالوه بشمشیرِ همتِ عساکرِ اقبال

هر طبقه از افرادِ بني‌نوعِ آدم را عبادتے لازم و طاعتے واجب است - و عبادتے (که بر ذمّهٔ گرامي خانوادهٔ سلطنت لازم است) و شکرے (که فرمانروایانِ دادگر بآن مامورند) آنست که پیوسته

(۲) در[بعضے نسخه] منافرِ طبیعت •

بیرام[2] بطوفِ کعبه چون بست احرام * در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پیِ تاریخش * گفتا که شهید شد محمد بیرام (۹۶۸)

و بعد ازان بسعیِ حسین قلي خان خانِ جهان بمشهدِ مقدّس مدفون گشت - و دران حادثهٔ غریب اوباشانِ پټن و بے‌اعتدالانِ فتن دستِ تاراج باردوی بیرام‌خان دراز کرده در تطاول چیزے فرونگذاشتند و از هولِ این حادثه آشوبے عظیم درمردمِ آن مرحومِ مظلوم روی‌داد - محمّد امین دیوانه و بابای زنبور و خواجه ملک عبدالرّحیم را (که خلفِ صدقِ بیرام‌خان است - و دران هنگام چهارساله بود) با والده و بعضے خدمتگاران ازان حادثه‌گاه بر کنار برده باحمدآباد روان شدند - و جماعتِ افغانانِ بیدولت از دنبال شتافتند - و مصیبت‌زدگان تمامِ آن راه جنگ‌کنان باحمدآباد رسیدند - مدّتِ چهار ماه در احمدآباد توقّف نمودند - محمّد امین دیوانه و بعضے خدمتگاران بموجبِ صلاحِ وقت عبدالرّحیم را گرفته بدرگاهِ خلائق پناه روان شدند - و پیش ازانکه بآستان بوس رسند خبرِ حادثهٔ بیرام‌خان بعرضِ قدسِ حضرتِ شاهنشاهي رسیده فرمانِ التفات بطلبِ عبدالرّحیم از مکمنِ اعزاز عزّ ورود یافته‌بود - در هنگامِ بینوائي و ماتم‌زدگي و بیکسي در حدودِ جالور فرمانِ مرحمت غمگساري نموده گسسته امیدان را چاره‌گر آمد - و حاصلِ منشورِ عاطفت آنکه ازروی امیدواري بدرگاهِ معلّی بیاید که بتربیتِ شاهنشاهي شرفِ اختصاص خواهد یافت - و چندے از حقیقت‌کیشان (چون بابای زنبور - و یادگار حسین) آن نوبادهٔ اخلاص را در اواسطِ سالِ ششمِ الٰهي موافقِ اوائلِ (۹۶۹) نهصد و شصت و نه در دارالخلافهٔ آگره بنظرِ کیمیا اثرِ آنحضرت آورده بزمین‌بوسِ والا سربلند ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي آن طفلِ روشن پیشاني را (که آثارِ نجابت و حقیقت از سطورِ ناصیهٔ او پیدا بود) با هجومِ بدگویان و بداندیشان بمحضِ عاطفتِ ذاتي در سایهٔ تربیتِ خود پروردن گرفتند - و باندک فرصتے بخطابِ میرزاخاني اختصاص‌بخشیدند - و روز بروز آدابِ ادب ورزي و بزرگ‌منشي از نشست و برخاستِ او بظهور آمدن گرفت - و بتدریج و ترتیب بمدارجِ عالي رسید - و بپایهٔ اسنای خانخاناني اعتلا یافت - چنانچه در محلِّ خود گذارش یابد *

و در اواخرِ این‌سالِ دولت‌آغازِ عشرت‌انجام عصمت‌قباب ماهم انگه (که کمالِ رابطهٔ صوري و معنوي بحضرتِ شاهنشاهي داشت - و درین ایّام ببرکاتِ توجّهِ عالي زمامِ حلّ و عقدِ جمیعِ مهمّاتِ ملکي و مالي بدانش و بینشِ او مفوّض بود) عزیمتِ کدخدائیِ پسرِ کلانِ خود باقي محمّد خان نمود چون (یک دخترِ باقي خان بقلاني[3] را بادهم خان نسبت کرده بود) خواست که دخترِ دیگررا بپسرِ کلان

(۲) در [چند نسخه] (بیرم بطواف کعبه چون بست احرام) آمده - و هر دو صحیح است و موزون
(۳) در [بعضے نسخه] بقلاتي - و نسخهٔ [ح] بکالاني *

منسوب گرداند - و بزمی دلکش بجهت قدوم اشرف اقدس ترتیب دهد - برین داعیه از درگاه معلی رخصت حاصل کرده بانتظام این جشن مسرت آرای پرداخت - و چنانچه آئین بزرگ همتان والا فطرت باشد سامان این طوی داد - و هنرمندان چابکدست آستین خدمت بالا گرفته در ترتیب منازل و تزئین مجالس چابکدستي و هنرنمائي بجای آوردند - و بموجب التماس این دولتمند پسندیده خدمت حضرت شاهنشاهي از فرط سرور و انبساط بنور حضور خود آن نگارستان عشرت را ضیا و بها بخشیدند لوازم و مراسم این جشن دل افروز هر روز بطرزے خاص مرتب میشد - و مواد بهجت و خرمي بخاص و عام مهیا میگشت *

و از سوانح غم افزا آنست که درین ایام تبرهٔ چند از جُدري طاری بدن مقدس حضرت شاهنشاهي شد - و مخلصان حقیقي و معامله دانان مجازي آبله خاطر گشتند - بر بالغ نظران دوربین پوشیده نماند که حکیم قدیر (که تندرستي و بیماري مآثر مشیت اوست - و اندوه و شادي مظاهر عدل و سویت او) بمقتضای مصالح و حکم بندهٔ را (که خواهد بپایهٔ والای بزرگي رساند بگلشن سرای سرور جاوداني کامروای صورت و معني گرداند) پیشتر ازان بجهت مزید آگاهي یا بجهت دفع چشم بد او را مورد امرے منافی[۲] طبیعت سازد - تا بپاداش آن تصاعد برمدارج آمال نموده بمسرت ابدي فایز گردد - بنا برین مقدمهٔ خرد پسند درین ایام بدن اعتدال سرشت حضرت شاهنشاهي قدرے گرم شد - و مزاج مقدس از مرکز اعتدال میل نمود - و اهل اخلاص را چه گویم که چون دلها خون شد - و جگرها گداخت - سوداگر طبیعتان معامله فهم را خاطر پریشان و باطن آزرده گشت - و بعد از چند روز آبلهٔ چند (که سپند گزند را ماند) بر سطح جلد برآمد و ایزد تعالی حراست آن بزرگ ساختهٔ خود (چنانچه باید) فرمود - و در اندک فرصتي آن جوشش فرو نشست - و آن نقاط گزند محو شد - و صحت کامل روی داد - عالم بیمار تندرستي یافت - خواطر افسردهٔ نیک ذاتان جهان را طراوت پدید آمد - بجهت سپاسداری عطایای الهي لوازم بخشش و بخشایش بتقدیم رسید - احتیاج از ملک درویشان برخاست - آرزو از دلهای نیازمندان فرو نشست - اولیای دولت ابد پیوند بقدر حالت و عقیدت نثار و ایثار کرده نشاط بخش عالمیان شدند *

فتح ولایت مالوه بشمشیر همت عساکر اقبال

هر طبقه از افراد بني نوع آدم را عبادتے لازم و طاعتے واجب است - و عبادتے (که بر ذمهٔ گرامي خانوادهٔ سلطنت لازم است) و شکرے (که فرمانروایان دادگر بآن مامورند) آنست که پیوسته

(۲) در[بعضے نسخه] منافر طبیعت *

در اندیشهٔ آسودگی رعایا بوده همگی همّتِ خسروانی‌را صرفِ ترفیهِ حالِ زیردستان و شکسته پایان سازند - و بارِ گرانِ سایهٔ(۲) ستمگاران و فتنه سازان از سرِ این سوختگان بردارند - اوّلا بتدبیراتِ لایقه تعیینِ منهیانِ درست‌گفتارِ نیک اندیش نمودن - و اگر چنین گروه دیر بهم رسند افرادِ مختلف را بے‌تعارفِ یکدیگر به‌نیروی خردِ دوربین مقرّر داشتن - و باین‌طریقِ انیق احوالِ خرد و بزرگِ جهانیان دانستن - و ثانیًا نظرِ تفرّس را (که فروغِ الٰهي دارد) بکار بردن - و در لطف و قهر ملاحظهٔ درست فرمودن - و ثالثًا بهر روشے (که خردِ والایِ شان فرماید) به‌نیروی نظرِ دوربین و حوصلهٔ فراخ بعمل‌آوردن و اربابِ استعداد را (که از مشربِ عذبِ اخلاص بهره‌مند باشند) قوّت و قدرت دادن - و پایهٔ اعتبارِ شان افزودن - و پاسبانیِ اعتبارِ خود کردن - و در هنگامِ بزرگي بچشمِ خردي ندیدن - و با گروهِ بےاخلاص در خورِ حالتِ هرکدام پیش آمدن - و اربابِ فتنه و فساد را (که سر آشوب برداشته بمقتضای هوا و هوسِ خود افساد(۳) را اصلاح دانند) بعد از نصیحت تادیبِ مناسبِ وقت فرمودن و فرمان‌دهانِ والا (چنانچه این سجیّهٔ عالي‌اساس در معمورئ آلکای خود مصروف دارند) همان طور در ولایاتِ دیگر همّتِ معدلت‌پژوه گمارند - و بنای تسخیرِ ملک و جهان‌گشائي را برین بساطِ آگاهي اساس نهند - تا روز بروز از نتائجِ این ملکاتِ والاقدر در عمر و دولت و نشاط و فراخیِ مملکت افزوني پدید آید - و (چون این صفاتِ جهان‌آرائي در ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي فطري ست نه کسبي) درین ایّامِ سعادت انوار (که صحّتِ مزاج روی داد - و درِ ابتهاج بر عالمیان گشود) قدرے روی توجّه بانتظامِ کارگاهِ سلطنت آوردند - و بداد و دید عالمِ تیره‌را روشني‌بخشیدن گرفتند *

و چون حقیقتِ ستم‌رسیدگانِ ممالکِ مالوه و بیدادگریهای باز بهادر (که حقیقتِ احوالِ او مجملے پیشتر گذارش‌یافت) بعرضِ مقدّس رسید معدلتِ شاهنشاهي مقتضیِ آن شد که لشکرے آراسته(۴) بر سرِ آن بدمستِ حق‌ناشناس فرستاده شود - و طبقاتِ خلائقِ آن دیار را (که ودائعِ بدائعِ الٰهي اند) از آسیبِ حوادثِ روزگار استخلاص نموده‌آید - بمتکفّلانِ اشغالِ سلطنت یرلیغِ مُطاع نفاذ یافت که لشکرے گران از امرای ارادت‌کیش شجاعت پیوند باین خدمتِ عُلیا کمرِ همّت بر بندند - و در اندک فرصتے بمقتضای اندیشهٔ صواب‌اساس کارپردازانِ سلطنت سرانجام این لشکرِ اقبال نمودند - و در اواخرِ سالِ پنجمِ الٰهي مبادیِ (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت پیر محمّد خان و عبدالله خان و قیاخان کنگ و شاه محمّد خان قندهاري و عادل خان پسرش و صادق خان و حبیب علي خان و حیدر قلي خان و محمّدقلي توقبای و قیاخان صاحبِ حسن

(۲) نسخهٔ [ط] سایر (۳) در [چند نسخه] فساد را صلاح دانند (۴) نسخهٔ [ب] شایسته . و نسخهٔ [ی] شایسته و آراسته *

و میرک بهادر و سمانجي خان و پاینده‌محمّدخان مغل و محمّد خواجه کشتي‌گیر(۲) و مهرعلي سلدوز و میرم ارغون و شاه فدائي و دیگر بهادران اخلاص‌اندیش و یکهای(۳) عقیدت گزین را بسرکردگی ادهم خان تعین فرمودند - که بجانب جنوب یورش نموده افاضهٔ داد و دهش نمایند - و مرهم جراحات ستم‌رسیدگان مالوه شوند - اگر (والی آنجا از خواب گران بیخبري بیدار شده در مقام اطاعت و تدارک ایّام بیهوشي شود) او را امّیدوار مراحم خسرواني ساخته بآستان‌بوس عالي سربلند سازند تا بدانچه (لایق حال او باشد) مخصوص گردد - و اگر پا لغز بادهٔ بیخبري او را نگذارد (که بشاه‌راه اطاعت و خدمت شتابد) سزای او را درکنار او نهاده حال او را سرمایهٔ عبرت سایر گردن‌کشان خودسر(۴) گردانند - عساکر منصوره نطاق همّت بآداب خدمت تنگ بسته متوجّه فتح و نصرت شدند و بآئین شایسته قدم درین شاه‌راه نهادند - نه چنان تیز میرفتند که اردو بازار نتواند رسید - و چنان مکث هم نمیکردند که کسی را در حقّ این‌طایفه گمان خویشتن‌داري بخاطر رسد * شعر *

رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود * رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود

آغاز سال ششم از جلوس مقدس شاهنشاهي - یعني سال شهریور الٰهي از دور اول

درین‌ایّام دولت‌ابتسام کوکبهٔ موکب نوروزي روشني‌افزای صورت و معني شد - و علم صبح نوبهاري آئینه‌نمای چهرهٔ دولت و اقبال گشت - و بعد از نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه از شب سه‌شنبهٔ عرفي و دوشنبهٔ حقیقي بیست‌و چهارم جمادی‌الاخری سال (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت قمري نیّراعظم و منوّر عالم پرتو شرف بدولت‌سرای حمل انداخته درمملکت افزائی شاهنشاهي درآمد - و سال ششم از جلوس اقدس (یعني سال شهریور الٰهي) آغاز شد عساکر ریاحین جلوهٔ انبساط نمود - و شمائم بساتین در دماغ عشرت پیچید * * شعر *

باد شبگیري نسیم آورد باز از جویبار * ابر نوروزي علم بفراخت باز از کوهسار
این چو پیکان بشارت برشتابان درهوا * وان چو پیلان جواهرکش خرامان درقطار
مرحبا بوئی که عطّارش نباشد درمیان * حبّذا نقشی که نقّاشش نباشد آشکار

اجرام علوي کون و مکان را بامتداد ظلال سلطنت روزافزون بشارت امن وامان دادند - و ادوار سماوي زمین و زمان را بفتح ممالک جدید نوید اقبال آرائي رسانیدند - عساکر منصوره (که بتسخیر ممالک مالوه کمر اهتمام بسته بودند) چون [نزدیک بآن‌ولایت رسیدند - و مدهوشي و بدمستيِ بازبهادر (که بتغلّب و تسلّط هنگامهٔ حکومت گرم کرده بود) بتحقیق پیوست] ترتیب صفوف نبرد و تزئین افواج وغا برنمط لایق قرار یافت - ادهم خان و پیرمحمّد خان هنگامه‌آرای قول شدند

---

(۲) در [اکثر نسخه] کفگیر (۳) در [بعضی نسخه] یکجهتان (۴) نسخهٔ [ج] خود بین *

برانغار بمردانگی عبدالله خان و جمعی دیگر آراسته شد - و جرانغار بشهامت قیاخان کنگ و دیگر بهادران کارکرده رونق گرفت - و هراول بشاه محمد خان قندهاری و صادق خان استحکام پذیرفت ٭

و این باز بهادر از بیخردی ذاتی و بیجوهری فطری بمهمات ملکی نپرداختی - و باده را (که حکمت اساسان قدرے معین و زمانے مشخص قرار داده بملاحظهٔ ترتیب و ترکیب عنصری نسبت ببعضی طبائع و امزجه تجویز فرموده‌اند) آن مستغرق لذات بهیمی (از اسباب مزید غفلت ساخته و شب از روز و روز از شب نشناخته) پیوسته بآن اشتغال نمودے - و بنغمه و اسباب طرب [که دانش‌پروران دوربین در هنگام کلالت طبع و ملالت ضمیر (که از فرط مشغولی بکار و بار خلائق بهم رسد) بجهت کسب انتعاش طبیعت و انبساط حال توجه فرموده‌اند] این مفسد مدبر آنرا از مقاصد عظمی اندیشیده همواره اوقات گرامی (که بدل ندارد) بآن گذراندے - و بنخوت مستی و تکبر مستانه اسباب بےسعادتی را سرانجام دادے - غافل ازینکه گفته‌اند ٭　　٭ بیت ٭

درین مجلس چنان کن پرده‌سازی ٭ که ناید شحنه در شمشیر بازی

و چون مواکب اقبال در حوالی سارنگپور (که غفلت‌سرای این بدمست بود) رسید آنزمان از خواب گران مدهوشی قدرے بیدار گشته با خمارآلودگی و سیه‌روئی از سارنگپور برآمده سه‌کروه پیشتر منزل کرد - و لشکر فراهم آورده در مقام پیکار گشت - قلب را بمس ناسرهٔ وجود خود زراندود ساخت سلیم خان خاصه خیل (که حاکم رای‌سین و چندیری بود) کارفرمائی دست راست باو مقرر کرد و آدم را سردار دست چپ گردانید - و تاج خان خاصه‌خیل و صوفی را (که دود تهور در دماغ داشتند) هراول کرد - و لشکرها از طرفین بمفاصلهٔ دو سه‌کروه آمده برابر هم نشستند - و پیوسته دلاوران رزم‌آزموده از جانبین برآمده لوازم نبرد بجای می‌آوردند - و مراسم احتیاط بر ذمهٔ خرد کاردان لازم ساخته آداب مبارزت بتقدیم میرسانیدند - هر روز جرگه از بهادران کارشناس باهتمام یکے از طرز دانان اخلاص‌مند (که بفزونی عقل و فراوانی شجاعت امتیاز داشت) باطراف لشکر مخالف رفته راه آمد و شد مترددان علی‌الخصوص نقلهٔ غله (که بزبان هندوستان این‌طبقه را بنجاره گویند) بستے - و کار بر لشکر مخالف تنگ ساختے - روزے نوبت شاه‌محمدخان قندهاری و صادق‌خان و پاینده‌محمدخان‌مغل و شاه فنائی و مهر علی سلدوز و سمانجی‌خان و محمدخواجه کشتی‌گیر بود - پاسے از شب گذشته متوجه این کار بودند که راه غلط کرده عبور این گروه نزدیک منازل مخالف افتاد - و بالضرورت جنگ درپیوست - و چپقلش عظیم دست داد - و چون خبر باردوی بزرگ رسید عبدالله‌خان و قیاخان کنگ و جمعی کثیر جلوریز رسیده شریک جنگ شدند - اگرچه (اول بار آدم برآمده جنگ رستمانه کرد و لشکر منصور را برداشت) اما صادق‌خان و جمعی بمقتضای کاردانی و فراخ‌حوصلگی جرے را گرفته

پای ثبات افشردند - و افواجِ نصرت پی‌ِهم رسیده هنگامهٔ مخالفان را برهم زدند - و میان‌قیاخان و سلیم خان چپقلش شد - قیاخان مظفّر و منصور برگشت - و صادق‌خان و قیاخان باهم ملحق‌گشته باز بهادر را (که فوج رو بروی خود را برداشته صف‌آرائي میکرد) برداشتند *

یکپاس و چیزے از روز گذشته بود که نسیمِ فتح از مهبّ اقبال وزیدن گرفت - و غنچهٔ نصرت از گلبنِ امّید شگفتن آغاز نهاد - و باقبالِ شاهنشاهي و حسنِ نیّتِ خدیوِ زمان چنین فتحِ شگرف (که طرازِ فتوحاتِ گرامي تواندشد) بظهور آمد - و باز بهادر خمارآلودِ مذلّت روی بجانبِ خاندیس آورده بطرفِ برهان‌پور شتافت - و جمیع اسباب و اموال و حرم‌خانهٔ او با اکثرِ لولي زنان و پاتّران (که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ حیاتِ او بودند) بدستِ مردانِ کارزار افتاد - آن بیدولت در حینِ عزمِ مقابلهٔ عساکرِ نصرت (چنانچه رسمِ هندوستان است) چند کسِ اعتماديِ خود را بر سرِ زنان و پاتّران داشته بود - و قرار داده که اگر خبرِ شکستِ من شمارا تحقیق شود تمامِ زنان و پاتّرانِ مرا بتیغِ بیدریغ گذرانید - تا بدستِ بیگانها اسیر نشوند - و (چون صورتِ هزیمتِ باز بهادر در آئینهٔ مراد نمودار گشت) آن دیونژادان بموجبِ قرارداد نقشِ چندے ازان لعبتانِ پري‌پیکر بآبِ تیغ از صفحهٔ هستي پاک شستند - و رقمِ وجودِ آن بیگناهان از ورقِ جهان بکزلکِ بیداد محو ساختند - و چندے زخمي شده رمقے از حیات بردند - و جمعے را نوبت نرسیده بود که افواجِ قاهره شتافته بشهر در رسید و آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشد که بران بیگناهان دست توانند یافت - و سر دفترِ آن زنان روپ‌متي نام نازنینے بود که بحسن و دلال انگشت‌نمای عالم نظر بود - و باز بهادر باو علاقهٔ غریب داشت اشعارِ هندي پیوسته در عشقِ او گفته دل خالي کردے - و بیداد گرے (که بر روپ متي گذاشته بود) تیغِ بیداد علم کرده بر سرِ آن جمیله آمد - و زخمے چند کاري برو زد - درانوقت عساکرِ اقبال درآمد و آن طاؤسِ نیم‌بسمل نیم جانے بدر برد *

بعد از فرار نمودنِ باز بهادر ادهم خان بقصدِ دفائن و خزائن و حرم‌خانه و پاتّران و لولي زنان (که نغمهٔ حسن و حسنِ نغمهٔ ایشان در آفاق انتشار داشت - و داستانهای ناز و کرشمهٔ این دلربایان را در کوچه و بازار بدستان میگفتند) خود را سراسیمه و شتابان بشهرِ سارنگپور رسانید - و بر تمامیِ اموال و اسبابِ بازبهادر و لولي زنان و پاتّران و کنیزان متصرّف شد - و کسان بجست و جوی روپ متي فرستاد - چون این‌نغمه بگوشِ او رسید خونِ وفا بجوش آمد - و پیالهٔ زهرِ هلاهل بدوستکامیِ باز بهادر مردانه درکشید - و ناموسِ او را بنهان‌خانهٔ عدم همراه برد - و ادهم‌خان چون باقبالِ شاهنشاهي کامیاب فتح شد نشأ مستيِ ذاتيِ او افزود - و از بادِ غرور (که منشای آن ناداني و بیخردي ست) کلاهِ نخوتِ او کج شد - و دماغِ او روی بپریشاني آورد - پیر‌محمّد خان (که واعظ

بےغرضِ او بود) هرچند در مقامِ نصیحت شد سودمند نیفتاد - و خود در پاداشِ اینچنین فتحے بزرگ در مقامِ سپاسداري درآمد - و لوازمِ شکرگذاري باندازهٔ قدرت بتقدیم آوردن گرفت - و بجهتِ نشاطِ خواطرِ اولیای دولت جشنِ دلکش ترتیب داد - و بمقتضای همّتِ خود بجمیع ملازمانِ عتبهٔ اقبال (که همراه بودند) بخششها کرد - آنگاه جمیعِ آن ولایتِ مفتوح‌شده قسمت یافت سارنگپور با چند پرگنهٔ گزین بادهم خان (که سرداریِ صوري داشت) اختصاص یافت - و مندو و اجین به پیرمحمّدخان (که سردارِ معنوي او بود) مقرّرشد - و سرکارِ هندیه بقیاخان مفوّض گشت و مندسور و آنحدود بصادق‌خان نامزد کردند - و عبداللّه‌خان بکاٹهي (که جایگیرِ او بود) مراجعت نمود ادهم خان جمیعِ شرائف و نفائسِ اشیا و ذخائر و دفائنِ آن ولایت را (که گرد کردهٔ روزگاران بود) و چندین پاتّران و لولیانِ مشهور (که در نه گنبدِ گردان آوازهٔ خوبي و صیتِ رقّاصیِ آن لعبتانِ پري‌طلعت پیچیده بود) و چندین سازنده و نوازندهٔ نادره‌کار را پیشِ خود نگاهداشته بعیش و عشرت مشغول گشت و چند زنجیر فیل از غنائمِ اقبال جدا کرده با عرائضِ فتح بدرگاهِ گیتي پناه فرستاد *

و از جلائلِ فتوحات (که درین‌سال شرفِ ظهور یافت) نصرت یافتنِ خان‌زمان و منهزم شدنِ افغانان است - اگرچه (علي‌قلي خان خان‌زمان از مشربِ عذبِ اخلاص بےنصیب بود - بلکه از معامله دانیِ رسمي و فهمیدنِ سود و زیانِ ظاهري آگاهي نداشت - و پیوسته از قدرِ عنایت و عاطفتِ شاهنشاهي غافل بوده از گرم‌روانِ گریوهٔ بےراهي بود) لیکن (چون پرده از کارِ او بر نداشته بودند و خود را از منسوبانِ این دولتِ ابدقرین ظاهر میساخت) بمیامنِ اقبالِ روز افزون بهر ناحیتے (که عزیمت مصمّم میداشت) کامروا میشد - و درینولا (که بیرام خان از میان رفت) افغانانِ تیره رایِ کوته‌اندیش فرصت خیال‌کرده پسرِ مبارز خان را (که بعدلي اشتهار داشت) بسري و سروري برداشته شیرخان نام نهادند - و باهم اتّفاق نموده قرار دادند که بر سرِ خان‌زمان رفته او را از میان بردارند - خان زمان ارادهٔ مخالفانِ وخیم‌العاقبت را دانسته در سرانجامِ استحکامِ قلعهٔ جونپور شد و اُمرای آنحدود را از حقیقتِ کار آگاهي بخشیده غیر از سکندر خان اوزبک جمیعِ اُمرای آن‌ناحیت را (مثلِ بهادرخان و ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و شاهم‌خان جلایر و میر علي اکبر و کمال خان گکهر و دیگر جایگیرداران آنحدود) فراهم آورد - چون (غنیم بسیار زور بود - و قریبِ بیست هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد فیل همراه داشت) پیش رفتن و جنگ انداختن مصلحتِ وقت نمیدیدند - افغانانِ تیره‌بخت فرصت را غنیمت دانسته با لشکرے گران و استعدادے تمام بر سرِ جونپور آمده بر کنارِ دریای گومتي[۲] (که شهر بر ساحلِ آن واقع شده) منزل گرفتند - و روزِ سیوم

---

(۲) در[چند نسخه] گودي *

مدهوش بادهٔ غرور شده با فوجهای آراسته از آب گذشتند - شیرخان و فتح خان و جمعی کثیر بجانب مسجد سلطان حسین‌شرقی روان شدند - و بدست راست خود یعقرب‌خان و فتّو و سیّد سلیمان و سلیم خان کهروار(۲) و جوهرخان و جمعی کثیر را مقرّر ساخته بجانب دروازهٔ لعل فرستادند و حسن‌خان بچگوتی و آدم پسر فتح‌خان را با بسیارے از اوباشان زیاده‌سر بدست چپ جانب بند شیخ‌بهلول نامزد کرده روانه ساختند - خان‌زمان بتزک و یاسامش(۳) لشکر منصور پرداخته آمادهٔ پیکار شد و بآئینی شایسته هنگامهٔ رزم آراسته کرد - جوانان دل برکف جان‌بناموس‌ده از هرطرف برآمده چپقلشهای مردانه بجای‌آوردن گرفتند - بهادران والا شکوه پیشدستي نموده بر سر حسن‌خان بچگوتي رسیدند - و او از صدمات تیراندازان موشکاف عار گریختن را بر خود پسندید - درین‌اثنا شیرخان با جمعی از دلیران جنگجوی در رسیده نبردے مردانه نمود - واین گروه نصرت یافته را برداشته تا بکوچهای شهر درآورد - و افغانان تیره‌رای آنرا فتح شمرده روی گردان متوجّه طرف دیگر شدند - که درین‌میان خان‌زمان جمعی از یکجهتان کارزار را پیش‌گرفته کار ازدست‌شده را پیش برد - و از عقب غنیم تیرزده(۴) درآمد - و هنگامهٔ بطالت(۵) افغانان را پریشان ساخت - و بتائید الٰهي (که مویّد این دولت ابدقرین است) در اندک فرصتی فتحی بزرگ روی داد - و غنائم فراوان و فیلان نامي بدست اولیای دولت درآمد - هرگاه [منسوبان دولت ارجمند (که بپاک باطني و درست نیتي مشرّف نیستند) بمحض انتساب چنین لوای فیروزي مرتفع گردانند] اندازهٔ فتوحات اخلاص‌نهادان عقیدت‌گزین که شناسد - که تا بچه درجه خواهد بود ❊

ایلغار نمودن موکب مقدس شاهنشاهي بولایت مالوه - وظل معدلت گستردن بران ساحت نشاط - و رجوع بمستقر خلافت

ایزد جهان‌آرا (هرگاه قوائم دولتي‌را بتائید آسماني استحکام دهد) بداندیشان او را بهر طریقی از پای درآورد - نخستین گندم‌نمایان جوفروش(۶) را باعدای ظاهر و باطن دراندازد - تا قاعدهٔ (الاهمّ فالاهمّ) مرعي گردد - اول بےسعادتان صورت و معنی‌را پایمال خاک مذلّت ساخته آوارهٔ خراب‌آباد عدم گرداند وثانیا بیدولتان معنوي را (که از روباه‌بازي در لباس دولتیان اخلاصمند درآمده کار دشمني سرانجام دهند) در غبارستان مغاک خسران فرستاده عالم را صفا بخشد - وبالجمله چون ایزد جهان‌آرا چنین فتحی روزي‌کرد علي‌قلي خان را سرمایهٔ بدمستي افزود ، و غنائم این فتح آسماني را

---

(۲) نسخهٔ [ح] کروار (۳) نسخهٔ [ا] آرایش (۴) نسخهٔ [ز] تیرزده تیرزده (۵) نسخهٔ [ح] باطل
(۶) نسخهٔ [ح] جو فروش را که اعداي با طن اند باعدای ظاهر و باطن ❊

(که هدیهٔ الٰهي بود) بدرگاهِ معلّی نفرستاد - خاطرِ جهانگشای شاهنشاهي ميخواست (که موکبِ عالي بدیارِ شرقیّه نهضت فرماید) تا مستیِ او بدیوانگي نکشد - لیکن اصلاحِ احوالِ ادهم خان (که از فتحِ مالوه روی در فساد داشت) اهم دانسته یورشِ آن ممالک و انتظامِ آن‌دیار (که از مواهبِ جلیلهٔ ایزدي بود) بخاطرِ مقدّس مصمّم شد - و حسنِ تدبیرِ پادشاهانه (که در مبادیِ حال نظر بر خواتیمِ هرکار میدارد) و نظرِ دوربین (که در بدایتِ فکرت حسنِ خاتمت و نقشِ نهایت را مي‌اندیشد) اقتضای آن فرمود که نخستین یکرانِ عزیمت را بسمتِ مالوه جولان باید داد - تا کارِ آن تباه‌رای از چاره نگذرد - لختی درین اندیشهٔ صواب‌نمای بودند که صادق‌خان خود را بعتبهٔ دولت پناه رسانیده از حقیقتِ کار آگاهي بخشید - و آن عزمِ مسعود مصمّم‌تر گشت - و متکفّلانِ اشغالِ سلطنت بسرانجامِ این یورشِ اقبال مامور شدند - و خاطرِ جهان‌آرای بمقتضای عطوفتِ ذاتي باصلاحِ احوالِ ادهم خان توجّه فرمود - و تماشای آن ملکِ دلگشا و انتظامِ مهمّاتِ آنحدود دلنشینِ آن بخت‌بلندِ دوربین گشت - منعم خان خان خانان و خواجه جهان و جمعی را در دارالخلافهٔ آگره گذاشته بے آنکه (بأمرای کبار و اعیانِ خلافت خبر فرمایند) با جمعی از خواصّ بساطِ اقبال در ساعتِ سعادت اساس روزِ سروش هفدهمِ اردي‌بهشت ماهِ الٰهي موافقِ روزِ یکشنبه یازدهمِ شعبان (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ قمري از نشیمنِ اجلال و تختگاهِ خلافت پای اقبال در رکابِ کشورگشائي نهاده این یورشِ دلکش را پیش‌نهادِ همّتِ علیا ساختند *

چون نزدیک بقلعهٔ رنتنبهور (که رای سرجن حاکمِ آنجا بود) عبورِ مواکبِ گیتي‌نورد اتّفاق افتاد نظرِ جهان‌گشای بتسخیرِ آن نینداخته پیشتر نهضت فرمودند - رای سرجن قربِ موکبِ نصرت‌قرین شنیده پیشکشهای لایق مصحوبِ مردمِ کاردان فرستاده آدابِ بندگي بجای آورد - و چون ساحتِ حواشیِ قلعهٔ گاگرون (که از قلاعِ حصینهٔ ملکِ مالوه است) محلِّ ورودِ موکبِ عالي شد بظهور پیوست که بازبهادر آنرا بیکی از معتمدانِ خود سپرده - و عساکرِ اقبال هنوز دست بتسخیرِ آن نکرده اند - و چنان بعرضِ اقدس رسید که ادهم خان خود قصدِ فتحِ آن دارد - روزے (که موکبِ سعادت محیطِ آن‌قلعه شد - و بهادرانِ ملک‌گشا فرمان‌پذیر گشته آن نگینِ متانت را حلقه شدند) چون حاکمِ قلعه دانست (که رایاتِ شاهنشاهي باقبالِ روز افزون ظلالِ جلال بر تسخیرِ آن انداخته) ازانجا (که کاردان و دوربین بود) بدستیاریِ سعادت کلیدِ قلعه را دست‌آویزِ سلامتِ حالِ خود ساخته بزمین‌بوسِ عالي سربلندِ دولت شد - و بنوازشِ شاهنشاهي افتخار یافت و آنحضرت خالدین را بحراستِ آن حصنِ حصین گذاشته در آخرِ همان روز متوجّه پیش شدند و همه شب قطره فرموده صبحگاه (که هنگامِ گشایشِ دلها و افزایشِ جانها ست) بنواحیِ سارنگپور

نزولِ اجلال فرمودند - و چندین راهِ دور و دراز با چندین نشیب و فراز با لشکرِ اقبال در شازده روز قطع فرموده روزِ بهمن دوم خرداد ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبه بیست و هفتمِ شعبانِ همین سال رایاتِ اقبال ظلمت زدای سوادِ سارنگپور شد ٭

و از غرائب آنکه در همین روز ادهم خان بعزیمتِ تسخیرِ قلعهٔ گگرون از سارنگپور برآمده دو سه کروه راه قطع کرده بود - و از نهضتِ موکب شاهنشاهي اطّلاع نداشت - هرچند ماهم انگه قاصدانِ تیز رو فرستاده بود (که از نهضتِ اعلامِ ظفر ارتسامِ شاهنشاهي خبردار ساخته آمادهٔ خدماتِ شایسته گرداند[۲]) امّا ایلغارِ آنحضرت آنچنان نبود که مسرعانِ خیال هم‌تگِ آن توانند گشت تا بقاصدانِ چابک‌رفتار چه رسد - ادهم خان فوج آراسته بخاطرِ جمع گاگرون‌رویه مي‌آمد که از دور کوکبهٔ جهان‌تابِ موکبِ عالي نمایان شد - با آنکه (معدودے از عساکرِ اقبال آنشب در رکابِ ظفر اعتصام رسیده بودند) امّا در تمامِ آن دشت و صحرا بمقتضای جنودِ الطافِ ایزدي از لشکرِ عالمِ غیب و سوارانِ ملکِ تقدّس چندان جمعیّت و انبوهي رو داده بود که در نظرِ همگنان از اندازه[۳] و شمار بیرون مینمود - و چندے از لشکرِ گزینِ ادهم‌خان (که پیش پیشِ او مي‌آمدند) ناگاه بموکبِ والا نزدیک رسیدند - چون نظرِ ایشان بجانبِ حضرت افتاد بے‌اختیار خود را از اسپ انداخته روی ادب برزمینِ خاک بوس نهادند - ادهم خان (که مردمِ خود را چنان دست و پا گم کرده دید - که سراسیمه خود را از اسپ انداختند) حیران شد - که یارب چندین اعزاز و اکرام ملازمانِ او بکیست - و درین تعجّب اسپ تیزتر راند - تا قدرے قریب شد - و نظرش در شعشعهٔ جمالِ عالم افروزِ حضرتِ شاهنشاهي خیره گشته و خود را ذرّه مثال مضطرب یافته از مرکب بزمینِ ادب فرود آمد - و روی بندگي بر خاکِ نیاز نهاده برکاب بوسِ عالي سربلند شد - و ازانجا (که آئینِ بنده‌نوازي و پرده‌پوشي مجبولِ عنصرِ اقدس است) او را بنوازشهای گرامي اختصاص بخشیده ساعتے همانجا بدولت و اقبال فرود آمدند - تا هم او استمالتِ تمام یابد - و هم دیگر مقرّبانِ بساطِ اقدس (که با او شریکِ خدمت بودند) سعادتِ زمین بوس دریابند - و ازانجا بر خنگِ اقبال سوارِ دولت شده روی توجّه بسارنگپور آوردند - و دران مصرِ سرور منزلِ ادهم خان را بسعادتِ ورودِ اقدس غیرتِ پیشطاقِ سپهر ساختند - ادهم خان بر بساطِ بندگي ایستاده اجناسِ نفائس و لطائف بنظرِ اقدس مي درآورد - لیکن (چون قدرِ تربیت و عنایت نشناخته پا از اندازهٔ حال بیرون نهاده بود) باطنِ انور (که جامِ حقائق نمای الٰهي ست) با او نمي‌شگفت ٭

آئینِ اخلاص آنست که در زمانِ غیبتِ صوري حاضرِ معنویِ روحاني بوده در اکرام

(۲) در [چند نسخه] گردانند (۳) در [چند نسخه] از اندازهٔ شمار ٭

و احترامِ صاحبِ خود اهتمام لازم شمارد - و خواهشِ خود را در رضای وليِ‌نعمت محو سازد
مَن چه میگویم - اخلاص گوهرےست بے بها - بهرسر نباشد - و بهر دل نسپارند - حساب دانی
کجا رفت - و طرزِ سوداگری چه شد - در برابرِ چندین تربیت و عاطفت دکانچهٔ تزویر و تلبیس
آراستن کدام معاملهٔ گذرانست[۲] - هرکه (از تبه رائی نردِ دغا در بساطِ پاکبازان باخت) هرائینه
خاکِ ادبار در کاسهٔ سرِ عرض[۳] و ناموسِ خود کرد[۴] - چون ادهم‌خان تملّقاتِ مرائیانه میکرد خاطرِ نکته‌دانِ
شاهنشاهی انبساط نمی‌یافت - و هرکارے که میکرد پسندیدهٔ باطنِ اقدس نمی‌آمد - ازانجمله
لباسها حاضر ساخته بود - که آنحضرت چون از گردِ راه رسیده‌اند لباسِ تازه بپوشند - و (چون اندک
غبارے بر دامنِ ضمیرِ مقدّسِ مصفّی از رهگذرِ او نشسته بود) بر لباسِ تلبیسِ او پرتوِ توجّه
نمی‌افتاد - ادهم‌خان ازین ممر در دامِ اضطراب و اضطرار می‌طپید - و از فرطِ بیقراری بهریک
از منظورانِ بساطِ قرب توسّل جسته تضرّع و تبتّل مینمود - آخرِکار آنحضرت (که معدنِ مردمی
و آزرم اند) بر پریشانیِ حالِ او بخشوده و بزرگیِ خود را کار فرموده از روی بنده‌نوازی لباسهای تازه
(که آورده بود) پوشیدند - و اظهارِ شگفتگی فرمودند - و (چون دران روز پردگیانِ سرادقِ عفّت
عقب مانده قرینِ موکبِ اقدس نرسیده‌بودند) آنحضرت دران شب بر پشتِ بامِ خانهٔ ادهم‌خان
تکیه فرمودند - و آن بےسعادت بدنیت درکمین بوده منتظرِ فرصت می‌بود - که شاید آن قدسی نظر را
نظرے بر حرم‌خانهٔ او افتد - و آن مُدبر این معنی را بهانه ساخته قصد نماید - و خاطرِ
مقدّسِ حضرت (که گلشن‌سرای معنی ست) ازین‌خیال خالی چون راهِ دور قطع فرموده بودند
بر بسترِ راحت استراحتِ ممتد فرمودند - و آن خردپرورِ عفّت سرشت را چیزے (که بخاطر
راه نمی یافت) حرم‌خانهٔ شومِ او بود - و (چون حراست و حمایتِ ایزدی همواره نگاهبانِ آن قبله‌گاه
صورت و معنی‌ست) آن برگشته بختِ تیره‌رای قدرت و فرصت نیافت - و دورباشِ سلطنتِ صوری
و معنوی دران تنهائی محافظت فرمود ❁

روزِ دیگر ماهم‌انگه محلِّ قدسی را (که عقب مانده بود) آورده بشرفِ حضور استسعاد یافت
و جشنی بزرگانه ترتیب داد - و ادهم‌خان برهنمونیِ آن کدبانوی کاردان از خوابِ غفلت بیدار شد
و قدومِ خدیوِ جهان را شرفِ روزگار دانسته در آدابِ پیشکش و لوازمِ ضیافت اهتمام نمود
و مجموعِ آنچه (از سرکارِ بازبهادر بدست‌آورده بود - از صامت و ناطق) با تمامِ حرمها و پاتّران
و لولیان بنظرِ اشرف گذرانید - و آنحضرت بموجبِ مرحمتِ عامّه قبول نموده بعضے‌را بارِ عنایت فرمودند

---

(۲) نسخهٔ [ه ح] معامله گذاری ست (۳) در [بعضی نسخه] در کاسهٔ عرض و ناموس (۴) نسخهٔ
[ی] ریخت ❁

و چهار روز در سارنگپور توقّف نموده روزِ خرداد ششمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ شنبه دوم رمضان روی توجّه بمراجعت آورده علمِ نهضت بجانبِ دارالخلافهٔ آگره برافراختند - و در منزلِ اوّل (که ظاهرِ سارنگپور مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شده بود - و به پنّانچپور موسوم بود) ادهم خان اندیشهٔ ناصواب بخود راه داده خجالتِ زدهٔ ازل و ابد گشت - و (چون خاطرِ ماهم انگه پیشِ آن قدردانِ خدمت و جوهرشناسِ عقیدت عزیز بود) اغماضِ عین فرموده چیزے بر زبانِ مقدّس نگذراندند و تفصیلِ این اجمال آنست که ازانجا (که ناداني و کورباطنيِ ادهم خان مقرّر بود) با جمعے از خدمتگارانِ والدهٔ خود (که خدمتِ حرم سرای پادشاهي میکردند) در ساختهٔ وقتِ کوچ دو جمیلهٔ نادره از حرمهای باز بهادر (که تازه بنظرِ اقدس گذرانیده بود) از سراپردهٔ شاهنشاهي گریزانده چنین نقش برآب زد که در چنین وقتی (که هرکس بروارِ کوچ سرگرم است) هیچ یکے پي بسر رشتهٔ این کار نخواهد برد - باین خیالِ بیخردانه چنین خالِ بیحیائي بر ناصیهٔ دولتِ خود پسندید - و داغدارِ لعنتِ ابدي بوده شرمندهٔ جاوداني گشت - چون این حرکتِ شنیع بسمعِ اقدس رسید حکمِ عالي شد که امروز کوچ موقوف داشته چابک‌روان بجست و جوی گم‌شدگان بشتابند - طرز دانانِ بساطِ اخلاص متوجّهِ این خدمت شدند - و تیز روانِ خدمت دوست تکاپوی شایسته نموده هردو را گرفته آوردند - ماهم انگه بملاحظهٔ آنکه (هرگاه آن دو عورت را بخدمتِ بندگانِ حضرت رسانند پرده از روی کارِ او برداشته خواهد شد - و نفاقِ پسرش از پرده بیرون خواهدافتاد) بفرمود که آن دو بیگناه را کشتند - که سر بریده آواز نکند - و خدیوِ زمان (که نقاب از روی جهان‌افروزِ خود هنوز بر نداشته بود) ازان طورِ جریمهٔ عظیمه تغافل فرموده کرده را ناکرده انگاشت - بنازم حوصلهٔ دریا آشام را که بموجبِ فراوانيِ عطوفت و بسیاريِ دانش چنین خطاهای فاحش را ناکرده انگارد *

ازان وقت (که نویدِ نزولِ موکبِ عالي بامرای ممالکِ مالوه رسیده بود) هر یکے از محلِّ خود روی اخلاص بآستانِ سلاطین‌مطاف آورد - و دربن روز (که عرصهٔ بیرونِ سارنگپور مضربِ خیامِ اقبال بود) پیرمحمّد خان و قیاخان و حبیب علي خان و دیگر اُمرا و سرداران رسیده بسعادتِ زمین‌بوس سر بلندي یافتند - و حضرتِ شاهنشاهي همه را بشرائفِ مراحم و جلائلِ الطاف اختصاص بخشیده پایهٔ سعادتِ آنها را بلندي دادند - و ادهم‌خان و پیرمحمّدخان با سایرِ اُمرای مالوه بزمین‌بوسِ رخصت سرافراز گشته بجایگیرهای خود متوجّه شدند - و موکبِ شاهنشاهي

---

(۲) در [بعضے نسخه] بیتانچور - و نسخهٔ [ي] نیسانچور (۳) در [بعضے نسخه] خالِ خیانتي (۴) نسخهٔ [ح] بامرا که در ممالک مالوه جابجا متفرق بودند رسیده بود *

بدولت و اقبال بسمت مرکزِ سلطنت و مستقرِّ خلافت مراجعت نمود - و گیتي‌خدیو کوچ بکوچ صیدکنان و شکار افکنان برسم ایلغار نهضتِ عالي فرمودند - چون (ماهچهٔ رایاتِ عالیات پرتوِ جلال برساحتِ حوالیِ قلعهٔ نرور انداخت) در اثنای راه شیرے[۲] (که پلنگِ گردون از مهابتِ آن در هراس تواند بود) با پنج بچّه از بیشهٔ خود برآمده سرِراه بر راه‌نوردانِ موکبِ والا گرفت حضرتِ شاهنشاهي (که قوّتِ اسد اللّهي در بازو - و درعِ حراستِ ربّاني در بر دارند) بے‌محابا تنها پیش شتافته بآن سبعِ آهنین‌موی آتشین خوی مقابل شدند - و از مشاهدهٔ این‌حال موی از تنِ نظّارگیان بر خاسته بود - و عرق از مسامِ بینندگان روان شد - و آنحضرت بچابک‌پائي و سبک‌دستي بر سرِ او رفته بیک حملهٔ شیر شکارانه بشمشیرِ آبدار کارِ او تمام ساختند ٭ ٭ شعر ٭

کسے را که ایزد کند یاوري ٭ که یارد که با او کند داوري
اگر حمله بر شیر و دد آورد ٭ بآسانیش پوست برتن درد

و سبعِ بآن‌شدّت و صولت و درندهٔ بآن‌عظمت و هیبت بقوّتِ دل و نیروی بازو بخاک و خون افتاد و غریو از چهار طرف برخاست - و آن اوّلِ سباع بود (که آنحضرت بنفسِ نفیس بجنگِ آن توجّه فرمودند) و بچّهای آن شیررا جمعے از جوانان و دلاوران (که قرینِ رکابِ عالي بودند) به تیغ و تیر از هم گذرانیدند ٭

و از جملهٔ سوانحِ افضالِ پادشاهي (که دران راه بظهور رسید) آن بود که محمّد اصغر میرمنشي‌را بخطابِ اشرف خاني پایهٔ قدر افزودند - القصّه جهان‌آرای دادگر بعد از طيِّ منازل و قطعِ مسالک روزِ دیبادین بیست و سیومِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه نوزدهمِ ماهِ رمضان (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت کامیابِ دولت و اقبال دارالخلافهٔ آگره‌را بورودِ موکبِ سعادت عشرت‌سرای مراد ساخته ابوابِ کام بخشي بر روی روزگار گشادند - و این یورشِ عالي در یک ماه و هفت روز بانجام رسید - شانزده روز در رفتن - و چهار روز در سارنگپور توقّف فرمودن - و هفده روز در باز گشتن بتختگاه - درین یورشِ مقدّس هم مراتبِ شجاعت بجای‌آمد - و هم مدارجِ عقل بظهور رسید هم لوازمِ مهرباني و مردمي فرمودند - و هم فراخ حوصلگي و بزرگ منشي ظاهر ساختند ٭

شرح قصهٔ بدیع و سانحهٔ منیع که بحضرت شاهنشاهي روی[۳] نمود

چون خلافتِ کُبری اقتضای آن میکند [که فرمان روایانِ دادگر هرقدر (که قدرتِ بشري وفا کند) بے‌مداخلهٔ ریا و اغراضِ نفسِ خود متکفّلِ مهمّات شده بدیگرے نگذارند - چه خردِ خرده‌بین تجویزِ نایب و وکیل در مهمّاتِ خلائق جائے میفرماید که بآن کار خود نتوانند رسید - و بیشترے

(۲) در [بعض نسخه] ببرے (۳) نسخهٔ [ی] روی داد ٭

از بزرگانِ معامله‌فهم نظر بمحضِ تجویزِ نیابت فرموده خود عیش دوست گشته کار و بارِ جهانیان‌را بدیگران گذاشته‌اند] حضرتِ شاهنشاهي از وفورِ دانائي و عمومِ عاطفت و شمولِ مهرباني زیاده ازانچه (در حوصلهٔ بشري گنجایش داشته باشد) خرسندئ خویش را در آسایشِ عالمیان دانسته در اکثرِ معاملات خود بذاتِ مقدّس میرسند - و [چون یکی از عمدهٔ مهمّاتِ سلطنت خبرداري و آگاهي از احوالِ خلائق است - و حال آنکه از جمیع کارهای جهان درین‌کار[۲] فساد بیشتر ظهور دارد چه این شغل اکثرے باراذل و اسافل و اداني (که بیشترے بخیانت و طمع و کذب سرشته اند) قرار یافته - و راستي و درستي و بےطمعي (که امروز در بزرگانِ زمانه کمتر بهم‌میرسد) درین خبرآورانِ دون‌همّت کجا چشم داشته آید] آنحضرت درین‌کار بیشتر همّتِ عالي مصروف داشته خود توجّه میفرمایند - و باوجودِ آنکه سلطنت مقتضئ آنست (که ذاتِ اقدسِ فرمان‌روایانِ جهان‌آرای در هزار حصارِ آهنین بوده ناظمِ معاملات باشند) خدیوِ زمانِ ما (تکیه بر حفظِ الٰهي‌کرده و همّت از تجرّدِ گزیدگانِ خدا پرست خواسته) بسا اوقات بطرزے (که احدے نشناسد) و بلباسے (که کس ندارد) برآمده سیر میفرمایند - و بر خبایای[۳] احوال آگاهي یافته در انتظامِ مهمّاتِ عالمیان اهتمام دارند - و بتوجّهِ خداشناسانِ صحرا نورد (که نشانِ حمایتِ الٰهي ست) از خطرهای این راه چون سایرِ مواقعِ خوف محفوظ و مصون مي‌باشند * * شعر *

حمایت را کهن دامانِ درویش * ز صد[۴] سدِّ سکندر قوّتش بیش

چون این‌مقدّمه تمهید یافت اکنون بخاطرِ ناغبارآلودِ اعتراض گوش بمن دار که در قصبهٔ بهرایچ مرقدِ سالارِ مسعود غازي (که از شُهَدای عساکرِ غزنویّه است) واقع شده - رسمے ست در هندوستان که خلائق از اطراف و اکناف علمهای گونلگون ساخته با نذورِ فراوان بآن‌موطن میبرند - و همچنان خلقِ کثیر از دارالخلافهٔ آگره دران موعد برآمده نزدِ آن‌شهرِ احیایِ چند شب میکنند - و ازدحامِ عظیم میشود - و مردم از صالح و طالح فراهم مي‌آیند - محرّرِ این دفترِ سعادت ابوالفضل روزے از زبانِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي شنید که شبي (که در نواحئ دارالخلافهٔ آگره این هنگامه گرم بوده) بموجبِ شیمهٔ کریمه بطرزِ خاص عبور بآنجا اتّفاق افتاد - و بر شیونِ احوالِ مردم خاطر تماشائي بود که ناگاه یکے از اوباش مرا شناخته بدیگرے گفت - چون من برین‌معني‌مطّلع شدم بے شایبهٔ مکث و تأنّي چشمِ خود را گردانیده کاج‌نما ساختم - و تغیرِ روی بوضعے غریب کردم - و بطورے (که آنها نفهمند) تماشائي بوده نظّارگئ فنونِ تقادیر بودم - چون آن‌مردم نیک بمن نگاه کردند بجهتِ آن تغیر مرا نشناخته با یکدیگر گفتند که این‌چنین چشم و رو پادشاه را نیست - و من بآهستگي ازان معرکه

(۲) در [اکثر نسخه] درین صورت (۳) در [چند نسخه] خفایای (۴) نسخهٔ [د] ز سدّ صد سکندر *

برآمده بمحلِّ مقدّس آمدم - و آن طرز را در حینِ نقلِ این‌حکایت نقل بالعمل فرموده تعجّب افزای شدند - و الحق چنین کارے شگرف بغایت بدیع بود *

و از برکاتِ خدیوِ معلّی آنکه درین ایّام در نواحیِ آگره بعشرتِ شکار مشغول بودند - ناگاه شغالے غزالے را قصد کرد - و نزدیک بود که قوي ضعیف را آسیب رساند - مادرِ آهوبره برحقیقتِ کار آگاهي یافته درشبکهٔ اضطراب درآمد - و همّت گماشته بجانبِ او دوید - و بکرّات حملهای شیرانه برو آورد - شغال را روز تیره شد - و خود را درکولابے انداخته آب را حصارِ نجاتِ خود ساخت چون پرتوِ توجّهِ مقدّس بران تافته بود غریو از حاضرانِ بارگاهِ حضور برآمد - و درینولا (که رایاتِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمود) اگرچه [بظاهر باقسامِ شکار (خصوصاً شکارِ چیته که از بدائعِ الٰهي ست) میل فرموده - و آنرا پردهٔ جمالِ خود ساختے] امّا پیوسته در(۲) سرانجامِ ملک و تسخیرِ ولایت و برآوردن و بلند ساختنِ مستعدّانِ اخلاص‌منش و برانداختنِ بد(۳) گوهرانِ نفاق پیشه و عیارِ هریکے گرفتن و افزودن و کاستنِ قدرِ مردم فراخورِحال همّت گماشتے و دقیقهٔ از دقائقِ کلّیاتِ معامله فروگذاشت نشدے - تا آنکه خبرِ بدمستیِ خان‌زمان رسیدن گرفت عنانِ عزیمت بشکارِ آن دیار منعطف داشته توجّه بآنحدود علاجِ دولت نمود *

یورش موکب مقدس شاهنشاهي بجانب ممالک شرقیه - و زمین‌بوس نمودن خان‌زمان - و مراجعت بدارالخلافهٔ آگره

بر دیده ورانِ دوربین (که نبضِ زمانه دریافته و شناسای مزاجِ روزگارِ متلوّن شده تماشای این بزمِ دلکش مي‌نمایند) پوشیده نیست که کامروائي و نصرت بر مخالفان و فراهم‌آمدنِ معاونانِ کاردان و جمع شدنِ اسبابِ دنیا در ذاتے (که باصالتِ معنوي اتّصاف دارد - و به نیک‌ذاتي و خیراندیشي موصوف بوده پیوسته روزنامچهٔ احوالِ خود مطالعه مي‌نماید) باعثِ افزونیِ نیازمندي میشود - و سرمایهٔ مزیدِ آگاهي گشته در لوازمِ شکرِ ولي‌نعمت بوده حسنِ عقیدت و لطفِ خدمت را از متمّماتِ شکر دانسته در مراسمِ یکجهتي مي‌افزاید - هم با خالق متضرّع‌تر میگردد و هم با خلق متواضع‌تر میشود - هم با صاحب در بندگي و اخلاص مي‌افزاید - و هم با نوکر ازروی قدرداني حسنِ سلوک بیشتر مي‌نماید - امّا شخصے (که از آدمیّت جز صورت بهرهٔ ندارد - و از اصالت جز اسم نصیبهٔ او نیست) خلافِ این‌همه نتیجه میدهد - و باندک اعتبار و برآمدِ کار پایهٔ خود را برطاقِ نسیان نهاده اوّل روشِ سلوکِ خود را با هستي‌بخشِ خود فراموش میکند - و دوم

---

(۲) نسخهٔ [ی] درانتظام ملک (۳) نسخهٔ [ی] بدکرداران *

با ولي‌نعمت و صاحبِ خود (که خدای مجازي ست) طرزِ تکبّر و ترفّع پیش گرفته اندیشهای تباه بخاطر میگذراند - و سیوم با همراهان و همنشینانِ خود راهِ تعظیم پیش‌گرفته مستانه میخرامد - و چهارم با جمهورِ انام از روی ستم و عنف سلوک میکند - آن بیدولت بزعمِ باطلِ خود اسبابِ بزرگیِ خود را ترتیب میدهد - و دانا داند که برای ادبار و هلاکِ (۲) خود معرکه مي‌آراید - و مصداقِ این‌معني مجدّدًا حالِ علي‌قلي‌خان است - که بخطابِ خان‌زماني اشتهار دارد - چه شجاعتِ صوري (که هزاران دد بیخرد دران شریکِ غالب اند) آنرا سرمایهٔ ترفّع و استکبارِ خود گردانیده نخوت‌افزای شد و استیلای خود را (که پرتوے از اقبالِ خدیوِ زمان بود) بخود منسوب داشته از اسبابِ مزیدِ غفلت ساخت - چنانچه سابقًا ایمائے از بد مستیهای او رفته است *

درینولا [که بهمر عدلي را (که جمعی کثیر از اوباشِ افغان برو گرد آمده بودند) جنگ کرده شکست داد] غرورِ آن بد گوهر افزود - و نزدیک شد که پرده از روی کارِ او یکبارگي برداشته‌آید عقلِ کاملِ و عطوفتِ والای شاهنشاهي مقتضیِ آن شد که برسمِ شکار بآنحدود توجّه فرمایند - و بر زبانِ اقدس گذشت که (اگر بهرهٔ از سعادت دران بد سرشت مانده باشد - و از خوابِ غفلت بیدار شده بزمین‌بوسِ موکبِ عالي مبادرت نماید) رقمِ عفو بر جرائمِ او کشیده مراجعت فرمائیم - که نهالےست که ما کاشته ایم - و گزیده‌ترینِ صفاتِ بزرگان عذر پذیرفتن و گناه بخشیدن است - که آدمي‌زاد معجونےست از مستي و هشیاري سرشته - و اگر سعادت رهنمونیِ او نکند و احرازِ دولتِ ملازمت ننماید پیش ازانکه (مرض مزمن شود - و معالجهٔ او بدشواري کشد) کارِ او ساخته آید - و ساکنانِ آن مرز و بوم را از دستِ ستمگارے چند خلاص کرده شود - بنابرین اندیشهٔ انتظام‌بخش روزِ شهریور چهارمِ امردادِ ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه چهارمِ ذي‌القعده (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ قمري ببدرقهٔ جنودِ تائیدِ الٰهي موکبِ عالي متوجّهِ بلادِ شرقیّه شد - حراستِ دارالخلافهٔ آگره بمعین‌الدّین‌احمد خان فرنخودي قرار یافت - و منعم‌خان خان‌خانان و خواجه جهان و اکثرے از ملازمانِ عتبهٔ اقبال در رکابِ نصرت قباب نطاقِ خدمت بر میانِ همّت بسته بودند - و آنحضرت بظاهر بشکار و بباطن با کردگار افاضهٔ انوارِ معدلت فرموده بآئینِ شایسته منزل بمنزل نشاط افزا بودند *

چون حدودِ کالپي مضربِ خیامِ معلّی گشت عبدالله خان اوزبک بوسیلهٔ مقرّبانِ بساطِ اقبال التماس نمود - که سرافرازانِ ملکِ صورت و معني پرتوِ التفات بحالِ فرومایگان انداخته کلبهٔ این طایفه را بفرِ مقدمِ عالي عزّتِ دایمي و فخرِ ابدي کرامت فرموده‌اند - اگر آنحضرت مرا این سرافرازي بخشند از ذرّه پروریِ آن نیّرِ اقبال چه دور باشد - آن جهانِ مردمي ملتمسِ او را

---

(۲) نسخهٔ [ز] اهلاک *

بدروهٔ قبول رسانیده منزلِ او را بانوارِ قدسیّه روشنائی سپهرِ برین بخشیدند - و او آدابِ عبودیت بتقدیم آورد تمامِ آن روز آنحضرت در منزلِ او (که بر کنارِ دریای جون واقع شده بود) جشن آرای بوده بخرّمي و خوشدلي گذرانیدند - و ازانجا عنانِ توجّه بصوبِ شهرِ کره (که بر کنارِ آبِ گنگ واقع است) منعطف ساختند - و چون ساحتِ بیرونِ آن شهر مخیّمِ سرادقاتِ عزّت گشت بشکارِ آن نواحي توجّه فرمودند - و روزے چند دران گل زمین طرحِ اقامت اتّفاق افتاد - خانزمان و برادرش بهادرخان (چون هنوز زمانِ پردهدریِ ایشان نرسیده بود) از خوابِ غفلت بیدار شده متوجّهِ استلامِ عتبهٔ عرش ارتفاع شدند - و دران منزل بدولتِ آستانبوس سربلند گشته نفائسِ آنحدود را بطریقِ پیشکش بنظرِ اقدس در آوردند - و فیلانِ مستِ نامور مثلِ دلسنکار(۲) و پلته و دلیل(۳) و سبدلیا و جگ موهن (که هریک ازانها آسماني بود در عالمِ خود) از ضمائمِ پیشکش ساخته ندامت کشیده و خجلت زده خاکِ آستانهٔ اقبال را توتیای دیدهٔ سعادتِ خود ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای نیّتِ حق اساس اعمالِ نا شایستهٔ گذشتهٔ او را ناکرده انگاشته بعنایاتِ خاص تدارک فرمودند - و بر زبانِ حقائق ترجمان گذشت که شجرهٔ بدیعهٔ انساني نهالِ برومندِ ایزدیست - در بر انداختنِ اشجارِ نباتي چه ناخوشیها که روی نمیدهد - پیداست که از پا انداختنِ چنین درختے چه ثمره خواهد داد همان ضراعت و خجالت نقد او را شفیعِ اعمالِ او دانسته عمّانِ بخششِ خود را بجوش آوردند ✽

و هم دریذولا عبدالمجید آصف خان را با بسیارے از مبارزان بصوبِ پته(۴) بر سرِ راجه رامچند فرستادند که [اگر او را سعادت یاوري نماید - و غازي خان تنوري و جمعے از ادبار یافتها را (که بآنحدود *رفته اند) گرفته بدرگاهِ والا فرستد - و خود نطاقِ اطاعت و نیکوبندگي بندد] او را مستمال ساخته معاودت نمایند - چون موسمِ برسات درمیان درآمد راجه در مقامِ نخوت ایستاد - و مجاهدانِ اقبال برگشته بجایگیرهای خود آمدند - و بعد ازانکه (بیست روز در کره معدلت آرای بودند - و خاطرِ انتظام بخش از مهمّاتِ آنحدود جمع شد) طنطنهٔ رجوع بسریرگاهِ خلافت بلند ساختند - و این دو برادر تا سه منزل در رکابِ معلّیِ سعادت افزای خود بوده مشمولِ مراحمِ بےاندازه مرخّص شدند - و حضرتِ شاهنشاهي بدولت و اقبالِ خود بسرعتِ ده روز قطعِ مسافتِ دور و دراز فرموده روزِ مهر شانزدهم شهریور ماهِ الٰهي موافقِ جمعه هفدهم ذی الحجّه (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ قمري بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمودند - در یک ماه و چهارده روز این سفرِ خجسته اثر بانجام رسید - در رفتن چهارده روز و بودن بیست روز - و آمدن ده روز - و (چون سایهٔ چترِ والای حضرتِ شاهنشاهي بر عرصهٔ دارالخلافه مبسوط گشت) عالي همّتانِ عنایت طلب بعزمِ اظهارِ عقیدت و استفاضهٔ انوارِ اختصاص

---

(۲) نسخهٔ [ز] دلسنگار (۳) نسخهٔ [ه ط] دلبل (۴) نسخهٔ [د] پته - و نسخهٔ [ز] پلته ✽

لوازمِ استقبال بتقدیم رسانیدند - و هرکدام در خورِ استعدادِ خود کامیابِ سعادت گشت - عدالت را روز بازارے دیگر پیدا شد - جهان را بهارے تازه روی‌داد - زمان و زمانیان را نشاطِ خاص در سر افتاد اولیای دولت را در اکناف و اقطارِ مملکت سرِ خدمتگذاري پدید آمد - از هرطرف احرامِ حریمِ عزّت بسته متوجّهِ استلامِ آستانهٔ اقبال شدند *

و در اواخرِ آبان ماهِ الٰهیِ این سال موافقِ اوائلِ ربیع‌الاوّل سالِ (۹۶۹) نهصد و شصت و نهمِ هلالي شمس‌الدّین محمّد خان اتگه (که بخطابِ اعظم‌خاني شرفِ اختصاص یافته بود) از پنجاب آمده زمین‌بوسِ عبودیت بتقدیم رسانید - و عباداتِ قضاشده را در ضمنِ ملازمتِ خداوندِ صورت و معني ادا کرد - و شرائفِ پیشکش باندازهٔ اخلاصِ خود گذرانید - و بجلائلِ تفقّداتِ شاهنشاهي رفعتِ امتیاز یافت - و تنظیمِ معاقدِ مالي و ملکي و انصرامِ مهامِ سپاهي و رعیّت برای رزینِ خود گرفته محفل‌آرای عتبهٔ اقبال شد - و ماهم انگه (که بحسنِ خدمات و فزونيِ خرد و فراوانيِ عقیدت خود را وکیل‌السّلطنت باستقلال مي‌پنداشت) ازین‌معني آزرده‌خاطر گشت - و در منعم‌خان خان‌خانان (که بظاهر وکیل بوده آرایشِ مسندِ وکالت میدمود) نیز برهمزدگيِ باطن راه یافت آن انصاف و فارغيِ خاطر و ناچسپانيِ مشاغلِ دنیوي کجا ست - که وجودِ این‌چنین شخصے (که بارِ مشاغلِ گیتي[۲] را برداشته برسرِ خود نهد - و متکفّلِ اشغالِ مهمّات گردد) از اعظمِ عطیّاتِ الٰهي دانسته شکر بجای‌آرد - تا درین هنگام (که خان‌اعظم برشگ و اخلاصِ خود خدماتِ شاهنشاهي از پیش گرفت) منعم‌خان و ماهم انگه این را از امداداتِ غیبي دانسته از صمیمِ دل آدابِ شکر بجای مي‌آوردند - نه چنین افکارِ درون و آزرده دل میگشتند - چه در پیشگاهِ انصاف حقیقتِ کار آنست که خود را مقیّدِ کارِ صورت داشتن تا همان درجه پسندیده و گزیدهٔ دانشورانِ حق پرور است نه دیگرے (که ناظمِ این کار تواند شد) بظهور نیامده باشد - و رضای ولي‌نعمت در سر براهيِ مهمّات بزبانِ حال نه بزبانِ قال مفوّض باو باشد - وچون بلسانِ معنوي دریابد (که آن خدمت بدیگرے مفوّض شد و خدمت گذارے سرکن کارها بهم‌رسید) دیگر آزرده بودن بیراهه رفتن - و خود را مغلوبِ خواهش داشتن است - بلکه خویشتن را از پای انداختن - و بدستِ خود خراب ساختن *

و از سوانحِ ارتفاعِ[۳] اعلامِ دولتِ شاهنشاهي (که درین سال سُرمه در چشمِ ساده‌لوحانِ مستعدِّ سعادت کشید) آنست که چناده (که حصنے ست حصین) بتصرّفِ اولیای دولت درآمد و الحق فرمان‌دهانِ گیتي‌آرای را بزورِ لشکر و فزونيِ تدبیر کمتر بدست افتد - چه بیرونیان را از ارتفاع و استحکام دست بدان نرسد - و درونیان را از بسیاریِ مآکل و مشارب احتیاج به بیرون

(۲) در[اکثر نسخه] کسے را (۳) در[چند نسخه] ارتقای *

نشود - و مجملي ازين سانحهٔ دولت افزا آنست که چون پسرِ عدلي آوارهٔ باديهٔ ادبار شد قلعهٔ چناده (که مسکن و ماواي او بود) بدستِ فتّو نامي از خاصه‌خيلانِ او درآمد - و او آن حصارِ منيع را مامنِ خود دانسته در استحکامِ آن ميکوشيد - دريذولا (که راياتِ اقبال از قصبهٔ کره مراجعت فرموده بدار الخلافه نزولِ اجلال نمود) خواجه عبدالمجيد آصف خان بتسخيرِ آن نامزد شد - فتّو (چون از سعادت بهرهٔ داشت - و قدرے بحساب و معامله ميرسيد) دانست که روزِ ادبارِ افغانان رسيده‌است ناگزير جمعي را فرستاده اظهارِ عجز و انکسار نمود - و از روی ضراعت و ابتهال بدرگاهِ جهان پناه معروض‌داشت که (اگر شيخ محمّد دستِ مرا گرفته بزمين‌بوسِ عتبهٔ اقبال رساند) هرآئينه بدلجمعي قلعه را باوليای دولت سپرده خود را بستهٔ فتراکِ قدسيِ‌اعتصامِ دولتِ شاهنشاهي ميگردانم ملتمسِ او بموقفِ قبول پيوست - و بموجبِ حکمِ مُعلّي شيخ رفته او را بدستيارئ مراحمِ خسرواني بملازمت آورد - و پيشانيِ سعادتِ او را بسجدهٔ درگاهِ گيتي‌ملاذ روشنائي بخشيد آنحضرت پايهٔ او را بتفقّداتِ گرامي افزوده مرتبهٔ امارت کرامت فرمودند - و بحراستِ آن قلعه حسن‌علي خان ترکمان مقرّرشد *

و از سوانح (۲) (که دريذولا بظهور آمد) سوارئ حضرتِ شاهنشاهي ست بر فيلِ هوائي و جنگ انداختنِ او - دادارِ جان‌بخشِ جهان‌آرا روز بروز بروشےنو و طرزے تازه ارتفاعِ مدارجِ عُلياي اين دولتِ ابدقرين ميفرمايد - و مراتبِ کمالِ صوري و معنوئ اين يگانهٔ بارگاه احديت‌را خاطرنشانِ ظاهر بينانِ کوتاه نظر ميسازد - و خديوِ زمان بشکرانهٔ معنوي اکتفا فرموده پرده‌آرائیِ صورت بکار مي‌برد - چون بمشيّتِ ايزدي پرده از جمالِ جهان‌آراي برداشته ميشود بفروغِ تدبيرِ دوراندیشِ خود پردهٔ چندِ لطيف‌تر و بديع‌تر ترتيب ميدهد - هم تماشای فنونِ تقاديرِ ايزدي ميفرمايد - و هم انتظامِ جهان بخوبتر آئينے ميدهد - بباطن عيارِ اخلاص و فراخئ حوصله و معامله دانيِ جهانيان ميگيرد - و در ظاهر بشکار و جنگِ فيل (که نادان آنرا از قسمِ بے توجّهي بامورِ سلطنت انگارد - و دانا آنرا زبدهٔ حکمتِ عمايي شناسد) متوجّه ميباشد - و در همان نشاطِ (۳) غلط اندازِ ظاهر بينان مصدرِ امرے چند ميشود که عادتيانِ صورت پرست را بےاختيار بشاهراهِ عقيدت آورده سالکِ مسالکِ دريافتِ حقائقِ معنوي ميگرداند - ازانجمله قضيّهٔ بديعهٔ مذکور است - و شرحِ اين واقعهٔ عبرت بخشِ گوش‌هوش‌گشا آنست که هوائي نام فيلي والا شکوه (که در فيلانِ خاصه انتظام داشت) در تيزگردي و تند روي و بدمستي و بدخوئي بروزگار هم‌پاي بود - فيلبانانِ زبردستِ تجربه‌کار (که در سوارئ امثالِ اين فيلان عمر دراز گذرانيده اند) بدشواري سوار شدندے

---

(۲) نسخهٔ [ح] سوانح عبرت‌بخش حيرت افزاي که (۳) در [اکثر نسخه] نشاي *

تا بجنگ انداختن چه رسد - آن شهسوار عرصهٔ دلیري و شیرشکار بیشهٔ دلاوري روزے در میدانِ چوگان (که بیرونِ قلعهٔ دارالخلافهٔ آگره برای نشاطِ خاطرِ مقدّس ساخته بودند) بران فیلِ مهیب پیکر در عینِ طغیانِ مستي و غلیانِ آشوب بےمحابا به نیروی قدرتِ معنوي سوار شده کار پردازیهای حیرت‌بخش[2] بظهور آوردند - و بعد ازان بفیلِ رن‌باگهه (که آن هم در صفات نزدیک بآن فیل بود) جنگ انداختند - و برمخلصان و معامله دانانِ حاضر حالتے گذشت که بر هیچ‌کس نگذرد[3] *

چون ناظرانِ بارگاهِ حضور از امتدادِ این حالت جانکاه مضطرب شده مجالِ عرض نداشتند بیتابانه از روی حیرت‌زدگیِ خاطر چارهٔ این کار دران دانستند که اتگه‌خان را (که صدر نشینِ بارگاهِ اقبال است) آورده بالتماس و استدعای او آنحضرت را ازین شغلِ هولناک (که از تصوّرِ آن زهرهٔ شیر دلان آب میشد) بگذرانند - اتگه خان سراسیمه رسیده چون صورتِ حال را مشاهده کرد سررشتهٔ صبر از دست داده سرِ خود را برهنه ساخت - و چون دادخواهانِ ستم‌رسیده زاري و الحاح میکرد و خرد و بزرگ از اطراف و جوانب دستِ دعا برداشته سلامتیِ ذاتِ مقدّس را (که سرمایهٔ امن و امانِ عالمیان است) از جهان آفرین میخواستند - چون نظرِ مقدّسِ شاهنشاهي براضطرابِ اتگه خان افتاد فرمودند که این همه تنگ‌دلي نباید کرد - اگر ازین‌طرز باز نمي‌آئي همین زمان خود را از بالای فیل مي‌اندازیم - اتگه خان کمالِ توجّهِ شاهنشاهي درین امر دیده در ساعت فرمان پذیرگشت - و از روی ملاحظه باطنِ شورش زده را با ظاهرِ آرمیده فراهم آورد - و شاهنشاهِ شیردل بتمکینِ دولت بآن کارِ عبرت‌افزا اشتغال داشتند - تا آنکه بزورِ باروی معنوي و نیرویِ اقبالِ الٰهي فیلِ هوائي برغنیمِ خود غالب آمد - و رن باگهه حبل‌المتینِ تماسک را از دست داده روی بگریز نهاد - هوائي پس و پیش را در نظر نیاورده و نشیب و فراز را ملاحظه نکرده پیِ گریخته را گرفته بادِ آسا میرفت - و آن کوهِ وقار بر همان ثباتِ نشینيِ تماشاگرِ فنونِ مشیّتِ ایزدي بود - آخر فیلِ مذکور راهِ دراز قطع نموده عبورش بکنارِ دریای جون افتاد - و برسرِ آن دریای عظیم جسرے بکشتي سرانجام یافته بود رن باگهه از سراسیمگي برسرِ آن جسر گذشت - و فیلِ هوائي (که آن شیرِ بیشهٔ اقبال برو سوار بود) از پیِ او بران‌جسر برآمده دوید - وکشتیهای جسر ازان گرانِ سنگیِ آن دو کوه پیکر گاه درآب فرومیرفت و گاه بالا میشد - و از دو جانبِ جسر ملازمانِ عتبهٔ اقبال خود را در آب انداخته شناوري میکردند تا آنکه فیلان تمامِ آن جسر را گذشته آنروی آب رسیدند - درین زمان (که امرِ غریب را ظاهر بینان تماشا کردند) درساعت خدیوِزمان فیلِ هوائي را (که باآتش همخو - و باباد همتگ بود) نگاه داشتند - و فیلِ رن باگهه جانِ خود را بتک و دو بدر برد - و عالمے را جانِ‌نو بتن درآمد

---

(۲) نسخهٔ [ی] عبرت بخش (۳) در [اکثر نسخه] نگذارد *

و خاطرهای پریشان بتازگي جمع شد - و دلهای برهمزده اطمینان یافت - بعضی کوتاه اندیشانِ کم‌بین بخاطر میرسانیدند که فرمانروای زمان و زمین را مگر نشائی در سر است - و این کار از نتائج آن تواند بود - در ساعت ازین خیالِ دور از کار باز آمده دریافتند که از فنونِ عقلِ بدائع نگارِ آنحضرت است - که نمونهٔ از اعجوبه‌نمائیهای نگارخانهٔ باطن بظهور آورده بیراهه‌روانِ تیه نادانی را بشاهراهِ دانائي میخواند - نابینایان را چشم مي‌بخشد - و دیده‌وران را سرمهٔ جواهر در چشم میکشد - بارها در خلوتِ اُنس (که این راقمِ سعادت بار یافته بدولتِ خطاب استسعاد داشت) از زبانِ مقدّسِ شاهنشاهي شنیده است که ایذ٘ه (دیده و دانسته بر فیلانِ مستِ خون خوار سوار مي‌شویم - با آنکه پیش ازان بساعتی فیلبانِ خود را بپایان آورده کشته - و باعثِ خرابیٔ بسا بنای انساني شده اند) وجه نیّت و قبلهٔ همّت آنست که (اگر در نارضامندیٔ ایزدي دانسته قدمی نهاده باشیم - یا بدانستگي نفسی درانچه مرضیِ او نباشد برآورده) آن فیل کارِ ما تمام سازد که در بے‌رضای الٰهي بارِ هستي نمي‌توانیم برداشت - سبحان‌الله این چه دید است - و چه محاسبه با خود میرود - بارے در جمیع اوقات (چه هنگام خلواتِ مقدّسه - و چه در زمانِ مشاغلِ کثرات چه در وقتِ رزم - و چه در زمانِ بزم) پیوسته نگاهبانِ سررشتهٔ معنوي بوده بظاهر با خلق و بباطن با خالق در یکزمان ناظمِ اشتاتِ صورت و معني گشته پیشوائیٔ این دو گروهِ والا میفرمایند و عشرت‌گزین این دو نشأ گوارا شده اورنگ‌آرای عالمِ ظاهر و باطن میگردند *

و از سوانح[(۲)] رسیدنِ ادهم خان است بزمین‌بوسِ درگاهِ مقدّس - درین هنگام (که دارالخلافهٔ آگره بفروغِ معدلتِ شاهنشاهي رونق و بها یافته بود) در آئینهٔ رای جهان آرا چنین صورت بست که ریاستِ ممالکِ مالوه به پیرمحمّد خان شرواني باستقلال باشد - و ادهم خان بخدمتِ حضور استسعاد یابد - منشورِ عاطفت باین‌مضمون شرفِ نفاذ یافت - ادهم خان امتثالِ فرمانِ پادشاهي (که ترجمانِ حکمِ الٰهي ست) نموده و ممالکِ مالوه را به پیرمحمّد خان سپرده روی عزیمت بآستان بوس آورد - و در اندک زمانے برسمِ استعجال رسیده استلام عتبهٔ علیّه نمود - و محفوفِ عواطفِ شاهنشاهي گشت - هم خاطرِ ماهم‌انگه (که از مفارقتِ فرزندِ گرامیِ خود تفرقه‌مند بود) فراهم‌آمده انبساط یافت - و هم پیرمحمّد خان از ستمِ شریکي خلاص شده کامیابِ امّید گشت و هم جمهورِ رعایای صوبهٔ مالوه از بیدادي نجات یافته کامروای‌امن و امان گشتند - و هم ادهم‌خان را از اسبابِ بیخردي باز داشته اوّلاً از چندین وبال نگاهباني فرمودند - و ثانیًا عزمِ اصلاحِ حالِ او مرکوزِ خاطرِ مقدّس گشت - و درینولا خدیوِ عالم بمقتضای شیمهٔ کریمهٔ خود پیوسته بظاهر بشکار پرداختے

---

(۲) نسخهٔ [ح] از سوانح این ایام رسیدن *

و بباطن با خدا بوده صیدِ قلوب فرموده - و اساسهای عالي در هرکار نهاده - و آئینهای نیکو در ملک و دولت ترتیب داده - و با وجودِ عنفوانِ شباب (که بیشترے از بزرگانِ سابق درین سن پیروئ طبیعت کرده فرصتِ محاسبهٔ احوالِ نفس نیافته اند) آنحضرت خلافِ همه زمانِ شباب را از اسباب خداشناسي گردانیده لحظهٔ ازان ذاهل نبوده - و کامروائي و سریر آرائي و دوست نوازي و دشمن گدازي (که هر یکے در بزرگانِ گذشته ساغرِ هوش ربای بل جرعهٔ بدمستي بوده) در ذاتِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهي باعثِ مزیدِ دریافت و ازدیادِ خردمندي و فزونئ هوشیاري و فراوانئ حاضردلي میشود - و بجهتِ مصالحِ الٰهي و حِکَمِ نامتناهي ایزدِ بیچون بسا از فنونِ جمالِ جهان آرای آن بزرگِ صورت و معني را از نظرِ دور بینِ خودش پوشیده میدارد - چنانچه بارها این معني در زمانِ خردي (که بدرسِ علوم اشتغال داشتم) از پدرِ بزرگوارِ خود (که منبعِ برکات و جامعِ کمالاتِ صوري و معنوي بوده زاویهٔ انزوا اختیار فرموده بسر بردے) - شنیده ام - و بدولتمندیئ که داشتم در زمانِ حصولِ دولتِ ملازمت (که اکسیرِ اهلیّتِ اربابِ فطرت است) خود نیز دریافتم - و بجهتِ این معني (که حسنِ جهان‌افروزِ معنوئ این خدیوِ زمان برو پوشیده بود) آنچه (از خودش بایستے جست - و بکارِ اهلِ عالم بوده هدایتِ سراسیمه گردانِ بادیهٔ ضلالت نمود) از دیگران طلب فرمودے و پیوسته دردِ طلبِ الٰهي (که صحّتِ کامل همان تواند بود) پیرامونِ خاطرِ مقدّس گشته باطنِ اقدس را بیقرار داشتے - و شکار را (که پیرایه‌بندِ ساعدِ نشاط است) از اسبابِ دردِ طلب ساخته تنها راهِ شهر و صحرا گرفتے - و از افزونئ احتیاط [چنانچه حق را در گردآلودگانِ صحرای بےتمیزي (که بیشترے از بزرگانِ معنوي درین لباس تماشائي اند) جستے - و با هر ژنده‌پوشے (از جوگي و سنّیاسي و قلندر - و سایرِ مفردانِ خاک نشین - و تجرّد گزینانِ (۲) بےتعیین) صحبت داشتے - و از پیشانئ اطوار و ناصیهٔ کلماتِ او مغزِ معاملهٔ حالِ او دریافتے] همان‌طور از اصحابِ عمائم و اربابِ تقدّم (که پای بندانِ سلسلهٔ علم و جاه - و دکانچه آرایانِ مدرسه و خانقاه اند) طلبگارِ حق بودے و با آنکه (ناسرگي و قلبئ مزوّرانِ این‌طبقات دانستے) آنرا بحوصلهٔ فراخِ خود سپردے - و تلبیسِ این ابلیسان را خاک پوش کرده آبروی این منتسبانِ حق را نبردے - و با وجودِ این امور هرگز وهنے و فتورے درطلبِ آن شهریارِ جهان نرفتے - بلکه در تکاپوی افزوده درجست و جوی طبیبانِ نفوس (که راه نمایانِ طریقِ یافتِ مقصد اند) بیقرار تر شدے ＊　＊ بیت ＊

سالها دل طلبِ جامِ جم از ما میکرد ＊ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد

اگر شرحِ همین باب کرده آید کتابے علحده باید نوشت - تا آنچه (من از ابتدای ملازمت دریافته‌ام)

---

(۲) نسخهٔ [ي] تجرّد گزینان راه یقین ＊

نگارش یابد - پس همان بهتر که ازین عالم باز آمده بشرحِ احوالِ آن بزرگِ وقت پردازم - شبی موکبِ مقدّس بقصدِ شکار از دارالخلافهٔ آگره عزیمتِ فتحپور رویه داشت - نزدیکِ منڈهاکر (که دهے ست درمیانِ راهِ آگره و فتحپور) عبورِ اشرف اتّفاق افتاد - و جمعی از نغمه پردازانِ هندی اشعارِ دلفریب را در مفاخر و مناقبِ خواجهٔ بزرگ خواجه معین‌الدّین قدّس سرّه العزیز (که در حضرتِ اجمیر آسوده‌اند - و بارها ذکرِ جلائلِ کمالات و خوارقِ عاداتِ ایشان مذکورِ مجلسِ مقدّس شده بود) خواندن گرفتند - آنحضرت را (که جویای حقّ و حقیقت اند[۲] - و از فرطِ طلب بمسافرانِ ملکِ تقدّس نیز توسّل جستے - و استمدادِ همّت نمودے) شوقِ زیارتِ مرقدِ خواجه در باطنِ مقدّس جوش زد - و جاذبهٔ توجّه گریبان‌گیر شد ٭

ذکرِ مجملے از احوال خواجه معین‌الدین چشتي قدس سره

خواجه از سیستان است - و او را سنجري نویسند - که معرّبِ سنگري‌ست - در پانزده سالگي پدرِ بزرگوارش (که خواجه حسن نام داشت - و بزراعت و قناعت مشغول بود) درگذشت شیخ ابراهیم مجذوب قندوزي را گذر برو افتاد - و از میامنِ نظرِ او دردِ طلب دامن‌گیرِ همّتِ خواجه شد قطعِ تعلّقاتِ صوري نموده بسمرقند و بخارا شتافت - و قدرے بعلومِ کسبي اشتغال فرمود - و ازانجا بخراسان رفت - و نشو و نما درانجا یافت - و در هارون (که از توابعِ نیشاپور است) ادراکِ صحبتِ شیخ عثمان هاروني نمود - و دستِ ارادت باو زد - و بیست سال در صحبتِ شیخ ریاضاتِ شاقّه کشید و سفرها و غربتها پیش گرفت - و بسیارے از بزرگانِ وقت را (مثلِ شیخ نجم‌الدّین کبري) دریافت و بالجمله از اکابرِ سلسلهٔ چشتیّه است - بدو واسطه بخواجه مودود چشتي میرسد - و به هشت واسطه بابراهیم ادهم مي‌پیوندد - و پیشتر از آمدنِ سلطان معزّ‌الدّین سام از غزنین بهندوستان برخصتِ پیرِ خود بهند آمد - و در اجمیر (که رای پتهورا فرمان‌روای هندوستان آنجا اقامت داشت) منزل گرفت الحق خواجه از اربابِ ریاضت و مجاهده بودند - و با نفسِ ایشان را مجاهداتِ عظیم روی داده بود اگرچه خوارقِ عادات ازایشان بسیار منقول است - امّا کدام خارقِ عادت روشن‌تر از مخالفتِ خواهشِ این نفسِ بوالفضول خواهد بود - و خواجه قطب‌الدّین اوشي اندجاني [در بغداد در ماه رجب سالِ (۵۲۲) پانصد و بیست و دو در مسجدِ امام ابواللّیث سمرقندي بحضورِ شیخ شهاب‌الدّین سهروردي و شیخ اوحدالدّین کرماني و جمعی از بزرگان] بارادتِ خواجه معین‌الدّین استسعاد یافت و شیخ فرید شکرگنج (که در پتّن آسوده اند) مریدِ خواجه قطب‌الدّین مذکور اند - و شیخ نظام اولیا

(۲) در [بعضی نسخه] (که جویاي حق و حقیقت اند) از فرط طلب ٭

(که پیرِ امیرخسرو اند) دستِ ارادت بشیخ فرید داده اند - سخن کوتاه که بسیارے از صاحب کمالان از زیرِ دامنِ تربیتِ خواجه برخاسته اند - قدّس الله اسرارهم ❋

و بالجمله (چون باطنِ قدسي مواطنِ شاهنشاهي جویای مراتبِ حق‌شناسان و طلبگارِ مدارجِ حقیقت اساسان است) در عینِ شکارگاه عزیمتِ صیدِ معنوي مصمّم شد - و هرچند (معتصمانِ رکابِ اقبال درونارفتنِ بُعدِ راه وفا ایمنیِ آن‌حدود بعید و فراوانیِ اربابِ تمرّد مذکور ساختند) چون شوق قایدِ راه بود گوشِ قبول بران نینداخته بیشتر توجّهِ عالي مرعي داشتند - روزِ شهریور چهارمِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ چهارشنبه هشتمِ جمادی‌الاولی با معدودے از مقرّبانِ بساطِ حضور (که در شکار همعنان بودند) متوجّهِ اجمیر شدند - و حکمِ مقدّس نفاذ یافت که سرادقاتِ عفّت را از راهِ میوات ماهم انگه سرکرده باجمیر آرد - بموجبِ فرمانِ معلّی ماهم‌انگه بطرزِ مامور بجانبِ[۲] اجمیر شتافت - چون موضعِ ڈاولي مخیّمِ موکبِ اقبال شد چغتي خان (که در بساطِ قرب راهِ سخن داشت) حقیقتِ دولتخواهیِ راجه بهاریمل [که در الوسِ کچواهه (که گروهے عظیم از راجپوتان‌اند) ریاست داشت] بعرضِ اقدس رسانید - که راجه بوفورِ عقل و شجاعت ممتازِ وقت است - و پیوسته در آدابِ دولتخواهیِ این دودمانِ عالي بوده خدماتِ شایسته بتقدیم رسانیده است - و درین هنگام از پا بستگانِ فتراکِ علوي اعتصام میداند - و مدّتے ست که از بدسلوکیِ شرف‌الدّین حسین میرزا متوهّم شده بشعابِ جبال متحصّن است - اگر (پرتوِ نیّرِ التفاتِ شاهنشاهي بر ساحتِ احوالِ او افتد - و او را از خاک برداشته از شدائدِ روزگار نجات بخشند) شاید خدماتِ او بنظرِ اقدس (که اکسیرِ سعادت است) پسندیده آید ❋

و مجملے از قصّهٔ ستمزدگیِ او آنکه (چون میوات و آنحدود بجایگیرِ میرزا شرف‌الدّین حسین مقرّر شد) میرزا قصبهٔ انبیر را (که در ولایتِ ماڑوار جای بودنِ بزرگانِ راجه بهاریمل بود) خواست که بتصرّفِ خود در آرد - درین‌اثنا سوجا پسرِ پورنمل برادرِ کلانِ راجه بهاریمل از شرارتِ ذاتي و طلبِ ریاستِ خود میرزا را دیده مقدّماتِ شور انگیز درمیان آورد - میرزا بر سرِ ایشان لشکر کشید و (چون وقت مقتضي نبود - و جمعیّت چندانے نداشت) صلح گونه کرد - و مبلغے بر سرِ ایشان مقرّر ساخته پسرِ راجه بهاریملِ جگنّاتهه و راجسنگهه پسرِ اسکرن و کنگار پسرِ جگمال برادر زادهای راجه را گرو گرفته (که بزبانِ هند اول گویند) ازانجا متوجّهِ اجمیر و ناگور شد - و درین سال عزمِ مصمّم داشت که لشکرها فراهم آورده استیصالِ این جماعت نماید ❋

چون (حکایتِ دولتخواهیِ این گروهِ قدیم الاخلاص بموقفِ عرضِ مقدّس رسید) عاطفتِ

(۲) نسخهٔ [د] بآنجانب شتافت ❋

عُلیای شاهنشاهي رخصتِ آوردنِ راجه داد - و چون مواکبِ اقبال بدیوسه نزولِ اجلال فرمود
از صیتِ موکبِ جهانگشای شاهنشاهي اکثرِ مردمِ این قصبه فرار اختیار نموده بودند - آنحضرت
فرمودند که ما را بجز عنایت و رافت نسبت بجمهورِ عالمیان امرے دیگر متصوّر نیست - باعثِ
ویرانیِٔ این گروه چه تواند بود - همانا که این صحرا نشینان وادیِٔ توحّش از آزارے (که از میرزا
شرف الدّین حسین کشیده بودند) بران قیاس نموده هراسان شده اند - آخرهای روز جیمل
پسرِ روپسي برادرِ راجه بهاریمل (که کلانترِ این سرزمین است) آمده بوسیلهٔ مقرّبانِ بارگاهِ اعلیِ
دولتِ زمین بوس دریافت - و بعرضِ اشرف رسید که پسرِ کلانترِ (۲) این قصبه سعادتِ ملازمت در می یابد
حضرت فرمودند که آمدنِ او محسوب نیست - باید که روپسي مقدمِ گرامیِ ما را عطیّهٔ عُظمای
اِلٰهي دانسته خود احرازِ استلام عتبهٔ علیّه نماید - ناچار روپسي خود آمده خاکِ آستانهٔ اقبال را
توتیای چشمِ سعادتِ خود گردانید - و بنوازشِ پادشاهي سربلندي یافت - و روزِ دیگر چون قصبهٔ
سانگانیر مضربِ خیامِ اجلال شد چغتي خان راجه بهاریمل را با اکثرے از خویشان و اعیانِ قوم بغیرِ
راجه بهگونت داس پسرِ بزرگِ راجه (که بر سرِ عیال گذاشته بود) آورده به بساط بوسِ عالي سرافراز
گردانید - و آنحضرت مراتبِ جوهرِ عقیدت و اخلاص از چهرهٔ احوالِ راجه و اقربای او بنظرِ باریک بین
جوهر سنج مشاهده فرموده بلطائفِ الطاف صیدِ خاطرِ او کرده پایهٔ قدرش افزودند - و راجه
از درست اندیشیِٔ خرد و سربلندیِٔ بخت چنان اندیشید که خود را از زمرهٔ زمینداران برآورده از مخصوصانِ
این درگاه سازد - برای تمهیدِ این معني نسبتے خاص بخاطر آورد که صبیّهٔ بزرگِ خود را (که فروغِ عفّت
و دانش از ناصیهٔ او مي درخشید) بوسیلهٔ محرمانِ عتبهٔ خلافت داخلِ پرستارانِ سرادقِ اجلال سازد
و ازانجا (که غریب نوازي شیمهٔ کریمهٔ حضرتِ شاهنشاهئ ست) ملتمسِ او بموقفِ قبول رسید
و آنحضرت او را از همان منزل با چغتي خان رخصت فرمودند - که رفته سرانجامِ این نسبت
(که سرمایهٔ مباهاتِ جاودانیِٔ خاندانِ اوست) نموده زود بملازمت آورد ◦

و یکے از سوانحِ دولت افزا و آثارِ معدلتِ روز افزونِ شاهنشاهي (که باعثِ آسودگي
و آرمیدگیِ جمهورِ متوحّشانِ آن دیار شد) سزا دادنِ چیته بان است - و شرحِ آن برسمِ اجمال آنکه
(چون حضرتِ شاهنشاهي شکارِ چیته را یکے از نقابهای جمالِ جهان آرای خود ساخته فرطِ میل
ظاهر ساختے - و اکثر بنشاطِ شکار انبساط فرمودے) یکے از چیته بانان از ناداني مغرور شده پای افزار
بزور کشیده گرفته بود - و صاحبِ آن فریاد میکرد - اتّفاقاً آوازِ او بگوشِ بندگانِ حضرت رسید
و حقیقتِ حال ظهور یافت - آن دادگرِ بیدادگاه از استماعِ این ظلم در ساعت حکم فرمود که او را

---

(۲) نسخهٔ [د] کلانتران این قصبه ◦

گرفته آوردند - و حکم بریدنِ پای او نفاذ یافت - و این‌معنی باعثِ عبرتِ جهانیان گشت و وحشت‌نهادانِ صحرای غفلت را سرمایهٔ هوش بدست افتاد - و این‌معنی دران دیار شهرت گرفت و دیگر کسی را گریختن و آواره‌شدن بخاطر نرسید - و آسایش و آرامش دران مملکت پدید آمد - و چون قصبهٔ سانبهر مقرِّ رایاتِ اقبال شد شرف‌الدّین حسین میرزا دولتِ ملازمت دریافت - و پیشکشهای لایق گذرانید - حضرتِ شاهنشاهی جگنّاتهه و راجسنگهه وکنگار[۲] را (که میرزا بگرو نگاهداشته بود) طلبیدند که یکبارگی خاطرِ راجه بهاریمل از دغدغه برآید - میرزا قبولِ این‌معنی نمود - امّا وقت را ببهانه میگذرانید - و حضرت آنرا راست پنداشته مترصّدِ آمدنِ آنها بودند - و هم درین منزل ادهم‌خان از عقب آمده باردوی معلّی ملحق شد - و ازانجا موکبِ عالی بسرعت هرچه تمامتر متوجّهِ اجمیر گشت - و بساعتِ مسعود دران شهرِ فیض‌بخش نزولِ رحمت فرمود - و زیارتِ روضهٔ منوّرهٔ حضرتِ خواجه بتقدیم آمد - و منسوبانِ آن شهرِ مقدّس کامیابِ دولت گشتند - و ماهم انگه محلِّ اقدس را بآئینِ لایق از راهِ میوات در اجمیر آورده بحسنِ خدمت کرامتِ توفیق یافت - و رای جهان‌آرا تقاضای[۳] آن فرمود که باستعجال معاودت واقع شود - شرف‌الدّین حسین میرزا (که خدمتِ تسخیرِ میرتّهه باو مفوّض شده‌بود) برای انصرامِ مهمّ مذکور نادانانه استدعای آن نمود که حضرت بشکار آنحدود نهضت فرمایند - و چون ناسرگی این اندیشه خاطرنشانِ او شد درین خیال افتاد که روزی چند عرصهٔ اجمیر مخیّمِ سرادقاتِ اجلال باشد - و چون خاطرِ قدسی میلِ رجوع بمستقرِّ خلافت داشت جمعی از اُمرا (که درانحدود جایگیر داشتند) مثلِ ترسون‌محمّد خان و شاه بداغ خان و عبدالمطّلب[۴] پسرِ او و خرّم خان و محمّد حسین شیخ و جمعی کثیر را بکمکِ او مقرّر ساخته متوجّهِ دارالخلافهٔ آگره شدند - و حکمِ عالی باهتمامِ تمام صادر شد که میرزا شرف‌الدّین حسین گروِ گرفتهای مذکور را حاضر سازد - چون رایاتِ اقبال بعرصهٔ سانبهر نزولِ اجلال فرمود میرزا جگنّاتهه و راج سنگهه و کنگار را بملازمتِ اقدس آورد - و راجه بهاریمل بصدقِ نیّتی که داشت سرانجامِ اسبابِ ازدواج را بخوبترین وجهی سامان نموده آن صبیّهٔ سعادت‌سرشت را مصفوفِ سرادقاتِ عصمتِ عفاف درین منزلِ گرامی بدولت سرای عالی بقصدِ افتخارِ روزگارِ خود بآئینِ بزرگانه رسانید و بجهتِ اتمامِ مراسمِ این‌جشنِ دلکش یکروز در سانبهر توقّفِ موکبِ عالی اتّفاق افتاد - و همانجا میرزا شرف‌الدّین حسین را شرفِ رخصت ارزانی داشته خود بدولت و اقبال بر بادپای سبکِ خرامِ گران‌قدر سوار شده ایلغار فرمودند - و چون عبورِ موکبِ عالی نزدیکِ بسوادِ رنتنبهور افتاد راجه بهاریمل با جمیعِ فرزندان و خویشان بسعادتِ زمین‌بوس سربلند شد - و مان سنگهه پسرِ

---

(۲) نسخهٔ [د] تهنگار (۳) نسخهٔ [د] اقتضای آن (۴) نسخهٔ [د] عبدالمطلب خان پسر او ●

راجه بهگونت داس خلفِ راجه بهاریمل درین مرتبه بپرتوِ نظرِ سعادت‌اثر سرافرازي یافته بشرفِ خدمتِ دایمي ممتازشد - راجه بهاریمل آرزوی آن داشت که حضرتِ شاهنشاهي منزلِ اورا بمقدمِ اقدس سربلندي بخشند - تا سرمایهٔ مزیدِ افتخارِ خاندانِ او سرانجام یابد - چون (آنحضرت عزیمتِ وصول بدارالخلافه مصمّم داشتند - و کمالِ سرعت پیش‌دیدِ خاطرِ اقدس بود) افاضهٔ این سعادت را بوقتِ دیگر حواله فرموده و راجه را مشمولِ اصنافِ عنایت ساخته رخصت دادند و راجه بهگونت داس و مان‌سنگهه و جمعی‌کثیر از اعزّه و اقربای‌او را قرینِ رکابِ دولت اعتصام ساخته روی توجّه بمستقرِّ خلافت آوردند - و بقایدِ اقبال آن راهِ دور و دراز را در کمتر از سه‌روز قطع فرموده منفرد در روزِ اسفندارمذ پنجمِ اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه هشتمِ جمادی‌الاخری بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمودند - ساحتِ شهر بفرِ مقدمِ عالي ارتفاعِ آسماني گرفت - و دیده‌های نظّارگیان از پرتوِ ناصیهٔ اقبال فروغِ انجم یافت - و اردوی معلّی بآئینِ شایسته منزل بمنزل قطع نموده از پي رسید - و جمهورِ خواص و عوام تهنیتِ قدومِ موکبِ عالي نموده سپاس‌گذاریِ الٰهي بجای‌آوردند و خدیوِ زمان بر مسندِ فرمانروائي نشسته دقائقِ ملک آرائي بظهور آوردن گرفت - عالم را فراخیِ دیگر پدید آمد - ازانجا (که اقبالِ روزافزون رونق افزای سلطنتِ عُظمی ست) هر روز (که نو میشود) دولتِ خاص روی‌میدهد - و نظامی بدیع پدید مي‌آید - چون نیّتِ فرمان‌فرمای زمان نیک‌اندیشي‌ست نتائجِ آن عایدِ روزگارِ سعادت پذیرش میشود - هر طبقه درخورِ قابلیّت رواج مي یابد و مستعدّانِ جهان کامیابِ استعداد میگردند *

آغاز سال هفتم الٰهي از مبدأ جلوس شاهنشاهي - یعني سال مهر از دور اول

درین اثنا (که آغازِ بهارِ ملکِ معني ست) ابتدای (۲) ربیع شد - و صورت چون معني بزم افروزِ شادماني گشت - و تحویلِ نیّرِ اعظم و منوّرِ عالم به بیت‌الشّرف بهزاران میمنت و سعادت (بعد از گذشتنِ سه ساعت و چهل و نه دقیقه از روزِ چهار شنبه پنجمِ رجب سالِ (۹۶۹) نهصد و شصت و نه) اتّفاق افتاد - قوّتِ نامیه در اهتزاز آمد - درِ فیض بر روی عالم بتازگي بازشد - موکبِ خسروِ گل از گردِ راه رسیده بر تختگاهِ چمن جلوه نمود - مرغانِ باغ و راغ نوای باربدي و سرودِ نگیسائي بلند ساختند - ابرِ بهاري نورسیدگانِ عساکرِ ریاحین را شست و شوی تازه داد * * شعر *

شکرِ عدلِ بهار پیشِ اَلَه * دلِ گل داد بر زبانِ گیاه
وز پیِ (۳) نقشهای جان آویز * اختران نقشبند و رنگ‌آمیز
شاخ مانندِ عقدِ پُرلولو * غنچه مانندِ نافهٔ آهو

---

(۲) نسخهٔ [ی] ابتدای ابداع ربیع شد (۳) در [اکثر نسخه] در پی *

و ازین تحویلِ بهجت افزا و نزولِ سعادت بخش عالمِ عنصر را چون ملکِ معني فیضِ خاص رسید و ظاهر همرنگِ باطن گشت - عنفوانِ دانش و آگاهي انتظام یافت - و سالِ مهر (که سالِ هفتمِ الٰهي ست) آغاز شد - و دستِ قدرت از چهرهٔ اقبال پرده برانداز گشت - امّیدِ راست بینانِ درست کردارِ کارخانهٔ ایجاد آنست که ایزدِ متعال ذاتِ قدسي سماتِ شاهنشاهي را زمانِ دراز کامروای صورت و معني گردانیده سال بسال سرمایهٔ افزونیِ عمر و دولت سرانجام دهد - تا عالم از تخالف و تنازعِ رئیسانِ متفرّقهٔ روزگار مصون مانده بعدل و دادِ این یگانهٔ آفاق و شایستهٔ خلافتِ کل انارت(٢) و اضاءت یابد - و حقیقتِ انتظامِ اسبابِ سلسلهٔ کوني و الٰهي بظهور آید - و عبادتِ کُبری (که کثرات ربع مسکون در رشتهٔ وحدت کشیدن است) بتقدیم رسد - هم ملک ببالد - و هم معرفت افزاید - یکجهتي روی دهد - اخلاص رواج یابد - گرد آلودگانِ صحرای بےتمیزي (که در اکنافِ عالم در نقابِ اختفا اند) بظهورِ عرصهٔ تمیز بیرون خرامند - استعداد را روز بازار گرم شود - و مستعدّان بمتاعِ بیغشِ اخلاص نقدِ مقصود بدست آرند *

و از جلائلِ عواطفِ حضرتِ شاهنشاهي (که درین سالِ سعادت پیوند لمعهٔ ظهور داد) منعِ بند بود - عساکرِ اقبال (که در وسعتِ آبادِ هندوستان درآمده بودند) از روی تسلّط و استیلا زنان و فرزندان و عیال و اقاربِ اهلِ هند را اسیر میکردند - و بفروخت و تصرّفِ آن اشتغال مینمودند حضرتِ شاهنشاهي از کمالِ ایزد شناسي و یزدان پرستي و از فرطِ دور بیني و نیک اندیشي حکم فرمودند که در تمامِ ممالکِ محروسه هیچ یکے از مبارزانِ عساکرِ فیروزي مند پیرامونِ این معني نگردند و هرچند (جمعے از وحشي مزاجانِ معامله نافهم محکميِ جای خویش را ضمیمهٔ نخوتِ خود ساخته بجنگ پیش آیند - و بمقتضای اقبالِ روز افزون شکست یابند) اهل و عیالِ این گروه از صدماتِ افواجِ گیتي گشا محفوظ باشد - و هیچ کدام از سپاهي از خرد و بزرگ بند نکنند - و بگذارند که آنها بفراغِ خاطر بخانهٔ خویشان و اقربای خود روند - و از اجلّهٔ بواعث برین معدلت آنکه خرد پژوهیِ سریر آرای فرماندهي درین معامله امعانِ نظر فرمود - و نگاه ژرف انداخت - که هرچند (کشتن و بستن و زدنِ مستکبرانِ نخوت مند و تادیب و تنبیه گردن کشانِ نا فرمان شنو از لوازمِ دار و گیرِ ملک تعلّق است - و حکمای انصاف گزین و صاحبانِ نوآئین دران اتّفاق دارند) لیکن تعذیبِ زنان و اطفالِ بیگناه را تادیبِ آن مستکبران اندیشیدن بیرون شدن از قانونِ معدلت است - اگر شوهران راهِ شقاوت گرفتند زنان را چه تقصیر - و اگر پدران طریقِ مخالفت گزیدند فرزندان را چه گناه علی الخصوص که طفلانِ معصوم و عوراتِ این گروه از اسبابِ پیکار نیستند - و ضمیمهٔ این اندیشهٔ حق نهاد

---

(٢) نسخهٔ [ح] طراوت و نضارت یابد *

حقیقت اساس آنکه بسا حرص منشان کوردل بمحض تخیلی واهی[۲] یا بمجرد افترای بداندیشی یابسبب طمع خالص قصد مواضع و محال مردم[۳] ایل نموده دست تاراج میگشایند - و در هنگام باز پرس هزار سخن ساخته در مقام اهمال و تعطیل میشوند - پس هرگاه (حکم علی‌الاطلاق برترک این عمل نفاذ یابد) دیگر ایلی[۴] بگمان سرکشي پایمال ستم بدذاتان نشود - چون (نیت والای شاهنشاهي محض حقانیت و معدلت بود) بمیامن و برکات آن جمیع وحشیان و متمردان اقصای هندوستان حلقهٔ ارادت درگوش انقیاد کشیده از جملهٔ اسباب نظام عالم گشتند - هم کار دین منتظم شد که خلاصهٔ آن معدلت آرائی‌ست - و هم مهم دنیا نظام یافت - که عمدهٔ آن منقاد شدن جهانیان است ٭

و از شرائف سوانح فتح قلعهٔ میرتهه است به نیروی عساکر اقبال - للّه‌الحمد که اورنگ نشین خلافت را ایزد جهان‌آرا نیتی کرامت فرموده است که حسن آن در کالبد خیال نگنجد - و در مقیاس قیاس نیاید - دولتمندی [که نسبت معنوي را (که عبارت از اخلاص درست است) تقویت بخشد] هر کارے (که پیش‌نهاد همت عقیدت گزین خود سازد) بخوبترین وجهی انجام یابد - و کارے (که فرماندهان روزگار را بدشواري دست ندهد) او را بآساني میسر گردد - نمي بیني که منسوبان ظاهري (که از دولت‌سرای اخلاص بهره ندارند) چون بکارے قدم بر میدارند ایزد توانا (محافظت نسبت صوری این برگزیدهٔ خود فرموده) ایشان را کامروا میگرداند - و مصداق این‌حال قصهٔ[۵] فتح نمودن شرف‌الدین‌حسین میرزا ست قلعهٔ میرتهه را که در آغاز این سال فرخ فال صورت بست و صورت این واقعهٔ دلگشا آنکه سابقاً رقمزدهٔ خامهٔ وقائع نویس شده بود که حضرت شاهنشاهي در وقت مراجعت از بلدهٔ قدسیهٔ اجمیر میرزا شرف الدین حسین را بفتح قلعهٔ میرتهه و تسخیر آن ولایت فرستادند - و جمعی از اُمرای عظام را بکمک او همراه ساختند - و دران هنگام قلعهٔ میرتهه در تصرف رای مالدیو بود - که از رایان و راجها باسم و رسم هندوستان بمزیت اعتبار و وفور اقتدار امتیاز داشت - و او این‌قلعه را بجگمال نامے (که از سرداران بزرگ او بود) سپرده دیو داس نام راجپوتے را (که در جرأت و همت پیشدست این‌طبقه بود) با پانصد راجپوت چیده بکمک جگمال گذاشته بود که پاس این‌خدمت میداشت - چون (رایات عالي از دارالبرکت اجمیر مراجعت نموده بر ساحت دارالخلافهٔ آگره سایهٔ[۶] نزول اجلال انداخت) میرزا شرف الدین حسین (که مجدداً درانحدود بشرف رکاب بوس سعادت پذیر گشته بود - و پشت همت او باقبال ابد پیوند شاهنشاهي گرم شده) باُمرای دیگر بآن سمت لشکر کشید - و تسخیر آن ولایت پیش‌نهاد همت خود ساخت

---

(۲) نسخهٔ [ح] وهمي (۳) نسخهٔ [ی] اهل هند (۴) نسخهٔ [ی] احدے (۵) نسخهٔ [ح] قضیهٔ
(۶) نسخهٔ [ب] پرتو نزول اجلال ٭

افواج قاهره قریب بآن قصبه رسیده همچنان (گرد راه برجبین - و بادپایان در آب و آتش غرق[۲]) سلاح تردّد پوشیده و علم تهوّر برافراخته بے محابا بپای قلعه رسیدند - اهل قلعه در حصار بیم خزیده مجال سر برآوردن نداشتند - درین میان از دلیران کار طلب چهار سوار یکه‌تاز بجنبش همّت پای جرأت پیش‌نهاده تیرے چند بر دروازهٔ قلعه زدند - ناگاه راجپوتان از صدمهٔ تیر بیدار شده بر دیوار حصار برآمدند - و کنگرها را سپر خود ساخته سراسیمه‌وار خشت و سنگ و تیر و تفنگ انداختند و روغن جوشان از بالا ریختند - ازان‌میان دو سوار سعادت شهادت دریافتند - و دو سوار دیگر زخمی باز گشتند - میرزا شرف‌الدّین‌حسین و دیگر اُمرا صلاح در آهستگی دیده بشهر میرتهه مقام کردند و جا بجا منازل گرفتند - و بتدبیر و تامّل در مقام استعداد موادّ قلعه‌گیری شدند - و از روی حزم و احتیاط حصار را محاصره کردند - و مورچلها را بآئین شایسته تقسیم نمودند - و از اطراف قلعه نقبها زدند - قلعه نشینان در مقام مدافعه بوده هر روز هنگامهٔ پیکار را گرم داشتند - و گاه‌گاه در کمین فرصت پای جلادت از دروازه بیرون مي‌نهادند - و بقدر همّت دستبرد نموده باز خود را بدرون مي‌انداختند - تا آنکه نقبی (که تا ته برج رفته بود) از داروی تفنگ پُرساخته آتش در دادند برج چون پنبهٔ حلّاج از هم ریخته شد - و رخنهٔ عظیم در حصار افتاد - بهادران عساکر اقبال راه کارزار گشاده یافته پیش‌دویدند - و راجپوتان ستیزه‌خوی[۳] دست از جان شسته گرم قتال گشتند - مصادمهٔ عظیم و مقاتلهٔ قوي اتّفاق افتاد - و تمام آن روز بازار جنگ گرم بود - و از دو جانب دلاوران داد شجاعت میدادند - مجاهدان غازي جرعهٔ شهادت کشیده حیات ابد یافتند - و جمعے کثیر از ارباب خلاف خونابهٔ ممات چشیده مست جام فنا گشتند - و چون پردهٔ شب درمیان آمد هرکس بمورچل خود بازگشت - و مخالفان شباشب آن رخنه را محکم ساختند - امّا حصارے را (که به نیروی دولت گشاده باشند) بحیلهٔ مدبران نتوان بست - در اندک فرصتے کار بر اهل قلعه تنگ شد - و قلعه بر ایشان زندان گشت - هرچند (جمعے پایان آمده از روی عجز زنهار میخواستند - و راه بیرون‌شدن مي‌جستند) میرزا شرف الدّین حسین راضي نمیشد - و بعد از آمد و رفت بسیار و صلاح دید اُمرا قرار دادند که اسباب و اشیای خود گذاشته تنها بدر روند - چون قبول عجز زنهاریان از آداب ملک‌گیري ست بموجب قرارداد بهادران افواج قاهره از پیش راه برخاستند - روز دیگر جگمال نیم‌جانے گرفته بدر رفت - و دیوداس از سیه بختي و تیره‌رائي دل بمردن خود نهاده از روی عناد صمیمي اسباب خود را سوخت - و چون مار در خود بپیچیده و از آتش درون برافروخته از قلعه برآمد - و متهوّرانه با چهارصد پانصد سوار از پیش عساکر قاهره گذشت - جمعے از راجپوتان مثل جیمل و لونکرن

(۲) در [بعضے نسخه] عرق (۳) در [بعضے نسخه] ستیزه جوی *

(که در سپاهِ منصور بودند - و با اهلِ قلعه نزاعِ قدیم داشتند) بمیرزا شرف‌الدّین حسین گفتند که این‌مردم نقضِ عهد نموده اسبابِ خود را سوخته اند - قرارداد آن بود که اسباب را گذاشته بدر روند و چون پیمانِ آنان ثابت نمانده این‌طور بد درونانِ تیره جان را بسلامت گذاشتن در چنین وقتیکه مغلوب شده باشند از دوراندیشي دوراست - میرزا شرف‌الدّین حسین را این رای پسندیده افتاد و صفها را آراسته کرد - در قول خود ایستاد - و جرانغار بشاه بداغ خان و عبدالمطّلب پسرش و محمّدحسین شیخ مقرّر شد - و برانغار بجیمل و لونکرن و سوجه و دیگر راجپوتان معیّن ساخته از عقبِ دیوداس در آمدند - دیوداس چون بر نهضتِ عساکرِ اقبال مطّلع شد از کمالِ تهوّر عنان‌گردانیده خود را بر قول زد - و جنگے بهم پیوست که از داستانِ رستم نشانے بر روی کار آورد بلکه آن کهنه اوراق را در هم پیچیده بر طاقِ نسیان نهاد - و پایانِ کار از اسپ خطا شده بر زمین افتاد و گروهے انبوه برسرِ او ریخته او را پاره پاره ساختند - و عساکرِ منصوره بفتح و فیروزي مراجعت نمودند - و بعضے گفتند که دیوداس ازین جنگاه زخمي بدر رفت - و بعد از ده دوازده سال ازین واقعه شخصے بلباسِ جوگیان ظاهر شده این‌نام برخود بست - بعضے او را قبول کردند - و برخے قلمِ رد کشیدند - و مدّتے در حیات بوده در بعضے از حوادث کشته شد - القصه باقي راجپوتان نیم‌جانے ازان معرکه بیرون برده خود را بمالدیو رسانیدند - و قلعهٔ میرتهه با تمامیِ آن ولایت بتصرّفِ اولیای دولتِ ابد پیوند درآمده داخلِ ممالکِ محروسه شد * * قطعه *

چشمِ فلک ندید و نه بیند بعمرِ خویش * این فتحها که شاهِ جهان‌را میسّر است
هر فتح کاسمان نهدش منتهـــای کار * چون بنگري مقدّمهٔ فتحِ دیگر است

جنگ پرونکه[۲] که حضرتِ شاهنشاهي بنفس نفیس خود فرمودند

دادارِ دادگر سزای هر بدکردارے[۳] را بمقتضای حکمتِ بالغهٔ خود بوقتے خاص و تقریبے مخصوص موقوف ساخته جهان آراست - داناُدلِ دوربین بسرّ این‌معني قدرے وا رسیده در افزایشِ دانائي مي‌باشد - و نادانِ تیره‌خاطر در شورستانِ صحرای ضلالت افتاده بخیالاتِ باطل سرگردان گشته نادان‌تر میگردد - چنانچه حالِ روزِ جهان افروز است - که چشمِ صحیح‌المزاج را مورثِ مزیدِ بینائي گشته اوّلا بانواعِ نعمِ ایزدي شناسائي مي‌بخشد - و ثانیًا بمراسمِ شکرگذاري شیفته گردانیده پوینده‌تر و جوینده‌تر میگرداند - و بوم نهادانِ شوم را (که بیمار دیده اند[۴]) باعثِ مزیدِ نابینائي گشته گمنامِ خمولِ نادانی و نابینائي میسازد - و شب (که نقیضِ روز است) معینِ دیده‌وری

---

(۲) در [چند نسخه] برونکه (۳) در [چند نسخه] هرکردارےرا (۴) در [اکثر نسخه] بیمار دیده اند *

پست فطرتانِ کوتاه‌همّت بوم‌صفت بوده در پردهٔ کم‌بینی میگردانند - و کوتهیِ سخن سکنهٔ قریاتِ قصبهٔ سکیته (۲) (که از دارالخلافهٔ آگره قریبِ سی کروه باشد) در تمرّد و ناسپاسی عدیل ندارند علی‌الخصوص هشت موضع آن پرگنه (که مشهور باتّهکنیه (۳) اند) در سرکشی و دزدی و آدم کشی و بےباکی و بےاعتدالی چشمِ روزگار مثلِ ایشان ندیده - که هم خود قلب اند - و هم محالّ و مساکنِ قلب دارند - و بتهوّر گونه (که نادان آنرا مردانگی شمارد) زیست میکنند - همواره حکّام و عمّالِ آنحدود را از بیدادی در فریاد داشتند - تا آنکه درینولا رایاتِ جهانگشای شاهنشاهی برسمِ شکار متوجّهِ سمتِ آن‌قصبه شد - و دران هنگام آن پرگنه در جایگیرِ خواجه ابراهیم بدخشی مقرّر بود هاپه (۴) نام برهمنی بوسیلهٔ قراولان بار یافته شرح بیدادیِ آن متمرّدان بعرضِ مقدّس رسانید که بیگناه پسرِ مرا کشته - و اسباب و اموال بغارت برده‌اند - پادشاهِ صورت و معنی (که شکار را برای دریافت امتثالِ این امور لازمِ وقت گردانیده) باستماعِ نالهٔ مظلوم بقهرمانِ جلال درجوش آمده از فرطِ عدالت فرمودند که صباح بتادیبِ آن فرقهٔ متمرّده متوجّه میشویم - سحرگاه بهمین مردم معدودِ شکار توجّه فرمودند - و جمعی را پیشتر روانه ساختند - وقتِ دمیدنِ صبحِ اقبال موکبِ عالی بحوالیِ آن قریه رسید - جمعی که پیشتر متوجّه شده بودند آمده بعرضِ اقدس رسانیدند که متمرّدان خبرِ آمدنِ موکبِ شاهنشاهی شنیده فرار نموده‌اند - آتشِ سطوتِ معدلت برافروخته‌تر شد - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که جان‌سپاران تعاقب نموده بهر تنگنائی (که متمرّدان پناه برند) دست باز نداشته از پیِ شتابان باشند - که ما نیز بتوفیقِ ایزدی رسیدیم - و آنحضرت نیز پیِ آنها گرفته رخشِ توجّه بجولان در آوردند - در اثنای‌راه قراتاق میرشکار رسید - که من از پیِ ایشان رسیدم - یکی (که به پیکارِ من ایستاد) به تیغِ آبدار بر خاکِ فنا نشست - و دیگرے را بفتراکِ دولتِ پادشاهی مقیّد ساخته آورده ام - چون مرا حکمِ عالی نبود که پیشتر روم برگشته بملازمت آمدم - حضرت ازانجا گرم‌تر رخشِ سعادت راندند - یک و نیم پاس روز گذشته بود که بحوالیِ موضعی دیگر (که پرونکه نام داشت) رسیدند قراولان خبر آوردند که مردمِ آن موضع فرار نموده پناه بایں‌موضع آورده اند - آنحضرت چون بآن قریه نزدیک رسیدند یکی (۵) ازان موضع آمده ملازمت نمود - و آمدنِ آن متمرّدان را انکار کرد - حضرت شاهنشاهی بمقتضای بزرگیِ خود بار کس فرستادند که این گروهِ تبه‌رای را براهِ راست رهنمونی نماید چون (پیمانهٔ عمرِ این بدمستان جامِ خودسری پُر شده بود - و دورِ مکافاتِ اعمالِ چندین ساله در رسیده) موضعِ خود را محکم ساخته بجنگ و عربده ایستادند - مقرّر است که از پیاده و سوار

---

(۲) در [بعضی نسخه] سکیت - و در [بعضی] سکیتهه (۳) نسخهٔ [ی] با نهیکره - و در [بعضی نسخه] باتّهکینه (۴) نسخهٔ [ا ط ی] هابه - و در [بعضی نسخه] هاما (۵) در [اکثر نسخه] یکی ازن مردم آمده *

همراهِ موکبِ عالي در شکارها بیشتر از هزار کس نمي‌باشد - و امشب (که حکم بر تعاقبِ گریختها شرفِ صدور یافته بود) بهادرانِ جان‌سپار هر طرفی رفته متفرّق شده بودند - و قریبِ دویست کس در رکابِ دولت سعادتِ حضور داشتند - و تا دویست فیل هم متعاقب رسیده آمد - و جمعیّتِ متمرّدان از چهارهزار کس بیشتر بود - حضرتِ شاهنشاهي اشارت فرمودند که مبارزانِ دولت دادِ جان‌ستاني و جان‌فشاني داده کامیابِ صورت و معني گردند - معرکهٔ زد و خورد گرم شد - لیکن (چون مخالفان بسیار بودند - و مخلصانِ حقیقي در رکابِ نصرت کمتر سعادتِ حضور داشتند) کار پیش نمیرفت ناگاه بنظرِ اقدس درآمد که (۲) از شدّتِ هوا و آتشے (که در اطرافِ موضع افتاده بود) جمعے از سپاهیانِ رکابِ اقبال پناه بدرختان برده طلبگارِ گوشهٔ عافیت اند - قهرِ پادشاهي بجوش آمد - جائیکه (آن گروه را شدّت بایستے نمود) بمقتضای عطوفتِ ذاتي اغماض نظر فرموده خود دران وقت (که بدولت و اقبال بر فیلِ دلسنگار نام سوارِ دولت بودند -) متوجّه شدند - چون (پیشِ موضع آتش بسیار بود و در آمدنِ فیل دشوار) از عقبِ آن موضع فیلِ کوه شکوه راندند *

از زبانِ مقدّسِ شاهنشاهي سامعه افروز گشتم که نقلِ این سرگذشت میفرمودند - که چون فیل در تنگنای ده رانده شد بنظر درآمد که جیبهٔ زردے بالای بام برآمد - چون رستم‌خان (۳) هم همان‌طور جیبه داشت بخاطرِ اقدس چنان گذشت که مگر او باشد - فیل را تیز تر راندم - و خود را نزدیک بآن بام رسانیدم - درین اثنا از اطرافِ تیر و چوب و سنگ مي‌بارید - و حمایتِ ایزدي (که جوشنِ معارکِ شاهنشاهي ست - و همواره نگاهباني میفرماید) بیشتر (۴) از بیشتر محافظت میفرمود - چون نزدیک رسیدم ظاهر شد که آن جیبه پوش مقبل خان بود - که بالا رفته بیکے از گردن‌کشان کشتي میگرفت - و مي‌خواست که او را از بام بر زمین‌اندازد - و جمعے از بے اعتدالان بمددِ او دویده بودند که کارِ مقبل خان را تمام سازند - درین اثنا حضرتِ شاهنشاهي سرعت در راندنِ فیل فرمودند - و بمردم هم آواز دادند که بالا بر شوید - بنده علي قور بیگیٔ منعم خان برادرِ کلانِ سلطان‌علي خالدار بالا دویده بربام برآمد - و آن بے دولتان فرار نمودند - و بچستي کارِ غنیم را تمام کرد - و درین وقت دستِ فیلِ پادشاهي در چاهِ غلّه فرو رفت - چنانچه جبهار خان فوجدار (که عقبِ حضرت بر فیل سوار بود) آمده بر بالای حضرت افتاد - و آنحضرت بزورِ بازوی یداللّهي فیل را ازان مغاک برآورده سعي داشتند که خود را بآن حویلي (که متمرّدان مضبوط شده بودند) رسانند - درین زمان هیچ‌کس از ملازمان در رکابِ نصرت نبود - غیر از راجه بهگونت داس

---

(۲) نسخهٔ [ی] از شدت گرمئ هوا و آتشے که در اطراف افتاده بود (۳) در [اکثر نسخه] دستم خان
(۴) در [اکثر نسخه] بیشتر از همه - و نسخهٔ [ب] بیشتر از پیشتر *

و راجه بدیچند (۲) - تا در هنگام استیلای تشنگي راجه بهگونت داس آب خود را بملازمت آورد قضا را در همان کوچه (که حضرت شاهنشاهي متوجه فتح بودند) هندوئی شمشیر کشیده انداخت صدمهٔ آن بر حلقهٔ آهن (که دندان فیل را بجهت نمود و استحکام مي‌پوشانند) رسید - و از اصطکاک شمشیر بر آهن شراره جست - و فیل از روی خشمگینی شمشیرانداز را درهم کشیده پایمال ساخت و درین اثنا از بالای بامی پسر پانزده‌ساله (۳) از اضطراب خود را بر فیل پادشاهي انداخت - ججهار خان مذکور میخواست که از هم گذراند - حضرت بعطوفت ذاتي او را نگاهداشتند - چون نزدیک بحویلي رسیدند دیدند که فوجداران خاصه دران حدود رسیده از بسیاری کار متحیر ایستاده اند - ازانجا نهضت فرموده بقصد دیوارے فیل راندند - راجپوتے تیراندازي میکرد - هفت تیر بر سپر خاصهٔ شاهنشاهي رسید - میفرمودند که پنج تیر از سپر گذشت - پنج انگشت و سه انگشت - و دو تیر در سپر بندشد - و نگذشت - حراست ایزدي سپر دیگر بود که نگاهباني میکرد - علاول‌خان فوجدار حضرت را نشناخته از دور تعریف‌کنان فریاد میزد که تو کیستي که مجرای تو پیش حضرت بکنم حضرت روی خود را از نقاب برآورده او را نمودند - و آن سعادت مند را شکرگذار آداب بندگي ساختند و مقارن این حال تاتارخان فریاد برکشید که پادشاهم درین تیرباران کجا میروند - ججهار خان باو اعتراض کرد که چه وقت فریاد کردن و نام بردن است - آخر حضرت شاهنشاهي همچنان فیل‌سوار دیوار را انداخته درون حویلي در آمدند - و سه چهار فیل دیگر نیز باین خدمت پیوستند و جمعے کثیر ازان سرکشان بے‌باک بقتل رسیدند - و بسیارے در خانه مضبوط شدند - بموجب حکم قضانفاذ سقف خانه را شگافته آتش زدند - و دود از دمار آن تیره‌بختان برآوردند - و نزدیک هزارکس بفروغ شعشعهٔ آتش قهر الهي بعدم خانه شتافتند - و یکپاس روز نمانده بود که ازین عبادت کبری فراغ دست داد - و جمعے کثیر از ارباب بغي و فساد را دیدهٔ عبرت باز گشت *

تعین فرمودن عبدالله‌خان اوزبک بانتظام ولایت مالوه

دادار جهان‌آفرین چون خواهد [که جمال عالم آرای (۴) یکے از برگزیده‌های خود را خاطرنشان جمهور عالمیان ساخته هم اسباب دولت روز افزون او را ترتیب دهد - و هم مفیض رحمت عامه شده کافهٔ خلائق را (که نه عقل دور اندیش دارند ٠٠ و نه دیدهٔ دور بین) براه راست آورد] در بعضے از ناحیتهای ممالک محروسه تفرقه گونه پدید آرد - و آنرا بحسن تدبیر و لطف سرانجام او انتظام بخشد - لاجرم جهانیان آنرا بر رسم و عادت و اتّفاق محمول نساخته بر بدائع عقل دوراندیش

(۲) نسخهٔ [ج د ی] بدهچند (۳) نسخهٔ [د] یازده ساله (۴) نسخهٔ [ب د] جهان آرای *

اعتراف نمایند - و مصداقِ این‌معنی مجدّدًا غرق شدنِ پیرمحمّد خان و استیلا یافتنِ باز بهادر و منتظم ساختنِ صوبهٔ مالوه است بارِ دیگر - و شرحِ این سانحهٔ اقبال آنست که.(چون ادهم خان بموجبِ اشارهٔ شاهنشاهی روی توجّه بدارالخلافهٔ آگره آورد) مسرعانِ اقبال خبر آوردند که باز بهادر در حدودِ آواس[۲] آمده جمعیّت سرانجام میدهد - پیرمحمّد خان (که نشأ تهوّر داشت - و شجاعت بر عقل و تدبیرِ او غالب بود) فوجی آراسته روی بعزیمتِ آنجا آورد - باز بهادر پیرمحمّد خان را کم خیال کرده در برابر آمد - و پیکار درگرفت - باندک زد و گیر شکست یافت - و غنائمِ فراوان بدستِ لشکرِ منصور افتاد - و پیرمحمّد خان ازانجا متوجّهِ تسخیرِ قلعهٔ بیجاگده شد - درانجا اعتماد خان نامی از ملازمانِ باز بهادر بود - همّت در استحکامِ قلعه گماشت - چون (آن قلعه در حدّ ذاتِ خود برفعت و متانت علم است) محاصرهٔ آن بامتداد کشید - جوانانِ کارطلب (مثلِ جَیی[۳] دیوانه و یارعلی بلوچ و دایم[۴] کوکلتاش و مولانا محتشم و ملک محمّد و میرزا آفاق تهوّرها می‌ورزیدند - و خود را بدروازه رسانده دادِ جلادت میدادند - روزے محمّد میرکاتب[۵] هم چست و چابک تاخت - و موجبِ تحسینِ همگنان گشت - تا آنکه سحرے خسرو شاه (که سرآمدِ ملازمانِ پیرمحمّد خان بود) کمندے چند تعبیه کرده بر قلعهٔ[۶] فراز شد - و دویست جوانِ دیگر بتدریج تا طلوعِ صبحِ صادق برآمدند - متحصّنانِ قلعه را چون (شامِ ادبار رسیده بود) مستِ خوابِ غفلت بودند - آغازِ دمیدنِ صبحِ اقبال بود که مخالفان حاضر شده رو بجنگ آوردند - و صحبتِ نبرد درمیان آمد - و جوانانِ نبرد آزمای آویزشهای[۷] پسندیده بتقدیم رسانیدند - چون کار بر اهلِ قلعه دشوار شد فریادِ الامان برداشته متفرّق شدند - درین اثنا اعتماد خانِ مذکور با یک کسِ دیگر امان گویان می‌آمد که خود را به پیرمحمّد خان رساند - تیرے باو رسید - و بعدم شتافت همراهِ او چون حالِ اعتماد خان را چنین دید شمشیر کشیده تا توانست جان‌بازی کرد - و مردانه فرو رفت - و جمعی کثیر علفِ تیغ شدند - و بقیّة السّیف امان یافته ازان ورطهٔ جان‌گداز برآمدند و غنائمِ فراوان بدستِ اولیای دولت درآمد - و پیرمحمّد خان روزے چند بجهتِ سرانجامِ قلعه اقامت نموده بجانبِ سلطان‌پور روی عزیمت آورد - و باندک جنگے آنرا داخلِ ممالکِ محروسه ساخت - و ازانجا معاودت نموده باز بقلعهٔ بیجاگده آمد - و دران قلعه خبر یافت که باز بهادر بحوالیِ خاندیس میرانِ مبارک شاه پناه برده‌است - و میران لشکرِ خود را باو همراه میسازد - پیرمحمّد خان

---

(۲) در [بعضی نسخه] اواس - بلامد (۳) نسخهٔ [ی] حسین دیوانه (۴) در [اکثر نسخه] الم کوکلتاش
(۵) نسخهٔ [ا و] میر محمد کاتب (۶) نسخهٔ [ح] بر قلعه برآمد - و نسخهٔ [ط] بر نوازِ قلعه شد
(۷) نسخهٔ [ح] کارهای - و نسخهٔ [ط] کوششهای *

زوائدِ اسبابِ لشکر را در قلعه مضبوط کرده تا هزار جوانِ کارطلب همراه گرفته ایلغار نمود - که ناگهانی بآسیر و برهان‌پور رفته کارِ آنجماعه بانجام رساند - از آبِ نربده گذشته چهل کروه یکشب راند در دو کروهیِ آسیر قلعچهٔ بود - و درانجا فیلِ مستی بسته بودند - آن قلعچه را در ساعت بدست آورد - و فیل را از ضمائمِ غنائم گردانید - میران از قلعهٔ آسیر جمعی را بجهتِ محافظتِ قلعچه فرستاده بود - در وقتیکه (پیرمحمّد خان قلعچه را فتح کرده متوجّهِ برهان پور بود) در خاندیس (که جای‌نشینِ حاکم است) ناگاه لشکرِ غنیم از دور سیاهی کرد - پیر محمّد خان خسرو شاه و یارعلي بلوچ را از خود جدا ساخته بدفعِ آن‌مردم فرستاد - نام بردها باندک فرصتی آن جمعیّت را پراگنده ساخته و بسیارے را از تیغ گذرانده مراجعت نمودند - صبحِ آن روز به برهان‌پور درآمده دران شهرِ عظیم نهب و تاراج کردند - و نقد و جنسِ فراوان بدستِ هرکس افتاد میران در قلعهٔ آسیر محکم بود - پیرمحمّد خان بموجبِ صلاحِ وقت معاودت اختیار کرد ٭

درین هنگام خبر رسید که باز بهادر با لشکرِ خاندیس نزدیک رسید - چه او لشکر را با خود همراه ساخته بقصدِ پیکارِ بیجاگده رفته بود - چون دران حدود رسید خبر یافت که پیر محمّد خان با معدودے تیز دستي نموده بتسخیرِ آسیر و برهان‌پور رفته است - در اندیشهٔ دراز مانده متوجّهِ آنصوب شد - و در چنین وقتی (که مردم غنائمِ موفور بدست آورده معاودت نموده بودند - و جمعی متفرّق شده) خبرِ قربِ باز بهادر شایع گشت - پیر محمّد خان اربابِ خبرت را طلب داشته مجلس آرای کنکاش شد - اکثرِ مردم متّفق شده گفتند درینوقت جنگ صلاح نیست - چه قطرهٔ عظیم کرده‌ایم - و فتوحات روی‌داده - و همه کس گرانبارِ غنیمت شده‌است - مناسبِ دولتِ قاهره آنست که جنگ را طرح داده از آبِ نربده بگذریم - و بهنڈیه رفته نفسی راست کنیم - و مردمِ تازه زور فراهم آورده متوجّهِ کار شویم - چون تقدیر رسیده بود پیرمحمّد خان سخنانِ صدق آئینِ اربابِ خبرت را گوش نکرده دل در جنگ بست - همراهان لوازمِ همراهي بجای نیاوردند - و باندک جنگی که واقع شد پای ثبات بجای نماند - یارعلي بلوچ جلوِ پیرمحمّد خان را گرفته از جنگاه بعنف بر آورد که دیگر چه جای توقّف است - چون بکنارِ نربده رسید نزدیک شام شده بود - هرچند (همراهان گفتند که غنیم دور است - امشب اینجا باید بود) امّا چون وقتِ ناگزیر رسیده بود مسرعانِ اجل بیقرار ساخته اورا بران داشتند که از آبِ گذرده باسپ شنا کرده بگذرد - هم او را عنانِ تدبیر از دست رفت - و هم سخنِ حسابیِ خیر اندیشان بگوشِ هوشِ او جایگیر نشد - همچنان سواره بسراسیمگي خود را بعریده در آبِ نربده انداخت - اتّفاقاً درمیانِ آب قطارِ اسقرے[۲] تیز میگذشت

(۲) در[چند نسخه] اشترے ٭

نزدیک رسیده باسپِ او پهلو زد - اسپ نیز چون عقلِ او از جای رفت - پیر محمّد خان از اسپ جدا شده در آب افتاد - جمعی (که باو نزدیک رسیده بودند) از بد درونی در برآوردنِ او ازان ورطهٔ هلاک دست و پای نزدند - بمجازاتِ ستمهائی (که درین یورش کرده بود) یا بمکافاتِ اعمال (که در محاربهٔ تردي بیگ خان بظهور آورده بود) یا بواسطهٔ امرے دیگر (که هم غیب دان داند) غریقِ بحرِ فنا شد - و بسرنوشتِ آسماني چنین مخلصِ کاردانی جوان‌مردے عالي‌همّتے را این واقعه پیش آمد * شعر *

بجائیکه تقدیر زور آور است * توانا ترے نا توانا تر است
چو رو آورد روز در تیرگي * دوچشم جهان بین کند خیرگي

و لهذا باوجودِ مکنت و اسبابِ شوکت بیراههٔ تدبیر رفته بپای خویش در گردابِ هلاکت افتاد قیا خان کنگ و شاه محمّد قلاتي و حبیب دلي‌خان و جمعی از اُمرا (که دران صوبه جایگیر داشتند) دل از دست داده متوجّهِ درگاهِ گیتي‌پناه شدند - و هرکدام جدا جدا فراخورِ تقصیرِ خود سزا یافت - و بازبهادر بر مالوه دستِ تصرّف یافت - اقبالِ جهانگشای شاهنشاهي چنان صلاحِ وقت دید که یکے از اُمرای عالي‌قدر را (که با وفورِ شجاعت حسنِ‌تدبیر و با کمالِ شهامت شمولِ عدالت داشته‌باشد) بضبط و ربطِ آن‌ولایت نامزد فرمایند - بنا بران عبد الله خان اوزبک (که در سلکِ جان‌سپارانِ بزرگ منش انسلاک داشت - و پیشتر هم آنجا رفته بود - و بطرزِ آنجا آشنا شده) بتسخیرِ مالوه مامور شد - و بحکمِ عدالت پیرای قرار یافت که امورِ سیاست و دار و گیر برای او مفوّض باشد - و خواجه معین‌الدّین احمد فرنخودي را (که برشد و کارداني از وُزرای دیوانِ بیوتات ممتاز بود) بخطابِ خاني سرافراز نموده نیز همراه ساختند - که نسق و نظام آن ولایت و تشخیصِ جایگیرداران و تعیینِ محالِّ خالصهٔ شریفه نماید - و جمعی کثیر همراهِ او ساخته باین خدمتِ والا رخصت فرمودند - و حکمِ عالي شد که بعد ازانکه (عساکرِ اقبال عرصهٔ دلگشای آن ولایت را از خس و خاشاکِ اغیار پاک سازند) عبدالله خان همان جا بوده در ملک‌گشائي کمربندد - و معین خان [رعایا و دهاقین و سایرِ ساکنانِ آن ملک را (از وضیع و شریف) باستمالتِ عاطفتِ شاهنشاهي قوي‌دل ساخته - و بتلافیِ تفرقهٔ (که از ممرِّ مرورِ مواکبِ جهان نورد راه یافته باشد) پرداخته] بأمرا و سایرِ ملازمانِ پادشاهي (که باین خدمت تعین یافته اند) بآئینی (که صلاحِ دولتِ ابد قرین باشد) تقسیمِ جایگیر نماید - و بعد از فراغِ این‌کار باستلامِ عتبهٔ علیّه متوجّه شود - بموجبِ حکمِ معلّی عبدالله خان با اُمرای عظام بسامانِ شایسته در اوائلِ این سال روی عزیمت بتسخیرِ مالوه نهاد - بازبهادر از نهضتِ عساکرِ اقبال آگاه شده پای ثبات ازدست داد

و تابِ مقاومت از حوصلهٔ همّتِ خود بیرون یافت - پیش ازانکه (لوای جنودِ دولت سایهٔ امن و امان بران بلاد اندازد) ولایتِ مالوه را بچندین حسرت گذاشته بگریزگاهِ عافیت شتافت *

رعبِ صولتِ دولتِ شاهنشاهي و مهابتِ شوکتِ عساکرِ اقبال و شهامتِ مواکبِ عالي نه چنان بلند آوازه است که از نهیبِ آن سلاطینِ عظمت آئین در هراس آمده بیقرار نگردند از بےثباتیِ[۲] امثالِ این حُکّام چه عجب - بے آنکه (تیغ صاعقه‌ریز بلا گرده - و تیر بارانِ فتنه ببارد) لشکرِ ظفر قرین بولایتِ مالوه درآمد - جمعے از جوانانِ کار طلب از روی پیش بیني باز بهادر را تعاقب نموده بسیارے از لشکرِ او را بقتل آوردند - و باز بهادر خود را در پناه تنگناهای پُر درخت انداخته عمرے بآوارگي بسر برد - چندگاه آنجا برانا ادیسنگ برده روزگارے میگذرانید[۳] چون (طنطنهٔ غریب پروري و صیتِ تربیتِ خاندانهای بزرگ و شمولِ عاطفتِ شاهنشاهي در اکنافِ ممالک انتشار یافت) عاقبتِ کار برهنمونیِ سعادت از تفرقه سرای سرگشتگي بجمعیّت آبادِ آستانِ معلّی رسید - و بنوازشهای خسروانه سربلندي یافت - چنانچه در محلّ خود معروضِ مستمعانِ این روز نامچهٔ اقبال خواهد شد - و بالجمله ولایتِ مالوه بتازگي در قبضهٔ تصرّف و حیطهٔ اقتدارِ اولیای دولتِ ابد پیوند قرار گرفت - و عبدالله خان بموجبِ حکمِ اقدس بشهرِ مندو (که پای تختِ سلاطینِ مالوه بود) بر وسادهٔ حکومت بطریقِ استقلال متمکّن گشت و بلاد و قصبات و قریاتِ آن ممالک فراخورِ رتبه و حالت بأمرا تقسیم یافت - و اولیای دولت باُجین و سارنگپور و دیگر محالِّ جایگیر رفته رحلِ آرام گشودند - و معین خان بعد از سرانجامِ ولایت و انقسامِ جایگیر روی توجّه بآستان‌بوسِ عالي آورد - و بشاهراهِ ارادت شتافته بادراکِ ملازمت کامیابِ سعادت شد - و موردِ مزیّتِ قدر و علوِّ حال گشت *

و از سوانحِ آنکه راجه گنیش زمیندارِ نندون (که از ولایتِ پنجاب در کوهستان میانِ دریای بیاه و ستلج است) بر سرِ جان محمّد بهسودي (که جایگیردارِ پرگنهٔ بیرکه[۴] دران نواحي بود) از تبه رائي آمد - و او چون در اصل بد نهاد بود توفیقِ نیکوکرداري نیافت - بلکه مال و ناموسِ خود درین کار برباد داد - و اسباب و اشیای او بتاراج رفت - و زنِ او (که بحسن اشتهار داشت) بدستِ آن مردم درآمد - و چون حلي و حلل داشت اثرے ازو پدید نیامد - غالبًا تنگ‌چشمانِ بے سعادت بطمعِ مال او را بنهان‌خانهٔ عدم فرستاده باشند - و همانا که ایزدِ بیچون نزلے بجهتِ مکافاتِ اعمالِ آینده فرستاده است - چون بأمرای پنجاب این خبر رسید خان‌کلان و قطب‌الدّین محمّد خان و جمعے دیگر بر سرِ او رفته تنبیهِ لایق نمودند - و او آواره شده

(۲) نسخهٔ [ی] بےتابیِ (۳) نسخهٔ [ج] گذرانید (۴) نسخهٔ [ج د ه] پرکه - و [ي] مرکه *

بوسیلهٔ راجه تودرمل بدار الخلافه شتافت - و مشمولِ عاطفت گشت - و در نیکو خدمتی کارش سپری شد *

و از سوانح[۲] آمدنِ ایلچیِ فرمان‌روای ایران شاه طهماسپ صفوی‌ست - چون رسمے‌ست قدیم (که بزرگانِ دولت‌منش از برای تحصیلِ میامنِ دینی و دنیوی و حصولِ مقاصدِ صوری و معنوی با بزرگانِ اقبال‌مندِ بختاور انتساب جسته مبانیِ یکدلی و یکجهتی را استحکام میدهند و اگر بحسبِ طالعِ خداداد انتسابے متحقّق است در تشییدِ قواعدِ آن انتساب میکوشند - و سرمایهٔ نظامِ دولتِ خود باین طرزِ بدیع سرانجام میدهند) لهٰذا شاه رفیع‌مکان شاه طهماسپ (که ایران بمیامنِ معدلتِ او دل‌افروز است) بموجبِ ارتباطِ صمیمی (که از زمانِ سابق درمیانِ این‌دودمانِ علوی‌ارکان و آن طبقهٔ قدسی‌نژاد سعادت‌وثوق داشت) پسرِ عمِّ خود سیّد بیگ بنِ معصوم بیگ را (که در بساطِ عزّتِ او بمنصبِ وکالت ممتاز بود) بجهتِ پرسشِ واقعهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانبانیِ جنّت آشیانی و مبارکبادِ جلوسِ اشرفِ اقدسِ شاهنشاهی برسمِ رسالت فرستاده تحف و هدایا (از آتش‌نهادانِ عربی - و بادپایانِ عراقی و رومی - و نفائسِ اقمشه - و بدائعِ اشیا) مصحوبِ او ساخته بودند - چون ایلچی بحوالیِ مستقرِّ خلافت رسید بحکمِ مقدّس چندے از امرای عالیشان باستقبال رفته او را باعزاز و اکرام در منزلِ لایق فرود آوردند - و مبلغِ چهارده‌لک دامِ نقد (که موازیِ هفتصد تومانِ عراق باشد) با دیگر اجناس برسمِ اقامت فرستادند - و بعد از چند روز (که از ماندگیِ راه بر آسود) رخصتِ بار و شرفِ کورنش یافته بعزِّ بساط بوس معزّز و محترم شد آنگاه دعای شاه رسانیده مکتوبے (که از فاتحه تا خاتمه بارقامِ محبّت و اخلاص نگارش یافته بود) بدو دستِ ادب پیش آورده بر گوشهٔ تخت نهاد - و تحف و هدایا بترتیبِ لایق از نظرِ اقدس گذرانید - حضرتِ شاهنشاهی از کمالِ مسرّت و انبساط بزبانِ تلطّف و تودّد احوالِ گرامیِ شاه پرسیدند - و ایلچی را بنوازشهای بے‌اندازه مخصوص ساختند *

* نقلِ[۳] مکتوب شاه والا جاه *

(۴)
سلامٌ کالطافِ الاِلٰه الممجّد * سلامٌ کاخلاقِ النّبیِّ محمّد
سلامے منوّر بنورِ صفا * سلامے معطّر بعطرِ وفا
سلامے چو باران که بر گل چکد * ز گل بر ورقهای سنبل چکد

---

(۲) نسخهٔ [ی] و از سوانحِ این سالِ فرخنده آمدن (۳) سوای نسخهٔ [ب ط ی] در هیچیک نسخه این مکتوب را نیاورده (۴) در [همگی سه نسخه] بجای محمد المؤید نوشته *

کدورت زدا چون گلِ بوستان * مسرّت فزا چون رخِ دوستان
شمیمش چو باغِ جنان معتدل * هم آسایشِ جان هم آرامِ دل

تحفِ سلامی (که از کمالِ وفاق و وفا عهدِ محبّت و مودّتِ موروثي را تازه سازد) و هدیهٔ ثنا و دعا (که از غایتِ صدق و صفا رابطهٔ خصوصیّتِ جانبین و علاقهٔ وداد و ولاءِ مابین را میانِ عالم و عالمیان بلند آوازه گرداند) از دیارِ محبّت و یگانگي مصحوبِ قوافلِ شوق و آرزومندي (باعلی جناب سلطنت و جلالت پناه - خلافت و معدلت دستگاه - نور(۲)حدیقهٔ سلطنت و کامراني - چراغ افروزِ دودمانِ عالیشانِ تیمور خاني - درِ درجِ دولت و اقبال - درّیِ برجِ عظمت و اجلال - نو باوهٔ ریاضِ عظمت و تمکین - دوحهٔ حدائقِ آمالِ سلاطینِ عدالت آئین - زیبندهٔ اورنگِ سلطنت و پادشاهي مظهرِ اسرارِ نامتناهیِ الٰهي - خاقانِ کام بخشِ کامگار - پادشاهِ ذي شوکتِ عالي تبار * * رباعي *

اخترِ برجِ سعادت نیّرِ اوجِ شرف * بر سریرِ پادشاهي کام بخش و کامیاب
باوجودِ طولِ عهد از خسروان کس را نشد * آنچه او را شد میسّر اوّلِ عهدِ شباب

المؤیّد بالتّائیداتِ العلیّة من عندالله - جلال السّلطنة و الشوکة و العزّة و النصفة و الخلافة و المودّة و الصّولة و الاجلال ابوالفتح جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه - مکّنه اللّٰه تعالی علی سریرالسّلطنة الموروثة بکمال العزّ و التمکین - و وفّقه لاعلاء کلمة اللّه و دفع آثار المشرکین) مُبلغ و مُهدی داشته - حقّا که بواسطهٔ اتّحاد و خصوصیّتِ ذاتي و نهایتِ رابطهٔ صُوري [که میانِ اینجانب و حضرتِ پادشاهِ غفران دستگاه (اسکنه اللّٰه تعالی في اعلی فرادیس الجنان) ثابت و محقّق - و آثارِ آن بر عالمیان واضح و ظاهر بود] درین مدّت آثارِ نصرت و اقبال و اخبارِ فیروزي و اجلالِ آن کامیابِ کامگار (که از وارداتِ آنصوب استماع نمود) موجبِ انواعِ انتعاشِ خاطر و باعثِ ابتهاج و انبساطِ باطن میشود و ازانجا (که مقتضای علاقهٔ صمیمي ست) همواره دراستدعای حصولِ اسبابِ کامگاري و کامرانیِ آن سلطنت و حشمت پناه مي افزود - رجای واثق که روز بروز انوارِ آثارِ آن سمتِ تضاعف و ترقّي یافته بر همگنان پرتوِ ظهور اندازد - و بر مرآتِ ضمیرِ منیر مخفي و مستور نخواهد بود که از تاریخ (که فیمابینِ اینجانب و حضرتِ پادشاهِ مرحوم عهدِ محبّت و دوستي و عقدِ یکجهتي و برادري اتّفاق افتاده) همواره (توجّهِ خاطرِ محبّت مظاهر باعتلای شانِ آن پادشاهِ عالیشان گماشته - و امضای رای همّت بلند بارتفاعِ منزلت و مکانِ آنحضرت مِن کلّ الوجوه مصروف داشته - چنانچه بر عالمیان ظاهر است) بے تکلّف (ازانجا که مقتضای همّت(۳) اخوّت و اقتضای عزّتِ سلطنت است) نسبت باخوّت پناه مرحومي نسبتها بخاطر منظور داشته بر مقتضای (الامور مرهونةٌ باوقاتها)

---

(۲) یا نُور حدقهٔ باشد (۳) نسخهٔ [ب] همت و اقتضای - و در [بعضی نسخهٔ] سمت اخوّت و اقتضای

هریک در وقتِ فرصت از قوّت بفعل مي‌آید - امّا [چون بحسبِ تقدیرِ ملکِ قدیر (جلّت قدرته) (که مقادیرِ اُمم بیواسطهٔ ارادتِ او منتظم و میسّر نیست - و نظامِ کارخانهٔ عالم بےشرائطِ حکم و مشیّتِ او ممکن و متصوّر نه) پادشاهِ غفران دستگاه[2] مشارالیه رختِ بقا از تنگنای عالمِ فاني به فسحت‌سرای جاوداني کشیدند - و مدّعیات و آرزو در پردهٔ غیب محجوب ماند] بعد ازانکه (بعنایتِ الله سبحانه تعالی چراغِ دیدهٔ امّیدوارانِ سلسلهٔ علیّه بالعموم بهمّتِ احباب و دوستانِ آن خانوادهٔ کریمه بنورِ طلعتِ آن نقاوهٔ خاندانِ سلطنت و شهریاري روشني یافته - و تختِ سلطنت و کامگاري بفرِ وجودِ آن فرزندِ ارجمند مشرّف شده) بعزّة الله و کفی بالله شهیدا که ازان تاریخ برحسبِ مودّای (الحبّ یتوارث) نسبت بآن نوردیدهٔ خلافت نیز همواره جاذبهٔ عهدِ محبّتِ مابین و عقدِ اخوّتِ جانبین مویّد و محرّکِ آن نسبتِ قدیم و آن قاعدهٔ مستقیم مي‌بود - و پیوسته مرکوزِ خاطر بود که یکے از اعیانِ کارخانهٔ سلطنت را روانهٔ آنصوب صواب انجام فرمائیم - تا بمراسمِ تعزیتِ پادشاهِ مغفرت دثار و لوازمِ تهنیت و مبارکبادِ سلطنت و پادشاهیِ آن سعادتمندِ کامگار قیام نماید اتفاقا درخلالِ این مدّت بعضے موانع متعاقب یکدیگر روی‌نمود - که باعثِ توقّف و تاخیردران باب شد - بعد از فراغِ موانعِ مذکوره امضای آن نیّت نموده همدران چند روز کس[3] روانه میفرمودیم که سعادت مآب حکومت نصاب شاه غازي سلطان فرستادهٔ ایالت و نصفت پناه حکومت دستگاه افتخار الأمراء العظام و الحکّام الکرام جلال النّصفة و الحکومة و الاقبال بیرام‌خان وفادار بدرگاهِ عالم پناه رسید - و عرضِ وظائفِ اخلاص و اختصاصِ خانِ مشارالیه نموده و از جانبِ آن نوردیدهٔ خلافت جلیس اورنگِ پادشاهي تجدیدِ قواعدِ محبّتِ موروثي کرده مراسمِ مخالصت و موافقت بتقدیم رسانید - چند گاه (که دربساطِ سرور توقّف داشت) دراعلیِ مجالس و اسنیِ محافل بمجالست و مخالطتِ ما استسعاد یافته بانواعِ تفقّدات و تعظیمات ممتاز بود - تا درین اوقات تعظیماً لشانکم اورا برتبهٔ اعلای امارت و سلطاني سرافراز فرموده بوفورِ تفقّدات و انعاماتِ پادشاهانه روانه ساختیم و خلف السّادات و الحکّام الکرام سیّد بیگ ولدِ سیادت مآب اقبال پناه حکومت دستگاه اعتماد الدّولة العلیّة العالیه موتمن الحضرة البهیّة السّلطانیّة جلال السّیادة و الامامة والدّین معصوم بیگ صفوي میردیوان را (که بحسبِ نسب از اُمرای عظام و مقرّبانِ خاص ممتازاست) برسمِ ایلچي‌گري فرستادیم که بمراسمِ تعزیتِ پادشاهِ مرحوم و قواعدِ تهنیتِ جلوسِ آن سلطنت پناه قیام نموده بنیانِ محبّت و دوستیِ موروثي بنوعے مستحکم سازد - که بعد الیوم دستِ تصاریفِ زمان پیرامونِ ساحتِ آن نتواند گشت - و اندیشهٔ نقص و فتور در سویدای خاطرِ هیچ آفریده نتواند رسید - ترقّب که

(۲) نسخهٔ [ب] پناه (۳) نسخهٔ [ب] کس میفرستادیم ٭

تا سیادت‌مآب مشارالیه درانجا باشد بنظرِ عطوفت و اشفاق متوجّهِ حالِ او بوده در مراعاتِ جانبِ او شایبهٔ توجّه مبذول دارند - و زیادهٔ توقّفِ او تجویز نفرموده بزودي مرخّص ساخته روانهٔ این‌صوب گردانند - و همواره ریاضِ محبّت و مودّتِ قدیمي را از رشحاتِ سحابِ اقلامِ عنبرفام سیراب ساخته من بعد در ارسالِ رسل و رسائل و اظهارِ خصوصیّات و حالات و حکایات (چنانچه مقتضای علاقهٔ محبّت است) مساهله نورزند * * نظم *

الٰهي این نهالِ باغِ دولت * فروزان نیّرِ برجِ سعادت
ممتّع باد از عمر و جواني * ممکّن بر سریرِ کامراني
مراد دل ز دوران حاصلش باد * براوجِ کامگاري منزلش باد
مرادِ بخت و تختش یار بادا * ز بخت و تخت برخوردار بادا

سیاست ادهم‌خان بمعدلت شاهنشاهي

ایزدِ جهان‌آرا چون خواهد (که یکي از یگانهای بساطِ عزّت را بمراتبِ ارجمند بزرگي بخشیده بمنصبِ والای سلطنتِ عُلیا رساند) نخستین او را عقلِ دوربین کارشناس عطا میفرماید تا همواره ناصحِ بےغرضِ او باشد - آنگاه حوصلهٔ فراخ (که تابِ برداشتِ چندین ناملائمِ روزگار داشته باشد) کرامت میکند - تا بمعاونتِ فراخ حوصلگي از دیدِ ناملائم سررشتهٔ تدبیر از دست ندهد پس گوهرِ بےبهای معدلت مي‌بخشد - تا آشنا و بیگانه را در یک میزان داشته بےگرانبارئ اغراضِ نفساني معاملاتِ کارخانهٔ ایجاد دریافته باطنِ مقدّس را دارالعلم سازد - بسا دانایان (که در عیارِ دانش قصورے نداشته اند) در هنگامِ حوادث از کوته‌حوصلگي تنگدل شده عنانِ فکر از دست داده اند - و در جولانگاهِ تمیز از پای افتاده - و (چون شناخت و برداشت بر وجهِ لایق صورت بست) آثارِ عدالت از قوّتِ اعتدال (که ودیعت نهادهٔ دستِ قدرت است) بے تفکّر و تامّل بظهور آمدن میگیرد - و للّه الحمد که این جلائلِ نعوت و شرائفِ صفات فطري و جبلّئ حضرتِ شاهنشاهي ست - که بے آلایشِ تعلّمِ ظاهري و آرایشِ استفادهٔ بشري از دانش‌خانهٔ افاضهٔ الٰهي فایض شده - لیکن آن دانای رموزِ آفرینش بمصالح و حِکَم خود را در نقابِ اختفا داشته بلباسِ بےتعیني زیست مي‌نماید - و بچندین‌نقاب اکتفا نفرموده همواره در سرانجامِ پردهٔ چند دیگر است - که دیده‌ورانِ دوربین بآن پي نتوانند برد - امّا مشیّتِ الٰهي غالب است چون خدا خواهد (که عالمیان را از حسنِ معنوئ او آگاهي بخشد) نقاب آرائي چه سود کند هرائینه او را چهره گشای جمالِ (۲) عالم آرای گرداند - تا دورماندگانِ قربگاهِ سعادت بدولت‌سرای

(۲) در [اکثر نسخه] اعمال عالم آرای *

ارادت رسیده صدرنشین بارگاه قبول گردند - و تمثال این معني اظهار جلالت و افاضهٔ عدالت حضرت شاهنشاهي ست - که بآئین عقل کامل و صلاح ملک و دولت در دارالخلافهٔ آگره بوقوع پیوست *

و شرح این واقعه آنکه ادهم‌خان پسر خرد عفّت‌قباب ماهم انگه (که نه عقل درست داشت - و نه بخت سعادتمند) مست جواني و مدهوش دولت شده همواره بر شمس‌الدّین محمّد انگه خان حسد بردے - و منعم خان خانخانان (که نیز ازین بیماري دردمندیٔ عظیم داشت) پیوسته مقدّمات دور بطورے (که کس کمتر پي‌برد) در میان آوردے - و ادهم‌خان را برفتنه و غدر تحریک نمودے - تا آنکه روز اسفندارمذ پنجم خرداد ماه الٰهي موافق شنبه دوازدهم رمضان (که هنوز اعتدال اردي بهشت در بسیط زمین سریان داشت) غریب امرے از اعتدال دور سر بر زد - روز دیوان در دولتخانهٔ پادشاهي منعم خان و انگه خان و شهاب‌الدّین احمد خان و بزرگان دیگر نشسته مشغول مهمّات کارگاه سلطنت بودند - ادهم‌خان بے‌اعتدالانه با جمعے ازو بے اعتدال‌تر ناگهان دران بارگاه دولت در رسید - و حاضران مجلس بتعظیم او بر خاستند - و انگه خان نیز نیم قیامے نمود - بمجرّد رسیدن بے‌محابا دست بخنجر کرده متوجه انگه خان شد - و بخوشم ازبک (که از ملازمان او بود) و دیگر بے‌باکان (که باین خیال کمر فتنه چست بسته بودند) خشم آلود اشارت کرد که چه ایستاده اید - خوشم بیدولت خنجر کشیده زخم کاري بسینهٔ آن صدرنشین وسادهٔ سعادت رسانید - انگه خان از کمال اضطراب سراسیمه بجانب دروازهٔ دولت‌سراي پادشاهي شتافت - و متّصل آن خدا بردي (۲) رسیده دو مرتبه شمشیر انداخت - و آن بزرگ دولت در صحن دولتخانه بدرجهٔ شهادت رسید - ازین غایلهٔ هایله غوغای عظیم در بارگاه والا برخاست و وحشتے غریب دران فضای آسماني شکوه ظاهر گشت - و آن مُدبر خون‌گرفته بارجود چنین بے باکي گستاخانه باندیشهٔ تباه (که بد مستان را بآن راه‌گذر نباشد) متوجّه حرم سرای مقدّس شد و حضرت شاهنشاهي در قصر سعادت اساس بدولت بیدار خواب کرده بودند - آن سیه بخت تیره‌رای از دولتخانه ببالای صُفّه (که از بیرون قصر از هر چهار طرف بارتفاع یک و نیم قد آدمي اساس یافته بود) شمشیر در دست برآمد - و قصد درون نمود - نعمت خواجه سرا (که نزدیک دربار ایستاده بود) در ساعت دررا بسته مقفّل ساخت - و آن مغرور مردانگي و مستعجل مُردگي هرچند بآن خواجه سرا درشتي نمود (که دربگشاید) صورت نبست - و ایستادگان حواشی عتبهٔ سلطنت را توفیق خدمت نشد که آن گستاخ بدمست را در مرتبهٔ اوّل (که باانگه خان آن معامله

(۲) نسخهٔ [ی] خدا بردي بیگ *

کرد) سزای کارِ او را در کنارِ او نهند - و بازارِ بیهوشي و بددلی حاضرانِ آن بساط چه گویم که درین هنگام (که چنین خیالِ باطل اندیشیده قصدِ درونِ سرادقات اقبال دارد) چرا خونش نمي‌ریزند - و بخاکِ مذلّت برابر نمي‌سازند - و اگر آن همّت در نهادِ شان نیست چرا هجومِ عام نموده نمیگیرند - این خود چون گمان برم که در حاضرانِ بارگاهِ والا از اربابِ عقیدت کسے نبوده باشد همانا که حکمت در بے‌توفیقیِ این گروه آنست که کمالِ شجاعت و عدالتِ حضرتِ شاهنشاهي خاطر نشانِ خرد و بزرگ و دانا و نادان شود *

و بالجمله آنحضرت ازین غوغای موحّش بیدار شده استفسار فرمودند - چون (هیچ یکے از پردگیانِ سراپردهٔ دولت اطّلاع نداشت) آنحضرت از دیوارِ قصر سر برآورده استکشافِ احوال نمودند - رفیق صاحبِ چهار منصب[۲] (که از قدیمانِ درگاهِ والا بود) حقیقتِ ماجرا معروض داشت حضرت این حرفِ موحّش شنیده از فرطِ تعجّب باز پرسیده‌اند - رفیق اشارت بقالبِ خون‌آلودِ آن مرحوم نموده باز همان حرفِ مکرّر ساخته است - حضرتِ شاهنشاهي صورتِ حال مشاهده نموده بقهرمانِ جلال برافروخته‌اند - و از الهاماتِ ربّاني از جانبِ دروازهٔ (که آن بخت برگشته ایستاده خیالاتِ فاسد بخود راه میداد) برنیامده از راهِ دیگر برآمده‌اند - و در هنگامِ بیرون شدن (بے آنکه طلب فرمایند) یکے از خدمتگارانِ سراپردهٔ عزّت شمشیرِ خاصه را بدستِ اقدس داد - آنحضرت شمشیر گرفته روان شدند - چون ضلعے ازان صفّه سیر فرموده رو بطرفے دیگر آوردند آن حق ناشناس بنظرِ اقدس درآمد - بر زبانِ مقدّس گذشت که ای بچّهٔ لاده اتگهٔ مارا چرا کشتي - آن گستاخ بیدولت استعجال نموده هر دو دستِ اشرفِ آنحضرت را گرفت - وگفت تفحّص کنید - و غوررسي فرمائید - و اندکے تلاش شد - ناظرانِ حرافت دریافته را چه نکوهش کنم - که هیچ نکوهش در خورِ شان نیست - آخر حضرتِ شاهنشاهي (دست از شمشیرِ خود باز داشته - و دست را از چنگِ آن بد نهاد کشیده) دست بشمشیرِ او دراز فرمودند - درین اثنا آن مردودِ ازل و ابد دست ازانحضرت باز داشته متوجّه شمشیرِ خود شد - حضرت دست از شمشیر باز داشته مشتے برروی او زدند که آن عادیِ عفریت پیکر معلّق زنان افتاد - و از هوش رفت - درینولا فرحت خان و سنگرام هوسناک درانجا سعادتِ حضور داشتند - حضرت از روی غضب فرمودند که چه ایستاده تماشا میکنید - این دیوانه سر را به بندید - آن دوکس و جمعے دیگر فرمان‌پذیر گشته اورا بستند - حکمِ عدالت آئین شرفِ اجرا یافت که آن پا از اندازهٔ خود بیرون‌نهاده را از بالای صفّه سرنگون ساخته بیندازند - این مردم از کوته اندیشي و ملاحظه (که بے‌ملاحظگي ازان هزار بار بهتر) چنانچه

---

(۲) نسخهٔ [ا] رفیق منصب دار - و نسخهٔ [ح] رفیق حاجب چهار منصب دار *

لایق باشد نینداختند - نیم جانے باقي بود - باز حکم عالي شد که آن سرگشتهٔ بخت برگشته را باز بالا آورند - دریں مرتبه چون موی‌کشان آوردند بموجب امر نافذ باهتمام تمام سرنگون انداختند چنانچه گردنِ آن خود سر شکست - و مغزِ آن فاسددماغ پریشان شد - و باین طرز آن سفّاک هتّاک ازروی عدالت بقصاص مکافات یافت - مشت آن جهان پهلوانِ الٰهي چنان رسیده بود که جمع (که ازین آگاه نبودند) بزخمِ گرز اشتباه داشتند - منعم‌خان خانخانان و شهاب الدّین‌احمدخان (که درانجا بودند) از صولتِ غضبِ شاهنشاهي یکسو شده راهِ فرار اختیار کردند - و یوسف‌محمّد خان پسرِ بزرگِ اتگه خان از واقعهٔ پدرِ گرامي آگاه گشته باتگه خیل مسلّح شده سرِراهِ ادهم خان و ماهم انگه گرفت - ازین غافل که خدیوِ صورت و معني (دادِ معدلت داده - و نسبتِ ماهم انگه را منظور نداشته) آن خون گرفته را در سیاستگاهِ قهرمانِ سلطنت بجزا رسانیده است *

و[چون حقیقتِ عدالتِ عُلیای (۲) حضرتِ شاهنشاهي (که برتر از نشأهٔ بشري بود) خاطر نشانِ عالمیان شد] جهانیان را اعتضادے عظیم بهم رسید - ستم پیشها در شبستانِ خمول پنهان شدند ستم رسیدها را روز بازارِ خوش پدید آمد - نادانانِ بادیهٔ ضلالت را چراغِ دانائي پیشِ راه نهاده آمد تا به بزرگیِ صوري و معنویِ صاحبِ (۳) عالم و عالمیان اعتراف کرده بشاهراهِ اخلاص مهتدي شدند و اتگه خیل هنوز نسبتِ ادهم خان و قرب و قرابتِ ماهم انگه در برابر داشته و این سخن را از اراجیف پنداشته در کمینِ انتقام بودند - امّاچون بر زبانها افتاده بود بوسیلهٔ مقرّبانِ بساطِ حضور التماس نمودند که(چون این عدالت بظهورآمده) آن سیه روی دین و دنیا را همچنان مرده بما نمایند تا خاطرِبشري از دغدغه بر آمده مرهم پذیرِ جراحت گردد - آن دانای رموزِ آفرینش ملتمسِ ایشان را بموقفِ قبول داشتند - و شیخ محمّد غزنوي ازطرفِ ایشان رفته بچشمِ عبرت بین دید و شورشِ خواطرِ این طبقهٔ دولتخواه و سلسلهٔ سعادت منش فرونشست - و هزاران هزار سپاسداري و شکرگذاري بجای آوردند - و عالمیان یکبارگي از شورِ شرارت انگیزانِ کورباطن نجات یافته در مامنِ آسودگي و راحت رحلِ بیغمي گشادند - الحق برای این معدلتِ عُظمی اگر آفرینِ آسمانیان بتحسینِ زمینیان پیوندد اندکے از حقوقِ آن ادا یابد - و الّا ذرّاتِ خانوادهٔ انساني را کجا توانائي که شکرِ این عدالتِ عُظمی توانند کرد - هم سیاستِ کُبری ست که بوسیلهٔ آن عالمِ صورت طراوتِ خاص پیدا میکند - و هم هدایتِ عامّه که از برکاتِ آن ظلمت‌آبادِ دلها بنورِ ارادت و شعشعهٔ اخلاص نوراني میگردد - هم کور باطنانِ سبل رسیده را داروی بینش است - و هم تیرهٔ (۴) بینشانِ رمد پذیرفته را

---

(۲) در [اکثر نسخه] عدالت علیای شاهنشاهي (۳) در[اکثر نسخه] صاحب عالمیان (۴) در [بعضی نسخه] تیرهٔ بینان *

سرمهٔ نور - هم لنگان عرصهٔ عقیدت را پای طلب است - و هم سست قدمان راهِ ارادت را عصای همّت - هم لشکرِ شکسته دلان را حصارِ آهنین است - و هم خاندانِ ناشکیبائي را پاسبانِ بیدار *

و بالجمله حضرتِ شاهنشاهي بعد از تقدیمِ چنین معدلتی درونِ حرم سرا تشریف ارزاني داشتند ماهم انگه (که درمنزلِ خود بر بسترِ بیماري افتاده بود) مي‌شنود که ادهم خان چنین بے‌اعتدالي کرده است - و حضرت او را مقیّد فرموده اند - مهرِ مادري اورا برداشته بملازمتِ اقدس آورد که شاید پسرِ خود را خلاص سازد - آنحضرت ماهم انگه را که دیدند فرمودند که ادهم اتکهٔ ما را کشت ما هم اورا قصاص فرمودیم - آن عاقلهٔ روزگار معروض‌داشت که خوب کردید - لیکن ماهم انگه را یقین نبود که پسرش بسیاست رسیده باشد - دران حال بي‌بي نجیبه (۲) بیگم مادرِ رستم خان از خانهٔ ادهم‌خان آمده صورتِ واقعه را بماهم انگه گفت - ماهم‌انگه پرسید که بچه طریق کشتند گفت نشانِ زخمِ گرزے بر روی او پیداست - دیگر نمیدانم - و آن اثرِ مشتِ حضرتِ شاهنشاهي‌بود که بقوّتِ تائیدِ غیبي در مرتبهٔ اوّل بر روی او رسیده بود - ماهم انگه را چون بتحقیق پیوست (که پسرش بسیاست رسیده) اگرچه (بمقتضای عقلے که داشت حفظِ آدابِ حضورِ اقدس نموده جزع و فزع نکرد) امّا درونِ او بهزاران زخمِ جان‌ستان مجروح شد - و رنگ از رویش رفت - و خواست که بر سرِ فرزند رود - حضرتِ شاهنشاهي نظر بردوامِ خدمتِ او فرموده بسخنانِ دل‌آویزِ تسلّي‌بخش قدرے تسکین نموده اجازتِ رفتن نفرمودند - تا فرزندِ بےاعتدالِ خود را بآن نمط نه‌بیند - و بموجبِ حکمِ عالي همان روز آن دو نعش را بدهلي روانه ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي در گردآوریِ خاطرِ آن عجوزِ دانش سرشت نصائحِ بلند و مواعظِ دلنشین فرموده روزِ دیگر رخصتِ خانه‌اش فرمودند - آن‌عاقلهٔ ماتم رسیده تسلیم و رضا گونه ظاهر ساخته تن بقضای ایزدي در داد - و بخانهٔ خود آمده بسوگواري نشست - و ناله و شیون آغاز نهاد - و مرضے که داشت روی در تزاید آورد - و ارکانِ عافیت در تزلزل آمد - و بعد ازین واقعه بچهل روز در تیر ماهِ الٰهي موافقِ شهرِ شوّال بمقدّس سرای نیستي شتافت - و خاطرِ مهر پرورِ مهرباني گزینِ حضرتِ شاهنشاهي از قضیّهٔ آن عفّت قباب بغایت اندوهگین شد - و عظیم رقّت فرمودند - و بآئینِ اعزاز و اکرام نعشِ او را نیز بدهلي فرستادند و بسعادت خود هم قدمے چند برقّت تمام مشایعتِ این نعش فرمودند - و تمامیِ اعیانِ سلطنت و بزرگانِ این دودمانِ عالي بلوازمِ تعزیت و آدابِ مصیبت پرداختند - و بموجبِ اشارتِ اقدس عمارتِ عالي‌اساس بر سرِ مزارِ ماهم انگه و ادهم خان بنا کردند - و همچنین (در ماتم داریِ خانِ اعظم اتکه خان - و تسکینِ خواطرِ فرزندانِ سعادت پیوندِ او و برادرانِ گرامي - و التیامِ جراحاتِ قلوبِ

(۲) در [بعضے نسخه] تخت بیگم - و در [اکثر نسخه] تخته بیگي - و در [بعضے نسخهٔ مآثر الامرا] بخیه بیگم *

تمامی قبیله - وتربیتِ این طبقهٔ عقیدت طراز - و ارتفاعِ(۲) مدارجِ این سلسلهٔ اخلاص گزین) توجّهاتِ عظیم فرمودند * * شعر *

اگر زینسان عزا داری کسے را * بمردن میل خواهد شد بسے را

و روزِ دیگر از سنوحِ واقعهٔ خان اعظم و ادهم خان خبرِ فرارِ منعم خان و شهاب الدّین احمد خان بمسامعِ جلال رسید - بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي حمل بر سبک رائي و کوته اندیشیِ آنها فرموده اشرف خان را با مثالِ عاطفت و منشورِ استمالت فرستادند - تا این مغلوبانِ سلطانِ واهمه را مطمئن ساخته باستلامِ قوائمِ سریرِ عالي سربلند ساخت - و بافاضهٔ عنایتِ شاهنشاهي عرقِ خجالتِ اینها بآبروی کونین بدل شد *

تربیت فرمودن اعتماد خان - و انتظام ممالک خالصات باو تفویض نمودن

حضرتِ شاهنشاهي ازان هنگام (که سنوحِ این سانحهٔ ناگوار بحسبِ اقتضای حکمتِ ایزدي روی نمود) بموجبِ شناختِ طبیعتِ زمان و دریافتِ مزاجِ زمانیان بانتظامِ مهمّاتِ ملکي پرداخته عالم و عالمیان را رواجِ دیگر بخشیدند - اگرچه (پیش آمدهای بخود مغرور را روز بازارِ کساد پیدا شد) امّا مستعدّانِ اخلاص‌مند (که از بے انصافیِ بزرگانِ دنیا در کنجِ خمول بودند) بفروغِ دریافتِ شاهنشاهي بظهور آمدن گرفتند - ازانجمله اعتبار یافتنِ اعتماد خان خواجه سراست وشرحِ این عاطفتِ عُظمیٰ آنکه متصدّیانِ اشغالِ سلطنت از بیوقوفي یا بدمستي یا بد نیتي در معموریِ خانهٔ خود کوشش نموده گنجها برای خود سامان مي‌نمودند - و در تحصیلِ خزانهٔ معمورهٔ شاهنشاهي (تا به تعمیر و تکثیرِ آن چه رسد) اهمال میکردند - وحضرتِ شاهنشاهي (چه بواسطهٔ آنکه در پرده‌پوشي بودند - و چه بجهتِ آنکه مخاطب بدست نمي‌افتاد) ازین مقوله حرفی نمي فرمودند و دران باب قانونے انتظام نمي یافت - و باوجودِ آنکه (منسوبانِ بیوتاتِ عالي را منقصتها و شدّتها میرسید) گره گشائیِ این کار را بوقتِ دیگر حواله فرموده با پیشانیِ گشاده و خاطرِ شگفته تماشای فنونِ تقادیر مینمودند - دریغولا (که سنگے بر شیشهٔ اعتبارِ بزرگان آمد - و بعضے از اربابِ درایت و اصحابِ خدمت پیش آمدند) خواجه بهلول(۳) ملک خواجه سرا (که در ایّامِ حکومتِ سلیم خان پسرِ شیر خان افغان بجوهرِ رشدے که داشت باسمِ محمّد خان ممتاز گشته بود و پیشتر ازین واقعه در سلکِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال منسلک گشته از روی اخلاص خدمتِ شایسته بتقدیم میرسانید) بمقتضای کارداني پرتوِ عنایتِ شاهنشاهي بحالِ او افتاد - او مزاجِ اقدسِ

(۲) در [چند نسخه] ارتقای (۳) در [چند نسخه] بهول - و در [بعضے] بهول *

شاهنشاهي دریافته مکنونات ضمیر انتظام بخش را در باب تحصیل خزانه و تعمیر آن بمقدّمات معقول معروض‌داشت - و آنحضرت پایهٔ شناخت او را دریافته کلمات هوش‌افزای فرمودند - و او را بخطاب اعتماد خاني اختصاص داده جمیع خالصات شاهنشاهي (که بدست ارباب تغلّب بود) بروی مسلّم داشتند - و چنانکه (رای جهان آرای شاهنشاهي در بهم رساندن خزانهٔ معموره اندیشیده بود) اعتماد خان بحسن تردّد و لطف کفایت بجای‌آورد - و آغاز این کار در اواسط این سال بظهور آمد - نقد ربایان نادرست دست کوتاه کردند- و تیره رایان خود خواه کناره گرفته پای در دامن عزلت کشیدند - و صافي‌ضمیران کفایت اندیش درمیان آمدند - و خزانه (که اساس سلطنت و بنیاد دولت و قوّت بازوی سپاه است) بر وجهی (که لایق دولت ابد پیوند باشد) انتظام یافت - چه بدائع قوانین و غرائب احکام (که هر کدام دستور العمل رفاهیت عالمیان باشد) روز بروز از خدیو زمان بظهور مي‌آمد - و اندکی از بسیار (که در رواج و رونق خزینهٔ عالیه بخاطر اقدس گذشته بود) اعتماد خان بعمل آورد - چه کارهای شگرف که بظهور نیامد - و چگونه این مهمّ اهم از پیش‌رفت - اگر همچنین فرمان پذیران عتبهٔ خلافت مقاصد عُلیای شاهنشاهي‌را دریافته درعمل آن بکوشند در اندک فرصتی ساحت این ربع مسکون (که عبارت از معمورهٔ عالم است) بتصرّف اولیای دولت در آید - لیکن عالم در پیش همّت عُلیای شاهنشاهي جائےست بس‌محقّر - شایستهٔ کمال توجّه ندانسته همواره دل در مرضیّات الٰهي بسته میدارند - و مخاطبان فرمان پذیررا اگر هزارم حصّهٔ دریافت شاهنشاهي بودے هم این‌کار مختصر (که در پیش ظاهر بینان از اعاظم امور است) باندکی توجّه صورت دلخواه بستی - و همانا حکمت الٰهي را درین کار نظرها ست *

و از سوانح گریختن منعم خان است و دستگیر کرده آوردن او بدرگاه شاهنشاهي - آدمي‌زاد را دو امر غریب در نهاد است - اول طبیعت که نه تمیز دارد - و نه چشم - دوم عقل دوربین کار شناس و بیشتر آدمي ازبےپروائي گرفتار اندیشهٔ تباه شده خرد را (که کارفرمای صلاح اندیش است) معزول ساخته فرمان برداری طبیعت میکند - و کارے (که دشمن بصد تکاپوی تزویر نتواند سامان داد) او بیک بےفکري برای خود بهم میرساند - و تمثال این‌حال تباه‌رائی خانخانان منعم‌خان است - که باوجود جلائل عنایات پادشاهي (که پایه افزای منزلت او بود - ازانجمله طلب او ازکابل بعنوان چندین اعزاز و احترام - وتشریف خطاب خانخاناني -و دیگر التفات[۲] عالي - و منصب وکالت - و حکومت کل) قدر این‌همه نعمتهای گرامي نشناخته و از همه قطع نظر نموده بخارخار این بیم (که در واقعهٔ خان اعظم و ادهم خان او را بشعله افروزی این آتش متّهم میداشتند)

(۲] در [اکثر نسخه] القاب *

با خود قرار بودن نمي‌توانست داد - چنانچه دران روز هم فرار نموده‌بود - اگرچه عمده آن بود که بعد ازین واقعه از معامله نافهمي برخود این‌معني را بسته بود که حلّ و عقدِ کارگاهِ این دودمانِ عالي و رتق و فتقِ جمیعِ مهمّاتِ ملکي و مالي بے شرکتِ احدے بحیطهٔ اختیار و اقتدارِ او باشد و این‌معني صورت نمي بست - لاجرم همواره سوداى خام مي‌پخت - و عزیمتِ ناصواب مصمّم مي‌ساخت - که از درگاهِ گیتي پناه (که وطن‌گاه سعادتمندانِ هفت اقلیم است) گریخته خود را بعشرت آبادِ کابل (که پسرش غني‌خان درانجا حاکم بود) رساند - و دران بهارستانِ عافیت باستقلال کامیابِ فراغ باشد - تا آنکه در مرداد ماهِ الٰهي بابن نیّتِ نادرست از دارالخلافه فرار نموده راهِ دامنِ کوه پیش‌گرفت - و محمّد قاسم‌خان میربحر (۲) همراهِ او بود - چون این قضیّه بمسامعِ علیّه رسید آنرا وقعے ندادہ فرمودند که منعم خان جائے نمیرود - زود خواهد آمد - و هرچند (ساعیانِ فرصت‌جو وقت یافته در ضبطِ اسباب و اموالِ او بایما و تصریح عرضداشت نمودند) از بزرگ منشي و فراخ حوصلگي و قدر دانئ خدیو جهان خواهشِ اربابِ سعایت صورت نه‌بست - و بدولت فرمودند که اگر بفرض منعم خان بکابل رود آن هم ملکِ ماست - و او ملازمِ این درگاه - تنگ دلي او را برین داشته نه نادولتخواهي - اگر نیاید اسباب و اموالِ او را از عقبِ او روانه خواهیم فرمود باید که هیچ یکے پیرامونِ خانهٔ او نگردد - قضا را بعد از تکاپوی شش روزه چندین کوه و بیابان نوردیده در حوالئ پرگنهٔ سروت (که در جایگیرِ میر محمّد (۳) منشي بود) اتّفاقِ عبورِ ایشان افتاد - قاسم علي سیستاني نوکرِ میر محمّد (که شقدارِ آن پرگنه بود) خبر یافت که دو کس از اُمرای پادشاهي میگذرند - و آثارِ خوف از ناصیهٔ حالِ ایشان پیدا ست - باتّفاقِ بعضے از اهلِ قصبه سرِ راه گرفته ایشان را بخواهي نخواهي مقیّد ساخت - و سید محمودِ بارهه (که از میامنِ خدماتِ پسندیده در جرگهٔ اُمرای عظام انتظام یافته از بزرگانِ بساطِ عزّت بود - و دران نواحي جایگیر داشت) ازین قضیّه آگاهي یافته آمد - و منعم خان را بخانهٔ خود برد - و وقت را غنیمت دانسته در آدابِ مردمي و خیراندیشي کوشید - و باعزاز و احترام همراهِ خود بشرفِ ملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي آورد - آنحضرت برخلافِ اندیشهٔ مختصرِ اهلِ روزگار و نقیضِ خواهشِ بداندیشان (که هرگز زمانه ازان تیره‌عقلان خالي نباشد) او را بعواطفِ بیکران افتخار بخشیدند - و بهمان نمط بمنصبِ والای وکالت و خطابِ خان‌خاناني اختصاص داده نوازشهای بے‌اندازه فرمودند - دلِ برهم خوردهٔ او را اطمینان حاصل شد - و فتنه اندوزانِ بداندیش کناره گرفتند - و عالمیان را آرامشِ دیگر پدید آمد و چرا چنین نشود - برتارکِ کسے (که تیغِ سیاست متوقّعِ جهانیان بود) تاجِ ریاست نهادند *

---

(۲) در [بعضے نسخه] میربر (۳) در [چند نسخه] میر محمود *

و از سوانح آمدن تان‌سین است بدرگاه مقدس شاهنشاهي - و تفصیل این اجمال آنکه چون (ذات مقدس حضرت شاهنشاهي جامع مراتب صوري و معنوي و حاوی مدارج کوني و الهي ست - چنانچه در هنگام سخن وظهور معامله صاحبان هرفن را گمان آن میشود که ذات مقدس غیر این فن بامرے دیگر توجه نفرموده - و همگي فطرت عالي صرف این کار شگرف شده) آنحضرت در دقائق موسیقي چون سایر فنون دانش (چه از اقسام نغمات و شعب فارس - و چه از اصناف سرود هندوستان) از روی علم و عمل یگانهٔ ادوار اند - چون [صیت نغمه پردازی تان سین (که از کلانوتان[۲] گوالیار در صوت و عمل منفرد زمان بود) بمسامع علیه میرسید - و مذکور مجلس اقدس میشد که او زاویهٔ آسایش خیال کرده در پیش رامچند راجهٔ پنه بسر میبرد] خاطر اقدس توجه فرمود که او در سلک مغنیان عشرت سرای اقبال باشد - جلال خان قورچي را (که از مقبولان بساط قرب بود) بجهت آوردن تان سین با منشور استمالت پیش راجه فرستادند راجه از التفات شاهنشاهي سر افتخار باوج عزت رسانیده مقدم فرستاده را پیرایهٔ سعادت خود دانست و مصحوب او پیشکشهای شایسته از فیلان نامي و جواهر گرامي بدرگاه گیتي پناه روانه ساخت و بآئین پسندیده تان سین را سامان لایق نموده خال رخسار پیشکش خود خیال کرد - و درین سال بسعادت زمین‌بوس افتخار یافته کامروا شد - و حضرت شاهنشاهي خوشوقت شده نقود انعام در دامن امید او ریختند - و کلاه عزت او از همگنان برافراختند - چون فطرت مستقیم و جوهر قابل داشت بدوام ملازمت و حضور بساط نشاط شاهنشاهي تربیت یافت - و در نغمه سرائي و مضامین بستن ترقیات عظیم اورا روی داد ٭

آغاز سال هشتم الهي از جلوس مقدس شاهنشاهي[۳] - یعني سال آبان از دور اول

درینولا (که خاطر همیشه بهار حضرت شاهنشاهي بنشاط نغمه پرداخته دوستداران این مشرب[۴] را انبساط بخش بود) نغمهٔ مقدم نو روزي بدلگشائي و جان افروزي[۵] بلند آوازه شد - و عشرت بزبان حال ترانه زن این مقال گشت ٭ ٭ شعر ٭

وقت است که بوستان دم از نوش زند ٭ صد نغمهٔ تر بهـــار بر گوش زند
از آتش گل که باد صبح افروزد ٭ خون در رگ مرغان چمن جوش زند

طبائع مرکبات بفیض جان پرور بسائط در اهتزاز نشو و نما آمد - سرود مرغان چمن در گوش

---

(۲) در [چند نسخه] کلاونتان (۳) نسخهٔ [ي] حضرت شاهنشاهي (۴) در [بعضی نسخه] مسرت
(۵) در [چند نسخه] جهان افروزي ٭

گلهای بهار پیچید - ساقیانِ وقت جرعهٔ شوق بتازگي در کامِ روزگار ریختند - عندلیبانِ نیم مست بمضرابِ منقار بربط نوازي آغاز نهادند * * شعر *

بهر شاخ مرغ ارغنون ساخته * بهر نغمه گلبن سرافراخته (۲)

ازان نغمه کو غارتِ هوش کرد * مغنّي ترنّم فراموش کرد

نیّرِ اعظم بهزاران فیض و افضال بعد از انقضای نه ساعت و سي و هشت دقیقه از روزِ پنجشنبه پانزدهم رجب (۹۷۰) نهصد و هفتاد ببرجِ شرف تحویل نمود - و آغازِ سالِ آبانِ الٰهي (که سالِ هشتم از مبدأِ تاریخِ جلوسِ شاهنشاهي ست) بسعادت و اقبال اتّفاق افتاد - و عالم و عالمیان را طراوتے تازه و نضارتے بے اندازه پدید آمد *

و در مفتتحِ این سالِ فرخنده بتائیدِ ایزدِ جهان آفرین (که چراغ افروزِ دولتِ ابد قرین است) خواجه عبد المجید آصف خان را در جنگِ راجه رامچند و غازي خان تنوري (۳) نصرت روی داد و ملکِ پنه بدستِ تائید یافتهٔ او مفتوح گشت - و شرحِ این قضیّهٔ دلکشا آنست که خواجه عبد المجید دیوان را (که از وفورِ کارداني بخطاب آصف خاني خلعتِ امتیاز یافته بود - و از قلم بسیف تصاعد نموده در سلکِ جامعانِ سیف و قلم و صاحبانِ طبل و علم انتظام داشت) سرکارِ کره (که ولایتے ست وسیع) جایگیر فرموده بودند - او بمقتضای کارداني و کارطلبیِ خود در مقامِ آن شد که ملکِ پنه را (که ملکے (۴) ست وسیع بسرِ خود) بتصرّف در آرد - نخستین برامچند (که از راجهای نامورِ ممالکِ هندوستان است - و پدر بر پدر فرمان روائیِ آن ملک کرده (۵) اند) بنصائحِ ارجمند پیغام داد - که کلاهِ خود سري را از تارکِ نخوت نهاده حلقهٔ عبودیت در گوشِ اطاعت افکند - و در سلکِ خراج گذارانِ ممالکِ محروسه درآمده کامیابِ امن و امان گردد و غازي خان تنوري را (که برهنمونیِ ادبار مسلکِ بغي پیموده پناه باو برده است) بدرگاهِ گیتي پناه (که مامنِ عالمیان است) فرستد - رامچند چون (هنوز پرتوِ سعادت بر ناصیهٔ بختِ او نتافته بود) نصائحِ آصف خان را (که گوشوارگیِ گوشِ دولتِ او را شایستگي داشت) پنبهٔ غفلت ساخت - و حرفِ اطاعت و عبودیت موجبِ مزیدِ نخوت و غرورِ او گشت - و از بخت برگشتگي آمادهٔ جنگ شد آصف خان (که تائید یافتهٔ سطوتِ دودمانِ این دولت بود) با سامانِ شایسته بر سرِ او رفت و او باتّفاقِ غازي خان تنوري با لشکرے انبوه از راجپوت و افغان بجنگ پیش آمد - و دلیران و بهادرانِ جانبین دست از جان شسته دل در ناموس بسته هنگامهٔ کارزار گرم کردند * * شعر *

---

(۲) نسخهٔ [ا] سرانداخته (۳) در [اکثر نسخه] تنور (۴) نسخهٔ [ب] ملکے ست عظیم بسرِ خود - و در [اکثر نسخه] ملکیست بسرِ خود (۵) یا کرده آید *

دلیران به تیر و کمان تاختند * همـه نیـزه و تیـغ انداختنـد
جهان گشت پُر ز ابر الماس‌ریز * شد از خاک و خون باد شنگرف بیز

و بعد از زد و گیرِ بے‌اندازه آصف خان غالب آمد - و غازي‌خان تنوري را با بسیارے از سرداران نبرد طعمهٔ شمشیرِ خون‌آشام ساخت - و راجه رام‌چند شکست یافته بقلعهٔ باندهو (که مستحکم‌ترین قلاع آن ولایت بود) متحصّن گشت - و غنائمِ بے‌پایان (۲) بدستِ اولیای دولتِ قاهره در آمد - دریں اثنا بوسیلهٔ استدعا و استشفاعِ راجهای نامور (که بدوام خدمتِ حضور در بساطِ قرب پایهٔ قبول داشتند) فرمانِ جهان‌مطاع از درگاهِ معلّی صدور یافت که راجه رامچند حلقهٔ بندگي در گوش کرده قرار بدریافتِ دولتِ زمین‌بوس (۳) داده‌است - او را از زمرهٔ بندگانِ عتبهٔ مقدّسه شمرده پیرامونِ ولایتِ او نگردند - بموجبِ منشورِ اقبال آصف خان ازانجا مراجعت نموده بجایگیرِ خود آمد *

ذکر تعین نمودن منعم‌خان خانخانان بکابل - و سوانحے که روی نمود

چون (باطنِ جهان‌آرای شاهنشاهي همواره توجّه اقدس بانتظام کابل و آنحدود و استخبارِ سوانحِ آن داشت) دریںولا بمسامعِ علیّه رسید که فضیل بیگ برادرِ منعم خان باتّفاقِ امیر بابوس و شاه ولي اتکه و علي‌محمّد اسپ و سیونج سیدي ماهي (۴) و خواجه خاص ملک و جمعے دیگر عفّت قباب ماه چوچک (۵) بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم را بر بے‌اعتدالیِ غني خان اطّلاع بخشیده در برآوردنِ او از عشرت سرای کابل کمالِ سعي بتقدیم رسانیده برآوردند - منعم خان را اتالیقِ میرزا محمّد حکیم ساخته بکابل رخصت فرمودند - و تفصیلِ ایں سرگذشت آنکه فضیل بیگ اگرچه چشمش از بینش بهرهٔ نداشت امّا در گربزت و شرارت همه‌تن چشم بود - و از حکومتِ برادرزادهٔ خود پیوسته پیچ و تاب داشت - و غني خان ولدِ منعم خان در اصل از هوشمندي و سعادت منشي بے نصیب بود - و با ایں‌همه سرمستيِ ریاست او را از پایهٔ اعتدال انداخته بود - و بدمصاحبي (که بدترینِ آفاتِ آدمي زاد است) بکمندِ ادبار او را از فرازِ سعادت به‌نشیبِ شقاوت میکشید ازانجمله میرامانی و کل بابا بهزره گوئي و ژاژ خائي سنگِ راهِ سعادت او بودند - تا آنکه آنجماعه مهدِ عُلیا بیگم را باخود متّفق ساختند - و در اوائلِ شهریور ماهِ الٰهي سال هفتم غني‌خان بسیرِ فالیز بجانبِ زمه (۶) رفته بود - شهر را استحکام نموده درِ حصار را بر روی او بستند - و او یسل (۷) آراسته در برابرِ دروازهٔ دهلي آمده برپشتهٔ سیاه سنگ ایستاد - و کارے نتوانست کرد - پهلوان عیدي

---

(۲) نسخهٔ [ح] بسیار - و نسخهٔ [ط] بےاندازه (۳) نسخهٔ [خ] آستانبوس (۴) نسخهٔ [ه و] بائي - و نسخهٔ [ی] نامي (۵) نسخهٔ [ج ه و] جوجک (۶) نسخهٔ [ه] رمه (۷) نسخهٔ [ی] لشکر *

کوتوال را برسالت فرستاد که شاید بمکر و تزویر کارے بسازد - نام بردها جواب دادند که تو از جانبِ حضرتِ شاهنشاهي بحکومتِ اینجا متعیّن نبودي - مردم از ستمکاري و بےاعتدالی تو بتنگ آمده بودند - اکنون مناسب آنست که بسلامت بدر روي - و اگر میخواهي (که باز بریاستِ این ولایت برسي) بدرگاهِ جهان پناه رفته عیارِ خود را درست کن - و منشورِ والا از دیوانِ خلافت گرفته بیا - تا بموجبِ آن عمل نموده آید - درین گفت و گو بود که مردم ازو جدا شدن گرفتند - و چون ایستادنِ او بامتداد کشید و دانست (که رفتن درونِ شهر صورت نميبندد - و نزدیک است که گرفتار شود) آخرهای روز برهنمونیِ حمزهٔ[(۲)] عرب و میر مغیث الدّین نیشاپوري بجانبِ جلال‌آباد رفت - و تمامِ اسباب و اموالِ اورا در شهر غارت کردند - و باعثِ دلیریِ کابلیان برین امر سرگذشتِ تولک خان قوچین است *

و شرحِ این قضیّه برسمِ اجمال آنکه غني خان (که مستیِ جواني و اعتبار او را ضمیمهٔ شقاوتِ ذاتي شده بود) سودِ خود را در زیانِ دیگران دانستے - و بستیزه کاري و هرزه درائي بسر بردے و پایهٔ قدرِ مردم ندانستے - و بد مستانه سلوک کردے - ازانجمله تولک خان قوچین را (که از دلاورانِ نامور و از مقرّبانِ بساطِ اقدسِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بود) بے سببے گرفته با جمعے از خویشانِ او در بند کرد * * بیت *

بد با تو نکرد هرکه بد کرد * آن بد بیقین بجای خود کرد

تا آنکه بعضے از اربابِ صلاح درمیان آمده خلاص کردند - و تولک خان ازین بےآبروئي (که روی داد) بموضعِ ماما خاتون (که بجایگیرِ او مقرّر بود) رفته و پای جرأت در دامنِ صبر پیچیده فرصتِ انتقام ميجست - در خلالِ این‌حال قافلهٔ از جانبِ بلخ مي‌آمد - غني خان خبرِ قافله به چاربکاران شنیده با معدودے باستقبالِ قافله و انتخابِ اسباب [سیرِ خواجه‌سیّاران را (که سرمنزلِ‌ےست خاطر فریب) بهانه ساخته] از شهر بیرون رفت - و آنجا بزمِ بدمستي ترتیب داد و ترانهٔ خود پرستي ساز کرد - چون [تولک خان (که گاه و بیگاه در کمینِ انتقام بود) از برآمدنِ او آگاه شد] فرصت‌را غنیمت دانسته با جمعے از خویشان و نوکران از پيِ شتافت - نیم شبے برسرِ غني خان (که خرد بشراب و تن بخواب داده بود) رسیده بخت بکام و صید بدام یافت - او را و شگون پسر قراچه خان را دستگیر کرده در بند کشید - و بسرزنشِ زباني دلِ شوریدهٔ خود را (که از آشوبِ غم و غصّه پُر بود) خالي ساخت - و بگمانِ آنکه (چون حاکم را بقید در آورده شاید شهر هم تواند گرفت) ازانجا عنان‌تاب شده و احشامِ کابل‌را بخود متّفق ساخته در موضعِ خواجهٔ[(۳)] رواش

---

(۲) نسخهٔ [ب] میرعرب (۳) نسخهٔ [ی] روامس - و در [بعضے نسخه] روشن *

(که در دو کروهیٔ کابل است) فرود آمد - فضیل بیگ و ابوالفتح پسرِ او و مردمِ غني خان در استعدادِ جنگ شدند - تولک خان دریافت که قصدِ او بجائی نمیکشد - و دستِ او بشهر نمیرسد - بحصّهٔ قانع شده حرفِ صلح و تقسیمِ ولایت درمیان آورد - فضیل بیگ نیز بسببِ استخلاصِ برادر زادهٔ خود اینمعني را غنیمت شمرده اکابرِ شهر را فرستاد - و از معمورهٔ پای منار تا حدِ ضحّاک و بامیان (که قریب بخمسِ کابل است) باو مسلّم داشت - و اطفای نایرهٔ آشوب کرده غني خان را از چنگِ او خلاص کرد * * شعر *

درانديش ای حکیم از کارِ ایّام * که پاداشِ عمل یابي سرانجام

سلامت بایدت کس را میازار * ادب را در عوض تیز است بازار

غني خان بکابل جای گرم ناکرده دفترِ عهد و پیمان را بر طاقِ نسیان گذاشت - و بجمعیّت تمام بقصدِ انتقام برسرِ او روانه شد - تولک خان صلاحِ وقت در بودنِ خود ندانسته با خویشان و مردمِ خود رو بدرگاهِ جهان پناه نهاده شاهراهِ هندوستان پیش گرفت - غني خان با لشکرے گران تعاقب نمود - چون تولک خان تابِ ستیزه نداشت راهِ گریز پیش گرفت - و قریب بموضع زاله (که از گذرهای آبِ غوربند است) لشکرِ کابل باو رسید - و جنگ در پیوست - آخر تولک خان تاب نیاورده با پسرِ خود اسفندیار و معدودے از خویشان و نوکران مردانه از میانِ چندین لشکر برآمد - و بابای قوچین و مسکین قوچین و چندے دیگر از ملازمانِ او بقتل رسیدند - و ازانجا غني خان کامیاب برگشته بکابل آمد - و بساطِ تحکّم و ترفّع مبسوط ساخت - و دستِ تطاول بر رعایا و سایرِ اهلِ شهر دراز کرد - و بخودرائي و خود آرائي پرداخت - و با آنکه (حقیقتِ بیسامانیٔ سرکار میرزا محمّد حکیم معلومِ او بود) پروای آن نکرد - مردمِ میرزا و سایرِ اهلِ کابل ازین‌ممر تنگدل شده باتّفاقِ فضیل بیگ و پسرش ابوالفتح کمرِ همّت بدفعِ او بستند - اتّفاقاً در همان ایّام در قریهٔ معموره فالیزها بکمال رسیده بود - هوای سیرِ فالیز از خاطرِ او سر برزد - غافل ازینکه گفته اند * * مصرع *

* تو خربزه خور ترا بفالیز چه کار *

چون هنگامِ ادبارِ او رسیده بود بسیرِ فالیز روان شد - و شب آنجا توقّف کرد - ابوالفتح بیگ و دیگر نامورانِ شهر فرصت یافته میرزا محمّد حکیم را بالای دروازهٔ آهنین آورده نقّاره و نفیر بلند آوازه کردند - و غلغلهٔ عظیم از وضیع و شریف بر خاست - غني خان از استماعِ این‌خبر سراسیمه(۲) با معدودے (که همراهِ او بودند) بجانبِ شهر شتافت - چون بآن حوالي رسید دید که منصوبه طورے دیگر نشسته - ابوابِ موافقت مسدود است - و مداخلِ مخالفت مفتوح - و کارے از پیش

---

(۲) در [چند نسخه] سراسیمه شده *

نمي تواند برد - و اگر نزدیکتر آید یحتمل که همراهانِ او (که عیالِ ایشان در شهر است) او را تنها گذاشته بروند - بلکه دستگیر کرده ببرند - حیران و مضطرب بر پشتهٔ سیاه‌سنگ شامیانه زده ایستاد اهلِ قلعه توپے بجانبِ او انداختند - بحسبِ تقدیر تیرِ آن بشامیانه رسید - غني‌خان از مشاهدهٔ آن هراسان‌شده بصد داغِ حسرت و حرمان و هزاران دردِ آرزو و ارمان دل از خان و مان و حکومتِ کابل برکنده روی بجانبِ هندوستان آورد - بعد از رفتنِ غني خان عفّت قباب مهدِ عُلیا ماه چوچک بیگم مهمّاتِ کابل را متمشّي ساخته وکالتِ میرزا محمّد حکیم را نامزدِ فضیل بیگ نمودند - و چون نظرش از سرمهٔ بینائي پرتوے نداشت ابوالفتح پسرش به نیابتِ پدر مهمّات و معاملات فیصل میداد و او را هم چون (شایستگیِ بزرگي نبود - و عقلِ دوراندیشِ معامله دان نداشت) در تقسیمِ جایگیر و قطعِ معاملات عدالت منظور نداشته بیخردانه بسر میبرد - و از همه بدتر آنکه جایگیرهای چیده را برای خود و موافقانِ خود مقرّر ساخت - و جاهای زبون را برای سرکارِ میرزا نامزد کرده مظالمِ غریب برای خود سامان نمود - ازانجمله غزنین را بمیرزا خضرخان (که از سردارانِ هزاره است) داد - و بابوس بیگ را مقیّد ساخته باو سپرد - و او تمامِ اموال و اسبابِ باقي‌ماندهٔ او را گرفته بناکامي کشت - و هرکه نه عقلِ صلاح‌بین داشته باشد (که بفروغِ آن در مسالکِ اعمال رود) و نه دیدهٔ بینا (که از دیدِ احوالِ دیگران عبرت گزین شود) و نه مصاحبی خیراندیشِ دوربین (که بسخنِ او اقتدا نماید) هرائینه دربن سرای مکافات سزای لایق در کنارِ او نهاده آید - و لهذا چون دوماه ازین معامله گذشت والدهٔ ماجدهٔ میرزا و ملازمانِ قدیمي تابِ این ستمِ شریکي و ستیزه کاري نیاورده کمرِ عربده بستند - و جماعهٔ ازان مردم (مثلِ شاه ولي اتکه و علي محمّد اسپ و میرم خویشِ شاه ولي و معصوم کابلي و سیوندوک و بیدی سرمست و جمعے دیگر) در قصدِ پسرِ فضیل بیگ همداستان شده مترصّدِ فرصت نشستند - تا شبی بهمین داعیه او را بدر خانه طلبیده در خرگاهے (که در صحنِ دیوان‌خانهٔ چهل ستون نصب کرده بودند) مجلسِ شراب منعقد ساختند و پیاله را بگردش در آوردند - از شام تا نیم شب بانگِ نوشانوش بود - دربن اثنا چند نوبت ابوالفتح آهنگ بیرون رفتن کرد - اهلِ مجلس بتملّقِ مستانه از مجلس برآمدن نگذاشتند - و این بدمستِ خون‌گرفته بیخبر از سنگ اندازیِ دوران - چون (وقت بدردیِ شب کشید - و کیفیتِ شراب زور آورد - و فرو رفتگیِ خواب بار هم آغوش شد) جمعے (که خون‌ریزیِ او بخود مخمّر ساخته بودند) شمشیرها کشیده بخرگاه درآمدند - و بضرباتِ تیغِ جان‌ستان کارِ او را تمام ساختند - و میرم بهادر خویشِ شاه ولي سرِ او را بریده بر سرِ نیزه علم کرد - و جسدش را از بالای حصار پایان انداختند و غلغلهٔ عظیم در کابل افتاد *

چون سرگذشت ابوالفتح بفضیل بیگ رسید از سرِ اضطراب اسباب و اموال خود بمددِ میرزا سنجر پسرِ خضرخان هزاره (که پسرِ این سنجر سکندر نام باو نسبتِ دامادي داشت) بارکرده خواست که خود را بالوسِ هزاره رساند - و باین اندیشه برآمد - بعضے از ملازمانِ میرزا خبرِ فرار او شنیده از دنبال شتافتند - و دستگیر کرده بقلعه آورده آوارهٔ صحرای عدم ساختند - و بعد ازین واقعه شاه ولي انگه کابلِ حلّ و عقدِ مهمّاتِ کابل گشت - و خود را از بیخردي عادل شاه خان خطاب کرد و حیدر قاسم خان کوه بر را منصبِ خان‌خاناني داد - و خواجه خاص ملک خواجه سرا را اخلاص خان لقب کرد - و از خود سري و بیخردي لقبهائی (که پادشاهان به‌بندهای خود مکرمت فرمایند) دادن گرفت - و بسعيِ خویش در فنای خود اهتمام نمود - و در اندک فرصتے بیگم قصدِ[۲] غدرے ازو فهمیده بعدم آباد فرستادند - و به رای رزینِ خود مهمّاتِ کابل پیش گرفته بجهتِ مصلحتِ وقت حیدر قاسم کوه بر را (که آبا و اجدادِ او در سلکِ اُمرای حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني و حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني انتظام داشتند) وکیلِ میرزا اندیشیده برای انتظامِ مهمّات مقرّر ساختند - بجهتِ سیرابي سخن بدرازي کشید ❊

و بالجمله چون (شرحِ برآوردنِ غني خان و کیفیتِ بے سر و سامانیِ مهمّاتِ کابل معروضِ بارگاهِ معلّی شد) بخاطرِ نکته دانِ دور بینِ حضرتِ شاهنشاهي رسید که منعم خان بودنِ کابل را بسیار میخواهد - مناسب آنست که او را اتالیقِ میرزا محمّد حکیم ساخته روانهٔ کابل باید نمود که هم انتقامِ پسرِ خود را بکشد - و هم تدارکِ پریشانیِ احوالِ کابلیان نماید - و هم قدرِ عنایت و مرحمتِ شاهنشاهي بهتر ازین دریابد - بنابرین اندیشهٔ صواب انتما منعم خان را (که بر سرِ راجهٔ مذکور تعین فرموده بودند) از اتّاوه باز گردانیده باین خدمتِ عالي رخصت فرمودند - و چندے از اُمرا (مثلِ محمّدقلي خان برلاس - و حیدر محمّد خان آخته بیگي - و شاه حسین خان نکدري و حسن خان برادرِ شهاب‌الدّین احمد خان - و تیمور خان یکّه - و جمعے دیگر از بهادران و یکّه جوانان) نیز تعین شدند - منعم‌خان چون (از تبه‌رائي قدرِ دولتِ حضور نمي‌شناخت - و پایهٔ عنایاتِ شاهنشاهي نیک در نمي یافت - و از کابلیان اعتبارے نمیگرفت) این نقش را فوزے عظیم دانست و به مجرّدِ رخصت بسرعتِ تمام متوجّهِ کابل شد - و از روی استعجال طيِّ منازل و قطعِ مراحل نموده بجلال آباد رسید - و چندان توقّف نکرد که اُمرای کمک بتمام باو ملحق شوند - و محمّد قلي‌خان برلاس حاکمِ ملتان (که جمعیّتِ تمام داشت) گردے ازو پیدا نبود - بیگم باستماعِ آمدنِ منعم خان باعیانِ کابل کنگاش کرده قرار دادند که اهلِ کابل را از سپاهي و ایماق فراهم آورده و میرزا را همراه گرفته

---

(۲) نسخهٔ [ز] قصد غدّاری او فهمیده ❊

متوجّهِ پیش شویم - که در لمغانات جنگ صورت بندد - اگر در مصاف غالب شدیم ازان چه بهتر و اگرنه گریخته خود را بقبائلِ مهمند و خلیل میرسانیم - و ازانجا روی توجّه بملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي مي‌آوریم - و خود را بحمایتِ درگاهِ والا مي‌سپاریم - و اگرنه خان‌خانان بسیاستهای گوناگون انتقامِ برادر و پسر و برادرزادهٔ خود خواهد کشید *

چون منعم‌خان(۲) بده غلامان رسید خبر آمد که عیدیِ سرمست بجلال آباد آمده در استحکامِ آنجاست - تیموریکّه و خواجه کلان و جمعی را بر سرِ عیدي فرستاد - عیدي قلعه را محکم کرده بجنگ پیش آمد - روزِ دیگر خان‌خانان متوجّهِ محاصرهٔ جلال‌آباد شد - درین اثنا خبرِ رسیدنِ میرزا محمّد حکیم و لشکرِ کابل رسید - جبّار بردي بیگ را (که در زمرهٔ نامدارانِ حضرتِ فردوس مکاني انسلاک داشت - و درویش شده عمرے میگذراند - و درین سفر همراه شده بود) پیش میرزا فرستاد - که شاید بےجنگ مهم صورت یابد - و اگر صورت نیابد قرار دهد که جنگ روزِ دیگر باشد که ستاره رو بروست - تیموریکّه(۳) از فوجِ هراول جدا شده آمد که غنیم اندکے ست - بفردا نیندازند که شاید غنیم شب بجانبي بدر رود - و کار دراز شود - خان‌خانان بکوششِ خود و اهتمامِ حیدر محمّدخان (که هردو عاشقِ کابل و مغرورِ شجاعتِ خود بودند) راه جنگ پیش گرفت - درین اثنا خواجه کلان (که سردارِ هراول بود) کشته شد - میرزا حسن (که در جرانغار بود) از جای خود نجنبید و قاقشالان و جمعے (که در برانغار بودند) نیز توفیقِ خدمت نیافتند - و ابو المعالي توپچي (که کابلیان باو خطابِ رومي‌خاني داده بودند) در گردِ اسپِ خود تعبیهٔ آتشبازي کرده بود - تیرے ازان بچلمهٔ حصاري رسید - و از هم گذشت - چون از کشته شدنِ خواجه کلان دل بای داده بودند درین‌مرتبه عنان از دست داده پای ثبات در رکاب نماند(۴) - و نزدیکِ چهار باغ در مقامِ خواجه رستم این مصاف روی داد - و بجهتِ مجازات و مکافاتِ ناناشناسیِ قدرِ چنان نعمتے و بادفراهِ غرور (که نکوهیده ترین خصلتِ انساني ست) شکست بر منعم خان افتاد - و جمعے بےحقیقتي نموده بکابلیان ملحق شدند - و تمامیِ اموال و اسبابِ منعم‌خان بتاراج رفت - بایزید بیگ (که یکے از معتمدانِ منعم خان است) تقریر میکرد که مقدارِ سي(۵) لک تنگه از نقد و جنس همراهِ من بود که بغارت رفت - و اگر مردم بتاراج مشغول نمي‌شدند منعم خان هم گرفتار میشد *

منعم‌خان بال و پر ریخته به بگرام آمد - و چند روز درانجا بوده صلاحِ کارِ خود مي‌جست آخر یاري(۶) تواچي‌باشي را با عرضداشت بدرگاهِ گیتي‌پناه فرستاده التماس نمود که روی آمدن

---

(۲) در [بعضے نسخه] منعم خان خانخانان (۳) در [اکثر نسخه] تمریکه (۴) در [اکثر نسخه] نماندند
(۵) نسخهٔ [ی] سي هزار روپیه از نقد و جنس (۶) در [بعضے نسخه] باري *

بعتبهٔ علیّه ندارم - امّید که رخصتِ مکّهٔ معظّمه یابم - که گردِ تقصیراتِ خود را دران ارضِ مقدّس پاک ساخته شایستهٔ آستان بوس گردم - چون از بےطالعي قدرِ عنایتِ پادشاهي ندانستم دیدم آنچه دیدم - و اگر از بنده‌پروري رخصت نشود امّیدوارم که چون درمن بے ساماني راه یافته چندگاه در پنجاب قدرے جایگیر مرحمت شود - تا سامان کرده توانم شرفِ زمین‌بوس دریافت و چون عرضداشت را روانهٔ درگاه ساخت در بکرام نتوانست بود - ازانجا بکنارِ سند رسید - و از اندیشناکیِ غنیم از سند عبور کرده در حدودِ ولایتِ گکهران آمده نفس راست کرد - و روزے چند دران حدود توقّف نمود - سلطان آدم لوازمِ آدمي‌گري[۲] بجای آورد - خانِ خانان در مقامِ حیرت آمده نه روی رفتن و نه رای بودن داشت - سراسیمه روزگار میگذراند - حضرتِ شاهنشاهي را چون پرتوِ اطّلاع برحقیقتِ احوالِ او تافت برخلافِ عقلهای کوتاهِ اهلِ روزگار منشورِ عاطفت فرستاده بنصائحِ گرامي و مراحمِ گران‌مایه او را از کلفت برآوردند - و در جوابِ عرضداشتِ او در بابِ جایگیرِ پنجاب حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که از روی عواطفِ پادشاهي جایگیرهای سابق (که کمتر از جایگیرِ پنجاب نیست - از سرکارِ حصارِ فیروزه - و سرکارِ اتاوه - و خیرآباد - و شاه پور - و کلانور و جالندهر - و اندري - و غیرِ آن) تغیر نداده ایم - و اگر معاملهٔ یورشِ گکهران در میان نمي‌بود در لاهور هم هیچ مضایقه نمي رفت - اکنون بمجرّدِ رسیدنِ فرمان متوجّهِ ملازمت گردد - منعم خان بعنایاتِ پادشاهي مستظهر شده متوجّهِ استلامِ درگاهِ معلّی شد - چنانچه در اواسطِ سالِ هشتمِ الٰهي و اواخرِ (۹۷۰) نهصد و هفتادِ قمري بشرفِ بساط بوس استسعاد یافت - و عاطفتِ شاهنشاهي او را مغمورِ بحرِ مرحمت و معمورِ برِّ امتنان ساخت - و از چهرهٔ حالش گردِ خجالت و غبارِ ملالت پاک ساخته بنوازشهای پادشاهانه اختصاص بخشید - منعم‌خان شناسای مدارجِ کمالِ شاهنشاهي شده اندیشهٔ خردانهٔ رفتنِ کابل از سویدای دل برآورد - و یکدل و یکروی گشته کمرِ همّت بخدمتِ والای شاهنشاهي بست - خاطرِ مقدّس شاهنشاهي بودنِ منعم خان را میخواست - و او از ناشناسي و ناسپاسي دل‌نهادِ این‌جا نمي‌شد - آخر[۳] پیرایهٔ صلاحِ خود دریافته بصد نیازمندي معتکفِ عتبهٔ اقبال شد - و بسعادتِ کوکبِ بختش روزافزون گشت - و بدرجاتِ دولتِ عُظمیٰ ارتقا[۴] نمود *

و از سوانح آنست که خاطرِ عشرت‌پیرای حضرتِ شاهنشاهي متوجّهِ شکارِ جانبِ متهرا[۵] شد با جمعے از خاصان بآن صوب نهضت فرمودند - و فنونِ شکار دلخواه شد - ازانجمله روزے هفت شیر شکارِ آن شیرشکار شد - پنج تا را به تیر و تفنگ بخاک و خون برابر ساختند - و یکي را آن سرمایهٔ

---

(۲) در [چند نسخه] آدم گري (۳) نسخهٔ [د] آخر آنرا پیرایهٔ (۴) در [اکثر نسخه] ارتفاع (۵) در [چند نسخه] متهره *

افتخارِ دلاوران و دلیران بدستِ خویش زنده گرفت - و باعثِ هزاران تعجّب گشت - و دیگرے را جمعٌ از بهادرانِ پُردل اتّفاق نموده بدست آوردند - و در همین شکار عبادت را با عشرت یکرنگ ساخته معدلت آرای بودند که بموقفِ عرضِ مقدّس رسید که از دیرباز است که در هندوستان رسم شده که ازین طبقات (که در معابد بجهتِ اقسامِ عبادات و تقرّبات مي‌آیند) حکّام آن سرزمین باندازهٔ حالت و ثروت مبلغی مخصوص میگیرند - و کرمي نامند بفتحِ(۲) کاف و سکونِ را - شاهنشاهِ خرد پژوه از فراخ حوصلگي و دور بیني و حق اندیشي تمامیء آن نقود را (که کرورها میشد) بخشیدند و چنین اخذِ اموال‌را ناستوده انگاشته بمنعِ آن یرلیغِ مقدّس بممالکِ محروسه اصدار فرمودند - در زمانِ باستاني از نارسائیِ بعضے و حرص‌اندوزیِ طایفهٔ بمحضِ تقلید از دادار پرستان چنین خواهش بیجا مي‌نمودند - و بارها بر زبانِ اقدس گذشت که هرچند بطلانِ گروهے مشخّص گردد چون بے راهه رفتن بران(۳) جماعت مشخّص نیست در هرچه (آنرا وجهِ توجّه بعتبهٔ کبریای احدیت ساخته پرستشِ ایزدِ جهان آفرین مي‌نمایند) چیزے خواستن و سنگِ تفرقه انداختن ناستودهٔ خردِ خرده دان است - که هرآئینه آن نشانِ نا رضامندیِ ایزدي خواهد بود - و چون خاطرِ اقدس از شکار واپرداخت عزیمتِ آن شد که این هیزده کروه مسافت پیاده شتافته در یک روز خود را بدارالخلافهٔ آگره رسانند - این عشرت‌پرورِ اقبال با مخصوصان قدمِ همّت در راه نهاده یوسف محمّد خان کوکلتاش و میرزا کوکه و سیف خان و شجاعت خان و میرعلي‌اکبر و حکیم‌الملک و دستم خان و شمال خان و مطلب خان و طبقهٔ دیگر از اربابِ اختصاص را همراه گرفتند - ازین ره نوردانِ اخلاص گزین غیر از میرعلي اکبر و حکیم‌الملک و شمال‌خان کسے دیگر همپائي نتوانست کرد ٭

فتح ولایت گکهران به نیروی همت عساکر اقبال

چون [عالمِ عنصریِ سفلي منتظم بصلاحِ عالمِ قدسیِ علوي‌ست - و نمونهٔ ازین بوالعجب‌کار آنست که انتظامِ مهمّاتِ ملکي و مالیِ پادشاهانِ والا شکوه به نیّتِ درست و اندیشهٔ راست (که تلو(۴) عالمِ علوي‌ست) منوط و مربوط مي‌باشد] هر اقبال پناهے (که از شوکتِ ظاهري و عظمتِ صوري از جای نرفته در آبادانیء دلها اهتمام نماید - و همّت‌را برفاهیتِ خرد و بزرگ گمارد - و همواره از دولتمندیِ ذاتي بقدرِ گنجایش مطابقِ نیّت بعمل آورده خود‌را پاسبانِ جهانیان داند) ایزدِ دانا کارهای او‌را برآورده خیر گردانیده روزبروز آثارِ افزونیء دولت و عظمتِ او بر همگنان ظاهر سازد و مخالفانِ او هم از دوستانِ خود آزارها کشیده و باقسامِ نکبت و انواعِ بلیّت گرفتار گشته سر در کتمِ عدم

(۲) در [بعضے نسخه] بفتحِ کاف عربي و سکون راي غیرمنقوطه　(۳) نسخهٔ [ج ه ي] بدان
(۴) نسخهٔ [ج] که پرتو عالم ٭

فرو بزند - و هر کرا [شهرستانِ باطن (که نمونهٔ ملکِ سماوی‌ست) باندیشهای تباه هوا و هوس خراب باشد] هرائینه بخلافِ آن نتیجه بخشد - چراغِ دولتِ او چون شعلهٔ خس کم بقا - و نهالِ اقبالِ او چون سایهٔ درخت زود زوال باشد - اگرچه (هوشمندِ دانا دل را در امثالِ این مقدّماتِ خرد افزای دولت بخش احتیاج[۲] بتمثیل نیست) لیکن (چون مقصود ازین محمدت‌نامهٔ الٰهی رهنمونیِ عامّه است) بجهتِ تربیتِ سرمهٔ بینائیِ غبار آلودهٔ چشمانِ کوتاه بین (که همیشه بجهتِ مصالحِ گوناگون عالم ازایشان پُر باشد) بجای[۳] دور و زمانِ گذشته نمیرود - واقعاتِ قدسیّهٔ خدیوِ زمانِ خود را رقمزدهٔ کلکِ تمثیل میگرداند *

و مجدّدًا آنچه (درین سالِ مبارک بظهور آمده موجبِ مزیدِ آگاهیِ اهلِ دید و باعثِ دیده وریِ کوته‌نظران گشت) تسخیرِ ملکِ گکهران است - که میانِ دریای سند و بهت در شعابِ جبال و اتلال و اغوار واقع است - چه در زمانِ پیش سلاطینِ هند با لشکرِ گران و استعدادِ فراوان زمانهای دراز صرفِ حصولِ این امنیّت نموده‌اند - چون (جز ظاهر آرائی پیشهٔ نداشته‌اند - و نیّاتِ ایشان بصحّت نه پیوسته بود) مرادِ شان بر نیامد - و این عقده باهتمامِ شان گشوده نشد - چنانچه ایمائی بدین در پیش رفته است - و اکنون (که عالم بحسنِ نیّت و صفای عملِ حضرتِ شاهنشاهی زیب و زینت یافته است - و از وجودِ جهان آرا افلاکیانِ مقدّس و خاکیانِ نیازمند کامروای صورت و معنی اند[۴]) این کارِ بزرگ (که از فرمان‌فرمایانِ هند پیش نرفته بود) بوسیلهٔ اهتمامِ اقبالِ شاهنشاهی بر وجهِ دلخواه صورت گرفت - و آن ملک بتصرّفِ اولیای دولتِ قاهره درآمد - و شرحِ این عطیّهٔ کُبریٰ آنست که چون الوسِ گکهر پیوسته لافِ دولتخواهی و یکجهتی میزدند آن معدنِ مروّت و فتوّت جز چشمِ التفات بران ملک نمی‌انداخت - هرچند[۵] (در آدابِ خدمت انسب آنست که بزرگانِ دیار پیوسته اگر در ملازمت نباشند گه گاه بسعادتِ زمین بوس استسعاد یابند) سلطان‌آدم و کلانترانِ آن ملک (که مشمولِ مراحمِ شاهنشاهی شده بودند) اصلا لوازمِ خدمت بجای نمی‌آوردند - لیکن آنحضرت پاسِ اندک خدمتی (که در وقتی از سلطان آدم بظهور آمده بود) داشته چندین تقصیرات ازین طوائف میگذرانیدند - و ازان باز (که اورنگِ جهانبانی بفرِ ذاتِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهی آرایش پذیرفت) کمال‌خان بمقتضای سبقِ خدمت و سابقهٔ عبودیتِ این دودمانِ عالی (که نقشِ ضمیرِ این مردم بوده) روی ضراعت بدرگاهِ معلّی آورده ارکانِ عبودیتِ موروثی را بوسیلهٔ زمین‌بوسِ والا مجدّدًا تاسیس داده دوامِ اعتصامِ رکابِ نصرت قرین نمود - و پرتوِ عنایت

---

(۲) در [بعضی نسخه] احتیاج تمثیل (۳) نسخهٔ [ط] بجای دور فرمان روایانِ گذشته (۴) در [اکثر نسخه] آمدند (۵) نسخهٔ [ط] هرچند آداب خدمت شایسته آنست *

برو تافته جایگیرهای لایق یافت - هنگام محاربهٔ خان‌زمان (که با بهمن عدلي روی داد) در سرکار لکهنؤ پرگنهٔ هنسوه و فتحپور و دیگر محال جایگیر او بود - و نیز بموجب حکم معلّی جمعیت شایسته همراه برده شریک خدمت شد - و دران جنگ مرد آزمای ازو کارنامها بظهور آمد - و چون حقیقت حال از راست گفتاران درست‌کردار بعرض اقدس رسید موجب مزید توجّه عالي و باعث تضاعف اعتبار او گشت - چنانچه از فرط التفات فرمودند که کمال خان خدمت خود را بجای آورد - اکنون وقت عاطفت ماست - بهر مقصدے که داشته باشد کامیاب خواهد شد - درین‌وقت سعادت پرتو بوسائل واقفان بساط قرب معروض داشت که عاطفت حضرت شاهنشاهي در بارهٔ من زیادت از حالت من بظهور آمده است - اکنون از عواطف (۲) پادشاهي بمقتضای حبّ وطن امّید ولایت پدر خود دارم - که (تا قضیّهٔ ناکامي مرا در پیش آمد - و در بند سلیم‌خان افتادم) ملک موروثی مرا عمّ من آدم متصرّف است - و ازین غم هزاران عقدهٔ غم در دل دارم *

و شرح این قضیّه مجملي آنست که سلطان سارنگ با شیرخان جنگهای مردانه کرد - آخر بمقتضای سرنوشت آسماني او و پسرش کمال‌خان بدست افتادند - سارنگ‌را بقتل رسانید - و کمال‌خان‌را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساخت - و با وجود چنین فترت (۳) ملک اینها را بدست نتوانست آورد و حکومت الوس گکهران سلطان آدم برادر سلطان سارنگ داشت - و چون کار شیرخان سپري شد و نوبت بسلیم خان رسید او نیز سعیهای بلیغ در گرفتن این ملک نمود - و سودمند نیامد و از غرائب آنکه نوبتی سلیم خان زندانیان قلعهٔ گوالیار را حکم سیاست عام کرد که ته زندان‌خانه را کاواک کرده و پُر از داروی تفنگ ساخته آتش دادند - قوّت آتش باروت (۴) زور آورد که خانه را از جای کنده و با زندانیان بهوا برده جزو جزو و عضو عضو پراگنده ساخت - کمال خان دران میان بود قادر پُرکمال او را ازین آسیب محفوظ داشت - و در گوشهٔ خانهٔ که او بود دودے ازان آتش نرسید و چون سلیم خان برین حراست ایزدي آگاه شد عهد گرفته او را خلاص ساخت - و ازان وقت سلطان آدم عمّ او استیلای مطلق در ولایت خود یافت - و او روزگار بناکامي میگذراند - تا در اوائل اورنگ‌آرائی حضرت شاهنشاهي خود را بستهٔ فتراک دولت ابدپیوند ساخت - و عمرے کمر اخلاص بسته عرصهٔ جان سپاري پیمود *

چون شرح ناکامی خود معروض داشته التماس موطن قدیم خود نمود حکم گیتي‌مُطاع از مطلع عدالت پرتو صعود یافت که ولایت گکهران (آنچه سلطان سارنگ در تصرّف خود داشته

---

(۲) در [چند نسخه] عوارف (۳) نسخهٔ [ا] فترات - و نسخهٔ [ب] قرب - و در [بعضی نسخه] قوت و نسخهٔ [ط] قدرت (۴) در [بعضی نسخه] بارود - و هر دو آمده است *

و اکنون سلطان آدم دارد) دو بخش ساخته یک(۲) بخش باو مسلّم دارند - و بر دیگرے کمال‌خان متصرّف گردد - و باین مضمون مناشیر سعادت بخان(۳) کلان و میر محمّد خان و مهدي قاسم‌خان و قطب‌الدّین محمّد خان و شریف خان و جان(۴) محمّد خان بهسودي و راجه کپور(۵)دیو و راجه رام‌چند (که جایگیر در پنجاب داشتند) شرف ارتفاع یافت - که اگر سلطان آدم درین حکم نایستد(۶) افواج قاهره از پنجاب برسر آن ولایت رفته پاداش نافرماني درکنار آن بیدولت نهند - تا عبرت جمیع صحرا پروردان وحشي‌سرشت گردد - کمال‌خان به نیل منتهای آمال از عتبهٔ علیّه به پنجاب آمد اُمرای عظام بر طبق فرمان اقدس بسلطان آدم گذارش حکم عالي نمودند - آدم و پسرش لشکري نام (که حلّ و عقد کار و بار پدر بدست او بود) سر از اطاعت حکم جهان‌آرا پیچیده عذرهای بد تر از گناه در میان آوردند - و راضي نشدند که ازین تسلّط مستعار اندکے فرودآیند - و کمال خان نیز بملک موروثی خود کامیاب گردد - اُمرا از فرط احتیاط صورت حال بدرگاه گیتي‌پناه معروض داشتند مجدّدًا منشور عدالت مُعنون بطُغرای جلال و جمال رسید که با آنکه آدم در مرتبهٔ اوّل رابطهٔ عبودیت گسسته انقیاد ننموده بود باوجود آن ازانجا که مشمول(۷) عنایت پادشاهي ست اگر نیمے از ولایت را به برادر زادهٔ خود گذارد نیمهٔ دیگر را باو گذارند(۸) - و اگر همچنین بر نافرماني ثابت‌قدم باشد تادیب او نموده کمال‌خان‌را بر تمامی آن ولایت متمکّن سازند - چون سرکشی او بظهور رسیده بود افواج قاهره نهضت نموده بولایت گکهران درآمد - آدم همچنان برسر جهل ایستاده در مقام مدافعهٔ عساکر اقبال شد - و در حوالی قصبهٔ هیلان جنگ عظیم در پیوست - و همچنانکه (جرأت و جلادت در سرشت طبقهٔ گکهران مرکوز(۹) است) قتال و جدال دست داد - امّا ازانجا (که همواره تائیدات ازلي قرین موکب اولیای دولت ابد پیوند است) شعشعهٔ تیغ نصرت‌نیام زنگ‌زدای معرکهٔ ظلام گشت و آن وحشي‌نژادان سباع‌منش صحرای هزیمت طي‌کردند - و باقبال شاهنشاهي فتحے (که طراز فتوحات عظیمه تواند بود) روی‌داد - سلطان آدم بدست هزبران عساکر والا دستگیر شد - و لشکري پسرش گریخته بکوهستان کشمیر رفت - و چند گاه از خیل گم‌گشتگان بود - در اندک فرصتے او را نیز اسیر ساخته آوردند - و تمامی ولایت گکهران (که هیچ یکے از فرمان‌روایان هندوستان تسخیر ننموده بود) بهمّت والای قلیلے از اولیای دولت قاهره مسخّر شد - و بموجب منشور اقبال (که بتازگي رسیده بود) اُمرای عظام تمامی ولایت گکهران را بکمال خان داده او را در تمامی آن ولایت

---

(۲) نسخهٔ [ج] یکے باو (۳) در [بعضے نسخه] بخان کلان میر محمد خان (۴) نسخهٔ [ب ي] خان‌محمدخان (۵) نسخهٔ [ی ط] کنور (۶) در [اکثر نسخه] بایستد (۷) در [اکثر نسخه] شمول‌عنایت (۸) نسخهٔ [ج] واگذارند (۹) در [چند نسخه] مذکور است *

باستقلال متمکّن ساختند - و سلطان آدم و پسرش را باو سپرده برگشتند - کمال‌خان ازانجا (که در ثبات عقیدت و رسوخِ خدمتِ درگاهِ والا ثابت ارکان بود) بدولتی (که در خیالِ او نمیگذشت) کامیاب شد لشکری را بجائی (که قدم بازپس آمدن نبود) فرستاد - و سلطان آدم را مقیّد نگاه میداشت تا حیاتِ طبعی سپری کرد - اگر حکمِ پادشاهی را (که هوائیده از وارداتِ سماوی ست) گردن می‌نهادند باین روزِ بد گرفتار نمی‌گشتند - و اگر بنصفی از ولایت قناعت میکردند ببلای حرمانِ کُل مبتلا نمی‌شدند از شامتِ آن نافرمانی و عدمِ انقیادِ حکمِ پادشاهی (که مرآتِ حکمِ الٰهی ست) اساسِ زندگانیِ خود و خان و مان برباد دادند *

و از سوانح[۲] آنکه خواجه معین[۳] بن خواجه خاوند محمود از کاشغر آمده به بساط بوسِ شاهنشاهی استسعاد یافت - المنّة للّه که بمیامنِ اقبالِ روز افزونِ شاهنشاهی سال بسال و ماه بماه و هفته بهفته و روز بروز (چنانچه آثارِ افزونیِ دولت و گشادنِ ملکها و معموریِ ولایتها و ایمنیِ راهها وارزانیِ نرخها بظهور می‌آید[۴]) طبقاتِ طوائف (از ترک و تاجیک و سپاهی و سوداگر و ملاّ و درویش و سایرِ اقسامِ انام) از هفت اقلیم پیشانیِ نیاز بدرگاهِ عالم پناه سوده کامروای صورت و معنی میگردند[۵] - ازانجمله دریتولا از حدودِ کاشغر سلالهٔ اصفیا خواجه معین آمده بوصولِ بساطِ اقدس مشرّف شد - خواجه پسرِ خواجه خاوند محمود است - و خواجه خاوند محمود پسرِ خواجه عبدالله که بخواجگان‌خواجه اشتهار دارند - و پسرِ بیواسطهٔ هدایت مآب ناصرالدّین خواجه عبیدالله اند - و خواجه خاوند محمود از برادران و سایرِ اقوام بمزیّتِ کمالات و تهذیبِ اخلاق ممتاز بود - و در ایّام شباب بعد از آشنائیِ علوم متعارفه قدم در غربت نهاده بپای همّت سیرِ عراق و خراسان نموده بشیراز رفت - و بعد از استفادهٔ[۶] علوم حکمیّه در حوزهٔ درسِ علاّمة الزّمانی مولانا جلال الدّین محمّد دوّانی بسمرقند معاودت نمود و در فتراتِ ماوراء النّهر بجانبِ ترکستان و مغلستان رفت - و در زمانِ طلوعِ نیّرِ اقبال حضرتِ گیتی ستانی فردوس‌مکانی از طرفان بکاشغر آمد - و ازانجا بقصدِ دریافتِ مجالستِ آنحضرت بدارالخلافهٔ آگره رسید - و بتوقیر و تعظیمِ پادشاهی صدر نشینِ محافلِ قدس گشت - و در ایّام تفرقهٔ هندوستان بکابل آمده اقامت فرمود - خواجه را دو پسر بوده است - یکی خواجه قاسم - و دیگری خواجه معین - و خواجه معین در ایّامِ حیاتِ پدرِ بزرگوارِ خود بکاشغر رفته معزّز و موقّر بود - و عبدالرّشید خان بن سلطان سعید خان رود خانهٔ سنگ یشب (که بسنگِ یشم مشهور است) بخواجه تکلّف[۷] نموده بودند - و خواجه (چون اعتبارِ پسرِ خود را میرزا شرف‌الدّین حسین از اندازه بیرون شنید)

---

(۲) نسخهٔ [ح] و از سوانح این ایام آنکه (۳) در [بعضی نسخه] معین الدین (۴) نسخهٔ [و ح ی] نمی آمد (۵) نسخهٔ [ی] میگردیدند (۶) در [بعضی نسخه] استفاضهٔ (۷) در [اکثر نسخهٔ] تکلیف *

درین سال عزیمتِ حج را وسیلهٔ زیارتِ کعبهٔ آستانِ مقدّس ساخته متوجّه ممالکِ هندوستان شد و میرزا شرف‌الدّین حسین از ناگور (که از جملهٔ جایگیرِ او بود) باستقبال شتافت - و همراه پدر بدرگاهِ معلّی متوجّه گشت - و چون بحوالیِ دار‌الخلافهٔ آگره رسید بموجبِ اشارهٔ والا اکثرِ اُمرا باستقبالِ خواجه رفتند - و چون بشهرنزدیک آمد حضرتِ شاهنشاهی نیز بنفسِ نفیس بقصدِ پیشواز برآمدند - و خواجه را ازین اجلال و اکرام کامیابِ سرورِ ابدی ساختند - و بعزّتِ تمام بدار‌الخلافه آورده بورودِ منازلِ احترام فرمودند - و بمکارمِ شاهنشاهی مراسمِ درویش‌نوازی بتقدیم رسید - و خواجه نفائسِ امتعهٔ خطا و کاشغر بنظرِ اقدس درآورد - مدّتے (۲) پدر و پسر بشمولِ عواطفِ قرب کامران بودند *

و از سوانحِ عبرت افزا فرار نمودنِ میرزا شرف الدّین حسین است از درگاهِ گیتی پناه - قاعده ایست قدیم که بزرگانِ الٰهی و فرمان‌فرمایانِ دیده‌ور دلِ درویشان و درویش‌نژادان را بانواعِ تفقّدات بدست آورده‌اند - و این قسمِ سلوک را (که هم بیهوش داروی مرد افکن است - و هم نوش داروی اهلیّت) گاه بملاحظهٔ انتسابِ آبای کرامِ این مردم و گاه بواسطهٔ عیار گرفتنِ جوهرِ حقیقتِ خود شان نسبت باین طایفه ظاهر ساخته‌اند - و اگر بدیدهٔ انصاف نظّارگی شوند بر هوشمندانِ آگاه دل هویدا گردد که عنایات و مراحمِ شاهنشاهی (که به نسبتِ این پدر و پسر بظهور آمده) هردو امرِ مذکور منظورِ نظرِ دور بین بوده است - و لهٰذا در اندک فرصتے انجمن‌آرایانِ اقبال پرده از روی کارِ میرزا شرف الدّین حسین برداشتند - و حقیقتِ بےحقیقتی و بےجوهریِ او بر عالمیان بظهور پیوست - و چون ایزدِ جهان (۳) پرور میخواهد (که ساحتِ این دولتِ ابدقرین را از تیره درونانِ بد نیّت پاک ساخته بوجودِ مخلصانِ پاک‌عقیدت آرایش دهد) نقشے (که بهزار تدبیر نگاشتهٔ لوحِ وجود نشود) خود بآسانی صورت می بندد - و اصحابِ نفاق بپای کوششِ خود از عتبهٔ اقبال رفته در ادبار میزنند - ازانجمله حالِ خسران‌مآلِ میرزا شرف الدّین حسین است که از بادهٔ مرد افکنِ دنیا ثبات پائی نورزیده ازجای رفت - و خیالاتِ جنون و اندیشه‌های مالیخولیا در سرش افتاد - و بتاریخِ بیست و سیوم مهر ماه الٰهی (۴) بتوهّمِ محض و اقتضای خبثِ باطن (که طینتش بدان مجبول بود) از عتبهٔ قدسیه (که ملاذِ بزرگانِ هفت اقلیم است) گریخته بجانبِ اجمیر و ناگور (که بجایگیرِ او مقرّر بود) شتافت بعضے تاریخِ این سانحه را ششِ صفر ۹۷۰ یافته بودند *

و چون این حرکتِ شنیع معروضِ بارگاهِ معلّی شد کمالِ تعجّب و استبعاد فرمودند - و هرچند (منشای این توحّش و ترغّب از همدمان و همنشینانِ او استکشاف فرمودند) غیر از خبثِ درون و خبطِ دماغ امرے دیگر از پرده بیرون نیامد - مکرّر بر زبانِ حقیقت‌گذار گذشت ما ارادهٔ تربیتِ او

---

(۲) در [بعضے نسخه] مشمول (۳) نسخهٔ [ج] جهان آرا (۴) نسخهٔ [ح] الٰهي موافق سه شنبه ششم صفر *

بیش ازین داشتیم - امّا حوصلهٔ تنگِ او تاب برداشتِ آن نیاورده زود از هم رفت - و عیارِ جوهرِ حقیقتِ او گرفته آمد - آنگاه صلاح‌دیدِ ضمیرِ گیتی پیرای حضرتِ شاهنشاهي چنان قرار یافت که یکی از خاصانِ بساطِ اعتماد را بر سرکارِ ناگور تعیین فرمایند - که مبادا خواجه‌زادهٔ بدمستِ بے‌جوهر بهجوم خوشامد گویانِ خانه برانداز فتنهٔ دران ملک برپا کند - و غبارِ انگیزِ تفرقهٔ خواطرِ سکنهٔ آن ولایت گردد - و [چون پایهٔ قدرِ مخلصان افزودن اعلامِ دولت بلند ساختن است - و برانداختنِ سلسلهٔ کافر نعمتانِ فتنه اندوز پاسِ جمهورِ رعایا (که بدائع ودائع ایزدي اند) داشتن - بلکه آن سیه درونانِ تیره رای را شمعِ هدایت در شاهراه گذاشتن] حضرتِ شاهنشاهي حسین قلي بیگ پسرِ ولي‌بیگ ذوالقدر را (که در پیشگاه بساطِ قرب معزّز بود - و بدقائقِ مزاج داني و آدابِ خدمتگاري امتیاز داشت) پایهٔ اعتبار افزوده بمنصبِ خاني مفتخر ساختند - و جایگیرِ میرزا شرف‌الدّین حسین را باو مکرمت فرموده گوشِ نصیحت نیوشِ او را بنصائحِ دولت آورِ خرد افزا پُر ساخته بجانبِ ناگور (که مقرّ و مفرِّ میرزا بود) وداع فرمودند - و جمعی از مخلصانِ صفاکیش(۲) مثلِ اسمٰعیل قلي‌خان برادرش و محمّد صادق خان و محمّد قلي توقبای و میرک بهادر و چندے دیگر از بهادرانِ جان سپار را بکمکِ او نامزد ساختند - و حکمِ معلّي شرف نفاذ یافت که سهو و خطا لازمِ نشأهٔ بشري‌ست - اگر میرزا از خوابِ غفلت بیدار شده از کردارِ ناهنجارِ خود خجلت زده باشد اورا مستمالِ الطافِ شاهنشاهي ساخته بدرگاهِ مقدّس آورند - و اگر داعیهای مدبرانهٔ کافر نعمتانه داشته در خیالِ افساد باشد سزای او را در کنارِ او نهند - تا این معني عبرت افزای سایرِ کوته اندیشان گردد - حسین‌قلي‌خان اهل و عیالِ خود را بقلعهٔ حاجي‌پور فرستاده آمادهٔ این خدمتِ عالي شد - و بآئینِ شایسته متوجّهِ ناگور گشت چون لشکرے مؤیّد باقبال رسیده آمد میرزای ادبار یافته را فرصتِ سرانجامِ فتنه (که اندیشیده بود) بدست نیفتاد - ناگزیر قلعهٔ اجمیر را به ترخانِ(۳) دیوانه (که از معتمدانِ او بود) سپرده بجانبِ جالور (که در تصرّفِ خود آورده بود) رفته انتهازِ فرصت مي‌جست - جنودِ دولت بنواحیِ اجمیر رسیده قلعه را محاصره کردند که راه پاک کرده پیشتر متوجّه شوند - ترخانِ دیوانه عاقلانه پیش آمد - و بعهد و قول داخلِ عساکرِ منصوره شد - حسین‌قلي‌خان قلعه را بمردمِ معتمدِ خود سپرده پیشتر روان شد شرف‌الدّین حسین میرزا (که دین و دنیا را پشت داده بود) رو برو ایستادن را بخود قرار نداده از ممالکِ محروسه بدر رفت - و ساحتِ آن ولایت از غبارِ او صاف شد - و قلعهٔ میرتهه (که محکم‌ترینِ قلاعِ آنجاست - و جیمل(۴) باستصوابِ میرزا آنجا مي‌بود) نیز بدستِ حسین‌قلي‌خان افتاد و بموجبِ فرمانِ پادشاهي آن قلعه بجگمال سپرد *

---

(۲) نسخهٔ [ب ج] وفا کیش (۳) نسخهٔ [ح] بشیرخان (۴) نسخهٔ [ا ج ه] جمیل. و نسخهٔ [ب] جمیل‌بیگ *

چون (خاطر اولیای دولت ابدپیوند نحوے از کار میرزا شرف الدین حسین جمع شد) همت در تسخیر قلعهٔ جوده پور (که مستحکم‌ترین قلاع آن ملک است) بستند - پوشیده نماند که رای مالدیو (که از اعاظم راجهای هند بمرتبه و جاه و افزونی نوکر و بسیاری ولایت ممتاز بود) جای نشست او این قلعه بود - و بعد از انتقال او از حصار هستي چندر سین پسر خرد جانشین او شده این قلعه را داشت آمرا رفته بمحاصرهٔ او پرداختند - و رام رای پسر کلان رای مالدیو آمده داخل معسکر اقبال شد و ازانجا باستلام عتبهٔ علیه (که بوسه‌گاه سرافرازان آفاق است) سربلندي یافت - و معین الدین احمد خان فرنخودي و مظفر مغل و جمعے دیگر را همراه ساخته بکمک حسین قلي خان فرستادند - بتائید غیبي در اندک فرصتے آن قلعه مفتوح شد *

و از سوانح[۲] آنست که پایهٔ قدر خواجه مظفر علي تربتي بخطاب مظفر خاني و خلعت وزارت دیوان کل ارتفاع یافت - تفصیلش آنکه چون (بمیامن معدلت دولت افزای سعادت مقرون و حسن توجه و رزانت رای و متانت تدبیر حضرت شاهنشاهي سلسلهٔ ابدپیوند سلطنت انتظام تازه گرفت - و خلاصهٔ امور جهانباني و نقاوهٔ مهام جهان‌گشائي سامان و سرانجام یافت) باوجود کمال دریافت مزاج روزگار و جامعیت مراتب کوني و الهي وعدم ملال در اشتغال بمهمات صوري و معنوي و نا احتیاج‌مندي بوزیر و وکیل بجهت پرده گزیني و اختیار رسم پیشینیان (که سرمهٔ چشم عوام است) و بجهت دوربیني و مزید احتیاط رای جهان‌گشای ممالک آرا مقتضے آن گشت که مسند والای دیوان[۳] بوجود مردے اخلاص‌نهاد خدمت دوست معامله دان مزین گردد - تا ذات مقدس همچنان در نقاب بے‌توجهي (که بهین طرز عیار گرفتن جهانبانان است) بوده مهمات ملکي و مالي و تصرفات فعلي و قولي بر سیاق حق و سباق صواب فیصل یابد - و ساحت ریاض ممالک محروسه از رشحات کلک کفایت رقمش طراوت پذیرد - و توجه اقبال‌اساس حضرت شاهنشاهي در اوائل این سال الهي برای این کار بزرگ خواجه مظفر علي تربتي را برگزیده زنگ زدای جوهر استعداد او شد - خواجه برجوع این خدمت سربلندي یافت - و متکای دیوان بوجود او آرایش گرفت - و خطاب مظفرخاني نیز پیرایهٔ این منصب والا گشت - و او شکر این نعمت جلیل را در خور استعداد خود آماده گشته در لوازم درایت و کفایت کارپردازیهای نمایان بظهور آورد - و در ترویج معمور آباد خزانه (که راس المال سلطنت است) و ترفیه احوال رعیت و انتظام سپاهي (چنانچه مکنون ضمیر قدسي بود) اهتمام شایسته بتقدیم رسانید - و از نیکو خدمتي مهم وزارت او برتبهٔ امارت کشید - و بوفور درایت و شجاعت صاحب سیف و قلم شد - خواجه ملازم بیرام خان بود - در هنگام تفرقهٔ او درویش اوزبک

(۲) نسخهٔ [ح] و از سوانح دولت افزای این سال سعادت طراز آنست (۳) نسخهٔ [ب ح] دیواني *

خواجه را مقیّد ساخته بپایهٔ سریر اعلی فرستاد - هرچند (کوتاه بینانِ روزگار در نابود ساختنِ خواجه بدلائل و براهین اهتمام داشتند) امّا آنحضرت (که جوهر شناسِ نقودِ انساني اند) در خواجه استعدادِ کار در یافته جان‌بخشي فرمودند - و چندگاه عمل‌داریِ پرگنهٔ پرسرور باو مفوّض شد - و از حسنِ کفایت بمرتبهٔ دیوانِ بیوتات رسید - و ازانجا باین مرتبهٔ عالي استسعاد یافت - بنازم جوهر شناسیِ ناقدِ دوربین را که از خاکستان لعل و یاقوت بیرون مي‌آرد - و آنرا پیرایهٔ بخت (۲) دولت میسازد *

آمدن شاه ابوالمعالي بار دیگر - و فتنه‌انگیزي نمودن و آوارهٔ صحرای ادبار شدن

چون ایزدِ جهان‌آرا میخواهد (که عظمتِ صوري و شوکتِ معنویِ خدیوِ زمان را خاطر نشانِ خرد و بزرگ گرداند - و پایهٔ اعتلای اعلامِ دولتِ روز افزونِ او را ارتفاعِ آسماني بخشد - تا هم نشأهٔ ظاهر سرانجامِ دلپذیر یابد - و هم گمراهانِ بادیهٔ ضلالت اهتدا بشاهراهِ سعادت یابند) لاجرم پیشتر ازان بدخواهانِ این دولت را بگوِ نیستي و نشیبِ زبوني درآورد - و چون (افسر آرای سلطنت را معدنِ مروّت و مردمي گردانیده از استلذاذِ عفوِ جرائم خوش‌وقت دارد) ناگزیر بمقتضای قدرتِ کامله بداندیشانِ دولتِ خدا داد را باهتمامِ خود شان در گردابِ هلاکت و موج‌خیز شقارت اندازد - و مصداقِ این سرِّ بدیع (که جز دانا بآن پي‌نبرد) حالِ خسران‌مآلِ شاه ابوالمعالي ست - که نه حدِ مرتبهٔ خود مي شناخت و نه قدرِ عفوِ پادشاهي میدانست - نه دلِ اخلاص‌گزین داشت و نه عقلِ معامله دان *

در وقائعِ سابق گذارش یافت که این بدمستِ تیره رای مکرّراً مصدرِ اعمالِ ناشایسته شد و بمقتضای مکارمِ ذاتیِ شاهنشاهي از کشتن نجات یافته مشمولِ عواطف گشت - و بجهتِ اصلاحِ حالِ او و آرامشِ خلائق او را بمکّهٔ معظّمه فرستادند - دریندولا از اماکنِ شریفه (که بایستے حسنات تحصیل کردے) شرارهٔ شرارت را در خرمنِ اعمال اندوخته و موردِ سیّآت گشته باز باندیشهای نادرست بممالکِ محروسه (که بانوارِ عدالتِ حضرتِ شاهنشاهي منوّر بود) روی آورد - و بخیالِ فتنه‌انگیزي و فساد طرازي در گجرات توقّف ناکرده بسمتِ آگره و دهلي روانه گشت - و چون بجالور رسید میرزا شرف‌الدّین حسین را (که ادبار یافتهٔ دین و دولت بود) در یافته در فنای خود تیزتر شد - و در تخیّلِ باطلِ سري و سرکشي بیشتر اهتمام نمود - و شرف‌الدّین حسین میرزا با او هم عهد و پیمان گشته تا سه‌صد کسِ خوبِ خود را همراهِ او ساخت (مثلِ یار علي بلوچ و میر علي کولابي) که رفته درمیانِ ولایت شورے و آشوبے انداخته فتنه برپا کند - و قرار داد که اگر در همین جا مهم پیش رفت من هم

---

(۲) در [چند نسخه] بخت و دولت *

خود را میرسانم - و اگر اینجا کارے از پیش نرود خود را بکابل رساند - و آن حدود را مامنِ خویش دانسته فرصت‌جوی شود *

شاه ابوالمعالي ببطلانِ ذاتي و اغوای شرف‌الدّین حسین میرزا متوجّه حاجي‌پور شد - که عیالِ حسین‌قلي‌خان و سایرِ اُمرا آنجا بود - چون بحوالیِ حاجي‌پور رسید قابوی دست‌برد نیافت چه احمد بیگ و اسکندر بیگ خویشانِ حسین قلي‌خان بموجبِ رخصتِ درگاهِ معلّی از عقب آنجا رسیده بودند - و این جوانِ پریشان‌دماغ بخت برگشته چون از حاجي پور مایوس شد عنانِ فتنه بجانبِ نارنول تافت - و دران هنگام نارنول از تغیرِ خالصهٔ شریفه بشجاعت خان مقرّر شده بود و قویم خان پسرِ او حکومتِ آنجا داشت - و میر گیسو عاملِ خالصه در صددِ آن بود که جزوي خزانهٔ پادشاهي را (که آنجا بود) برداشته بدرگاهِ معلّی آید - و بواسطهٔ اختلافِ گماشتگانِ معمول و معزول لوازمِ احتیاط از دست داده بغفلت میگذرانیدند - تا آنکه صبحے (که ناظمانِ مهمّاتِ آنجا در خوابِ غفلت بودند) آن کافرِ نعمت با چندے از اوباش رسیده آمد - قویم را همّت یاوري نکرد - و عارِ گریختن بر خود پسندید - و میر گیسو توفیقِ جان‌نثاري نیافته گرفتار شد - جزوے از نقود بدستِ آن مُدبرانِ قلّاب افتاد - و شهر را نیز غارت کردند - و حسین قلي خان چون از آمدنِ این بدمست آگاه شد صادق خان و اسمٰعیل‌قلي‌خان و جمعے را باستعجال روانه ساخت - که مبادا آسیبے باغرقِ[۲] او (که در حاجي‌پور است) رسد - فرستادها باهتمام خود را چون بحدودِ حاجي‌پور رسانیدند ظاهر شد که آن بخت‌برگشته بجانبِ نارنول شتافته است - بآن‌صوب متوجّه شدند - احمد بیگ و اسکندر بیگ خبرِ فوجِ منصور شنیده خود را بمعسکرِ اقبال رسانیدند - و چون بدوازده کروهیِ نارنول رسیدند خانزاده محمّد برادرِ ابوالمعالي (که اورا بزبانِ عامّه شاهِ لوندان میگفتند - و از جایگیرِ خود برآمده بدیدنِ برادر میرفت) دوچار شد - و این طور صیدے در قیدِ اولیای دولت درآمد *

شاه ابوالمعالي رسیدنِ بهادرانِ نصرت‌قرین شنیده از نارنول فرار نمود - دلاورانِ باد صولتِ کوه صلابت تیزتر راندند - چون بمقامِ دهرسو رسیدند دو شتر بار زرِ سفید (که از عقبِ آن سیه‌بخت میبردند) بدستِ مردمِ اسمٰعیل‌قلي‌خان و احمد بیگ افتاد - و میانِ قلقچیانِ زر دوست بر سرِ آن نزاع شد - و بآن کشید که میانِ صاحبانِ ایشان گفت و گوئے پدید آمد - و چون درین روز راهِ بسیار رفته بودند در قصبهٔ دهرسو فرود آمدند - و احمد بیگ و اسکندر بیگ بواسطهٔ غبارِ خاطرے (که طاري شده بود) پیشتر رفته منزل گرفتند - وقتِ سحر قدرے پیشتر از کوچ‌کردنِ صادق خان و اسمٰعیل‌قلي‌خان بهمراهیِ ایشان مقیّد نشده ایلغار کردند - بعضے از بدخشیان و جمعے از ماوراءالنّهریان

---

(۲) نسخهٔ [و] باغرق او *

عارِ بےحقیقتي و ننگِ بيوفائي را از تبه‌رائي گزيده انديشهٔ غدرے بخود راه دادند - و دانا قلي نام حرام‌نمکے جدا شده بتعجيل پيش رفت - و خود را بابوالمعالي رسانيده کيفيتِ حال را خاطر نشان کرد - ابوالمعالي درميانِ درخت‌زارے توقّف نموده انتهازِ فرصت ميجست - بمجرّدِ رسيدنِ اين دلاورانِ حقيقت گزين از کمين‌گاه برآمده تاخت - و آن نفاق پيشهاى بيوفا بموجبِ قرار دادِ خود بهم متّفق شده بروى صاحبانِ خود شمشير کشيدند - احمد بيگ و اسکندر بيگ دادِ مردانگي داده جمعےکثير را از مخالفانِ بدانديش بر خاکِ هلاک انداختند - و خود نيز شربتِ واپسينِ شهادت کشيده نيکنام ازل و ابد شدند - و شاه ابوالمعالي از آب آبِ عساکرِ قاهره رو بگريز نهاد چون در پرگنهٔ جهنجهون(۲) رسيد شقدارِ آنجا دروازهٔ قلعه را بسته بمحاربه پيش آمد - و فداي راهِ نمک‌شناسي شد - ابوالمعالي ازانجا بحصارِ فيروزه آمد - بايزيد بيگ ملازمِ منعم خان در حراستِ آن قلعه اهتمامِ مستحسن بجاى آورد - و آن سگِ ديوانه ازانجا هم خايب و خاسر شده بيراهه کابل‌رويه روان شد - دريں اثنا موکبِ عالى حضرتِ شاهنشاهي برسمِ شکار در صحراي متهرا (که در پانزده شانزده کروهےِ دارالخلافهٔ آگره است) نشاط آرا بود که حقيقتِ آمدنِ شاه ابوالمعالي و کج‌روي و بد کرداري او بعرضِ مقدّس رسيد - درساعت جمعي از اُمراى عقيدت‌مند مثلِ شاه بداغ خان و تاتار خان و رومي خان را حکم فرمودند که سر در دنبالِ اين بيدولت نهاده تا او را بدست نياورند پاى ازتکاپوى باز ندارند - تا غبارِ فتنه يکبارگي بنشيند - و عالميان بآسايش گرايند *

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي بصوب دهلي - و بچتر(۳) سعادت سايه انداختن بر ساحت آن شهر - و رسيدن خار چشم‌زخم بگلبرگ عنصر شاهنشاهي و بسهم سعادت‌قران گذراندن - و قرين صيانت ايزدي بودن

چون [در جميعِ اطوار آرامشِ عالم و آسايشِ عالميان پيش‌ديدِ ضميرِ الهام‌پذيرِ(۴) حضرتِ شاهنشاهي ست - و خلاصهٔ نيّت در معاملاتِ عرفيّه (مثلِ شکار و غيره) آنکه بر حقائقِ احوالِ خلائق بےمداخلِ اصحابِ غرض و شوائبِ اربابِ کذب و ريا آگهي يابند - و بمقتضاى دولتِ بيدار لوازمِ پاسباني(۵) جهانيان بروجهِ دلخواه صورت بندد] دريولا (که غبار انگيزيِ شاه ابوالمعالي بمسامعِ اقبال رسيد) روزِ آسمان بيست و هفتمِ دي ماهِ الٰهي موافقِ شنبه بيست و سيومِ جمادى الاولى موکبِ گيتي گشاى بجانبِ دارالملکِ دهلي نهضت فرمود - روزِ مار اسفند

---

(۲) نسخهٔ [ا ب ط ى] جيجون - و نسخهٔ [ه] جهيخون - و نسخهٔ [ح] جهنجنون (۳) نسخهٔ [د] بخير و سعادت - و نسخهٔ [ط] و سايهٔ سعادت انداختن (۴) در [اکثر نسخه] پيوند (۵) نسخهٔ [ح] پاسباني و جهانباني بروجه *

بیست و نهمِ دی ماهِ مزبور (۲) موافقِ بیست و پنجمِ شهرِ مذکور (۳) آن بلدۂ فاخره بنورِ مقدمِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت - و ابوالمعالي از فرسطوتِ شاهنشاهي و علوِّ اقبالِ روز افزونِ این دودمانِ عالي در هندوستان زیاده برین قرار بفتنه‌انگیزي نتوانست داد - بارِ ادبار بکابل کشید - و فتنه (که برمدِ چشم بیدار شده بود) بخوابِ گران رفت - و جهانیان بدعای دوامِ دولتِ روز افزون دست بدامانِ فلک زدند - چون (روزگارِ کاج‌چشم در رواجِ باطل و رونقِ ناحق شناسان کمین‌جوی و فرصت طلب است) پیوسته بزرگانِ پاک (۴) سرشت و پاکانِ خدا شناس را ازان بداندیش چشم‌زخمی رسد - و بحفظِ الٰهي از مکارهِ آن محفوظ بوده سعادتِ ازلي در ترویجِ حق برغمِ بداندیشان اهتمام فرماید - و سنّتِ (۵) الٰهي بران رفته که هرگاه خواهند (یکی را بشادیهای بےمنتها اختصاص دهند و بدولتهای بلند و مرتبتهای ارجمند ارتفاع بخشند) نخستین او را موردِ اندوهے و مظهرِ دردے گردانند - تا شکرِ نعمتهای ایزدي بهتر ادا نماید - و آن غم سپندِ جمالِ جهان آرای او باشد و از ظلالِ این معاني آنکه موکبِ حضرتِ شاهنشاهي در دارالملکِ دهلي نزولِ اجلال فرموده مسرّت پیرای خاطرِ اقدس بود که روزِ بهمن دومِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ چهار شنبه بیست و هفتمِ جمادی‌الاولی بزیارتِ مرقدِ منورِ شیخ (۶) نظام‌الدّین اولیا (قدّس سرّه) توجّه فرموده بودند - ازانجا مراجعت نموده روی بمخیّمِ اقبال داشتند - چون بچهار (۷) سوی شهر آن شهسوارِ دولت رسید یکے از خون‌گرفتهای کافر نعمت نزدیکِ مدرسۂ ماهم انگه ایستاده بود - چون (۸) ازان بدخواهِ بداندیش پیشتر توجّه فرمودند تیرِ غدر از کمانِ فتنه پُرکش (۹) کرده بجانبِ آن قبلۂ عالم (که پشت و پناهِ دولت و اقبال است) انداخت - چنانچه بر کتفِ راستِ آنحضرت رسید - و قریبِ بیک وجب نشست - و غریو از نهادِ زمین و آسمان برخاست - جانسپاران بر سرِ آن خطابینِ کج‌نظر ریختند - و میخواستند که تشخیصِ حالِ او نموده آن بیدولت را بخاکِ فنا نشانند - اشارۂ عالي بنفاذ پیوست که اورا زود از هم گذرانند که مبادا جمعے از خانوادۂ اخلاص را درین‌امر متّهم گرداند - در ساعت آن خون‌گرفته را پاره پاره ساختند - هرچند (خاطرِ اصحابِ اخلاص بلکه دلهای معامله‌دانانِ ظاهر بین شرحه شرحه شده در چاره‌سازي اضطراب داشتند) امّا آن پادشاهِ صورت و معني بر مسندِ وقار و تمکین بوده تسلّیِ بواطنِ اخلاص‌نهادان میفرمودند - و مقرّبانِ رکابِ جاه و جلال باشارتِ معلّی تیر را برآوردند - و از زبانِ اشرف شنیده‌ام که میفرمودند که نخست چنان متخیّل شد که مگر از بامے نا دانسته شخصے ریزۂ

(۲) در [بعضے نسخه] مذکور - و در [بعضے] الٰهي (۳) در [بعضے نسخه] مزبور (۴) نسخۂ [ه] پاک سیرت (۵) نسخۂ [ج] مشیت (۶) در [چند نسخه] شیخ نظام اولیا (۷) نسخۂ [ح] بچهار سوی شهر رسیدند یکے (۸) نسخۂ [ح] همین که ازان (۹) نسخۂ [ح ط] پر کشش *

سنگی انداخته باشد - و بارجودِ چنین زخم کمالِ ثبات ورزیده بدستورِ سابق بر سمندِ گران‌رکاب سوارهٔ بدولتخانه توجّه‌فرمودند - و (چون حراستِ ایزدي و دعای مقبولانِ الٰهي حافظ و حارس بود) زخم کارگر نیامد - و جراحتِ قوي نیفتاد - حاذقانِ عیسی‌دم بچاره‌سازي و مرهم‌پردازي متوجّه شدند علی‌الخصوص خضرخواجه خان و حکیم عین‌الملک باهم اتّفاق نموده آن جراحتِ تازه را بخشک‌بند قرار دادند - هر روز فتیلهٔ تازه مي‌نهادند - تا آنکه در یک هفته روی باندمال و التیام نهاد و صحّتِ کامل بعنصرِ قدسي روی نمود ***

و از غرائبِ امور قصّهٔ سگِ پادشاهي ست - و آن ماده سگی بود مهوه نام - درین برآمدن از دارالخلافهٔ آگره در محلِّ مقدّس میبود - از تاریخِ سنوحِ این قضیّهٔ هایله آثارِ ملال و وحشت ازو بظهورمي‌آمد - و هنوز ازین قضیّه خبر نرسیده بود که آگاهي یافته خود را تا هفت روز از خوردن و آشامیدن باز داشته بود - و مظهرِ چنین‌حقیقت و وفا گشته - آری هرکرا نظر بر جمالِ جهان‌آرای این برگزیدهٔ جهان افتاده باشد امثالِ این‌امور ازو بدیع نیست - علی‌الخصوص از سگ (که بحقیقت و وفا مشهورِ آفاق است) چه دور باشد ***

اگرچه (حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای دوربیني و پرده‌پوشي فرصتِ آن ندادند که تشخیصِ حالِ این تبه‌کار نموده آید) امّا این قدر مشخّص شد که این بی‌باکِ آهنین‌دل از غلامانِ پدرِ شرف‌الدّین حسین‌میرزا بود - و قتلق فولاد نام داشت - و آن نمک بحرام او را از جالور باندیشهٔ تباه همراهِ شاه ابوالمعالي ساخته بود - و چون او ازهندوستان فرار نموده روانهٔ کابل‌رویه میشد این بی‌سعادت را باین کار فرستاد - و برای هلاکِ خود ناوکِ فتنه بر کمانِ قضا نهاده اسبابِ شقاوتِ ابدي سرانجام داد غافل ازین معني که هرکرا ایزدِ بنده‌نواز نوازد اندیشهٔ تباه بیدولتان را در سرادقِ صیانتِ او چه مجالِ گذار باشد - بلکه هرچه از بداندیشي بخاطرِ شان راه یابد وبال و نکالِ آن هم درین نشأه بآنها رسد و چگونه رسد که نه اثری از ناموس و عرضِ گذارد - و نه قدری از جان و مال و خان و مان را فرصت دهد - چنانچه دیده ورانِ انصاف‌مند (که روزنامچهٔ سلطنتِ بی‌گزندِ این خدیوِ مقدّس مستبصرانه مطالعه کرده‌اند) حالِ مخالفانِ این دولتِ خدا داد را نیکو دانند - که چگونه موردِ هزار گونهٔ بلا گشته بمغاکِ هلاک فرو رفته اند - اگر یک یک بشمارم دران باب کتابی علیحده باید پرداخت اگرچه درین شگرفنامه درهرجا ایمائی بحالِ این کورباطنان و مکافاتِ اعمالِ شان رفته ***

چون صحّتِ کامل واردِ مزاجِ اقدس شد یازدهم بهمن ماهِ الٰهي موافقِ جمعه ششمِ جمادی‌الاخری موکبِ عالي بدارالخلافهٔ آگره نهضت فرمود - و بآهستگي منازل قطع میشد - با آنکه جراحت اندمال یافته التیامِ تمام حاصل شده بود بملاحظهٔ آنکه (هنوز قدری روی زخم تازه بود - و تابِ

حرکتِ سواری اسپ نداشت) بیشترے در سُکاسن که کشتی بر است آرام گرفته طیِّ مراحل میفرمودند و چون ظلِّ چترِ نور پرور بر ساحتِ حدودِ دارالخلافهٔ آگره شعشعه افزای شد عالمیان بفرِ قدومِ سعادت پیوندِ شاهنشاهي بتازگي جانِ تازه یافته بفرقِ اخلاص شتافتند - و بدولتِ استقبال فایز شده نثارها بر حواشیِ موکبِ عالي ریختند - و بر سلامتِ ذاتِ معدلت سمات شکرِ مواهبِ الٰهي بتقدیم رسانیدند - و آنحضرت در بیستمِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ یکشنبه پانزدهمِ جمادی‌الاخری بدولتخانهٔ مقدّس نزولِ سعادت فرمودند - و بداد ودهش اشتغال نموده و در مبانیِ سلطنت و رعیّت‌پروری قوانینِ مُتقنه نهاده جهان آرای بودند - و مستعدّانِ هفت اقلیم در نظرِ سعادت بخشِ شاهنشاهي از مکامنِ قوّت بمواردِ فعل ظهور فرموده از اسبابِ دولت افزائي میگشتند - و سیه روزگارانِ مُدبر سزای خود یافته بکتمِ فنا مي‌شتافتند - و جهان از خس و خاشاکِ بےاعتدالان پاک شده اعتدالِ طبیعتِ بهار یافته بود *

آغاز سال نهم الٰهي از (۲) جلوس سعادت‌قرین شاهنشاهي
یعني سال آذر از دور اول

در قربِ این هنگام (که از ورودِ موکبِ اقبالِ شاهنشاهي بمستقرِّ خلافت گلستانِ روزگار بتازگي برگ و نوا یافته بود - و مزاجِ اقدس بر مرکزِ اعتدال آمده در نشو و نمای بهارستانِ عدالت توجّه داشت) بهارِ نشاط افزای در آمده تهنیتِ صحّتِ عنصرِ مقدّس رسانید - و بعد از انقضای سه ساعت و بیست و هفت دقیقه از شبِ شنبه بیست و هفتمِ رجب (۹۷۱) نهصد و هفتاد و یکم نیّرِ عالمتاب به بیت الشّرفِ حمل با هزاران سعادت تحویل نمود - و طبیعتِ عالم بطراوتِ تازه گرائید *

* شعر *

دوران ببهار رنگ و بو داد * گلدسته بدستِ آرزو داد
گل کرد بهارِ عشوه سازان * جوشید دماغِ عشق‌بازان
سیراب هوا چو مغزِ دانا * دوران چو مزاجِ دل توانا
زان‌گونه در ابر دُرچکاني * کزمغزِ خرد چکد معاني

و از جلائلِ بخششهای والای حضرتِ شاهنشاهي (که در عنفوانِ این سالِ دولت افزا بظهور آمد) بخشیدنِ جزیه است در وسعت‌آبادِ هندوستان - اندازهٔ مقدارِ آن‌مبلغ را که تواندگرفت - چون نظرِ دوربینِ شاهنشاهي برنظامِ عالم بود در امضای این حکم (که سرمایهٔ انتظامِ عالمیان تواند بود) توجّهِ موفور فرمودند - و با عدمِ خواهشِ اعیانِ روزگار و ظهورِ چندین منافع و گفتگوی بسیارے

(۲) نسخهٔ [ي] از جلوس مقدس حضرت شاهنشاهي *

از نامعامله‌فهم این فرمانِ معلّی تمشیت یافت - و ازین عطیّهٔ کُبری هزاران مهار و کمند برگردن‌کشان روزگار سرانجام پذیرفت - در زمانِ پیش (که منتظمانِ سلسلهٔ صورت تجویز این نمودند (۲)) بواسطهٔ آن بود که از معاداتِ صمیمی دل در اهانت و قتلِ گروهِ مخالف بسته بودند - و برای انتظامِ ظاهری و برآمدِ حاجاتِ خویش معارضهٔ آن مبلغی قرار داده جزیه نام نهادند (۳) - تا کامروای مقصودِ خویش گردند - و هم منفعتی (۴) حاصل شود - امروز (که از میامنِ فرطِ خیر اندیشی و وفورِ عاطفتِ والای فرمان‌روای زمان آنانکه در کیشِ دیگر اند چون یکجهتانِ یک‌دین (۵) از تهِ دل کمرِ خدمت و عقیدت بر میانِ جان بسته در ارتقای مدارجِ عُلیای دولت اهتمام دارند) چگونه این اصحابِ تباین را (که اساسِ آن بمحضِ تقلید است - و ارادت و عقیدت درانها (۶) نقد) بران (۷) گروهِ سابق (که عداوتِ جانبی درمیان بود) قیاس نموده در قتل و اهانتِ این طایفه کوشیده آید - و نیز باعثِ عُمده بر اخذِ این وجه در زمانِ پیش فرطِ احتیاجِ منتظمان و معاونان بمصالح و اسبابِ دنیوی بوده - تا بدین روش وسعتی در معاش پدید آید - امروز (که هزاران گنج در خزینهٔ انتظام بخشِ جهان (۸) پدید است - و هریک از ملازمانِ عتبهٔ اقبال را غنائی و یسری عظیم حاصل) چگونه منصفِ دانای ممیّز دل بر گرفتنِ این مال نهد - و بصلاحِ موهوم بر فسادِ مجزوم اقدام نماید *

و از جلائلِ وقائع سزا یافتنِ ابوالمعالی ست - و شرحِ این واقعهٔ عبرت بخشِ دولت آرای آنست که [چون (۹) ابوالمعالی به نیّتِ تباه کابل‌رویه رفت - و عسکرِ منصور (که بتعاقب و اخراجِ او از ممالکِ محروسه متعیّن بود) از پنجاب گذرانده مراجعت (۱۰) نمود] این بی‌سعادت از حوالیِ سنده عرضداشتی (متضمّنِ نسبتِ توجّهاتِ قدسیّهٔ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی) بماه چوچک بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم (که رتق و فتقِ کابل برای رزینِ او تمشیت می‌یافت) فرستاد - و شرحِ خسرانِ احوالِ خود را ضمیمهٔ آن ساخته عریضه را باین بیت معنون گردانید * * شعر *

ما برین در نه پی عزّت و جاه آمده‌ایم * از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم (۱۱)

ماه چوچک بیگم بعد از اطّلاع بر فحوای عریضه در وادیِ او با مردمِ اعتمادیِ خود کنکاش نموده جمعی کوته اندیشانِ ناقص تدبیر و صاحب‌غرضانِ بیدولت ـ خیانت در مشورت نموده خاطر نشانِ بیگم کردند که شاه ابوالمعالی از ساداتِ کرامِ ترمذ است - و فرمان‌روایانِ مغولستان و سلاطینِ کاشغر

---

(۲) نسخهٔ [ی] نموده‌اند - و در [چند نسخه] نموده بودند (۳) نسخهٔ [ح] نهاده‌بودند (۴) در [بعضی نسخه] و منفعتی نیز حاصل شود (۵) نسخهٔ [ح] هم کیش (۶) نسخهٔ [ی] درینها (۷) در [بعضی نسخه] بدان (۸) نسخهٔ [ب د ح] جهانیان (۹) نسخهٔ [ح] چون او به نیت (۱۰) نسخهٔ [د] معاودت (۱۱) نسخهٔ [ه] حشمت *

بآن سلسله پیوند کرده اند - لایقِ دولت آنست که چون او پناه باین دودمانِ عالي آورده است اساسِ التجای او را استحکام تمام بخشند - و سرِ رفعتش باوجِ عزّت و احترام رسانند بحدّیکه در نظرها عزیز و گران‌قدر شود - و صبیّهٔ شریفهٔ خود را (که همشیرهٔ میرزا محمّد حکیم است) باو نسبت کنند - تا او این خانه را از خود دانسته رونقی و رواجی بخشد - و کارها را بر وتیرهٔ خیراندیشي و مصلحت گزیني از دغدغهٔ تفرقه فارغ ساخته بجانبِ جمعیّت و رفاهیت آورد - دلِ سادهٔ بیگم از سخنانِ فریبندهٔ این مردم برین اندیشهٔ نادرست مایل گشت - و کلماتِ ملائمت ترجمان در جوابِ شاه ابوالمعالي نوشته باعزاز و احترامِ تمام بکابل آوردند - و بے آنکه حقیقتِ حال بدرگاه حضرتِ شاهنشاهي عرضداشت نمایند از پیشِ خود با فخرنسا بیگم عقدِ نکاح صورت دادند - و آن سلالهٔ دودمانِ دین و دولت را بآن نادرست‌خوی بداندیش پیوند کردند - و بہ نتائج و ثمراتِ آن در اندک فرصتے گرفتار شدند - و در کمتر زمانے بیگم از شامتِ آن وصلتِ ناعاقبت‌بخیر نقدِ حیاتِ خود را از جیبِ بقا گم کردند *

و تفصیلِ این مقال آنست که ابوالمعالي (که همواره آثار کوته‌خردي و تنگ‌حوصلگي و سایرِ خصائلِ ناستوده از قبحِ شمائلِ او ظاهر بود) چون دران خانه صاحبِ اختیار و قدرت گشت در پیراهنِ حوصلهٔ خود نگنجید - و از مصاحبتِ اهلِ اغوا بمقتضای طینتِ اصلي و فطرتِ جبلّیِ خود خبث برخبث افزود - از بیگم و منتسبانِ آن‌سلسله اصلا حسابے نمیگرفت - و از نصائحِ گران‌مایهٔ بیگم پند پذیر نمیشد - و رایحهٔ حق‌شناسي و حقیقت ورزي ازو بظهور نمي‌آمد - و بعضے مفتّنانِ[۲] تیره رای مثلِ شگون پسرِ قراچه خان و شادمان (که سابقًا از بیگم رنجشے داشتند) دریتولا با ابوالمعالي پیوستند - و چنان وا نمودند که تا بیگم در قیدِ حیات باشد ترا در امورِ ملک و تمشیتِ کار استقلال صورت نخواهد بست - و در اندک فرصتے مثلِ فضیل بیگ و پسرش ابوالفتح و شاه ولي اتکه ترا ضایع خواهند کرد - صلاحِ کارِ تو آنست که پای جرأت درمیان نهاده پیش‌دستي کني - و میرزا محمّد حکیم را (که هنوز خرد سال است) موافقِ ارادهٔ خود نشو و نما دهي - تا همه کابلیان سرِ اطاعت بر خطّ متابعتِ تو نهند - آن نکوهیده سرشتِ نا عاقبت اندیش گوش بسخنانِ بدآموز داشته باین چنین کارے نا پسندیده اقدام نمود - و کلیدِ عقلي که نداشت در تیهِ جهالت گم کرد - و خرمنِ حقوقِ این دودمان را بباد عقوق داد - و احسانهای تازهٔ بیگم را پشتِ پا زده بقصدِ خون (که بدترینِ انواعِ عقوق است) در کمین نشست *

الحاصل آن بیدولت شگون و قاضي زاده لقب خبیثهٔ ماوراء النّهر را با خود یار کرده روی بمنزلِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] مفسدان *

بیگم آورد - ابوالمعالي از راهے و آن دو بےسعادت(۲) از راهے دیگر بدرون خانه درآمدند - جماعهٔ از عورات دران خانه بودند - بغلطي بانوئے را خون ناحق ریختند - و چون ظاهر شد (که خطا کرده‌اند و بیگم نبوده اند) باز از پي تفحّص بیگم شده خود را بجانب ابوالمعالي کشیدند - و بقصد اتمام مقصود ساعي شدند - بیگم بر حقیقت حال آگاهي یافته در خانه بروی ظالمان بر بست - ابوالمعالي باتّفاق این دو بےسعادت در را شکست - و باندرون درآمده بیگم را بشهادت رسانید - و باین تیره‌رائي رایت(۳) ظلم بر افراشت - و این سانحهٔ عبرت بخش در اواسط فروردین ماه الٰهي موافق اواسط شهر شعبان بظهور آمد - و بعد از خونریزي بیگم بتفحّص میرزا محمّد حکیم شتافت - و او را از میان خرد سالان آورده(۴) در دیوانخانه پهلوی خود جای داد - و مردم درخانهٔ میرزا خواهي نخواهي پیش او رفتند - روز دیگر حیدر قاسم کوه بر را (که پدر بر پدر درین دودمان عالي از اُمرای بزرگ بود - و درینولا بر درخانهٔ میرزا منصب وکالت یافته کارگذار مهمّات ملکي بود) و خواجه خاص ملک و بعضے دیگر را بقتل رسانید - و برادرش محمّد قاسم را مقیّد کرد - تردي محمّد میداني و باقي قاقشال و حسن خان و محسن خان برادر شهاب الدّین احمد خان با جمعے از ملازمان بیگم اتّفاق بر کشتن ابوالمعالي کردند - عیدئ سرمست از میان این جماعت خبر بابوالمعالي رسانید او با موافقان و ملازمان خود سلاح پوشیده آمادهٔ قتال شد - و آن غیرت مندان ازروی قدرت و استیلا از راه راست بقلعه درآمدند - و ازین جانب ابوالمعالي پیش رفت - و درمیان نقش جنگ نشست کشش و کوشش بسیار شد - و از جانبین خلقے بقتل رسیدند - و جماعت ابوالمعالي غالب آمده آن مردم را از قلعه بدر کردند - و شب پردهٔ ظلمت را بین الفریقین فرو هشته هرکدام را بجانبے متفرّق ساخت - قاقشالان بغوربند شتافتند - و میدانیان طریق میدان سپردند - و حسن خان و محسن خان روی بجلال آباد آوردند - محمّد قاسم برادر حیدر قاسم (که دربند بود) نجات یافته راه بدخشان پیش گرفت و حادثهٔ کابل و فتنه انگیزئ آن بےدولت بمیرزا سلیمان رسانیده او را بآمدن کابل برانگیخت و میرزا محمّد حکیم بارجود خرد سالي از واقعهٔ والدهٔ خود سراسیمه و غمناک گشته بتعلیم دولتخواهان پنهاني کسان پیش میرزا سلیمان فرستاده چاره جوی انتقام شد - و استدعای آمدن او کرد *

میرزا سلیمان بعد از اطّلاع بر حوادث کابل کمر عزیمت بسته سامان رفتن آن نشاط آباد (که همواره گرهٔ طمع آن برباد میزد - و آرزوی حکومت آنجا پي‌سپر ارهام و خیالات او بود) پیش دید همّت خود ساخت - و لشکر و حشم(۵) بدخشان جمع کرده باتّفاق حرم(۶) بیگم روی بکابل نهاد

---

(۲) نسخهٔ [ح] بے دولت (۳) در [چند نسخه] رایت ظلمت ظلام (۴) نسخهٔ [ه] بر آورده
(۵) در [اکثر نسخه] حشر (۶) نسخهٔ [ا] حزم بیگم - و نسخهٔ [ی] خرم بیگم *

ابو المعالي خبرِ عزيمتِ ميرزا سليمان شنيده از جاى رفت - و لشكر و احشام كابل جمع ساخت و ميرزا محمّد حكيم را از بيخردي بخود متّفق انگاشته و دست‌آويزِ خود دانسته تهيّهٔ پيش رفتن نمود و پيش ازانكه ميرزا سليمان بكابل رسد پيش‌دستي كرده از شهر برآمد - و بكنارِ آبِ غوربند رفته و سرِپل را گرفته برساحتِ انتظار نشست - و ازان طرف ميرزا سليمان با لشكرِ بدخشان جلوريز بر سرِ پل رسيد - و فريقين مقابلِ همديگر فوجها ترتيب داده صفها آراستند - درخلالِ اين حال فوجي از جماعتِ كولابيان از جانبِ ميمنه سياهي كرد - ابوالمعالي از سپاهِ كابل جمعي را بمدافعهٔ آن فوج روان ساخت - و بعد از در آميختنِ مبارزانِ طرفين خبرِ شكستِ كابليان بابوالمعالي رسيد - او ميرزا محمّد حكيم را در قولِ مقابلِ ميرزا سليمان نصب كرده خود بكمكِ هزيمتيان رفت - در چنين قابو مردمِ ميرزا محمّد حكيم وقت را غنيمت دانسته جلوِ اسپِ ميرزا را گرفته بآب زدند - و گرم شتافته بميرزا سليمان رسانيدند - و تمامىِ سپاهِ كابل بوقوعِ اين حال پراگنده شده هركدام رو بجانبي نهاد ابوالمعالي چون بار آمد و بر حقيقتِ حال آگاهي يافت از غايتِ حيرت و اضطرار(۲) دل از معاملهٔ جنگ بركنده راهِ هزيمت پيش‌گرفت - و بدخشيان بپايمردىِ همّتِ تعاقبِ او نموده در حوالىِ موضعِ چاريكاران بآن مُدبرِ بےباك پيوستند - و او را دستگير كرده پيشِ ميرزا سليمان آوردند - ميرزا سليمان باستبشارِ تمام با ميرزا محمّدحكيم بكابل درآمد - و بعد از دو روز آن بےاعتدال را مقيّد و مسلسل پيشِ ميرزا فرستاد - ميرزا فرمود تا آن حرام نمكِ حق ناشناس را روزِ آرمزد غرّهٔ خُرداد ماهِ الٰهي موافقِ عيدِ رمضان بكمندِ مكافات از حلق بركشيده قصاص نمودند * * شعر *

بچشمِ خويش ديدم در گذرگاه * كه زد مرغي بجانِ مورے راه
هنوز از صيد منقارش نپرداخت * كه مرغي ديگر آمد كارِ او ساخت
چو بدكردي مباش ايمن ز آفات * كه واجب شد طبيعت را مكافات

در هنگامِ حلق كشيدن جوهرِ ذاتِ ناپاكِ او بظهور آمد - و عجز و زاري پيش آورد كه شايد بهزاران خواري و نگونساري بچند روزهٔ زندگاني (كه بد تر از مردن باشد) كامياب گردد - امّا بغير از ظهورِ جوهرِ بےجوهري امرے ديگر بران مترتّب نگشت - و قالبِ ناپاكِ اورا بشفاعتِ بعضے عزيزان در حوالىِ مرقدِ غفران قبابِ خانزاده بيگم و مهدي خواجه مدفون ساختند - للّه الحمد كه عالم از وجودِ خبيثِ او پاك شد - و بپاى سعي و اهتمامِ خود بكوِ هلاكت شتافت - هركه قدرِ نعمت نداند و كفرانِ نعمت كند اورا باين مذلّت و هوان نيست و نابود گردانند - اگر از چنگالِ اولياى دولت بدر رود متصدّيانِ اقبال مخالفان را برو گمارند - تا بجهتِ عبرتِ هوشمندان دمار از روزگارِ او

(۲) نسخهٔ [ج] اضطراب *

برآرند - بعد ازان میرزا سلیمان در مقامِ سرانجامِ مهمّاتِ کابل و تربیتِ میرزا محمّد حکیم شده کسان ببدخشان فرستاد - و صبیّهٔ خود را بکابل طلبیده بعقدِ ازدواجِ میرزا درآورد - و اکثرِ ولایتِ کابل را بمردمِ بدخشان جایگیر کرد - و امّیدعلي را (که از اعیانِ اُمرای او بود) بوکالتِ میرزا محمّد حکیم تعین نموده محلِّ اعتمادِ خود ساخت - و خود به بدخشان مراجعت نمود - خرم بیگم بجد بود که میرزا حکیم را همراه ببدخشان برد - و کابل را به بدخشیان سپارد - میرزا سلیمان این معني را قبول نکرد - که عجالةالوقت صورتِ نیکنامي ندارد - بمرورِ ایّام صورت داده خواهد شد - سه حصّهٔ ولایتِ کابل را بمردمِ خود جایگیر کرد - و جاهای چیده را بآنها داد - و یک حصّهٔ زبون بمیرزا حکیم و کابلیان مقرّر ساخت - و این معني را توطیهٔ گرفتنِ کابل دانست *

فتحِ ولایت گدّهه‌کتنگه به تیغ همت خواجه عبدالمجید آصف خان

خواجه عبدالمجید آصف‌خان اگرچه تاجیک[۲] بود و از طبقهٔ اهلِ قلم امّا باعتضادِ این‌دولتِ ابدقرین کارها ازو بظهور آمد که ترکان پیشِ او پشتِ دست نهادند - ای هوشمند آنها (که تصحیحِ ذات بسلسله نمایند) بکارِ عامّه آیند - خاصان از نسبت چشم پوشیده در جوهرِ حال مي نگرند - و بمقتضای اعمالِ شایسته نیک ذات میگویند - و بالجمله آصف خان را از حسنِ خدمت و لطفِ عقیدت و اعتماد بر دولتِ ابدقرین توفیقاتِ الٰهي مساعدِ روزگارِ دولت گشته فتحِ ولایتِ گدّهه باندک جولانِ اهتمامِ او میسّر شد - و تفصیلِ این‌مجمل آنکه در ممالکِ فسیحِ هندوستان ملکیست که آنرا گونڈوانه گویند - یعني جای‌آبادان شدنِ قومِ گونڈ - و آن گروهی بیشمار اند - بیشتری در صحرا بسر برند - و همان‌جا توطّن گزیده در مآکل و مشارب و مناکح سرگرم باشند - و آن قومیست فروتر - اهلِ هند آن جماعت را زبون شمرند - و بیرون از قوانین و آداب دین و دنیای خود دانند مشرقِ آن ولایت متّصل است برتن‌پور که داخلِ ولایتِ جهارکهند است - و مغربِ آن اتّصال دارد به رای‌سین که از مضافاتِ صوبهٔ مالوه است - و طولِ آن صد و پنجاه کروه باشد - و شمالِ آن ولایت ملکِ پنّه است - و جنوبِ آن دیارِ دکن است - عرضِ آن هشتاد کروه باشد - و این ملک را ولایتِ گدّهه‌کتنگه گویند - مملکتي ست وسیع - مشتمل بر حصون و قلاعِ منیع - محتوي بر بلاد و قصباتِ معمور - چنانچه ناقلانِ صحیح القول روایت کرده‌اند که هفتاد هزار قریه در ولایتِ گدّهه آبادان بوده - ازانجمله گدّهه شهرِ کلان است - و کتنگه نامِ موضعي بوده‌است - و آن ملک باین دو اسم مشهور گشته - و دارالحکومتِ آن بلاد قلعهٔ چورا گدّهه است - والیِ آن ولایت در زمانِ باستاني یکی نمي بود بلکه چندین راجها و رایان آنجا بسر مي‌بردند - و امروز (که آن ملک بواسطهٔ حوادثِ روزگار

(۲) در[چند نسخه] تاجک - و تاجک مخفف تاجیک که غیرِ عرب و ترک باشد *

بآن نظم ونسق نمانده) چندین راجه اند - مثل راجهٔ گدهه - و راجهٔ کرولا(۲) - و راجهٔ هریا(۳) - و راجهٔ سلواني و راجهٔ دانکي(۴) - و راجهٔ کتهولا(۵) - و راجهٔ مگدهه - و راجهٔ مندلا - و راجهٔ دیوهار(۶) - و راجهٔ لانجي - و بیشترے دران ملک پیادهٔ جنگي باشد - سوار کمتر - و از اوّلِ ظهورِ اسلام (که فرمان‌روایانِ والا شکوه تسخیرِ هندوستان کرده اند) باوجودِ امتدادِ عهدِ دولتِ ایشان طایرِ فتح هیچ یکے ازین تخت‌نشینان بر گردِ شرفاتِ آن قلاعِ متین و حصونِ رصین(۷) نتوانست پرید - و نعالِ سمندِ خیالِ این جهان‌گشایان در فضای تسخیرِ آن ممالک نتوانست زمین‌سای شد - دریںولا (که آصف خان جاگیردارِ سرکارِ گدهه گشت و فتحِ ولایتِ پنّه نمود) ایالتِ آن ملک بدُرگاوتي نام زنے (که مشهور براني بود) رسیده بود در شجاعت و تدبیر و سخا پایهٔ بلند داشت - و بوسیلهٔ این صفاتِ گزیده تمامِ آن ملک یک قلعه ساخته بود - از مردمِ بارقوف (که آنجا بوده‌اند) شنیده‌ام که بیست و سه هزار موضعِ آبادان در تصرّف او بود - ازانجمله شقدار نشینِ او دوازده هزار موضع بود - بقیّه ایل و مطیع بودند - و کلانترانِ الوس غاشیه داریِ او میکردند - او دخترِ راجه سالباهن راجهٔ راتّهه و مهوبه از قوم چندیل(۸) است و راجهٔ مذکور آنرا به پسرِ امن(۹) داس دلپت(۱۰) نام نسبت کرد - هرچند او از قوم اصیل نبود لیکن (چون دولتِ صوري داشت و راجه سالباهن را روزِ بد پیش آمده بود) ناگزیر این نسبت تحقّق گرفت این امن داس را سلطان بهادر گجراتي (چون در فتحِ رای سین معاونت شایسته بجای آورده بود) مرتبه‌اش افزوده بخطابِ سنگرام(۱۱) شاهي امتیاز بخشیده بود - او پسرِ ارجن داس - و او پسرِ سنگین(۱۲) داس - و او پسرِ کهرجي(۱۳)ست(۱۴) - اگرچه‌از قدیم بزرگي در خانهٔ حاکمِ گدهه بود لیکن جز اعتبارے نبود - این کهرجي بعقل و تدبیر از بزرگانِ دیگرِ آن ملک پیشکش گویان چیزے میگرفت - و تا صد سوار و ده هزار پیاده او را فراهم آمد - و پسرِ او سنگین داس تدبیراتِ پدر را بکار برده رتبهٔ خود افزود و پانصد سوار و شصت هزار پیاده اورا جمع شد - و از قومِ راجپوت بسیارے از سوار و پیاده نگاه داشت و او را دو مصاحبِ کارگذارِ دانشور بهم رسید - یکے از ذاتِ کهرچلي(۱۵) از سُکّانِ همیرپور - دوم از

---

(۲) نسخهٔ [د] کودلا - و در [بعضے نسخه] کردلا (۳) نسخهٔ [ی] هرپا - و در [بعضے کتاب] هرریا
(۴) نسخهٔ [ی] دامکي (۵) نسخهٔ [ی] کهولا - و در [بعضے کتاب] کهتّوله (۶) نسخهٔ [ي] دیوها
(۷) در [چند نسخه] حصین (۸) نسخهٔ [د ح] چندیله - و در [بعضے نسخه] جندیل (۹) در [بعضے نسخه] آمن داس بالمد (۱۰) نسخهٔ [ه] دلیب (۱۱) در [بعضے نسخه] سنکرام - و در [بعضے] شکرام (۱۲) در [بعضے نسخه] سکهین (۱۳) در [اکثر نسخه] و او پسر گورکداس - و او پسر کهرجي‌ست
(۱۴) نسخهٔ [ي] کرجي (۱۵) در [بعضے نسخه] کهرجي •

ذاتِ پرهار - و بفروغِ عقلِ شان ریاستِ عظیمِ آن ملک یافت - و بعد ازو حکومتِ آنجا به پسرِ او ارجن داس در چهل سالگي رسید - و بعد ازو بامن داسِ مذکور کلانیِ آنجا قرار گرفت - این امن داس بد ذات بد کردار حیله اندوز بود - همواره خلافِ رضای پدر رفتي - و برای خود خسرانِ ابدي سرانجام دادے - پدر بمقتضای حسنِ عطوفت اورا چند گاه محبوس داشت - و باز بعهد و پیمان بر آورد - و آن بے‌سعادت باز بر عادتِ خود رفته کارهای ناشایسته پیش گرفت - و گریخته پیشِ برسنگهه دیو جدِّ راجه رامچند راجهٔ پته رفت - و راجه اورا پسر خواند - و برسنگهه دیو بملازمتِ سلطان سکندر لودي مي‌آمد - اورا پیشِ بیربهان[۲] پدرِ راجه رامچند (که خرد سال بود) گذاشته متوجه شد - او درانجا رشدِ ظاهري بهم رساند - پدرِ او ارجن‌داس چون ازین بیدولت ناخشنود بود ولي‌عهدیٔ خود را به پسرِ میانیٔ خود جوگي داس مقرر ساخت - و او نسبتِ برادرِ کلان را منظور داشته قبولِ این معني نمیکرد - که باوجودِ برادرِ کلان این مهم بنامِ من شایستهٔ سعادت نیست *

امن‌داسِ بیدولتِ تیره رای از شنیدنِ آنکه (پدر پسرِ میاني را اعتبار میدهد) ایلغار کرده بدزدي در خانهٔ مادرِ خود آمده پنهان شد - و باتفاقِ یکے از خواصِّ راجه (که از قدیم باو نسبت داشت) شبے فرصت جسته قصدِ او کرد - و مردم هجوم کرده اورا مقید ساختند - و کس پیشِ آن پسرِ میاني فرستادند - او قبولِ این‌معني نکرد - که قصدِ برادرِ کلانِ خود (که بجای پدر است) از من نمي‌آید - و چون[۳] او خسرانِ ابدي برای خود سرانجام داد روی اورا چه بینم - هرچند مبالغه کردند سودمند نیامد - و تجرد گزیده راهِ صحرا گرفت - و آن دو مصاحبِ حقیقت اندیش بر جادهٔ وفا ثابت بوده اختیارِ ملازمتِ او نکردند - بلکه حقیقتِ حال را براجه برسنگهه[۴] دیو نوشته تحریضِ گرفتنِ این ملک کردند - راجه ازسلطان سکندر رخصت گرفته بجمعیتِ تمام بآن ملک رفت - و امن داس در شعابِ جبال متحصن شد - اگرچه تابِ مقاومتِ راجه نداشت اما چنان ظاهر ساخت که از نادانستگي و خبطِ دماغ قصدِ یک پدر کردم - اکنون به پدرِ دیگر چون محاربه نمایم - چون (راجه آن ملک را تسخیر نموده و کسانِ خود گذاشته مراجعت نمود) امن داسِ مذکور در اثنای راه با معدودے آمده ملازمتِ راجه کرد - و بعد از زاریٔ بسیار راجه گناهِ اورا بخشش نموده همان ملک را باو سپرد - او همیشه گریستے - و از کارِ بدِ خود بر خود نفرین کردے - و معلوم نیست که این معني ازابله طرازیٔ او بود - یا فی‌الواقع بر بدیٔ خود آگاه شده پیشِ[۵] خدا و خلق

(۲) در [چند نسخه] پربهان (۳) نسخهٔ [ی] و او چون (۴) در [بعضے نسخه] نرسنگ دیو - و نسخهٔ [ط] هرسنگهدیو (۵) در [بعضے نسخه] پیش خالق *

شرمندگي ظاهر میساخت - چون به نیستي خانه شتافت نوبت حکومت به دلپت پسر او رسید - او هفت سال سري (۲) کرده جهان را پدرود کرد - چنان مسموع شد که سنگرام را پسر نمیشد از گوبند داس کچهواهه (که از ملازمان او بود) خواهش نمود که زن تو چون حامله شود وضع حمل درون حرم (۳) من بکند - اگر دختر شود از ان تو - و اگر پسر شود آنرا بنام خود منسوب گردانم - و کسے برین سر اطلاع نیابد - گوبند داس مذکور فرمان پذیر گشت - و چون از زن او پسر بظهور آمد آنرا راجه به پسري خود برداشت - نام اورا دلپت نهاد - و راني درگاوتي را باین دلپت نسبت کردند و چون دلپت را عمر سپري شد پسر او بیر (۴) نارایین پنج ساله بود - راني درگاوتي باتفاق ادهار کایتهه و مان برهمن اسم راجگي برو بسته معني بزرگي را خود متکفل شد - و در لوازم شجاعت و تدبیر دقیقهٔ مهمل نمیداشت - و بعقل دوراندیش خود کارهای غریب کرد - با باز بهادر و میانها (۵) اورا محاربات عظیم دست داد - و همه جا غالب آمد - تا بیست هزار سوار خوب در جنگها همراه داشتے - و تا هزار فیل نامي پیش او جمع بود - و خزائن راجهای آن ملک بدست او افتاد - تیر و بندوق خوب انداختے - و پیوسته بشکار رفتے - و جانوران شکاري را به بندوق زدے - و عادت او بود که هرگاه شنیدے که شیرے نمودار شده آب نخوردے تا او را به بندوق نزدے - و در بزم و رزم ازو در هندوستان داستانها ست - لیکن عیبي بزرگ داشت که از هجوم خوشامد گویان بکامروائي صوري مغرور بوده لوازم اطاعت بعتبهٔ شاهنشاهي بجا نیاوردے * •

چون آصف خان ملک پنه را فتح کرد درگاوتي مذکوره بر لشکر و شجاعت و عقل خود مفتون بوده از چنین همسایه اندیشه‌مند نبودے - آصف خان در ایام قرب و جوار ابواب ملائمت و موانست مفتوح داشته حریفان جاسوس نهاد و تاجران هوشمند بولایت او مي فرستاد - و استکشاف مداخل و مخارج آنرا بواقعي مي‌نمود - و چون بر حقیقت وفور جمعیت از خزائن و دفائن آن عورت اطلاع یافت هوای کدخدائي آن مملکت در خیالش افتاد - و میل آغوش عروس آن بلاد در خاطرش جنبید - در بدایت حال بلهو و لعب پیش آمده دست بخط و خال شاهد ملک دراز میکرد و شروع در تاخت و تاراج مواضع و قریات سرحد مینمود - تا درین سال بحکم شاهنشاهي با ده هزار سوار و پیادهٔ فراوان بعزم تسخیر گدهه کمر عزیمت چست کرد - و محب علي خان و محمد مراد خان و وزیر خان و بابای قاقشال و نظر بهادر و آق محمد و جمعي کثیر از جایگیرداران آنحدود بامر عالي همراه او شدند - و راني مست بادهٔ غفلت بوده بکامراني بسر میبرد - ناگهان خبر رسید

---

(۲) نسخهٔ [و] سرداري (۳) نسخهٔ [ح] محل من (۴) نسخهٔ [ح ی] هر نارایین (۵) نسخهٔ [ا] میانها که از قوم افغان اند او را *

که عساکرِ قاهرهٔ پادشاهي بدموه رسیده - و آن از شهرهاي معتبرِ ولایتِ اوست - سنگِ تفرقه در هنگامهٔ غرورِ او افتاد - و لشکرِ او بجهتِ گردآوري و بمامنی رساندنِ عیالِ خود متفرّق شد - و زیاده از پانصد کس پیشِ او نماند - بمجرّدِ استماع این واقعه راني از جرأتے که داشت متوجّهِ عساکرِ منصوره شد - و از راهِ تهوّر که بیشترے از غرورِ خیزد کارزار را استقبال کرد - آدهار (که متکفّلِ اشغالِ حکومتِ او بود) از متفرّق شدنِ لشکرِ خود و فزونیِ لشکرِ پادشاهي (چنانچه خیر اندیشِ دولت گوید) پرده از چهرهٔ سخن بر داشته گفت - راني جواب داد که این برهم‌زدگیِ لشکر از بیوقوفیِ تست - و من (که سالها ریاستِ این دیار کرده باشم) در حوصلهٔ فطرتِ من گریختن کي گنجد - مردن بناموس خوشتر از زیستنِ بعار است - پادشاهِ دادگر اگر خود میبود دیدنِ من صورتے داشت - اکنون آنمردم قدرِ مرا چه دانند - همان بهتر که بمردانگي فرو شوم - وتا چهار منزل روبروی لشکرِ منصور آمد - آصف‌خان (که بآن تندي و تیزي میرسید) در دموه توقّف کرد - با راني‌هم تا دو هزار کس فراهم آمد - اعیانِ دولتِ او متّفق شده گفتند که قرار دادِ جنگ مستحسن است - امّا سر رشتهٔ تدبیر از دست دادن نه از آئینِ شجاعت و فرزانگي ست - روزے چند در جاهای محکم[۲] بسر برده چندان انتظار باید کشید که تفرقهٔ لشکرِ ما بجمعیّت گراید - راني این سخن را استماع نموده متوجّهِ درخت‌زار شده مغرب رویهٔ گدهه بر آمد - و بحسنِ تدبیر شمال رویهٔ گدهه بدرخت زارِ دیگر در آمده آهسته آهسته دران مفاوز[۳] میرفت - تا آنکه بموضعِ نرهي[۴] که مشرق رویهٔ گدهه است رسید - و آن جائے ست که راهِ برآمد و درآمدِ او بس دشوار - از چهار طرفِ او کوهها سر بفلک کشیده - و آبے در پیشِ خود دارد گور نام - و یک جانبِ او دریای خونخوارِ نربده میرود - و گریوه (که از گذشتِ آن آب واقع است - که بعد از عبور ازان گریوه بآن موضع رسیده میشود) بس تنگ و هولناک است آصف‌خان (که خبرِ آمدنِ راني شنیده در دموه[۵] توقّف کرده بود) یکبارگي از راني بیخبر شد و هرچند بجست و جو کسان را فرستاد چون ملکِ غریب بود اطّلاع بر احوالِ او نیافت - آخر خود را بگدهه رسانیده مواضع و قریات را بعمل در آوردن گرفت - و چون از راني اطّلاع یافت[۶] جمعے را در گدهه گذاشته خود بدنبالِ او شتافت - چون خبر به راني رسید (که لشکر آمد) سرانِ لشکرِ خود را طلبداشته مشورت نمود - که اگر جای دیگر مصلحت میدانید تا فراهم آمدنِ لشکر آنجا بسر برده شود - و خاطرِ من خود خواهانِ جنگ است - تا چند پناه بدرخت خواهم برد - هر که

---

(۲) در[بعضے نسخه] مستحکم . و نسخهٔ [ح] محکم که داریم بسر باید برد و چندان (۳) در[بعضے نسخه] مغاور (۴) نسخهٔ [د] نری . و نسخهٔ [ی] بدهي (۵) نسخهٔ [و] دهوه (۶) نسخهٔ [ه] حاصل شد .

میخواسته باشد برود - رخصت است - که جنگ من شق ثالث ندارد - یا بعدم فرو رفتنی است یا نصرت‌مند شدن : آخر همه مردم او (که تا پنج هزار کس جمع شده بودند) دل بر جنگ نهادند روز دیگر خبر رسید که سر گریوه را (که محل درآمد است) نظر محمد و آق محمد و جمع کثیر از بهادران بزور گرفتند - و ارجن‌داس بیس که فوجدار فیلان بود درانجا بمردانگي سفر عدم پیش گرفت رانی سلاح دربر و مغفر برسر کرده بر فیل سوار شده با بهادران مستعد جنگ بآئین لایق آهسته آهسته مي‌آمد - و بدلیران و دلاوران سپاه خود میگفت که تیز جلوی نکنید - و بگذارید[۲] که حریف درمیان آید - تا از هر طرف آمادهٔ جنگ شده لشکر را برداریم - همچنانکه اندیشیده بود بظهور آمد و جنگ عظیم درپیوست - و از طرفین بسیارے بخاک افتادند - تا سه صد مغل شربت خوشگوار شهادت مردانه درکشیدند - و رانی غلبه کرده تعاقب گریختها نمود - و از گریوه برآمد - روز آخر شده‌بود اعیان ملک خود را طلبداشته مشورت نمود که صلاح چیست - هرکس در خور دریافت و مقدار مردانگی خود سخنی درمیان نهاد - رانی گفت - مناسب آنست که امشب بران لشکر شبخون آوریم - و کار او بسازیم - و اگر این‌را قبول نمي‌کنید همین‌جا که آمده‌ایم شب بروز آورده آمادهٔ جنگ باشیم - وگرنه صباح این[۳] سر گریوه را آصف خان خود آمده خواهد گرفت - و به توپخانه استحکام خواهد داد - و کار آسان شده مشکل خواهد شد - رای هیچ‌کس بران قرار نگرفت - آخر موافقت جمهور گزیده از همان منزل که آمده بود برگشته رفت - و بپرسش ماتم‌رسیدهای خود پرداخت - و چون بخانه آمد به بعضی از یکجهتان خود اندیشهٔ شبخون درمیان نهاد[۴] - هیچ‌کس را همسر همت خود نیافت - چون صبح شد همان‌طور (که رانی برای صایب خود دریافته بود) بظهور آمد - و آصف خان با توپخانهٔ خود آمده سر گریوه را محکم کرد - عساکر منصوره درکوه درآمد رانی باستعداد جنگ بر فیل گران‌سر سبک‌پای سارمان[۵] نام (که سرآمد فیلان او بود) سوار شده برآمد - و بآرایش صفوف پرداخت - و فیلان مست را بهرجا درمقام خود بازداشته آمادهٔ پیکار گشت - بعد از التقای افواج کار از تیر و تفنگ گذشته بخنجر و شمشیر کشید - راجه بیرساه[۶] پسر رانی (که اسم راجگی برو بود) حملهای مردانه نمود - و کارنامهای غریب بجای آورد - و شمس خان میانه و مبارک خان بلوچ دستبردهای دلیرانه کردند - تا سه پاس روز بازار زد و خورد[۷] بنوعی گرم بود که اگر بشرح وقوع آن پرداخته آید بمبالغه محمول شود - سه‌بار راجه بیرساه فوج فیروزی‌مآثر را

---

(۲) در [بعضی نسخه] نگذارید (۳) نسخهٔ [ی] سر این گریوه را (۴) نسخهٔ [ی] آورد (۵) نسخهٔ [و] رسامان - و در [بعضی نسخه] ساران (۶) در [بعضی نسخه] پیرساه - و نسخهٔ [ح] هرساه (۷) در [اکثر نسخه] توغ *

برداشته در[۲] مرتبهٔ سیوم زخمي شد - راني چون بر حالِ پسر آگاهي یافت بمردمِ اعتمادیِ خود فرمود
که اورا از رزمگاه برآورده بمامنی رسانند - فرمان پذیرانِ او امتثالِ امر نموده اورا بگوشهٔ بردند - و بدین
سبب جمعی کثیر از معرکه برآمدند - و فتورے عظیم بلشکرِ راني راه یافت - و زیاده از سه‌صدکس
پیشِ او نماند - امّا در عزیمتِ راني وهنی پدید نیامد - و همچنان بهادرانِ خود را بجنگ سرگرم
داشته اهتمام میکرد که تیرے از کمان‌خانهٔ قضا بر شقیقهٔ راستِ او آمد - و او از روی جرأت آنرا
بزور کشیده بیرون انداخت - و پیکانِ آن در درون ماند - و بر نیامد - و مقارنِ آن تیرے دیگر بر گردنِ او
رسید - آنرا نیز بدستِ همّتِ خود کشید - و از افراطِ درد غشي برو استیلا یافت - چون رفته رفته
بهوش آمد ادهار (که از قومِ بکهیلا بشجاعت و یکجهتي امتیاز داشت) در پیشِ فیلِ او سوار بود
اورا مخاطب ساخته گفت همگي نیّت در تربیت و رعایتِ تو آن داشتم که یک‌روز بکار آئي
امروز آن روز است که مغلوبِ جنگ شده‌ام - مبادا مغلوبِ ناموس و ننگ گردم - و بدستِ
مخالف در آیم - حقِّ نمک بجای آر - و باین خنجرِ آبدار کارِ من بساز - دلِ یکجهتِ او بدین سنگدلي
قرار نداد - و گفت دستِ مرا کجا توانائی آنست که باین کار پردازد - دستي (که عطایای ترا
بر داشته) چنین کارے دور از کار چون تواند کرد - از من این قدر میشود که ترا از معرکهٔ جانگاه
بیرون برم - چه برین فیلِ باد رفتار اعتمادِ فراوان دارم - راني از استماعِ این سخن (که از نرم دلي
خیزد) برهم شده دشنام داد که بر من چنین عار مي پسندي - و خنجر کشیده کارِ خود ساخت
و مردانه رختِ هستي بر بست - و جمعی کثیر از یکجهتانِ او درین وفاداري فرو شدند - خصوصاً
کدور[۳] کلیان بکهیلا و چکرمان[۴] کهرچلي و خان‌جهان دکیت[۵] و مهارکهه[۶] برهمن بوفاداري نقدِ حیات را
در کارِ صاحبِ خود صرف نموده بجهانِ عدم شتافتند - و فتحی بزرگ (که طرازِ فتحهای شگرف
تواند شد) بظهور پیوست - و تا هزار فیل با غنائمِ نامحصور بدستِ اولیای دولت افتاد - هم مالِ
موفور بدست آمد - و هم ملکِ وسیع داخلِ ممالکِ محروسه شد - مدّتِ حکومتِ رانیِ مذکور
شازده سال بود *

چون (برقِ حکومتِ راني فرو نشست - و در عینِ حکومتِ راني دستِ ادبار خاکِ فنا
بر[۷] سرِ آن عورتِ والا نژاد بیخت) آصف خان بعد از دو ماه (که خاطر از میانهٔ ولایت جمع نمود)
روی بتسخیرِ قلعهٔ چوراگدهه آورد - و آن حصار مملو بشرائفِ دفائن و نفائسِ جواهر بود - که

---

(۲) نسخهٔ [ح] در مرتبهٔ آخر (۳) نسخهٔ [ح] کیسوکلیان و چکربان کرجای (۴) نسخهٔ [ج د ه]
چکریان (۵) نسخهٔ [ج د] دکبت - و نسخهٔ [ز] وکهت (۶) در [اکثر نسخه] مهارک (۷) در
[بعضی نسخه] برسرآن والا نژاد *

عمرهای دراز راجهای پیشین در جمع آن سعیها نموده بودند - و آنرا سرمایهٔ سلامت[۲] خیال کرده عاقبت همه باعث هلاکت و وخامت ایشان شد - سپاه نصرت آیات[۳] بعزم تسخیر آن حصار رزین کمر همّت بست - و در هوای آن خزائن دست از جان شسته در خدمت آصف خان شتافت پسر راني (که از جنگاه برآمده بود - و دران قلعه تمکّن داشت) بآمدن عساکر اقبال بجنگ پیش آمد و باندک جنگی قلعه مفتوح گشت - و راجه مردانه فرو رفت - و بجهت انتظام مهم[۴] جوهر بهوج کایتهه و میان[۵] بهیکاری[۶] رومي را مقرّر ساخته بود - چه رسم راجهای هندوستان است که درچنین وقائع از چوب و پنبه و خس و روغن و امثال آن جائی تعبیه میکنند - و عورات را خواهي نخواهي آورده میسوزند - و آنرا جوهر نامند - این دو نوکر مخلص (که پاسبان ناموس بودند) این خدمت بتقدیم رسانیدند - و هرکه از کوته عقلي تقاعد مینمود بموجب رسم ایشان بهوج مذکور از هم میگذرانید - و از عجائب قدرت آنکه بعد از چهار روز (که دران محوطه آتش زده بودند - و آن خرمن گل همه خاکستر شده بود) چون در آنرا گشادند دو کس زنده برآمد - که چوبی بزرگ حایل آنها گشته از آتش وقایت کرده بود - کملاوتي نام خواهر راني - و دختر راجهٔ پراگدهه[۷] که برای راجه آورده بودند و هنوز باو نرسیده بود - این دو زن (که ازان طوفان آتش زنده برآمده بودند) بزمین بوس عتبهٔ شاهنشاهي آبروی دولت یافتند *

القصّه چون قلعه مفتوح شد از قسم طلا و نقره و زر مسکوک و غیر مسکوک و مرصّع آلات و جواهر و لآلي و هیاکل و تماثیل و اصنام مرصّع و مکلّل و صور جانوران (که بتمام از زر ساخته بودند) و دیگر نفائس و اجناس خارج از اندازهٔ حساب و قیاس بدست آصف خان و مردم او افتاد - و از راویان ثقات مسموع گشته که از جملهٔ اموال و خزائن چوراگدهه (که آصف خان تنها بران دست تصرّف یافته بود) صد دیگ پُر اشرفیء علائي[۸] بود - و چندین اسباب و اشیای دیگر که از حیطهٔ احصا و احصار بیرون بود - و چون [آصف خان را بمساعدت بخت بلند (که از پرتو نظر اقبال بخشش حضرت شاهنشاهي بود) چنین دولتی روی نمود - و آنچنان مکنتی میسّر آمد - که صاحب خزائن و جواهر بیقیاس شد] رتبهٔ اعتبارش زیاده ازانچه در تصوّر گنجد بهم رسید - چون عقل درست نداشت این بادهٔ هوش ربا حوصلهٔ او را ظاهر ساخت - یکبارگي راه صواب گذاشته هیچ ازان نفائس اجناس و شرائف جواهر (که لایق قبول نظر گوهر سنج شاهنشاهي تواند بود) بمعرض ارسال نرسانید - و ندانست که این جواهر و لآلي را اقبال نثار تارک دولت و افسر سعادت که ساخته

---

(۲) در [اکثرنسخه] استدامت (۳) در [کثرنسخه] رایات (۴) نسخهٔ [ه ط] مهام (۵) نسخهٔ [ه] مبین
(٦) نسخهٔ [د] بهکهاري - و نسخهٔ [ط] بهکناري (۷) نسخهٔ [ا د] بوراگدهه (۸) در [بعضی نسخه] اعلائي *

خود[۲] را درمیان دیده غبار ادبار بر فرق عزّتِ خود بیخت - و آن تیره بخت نادان (که لوحِ خاطرش از نقوشِ اخلاص ساده بود - بلکه از رقوم انصاف حرفی بلکه نقطهٔ بران ننهاده) از جملهٔ یکهزار زنجیر فیل (که بدستش افتاده بود) همین دویست فیل برسمِ پیشکش بدرگاه معلّی فرستاد - دیگر همه نفائس و لطائف را خاک پوش کرده و بر وسادهٔ حکومت[۳] کره و گدهه تکیه زده عمرے بغفلت میگذرانید - و حضرتِ شاهنشاهي بموجبِ همّتِ جهان‌بخش نظر بران اسباب نفرموده از خیانتِ او اغماضِ عین فرمودند - و (چون نهضتِ رایاتِ جلال مرتبهٔ سیوم بقصدِ تادیبِ علي‌قلي خان زمان بصوبِ جونپور اتّفاق افتاد) آصف خان را بحضورِ اقدس طلب فرمودند - و او منشورِ عالي را امتثال نموده متوجّه آستان‌بوس شد - و در حیني (که عرصهٔ جونپور مخیّمِ موکبِ منصور بود) سعادتِ استلامِ عتبهٔ قدسیّه دریافت - و تفصیلِ آن سانحه بجای خود رقم پذیر خواهد شد *

اظهار[۴] انوار عدالت از قهرمان سطوت شاهنشاهي نسبت بخواجه معظم

اقتضای منصبِ والای سلطنت در باز پرسِ معاملات آنست که دوست و دشمن و خویش و بیگانه را منظور نداشته دادِ مظلوم دهند - و پاداشِ مظالم در گریبانِ ظالم نهند - تا مخصوصانِ دولتِ عُظمی و منسوبانِ بارگاه عظمت خصوصیّتِ نسبتِ خود را سرمایهٔ ستم و ستیزه نگردانند - و اگر عیاذاً باللّه از بدمستي چنین امرے بظهور آید راست کرداران در رسانیدنِ آن مظلمه اندیشه‌مند نبوده در عرضِ احوالِ ستم رسیدها دلیري نمایند - للّه الحمد که این سجیّهٔ عُلیا در فطرتِ ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي بدان گونه است که قوّتِ بشري در تفصیلِ آن بعجز اعتراف نماید - و این خصلتِ جهان پرور[۵] بے شایبهٔ تصنّع و مداخلهٔ ریا در نهادِ اقدس ودیعت نهادهٔ دستِ قدرت است و طبقاتِ عالم به پشت‌گرمیِ این شیمهٔ کریمه همواره در عافیت‌آبادِ مسرّت بوده در عادات و عبادات و قضایا و معاملاتِ خود کامیابِ امن و امان اند - در اوائلِ این سال الٰهي و اواسط (۹۷۱) نهصد و هفتاد و یکم (که عنفوانِ زمانِ عدالت روائي - و عنوانِ دیباجهٔ داد دهي بود) خواجه معظّم (برادرِ اخیافیِ مهدِ مقدّس حضرتِ مریم مکاني بود) چون از نسبتِ معنوي رایحهٔ نداشت این نسبتِ صوري داروی بیهوشیِ آن بد مستِ بےاعتدال شده بارها خود را مصدرِ حرکاتِ ناشایسته میساخت - در زمانِ سعادت آئینِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني چون وقت مقتضیِ مدارا

---

(۲) نسخهٔ [ی] از کمال حرص و آز خود را (۳) در [بعضی نسخه] حکومت گدهه تکیه زده (۴) نسخهٔ [ح] ذکر بے اعتدالیِ خواجه معظم برادر مهد مقدس حضرت مریم‌مکانی و ظفر یافتن علي قلي خان زمان است برفتح خان پتني در ولایت بهار (۵) نسخهٔ [و] پروري *

بود آنحضرت مراعاتِ مهدِ مقدّس فرموده ازو میگذرانیدند - چنانچه در سالِ یورشِ بدخشان قصدِ خواجه رشیدی دیوانِ آنحضرت کرد - و به تیغ بےاعتدالی (۲) خونِ آن طور عزیزے ریخت - و بعد از ارتکابِ این حرکتِ شنیع فرار نموده بکابل آمد - و باز بشفاعتِ مقرّبانِ بساطِ اقدس بار یافت و مجدّداً مصدرِ اعمالِ ناپسندیده شد - تا آنکه اورا اخراج کردند - و بسفرِ حجاز شتافت - و شرارت بر شرارت افزوده باز بهندوستان آمد - و همان ذمائمِ اخلاق بر روی کار آورد - روزے در دولتسرای شاهنشاهی (که اعیانِ مملکت و ارکانِ سلطنت جمع بودند) با میرزا عبدالله مغل (که در سلکِ امرای عظام منسلک بود) بے جهتے جنگ کرد - و بتقریبِ حکایتے بر سرِ او دوید - و اورا در مشت و لکد گرفت - و مرتبهٔ دیگر به بیرام خان بدرشتی پیش آمده دست بکارد برد - و باز اورا اخراج کردند - و خواجه بگجرات رفته بدستِ خوی بدِ خود روز و روزگارِ بد میگذرانید - و از بدخوئی و پریشانحالی آنجا نتوانست بود - روی توجّه بدرگاهِ گیتی پناه آورد - و در اوّل مرتبه (که دارالخلافهٔ آگره مستقرّ اورنگِ خلافت شد) بدولتِ ملازمت سربلندی یافت - و بعنایت و رعایت ممتازِ آفاق شد - و ازانجا (که نهادِ او به بےاعتدالی سرشته بودند) بصد بےباکی و بےملاحظگی سابق پرده گشای جوهرِ فطرتِ خود گشت - بیرامخان درین مقام بود (که اورا بولی بیگ بسپارد که از راهِ بکر (۳) بگجرات روانه سازد) درین اثنا تفرقهٔ او روی نمود - و خواجه بوسیلهٔ انتسابِ این دودمانِ قدسی رعایتهای عظیم یافت - امّا بدستِ خوی بدِ خود گرفتار بود - و بصد بے اعتدالی بیش (۴) زیست میکرد - تا آنکه روزے بی‌بی فاطمه (که اردو بیگئ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی بود و درسرادقِ آسمان‌مکانِ حضرتِ شاهنشاهی نیز پایهٔ اعتبار داشت - و زهره آغا دخترِ او در خانهٔ خواجه بود - و پیوسته از ناجنسی و بدخوئی در زندانِ بلا بوده آزار میکشید) بهزاران اضطراب آمده استغاثه نمود که خواجه میخواهد که بپرگنه رود - و دخترِ مرا همراه برد - و از بدخوئی و بدگمانی (که در طینتِ اوست) قصدِ آن عفیفهٔ بیگناه کند - و مکرّر این حرف بر زبان آورده در دارالخلافه از معدلتِ شاهنشاهی اندیشه‌مند بوده مرتکبِ این امر نمیشد - اکنون (که اورا بجایگیر برد) حال چه خواهد بود - آنحضرت بر زاریِ آن عورتِ قدیم‌الخدمت ترحّم فرموده تسلّی‌بخشِ خاطرِ بیقرارِ او شدند - و بر زبانِ اقدس گذشت که ما بدولت عزیمتِ شکار داریم - بخاطرِ تو از راهِ خانهٔ خواجه خواهیم گذشت - و چون او بر سرِ راه آمده ملازمت کند نصیحت (۵) کرده عاجزهٔ ترا از بردن مانع خواهیم آمد - بعد از زمانے آنحضرت از ارکِ شهر بنهضتِ (۶) اجلال بر کشتی سوار شده از آبِ جون

(۲) در [اکثر نسخه] بے اعتدال (۳) نسخهٔ [ی ط] بهکر (۴) در [اکثر نسخه] پیش زیست
(۵) در [چند نسخه] نصیحت او کرده (۶) نسخهٔ [ی] نهضت اجلال فرموده برکشتی *

عبور فرمودند - و بجانب خانهٔ خواجه معظم با مخصوصی چند (که از بیست کس زیاده نبود) روان شدند - ازانجمله رستم خان و طاهر محمّد خان میر فراغت و قتلق خان و مقبل خان و شمال خان و پیشرو خان و حکیم الملک و جمعی دیگر از خاصان بساط قرب بودند - چون ناهمواری خواجه معلوم بود میر فراغت و پیشرو خان را پیشتر فرستادند - که خواجه را از مقدم عالی آگاه ساخته بشاهراه استقامت آورند - و رستم خان و مقبل خان نیز بعد ازان روان شدند که اگر خواجه بعادت خود در مقام دیوانگي باشد معاون طاهر محمّد خان شوند - آن دیوانهٔ بے اعتدال از طاهر محمّد خان و پیشرو خان شنوده (که حضرت باین روی آب گذشته اینها را فرستاده‌اند) بشورش درآمده میگوید که من پیش حضرت نمي آیم - و خشم آلوده متوجّه حرم‌سرای خود میشود - زهره آغا از حمّام برآمده در جامه‌خانه لباس تازه مي‌پوشید که خنجر کشیده کار آن عاجزهٔ حیا سرشت را تمام میکند و سرمایهٔ خسران ابدی خود سرانجام میدهد - و سر از روزن خانه برآورده جائیکه رستم خان ایستاده بود خنجر خون آلود مي‌اندازد - و ببانگ بلند میگوید که من خون او ریختم - رفته بگو - رستم خان خنجر خونین را برداشته بحضور اشرف آورد - حضرت شاهنشاهي چون برین ستیزه آگاه شدند بسطوت قهر و صولت غضب جوشیده بدرون خانهٔ آن بے‌اعتدال درآمدند - و آن دیوانه شمشیر حمایل کرده و دست در قبضهٔ شمشیر زده رو برو پیدا شد - بندگان حضرت از قهرمان عتاب فرمودند که این چه روش است - دستے بر قبضهٔ شمشیر داري - اگر حرکت دهي دانسته‌باش که چنان بر سر تو خواهم زد که(۲) بپرواز آید - آن دیوانه صولت و عظمت شاهنشاهي را دیده دست و پا گم کرد و در سطوت پادشاهي فرو رفت - حاضران بساط معلّی آن دیوانه را مقیّد ساختند - و یکي از گجراتیان شمشیرے در کمر عقب خواجه ایستاده در کمین فتنه بود - آنحضرت از چشم و روی او در یافته بقتلق قدم خان فرمودند که بزن - آن دقیقهٔ شناس بیک حرف مکنون ضمیر اقدس را در یافته تیغے بسبک دستي زد که سرش از تن جدا شده بپای او هم آغوش شد - و آن قامت بے‌سر زمانے بر سر پا ایستاده بود - و خون سیاه از عروق گردنش تیزک میزد - آنگاه از خواجهٔ بے اعتدال پرسیدند که خون این عاجزه را بچه گناه ریختي - آن سفّاک بے‌باک زبان(۳) بسفاهت و هذیان برگشاد - تا آنکه بلکد و مشت اورا خاموش گردانیدند - و موی کشان و لکد زنان دریا رویه روان کردند - و دریای غضب آن محیط عدالت در جوشش آمد - بموجب حکم معلّی ملازمان او را (که همواره در بدمستي و آشفته‌دماغي هم‌کاسه بودند) دست و گردن بسته غرقهٔ گرداب مجازات ساختند

(۲) نسخهٔ [ا] که مرغ روح تو بپرواز آید (۳) نسخهٔ [د] زبان سفاهت‌بیان برگشاد - و عبارت نیک چنین است - زبان سفاهت بهذیان برگشاد *

و آن بدکردارِ بیدولت را هرچند در آب غوطه داده مي‌آمدند سخت‌جاني نموده از هرزه گوئي بازنمي‌آمد - و سبِّ بزرگانِ دین را سرمایهٔ آزارِ خاطرِ پادشاهي دانسته دران اهتمام مینمود - هرچند یقینِ همه بود (که درین ورطاتِ قهر بلطمهٔ موجِ فنا هلاک خواهدشد) امّا او از سنگدلي و سخت جاني زنده ماند - بمقبل خان یساول سپردند - و او آن آشفته‌مغز (۲) را بقلعهٔ گوالیار فرستاده محبوس ساخت - و دران محبس مالیخولیا برو زور آورد - و بفسادِ دماغ از عالم رفت - و در ظاهرِ قلعه پشته‌ایست - آنجا مدفون شد - و ازانجا بدهلي آوردند - سُبحان اللّه زهے اقبالِ فتنه‌سوز و عدالتِ آشوب گداز - ازانجا (که منتهای نیّتِ حق‌اساس جز ظهورِ انوارِ عدل و نصفت و محوِ آثارِ ظلم و عُدوان امرے دیگر نیست) بمیامنِ این معني همواره دولت در روز افزوني و بخت در دولت افزائي‌ست *

و از سوانحِ دولت‌افزای این سالِ مسعود ظفر یافتنِ علي‌قلي خان‌زمان‌است بر فتح خان پتّني (۳) - و شرحِ این داستان آنست که فتح‌خان و حسن‌خان برادرِ او و ملّوخان و جمعے کثیر با لشکرے آراسته از قلعهٔ رهتاس فرودآمده ولایتِ بهار و بعضے از محالِّ متعلّقهٔ خان‌زمان را در تصرّف درآوردند و پسرِ سلیم خان را (که آوازخان نام داشت) بسروري گزیده سرِ شورش برداشتند - خان‌زمان و دیگر اُمرای آنحدود (مثلِ بهادر خان و مجنون خان و ابراهیم خان) متوجّهِ اطفای نایرهٔ فتنه شدند چون افغانان پُر زور بودند خان‌زمان جنگ را صلاح ندیده کنارِ دریای سون محلِّ اندهیاري (۴) باري قلعهٔ اساس‌نهاده استحکام داده بود - درینولا مولانا علاءالدّین لاري و ملّا عبداللّه سلطان‌پوري و شهاب‌الدّین‌خان (۵) و وزیر خان از درگاهِ معلّي آمدند - چه رای جهان‌آرای شاهنشاهي اقتضای آن نمود که بنصائحِ ارجمند رهنموني خان‌زمان بشاهراهِ سعادت نموده و بعواطفِ خسرواني اختصاص بخشیده در مسلکِ عقیدت راسخ گردانند - و سلیمان کرراني حاکمِ بنگاله (که خود را از منسوبانِ این درگاه ساخته بخان‌زمان پیوسته بود - و خطبهٔ شاهنشاهي خوانده) اورا نیز مستمالِ الطافِ بیدریغ گردانند - و اگر مصلحتِ وقت باشد بآستان‌بوسِ این درگاه (که اکسیرِ اهلیّتِ صوري و معنوي ست) رسانند این فرستادها درین‌قلعه بخان‌زمان رفته نویدِ عنایت رسانیدند - و بصورت و معني تقویتِ او نموده اورا درچنین‌اضطرار بفتح و نصرت مقرون گردانیدند - روزے این فرستادها پیشِ خان‌زمان نشسته بودند که افغانانِ تیره رای لشکرے آراسته و فیلانِ مستِ معرکه برهم زن را اعتضادِ خود ساخته متوجّهِ قلعهٔ خان‌زمان شدند - و او فوجها آراسته معرکه آرائي میکرد که تهوّر نهادانِ بد سرشتِ مذکور در رسیدند

---

(۲) نسخهٔ [ي] آشفته مغز مغرور را (۳) نسخهٔ [د] پتني (۴) نسخهٔ [ح] اندیاري - و نسخهٔ [ي] اندرماري (۵) در[بعضے نسخه] شهاب‌الدین احمد خان *

و بمجرد آمدن افواج خان‌زمان را برداشته درهم نوردیدند - و لشکر تمام گریخت - و افغانان بتاراج منازل و محال ایشان مشغول شدند - درین هنگام (که کار برین نخوت‌منشان دشوار گشته بود) اقبال روز افزون شاهنشاهي حفظ انتساب صوري این گروه بدرگاه معلّی فرموده در بدائع‌نگاري درآمد *

و مجملی ازین نادره‌کاري آنست که خان‌زمان بامعدودے در پناه دیوار قلعهٔ خود در کمین فرصت بود که کارے بسازد - و یا گوشهٔ گیرد - حسن پتنی بر فیل بخت‌بلند نام سوار شده باجمعی روبروی شد - مردم فرار نمودند - او با چندے (که مانده بودند) قرار مردن بخود داده بیکی از بروج آن قلعه رفت - و دیگی (که دران تعبیه کرده بود) چاق کرده پیش آن فوج مغرور (که چون فیل مست عربده کنان مي‌آمد) توپ را سر داد - سر دادن توپ همان بود - و رسیدن بر سر فیل همان - فیل را گردانده بر زمین هلاکت انداخت - و این فوج رو بگریز نهاد - و از تائید ایزدي مقارن این عطیّهٔ الٰهي کوه‌پاره نام فیلی [که بیرام خان در حینی (که بهادر خان را بمالوه تعین میکرد) داده بود] درانحدود مست طافح مقیّد بسلاسل عربده‌جوی بود - در ابتدای انهزام فوج خان‌زمان فیلبانان افغان آنرا گشاده سوار میشدند که او در مقام بدمستي درآمد - و یکی از فیلان افغان را (که دران نزدیکي بود) بر خاک هلاک انداخت - و شورشی غریب پدید آمد - افواج افغانان این را شور عساکر اقبال دانسته فرار نمودند - و افغانان (که دست بتاراج برداشته بودند) یکبارگي سر رشتهٔ تدبیر از دست داده رو بگریز نهادند - و باستماع این تائید غیبي فرار نمودها از پي‌هم رسیده تعاقب افغانان تیره بخت نمودند - و غنائم وافر و فیلان نامي بدست افتاد - و بمحض اقبال شاهنشاهي اینچنین فتحی عظیم روی داد - و بعد از ظهور چنین نصرتے خان‌زمان مراجعت نموده روی بجونپور آورد و از زمانیه فرستادهای شاهنشاهي را باحترام تمام روانهٔ ملازمت ساخت *

و از سوانح (۲) قدوم گرامیٔ امیر مرتضی ست - چون (درگاه جهان پناه شاهنشاهي مجمع نادره‌کاران روی‌زمین است - چه ایزد تعالی ذات مقدّس پادشاهي را مستجمع جمیع کمالات - و جامع فنون فضائل - و حاوی اقسام فواضل ساخته است) متفرّدان هفت اقلیم ترک اوطان و بلدان کرده روی توجّه باین درگاه مقدّس آورده کامیاب سرور میگردند - و از عجائب آنکه دانش‌اساس هرحکمتی و صنعتی از حکمت الٰهي تا درود گري (که در کار خود یگانهٔ عصر باشد) چون بصحبت فیض‌منقبت حضرت شاهنشاهي میرسد چندان سخن دقیق دران هنر و پیشه مي‌شنود که از استادان این فن بگوش او نرسیده باشد - و یقین خود میکند که پیوسته اوقات گرامي مصروف همین است - و پس از فراخی حوصله و بزرگی حال دران پایه (که از مرتبهٔ اعلی تا بدرجهٔ اسفل درخور مخاطب

---

(۲) نسخهٔ [ح ي] سوانح این سال مقدس *

بے کلفتی صعود و نزول فرموده) مخاطبِ خویش را کامروای صورت و معنی میگردانند - ازانجمله سیّدِ اجل امیر مرتضی (که از اسباطِ علّامهٔ جُرجانی بُود - و در فنونِ معقول و منقول یدِطُولی داشت) طوافِ حرمین شریفین نموده محملِ اقامت بعتبهٔ علیّه (که کعبهٔ وفودِ[۲] برکات - و مشعرِ قوافلِ سعادات است) گشود - و بآئینِ لایق ادراکِ محفلِ عالی نموده سعادت‌پذیر شد - و خدیوِ زمان (که قدر شناسِ جوهرِ انسانی اند) آمدنِ میر را مغتنم دانسته بجلائلِ مراحم و جزائلِ عطایا اختصاص بخشیدند ٭

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهی بجانب مالوه - و شکار فیل نمودن و بر سر عبدالله خان ایلغار فرمودن - و بفتح و نصرت بازگشته بشکار فیل پرداختن - و ظل مراجعت بر مستقر خلافت انداختن

چون [بر ذمّهٔ والای سلطنت[۳] فرضِ وقت است (که همواره از احوالِ ملک و اوضاعِ اعیانِ دولت مستخبر باشند - بتخصیصِ خودسرانِ تنگ‌حوصله - که کامیابِ دولت شده از حواشیِ سریر دور رفته باشند) تا پیشتر ازانکه کارِ شان و حالِ آن‌ملک بفساد انجامد بفروغِ تدبیر و لمعانِ رای چارهٔ آن نموده آید] المنّة للّه که این شیمهٔ عظیمه در ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهی بر وجهِ اتم و اکمل شرفِ ظهور دارد - چنانچه دانایان در دریافتِ آن عاجز اند - پیوسته استطلاعِ خفایای ملک میفرمایند و هرچند بشکار و امثالِ آن بظاهر اشتغال دارند امّا آنرا پردهٔ احوالِ خود ساخته لحظهٔ وقتِ گرامی را از مهامِّ دین و دولت فارغ نمیگذارند - و همواره در لوازمِ خداپرستی و مراسمِ رعیّت پروری اهتمام میفرمایند - و لهذا چون درینولا بمسامعِ اقبال رسید [که عبدالله خان اوزبک (که نمک پروردِ این مایدهٔ اقبال است) در مالوه سرِ شورش دارد - و از تنگیِ ظرف بارِ عاطفتِ کُبری را میخواهد برانداخته کفرانِ نعمت ورزد] بنابران شکارِ فیل را پیش‌نهاد عزیمت ساخته یورشِ مالوه بخاطرِ اقدس مصمّم ساختند - و بتائیدِ الٰهی روزِ بهرام بیستمِ تیرماهِ الٰهی موافقِ روزِ شنبه بیست و یکم ذیقعده در موسمی (که فیلانِ کج‌خرامِ ابر از مستی و مدهوشی جوش و خروش در زمین و زمان انداخته بودند - و زمان زمان از مستی چکیده و سیلابها روان ساخته نشیب از فراز نمیدانستند - و از سرکشی و گردن‌فرازی فرمان‌پذیرِ کجکِ برق نمیشدند) رایاتِ عالیْ بجانبِ نرور و سیپری[۴] (که بیشهای فیل دارد) نهضت فرمود - چون ساحلِ دریای چنبل مخیّمِ اردوی نصرت قرین گشت از کثرتِ بارندگی آبِ دریا در طُغیان بود - بجهتِ عبورِ اردوی معلّی قریبِ دوهفته سرادقاتِ عظمت را اقامت

(۲) نسخهٔ [ا] جنود (۳) نسخهٔ [د] سلاطین (۴) نسخهٔ [ب ح] سیری ٭

ضرور شد - تا تمامیِ خلائق بکشتي گذشتند - و دران هنگام (که حلقهای فیلانِ خاصه ازان دریای طوفانِ‌خیز مستانه میگذشتند[۲]) فیلِ لکنه نام از فیلانِ نامي در عینِ مستي بآب فرو رفت - و ازانجا عرصهٔ گوالیار مخیّمِ موکبِ اقبال شد - و ازانجا فضای جان پرورِ حوالیِ[۳] قلعهٔ نرور مضربِ خیامِ فلک ارتسام گشت - وچون بیشهٔ فیل ازان مقام قریب بود ترتیبِ شکارِ فیل نموده ملازمانِ عتبهٔ اقبال را چند فوج اعتبار فرمودند - و برهرفوجی یکی از اُمرا را سردار ساخته چند زنجیر فیلِ‌مطیع و منقاد را همراه کردند - و طنابهای سطبرِ استوار (که زورِ کشیدنِ این‌کوه پیکران داشته باشد - بلکه کمندِ فیلانِ افلاک تواند شد) تعبیه فرمودند - وحکمِ اقدس بنفاذ پیوست که هرجا فیلِ وحشي پیدا شود این فیلِ منقادِ اهلي را از دنبالِ او چندان برانند که فیلِ صحرائي از ماندگي دست و پا گم کند آنگاه از دو جانبِ فیلِ وحشي فیلبانانِ سوارِ فیلِ اهلي یکسرِ طناب در گردنِ فیلِ وحشي اندازند و سرِ دومِ طناب بگردنِ‌فیلِ اهلي مضبوط سازند - و باین‌دستور در قید آورده فیلبانان فیلِ خود را برانند - و آن فیل را کشان کشان ببرند - و هر روز بتدریجِ لایق بفیلِ صحرائي از راهِ ملائمت قریب‌تر شوند - و علف پیشِ او اندازند - تا رفته رفته بران سوار شوند - و در کم‌فرصتي باین اسلوب رام سازند ومنشای اصليِ رام شدنِ هر وحشي ملائمت و احضارِ آنچه ملایمِ طبعِ اوست (از کاه و دانه و آب) تواند بود - و از روی قیاس این قسمِ شکار اسهلِ اوضاعِ شکارِ فیل است - که فیلِ وحشیِ عظیم جثّهٔ قوي‌هیکل را بفیلِ قوي‌تر ازو یا مثلِ او مامور و منقادِ خود سازند - و شرِّ او را از خود دور دارند - و باین‌تدبیر بر مرادِ خاطر و کامِ دل ظفر یابند *

وبالجمله آنحضرت بتوجّهِ فیل‌بندِ شیر شکار در بیشهٔ نرور ترتیبِ آئینِ‌شکار فرموده مردم‌را گروه گروه بهر جانبی روانه ساختند - و خود بنفسِ نفیس[۴] باخاصانِ بساطِ قرب شیرانه دران بیشهٔ نشاط‌افزای در آمدند - آنروز بعد از تکاپوی عظیم و جست‌وجوی تمام ماده فیلی از دور سیاهي کرد از دنبالِ او شتافته و مانده ساخته بفیلِ دیگر بستند - و هنگامِ بستن ادهم پسرِ ملّا کتابدار در زیرِ دست و پای فیل آمده بقدر مالشي یافت امّا افتان و خیزان بسلامت برآمد - فردای آن روز عیدِ قربان بود - منعم خان خان‌خانان (که درین شکارِ دلگشا فتراک وار قرینِ رکابِ سعادت بود) با اعیانِ دولت و ارکانِ خلافت (که دران نهضتِ نصرت ملازمِ موکبِ عالي بودند) روی بآن کعبهٔ اقبال آورده زمین‌بوسِ مبارکباد بجای آورد - وحضرتِ شاهنشاهي جهان را بسعادتِ التفات عید بر عید افزوده بعزمِ شکار پای توجّه در رکابِ شوق درآوردند - و هر فوجي بهر ناحیه (که مقرّر شده‌بود) روان شد - آنروز بعد از سعيِ‌تمام گلّهٔ فیلِ ماده (که دو سه فیلِ نر هم داشت) نمودار

---

(۲) نسخهٔ [ا] بشنا مي‌گذشتند (۳) نسخهٔ [ا ب] حوالیِ نرور (۴) در [چند نسخه] انفس *

گشت - حضرت از نظارهٔ آن عشرت عید را تازه کرده بآئین معهود مجموع آنرا (که نه فیل بود) صید اقبال فرمودند - و روز دیگر در سرادق اجلال بوده بانتظام بخشی ملک (که صید معنوی ست) پرداختند - و صبح سیوم باشراق صبح دوم سوار دولت شده دران بیشه (که از تراکم اشجار و تشابک اغصان تکاپوی شمال و صبا ازان مشکل بود) تا آخر روز سیر فرمودند - ناگهان بگلهٔ فیل (که از هفتاد زنجیر زیاده بود) عبور اقدس افتاد - انبساط عظیم فرموده تفاؤل بر صید مقاصد عظیمه گرفتند - بموجب حکم اشرف[(۲)] مجموع فیلان را به بیشهٔ پُردرخت رانده پای هر فیلی بدرختی بستند - و بر هر فیل چند کس دیده‌بان نگاهداشتند - و طنابها از اردوی معلّی طلبیدند و آن بیشه (که هرگز پی‌سپر آدمی نشده بود - و چابک‌روان وهم و خیال ازان عبور نغموده بودند) دران شب بورود موکب عالی غیرت افزای مصر جامع و بغداد خلافت شده بود - فرّاشان کاردان باعانت نجّاران رکاب سعادت بجهت استراحت عنصر اقدس تختی بلند از چوب ساخته بسقرلاطهای رنگارنگ در گرفتند - و آنحضرت بدولت و اقبال بران مسند نشاط و سریر عشرت آرام گرفتند - و خاصان بساط قرب [مثل یوسف محمّد خان کوکلتاش - و عزیز محمّد کوکلتاش - و سیف خان کوکلتاش و میر معزّالملک - و میر علی‌اکبر - و چلمه خان (که بخان‌عالم مخاطب شده) و میر غیاث الدّین علی (که اکنون بخطاب نقیب‌خانی شرف افتخار دارد) و دیگر مقرّبان و مخصوصان] در حواشی آن نشیمن قدس دوره زدند *

روز دیگر (که خورشید جهانتاب بطلعت عالم‌افروز بر سریر افق جلوه نمود) حضرت شاهنشاهی (صید مقصود بدام - و ساغر مراد بکام) بران تخت سعادت بدولت نشستند و حاضران را از فرط التفات حکم نشستن فرموده بجهت تنشیط ضمیر و تفریح باطن ساعتی چند قصّهٔ امیر حمزه از دربار خان استماع نموده نشاط‌بخش انجمن اقبال شدند - دربن اثنا چند حلقهٔ فیل با طناب بسیار از اردوی معلّی رسید - اشارت عالی شرف نفاذ یافت که ازین فیلان بدخو (که شدّت سرکشی و صولت زورآوری داشتند) هر فیل را درمیان دو فیل پادشاهی بطنابهای محکم بر بستند و بآئین شایسته رانده تا شامگاه بحوالی اردوی معلّی آوردند - و طنابها چون کمند عیاری[(۳)] بران کوه‌هیکلان انداخته بآئین شایسته مقیّد ساختند - و بجهت سامان این کار دو روز دیگر آن سر منزل مخیّم موکب عالی بود - و (چون صید بعضی وحشی‌نژادان دیگر در فضای ضمیر انور مرکوز بود) عنان توجّه بجانب[(۴)] ولایت مالوه تافتند[(۵)] - و از امتداد برق و باران و اشتداد خلابها و سیلابها و وفور گل و لای لزج

---

(۲) نسخهٔ [د] اقدس (۳) نسخهٔ [ه] عیاران (۴) در [چند نسخه] بجانب مالوه تافتند (۵) در [بعضی نسخه] نیست *

و کثرتِ کو(۲) و مغاک (که در زمینِ مالوه مي‌باشد) کار بر گرم‌روانِ شاه‌راهِ اقبال دشوار شده بود اسپانِ چون اسپانِ آبي شنا کرده مي‌آمدند - و شتران چون جهازهای عمّان طوفان‌نوردي میکردند تا آنکه بصد دشواري ساحتِ ظاهرِ قصبهٔ رنود(۳) مخیّمِ اردوی معلّی گشت - و بسببِ کثرتِ بارندگي دو روز متوالي دران سرزمین (که مهبطِ فیوضِ آسماني بود) مقام شد - و ازان منزل براهِ سارنگپور نهضتِ عالي اتّفاق افتاد - و در طيِّ این راه از کثرتِ وحل و خلاب بادپایانِ آتش‌خوی را پای تا سینه در وحل فرو میشد - و شترانِ سبک‌پای را هم موی شان گراني میکرد - و بهزار(۴) جرِّ ثقیل جنبش میکردند - دربن روز خیامِ مواکبِ منصوره (که بیابانها را از ازدحام تنگ داشت) در عقب ماند - بغیر از خیمه و سراپردهٔ پادشاهي و یک خیمهٔ خان‌خانان و خیمهٔ میرزا عزیز کوکلتاش و چندے دیگر از اعاظمِ اُمرا خیمهٔ هیچ یکے از بندگانِ درگاه نتوانست رسید - لاجرم یک روز درانجا نیز مقام فرمودند - و روزِ دیگر علمِ عزیمت بجانبِ مندو افراختند - و فضای ظاهرِ قصبهٔ کهیرار به پنج منزل مخیّمِ سرادقاتِ جلال شد - اگرچه درین مراحل چاروا دانه نیافته‌بود امّا سبزهای تازه و تر (که دران مرغزارهای روح‌پرور از فیضِ هوا کمالِ نشو و نما داشت) از فرطِ طراوت و حلاوت نعم‌البدل شده شوقِ دانه را از طبائعِ حیوانات برده بود - همه سر در سبزه‌زار فرو برده ازان علفهای خوشگوار سیر میشدند - و دران سبزه‌زارِ شوق‌گستر مستانه گام میزدند *

حضرتِ شاهنشاهي خاطرِ اقدس از شوقِ شکار پرداخته اردوی معلّی را دران منزل نشاط آرای گذاشتند - و چندے(۵) از اُمرا را بران گماشته خود همعنانِ دولت و همرکابِ اقبال بر توسنِ سبک‌خرام بصوبِ مندو (که مقرِّ آن‌خود سر بود) ایلغار فرمودند - و در اثنای راه اشرف خان و اعتماد خان را پیشتر فرستادند - تا عبدالله خان را (که از اعمالِ ناشایستهٔ خود متوهّم و خایف است) نویدِ عنایتِ پادشاهي داده بملازمت آرند - و نگذارند که آوارهٔ صحرای بیدولتي شود - و بجناحِ(۶) تعجیل از قصبهٔ کهیرار ببلدهٔ سارنگپور (که نخستین شهرِ مالوه است - و بیست و پنج کروه از مالوه - که از چهل کروهِ معمولِ دهلي زیاده مسافت دارد) در چنین آب و گل بیک منزل نهضتِ والا فرمودند - و بحدودِ سارنگپور محمّد قاسم‌خان نیشاپوري (که حکومتِ آن نواحي بار تعلّق داشت) بتارکِ ادب شتافته دولتِ استقبال دریافت - و ازانحضرت التماسِ سعادتِ نزول بمنزلِ خود نموده بلوازمِ نثار و ایثار پرداخت و قریبِ بهفتصد اسپ و استر(۷) از خود و ملازمانِ خود از نظرِ اشرف گذرانید - و آنرا بر اُمرا و ملازمانِ

---

(۲) نسخهٔ [ا ب ج] کوه و مغاک (۳) نسخهٔ [ا] رنوده - و نسخهٔ [ج] کرار (۴) نسخهٔ [ا] و بهزار شدت (۵) در [همگي نسخها] سوای نسخهٔ [ی] چندے دیگر (۶) نسخهٔ [ی] و بکمال تعجیل
(۷) نسخهٔ [ا ج] شتر *

موکبِ والا (که درین یورشِ نصرت فرجام بتدریج میرسیدند) قسمت نموده سعادت پذیر شد - و هنگام ظهورِ سفیدهٔ صبح (که محلِّ اشراقِ نور - و رفعِ حجابِ ظلمت است) بدولت سوار شده متوجّه اُجین (که در سوالفِ ایّام تختگاهِ ملوکِ مالوه بود) گشتند - و عرصهٔ آن شهر بمیامنِ قدومِ موکبِ عالي غیرتِ افزای آسمان شد - و چون هوای دهار(۲) بورودِ موکبِ والا عطر بیز گردید اشرف خان و اعتماد خان از نزدِ عبدالله خان آمده ماجرای او معروض داشتند - و بظهور پیوست که هرچند این مخلصانِ دانشور گرم‌نفسي کردند بباطنِ نفاق‌گرای(۳) او در نگرفت - و بهیچ گونه تسلّي نیافت و بنه و بارِ خود از قلعه بیرون فرستاد - و تا شام توقّف نموده از دنبالِ مردمِ خود شتافت - و از روی ظاهر بعضی ملتمساتِ واهي گفته ایشان را از سرِ خود وا کرد - مثلِ آنکه ضررِ مالي و جاني باو نرسد و ولایتِ مندو بدستورِ سابق باو مفوّض باشد - و تنگري‌بردي و خان‌قلي و انسان‌بخشي(۴) را باو همراه گذارند - منعم خان خانخانان وثوق بر عفوِ شامل و حلمِ کامل نموده التماسِ عفوِ تقصیراتِ او کرد حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ عاطفت رقمِ عفو بر جرائدِ جرائمِ او کشیده ملتمساتِ اورا بموقفِ قبول داشتند - و منشورِ عالي متضمّنِ میثاق و عهدِ(۵) انجاحِ مقاصد و مطالبِ او باز مصحوبِ اعتماد خان و دربار خان مقرّر ساختند *

و درین هنگام (که ظلالِ جلال بر متوطّنانِ قصبهٔ دهار گستردند - و ظاهرِ این قصبه معسکرِ والا گشت) یکی از عوراتِ ستم‌رسیده بفریاد آمد که محمّد حسین قور بیگیِ عبدالله خان انواعِ ستم بر دخترِ نابالغِ من کرده و خانهٔ مرا بتاراج برده است - حضرت بزبانِ قضا ترجمان فرمودند که خاطر جمع داشته منتظرِ ظهورِ انوارِ معدلت باش - که عنقریب اورا بسیاستِ عظیم خواهیم رسانید - از غرائبِ دور بینیِ حضرتِ شاهنشاهي آنکه اوّل کسی (که گرفتار شد - و بسیاستگاهِ عدالت سزای خود یافت) او بود - و درین شهر بموقفِ عرضِ معلّی رسید که چون خبرِ ایلغارِ موکبِ عالي بعبدالله خان رسید ازانجا (که خاین خایف است) هلاکِ خود را یقین پنداشت - و خویشتن را مغلول و مقیّدِ شحنهٔ قهرمانِ غضبِ شاهنشاهي دیده روی براهِ گریز آورد - و از مندو بجانبِ لوانّي(۶) شتافت - و حضرتِ خدایگاني بدولت و اقبال توجّهِ اقدس از صوبِ مندو مصروف فرموده همّت بر تعاقبِ آن مدبر گماشتند - جمعی از اُمرای اخلاص‌نهاد مثلِ میر معزّالملک و مقیم خان و محمّد قاسم خان نیشاپوري و شاه فخرالدّین و شاه قلي خان محرم و رستم خان و معصوم خان

---

(۲) نسخهٔ [ط ي] آن دیار (۳) نسخهٔ [هـ] نفاق اندوز (۴) در [بعضی نسخه] ایسان بخشي - و در [اکثر نسخه] ایسان‌بتي - یاایسا باشد - که نام پیغمبری بود (۵) در [اکثر نسخه] عهد و انجاح (۶) نسخهٔ [ی] نواقي - و در آئین اکبري لوائي *

قرنخودي و قتلق قدم خان و خرّم خان و قليچ خان و اعتماد خان و چغتي خان و چندے ديگر را برسم هراول پيشتر روان فرمودند - تا گرم شتافته سرِ راهِ آن گمراه بگيرند - و خود نيز بذاتِ اقدس با چندے از مقرّبانِ سريرِ اعلى در ايلغار شتابنده‌تر گشتند - و آخرِ روزِ دين بيست و چهارمِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ شنبه بيست و ششمِ ذي‌الحجّه وقتِ شام بموضعِ لواني نزولِ اجلال فرمودند آن بخت برگشته پيشتر ازين گريخته رفته بود - شب بدولت و اقبال درانجا توقّف فرمودند - و در اثناى راه اعتماد خان و دربار خان (كه براى رهنمونىِ آن گمراه نامزد شده‌بودند) رخصت يافتند كه آن گم‌شدهٔ بيابانِ ناداني را بنصائحِ هوش‌افزا سالكِ مسلكِ شاه‌راهِ سعادت گردانند - و صبحِ آن از لواني پيشتر نهضت واقع شد - در اثناى‌راه فرستاده‌ها برگشته آمدند - و بموقفِ عرض رسانيدند كه ازانجا كه روزِ ادبارِ اوست حرفِ موعظت را خديعت خيال كرده از اقبال روى گردانيده است - اتّفاقاً قايدِ فتح و نصرت نام‌برده‌ها را (كه برسمِ منقلا نامزد شده بودند) بموضعِ باغ هدايت نمود - و ازانجا معلوم شد كه آن شوريده بخت بنه و بارِ خود را پيشتر فرستاده - و خود توقّف نموده است - قضا را مردمِ هراول بواسطهٔ نشيب و فرازِ زمين از پيش يكسو افتادند - و معدودے (مثلِ محمّد قاسم خان نيشاپوري - و خانِ‌عالم - و شاه قلي خان محرم - و سمانجي خان - و خواجه عبدالله - و مير زادهٔ علي خان - و سيّد عبد الله) پيش رفته كار طلبِ نبرد شدند - و غنيم را بشپهٔ تير گرفتند و عبدالله خانِ تيره راى غافل از جنودِ غيبي از بختِ برگشتگي برگشته بجنگ آمد - و با همراهانِ خود گفت كه موكبِ عالي در چندين وقتے از راهِ دور ايلغاركرده - و بكسِ‌كم رسيده است - و ما مردمِ بسياريم و پُر زور - همّت بسته متوجّهِ پيكار شويد - و بدين انديشهٔ ناصواب روى بجنگ آورد و بدين جماعت راهِ ستيزه و كارزار پيش گرفت - و اين سويدانِ اقبال دادِ دلاوري و جانسپاري داده معركهٔ نبرد آراسته بودند كه منهيانِ چابك‌دست حقيقتِ حال بعرضِ اقدس رسانيدند - و راياتِ اقبال نيز در نهضت تعجيل نمود - درين روز خاكسارِ سلطان از نامعامله فهمي و غرورِ دانشِ ناقصِ خود حرفِ باز ايستادن از ايلغار بموقفِ عرض رسانيد - قهرِ پادشاهي در جوش آمده دست بشمشير كردند - و از كمالِ غضب بجانبِ او متوجّه شدند - و آن بےعقل از اسپ پياده شده در دست و پاى اسپانِ لشكرِ اقبال پنهان شد - و حضرت نيز بدولت از اسپ فرود آمده باو رسيدند و شمشير برو انداختند - چون آن تيغ كپانداهٔ هندي بود تا بدم نرسيد - و مهرِ پادشاهي چون او را بر خاكِ مذلّت افتاده ديد ديگر محافظت فرمود - و دست ازو باز داشت - و الحق اين غضبِ لطف سرشتِ پادشاهي بر جاى خود بود - تا هر كس رتبهٔ خود دانسته در خورِ آن عرض نمايد چه مقرّرِ خردِ دوراندیش است - هركه نوكري را شايسته باشد خدمتِ حضور را نسزد - و هركه ملازمتِ

حضور را درخور بود لایقِ بساطِ عزّت نباشد - و هر که سزاوارِ بساطِ اقبال باشد درخورِ نشست نتواند بود - و هر که بدولتِ مجالست امتیاز یابد رخصتِ سخن ندارد - و آنگاه بتحدیدِ عالم - و هر که رخصتِ حرف‌سرائي (۲) یافته باشد شایسته نیست که در مطالبِ پادشاهي مخالفت نماید - مجملا جرأت (۳) در نقیضِ مقاصدِ ارجمندِ پادشاهان و خلافِ رای این بزرگان رفتن ناستودهٔ خرد و ناپسندیدهٔ خردمندان است - مگر وقتي (که این بزرگانِ عالي‌نهاد یکي از دوربینانِ بساطِ عزّت را بدریافتِ خویش این پایهٔ عالي داده اورا در ملازمانِ خود ممتاز فرموده باشند) آن‌زمان اگر حقیقتِ حال را در لباسِ نیازمندي بموقفِ عرض رساند هرآئینه حقِّ خدمت بجای آورده باشد *

و بالجمله حضرتِ شاهنشاهي راياتِ اقبال را (که طرازِ فتح و نصرت بران معقود (۴) و مربوط بود) حرکت داده ظلالِ اقبال بر مبارزانِ اخلاص‌پیشه گستردند - و خود بدولت و سعادت بجولان‌گاهِ نصرت درآمده بجائي رسیدند که تیرِ مخالف از بالای سرِ حضرت میگذشت - و محافظتِ ایزدي از سهامِ حوادث سپري میکرد - بدستِ راستِ حضرت خانخانان منعم خان و بدستِ دیگر اعتماد خان پای‌ثبات افشرده بودند - و درین هنگام (که نایرهٔ پیکار اشتعال داشت) بالهامِ غیبي حکمِ عالي شد که نقّارهٔ فتح بلندآوازه سازند - و حضرت خانخانان را مخاطب ساخته فرمودند که دیگر جای توقّف نیست - بر سرِ غنیم باید تاخت - و در مقامِ آن شدند که عنانِ رخشِ اقبال سبک بگذارند - خانخانان بزبانِ عجز عرضداشت که خوب بخاطرِ اقدس رسیده است - امّا جای یکّه تازي نیست - اینک مجموعِ ملازمانِ فدائي یکجا شده مي‌تازیم - دریں‌اثنا حضرت خشم آلوده در مقامِ تاختن شدند - اعتماد خان از فرطِ اخلاص جلوِ حضرت گرفت - و حضرت بروِ اعتراضي شده پیشتر توجّه فرمودند - دریبوقت غنیم شکوهِ پادشاهي و حملهٔ معرکه‌آرای شاهنشاهي (که کوه تابِ آن نیارد) برای‌العین دیده پای از جای و دل از دست داد - فرِّ الٰهي و شکوهِ ایزدي (که همعنانِ این شهسوارانِ میدانِ همّت بود) آن بی‌دولتانِ سیه‌گلیم را برداشته زیر و زبر کرد - و چندے از مردمِ معتبرِ عبدالله خان بقتل رسیدند - و بسیارے ازان تیره‌بختان بهزاران خواري و نگونساري دستگیرِ قوي دستانِ معرکهٔ اقبال شدند - و فتحے (که کارنامهٔ ازمان و ادوار است) بمحضِ جنبشِ اقبال بظهور پیوست - درین روزِ فتحِ معلّای آنچه (از ملازمانِ عتبهٔ اقبال و اعیانِ عقیدت گزین همپائي کرده همراهِ موکبِ منصور رسیده بودند) از ۳۰۰ صد کس زیاده نبود - مثلِ منعم خان خانخانان - و میرزا عزیز کوکلتاش - و سیف خان کوکلتاش - و مقیم خان - و محمّد قاسم خان نیشاپوري - و میر معزّ الملک - و میر علي اکبر - و شاه فخر الدّین - و اشرف خان - و اعتماد خان

---

(۲) نسخهٔ [ي] سخن سرائي (۳) نسخهٔ [ي] بجرات (۴) نسخهٔ [ی] مقصور *

و خان عالم - و آصف خان - و لشکر خان - و شاه قلي خان محرم - و رستم خان - و معصوم خان فرنخودي - و قليچ خان - و رحمن قلي‌خان قوش بيگي - و خرّم خان - و قتلق قدم خان - و خواجه عبد الله - و حاجي محمّد خان سيستاني - و عادل پسر شاه محمّد قندهاري - و مطّلب خان و چغتي خان - و راجه تودرمل - و راى پتر داس (۲) - و خاکسار - و وزير جميل - و مراد بيگ - و باوجود آنکه (لشکر منصور در غايت کمي چنان راه در چنين وقت قطع کرده بر سر مبارزت آمد - و لشکر غنيم آنچه رو برو باستعداد تمام آمده‌بود از هزار سوار زياده بود) به نيروى تائيد ايزدي فيروزمندي روى داد - جائيکه اقبال بکار خود در آيد کثرت عدد (۳) را درجهٔ اعتبار نماند - و زمانيکه کار فرمايان ابداع در امداد باشند خاکيان خاکسار را چه يارا که در برابر توانند درآمد *

القصّه بعد از انهزام آن منکوب الٰهي و استعلاى لواى فتح حضرت شاهنشاهي خود بدولت شب دران منزل اقبال قرار گرفته چندے از سرداران جان‌سپار را بسرکردگي قاسم خان نيشاپوري بتعاقب آن مدبر گمراه فرستادند - چون دران شب باران عظيم باريد جمعے (که نامزد اين خدمت شده بودند) نتوانستند که بيش از چهار پنج کروه راه قطع نمايند - - در هنگام ظهور نور صبحگاهي خود بدولت کوچ فرموده کسان بمردم پيش فرستادند - که هر نوع که باشد دست جلادت از آستين جرأت کشيده بمحاربه پيش آيند - جانسپاران گام سرعت زده روى همّت بشاهراه اطاعت آوردند و صباح روز اشتاد بيست و ششم ماه امرداد موافق دو شنبه بيست و هشتم ذى الحجّه رايات همايون در مبادى پهرسيوم بآلي رسيد - حکيم عين‌الملک (که برادرهٔ آلي معرفتے داشت) رفته او را بشرف ملازمت آورد - و او مستمال شده به مبارزان (۴) حقيقت‌منش پيش ملحق شد - و درين روز (که زمان ظهور عيار کارداني و مردانگي و حقيقت‌منديِ مردم بود) تيمور يکّه شتر دلي نمود خديو جهان اورا اسپ خاصه مرحمت فرموده بخبر آوردن پيش تعين کردند - آن بےجوهر را همّت ياوري نکرد - و بيمائ دروغ را عذر نامسموع خويش گردانيد - پاسے از شب مانده خديو جهان سوار دولت شدند - و چون هوا گرمي پذيرفت زمانے در زير درختے نزول رحمت فرمودند و خوش‌خبر خان را تعين نمودند که بزودي رفته از مردم پيش خبر آورد - همان‌جا بدولت تشريف داشتند که خوش‌خبر خان مژدهٔ نصرت منديِ اولياى دولت رسانيد *

و خلاصهٔ سخن آنکه زميندارانِ آن ناحيه از روى دولتخواهي ضميمهٔ لشکر فيروزي‌مند‌پيار دل در خدمت بستند - و دلاوران افواج قاهره سوزن (۵) مي‌انداختند - و نزديک گريوهٔ (که جانپانيزازان

---

(۲) در [بعضي نسخه] بتر داس - يا تبر داس (۳) در [چند نسخه] عدو را (۴) نسخه [ح] بمبارزان حقيقت منش ملحق شد - و نسخهٔ [ي] بمبارزان عقيدت‌مند ملحق شد (۵) نسخهٔ [ي] تير و بندوق *

مینمود) بر اردوی عبدالله خان میریزند - و آن سیه‌روی بے‌حمیّت سراسیمه شده زنان خود را در صحرا گذاشت(۲) - و پسر خود را همراه گرفته از میان بیرون رفت - امرای عظام تمامی بنه و بار خصوصاً حرمها و فیلان او را گرد آورده دران منزل توقّف نمودند - و میر معزّ الملک باتّفاق جمعے از آمرا ازین فوج جدا شده تا پنج کروه دیگر این بیدولتان را تعاقب نمود - و این مؤیّدان اقبال چست و چابک شتافته باو رسیدند - و بسیارے از مردم او را جدا ساختند - و میر معزّ الملک و چندے زخمي شده سرخ‌روی گشتند - و آن بے‌سعادت خایب و خاسر نیم جانے ازان مهلکهٔ مردآزمائي بیرون برد - و چون هنوز نفسے چند ازان تیره‌بخت باقي بود بروز سیاه و روزگار تباه خود را بسرحدّ گجرات انداخت - و چون حکم گیتي‌مُطاع نبود (که آن عرصه جولانگاه جنود اقبال گردد) لاجرم عسکر منصور بفتح و اقبال دران نصرت‌گاه توقّف نمود - چون این بشارت بمسامع علیّه رسید بهمعنانی اقبال و همرکابیِ نصرت متوجّه پیش شده بآن سرزمین (که مورد فتح بود) رسیده شکر الٰهي بجای آوردند - و آمرای اخلاص اندیش به بساط بوس حضور سربلندي یافتند - و غنائم فراوان از حرم و فیل و اسپ(۳) و دیگر نقود و اجناس و نفائس اسباب و اشیا (که بدست اولیای دولت قاهره افتاده بود) بتمام و کمال از نظر اشرف گذشت - ازانجمله فیل آپ روپ و گج گجهن(۴) و سمن بود که هرکدام منشای کمال توجّه عالي شد - و الحق هر یکے کارنامهٔ آفرینش بود *

حضرت شاهنشاهي شکر مواهب ایزدي نموده از همان منزل بدولت و اقبال کوس مراجعت بجانب مندو بلند آوازه کردند - و آن مسافت را سه منزل کرده بتاریخ روز مار اسفند بیست و نهم امرداد ماه الٰهي موافق روز پنجشنبه دوم محرّم (۹۷۲) نهصد و هفتاد و دو قمري منازل دلگشای قلعهٔ مندو را بمیامن نزول عالي مورد وفور سعادت ساختند - و ازانجا فتحنامها بممالک محروسه خصوصاً بدارالخلافهٔ آگره (که خواجه جهان و مظفّر خان آنجا بانتظام کارگاه سلطنت اشتغال داشتند) فرستادند و قریب یک ماه دران مصر سعادت دوستکام بوده انتظام آن ممالک بر طبق مُلهِم اقبال فرمودند و ملازمان درگاه معلّی را بقدر تردّد و خدمت پایهٔ(۵) قدر افزوده کامیاب دولت ساختند - ازانجمله مقیم خان (که درین یورش اقبال تردّدهای پسندیده کرده‌بود) بخطاب شجاعت خاني خلعت افتخار پوشید - و (چون طنطنهٔ انتصاب(۶) رایات نصرت‌آیات در ولایت مالوه بلند شد - و صدای کوس اقبال گوش زمین و زمان را بازکرد) تمامی سران و سروران آنحدود جبین ضراعت بسجده‌گاه

---

(۲) در [اکثر نسخه] پرتافت - و در [بعضے] بر تافت (۳) نسخهٔ [ی] اسپ و نقود و دیگر اجناس (۴) نسخهٔ [ا] کهنجن - و نسخهٔ [ج] کچهن - و نسخهٔ [ه] کهن - و نسخهٔ [و] کجهن (۵) نسخهٔ [ی] پایه افزوده (۶) نسخهٔ [ا] انتهاض و نسخهٔ [ی] عبور *

اطاعت آوردند - و جمیع رایان و زمینداران بزمین‌بوس والا تارکِ سعادتِ خود را افسرِ دولت دادند و دران مقرِ جلال معروض بارگاهِ معلّی شد که عبدالله خان منهزم شده پیشِ چنگیز خان (که درانولا در گجرات سربزرگي برداشته بود) رفته است - رای جهان‌آرای اقتضای آن فرمود که یکی از کاردانانِ بارگاهِ مقدّس را پیشِ چنگیز خان فرستاده شود - تا آن مدبرِ منکوب را بسته بدرگاه معلّی فرستد - یا ازان ملک نیز آواره سازد - لاجرم حکیم عین‌الملک را با منشورِ جهان‌مُطاع فرستادند - چنگیز خان منشورِ عالي را [۲] تا قریبِ جانپانیر استقبال نموده اقسامِ چاپلوسي بجای‌آورد و پیشکشِ لایق با عرضداشتِ تذلّل مصحوبِ بعضی از معتمدانِ خود بدرگاه والا ارسال داشت - مضمون آنکه من بندهٔ پادشاهم - و از فرمان‌پذیري گزیر ندارم - ازانجا (که حضرت خطا پوشِ عطا پاش اند) اگر (درین مرتبه گناهِ او را بخشیده نوازش فرمایند - تا اورا بدرگاهِ عالي فرستم) از بنده‌نوازي دور نیست - و اگر این التماس پایهٔ قبول نیابد آن‌زمان ناگزیر آن بی‌سعادت را ازین ولایت بدر خواهم کرد - بعد از یک روز (که رایاتِ اقبال ازین سفرِ سعادت‌اثر بفتح و فیروزي مراجعت فرموده - بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمود) حکیم عین‌الملک با پیشکشِ چنگیز خان ادراکِ زمین‌بوسِ والا نمود *

و از جملهٔ سوانح [۳] آنکه خان قلي نام یکی از معتمدانِ شجاع عبدالله خان (که اورا در سرکارِ هندیه گذاشته بود) معروض شد که هنوز همانجا در ورطهٔ امید و بیم مانده است - اگر بنوید جان‌بخشي سربلندي یافته در سلکِ غلامانِ درگاه درآید موجبِ سعادتِ او ست - لاجرم فرمانِ استمالت از مکمنِ افضال صادر شد - و او آن منشورِ دولت را حرزِ حیات و تعویذِ نجات ساخته با جمعیّتِ خود متوجّهِ آستان‌بوس شد - و سعادت‌پذیرِ بندگي گشت *

و از جملهٔ وقائع آنکه مقرّب خان (که یکی از اُمرای دکن بود) از راهِ ولایتِ برار کمرِ بندگي بر میانِ جان بسته و بفرقِ اخلاص شتافته سعادتِ زمین‌بوس دریافت - و بانظارِ عواطفِ شاهنشاهي اختصاص گرفت - و سرکارِ هندیه بجاگیرِ او مقرّر شد *

و از جملهٔ سوانح آنکه میران مبارک شاه والی ولایتِ خاندیس (که از قدیم الایّام بامتدادِ سنین و ادوار آبا و اجدادِ او ایالت و ریاستِ آن ولایت داشتند) از کمالِ اطاعت و اخلاص عرضداشتی مصحوبِ ایلچیانِ کاردان فرستاده شرائفِ پیشکش را نثارِ موکبِ عالي ساخت - و بوسیلهٔ مقرّبانِ بساطِ قدس معروضِ پایهٔ سریرِ والا شد که غایتِ مطلب و مقصدِ میران آنست که صبیّهٔ رضیّهٔ خود را در سلکِ پرستارانِ حرم‌سرای اقدس درآورده بسعادتِ این‌نسبت ظلِّ عنایتِ آنحضرت را مامن

(۲) نسخهٔ [ب ج ط] تا جانپانیر (۳) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام *

حوادثِ ابدي سازد - ازانجا (که کام بخشي شیوهٔ حضرتِ شاهنشاهي ست) ملتمسِ میران را درجهٔ قبول داده فرمانِ عنایت‌نشان اصدار فرمودند - و اعتمادخان خواجه سرا را (که از معتمدانِ بارگاهِ قرب بود) همراه ایلچیانِ میران باین‌خدمتِ خاص نامزد فرموده با جلائلِ تشریف و شرائفِ انعام روانهٔ آنحدود کردند - اعتمادخان چون قریب بقلعهٔ آسیر (که نشیمنِ میران بود) فرود آمد میران بتارکِ ادب شتافته بسعادتِ استقبالِ منشورِ عالي بیرون آمد - و اعتمادخان را باعزاز و اکرام(۲) بدرونِ قلعه برد - و این عاطفتِ والا را از سرنوشتِ سعادتِ ازلیِ خود دانسته صبیّهٔ عفیفهٔ خود را بآئینِ گزین و آرایشِ شایسته روانهٔ سرادقِ عظمت ساخت - و جمعي از اکابر و اعیانِ ولایت را همراه کرد و آدابِ فرمان‌پذیري و لوازمِ خدمتگاري بتقدیم رسانید - اعتمادخان در هنگامي (که موکبِ والا از مندو نهضت فرموده بیک منزل نزولِ اقدس نموده بود) بزمین‌بوسِ عتبهٔ علیّه سربلندي یافت و آن صبیّهٔ قدسیّه را بسرادقاتِ عصمت رسانید - و شرحِ اطاعت و عبودیتِ میران معروض داشت و حسنِ(۳) نیّت و صفای عقیدتِ او مستحسنِ بارگاهِ قبول افتاد *

و از جملهٔ سوانح آنکه ازانجا (که عنصرِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي مفطور(۴) بر جرم‌بخشي و غریب‌نوازي‌ست) حسن‌خان خزانچي و پاینده محمّد پانچ بیگه و خدا بردي یتیم(۵) را با منشورِ عاطفت بحدودِ دونگرپور فرستادند - که باز بهادر حاکم مالوه را (که دران‌نواحي سرگردانِ بادیهٔ حیرت و غربت است) مستمال ساخته بدرگاهِ معلّي آورند - چون فرستادها نویدبخشِ نوازشِ پادشاهي شدند باز بهادر این معني را از بیداریِ بخت دانسته عزیمتِ ملازمت نمود - و کمرِ سعادت چست کرد که متوجّهِ آستان‌بوس گردد - درین اثنا خواجه‌سرای بی‌عقلِ او از دارالخلافهٔ آگره آمد و بعضي سخنانِ دور از کار (که شعارِ هرزه(۶) گویانِ بی‌دولت است) گفته اورا از شاهراهِ دولت بازداشت و (چون سوادِ سیه‌گلیمي هنوز از طالعِ او بر نداشته بودند) بی‌اختیار شده بمعذرتي چند نامسموع از احرازِ سعادتِ زمین‌بوس محرومي اختیار کرد - و میعادِ حصولِ این مقصدِ عالي را بوقتِ دیگر باز بست - و واردانِ اقبال را با عرضداشتي مشتمل برشرحِ خجلت و تقصیر روانهٔ درگاهِ معلّي ساخت و این فرستادها در دارالخلافهٔ آگره بشرفِ آستان‌بوس استسعاد یافتند *

القصّه قریبِ یکماه قلعهٔ مندو در ظلالِ رایاتِ عالي مهبطِ انوارِ جاوداني گشت - و (چون ضمیرِ انتظام‌بخشِ شاهنشاهي از عمدهٔ ضوابط و روابطِ این ممالک مطمئن شد - و بمیامنِ اقبالِ ابدپیوند مهمّاتِ این‌صوبه انتظامِ جدید پذیرفت) در ساعتِ مسعود (که سعادتِ معاودت را

---

(۲) نسخهٔ [ح] احترام (۳) در [بعضي نسخه] و بحسن نیت (۴) نسخهٔ [و ح] مقصور (۵) نسخهٔ [و] بیگ را (۶) نسخهٔ [ي] هرزه سرایان *

موافق باشد - یعني اواسط شهریور ماه الٰهي موافق اواخر محرّم بدولت و اقبال بجانب دار الخلافهٔ آگره عنان ترجّه تافتند - چون ساحت قصبهٔ نعلچه مخیّم موکب عالي شد قرابهادرخان را با دیگر اُمرای عظام و ملازمان اخلاص پرورد بحکومت مندو مقرّر ساختند - و فرمان اقبال مطاع شرف صدور یافت که از ملازمان بارگاه والا هرکس (که درین ایلغار از همراهیِ موکب اقدس محروم و متقاعد بوده غبار تقصیر بر چهرهٔ خدمت پسندیده است) مجازات و مکافات او همان است که در مندو همراه قرا بهادر خان بوده بخدمت آنحدود قیام نماید - و چندگاه از بساط حضور محروم ماند - و روز دیگر بتقریب انتظام این مهم دران منزل توقّف اتّفاق افتاد - و روز سیوم در عین بارندگي بدولت و اقبال کوس مراجعت بسمت دارالخلافه بلند آوازه ساختند - و همان سیلابها ممرّ موکب عالي شد و در ابتدای راه بندگان حضرت شاهنشاهي اکثرے بر فیلان مست سوار میشدند - و این کوه پیکران چیره دست را مغلوب نیروی عظمت صوري و معنوي میداشتند - روزے بر فیل کهاندی رای (که در بدمستي و زبردستي و خودسري و بدخوئي سهیم و عدیل نداشت) سوار شده عزیمت منزل پیش فرمودند - و آن فیل آسمان شکوه را (که فیلبانان قوي‌دست را در هنگام سرکشي و گردن‌فرازي پای ثبات بر جای نمي‌ماند) از روی اختراع عالي کجک[۲] بر سر زده نوک آنرا در سر فرو بردند و دستهاش بر پشت فیل استحکام دادند - و کجک دیگر بر دست تائید یافتهٔ خود داشته در وقت سرکشي بر سر او میزدند - و باین دو تعبیهٔ قدرت او را از حملهای بدمستي باز داشته روی براه مي‌آوردند - و باین فر و شکوه قطع مسافت نموده بمنزل نزول اقبال فرمودند - و حاضران صفوف عزّت (که ناظران بدائع قدرت بودند) در مقام حیرت آمده و این‌معني را محض تائید الٰهي (که آن فیل نامور فرمان‌پذیر تقدیر اوست) دانسته زبان اخلاص بدعای دوام دولت ابدقرین گشودند بعد از قطع چندین مراحل طوفان‌خیز و طيّ جبال سیلاب‌ریز عرصهٔ اُجین مخیّم عساکر فتح شد و ازانجا چهار منزل کرده بسارنگپور نزول اجلال فرمودند - و یک‌هفته دران بساط نشاط بخش کامیاب عیش و عشرت بوده ازانجا ساحت قصبهٔ کهیرار را مورد موکب گیتي‌نورد ساختند - و در بدو منزلے آن کوهستانے غریب و بیشهٔ انبوه پیش آمد - و دو روز آن هزبر جهان‌شکار را دران‌بیشه ماده فیلے چند در کمند مقصود درآمد - و ازانجا کوچ بر کوچ تا حدود قصبهٔ سیپري نهضت موکب عالي فرمودند - و دران منزل شوق‌فزا قراولان عرصهٔ شکار خبر رسانیدند که درین‌نزدیکي بیشه ایست عظیم - و دران گلّهٔ فیل میگردد - حضرت شاهنشاهي بشوق شکار در هنگامے (که خسرو خاوران بخیط ابیض صبح در پیچید) متوجّه این‌صید شدند - تا هم اسباب سلطنت افزون شود - و هم انبساط طبیعت

(۲) در [اکثر نسخه] گجباک •

حاصل گردد - چون نزدیک بآن بیشه رسیدند تا هفتاد فیل بنظر اقدس در آمدند - ازانجمله یک فیلِ کلانِ خوش شبنج (۲) پدید آمد - شیرانِ عرصهٔ شجاعت تمامیِ آن بیشه را احاطه کردند و بدستورِ مقرّر و آئینِ معهود در راندنِ آن گلّه بجانب اردوی ظفر قرین اشارتِ عالي رفت - پارهٔ راه رانده آمدند - ماده فیلی ازان میان از گلّه برآمده روی بسواران کرد - و بشاه فخرالدّین رسیده او را از اسپ انداخت - و متوجّهِ اسپ شد - و میر (۳) را افتاده گذاشت - درین اثنا بهادرانِ تیز دست در رسیدند - میر از غایتِ اضطراب سررشتهٔ عقل از دست داده انگشت بر دهان نهاده اشارت بخاموشي نمود - و مدّتے این ادای میر موجبِ انبساطِ طبائع بود - آن روز گلّهٔ فیل از میان بدر رفت - و همگي توجّهِ مقدّس بگرفتنِ فیلِ مذکور شد - تا آنکه اورا بکمند در آوردند - و همان زمان بعظمتِ خداداد شکوهِ فیل را اعتبار نفموده بران فیلِ سرکشِ تازه شکار سوار شدند - محرّرِ این کارنامهٔ قدرتِ ایزدي ابوالفضل از زبانِ گوهر نثارِ آنحضرت شنیده که میفرمودند آن فیل صحرائي نبود از حُکّامِ آن ممالک سرکشیده برآمده بود - حضرتِ شاهنشاهي نام آنرا کهیري (۴) سنگ نهادند - روز دیگر همانجا اقامت فرموده در دنبالِ گلّهٔ فیل تکاپو فرمودند - ناگاه پنج ماده فیل نمودار شد - و متوجّهِ صید و قیدِ آن شدند - و بتوجّهِ عالي سه ماده فیل را ازان میان بروشِ معهود بسته مسرّت پیرای خاطرِ مقدّس شدند - چون ساحتِ قصبهٔ سیپري مستقرِّ اردوی معلّی شد حکمِ نافذ شرفِ صدور یافت که قراولانِ گرم رو لوازمِ تکاپو و دیده وري بجای آورده در پیدا کردنِ آن گلّهٔ فیل (که باین حدود پيِ آن گرفته اند) کمالِ اهتمام نمایند - آخرِ روز بود که یکے از وحشي نژادانِ آن صحرا (که بزبانِ آنجا بهیل گویند) نزدیکِ دولتخانهٔ مقدّس آمده ازان گلّهٔ فیل نشان داد - و این کسِ راجه جگمن راجهٔ دهندهیره (۵) بود - بجهتِ آنکه اردوی جهان پیما را گذر بر ولایتِ او نیفتد آن گلّه را ازانجا رانده بود و نیز مقرّر ساخته که اگر بحسبِ تقدیر گذرِ موکبِ عالي دران نزدیکي واقع شود ناگزیر رفته خبر کنند که جگمن از روی دولتخواهي قراولان بتقریبِ شکار گذاشته است - چون این خبرِ بهجت بخش رسید حضرتِ شاهنشاهي در ساعت سوارِ دولت شده روی بقطعِ مسافتِ آنحدود آوردند - تا آنکه آن کوه پیکران بنظرِ اقدس درآمدند - قریب بهفتاد فیل در رفتار بود - دران میان فیلے مست در غایتِ شوخي و رعنائي خرامان میرفت - بهادرانِ سحاب هجوم برق کردار از اطراف درآمده راندن گرفتند - و آن فیل از غایتِ مستي و غرور نگاه نمیکرد - و ماده فیلان از گلّه جدا شده قصد

---

(۲) در [بعض نسخه] سپنجي - و در [بعضی] سنجی - و سنج رنگے باشد - یاستیخ - و ستیخ بمعنئ بلندي راستي - یا شنجی - و شنج بمعنئ سرین (۳) نسخهٔ [ی] میرزا را (۴) نسخهٔ [ا ی] کهري سنگ - و نسخهٔ [ب] اکهري سنگ (۵) در [اکثر نسخه] دندیره - و در [چند نسخه] دهندیرهٔ •

دلاوران اقبال‌مند میکردند - درین اثنا ماده فیلی دویده محمد طالب برادر کلان سعید بدخشي را از اسپ انداخت - و زبردستانه زیر کرده برو نشسته مالش داد - نظّارگیان را یقین شد که استخوانش سرمه شده باشد - درین اثنا دید که سواران رسیده آمدند - آن ماده فیل او را بدهن (۲) و خرطوم گرفته دوید - چون سواران نزدیک‌تر شدند او را انداخته تیزتر شد - انداختن همان بود و برخاستن و دویدن او همان - این معنی باعث تعجّب همگنان شد - امّا چون نظر بر فنون قدرت الٰهي انداخته شود تعجّب را گنجایش نمي‌ماند - و با جمله همّت عُلیا در گرفتن فیل مذکور مصروف بود حکم مقدّس بنفاذ پیوست که فیل مست جنگي از فیلان خاصهٔ شریفه آورده بآن جنگ اندازند و او را ازین سرکشي فرود آورند - ببیرون (۳) نام فیلي (که قرین آن فیل بود) آورده بجنگ انداختند حملهای عظیم و صدمهای قوي درمیان آمد - ببیرون چون تردّد بسیار کرده‌بود روی‌خود گردانید و بصد تدبیر آن فیل صحرائي را ازو باز داشتند - درین اثنا بخاطر الهام‌پذیر طرزے عجیب و طریق انیق رسید که باسهل وجوه شکار فیل توان کرد - و آن چنین بود که هرگاه گلّهٔ فیل نمایان شود سواران تیز دست از دور گرد کنند - چنانکه فیلان را بران مردم نظر نیفتد - و بآواز طبل مي‌آگاهانیده باشند که جمعي در عقب اند - و دو فیل اُنس‌گرفته را فیلبانان ایشان بطوریکه نمایان نشوند سوار شده بحقے (۴) (که میخواسته باشند) برده آن فیلان را در قید آورند - آهسته آهسته میرانده باشند - تا از تقلیدے (که در طبیعت جانداران سرشته اند) هرائینه آن گلّهٔ فیل آن دو فیل را دیده راهي میشود - و بسعي خویش درانجا درآمده پای‌بند میگردد - و [چون چنین تدبیرے شایسته (که تا حال بخاطر هیچ یکی از بزرگان نگذشته بود) مخطور باطن اقدس شد] باعث انشراح عظیم گشت - و حکم اشرف سعادت نفاذ یافت که افواج عظمت اقتدار از اطراف و جوانب درآیند - و آن فیل صحرائي را بآن گلّه درمیان گرفته راه اردوی معلّی سپرند - اُمرا فرمان‌پذیر گشته دامن خدمت بر زدند - چون بقلعهٔ سپهري رسیدند گلّه را بدرون قلعه راندند - چون تمامیٔ گلّه بآن فیل بزرگ بقلعه درآمد آن فیل سرکش باز بنیاد بدمستي کردن گرفت - آنحضرت بجهت تادیب او فیل کهاندي رای را (که عدیل او بود) آورده بآن بدمست صحرائي رو برو ساختند - این دو کوه متحرّک بصدمات جنگ درهم آویختند - و تا یکپاس بعربده و ستیزه سرگرم بودند - و قریب بآن رسید که کهاندي رای غرور فیل وحشي را بشکند - بموجب اشارت عالي بمشاغل صواعق‌کردار کهاندي رای را از جنگ باز داشتند - و فیل صحرائي بصدمهٔ کوه‌شکن دیوار سنگین حصار را شکسته راه صحرا پیش گرفت - آنحضرت یوسف خان برادر بزرگ میرزا عزیز کوکلتاش را با جمعي فرستادند

(۲) نسخهٔ [ی] بخرطوم در دهن گرفته (۳) نسخهٔ [ا] پیروز (۴) در [اکثر نسخه] بمحکمهٔ •

که آن فیل را (که مانده شده است) مقیّد گردانند - و خود بنفسِ نفیس توجّهِ عالي بر بستنِ گلّهٔ فیل گماشتند - و فیلبانانِ قوی‌دست از هر جانبِ فیلِ صحرائي در آمدند - و اشارتِ عالي بران تافت که فیلِ رن بهیرون را [۲] (که از فیلانِ مست زبردست بود - و در حلقهٔ فیلانِ خاصه اختصاص داشت) برده سرِ راه بران فیل بگیرند - باز این دو کوه‌پیکر یکجا شده درهم آویختند - و چون فیلِ صحرائي جنگ عظیم کرده‌بود نزدیک بآن شد که مغلوب شود - فیلبانان هجوم آورده او را بپای درختی بزرگ رسانیدند - و از هرطرف طنابهای زنجیر قویتر [۳] را بستونهای دست و پای او حلقه ساخته بستند - و بآهستگي رام کردند - و رفته رفته در حلقهٔ فیلانِ خاصه انتظام یافت - و گج‌پتي نامِ او شد و بعد از فراغِ خاطر از شغلِ شکار و استیفای انبساط از لوازمِ آن کار نهضتِ رایاتِ نصرت‌ارتسام بمستقرِّ خلافت گرمتر فرمودند - و ممرِّ موکبِ والا بر سمتِ نرور و گوالیار اتّفاق افتاد - و تمامیِ عُظما و کُبرای دارالخلافه طنطنهٔ قربِ موکبِ عالي را (که نوای ارغنونِ عشرتِ ابدي ست) شنیده مسرّت کنان بلوازمِ استقبال شتافتند - و بقواعدِ اکرام و اجلال ادراکِ ملازمت نمودند - و بانظارِ عواطفِ شاهنشاهي کامیابِ سعادتِ صوري و معنوي گشتند - و بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي بسعادت و اقبال روزِ زمیاد بیست و هشتمِ مهر ماه الهي موافقِ سه‌شنبه سیوم ربیع‌الاوّل ظلالِ ورود بر دارالخلافهٔ آگره گستردند - و از مقدمِ اقدس اشاعتِ انوارِ فضل و افضال بر عالمیان فرمودند - و خلائق را بشکرِ این نعمتِ عُظمی ابتهاج و استبشار روی نمود *

و از سوانح آنست که درین هنگامِ عشرت‌ارتسام (که مقدمِ سعادت توأمِ حضرتِ شاهنشاهي بدارالخلافه اشاعتِ انوارِ عدالت فرمود - و آنحضرت بر وسادهٔ عیش و متّکای حضور بدولت و اقبال انتظام بخشِ عالمِ صورت و معني و پایه افزای دین و دولت بودند) از مآثرِ الطافِ دادارِ جان‌بخشِ جهان‌آفرین دو گوهرِ نایاب از یک منبع ظهور کرد - و دو اخترِ جهانتاب از یک مطلع طلوع نمود - دو چشمِ سرور جلا یافت - و دو گوشوارهٔ اقبال اعتلا گرفت - دو عقدِ ثمین درخشید و دو بازوی قوّت پدید گشت - و دو پارهٔ مقصود ظهور نمود - دو ابروی حسن باشارت درآمد و دو گوشِ بشارت باز شد - یعني دو شاهزادهٔ قدسي پیکرِ روحاني‌منظر بطریقِ توأمان سعادتِ ولادت یافتند - جهان‌جهان شگوفهٔ دولت شگفت - و چمن چمن گلِ عشرت خندان شد - بساطِ انبساط از کران تا کران کشیده عالمیان را بصدای نشاط خواندند - آوازِ کوسِ شادي در نه گنبدِ گردان پیچید و نوای ارغنونِ کامراني در شش جهتِ عالم افتاد *

* شعر *

چنان گلبانگِ نوشانوش برخاست * که صبر از صبر و هوش از هوش برخاست

---

(۲) در [چند نسخه] فیل بهیرون را (۳) در [اکثر نسخه] قوت . و نسخهٔ [ط] نیست *

و آنحضرت شگفتن این دو گابن باغ عشرت را تفاؤل بر سعادات دو جهانی گرفته آداب شکرگذاری بتقدیم رسانیدند - یکے را میرزا حسن و دیگرے را میرزا حسین تسمیه فرمودند - قاسم ارسلان در تاریخ ولادت این دو گوهر شاهوار گفت * * شعر *

شد شاه یگانه را دو فرزند خلف * آمد دو گهر ز درج مقصود بکف
دوران پیِ تاریخ ولادت بنوشت * بنمود دو ماه روی از اوج شرف
۹۷۲

و این دو گوهر یکتای دریای قُدس بعد یک ماه از ولادت باز بفسحت‌سرای عالم قدس و نزهت‌آباد مقام غیب خرامیدند - و نقد حیات خود را نثار پدر والا قدر کردند - و آنحضرت از رحلت این دو[۲] باکورهٔ قدسی‌سرشت قدرے قرین هموم و احزان گشته گلگشت[۳] بهارستان رضا و تسلیم فرمودند چه دور بینان بارگاه[۴] کبریا را در قضای مبرم ربّانی و احکام محکم یزدانی بغیر از تسلیم و رضا چارهٔ دیگر متصوّر نیست *

و از سوانح[۵] طرح معمورهٔ نگرچین انداختن و چوگان نشاط بدستیاری اقبال باختن است معمار کارخانهٔ بدائع عُظمی و مهندس نگارین‌سرای صنائع کُبری وجود اقدس اعلی حضرت شاهنشاهی را بمشیّت کامل و قدرت جامع چنان خواسته است که در هرآنی مظهر کمال آسمانی گرداند و در هر مکانے خیال جمیلے را مطرح انجاد آثار ممالک‌آرائی سازد - بنابرین مقدّمهٔ حقیقت اساس خاطر جهان‌آرای آنحضرت بآراستن و پیراستن موضع عالی‌کگرالی[۶] توجّه فرمود - آن گل زمین در لطافت آب و هوا و طراوت زمین و صحرا نظر بهٔ بسیارے از سر زمینهای دلکش امتیاز دارد - و ازان مقام تا دارالخلافهٔ آگره یک‌فرسنگ راه است - و دریخولا بیشتر چنان بود که (هرگاه موکب عالی برسم سیر و شکار از شهر بصحرا می‌برآمد) دل صفا منزل آنحضرت اکثرے بآن ناحیهٔ دلگشا میکشید - و دران سرزمین بےغمی بساط شکار گسترده میشد - و بصید[۷] وحش و طیر دران مرغزار فیض بخش خاطر اشرف می‌پرداخت - دریں هنگام (که رایات اقبال از سیر ممالک مندو مراجعت فرموده بمستقرّ خلافت متمکّن شد) معمار همّت عالی‌اساس اقتضای آن فرمود که دران فضای دولت‌فزا عمارات دلکش و بساتین جان پرور طرح اندازند - بنابران در ساعت مسعود و طالع ثابت (که اساس عشرت و بنیان نشاط را زیبد) مهندسان سحر پرکار و طرّاحان جادو خیال منازل دلپسند و عمارات خاطر نشین (که قوالب ارواح شوق توانند شد) طرح انداختند - و در اندک فرصتے

---

(۲) نسخهٔ [ح] دو تازه گوهر (۳) نسخهٔ [ج] سیر گلگشت (۴) نسخهٔ [ا] کار گاه (۵) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام دلگشا (۶) نسخهٔ [ج و ط] ککرالی - و نسخهٔ [ه] ککران - و نسخهٔ [ز] کلکرالی - و نسخهٔ [ی] علی ککرالی (۷) در [اکثر نسخه] بقید *

بنّایان چابک‌دست و معماران کارگذار بطوریکه (مرکوز نگارخانهٔ ضمیر انور بود) تمام کردند - و همچنین جمیع اعیان مملکت و ارکان خلافت و سایر ملازمان عتبهٔ علیّه بمقدار حال و فراخور رتبه منازل و بساتین ترتیب داده عشرت آرای گشتند - و در ایّام معدوده معمورهٔ جلوه نمود که خال رخسار شهرهای آفاق تواند شد - و حضرت شاهنشاهی آن معمورهٔ قدسی و باکورهٔ غیبی را نگرچین نام نهادند یعنی شهر آرامش و آسودگی - و بیشترے دران ایّام بچوگان بازی گوی عشرت از اقبال[2] میربودند و بسیر و شکار داد خوشدلی و کام ستانی میدادند *

و دریں‌سال ایلچیء فرمان‌روای ایران شاه طهماسپ با گلدستهٔ یکجهتی در رسید - و تنسوقات آن دیار برسم ارمغانی آورد - سلطان محمود بکری (که همواره اظهار بندگی کردے) در آرزوی آن افتاد که منصب[3] خان‌لار خانی (که خانخانانی باشد) از درگاه معلّی یابد - و چون اُمرای کلانتر ازو بودند (که از مرتبه شناسی و دید حال پیش‌قدمان خود آرزوی این پایه را بخاطر نرسانیدندے) کامروای این اُمنیّت نگشت - مبلغهای زر برسم پیشکش بشاه غفران‌پناه فرستاد - که شاید بوسیلهٔ سفارش شریف ایشان این دولت روزی گردد - شاه ملتمس او را قبول فرموده اشارت گونه بدان رقم‌پذیر کلک محبّت ساخته بودند - لیکن (چون خدیو عالم بر مسند مرتبه‌دانی و معدلت‌آرائی بودند) روائع استحقاق بود - نه رواج سفارش - خصوصاً که مثل منعم خان باین منصب والا اختصاص داشت بنابران استدعای شاهی را معذرتے خجسته فرموده آمده را بآئین بزرگان رخصت فرمودند *

التجای[4] میرزا محمد حکیم بدرگاه گیتی‌پناه شاهنشاهی - و استخلاص کابل از میرزا سلیمان - و دیگر سوانح اقبال

در مطاوی احوال فرخنده مآل پیشتر صورت گذارش یافت که میرزا سلیمان کار ابوالمعالی تیره بخت خسران[5] عاقبت[6]را بانجام رسانیده بدخشیان‌را درکابل گذاشته رفت - و قدر حقوق نعمت این دودمان مقدّس ندانسته در لباس دوستی کار دشمنی را ترتیب میداد - و همواره در مقام آن بود که کابل را بتصرّف خود در آورد - و میرزا محمّد حکیم را در یکی از محالّ بدخشان داشته باشد کابلیان حقیقت شناس اگرچه (بقدرے پی بر ارادهٔ میرزا سلیمان می‌بردند) امّا چون امرے دور از کار بود یقین‌شان نمیشد - تا آنکه میرزا سلیمان بهمان مردم پیش اکتفا نکرده برخی دیگررا بتدریج فرستادن گرفت - دفعهٔ عبدالرّحمن بیگ پسر میر تولک قدیمی را با جمعی فرستاد و دفعهٔ تنگری‌بردی قوش بیگی را با جماعتے روان ساخت - کابلیان گمان خود را یقین دانسته

---

(۲) نسخهٔ [ا] از میدان اقبال (۳) نسخهٔ [ی] که منصب ترخانی (۴) نسخهٔ [ا ی] التجا آوردن
(۵) نسخهٔ [ط] خسران زدهٔ عاقبت را (۶) نسخهٔ [ح] مآل را *

در معالجهٔ کار اهتمام نمودند - و عمدهٔ ارباب اهتمام خواجه حسن نقشبندي و باقي قاقشال و سیونُدک و علي محمّد اسپ و بنده علي میداني با سایر میدانیان و خواجه خضریان و یار محمّد آخوند و فیروز و خلیفه عبدالله بودند - حقیقت معامله را بمیرزا حکیم (که بسنّ تمیز رسیده بود) رسانیدند میرزا (که از تنگی معاش و بد سلوکی بدخشیان بتنگ بود) این اندیشه را مستحسن دانسته در اخراج بدخشیان اهتمام نمود - ولایت غزنین (که میرزا سلیمان بقرا یتیم و ابن حسین کابلي داده بود) آنرا تغیر داده بقاسم بیگ پروانچي داد - و بنگش و آنحدود را از مراد خواجه کشیده تنخواه ملازمان خود نمود - و جلال‌آباد و آنحدود را تا نیلاب (که میرزا سلیمان بقاضي‌خان و سعید خان و مبارز خان و بهاؤالدّین خان داده بود) گرفته بخالصهٔ خود مقرّر ساخت - و بتدریج کمند تسلّط بدخشیان از ولایت کابل گسسته همه را ازان ولایت بیرون آورد - و اهل بدخشان منکوب و مخذول(۲) گشته بخدمت میرزا سلیمان رفتند - و غازي‌خان در کتل هندو کوه بمیرزا سلیمان (که متوجّه تدارک کار کابل بود) ملاقات نموده بشرح و بسط آنچه گذشته‌بود گفت - میرزا سلیمان سرعت نموده متوجّه کابل شد - و چون خبر آمدن میرزا سلیمان بمیرزا محمّد حکیم رسید قلعهٔ کابل را بباقي قاقشال سپرد و طایفهٔ از مردم کار کردهٔ تجربت یافته (که محلّ اعتماد بودند) همراه او ساخت - و خود با جمعی از هواخواهان بطرف جلال‌آباد و پیشاور روی عزیمت نهاد - میرزا سلیمان چون بکنار آب باران رسید سه چهار روز دران منزل مقام کرد - که لشکر از تردّد سفر برآساید - و چون معلوم او شد (که میرزا بجلال‌آباد رفته) فکر گرفتن کابل بوقت دیگر موقوف داشته از ده منار بقصد دستگیر کردن میرزا بطرف جلال‌آباد حرکت نمود - و چون میرزا محمّد حکیم بدکه(۳) رسید خبر غلط شهرت یافت که میرزا سلیمان از عقب نمي‌آید - میرزا حکیم برگشته بکوه باران شتافت - و دختر میرزا سلیمان (که در جلال آباد بمقتضای نقصان عقل مانده بود) پشیمان شده متوجّه همراهی میرزا محمّد حکیم شد - و در حدود یساول آمده ملاقات کرد - و عذر تقصیر(۴) خواست - و در همین منزل بیقین پیوست که میرزا سلیمان متوجّه اینحدود است - و آن خبر غلط بود - میرزا بسرعت تمام بغریب خانه رسید - و ازانجا به علي مسجد و ازانجا به پیشاور در نواحیء قبیلهٔ حبیب فرود آمد - و در همین روز ایلچیء میرزا سلیمان پیش میرزا حکیم رسید - که شاید دام فریبی تواند سرانجام نمود - میرزا سرسواري او را دیده وداع کرد و خواجه حسن را پیش میرزا سلیمان فرستاده خود متوجّه حدود نیلاب شد - درین اثنا خاکي گلّه بان (که بجهت آوردن حقیقت حال مانده بود) آمد - و خبر رسانید که میرزا سلیمان بجلال‌آباد رسیده حرم بیگم را با جمعی در جلال‌آباد گذاشته خود متوجّه اینحدود است - میرزا محمّد حکیم

---

(۲) در[اکثر نسخه] مخذول روساخته (۳) نسخهٔ [ي] بدوکي (۴) در[چند نسخه] تقصیرات *

باستعجال از آب سند عبور نموده عرضداشتی مشتمل بر اظهار انکسار و افتقار مصحوب حاجی غالب بیگ و طوفان اوجی(۲) بدرگاه گیتی‌پناه حضرت شاهنشاهی فرستاد - و سرگذشت کابل و مستمندی خود را معروض‌داشته استمداد توجّه و هرگونه استعانت نمود - و خود بر کنار سند سائر توقّف کرد - و (چون دران ایّام حکومت صوبهٔ پنجاب برای رزین و عهدهٔ اخلاص میر محمّد خان برادر کلان اتکه خان مفوّض بود) میرزا خواجه بیگ محمود(۳) دیوان خود و مقصود جوهری را پیش او فرستاده مدد طلبید - میر محمّد خان قاضی عماد را با تحف و هدایا فرستاده دلدهی نمود - و همچنین اُمرای پنجاب فراخور حالت خود هدایا فرستادند - میرزا سلیمان چون گذشتن میرزا محمّد حکیم را از آب سند شنود مایوس گشته از پیشاور(۴) برگشت - و از راه کریه(۵) متوجّه جلال‌آباد شد - و در اثنای راه بافغانان شنواري جنگ روی‌نمود ◦ جمعی از بدخشیان مسافر ملک نیستی شدند - و بعضی اسباب اردو بازاري بتاراج رفت - و هارون شنواري (که کلانتر این قوم بود) بعدم‌خانه شتافت - و در جلال‌آباد قنبر و جمعی را گذاشته متوجّه کابل‌شد - و از روی امتیلا رفته محاصرهٔ کابل کرد - متحصّنان قلعهٔ کابل لوازم حقیقت و مراسم کارآگاهی بجای‌آورده در استحکام قلعه اهتمام تمام نمودند - و در هنگامی (که نگر چین از فروردو حضرت شاهنشاهی قبله‌گاه هفت اقلیم بود) ایلچیان میرزا محمّد حکیم رسیده بوسیلهٔ واقفان پایهٔ سریر سلطنت بسعادت آستانبوس سربلندی یافتند و عرضداشت میرزا بمسامع علیّه رسید - و بعد از اطّلاع بر حقیقت حال گوشهٔ نظر عنایت خسروانه شامل حال میرزا حکیم شد - و (چون خلاصهٔ اسباب تفرقهٔ میرزا نابودن اتالیق خرد منش خیر اندیش بود) حضرت شاهنشاهی از فرط دانش (که انتظام بخش شهرستان مروّت و مردمی ست) فکر اتالیق فرموده قطب الدّین خان را (که بعقل و تدبیر و اعتبار امتیاز تمام داشت) باین منصب والا اختصاص بخشیدند - و حکم‌مقدّس شرف نفاذ یافت که خلاصهٔ لشکر پنجاب بسرکردگی میر محمّد خان بمیرزا محمّد حکیم رسیده او را بکابل رسانیده بر مسند حکومت آن ممالک(۶) متمکّن سازند - و بعد از تمکّن و استقرار میرزا قطب(۷) الدّین خان در کابل توقّف نماید - و اُمرا بجایگیرهای خود باز گردند - و مناشیر مُطاعه (بنام میر محمّد خان و اُمرای کرام مثل محمّد قلي خان برلاس حاکم ملتان - و قطب الدّین خان - و مهدي قاسم خان - و حسن صوفي سلطان - و جان محمّد بهسودي - و کمال‌خان گکهر - و فاضل(۸) محمّد خان - و محمّد قلي خان - و کلانتران آن‌دیار) عزّ اصدار

---

(۲) نسخهٔ [ا ح] اوچي - و نسخهٔ [د ه] اردجي (۳) نسخهٔ [ي] نیست (۴) نسخهٔ [و] پرشاور (۵) نسخهٔ [ح] کریه - و نسخهٔ [ط] کهرته - و نسخهٔ [ی] کهریه (۶) نسخهٔ [ی] ولایت (۷) در [چند نسخهٔ] قطب‌الدین محمد خان (۸) در [چند نسخهٔ] فاضل خان ◦

یافت - که گرم شتافته بر کنار آب نیلاب بمیرزا ملحق شوند - و بهمراهیِ او بر سر میرزا سلیمان رفته مزاحمت او را از کابل دفع نمایند - و عاطفت شاهنشاهي سرانجام لشکر بزرگ فرموده نقدے وافي (۲) از خزانهٔ عامره با دیگر اسباب شوکت و اجناس فراغت ترتیب نموده همراه ایلچیان روان ساخت *

چون مناشیر اقبال بأمرا رسید کمر اطاعت بر میان اخلاص بسته با عساکر نصرت قرین متوجّه ملازمت میرزا شدند - قطب الدّین خان و کمال خان و فاضل محمّد خان و محمّد قلي خان و جمعے پیشتر آمده بمیرزا پیوستند - و بوصول (۳) تفقّدات پادشاهي و مراحم خسرواني احوال میرزا زیب و فر دیگر یافت - و از گذر اٹک بنارس گذشته متوجّه کابل شدند - و میر محمّد خان و سایر أمرا با سامان شایسته نزدیک دولت آباد پیشاور بمیرزا رسیدند - و هریک از أمرا فراخور حالت خود پیشکشهای مناسب بمیرزا گذرانید - و از انوار تفقّدات پادشاهانه (که بر وجنات احوال میرزا تافته بود) مهمّات میرزا رونق و طراوت (که هرگز میرزا را در خواب و خیال در نیامده بود) پذیرفت و از روی قدرت و استقلال بعزم درست روی امّید بجانب کابل آورد - و تا جلال آباد عنان مبادرت باز نکشید - و (چون میرزا سلیمان قلعهٔ جلال آباد را بقنبر نامي از کسان خود سپرده بود) میر محمّد خان اوّلاً ساقي ترنابي و عارف بیگ را به نصیحت فرستاد - او از بیدولتي گردن از طوق اطاعت بپیچید - و چون آن خون گرفتهٔ جاهل بر جان خود نبخشود بهادران لشکر منصور بتسخیر حصار متوجّه شدند - یلان قلعه‌گیر بفتح آن قلعه کمر بستند - و بقوّت سرپنجهٔ مردي و زور بازوی مردانگي این عُقدهٔ مشکل آسان بگشودند - و از هر طرف داد مردانگي دادند - و بقدم همّت و علم نهمت بر معارج قلعه‌گشائي طریقهٔ عروج پیش گرفته نردبانهای وسیع رفیع مرتّب ساختند - و بر دیوار آن قلعه نصب نموده شروع در برآمدن کردند - اگرچه (بدخشیان بقدر قوّت و توانائي در مقام مدافعه شده دقیقهٔ از دقائق قلعه‌داري نامرعي نگذاشتند - و بضربت تیر و تفنگ و دیگر ادوات بر کمر بستگان قلعه‌گشا حمله مي آوردند - و خاک و خاکستر عناد بر سر صاعدان ذروهٔ فتح مي ریختند) امّا آن پُردلان را غبارے بر آئینهٔ دل نمي نشست - و احیاناً اگر عارج این مناهج را زخمي ساخته پایان مي انداختند آن چنان شوق قلعه گشائي نداشتند که از ملاحظهٔ حال آن متوهّم گشته ممتنع شوند - بلکه جرأت بر عزیمت خود بیشتر از اوّل نموده و پای همّت بر سر او نهاده بالا میدویدند - و باقبال شاهنشاهي آن قلعه در فرصت یکساعت نجومي مفتوح شد - و قنبر مذکور با سهصد جوان

---

(۲) نسخهٔ [ج] نقد وافر - و نسخهٔ [ی] نقد وافر و وافي (۳) نسخهٔ [ی] بوصول رایات تفقدات پادشاهي و لوای مراحم *

(که همراهِ او بودند) هدفِ سهامِ سیاست و علفِ تیغِ هلاکت گشت - و دو نفر ازان اجل رسیدها را بر رهگذرِ مفر سر دادند - تا واقعهٔ احوالِ قنبر و تمام بلا رسیدگانِ بےدولت را یک بیک چنانچه دیده اند بمیرزا سلیمان خاطر نشان کنند - و سرِ قنبر را (۲) بارمغانی کنگرهٔ قلعهٔ کابل فرستادند - و بباقی‌قاقشال و مردمِ کابل استمالت نامها روانه ساخته بوصولِ لشکرِ اقبال خوشوقت گردانیدند - و (چون خبرِ عنایت و دستگیریِ حضرتِ شاهنشاهی نسبت بمیرزا و مژدهٔ فتحِ حصارِ جلال‌آباد بکابل رسید) غلغلهٔ شادی بلندآوازه شد - و سرِ قنبر را زیبِ کنگرهٔ قلعهٔ کابل ساختند - و از آوازهٔ فتحِ جلال‌آباد و صیتِ طنطنهٔ وصولِ سپاهِ ظفر آئین میرزا سلیمان را اگرچه پای قرار از جای رفت امّا بتکذیبِ این خبر دلهای برهمزدهٔ مردمِ خود را تسلّی میداد - که این حرف (۳) و صوت کابلیان است - اصلی ندارد - تا آنکه آن دو بدخشی آمده از حقیقتِ استیلای افواجِ قاهره خاطر نشان نمودند - میرزا سلیمان و حرم بیگم را ازان خبر سر رشتهٔ صبر از دست رفت - و سلکِ جمعیّت از هم گسست - پریشان و بد حال در بابِ جنگ با لشکرِ ظفر قرین یا مراجعت بصوبِ بدخشان کنکاش نموده بعد از ردّ و بدل قرار بر فرار دادند ٭

روزِ دیگر میرزا سلیمان نعلِ واژگون زده از گردِ حصارِ کابل برخاست - و بجانبِ قلعهٔ جلال آباد رو نهاده بخواجه ریواج آمد - و شهرت داد که بجنگِ میرزا میروم - و چون شب درآمد سراسیمه بحالِ غریب روی عزیمت ببدخشان آورد - و در هنگامِ گذشتن از آبِ پروان (۴) سیلی عظیم آمده و بسیاری از اسباب و پرتالِ بدخشیان را برد - و بهزاران محنت بحالی (که کس (۵) مبیناد) خود را ببدخشان رسانید - عساکرِ نصرت‌اعتصام بجگدلک رسیده بود که خبرِ گریختنِ میرزا سلیمان آمد میرزا حکیم باتّفاقِ اُمرای اقبال‌قرین بکابل درآمد - و اهالیِ آن خطّهٔ سعادت کامیابِ دولت از مضیقِ قلعه‌بندی و محاصره خلاص گشته غلغلهٔ شادی و طنطنهٔ آزادی بسپهرِ والا رسانیدند - و عمومِ خلائق و جمهورِ رعایا آئینِ بیغمی تازه کرده بدعای دوامِ انتصابِ رایاتِ اقبال (که ظلالِ درلتش بر دور و نزدیک سایهٔ عدل گستر است) ترانه سنجِ عشرت گشتند - و اُمرای عظام در منازل و بساتین نزول نموده کام ستانِ عیش شدند - بعد از چند روز قطب الدّین خان بسیرِ غزنین (که وطنِ مانوسِ او بود) رفت - و کمال خان را همراهِ خود برد - و دران خطّه (که مولد و منشای او و تمام قبیلهٔ سعادت نژادِ او بود) بخوشی و خرّمی بسر آورد - و تمامِ اقوام و احبابِ دور و نزدیک را تفقّدات کرد - و از منزل و باغ و دیگر بقاعِ خیر (که از آثارِ سعادت و اسبابِ ذکرِ جمیل است) طرح انداخته

---

(۲) در [بعضے نسخه] قنبر کوتوال را (۳) نسخهٔ [و] حرف صوت (۴) نسخهٔ [ا] باران - و نسخهٔ [ی] روان (۵) نسخهٔ [ی] که نصیب کس مباد ٭

بر گشت - و بعد از انتظام مهمّاتِ کابل خان کلان از تبه‌رائي وکالتِ میرزا را بخود صلاح اندیشیده در کابل توقّف نمود - و باقي[۲] امرا را وداع کرد - و بهندوستان معاودت نمودند - و سکینه بانو بیگم همشیرهٔ خردِ میرزا محمّد حکیم بجهتِ ادای شکرِ الطافِ شاهنشاهي و استسعادِ ملازمتِ اقدس متوجّهِ هندوستان شد - و ببدرقهٔ قطب الدّین محمّد خان باستلام عتبهٔ علیّه سعادت‌پذیر شد *

و (چون سعادتِ ذاتي در طینتِ[۳] میرزا محمّد حکیم ننهاده بودند) نه اورا عقلِ مصلحت‌بین مي‌افزود - و نه ملازمانِ اخلاص‌مند سعادت منش بهم میرسیدند - دریولا (که بمیامنِ توجّهاتِ نظام بخش شاهنشاهي مهمّ کابل انتظام یافت - و خان کلان بسر براهیِ مهامِ آنجا اشتغال داشت) متفتّنانِ[۴] کابل بمقتضای خوی بدِ خود در مقامِ فتنه انگیزي[۵] شدند - و محمّد حکیم میرزا (که باوجودِ حداثتِ سن از عقلِ معامله‌رس بهرهٔ وافر نداشت) همواره گوش بر سخنانِ واهي میکرد - و میر محمّد خان (که بحدّتِ[۶] مزاج و درستیِ اخلاص موصوف بود) براه مدارا نمیرفت و باندک چیزے طبیعتش متغیّر میشد - و کار بشدّت میرسانید - بنابران او را با میرزا و کابلیان نقشِ سازگاري ننشست - و میرزا محمّد حکیم نیز اگرچه اظهار تبعیّت گونه میکرد امّا بسیارے از مهمّاتِ بزرگ بے استصوابِ خان کلان سرانجام میداد - ازین‌قسم یکے آن بود که خواجه حسن نقشبندي در کابل بسر مي‌برد - میرزا همشیرهٔ خود را (که سابقًا والده‌اش در عقد ازدواج شاه ابوالمعالي آورده بود) بے استصوابِ حضرتِ شاهنشاهي و بے گفت[۷] و مصلحتِ خان کلان بخواجه حسن نسبت کرد - و خواجه چون بچنین نسبتے عالي افتخار یافت مهمّاتِ درخانهٔ میرزا را از پیشِ خود سرانجام نمودن گرفت - و امورے که بار مناسب نبود میساخت - و اکثر مردمِ درخانهٔ میرزا سخنانے (که ملایمِ طبعِ خان‌کلان نبود) میگفتند - و میر محمّد خان (که باوجودِ شورشِ طبع مردے مزاجدانِ دقیقه‌سنج باریک‌غور بود - و در روز نامچهٔ امروز فهرستِ روزِ آینده مطالعه میکرد) از نامساعدیِ بخت برای‌آسایشِ خود چون خلافِ حکمِ شاهنشاهي را مصلحت دید دولت دانست آنچنان روز بد پیشِ او آمد - و چون دانست که عاقبت بناخوشي خواهد کشید نظر پیش بیني انداخته در شبي از شبها بے‌آنکه کسے وقوف یابد از کابل کوچ‌کرده شاه راهِ هندوستان پیش‌گرفت - و عرضداشتے متضمّنِ حالاتِ دار و گیرِ درخانهٔ میرزا و وقائع هست و نیستِ کابل بشرح و بسط در سلک تحریر کشیده بدرگاهِ معلّی ارسال داشت - خان کلان اگر برای‌آسودگیِ خویش چنان بیراهه رفت بایستے

---

(۲) در [اکثر نسخه] و باقي امرا وداع کردهٔ بهندوستان (۳) در [بعضي نسخه] نهاد (۴) نسخهٔ [ج ه ح] مفتنان - و نسخهٔ [د] متفنیان (۵) در [اکثر نسخه] اندوزي (۶) نسخهٔ [ط] بصلاحیت (۷) نسخهٔ [ه] بے گفتگو و مصلحت *

که از روی مزاج‌دانی روزگار و نبض‌شناسی عالم خواجه حسن (۲) و یارمحمّد آخوند و فیروز (۳) و چندے دیگر را مصحوبِ اُمرا بهندوستان میفرستاد - تا هم کارِ میرزا بفساد نمیرسید - و هم خود بچنین حال معاودت نمیکرد - لیکن چون مشیّتِ الٰهي بر امرے میرود پیشتر ازان عُقلای دوراندیش را بنادانی منسوب میگردانند - و آن مکنونِ عالمِ مشیّت در جلوه‌گاهِ ظهور مي‌شتابد - و الحق پیش‌بینانِ ملکِ دانائي را در امثالِ این امور جز تماشائي بودن و بر فنونِ تقادیرِ الٰهي آگاه شدن چه کار باید کرد *

و از سوانح فرستادنِ قلیچ‌خان است برهتاس باستمالتِ فتح خان - مجملش آنکه در صوبهٔ بهار از قلاع والا ارتفاعِ هندوستان قلعه‌ایست از بدائعِ صنائعِ آفریدگار رهتاس نام - مصون از وهمِ اختلال بر زبرِ کوهے (۴) بغایت بلند واقع - عرض و طولِ آن از پنج کروه زیاده است - و از زمینِ هموار تا سطحِ آن قلعه یک کروه بیشتر ارتفاع باشد - و از غرائب آنکه بالای قلعه بآن بلندي هرجا که دوگز بکاوند آب شیرین مي برآید - و از مبادئ بنای این قلعه هیچ فردے از فرمان‌روایان بران استیلا نیافته - مگر شیر خان - که بتزویر در لباسِ زنان جمعی را در آورده متصرّف شد - چنانچه مجملے پیش ازین گذارش یافت - و ازان باز بدستِ فتح خان پتّني (که از سردارانِ بزرگِ شیر خان و سلیم‌خان بود) افتاد - و به پشت‌گرمیِ آنچنان قلعه با سلیمان (که حکومتِ بنگاله یافته بود) دم مساعمت و منازعت میزد - و از دور بیني پیوسته بارسالِ عرائض خود را از دولتخواهانِ این دولت (۵) مي‌شمرد دریندولا (که آثارِ بے‌سعادتي از احوالِ علي‌قلي خانِ زمان بدور و نزدیک معلوم میشد) آنحضرت قلیچ خان را پیشِ فتح خان (که پیوسته بارسالِ عرائضِ نیاز اظهارِ بندگي میکرد) فرستادند - که برچگونگیِ احوالِ او آگاهي یافته اورا برجادهٔ اطاعت و خدمت راسخ گرداند - و مقرّر سازد که چون رایاتِ اقبال بحدودِ جونپور رسد احرازِ دولتِ ملازمت نموده نقدِ عقیدتِ خود را بعیارِ حضورِ اشرف رسانده سرگیِ جوهرِ خود را خاطرنشانِ دور و نزدیک نماید - قلیچ‌خان بسرعتِ هرچه تمامتر برهتاس رفت - و او را بر جادهٔ مستقیم بندگي راسخ گردانید - و حسن خان پتّني برادرِ خود او را بملازمت آورد که برای‌العین جلائلِ مراحمِ خسرواني را دریابد - دران ایّام [که موکبِ مقدّس از شکارِ فیل اتر کرهوه و نرور (که شرحِ آن عنقریب گذارش یابد) مراجعت نموده بمستقرّ سلطنت نزولِ اجلال فرموده بود] بزمین‌بوسِ معلّی سرافراز شدند - و حسن خان مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي گردید - و دراوائلِ این سال عفّت‌قباب حاجي بیگم (که از ازواجِ مطهّرهٔ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني - و دخترِ تغائیِ والدهٔ حضرتِ ایشان بودند - و الامان میرزا از بطنِ مطهّرِ مقدّس

---

(۲) نسخهٔ [ی] حسین (۳) نسخهٔ [و] فیروز خلیفه - و در [اکثرنسخه] فیروزه (۴) نسخهٔ [د ح] برکوهے (۵) نسخهٔ [ی] دولتخانه *

ایشان بر کنفِ ظهور آمده بود) بموجبِ رخصتِ شریفه متوجّهِ طوافِ حرمین شریفین شدند و آنحضرت بانواعِ احترام لوازمِ این هفر را بر وجهِ احسن ترتیب داده وداع فرمودند - هرچند خاطرِ اقدس مفارقت ازان قدسي‌سرشت نمیخواست امّا ارادهٔ باطنِ گرامی ایشان را مقدّم داشته تجویزِ این‌معني فرمودند - و جمعی کثیر باین وسیله کامیابِ این آمنیّت شدند *

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بصوب نرور بعزیمت شکار فیل

خدیوِ عالم (که همواره باقسامِ شکار و انواعِ مستلذّات و اقسامِ مشاغلِ ظاهري مي‌پردازند) بیننده چنان خیال میکند که مگر جزاین‌کار اندیشهٔ دیگر پیرامونِ خاطرِ اقدس نمیگردد - و آنحضرت پیوسته بظاهر با خلق و بباطن با حق بوده منتظمِ سلسلهٔ ظاهر و باطن اند - همیشه ظاهر را (چون ظاهر پرستانِ صورت بین) و باطن را (چون خردِ منشانِ معني‌قبله) آراسته میدارند - دریغولا نقاب آرائیِ خویش را در شکارِ فیل اندیشیده در اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ رجب راياتِ عالي را بجانبِ نرور و کرهره نهضت دادند - و بجاذبهٔ سلطانِ شوق بجانبِ دهول‌پور شتابان گشتند - چون در آب و هوا اعتدال بود فیل‌سوار از دریای چنبل با مواکبِ عالي بسعادت و اقبال عبور نمودند و راياتِ منصوره از راهِ گوالیار گذشت - چون عرصهٔ حواشیِ نرور جولانگاهِ مواکبِ نصرت شد قراولان نویدِ عشرت آوردند که در بیشهٔ نرور چند گلّهٔ فیل میگردد - امرِ عالي شرفِ صدور یافت که اردوی‌معلّی در همان ساحتِ دلگشا مقام نماید - و حضرتِ شاهنشاهي با بعضے از ملتزمانِ رکابِ عزّت بآن بیشه در آمده و دو روز دران بیشهٔ بے سر و بُن تکاپو نموده بگلّهٔ فیل رسیدند - و آنرا بآئینِ سابق از اطراف و جوانب احاطه نموده و فیلانِ وحشي را درمیان گرفته باردوی عالي در آوردند - و از پیرایهٔ شکارِ نشاط قرینِ آنست که روزے در مفاوزِ حدودِ نرور بشکار اشتغال داشتند که نظرِ مقدّس بر اژدهائے (که قریب بهفت گزِ اکبر شاهي بود) افتاد که بعضے از چیتل را (که نزدیک بماده آهو باشد) فرو برده بود - و مابقي را در فرو بردن بود - ازین صورتِ بدیع نظّارهٔ کارگاهِ تقدیر فرموده آن موذي را از هم گذرانیدند - و در زمان آن شرارت سرشت مکافاتِ خود را باز یافت - و دو روز دران عرصهٔ دلگشا منتظمِ امورِ جهانباني بوده لشکر خان میر بخشي را بولایتِ گڈهه[۲] پیشِ آصف خان فرستادند تا از فیلانِ جنگي و دیگر نفائسِ امتعه (که به نیروی اقبالِ پادشاهي در جنگِ راني بدست او افتاده بود) آنچه لایقِ درگاهِ معلّی باشد بیارد - و فرمانِ عالي شد که خواجه غیاث‌الدّین علي قزویني تا آمدنِ لشکر خان خدمتِ او بتقدیم رساند - و خود بسعادت سرگرمِ شکار شدند - و بساطِ شکارگاه را بورودِ نشاط پیرای آئین بستند *

---

(۲) نسخهٔ [د] کره *

آغاز سال دهم از جلوس اقبال‌قرین شاهنشاهي - یعني سال دي از دور اول

درین شگفته زمان و خجسته زمین (که هوائی شوق در مغز اقبال پیچیده بود) نشاط بهاري در دماغ روزگار افتاد - و مقدم نوروز جهان‌افروز به خجستگي فیض‌بخش عالم و عالمیان گشت چارچمن عالم ببالیدن در آمد - و گلهای صد برگ انبساط شگفتن گرفت * * شعر *

گل بران شد که پر از برگ برون آرد[۲] باز * تا کند بال فشان همرهٔ بلبل پرواز
غنچهای سحري نیم شگفت از سر شاخ * بهر دل بردن مرغان چمن چنگل باز
از تماشاگری سبزه و گل مي‌یابند * که ره عشق بهرگام نشیب‌است و فراز
بندهٔ حوصلهٔ غنچهٔ این باغ شوم * صد زبان در لب و آنگه بخموشي دمساز
گوئیا مقدم شاه[۳] است که انداخته‌اند * از پرند گل و دیبای سمن پای‌انداز

بعد از گذشتن نه ساعت و بیست و یک دقیقه از شب یکشنبه هشتم شعبان (۹۷۲) نهصد و هفتاد و دوم هلالي تحویل نیّر اعظم و منوّر عالم ببیت الشّرف روی نمود - و آغاز سال دهم از جلوس سعادت پیوند (یعني سال دي از دور اوّل) بخرّمي و شگفتگي شد - و بر بهار طبع اعتدال‌سرشت شاهنشاهي بهار دیگر افزود - و آنحضرت در همان‌مرغزار دلگشا (که نقشبندان بدائع نگار بهار آئین بسته بودند) کامیاب سرور و حضور صوري و معنوي بودند که روز دیگر قراولان بیشه‌نورد هامون‌پیما رسیده مژدهٔ عشرت رسانیدند که در فلان جانب بیشه‌ایست بس انبوه پر از فیل حضرت شاهنشاهي ازین‌خبر مسرّت پیرای خوش وقت شده بهمان‌آئین و دستور شتافته صید آرزو فرمودند - و فیلان را شکار کرده بمُعسکر والا فرستادند - و خود بدولت و اقبال آن شب دران بیشه کام‌ستان شوق بودند - و فردای آن روز بارده‌ی معلّی نهضت فرمودند - در اثنای‌راه قراولان باز نوید سرور آوردند که در هشت کروهی موکب عالي بیشه‌ایست که زیاده بر دویست و پنجاه فیل بخود کامي دران میگردد - بندگان‌حضرت انبساط تمام فرموده همان وقت بجانب آن صیدگاه عنان‌تاب گشته آخر روز بچراگاه آن کوه‌پیکران رسیدند - بموجب اشارت عالي جمیع ملازمان رکاب دولت آن‌فیلان را گرد کرده بسمت بپانوه[۴] راندند - و نیمی از شب گذشته بود که درون حصار رسانیدند - و بحکم اقدس (که بطریق عموم جریان یافت) عامّهٔ موکب عالي حوضی بزرگ (که این‌سحاب نهادان را سیراب تواند کرد) کنده از آب زلال مالامال ساختند - و آن گرم‌خویان دریا آشام‌را از چشمه‌سار فیض (که از پشّه تا فیل را افاضهٔ او کفیل‌است) شاداب گردانیدند - و این وحشي‌نهادان‌را بطناب رفق و کمند مُدارا

(۲) نسخهٔ [ز] آید (۳) نسخهٔ [ب ه ح] شاهی‌ست (۴) نسخهٔ [ج] بپاوه - و نسخهٔ [د] بپانوه - و نسخهٔ [خ] سانوه - و نسخهٔ [ي] سالوه - و در [چند نسخه] بدانوه *

صید فرموده چندے را بطرف نرور و چندے را بطرف گوالیار و بسیارے را باردوی معلّی روان ساختند و بتقریب انتظامِ این کار دو روز ظاهرِ حصارِ بهانوه مخیّم بارگاه اقبال بود - و الحق از سنوحِ این سانحهٔ نشاط افزا (که درین عرصهٔ دلگشای هندوستان نزدیک بآن نشان نمیدهند) انواعِ شگفتگی و فنونِ تعجّب بر ناظرانِ این بزمِ مقدّس روی داد - چه تدبیرِ والا ست - و چه رای عالی - که خدیوِ عالم این مقدار وحشیانِ کوه پیکرِ آسمان سیر را در قید درآورد - و ازانجا بجانبِ اردوی مقدّس (که در حوالیِ کرهره مقام داشت) عنان تاب گشتند - و قریبِ بیست روز آن سر زمین جولانگاهِ موکبِ عالی بود - و (چون ایّام امتزاجِ فصلین بود - و هوا روی بحرارت داشت - و خاصه[2] آب و هوای آن ولایت گرمسیرِ فیل خیز موافقِ امزجه و طبائع آدمیان نبود) اکثر اهلِ اردو را قدرے تغیّرِ مزاج و تکسّرِ طبیعت بهم رسید - آنحضرت نظرِ مرحمت بر عمومِ خلائق انداخته کوسِ مراجعت بلندآوازه ساختند - و بعضے از ملازمانِ عتبهٔ اقبال را بشکارِ بقیّهٔ فیلان گذاشتند - و بدولت و اقبال شکار افکنان منزل بمنزل نهضت نموده بگوالیار نزولِ اجلال فرمودند - و آنجا بواسطهٔ مخالفتِ هوا و کثرتِ قطره بقدرِ حرارتے طاریِ مزاجِ اقدس شد - و در اندک زمانے انوارِ صحّت و عافیت از مطلعِ عنصرِ قدسی سرشت تافت - و اعتلال باعتدال مبدّل شد - و نبضِ اقبال باستقامت گرائید - و مزاجِ نشاط بانتظام پیوست - بعد از پنج شش روز از حصولِ شفا موکبِ عالی متوجّهِ دار الخلافهٔ آگره شد و بساعتِ سعادت پیرای بآئینی (که گزینِ انجم و افلاک بود) ظلِّ ورود و نورِ نزول بران مصرِ اقبال انداخت *

و از سوانحِ اوائلِ این سالِ میمنت افزای بنای قلعهٔ رفعت اساسِ دار الخلافهٔ آگره است بتائیدِ معمارِ اقبال - بر ضمائرِ رقم سنجانِ هندسهٔ ادراک و جدول شناسانِ مقرنسِ افلاک مخفی نماند که (چون ایزدِ جهان آرا وجودِ مقدّسِ شاهنشاهی را بجهتِ تکمیلِ طبقاتِ موجودات ابداع فرموده آرایشِ زمین و زمان میفرماید) پیوسته ضمیرِ خرده دان دران اهتمام دارد که هر فردے از افرادِ موجودات از مکامنِ قوّت بمظاهرِ فعل آمده رنگ امیزِ دولت گردد - دفعهٔ برای حیاتِ جانداران زمین را باصلاحِ زراعت و تخم ریزی و آبدهی بکمالِ آن رسانده اسبابِ امیری سرانجام میدهد و دفعهٔ جهتِ حفظِ اموال و اقوات و حراستِ نام و ناموس و نگاهبانیِ بقای افرادِ انسانی قلاعِ مستحکم ترتیب داده موادِّ دولتِ صوری و معنوی تحصیل میفرماید - بنابران دربنولا دار الخلافهٔ آگره را (که بمنزلهٔ مرکزِ هندوستان است) بجهتِ مصالحِ ملکی و مالی باساسِ قلعهٔ عالی (که در خورِ آن باشد - و لایقِ حالِ این سلطنت تواند بود) اشارت فرمودند - و امرِ مُطاع بنفاذ پیوست

---

(۲) نسخهٔ [و] و بالخاصه - و در [اکثر نسخه] و بالخاصیت *

که قلعهٔ پیشین (که بر ساحلِ دریای جون در سمتِ شرقیِ شهر واقع بود - و بواسطهٔ توالیِ نوائبِ زمان و تصادمِ حوادثِ روزگار ارکانِ آن باختلال انجامیده) بر دارند - و دران محلّ منیع حصنِ حصین و حصارِ رصین از سنگ تراشیده اساس نهند - که چون بنای دولتِ این دودمانِ عالي استوار - و چون اساسِ رفعتِ این اقبالِ مویّد پایدار باشد - بنا برین در ساعتی (که ثباتِ کار و اساسِ حصار را مختار بود) مهندسانِ علوي قیاس و معمارانِ دانش‌اساس طرحِ این بنای اعظم کشیده و کارِ حفر از هفت طبقهٔ زمین گذرانیده بنیاد نهادند - عرضِ دیوار سه‌گزِ پادشاهي مقرّر شد - و ارتفاعِ آن بشصت گز رسید - مشتمل بر چهار دروازه که بمیامنِ آن درهای دولت بر چهار رکنِ عالم گشاده شد و هر روز سه‌هزار و چهار هزار کس از بنّایانِ چابک دست و مزدورانِ قوي‌بازو و دیگر عمله و فعلهٔ عمارت بر دوام کار میکردند - و از اساس تا کنگره سنگهای تراشیدهٔ سرخِ آتشین (که هر یکی در صفا آئینهٔ گیتي‌نما و در رنگ گلگونهٔ رخسارِ اقبال تواند بود) چنان باهم وصل یافت[۲] - که سرِ موئی را در درزِ آن راه نبود - و این حصارِ عالي (که مثالِ آن مهندسِ خیال ندیده) در عرضِ هشت سال با کنگره و فصیل و سنگ‌انداز باهتمامِ مخلصِ حقیقت پیوند قاسم خان میرِ برّ و بحر[۳] بفرّخي و فیروزي صورتِ ارتفاع و نقشِ اختتام گرفت *

و درین سال رای جهان‌آرای اقتضای آن فرمود که بمنصبِ جلیل‌القدرِ صدارت شخصی (که بدانش و بینش و راستي و درستي و معامله‌داني ممتاز و بعقیدت و اخلاص و رافت مخصوص باشد) نامزد گردد - تا همواره بوسیلهٔ او اصحابِ فقر و فاقه و اربابِ استحقاق و احتیاج باستلامِ عتبهٔ علیّه استسعاد یافته درخورِ حالت و استعداد بوظائف و ادراراتِ شاهنشاهي کامیابِ دولت شوند و باین طریق خواطرِ این طبقهٔ قناعت گزین (که لشکرِ دُعا اند) بجمعیّت گراید - و بدلجمعي در اطوار[۴] عادات و عباداتِ خود ثابت قدم بوده جویای حقیقتِ کار باشند - و در تحصیلِ مطالبِ حقیقي فتورے در راهِ ایشان نیفتد - اگرچه (این گروه در هر ملکی باشند - و هیچ اقلیمی ازین طایفه خالي نباشد) امّا در بلادِ هندوستان از همه‌جا بیشتر اند - ناگزیر کسیکه (متصدّیِ مهمّاتِ این طبقه باشد) اوّل باید که سیر[۵] چشم بود - تا این منصبِ عالي را وسیلهٔ اخذ و جر نسازد - و در مالِ فقیران دل نه بندد چه بر حقِ هر کس نظر از داشتن خود را سخرهٔ عام و خاص گردانیدن است - و چه بےسعادتے که ازین راه معدهٔ حرصِ خود را خواهد که سیر کند - دوم باید که کاردانِ مردم شناس و شناسای مراتبِ دانش باشد - تا بسفارشِ ستمگران و مشّاطگیِ مردم و نافهمیدگیِ خود ترجیحِ مرجوح

---

(۲) نسخهٔ [ی] کردند (۳) در [بعضی نسخه] میر بحر و بر (۴) در [بعضی نسخه] اطوار و عادات
(۵) نسخهٔ [و] پرچشم *

واقع نشود - و هر کدام در خورِ استعداد اعتبار یافته درمقامِ افزایش کارِ خود گردد - سیوم میرزا طبیعت نباشد - تا اوقاتِ شریف را ببطالت و کسالت گذراند - و مهمّاتِ فُقرا در پردهٔ توقّف افتد - بلکه جدّ آورے باشد که روز از شب نشناخته انجاحِ مهامّ مسکینان و محتاجان را گزیده‌ترین عبادت شناسد چون [این اندیشهٔ حق‌اساس پیرامونِ خاطرِ مقدّس گذشت و جویای اینچنین شخصے (که بصفاتِ مذکوره آراسته باشد - یا آهنگِ آراستگي داشته در تکاپوی اهلیّت بیقرار باشد) شدند] مظفّرخان (که حلّ و عقدِ مهمّاتِ سلطنت باستصوابِ او میشد) از سخنانِ مدّاحانِ نادرست و حرف سرایانِ ظاهر بین از جای رفته باین‌کارِ بزرگ شیخ عبدالنّبي را مقرّر ساخته بموقفِ عرضِ مقدّس رسانید - و آن خدمتِ شریف را برای‌او التماس نمود - خدیوِ زمان از حسنِ نیّت و نیک ذاتي (که در حقِّ مردم بغیر از گمانِ نیک نمیفرمایند) بر دانشِ مظفّرخان اعتماد فرموده این خدمت را باو نامزد کردند - و او دکّانِ خود را بتلبیس و تزویر آراست - و خدیوِ زمان (که بدارالامنِ حسنِ ظن اقامت داشته نشاط آرای بودند) توجّه فرمودند (۲) - و در اندک فرصتے بهجومِ خوشامد گویانِ غرض آلود و استیلای نادانانِ کوتاه بین طالب‌العلميِ او بملّائي فروخته آمد - و علمِ ظاهرِ او بعلمِ باطن تبدیل یافت - او بیمے واسطه پسرِ شیخ‌عبدالقدّوس است که اهلِ هند را باو گمانِ ولایت بود و (چون ایزدِ جهان‌آرا ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي را محکِّ جوهرِ عالمیان ساخته است) عیارِ این‌مرد نیز گرفته آمد - و پرده از کارش برداشته شد - چنانچه در جای خود گذارش یابد *

نهضت موکب موید شاهنشاهي بدفع فتنهٔ بغي خان‌زمان علي‌قلي - و دیگر سوانح اقبال که دران یورش‌عالي روی نمود

بر دُرد کشانِ خُمخانهٔ هوش پوشیده نیست که دنیا حکم باده دارد *

* مصرعه * * کانچنان را آنچنان تر (۳) میکند *

اگر آدمي سعادت‌مند است فراهم آمدنِ امورِ دنیوي در وی موجبِ افزایشِ سعادت و مورثِ آرایشِ ذاتِ او شده همواره اسبابِ دنیوي را سرمایهٔ هزار نیکي میسازد - و برای زینتِ حال و ذخیرهٔ سفرِ آخرین اسباب ترتیب میدهد - و اگر (پیشانیِ بختِ یکے سیاه باشد - و در فطرت بدگوهر و تیره درون) هرائینه دنیاداریِ او سببِ هزاران خسران و نکال گردد - و آن بدنهادِ مُدبر پیوسته ذخائرِ دنیا را سرمایهٔ هزار وبال گرداند - و ترفّعِ صوري را باعثِ چندین‌آزار جهانیان سازد روز بروز دلِ تیره اش تیره‌تر شود - و پای ضلالتش افشرده‌تر گردد - نه قدرِ نعمت شناسد - و نه حقِّ

(۲) نسخهٔ [ي] نفرمودند (۳) نسخهٔ [د] پرمیکند *

ولي‌نعمت داند - در خورِ حالت گاه در مکر و تزویر روزگار گذراند - و گاه پرده از روی کار برداشته بظاهر و باطن دمِ بغي و طُغیان زند - و مصداقِ این‌خیال احوالِ خسران مآلِ علي‌قلي خان‌زمان است از آغاز درآمدِ هندوستان و زنگ‌زدائیِ این سوادِ اعظم (۲) (که بنورِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي وقوع یافت) بمجرّدِ اعتبار یافتنِ صوري پیوسته مصدرِ حرکاتِ شنیع گشتے - و از تنگ ظرفي آثارِ بدمستي بظهور آوردے - چنانچه نبذے ازان رقم‌زدهٔ کلکِ وقائع نگار شد - و همواره حضرتِ شاهنشاهي بفراخيِ حوصله گذرانده از صفوتِ ذات رقمِ زلّاتِ ضلالتِ اورا بآبِ عفو و صفح شستے - و آن تیره بختِ حق‌ناشناس قدرِ این‌مرحمت را ندانسته اسبابِ شورش و آشوب سرانجام دادے *

چون بمسامعِ اقبال رسید (که اسکندر خان اوزبک سرِ بیمغز بغي و طُغیان را میخارد) ازان اغماض فرموده در هنگامے (که رایاتِ منصور بتقریبِ شکارِ فیل بسمتِ نرور نهضتِ والا میفرمود) اشرف خان را مصحوبِ فرمانِ قضا امضا مشتمل بر استمالت و تفقّد نزدِ اسکندر خان فرستادند - تا او را بشرائفِ الطافِ شاهنشاهي امّیدوار ساخته بآستان‌بوسِ والا سر بلند سازد و از اندیشهٔ تباه باز داشته سالکِ شاهراهِ سعادت گرداند - اشرف خان چون بنواحيِ اوده (که جایگیرِ اسکندر خان بود) رسید اسکندر خان باستقبالِ منشورِ مُطاع مبادرت نموده اشرف خان را بمراسمِ اکرام دریافت - و بآدابِ تعظیم پیش آمده بمنزلِ خود برد - و چون بر فحوای مثالِ عالي وقوف یافت در مقامِ فرمان‌برداري آمده از روی ظاهر در استعدادِ دریافتِ ملازمت شد و مدّتے ممتد بدین‌حیله گذرانید - و در باطن با نفاق‌پیشها خیالِ دیگر مي‌پخت - عاقبت‌کار باشرف خان چنان گفت که ابراهیم خان آق‌سقال (۳) یعني ریش‌سفیدِ ما ست - و قرب (۴) و جوار دارد - رفته او را مي‌بینم - و باتّفاقِ او بدرخانه متوجّه میشوم - و بدین‌عزیمت از اوده بسرهر پور (که جایگیرِ ابراهیم‌خان بود) رسیدند (۵) - و ازانجا پیشِ علي‌قلي خان شتافتند - و مجموعِ این جماعهٔ تیره باطن خیالاتِ دور از کار پیش گرفته و عزیمتِ مخالفت مصمّم ساخته و باعلانِ عصیانِ خفي و اظهارِ طغیانِ ضمیر مبادرت نموده از حجابِ حیا و پردهٔ شرم بیرون آمدند - و با خود در میان آوردند که دریں ایّام موکبِ معلّی مسافتِ بعید طي‌کرده بشکارِ فیل توجّه دارد - ما دوجوق میشویم - اسکندر خان و ابراهیم‌خان از راهِ لکهنؤ بقنّوج شتافته درانحدود خلل مي‌انگیزند و علي‌قلي‌خان و بهادر خان برادرش از جانبِ مانکپور بر سرِ مجنون خان قاقشال (که جایگیر دار آنجا ست) رفته نایرهٔ شرارت اشتعال میدهند - و باین‌تدبیر شاید کارے از پیش رود - چون فکر

(۲) نسخهٔ [ح ي] که از (۳) در [اکثرنسخه] آق سقالو (۴) در [بعضی نسخه] قرب جوار
۵) در [بعضی نسخه] رسید *

ناقص و رای علیل این بخت برگشتگان را بدین سودای فاسد آورد اشرف خان را در میان خود بآئین مجرمان پاس میداشتند - و باین راه و روش ابراهیم خان و سکندر خان سمت لکهنو و علي‌قلي‌خان و بهادر خان بجانب کره و مانکپور (۲) شتافتند *

و [چون صیت عصیان حرام نمکان و اتّفاق این شوره‌بختان با یکدیگر اُمرای آن سرحد (مثل شاهم خان جلایر - و شاه بداغ خان - و امیر خان - و محمّد امین دیوانه - و سلطان قلي خالدار - و چلمه تواچي - و شاه طاهر بدخشي - و برادرش شاه خلیل الله - و گدا علي تولکچي و خان‌قلي ساربان - و یوسف تغائي - و دیگران) شنیدند] سامان جمعیّت نموده سرِ راه (۳) بر باغیان گرفتند - و میان ایشان و سکندر خان و ابراهیم خان در نواحیِ قصبهٔ نیمکار (۴) آتش کارزار بالا گرفت و محمّد امین دیوانه بر قول سپاه بیراهه تاخته چندے را بر زمین ادبار انداخت - و در عین تاخت و باخت اسپش سکندري (۵) خورد (۶) - و او از پشت زین بر روی زمین افتاد - و مخذولان ازدحام نموده او را دستگیر ساختند - و شاهم خان و شاه‌بداغ خان اگرچه از معاینهٔ حال محمّد امین قدرے دل بباد داده بودند امّا چارهٔ کار آن بود که فدائیانه قدم جلادت پیش‌نهند - و کوشش (۷) و کشش نمایند - بےاختیار پیش‌آمده نبردے (۸) مرد آزمای نمودند - چنانچه (۹) دلاوران کار طلب از جانبین در جنگاه افتادند - و چون نمک‌حرامان در عدد زیاده بودند اُمرای عظام بموجب صلاح وقت متوجّه قلعهٔ نیمکار گشته بدان تحصّن جستند - و صورت ماجرا را معروض عتبهٔ والا داشتند - و علي‌قلي‌خان و بهادر خان عنان عنان بصوب مانکپور تافته دست فتنه درازکرده بنهب و غارت دراز کردند و مجنون خان قاقشال (که مرد معرکه دیدهٔ تجربه‌کار بود) جنگ صف با مخذولان لایق حال ندیده بقلعهٔ مانکپور متحصّن شد - و قاصدان نزد آصف خان فرستاده او را طلب داشت - آصف خان بعد از اطّلاع برین قضیّه گروهے از سپاهیان خود را بحراست ولایت گدهه مانده و بسیارے را از مردم کار کرده همراه گرفته در کره رسید - و دران‌جا از اموال و اشیا (که در چوراگدهه بغنیمت یافته بود) بر سپاهیان بخش کرد - و مجنون خان را نیز بنقد گرانمایه (۱۰) مساعدت نمود - چون مجنون خان باعانت آصف خان قوي‌دل گشت بیشتر اوقات مردم جنگي را از قلعه بیرون میفرستاد

---

(۲) در [چند نسخه] کره مانکپور (۳) نسخهٔ [ح] سر راه باغیان (۴) نسخهٔ [د] نیمکهار (۵) در [همگي نسخها] چنین است اما در برهان آورده که سکندر بمعنيِ سرنگون و اسپیکه بسر درآید گویند سکندر خورده - والله اعلم (۶) نسخهٔ [ه] خورده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت (۷) در [اکثر نسخه] کوشش در کشش (۸) در [بعضے نسخه] نبرد آزمائي نمودند (۹) در [بعضے نسخه] چنانکه (۱۰) در [بعضے نسخه] گرانمایه *

تا بافواجِ علي‌قلي خان نبردِ مردانه ميکردند - و درين اثنا مجنون خان و آصف خان نيز حقيقتِ احوال بوسيلهٔ قاصدانِ چابک رفتار معروضِ بساطِ اقدس گردانيدند - و در هنگامے (که موکبِ منصور از شکارِ فيل مراجعت فرموده در مستقرِّ سريرِ خلافت انتظام بخش بود) عرائضِ دولتخواهان متواتر و متوالي رسيد - چون (دفعِ فتنه و فسادِ شور بختان موجبِ آسايشِ عمومِ برايا و باعثِ آرامشِ کافّهٔ خلائق است) هرائينه عزيمتِ اين کارِ شگرف (۲) و آنرا بعمل مقرون داشتن بر ذمّهٔ والاى فرمان روايانِ عالي‌شکوه بموجبِ فرمودهٔ سلطانِ خرد (که نايبِ دارالقدرتِ الٰهي‌ست) امريست از جميعِ فرائض مفروض‌تر - و مثوباتِ اين عبادتِ کُبرىٰ از جميعِ ثوابها گزيده‌تر *

چون مضمونِ عرائضِ اُمرا متضمّن بر طُغيانِ عصيانِ اين سيه بختانِ پريشان روزگار بذروهٔ عرضِ مقدّس رسيد راى عالم آراى حضرتِ شاهنشاهي (که کليدِ جهان‌گشائي‌ست) چنان اقتضا فرمود که درختِ خار دارِ اهلِ بغي و عصيان را پيش ازانکه (سر بهوا کشد - و پاى استحکام فرو برد) بصدمهٔ تند بادِ بطش و صرصرِ طيش از بيخ و بُن بايد برکند - بنابرين حکمِ (۳) عالم مُطاع باحضار و اجتماعِ عساکرِ اقبال عزّ اصدار يافت - و بمقتضاى آنکه (تاخير در امثالِ اين امور نگنجد) پيش ازانکه (سامانِ يورشِ مقدّس شاهنشاهي انتظام يابد) منعم خان خانخانان را با بسيارے از بهادران بر رسمِ منقلا تعيين فرمودند - و خود بدولت و اقبال آنحضرت دران چند روز از اوّلِ صبح تا آخر بنفسِ مقدّس سامانِ مهمّاتِ سپاهِ ظفر تائيد داده تهيّهٔ حشمِ نصرت‌پيوند مي‌نمودند در اندکے فرصت لشکرے آراسته شد که شبديزِ تيز گامِ انديشه در ميدانِ تعدادِ آن جولان نتواند کرد و چون خيل خيل لشکر در سايهٔ سنجقِ گردون ساى فراهم آمد توجّهِ اقدس چنان پرتو انداخت که فيلانِ سرمستِ جنگي و ديگر فيلانِ نامدار در عرصهٔ عرض در آمدند - و بنظرِ دوربين ازانجمله دو (۴) هزار زنجير فيل بجهتِ همراهيِ موکبِ عالي گزيدند *

و چون خاطرِ اقدس از مهمّاتِ ضروري فراغ يافت حکومتِ دارالخلافهٔ آگره بترسون خان تفويض فرموده روزِ تير سيزدهم خورداد ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه بيست و سيوم شوّال پاى دولت در رکابِ سعادت آورده از درياى جون عبور فرمودند - و چون موسمِ گرماى مفرط بود عساکرِ گيهان پوى شبها کوچ ميکردند - تا آنکه مرحله بمرحله طي نموده سوادِ قنّوج مخيّمِ اقبال شد - و منعم خان خانخانان (که بطريقِ منقلا پيشاپيش ميرفت) دران منزل رسيده بسعادتِ زمين‌بوس سربلندي يافت - و قيا خان (که از طالعِ ناخجسته در زمرهٔ عاصيان در آمده بود) درين هنگام (چون دولت

---

(۲) نسخهٔ [ح] شگرف را بعمل (۳) نسخهٔ [د] حکمِ عالي باحضار - و در [اکثر نسخه] حکم عالم مطيع
(۴) نسخهٔ [ز] ده هزار *

ازان بیدولتان روی گردانید) بوسیلهٔ شفاعت خانخانان ببساط بوس پایهٔ سریر والا استسعاد یافت ازانجا (که شیوهٔ جانبخشي نطرت آنحضرت است) جرائد جرائم او بگرداب عفو انداخته بپرسشهای تفقد آمیز نوازش فرمودند - و از بارگاه تفضل دل داده بپایهٔ اعتبار سابق رسانیدند و ازانجا بعرصهٔ ساحل گنگ فرود آمده ده روز بتقریب گذشتن اردوی معلّی از آب مقام شد - دریدوقت منهیان دولت خبر آوردند که اسکندر سیه بخت (با آنکه طنطنهٔ نهضت موکب والا در گوش او پیچیده) همچنان قدم شقاوت افشرده در لکهنو بر جای خود است - از استماع این جرأت و جسارت قهرمان قهر شاهنشاهي وسطوع سطوت ظل اللهي برین داشت که ایلغار فرموده سزای آن خون گرفته را خود بنفس نفیس در کنار او نهند - بنا برین اندیشهٔ صواب خواجه جهان و مظفر خان و معین خان و جمعی دیگر از آمرا را بر سر اردوی معلّی گذاشته نیم شب بجولان اشهب جهان نورد گیتي خرام ایلغار فرمودند - و یک شبانه روز بدولت و اقبال در راه نوردي گذشت - و روز آینده (که سپیدهٔ صبح از افق شرقي بر آمد) غبار موکب والا از عرصهٔ لکهنو بر خاسته توتیای دیدهٔ اقبال شد - و حکم والا شرف ارتفاع یافت که یوسف محمد خان کوکلتاش و شجاعت خان و برخي از بهادران اخلاص گزین بمنزلهٔ هراول بوده پیشتر میرفته باشند - و اسکندر خان (که از تهي مغزي و بودلي در لکهنو پای ثبات افشرده بود) از خبر ایلغار پادشاهي دست و پا گم کرده از طلوع کوکبهٔ موکب والا خاک ادبار بر فرق سعادت خود بیخته راه گریز پیش گرفت - بندگان حضرت شاهنشاهي بر سواد لکهنو ظلال اقبال انداخته سریر آسایش گزیدند - و چند سر از بهادران کار طلب را بتعاقب نامزد فرمودند - و این شجاعت پیشگان از دنبال شتافته بهر که ازان مدبران برگشته بخت مي پیوستند بشمشیر آبدار خاک در کاسهٔ سر او میکردند - سکندر خان نیم جانی بسلامت برده رانده و مانده خود را بعلي قلي خان و بهادر خان رسانید - و بهادران را ماندگی اسپان باعث بر ایستادن شد علي قلي خان و بهادر خان (که با مجنون خان و آصف خان مقابله داشتند) ازین واقعه آگاه شده پای ثبات خود را متزلزل یافتند - از محاصرهٔ مانکپور برخاسته از کمال اضطراب و اضطرار خود را بجونپور رسانیدند - و بنه و بار خود پیش انداخته از گذر نرهن از دریای گنگ عبور کردند - و آنروی آب بزمینهای قلب پناه بردند - و موکب موید آن قدر در عرصهٔ لکهنو قرار گرفت که اردوی معلّی رسید - و جنبش موکب منصور مقارن آن اتفاق افتاد - رایات نصرت طراز تا جونپور آهسته و پیوسته طيّ مراحل مینمود - آصف خان و مجنون خان و دیگر امرا (که با علي قلي خان و دیگر مخذولان مقابله و مقاتله داشتند) چون سنگ راه از میان بر خاست در شاهراه ارادت بتارک اخلاص شتافته در دو منزلي جونپور بسجدهٔ درگاه سر بلندي یافتند - و پیشکشهای شایسته بنظر اقدس در آوردند

ازانجمله پیشکش آصف خان (که مشتمل بر نفائس آن ولایت بود) با فیلانِ مست و اسپانِ عراقي و ترکي منظورِ نظرِ قبول و استحسان شد - و شعشعهٔ توجّه شاهنشاهي بر ساحتِ امّیدِ او تافت و ازان وقت (که آصف خان به نیروی اقبالِ شاهنشاهي تسخیرِ ولایتِ گڈهه کرده - و بر خزائن و دفائنِ چورا گڈهه متصرّف شده) سپاهیِ گزین ترتیب داده بود که توجّه اشرف را شاید - بجهتِ عرضِ خدمت التماس نمود که آن سپاه رزمخواه بنظرِ اقدس درآرد - و ازانجا (که اجابتِ ملتمساتِ اربابِ ارادت شیوهٔ مرضیّهٔ حضرت است) استدعای او پایهٔ قبول گرفت - و انوارِ افضال بر ساحتِ حال و عرصهٔ آمالِ او بخوبترین صورتے تافت *

روزِ دیگر (که خسروِ خاور بر سریرِ چهارم نور افزای عرصهٔ غبرا شد - و سپاه ظلمت شباشب راه گریز گرفت) آصف خان لشکرِ خود را قریبِ پنجهزار سوار (در عرصهٔ چون کفِ همّتِ صاحبدلان فراخ - و چون پیشانیِ دولتِ اربابِ کرم گشاده) بنظرِ جهان‌افروز جلوه داد - و موردِ الطافِ شاهنشاهي شد - و فردای آن روز (که سي و دوم تیر ماهِ الٰهي موافقِ روز جمعه چهاردهم ذي‌الحجّه بود) لوای موکبِ والا ظلالِ سعادت بر ساحتِ جونپور انداخت - و منازلِ رفعت اساسِ درونِ ارک بورودِ اقدس دولتخانهای سعادت و اقبال شد - و توجّهِ عالي بر اصلاحِ آن‌ممالک (که از دستبردِ ظلمِ آن مفسدانِ بے اعتدال خراب‌آبادِ فتن شده بود) پرتو انداخت - و (چون علي‌قلي‌خان و دیگر اهلِ بغي و عصیان از صدماتِ سطواتِ موکبِ والا روی بفرار آورده از آبِ گنگ گذشتند) آصف‌خان را با بعضے از اُمرای نامدار و سپاهِ کارطلب (چون مجنون‌خان - و شاه‌محمّدخان قندهاري) بتعاقبِ آن بخت برگشتگان فرستادند - و بجهتِ مزیدِ احتیاط و حفظِ سطوتِ سلطنت فور پادشاهي باهتمامِ وزیرِ جمیل مقرّر گشت - که تائیدبخشِ عساکرِ منصوره باشد - تا اُمرا اوازمِ کورنش و آدابِ تسلیم بتقدیم رسانده سرگرمِ خدمت باشند - علي‌قلي‌خان و اُمرای ادبار یافته نزدیکِ حاجي‌پور روبروی آب جای‌قلب رفته مستحکم شدند - و بافغانانِ سیه‌بخت [چون سلیمان کرراني (که حکومتِ بنگاله باو رسیده‌بود) و فتح‌خان پنّني [۲] و حسن‌خان برادرِ او که ایالتِ رهتاس داشتند] استظهار نمودند - و این‌طبقهٔ سیه‌ روز [۳] درمقامِ استمداد شده بر گریوهٔ عناد و طُغیان ایستادند - رای دولت‌افزا مقتضیِ آن شد که یکے از معتمدانِ بساطِ عزّت‌را نزدِ سلیمان‌کرراني به بنگاله فرستاده اورا از معاضدت و مظاهرتِ علي‌قلي‌خان تخویف نمایند - لاجرم حاجي محمّدخان سیستاني را باین خدمت روان کردند که بکارداني و سخن پردازي اتّصاف داشت چون او بنواحیِ قلعهٔ رهتاس رسید جمعے از خود سرانِ افغان (که با این‌طاغیان دمِ یکجهتي میزدند)

---

(۲) در[بعضے نسخه] پني (۳) نسخهٔ [ح ي] سیه روزگار *

او را از رفتنِ بنگاله مانع آمده پیشِ علي‌قلي‌خان روانه ساختند - و چون حاجي محمّد خان را با علي‌قلي‌خان سوابقِ روابط بود بمقتضای رابطهٔ قدیم و بطمع آنکه از موافقان باشد یا شود بعزّت و حرمت پیش‌آمد - چون آثارِ نا امّیدي از نقوشِ پیشانيِ او خواند ازانجا (که بیدولتي دامن‌گیرِ او بود) اورا مقیّد طور گردانید - و حاجي محمّد خان سررشتهٔ حقیقت و بندگي از دست نداده پیوسته نصیحتهای سودمند بگوشِ هوشِ او زدے - و انصاف (۲) آنکه توقّفِ حاجي محمّد خان درمیانِ باغیان بجهتِ تخویف و تحذیر از ارتکابِ امورِ محظور و دلالت بر جادهٔ مستقیمِ اطاعت دخلِ عظیم داشت - چنانچه عاقبتِ کار اورا بوالدهٔ خود همراه ساخته بعتبهٔ والا روان ساخت چنانچه بعد ازین نگاشتهٔ خامهٔ عرض گردد ٭

و از سوانحِ فرستادنِ حسن خان خزانچي‌ست بولایتِ اُڈیسه که در اقصیِ سمتِ شرقي (۳) و جنوبيِ سوادِ اعظمِ هندوستان واقع شده - ازان هنگام (که هندوستان فتح شده) پرتوِ لوای هیچ یکے از سلاطین بران‌سواد نتافته - و همواره فرمان‌روایانِ ولایتِ اُڈیسه باعتبارِ اقتدار ممتاز بوده اند خصوصاً راجهٔ که دریں‌هنگام فرمان‌روای اُڈیسه بود - و ازان مدّت (که فرقهٔ افغانان دستِ استیلا بر بنگاله دراز داشتند) پیوسته نخالبنِ تمنّای فتحِ اُڈیسه در ریاضِ همّتِ خود مي‌نشاندند - و لیکن درختِ امّیدِ شان بارور نمیگشت - چه در حواشيِ آن عقباتِ خطرناک و کوههای بلند و پست و شکفتهای (۴) بے حد و مر و بیشهای سخت‌دشوار چندانست که دستِ‌تصرّفِ پادشاهان بآن مملکت رسیدن متعذّر - و خاکِ آن‌زمین بپی‌سپرِ عساکر شدن متعسّر است - بلکه هرگاه کسے از متعرضانِ ولایتِ بنگاله پناه براجهٔ جگنّات میبرد والیِ بنگاله را برو دستے نمي بود - چنانچه ابراهیم سور (که در وقائعِ سابق نامِ او مذکور است) براجهٔ جگنّات پناه آورد - و آن راجه ناحیتے از اُڈیسه را بطریقِ مساعدت داد - هرچند سلیمان کرراني با آن تسلّط جهد نمود دفعِ او نتوانست‌کرد - بلکه پیوسته ازو هراس‌مند مي‌بود - و دریں هنگام (که بلدهٔ جونپور موردِ موکبِ والا گردید) ضمیرِ صواب نمای حضرتِ شاهنشاهي (که فهرستِ حسابِ فردا را از روزنامچهٔ امروز استخراج مینماید) چنان اقتضا فرمود که یکے از طرز دانانِ پایهٔ قُرب را پیشِ راجهٔ اُڈیسه فرستاده (۵) آید - تا بجلائلِ الطاف مستظهر گردانیده در سلکِ حلقه‌بگوشانِ درگاهِ والا انتظام دهد - حسن خان خزانچي (که جوهرِ اخلاص از ناصیهٔ احوالِ او پیدا بود) بایں‌خدمت اختصاص یافت - و مها پاتّر را (که در فنونِ شعرِ هندي و موسیقي عدیلِ خود نداشت) باو رفیق ساختند - و این هردو باتّفاق عازمِ اُڈیسه

---

(۲) نسخهٔ [د] و انصاف حق آنکه (۳) در [چند نسخه] شرقيِ جنوبي (۴) در [اکثر نسخه] شکستهای
(۵) در [بعضے نسخه] باید فرستاد ٭

گشتند - راجه بمجرّدِ شنیدنِ الطافِ شاهنشاهي بتارکِ ادب سعادتِ استقبالِ فرستادهها دریافت و بمراسم[۲] تعظیم و تکریم واردانِ دولت را بشهر برده بمنازلِ شایسته فرودآورد - و بخدمات لایقه اقدام نمود و کمرِ بندگي بر میانِ جان بسته معروض داشت که سلیمان (اگر حلقهٔ غلامیِ آن درگاهِ والا در گوشِ هوش نکشد - و پایهٔ آدابِ عبودیت نگاه ندارد - و اساسِ ارتباط و اسعاد بعلي قلي خان درمیان نهد) من باجمعیّتِ خود ابراهیم را (که خصمِ دعوي دارِ اوست) پیش کرده روی به بنگاله مي آرم و کار پردازیها بروزگارِ سلیمان میکنم که عبرتِ جمیعِ شور بختانِ فتنه انگیز شود - راجه بعد از سه ماه (که با حسن خان و مهاپاتّر آدابِ خدمتگاري و مهمانداري بتقدیم رسانیده بود) فیلانِ نامور و دیگر پیشکشهای گران مایه انتخاب کرده روانهٔ درگاهِ معلّی ساخت - و دران هنگام (که مرکبِ والا از جونپور معاودت فرموده در معمورهٔ دگرچنین معدلت آرای بود) حسن خان و مهاپاتّر همراهِ ایلچیِ راجه مکند دیو (که رای پرمانند نام داشت) بسعادتِ زمین بوس سربلند شدند *

و از سوانح[۳] (در هنگامیکه رایاتِ اقبال در جونپور استقرار داشت) گریختنِ خواجه عبدالمجید آصف خان است - سبحان الله مستانِ دنیا (که خردِ صلاحبین ندارند) بسعيِ خود در هلاکِ خود میکوشند - و آنرا تدبیر مي نامند - و یکی از اعاظمِ بلیّات آنست که (با وجودِ مستي و مدهوشي و قدرِ نعمت ناشناسي) بر دولتِ خود چون بید مي لرزند - و باندک توهّمي از جای رفته کارے (که هزار دشمن برای شان نتواند اندیشید) بیک چشم زدن برای خود بهم میرسانند، چنانچه آصف خان را از شتاب زدگي و سبکسري واقعهٔ پیش آمد که رفعِ خجالتِ آنرا تدبیر مدبّرانِ روزگار مفید نیاید - و اگر مکارمِ شاهنشاهي بعفوِ آن زلّات رخسارهٔ خجالتِ او را از غبارِ جرائم پاک سازد نشانِ انفعال باقي[۴] ماند - غرض از تمهیدِ این مقدّمهٔ صواب مشحون آنکه آصف خان (که[۵] از درگاهِ والای شاهنشاهي بمنصبِ ارجمند و پایهٔ عالي اختصاص یافته مجدّداً بباشلیقيِ لشکرِ ظفر پیکر معزّز و مقرّر شده بود) ازانجا (که خیانت گزینان را خوف دامن گیر میباشد) بحرف و حکایتِ فتنه اندوزانِ تهي مغز ازجای رفته و محافظتِ رتبهٔ خود ننموده بتوهّمِ واهي گریخته بجانبِ گڈهه رفت - و مجملِ این قضیّه آنکه ازان هنگام [که آصف خان ولایتِ گڈهه مسخّر ساخته بر خزائنِ چوراگڈهه متصرّف شده و از کوتهيِ خرد و خسّتِ نفس و کفرانِ نعمت از پادشاه و مربّي و ولي نعمت (که بدولتِ او از قلم بعلم رسیده بود) پوشیده آنرا ذخیرهٔ ادبارِ خود ساخته بود] همیشه بخود توهّمے راه میداد - و هرچند (آن معامله نانهم بمتصدّیانِ اشغالِ سلطنت

---

(۲) نسخهٔ [د] و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده (۳) نسخهٔ [ا ح] سوانح این سال فرخنده
(۴) نسخهٔ [ی] باقي عمرها ماند (۵) در [اکثر نسخه] نیست *

رشوتها فرستاد) امّا ازانجا (که معدهٔ طمعِ[۲] این حریصان را جز خاک پر نسازد) سودمند نیامد - همواره سخنانِ تباه‌معاني برمز و ایما میگفتند - درینولا (که لشکرِ شایسته بنظرِ اقدس آورده منظورِ انظارِ عاطفتِ شاهنشاهي گشت) حسدِ بزرگانِ بیمعني در حرکت آمده پیوسته در تسویلات و تزویرات اهتمام میکردند - و دوستانِ ناقص‌درکِ معامله‌نافهم و فتنه اندوزانِ سخن‌سازِ دوروبه یکی را هزار ساخته بآصف خانِ بیدل میرسانیدند - تا در شبِ سیوم مهر ماهِ الهي موافقِ یکشنبه بیستمِ صفر (۹۷۳) نهصد و هفتاد و سه بخیالِ فاسد و رهنمونیِ مالیخولیا با برادرش وزیر خان ؛ بعضی از مردم موافق بقصدِ ولایتِ گدهه (که پناهِ‌ سست قوي) خیمه و اسباب گذاشته فرار نمود - و یکسر تا بمقصد عنان باز نتافت - صباح دولتخواهانے (که همراهِ او نامزد بودند) از صورتِ حال مطّلع شده معروضِ درگاه والا ساختند - و عرضداشتِ این مردم درصحرای دلگشای جونپور وقتیکه (حضرتِ شاهنشاهي بانشراحِ شکار کام‌ستان بودند) بوسیلهٔ ملازمانِ رکابِ دولت بدرهٔ عرض رسید - حضرت باقتضای رای ممالک‌آرای[۳] منعم‌خان خان‌خانان را بباشلیقیِ آن‌لشکر نامزد ساختند - و شجاعت خان‌را با چندے از بهادرانِ کارطلب بتعاقبِ آصف خان تعیین فرمودند - شجاعت‌خان بمانکپور رسیده متفحصِ احوالِ آصف خان شد - آنجا خبر یافت که بقصبهٔ کره رسیده در صددِ آنست که خود را بگدهه‌رساند - شجاعت‌خان کشتیهارا گرد آورده خواست که از آب بگذرد - سپاهِ منصور برکشتیها برآمد و ازینجانب آصف‌خان از آمدنِ‌شجاعت خان خبردار شده بالشکرے (که همراه داشت) برگشت که برلبِ‌آب سرِراه بر شجاعت‌خان بگیرد - کشتیها نزدیک بساحل رسیده بودند - آصف‌خان راه ممانعت پیش‌گرفت - در میانِ او و جمعے (که در کشتي بودند) هنگامهٔ نبرد گرم شد - و آنروز تا شب سخن با تیر و تفنگ بود - و چون حجابِ ظلمانیِ شب پرده‌کش عالمیان شد آصف خان فرصتِ هزیمت را غنیمت شمرده شباشب راهِ گریزاگریز پیش گرفت - و بامداد پگاه (که شجاعت خان خبرِ گریختنِ آصف خان شنید) بسرعتِ تمام در کشتي نشسته از آب عبور نمود و جلو ریز درپیِ او تاخت - و بگروهے از عقب‌ماندهای آصف خان رسیده دانست که رسیدن باو در کمالِ تعسّر است - عنانِ مراجعت تافته متوجّهِ زمین‌بوسِ والا شد - و در جونپور باستلامِ عتبهٔ قدسیّه سربلندي یافت ۞

و از سوانحِ[۴] فرستادنِ قلیج خان‌است بار دیگر برهنماس - سابقاً[۵] سمتِ تحریر یافت که بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي بجهتِ استمالتِ فتح خان قلیج خان را فرستادند که اورا بر لوازمِ بندگي

(۲) در [بعضی نسخه] طمع حریصان (۳) نسخهٔ [د] عالم آرای (۴) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام
(۵) نسخهٔ [ه] سابقًا گذارش یافته بود که ۞

راسخ گرداند - و مقرّر سازد که (چون رایات عالي بحدودِ جونپور نزولِ اقبال فرماید) متوجّهِ ملازمت گردد - و فیلِ بخت بلند را همراه آورد - دریںولا (که جونپور مقرّ رایاتِ اجلال شد) بجهتِ مهمِ مذکور باز قلیج‌خان را فرستادند که او را بشاه‌راهِ سعادت رهنموني نماید - و باعثِ مجدّد آنکه قبل‌ازانکه (رایاتِ والا از دارالخلافه بنهضت درآید) سلیمان فوجي بقلعهٔ رهتاس فرستاده بود - تا بمعاضدت و مُساعدتِ علي‌قلي‌خان تواند بدست آورد - لشکرِ سلیمان باستظهارِ علي‌قلي‌خان کار بر فتح‌خان تنگ ساخته بود که دریں اثنا خبرِ توجّهِ موکبِ والا (۲) بلشکرِ سلیمان (که بمحاصره مشغول بود) رسید - دست از محاصره باز داشته پا از دایرهٔ قلعه‌گیري بازکشید - فتح‌خان (که جز دوروئي و تزویر کارے نداشت) چون حوالیِ قلعه را از مزاحمتِ لشکرِ سلیمان خالي یافت در گرد آوریِ ذخیره و آذوق اهتمام نموده کامروا شد - و مخفي کس پیشِ برادرِ خود حسن خان (که همراهِ قلیج‌خان بملازمت آمده بود) فرستاده پیغام داد که من از ممرِّ آذوق و ذخیره دل بیغم ساخته‌ام - اکنون تو بهر روشے (که میسّر شود) خود را بقلعه برسان که وقت است - حسن‌خان را چون بظاهر رفتن دشوار بود خود را بحیله‌اندوزي انداخت - و بعرضِ واقفانِ بساطِ اقدس رسانید که یکے از خاصانِ درگاهِ معلّی بمن همراه سازند - که آنجا رفته باستمالتِ پادشاهي برادر را با کلیدهای قلعه بآستانِ عالي آررم بنابران قلیج خان را باین خدمت اختصاص بخشیدند - قلیج‌خان حکمِ والا را کاربند شده برهتاس پیوست - فتح خان اگرچه از روی ظاهر ملائمتهای منافقانه بتقدیم آورد امّا بمقتضای شقاوتے (که در سر داشت) بمواعیدِ کاذبه وقت میگذرانید - قلیچ خان حرفِ ناصواب از پیشانیِ احوالِ او خوانده مراجعت نمود - چون (فتحِ آن قلعه و جمیعِ ولایاتِ شرقي تعلّق بوقتِ دیگر داشت) دران هنگام توجّه بر تسخیرِ آن پرتو نینداخت *

و از سوانحِ این یورش آنکه (چون مدّتے مدید، علي‌قلي‌خانِ حق‌ناشناس در برابرِ لشکرِ فیروزي‌اثر نشست - و جز خاکِ خذلان بر سرِ خود نه‌بیخت) دریںوقت (که زمانِ پشیماني و شرمندگي‌ست) آن مدبرِ مخذول در بغي و عناد (که سرمایهٔ بیدولتي‌ست) بیشتر اهتمام نمود سکندر خان و بهادر خان و جمعے را از خود جدا ساخته بولایتِ سروار فرستاد - که ازان طرف این شوربختانِ فتنه‌اندوز در میانِ ولایت درآمده بتاخت و تاراج غبار انگیز گردند - چون این‌خبر بسمعِ اقدس رسید شاه‌بداغ خان و سعید خان و قیاخان و حسین خان و باقي خان و مطّلب‌خان و معصوم‌خان فرنخودي و چلمه‌خان و محمّد امین دیوانه و بیگ (۳) نورالدّین و سلیم خان و فتّو افغان را بسرکردگیِ میر معزّالملک تعین فرمودند - و پرتوِ حکمِ معلّی بران تافت که لشکرِ منصور سرِ راه برارباب

(۲) نسخهٔ [ه ی] عالي (۳) نسخهٔ [ح] نوربیگ *

عُدوان گرفته نگذارد که گردِ فتنهٔ این تبهکاران بر دامنِ آنحدود بنشیند - افواجِ قاهرهٔ همّت بدفعِ اعادي گماشته تا پرگنهٔ خیرآباد عنانِ مسارعت باز نکشیدند - و حضرتِ شاهنشاهي سودای فسادِ علي‌قلي خان را چنین[۲] علاج فرموده بخاطرِ مطمئن متوجّهِ الهآباد[۳] شدند - علي‌قلي خان (که در فرستادن و جدا کردنِ آن مردم بخاطر آورده بود که فتورے در عساکرِ نصرت‌مآثر راه خواهد یافت) ازان داعیهٔ واهیه ناامّید گشت - و بخیالِ ناصواب دست در مکر و تزویر زده اوّلاً بي‌بي سرو قد نام عورتے را (که در ملازمتِ حضرتِ فردوس‌مکاني بشرفِ خدمت امتیاز داشت) پیشِ منعم‌خان فرستاده تذکارِ آشنائیِ قدیم نمود - و بعد ازان دیگر مردمِ کاردان روان ساخته دمِ مصالحت زد منعم‌خان خانخانان از ساده‌لوحي بکنکشِ کهنه‌عملها از استیصالِ معاندان دست کشیده و سخنانِ مزوّرِ او را باور داشته بدرگاهِ جهان‌پناه عرضداشت فرستاد - و بفرطِ الحاح التماسِ قبولِ این داعیه نمود و حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای کمالِ مروّت و فتوّت (هرچند بعین‌الیقین بد درونی و فتنه‌اندوزیِ علي‌قلي‌خان را میدیدند) ملتمسِ خانخانان را بموقفِ قبول داشته خواجه غیاث‌الدّین علي قزویني را فرستادند که مراحمِ خسرواني را خاطرنشان نماید - و بر حقیقتِ اسرارِ صحبت آگاهي یافته دقائقِ آنرا معروضِ پایهٔ سریرِ اعلی دارد ۞

چون منعم‌خان باین عاطفتِ کُبری اختصاص یافت بعلي‌قلي‌خان نوشت که مناسب آنست که بایکدیگر بے قاصد و پیغام صحبت داشته در تاسیسِ مبانیِ عقیدت و استحکامِ مدارجِ خدمت اهتمام نموده آید - چون دران ایّام شهرت یافته‌بود [که بعضے از بهادرانِ اخلاص‌نهادِ شاهنشاهي (چون عادل‌خان و جمال خان بلوچ) قرار داده‌اند که در کمین بوده کارِ آن مُدبر را بانجام رسانند] علي‌قلي‌خان در آمدن و دیدنِ منعم‌خان ملاحظهٔ عظیم داشت - و میخواست که معاملهٔ مصالحت بمراسلت و مکاتبت بانجام رسد - منعم‌خان قبولِ این‌معني نمیکرد - تا آنکه مقرّر شد که در میانِ دریا با دو سه کس فراهم آمده قرارِ صلح نمایند - بنابران علي‌قلي‌خان این مژده را فوزِ عظیم دانسته اهل و عیالِ خود را در همان‌محکمه گذاشته با لشکر و کشتي متوجّهِ گذرِ چوسا[۴] شد و بمقامِ بکسر (که آنطرفِ آبِ گنگ بود) رو بروی اردوی خانخانان خیمه زد - حسن خان پتّني و سلیمان‌منکلي و کالاپهاڑ از اُمرای افغانان همراهِ او بودند - و بارسالِ رُسُل و رسائل تجدیدِ لوازمِ یکجهتي از طرفین بظهور آمد - بمقتضای قرارداد روزِ دیگر ازان طرف علي‌قلي‌خان با سه‌کس خود یکے شهریار گل (که از طبقهٔ گُردان بمزیدِ شجاعت اختصاص داشت) دیگر سلطان محمّد میرآب

(۲) نسخهٔ [د] چندان (۳) نسخهٔ [ا] پیش - و نسخهٔ [ب ج و] الهاباش - و در [بعضے نسخه] الهاباس
(۴) در [چند نسخه] جوسا ۞

و یک قوارچوق او (که آهوی حرم نام کرده بود) سوار شده متوجّهِ اردوی خانخانان شد - و ازین طرف خانخانان نیز برکشتي سوار شده با سه کس میرزا غیاث‌الدّین علي و بایزید بیگ و میرخان غلام سلطان‌محمّد رفیق[۲] (که پیشِ منعم‌خان اعتبار داشت) متوجّهِ ملاقاتِ علي‌قلي خان شد و از دو طرف دریا عساکر فوج فوج و قشون قشون ایستاده معرکه‌آرای بودند - چون کشتیها در میان جزیرهٔ آب نزدیک بهم رسید علي‌قلي‌خان برخاست - و گفت کیفیت[۳] لیغ سلام علیکم - و جَسته تنها خود را بکشتيِ منعم خان انداخت - و با یکدیگر مراسم معانقه بجای آورده نشستند - زمانے صحبت بگریهٔ سالوس گذشت - و پارهٔ در ذکرِ خدمت‌فروشي گذراند - و لختی در عهود و ایمانِ زباني صرف شد - بعد ازان قرار یافت که میرزا غیاث‌الدّین علي بملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي رفته حقیقتِ حال‌را عرض‌داشت نماید - که آنحضرت خواجه‌جهان را (که مدارِ مهمّاتِ سلطنت برای رزین او بود) نیز فرستند - تا خاطرِ علي‌قلي‌خان بالکلیّه جمع شده پیمانِ دولتخواهي را از صمیم جان[۴] استحکام دهد - و باین قرارداد از یکدیگر جدا شده هرکدام باردوی خود آمد - و این واقعه در اوائلِ دي ماهِ الٰهي بظهور پیوست - میرزا غیاث‌الدّین علي بشرفِ ملازمت رسیده سرگذشت را بموقفِ عرضِ ایستادهای بارگاهِ مقدّس رسانید - حضرتِ شاهنشاهي بموجبِ التماسِ منعم‌خان خواجه‌جهان‌را فرستادند - بعد از ملاقاتِ علي‌قلي‌خان روزِ دیگر منعم‌خان بجمعی مخصوص از آب گذشته بخانهٔ علي‌قلي‌خان رفت - شاهم‌خان جلایر و میرمنشي و حیدر محمّد خان آخته‌بیگي و کوچک علي خان سیستانی[?] یکه و جمعی همراه بودند - علي‌قلي خان جشنِ بزرگانه داشت - و مراسمِ مهماني بجای آورد - بعد از تقدیم لوازمِ ضیافت منعم‌خان بمنزلِ خود آمد - و بعد ازان خواجه‌جهان آمد منعم‌خان خواست که باتّفاقِ خواجه‌جهان باز بمنزلِ علي‌قلي‌خان رود - خواجه‌جهان تقاعد نمود و صریح گفت که علي‌قلي جوانِ بےاعتدال است - و بمن نا خوش - رفتنِ خود را بمنزلِ او مصلحت نمیدانم - اگر بسیار بجِدّ ید گروي برای ما بگیرید - تا بهم برویم - منعم‌خان ابراهیم خان اوزبک را بگروي از علي‌قلي‌خان طلبیده آورد - روزِ دیگر منعم‌خان و خواجه‌جهان رفته در منزلِ علي‌قلي‌خان صحبت داشتند - و روزِ دیگر در منزلِ ابراهیم‌خان صحبت داشتند - و مجنون‌خان قاقشال و باباخان قاقشال و میرزا بیگ نیز درین مجلس حاضر شدند - و میانِ ایشان و علي‌قلي‌خان آشتي دادند هرچند سخن در رفتنِ علي‌قلي‌خان دراز کشید فایده نکرد - و از حیله و تلبیس (که در سر داشت)

---

(۲) در [اکثر نسخه] قبق (۳) در [اکثر نسخه] همچنین است - یعني کیفیت چیست ای صاحب چه لیغ بمعنيِ صاحب آمده - و نسخهٔ [ح] کیف اخي - و شاید کیف لیغ باشد - یعني کیف یا صاحب (۴) نسخهٔ [اح] دل *

بآستان‌بوسي قرار نتوانست‌داد - و گفت چون از من ناسپاسي چنين بظهور آمده يكبارگي باين دليري اقدام نميتوانم كرد - دريں‌مرتبه والدهٔ خود و ابراهيم خان را (كه ريش‌سفيد ما ست) ميفرستم و بعد از تقديم خدمات لايقه باستلام عتبهٔ عليّه مشرّف خواهم شد - بعد از گفت و گوی بسيار همين معني قرار يافت *

روز ديگر علي‌قلي والدهٔ خود و ابراهيم خان را با فيلهای نامیٔ خود مثل بال‌سندر و اچپله[۲] (كه از فيلان مست زبردست مشهور بودند) با ديگر فيلان برسم پيشكش همراه ميرهادي و نظام آقا فرستاد - و حاجي خان سيستاني را (كه مقيّد طور بود) نيز فرستاد - خانخانان و خواجه‌جهان افواج قاهره را بر كنار آب در مقابله گذاشته والدهٔ علي‌قلي و ابراهيم‌خان را باپيشكش همراه گرفته رو بدرگاه معلّی نهادند - و ببارگاه مقدّس رسيده خانخانان ابراهيم‌خان را (تيغ و كفن در گردن انداخته - و سر و پا برهنه ساخته) در بساط حضور آورد - و بوسيلهٔ شفاعت او بر جرائم گوناگون اين شور بختان قلم عفو كشيده آمد و بر زبان اقدس گذشت كه اگرچه ظاهر آنست (كه اين واژگون طالعان بعهد خود وفا ننمايند) امّا چون خاطر تو عزيز است تقصيرات ايشان بخشيده آمد - و جايگيرهای ايشان بدستور پيش مرحمت شد - بايد كه تا زمانے (كه رايات اجلال شاهنشاهي دريں‌حدود بسير و شكار مسرّت پيرای خاطر باشد) علي‌قلي از آب گنگ باين‌طرف عبور نكند - و چون دارالخلافهٔ آگره مستقرّ رايات اقبال شود وكلای اينها آمده اسناد جايگير خود را درست نمايند - و بموجب آن منا‌شير اقبال محالّ جايگير خود را متصرّف شوند - خانخانان از ظهور عنايات پادشاهانه تارک مفاخرت باوج عزّت رسانيد و حكم معلّی شد كه تيغ و كفن را از گردن ابراهيم خان فرود آورند - و مژدهٔ عفو گناهان را بوالدهٔ علي‌قلي‌خان (كه در حريم حرم سرای شاهنشاهي روی بر خاک تضرّع و زاري نهاده منتظر نويد بخشايش بود) رسانند[۳] - و (چون معاملهٔ اين نا برخورداران بيدولت بر تلبيس بود چنانچه بر آگاه‌دلان معامله‌رس پوشيده نيست) ايزد جهان‌آرا خواست كه حقيقت بد دروني اين طايفهٔ كافرنعمت بر ساده‌لوحان زمان خاطرنشان‌شود - بعد از چندروز (كه اينها بسعادت زمين‌بوس عزّ امتياز يافته‌بودند) خبرجنگ مير معزّالملک و اُمرای كبار ببار يافتگان درگاه معلّی رسيد - و تفصيل اين سرگذشت آنكه (چون بهادرخان و سكندرخان باغوا و صلاح‌ديد علي‌قلي‌خان گرد خلاف و عناد بسركار سروار انگيختند - و در مقام بغي و عصيان ايستاده دست بفتنه و فساد گشادند) ناگاه دريں اثنا بآئين شايسته فوجي بزرگ از مواكب عالي رسيد - از استماع شكوه اين فوج دست و پا گم كرده خود را مرد اين ميدان نيافتند - و بے اختيار شده در مكر و تزوير زدند - از روی ظاهر بمير معزّالملک و اُمرا

---

(۲) در [چند نسخه] اجپله (۳) در [بعضے نسخه] رسانيدند *

پیغام دادند که چه صورت دارد که در مقابلهٔ عساکرِ منصوره آمده خیالِ مد
استدعا آنست که واسطهٔ شفاعتِ زلّات و جرائمِ ما گردید - و فیلانِ نامي (که ب
بدست آمده - و طبعِ اقدس بدان رغبت دارد) روانهٔ درگاهِ معلّی میسازیم - و چون بظهور
(که از دریای مکرمت زلّاتِ ما بزلالِ عفو پاک شده‌است) ما هم بدرگاهِ جهان‌پناه رفته سجداتِ
عذرخواهي بتقدیم خواهیم رسانید - میر معزّالملک و سایرِ اُمرا (چون رنگ آمیزي و تزویرِ این گروه
عاقبت نامحمود میدانستند) داغِ رد بر پیشانیِ خواهشِ آن مُدبران نهاده جواب نوشتند که رقائمِ
آثام و جرائمِ شما ازان قبیل نیست که جز بطوفانِ خونیِ شمشیرِ آبدار از جریدهٔ روزگار محو توان‌ساخت
بهادرخان باز بمیر معزّالملک پیغام داده درخواست کرد که اگر تجویز نمایند یکدیگر را دیده سخنے
چند مناسبِ وقت بمشافهه گفته شود - میرمعزّالملک قبولِ این‌اراده نموده با معدودے از اردو
برآمده رفت - و بهادرخان ازانجانب با چندے پیش آمده میررا دریافت - ومقدّمات از جانبین
درمیان آمد - چون آثارِ حیله در پیشانیِ معاندان ظاهر بود صورتِ صلح قرار نگرفت - لیکن
بحرف و حکایت روزگار میگذرانیدند *

چون سرگذشت حال بمسامعِ اجلال رسید حکمِ والا بشرفِ نفاذ پیوست که لشکرخان
و راجه تودرمل با مردمِ خود در لشکرِ منصور رفته اگر صلاحِ حال در جنگ بینند خود نیز ضمیمهٔ
عساکرِ عالیه باشند - و اگر صلاح در قبولِ التماسِ آن جماعت باشد از فضل و رحمتِ بیقیاسِ ما
ناامید نسازند - این‌دو دولتخواه بسپاه نصرت‌قرین پیوسته بآن بیدولتان پیغام فرستادند که آنچه
از حرفِ عقیدت و اخلاص برزبان‌شما میرود اگر از لوامعِ صدق ضیائے دارد بعزمِ درست و خاطرِ مطمئن
متوجّهِ آستانه‌بوس گردید - و اگرنه وقت‌گذرانیدن و دست در حیله زدن کارِ مردان نیست
و چون دلِ شان با زبان موافقت نداشت سعادت رهنمونِ شان نشد - و دولت یاوري نکرد
از مُدبریِ خود در نواحیِ خیرآباد پای ضلالت‌پیمای جرأت‌را در دلیري افشردند - و عساکرِ دولت‌را
چون (حقیقتِ الحاجِ علي‌قلي و عاطفت فرمودنِ شاهنشاهي معلوم‌نبود - و لشکرِ پیش در مبارزت
مساهلت نموده بود) راجه و لشکرخان قرارِ جنگ داده بترتیبِ صفوف و تسویهٔ افواج همّت
گماشتند - قول بمیر معزّالملک و اعتماد خان خواجه‌سرا و میر علي‌اکبر و راجه تودرمل و لشکرخان
و دولت خان فوجدار و جمعے از بهادرانِ نامور انتظام گرفت - و برانغار بجلادتِ قیاخان و حسن آخته (۲) (۳)
و شیرسلطان و راجه متّرسین و کرمسي و مهرعلي ولدِ استاد یوسف و برخے از جان‌سپارانِ دیگر
ترتیب یافت - و جرانغار بباقي‌خان و شاه بداغ‌خان و مطّلب خان و فتّو و ناصرقلي اوزبک

(۲) در بعضے نسخه] حسن خان آخته (۳) نسخهٔ [ج] آخته بیگي *

بآستان بوسي قرار نتوانست ^۱
ام پذيرفت - و هراول بمحمّد امين ديوانه و معصوم خان فرنخودي و قتلق ^(۲)
اقدام، نميتوانم كه ^۱
ساه فدائي و صد رحمت اوزبک و قلماق بهادر و طايفهٔ از مردانِ كار رونق گرفت
و بعد از
ممش بخان عالم و هندو بيگ مغل و راى سال درباري و راى پتّرداس ^(۳) و داوُدخان ^(۴) فوجدار و طبقهٔ ديگر از مبارزان استحكام يافت - و ازانجانب باغيان سه فوج شده بودند - فوجے باهتمامِ بهادرخان و فوجے بسرداريِ اسكندر خان - و فوجے بسربراهيِ محمّد يار برادر زادهٔ سكندر در هراول مقرّر ساخته آمادهٔ جنگ شدند - درميانِ هردو هراول هنگامهٔ جنگ گرم شد - قدرے هراولِ مخالف غلبه كرده جسته بود ^(۵) كه مردمِ التمش دادِ دلاوري داده هراول را برداشتند - محمد يار (كه پيشانيِ لشكرِ ظلماني او بود) بشمشيرِ برق‌لمعان برخاكِ هلاک افتاد - و بسيارے از مخالفان پايمالِ فنا شدند - و سكندر (كه با فوجے گزيده از دنبالِ اين فوج آمادهٔ عربده بود) گردِ ادبار برروى دولتِ خود بيخته و پشت بر عساكرِ منصوره داده رو بهزيمت آورد - و افواجِ قاهره كامياب نصرت و اقبال از دنبالِ هزيمتيان درآمده بهركس ازان تيره‌روزكارانِ بخت برگشته ميرسيدند خونش بخاک ميريختند - تا برلبِ سيه آبے رسيدند - سكندر از بيمِ جان خود را در سيه آب زده از خاکِ سياه سر بيرون كرد - و بسيارے از سپاهِ كار آمدنيِ او دران ظلمت‌آباد فرو شدند - و افواجِ قاهره (كه سكندر را هزيمت دادند) بقصدِ غارت و تاراجِ لشكرِ ادبار پراگنده شدند - بهادرخان (كه باجمعے در كمين بود) دريں زد و گير بفوجِ جرانغارِ لشكرِ اقبال رسيد - و جنگ در پيوست - شاه بداغ‌خان از اسپ جدا شد ^(۶) - و بقيدِ مخالف درآمد - و عبدالمطّلب پسرش توفيقِ نيكوخدمتي نيافت و ناصرقلي وجمعے از كافرِ نعمتانِ تباه‌خرد خاکِ بے حقيقتي برفرقِ روزكارِ خود ريخته بغنيم پيوستند بهادر اين افواج را برداشته متوجّهِ قول شد - و قول بے جنگ سررشتهٔ نبرد را از دست داده عارِ فرار اختيار نمود - محمّد باقي‌خان ببهانهٔ حفظِ اسباب و ابقاى اموال خود را بكناره كشيد و بعضے از روى نفاق و حرام‌نمكي جنگ نكرده پشت بمعركه دادند - و از شومئ اينها لشكرِ فتح‌كرده را شكست افتاد - راجه تودرمل و قياخان و اعتمادخان و مردمِ التمش جمع شده در ميدان ايستادند چون لشكر برهم خورده بود كارے بسرانجام نشد - غرور را اين نتيجه است - اين معامله نافهمان نمي‌بينند كه خديوِ زمان با علمِ يقيني چگونه مُدارا ميفرمايند - هركرا كردار چنين باشد آنچه بيند از خود بيند - و روزِ ديگر سپاهِ پراگنده فراهم آمده بجانبِ قنّوج متوجّه شد - و سرانِ لشكر عرضداشتے

---

(۲) در [چند نسخه] قل قدم خان - و نسخهٔ [ی] كل قدم خان (۳) در [بعضے نسخه] تبرداس
(۴) در [بعضے نسخه] داد خان - و در [بعضے] دادن خان (۵) در [اكثر نسخه] غلبه گونه جُسته بود
(۶) در [بعضے نسخه] جدا شده *

محتوي بر حقائقِ سرگذشت بآستانِ معلّیِ روانه ساختند - آنحضرت (که معدنِ مروّت و مردمي اند) چون بر حقیقتِ حال مطّلع شدند ازانجا (که مجدّداً از جرائمِ ایشان گذشته بودند) جریمهٔ عظیمهٔ چنین را نا شده انگاشته اُمرا را طلب داشتند - جمعی (که آثارِ نفاق از حرکاتِ ناسزای ایشان ظهور یافته بود) در حجابِ خجالت مانده از سعادتِ کورنش محروم گشتند - و یکجهتانِ اخلاص‌مند باوجودِ ظهورِ چنین حالتی بعنایاتِ خاص مخصوص شدند *

و از سوانحِ این ایّام آنست که درین هنگام (که رایاتِ جلال در جونپور انتظام‌بخشِ جهانیان بود) شیر محمّد دیوانه در حدودِ سامانه سرِ بیمغزِ خود را بر داشته در مقامِ تاخت و تاراج شد و زود سزای کردارِ خود را یافت - این مُدبرِ بےسعادت از خدمتگارانِ خواجه معظّم بود - و بعدازان به بیرام‌خان پیوست - و بیرام خان بواسطهٔ حسنِ صورت این بیخرد را (که از زمرهٔ اداني بود) بتقرّبِ خود امتیاز داد - و در زمانِ اقبالِ او اعتبار یافت - و در ایّامِ ادبار سالکِ مسالکِ بےحقیقتي گشت - چنانچه مجملی ازان در جای خود گذارش یافت - وچون ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي مصدرِ انوارِ عدالت است هر چند آن بےحقیقتي در(۲)دولتخواهيِ آنحضرت بود امّا چون این سجیّهٔ دنیّه در آدمي نکوهیده ترین صفات است پسندِ طبعِ حق‌پسند نیامد - و منظورِ (۳)رعایت نگشت چندے در قصبهٔ سامانه بسر مي‌برد - درین ایّام (که علي‌قلي خان و جمعی کافرنعمتي نموده بغي ورزیدند - و رایاتِ اقبال متوجّهِ اطفای نایرهٔ افساد شد) این خون‌گرفتهٔ بیدولت جمعی از بدبختانِ فتنه‌اندوز را فراهم آورده دستِ فتنه بگشاد - ملّا نورالدّین محمّد ترخان (که فوجدارِ آنحدود بود) میر دوست محمّد نام شخصی را در سامانه گذاشته بود که سرانجامِ مهمّاتِ آن پرگنه مي‌نموده باشد - روزے آن بخت برگشتهٔ ناهموار این دوست محمّد را برسمِ مهماني بخانهٔ خود آورده در اثنای صحبت پیکان‌را سوهان میکرد - و مجلس میداشت که ناگهاني تیررا در خانهٔ کمان نهاده برسینهٔ آن بےگناه زد - و کارِ او تمام کرد - و اسباب و اموالِ او که دران‌پرگنه بود بدست آورده بجانبِ پرگنهٔ (۴)مالیر شتافت - و شقدارِ آن پرگنه‌را (که بخالصهٔ شریفه منسوب بود) نیز کشته از اموال آنچه دران پرگنه بود بدست آورد - و اوباشانِ حادثه‌دوست واقعه طلب گردِ او بیشتر شدند و در میانِ ولایتِ محروسه تاخت میکرد - تا آنکه ملّا نورالدّین جمعی را با خود متّفق ساخته کمرِ همّت بدفعِ او بست - در موضعِ (۵)دنهوري (که در حدودِ سامانه است) آن دیوانهٔ بےسامان

---

(۲) در [بعضی نسخه] در دولتخواهيِ (۳) نسخهٔ [ه] عنایت و رعایت - و نسخهٔ [ط ي] عنایت
(۴) نسخهٔ [ه] مالنیر - و در [بعضی نسخه] مالیر (۵) نسخهٔ [ا] دستوري - و در [چند نسخه] دهوري - و نسخهٔ [ی] دنهوري *

بعشرت مشغول بود - رسیدنِ ملّا نورالدّین شنوده و ازان اعتباری نگرفته بامعدودی متوجّهِ او شد و بفوجِ ملّا تاخت - در اثنای تاختن اسپش بتنهٔ درخت رسید - و افتاد - و جمعی پیاده رفته او را دستگیر کردند - و ملّا آن دیوانهٔ بیدولت را بقتل رسانید - و موردِ عنایاتِ خسروانی شد ٭

و از سوانح (۲) آنکه رایاتِ همایون از جونپور بسیرِ قلعهٔ چنادّه (۳) نهضت فرمود - ازانجا (که فطرتِ قدسی‌مآثرِ حضرتِ شاهنشاهی برعفوِ جرائم و صفحِ زلّاتِ کوتاه‌بینان مجبول است) بوسیلهٔ الحاحِ و شفاعتِ منعم‌خان خانخانان قلمِ عفو و صفح بر ارقامِ جرائم و آثامِ علی‌قلی‌خان و سایرِ اربابِ عصیان کشیده هوای سیرِ بنارس و تماشای قلعهٔ چنادّه (که از قلعهای مشهورِ هندوستان است) از خاطرِ جهانگشای سرزد - و بموجبِ این عزیمتِ دولت‌افزا روزِ دیبمهر پانزدهم بهمن ماه الٰهی موافق روزِ جمعه سیوم رجب اشرف‌خان‌را بحراستِ جونپور گذاشته موکبِ والا نهضت فرمود - و [چون بسه‌منزل شهرِ بنارس (که بر ساحلِ دریای گنگ جلوه‌نماست) نزولِ اجلال پرتو انداخت] افاضهٔ انوارِ عدالت برخواص و عوامِ آن ناحیهٔ سعادت‌ورود واقع شد - و اردوی مظفّر‌را (۴) حکم توقّف درانجا نموده با خاصانِ رکابِ مقدّس بتفرّجِ چنادّه توجّه فرمودند - و درون و بیرونِ قلعه‌را نظرِ اصلاح انداخته مسرّت پیمای ظاهر و باطن گشتند - دَرین میان قراولانِ نشاط پیام نویدِ عشرت آورده از بیشهای فیل (که درنواحیِ قلعه بود) خبر دادند - حضرتِ شاهنشاهی عزیمتِ شکار‌را پیش‌نهادِ همّتِ اقبال‌صید ساخته با بعضی از ملتزمانِ رکابِ دولت و مخصوصانِ موکبِ معلّی دران بیشهای انبوه تکاپو فرمودند - و قریبِ دو کروه جُست و جو کرده بگلّهٔ فیل رسیدند - و پرتوِ اشارتِ عالی بران تافت که ملازمانِ بساطِ حضور از هرجانب درآمده این کوه منظران را گرد کردند - و بدستوریکه (دستورالعملِ صیدگاهِ اقبال بود) ده فیلِ والا شکوه‌را درمیان گرفتند - و گردنهای این وحشی طبیعتان‌را بطنابِ مدارا بستند - و با فیلانِ اهلی هم‌تنگ ساخته بحصارِ چنادّه مراجعت نمودند - و ازانجا بجانبِ بنارس کوکبهٔ عزیمت بلند کرده باردوی معلّی (که منتخبی ست از هفت اقلیم) ورودِ سعادت فرمودند ٭

و از سوانح (۵) ایلغار فرمودنِ حضرتِ شاهنشاهی ست برسرِ خان‌زمان - ازانجا (که وجودِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهی طلسمِ دوام‌آگاهی‌ست - و از مبدای فطرت لسانِ تقدیر و بیانِ مشیّت آمده) هرچه (از حقائقِ کونی و الٰهی‌ست) پیش ازانکه (جلوهٔ ظهور یابد) انوارِ اشارت و ظلالِ عبارت بران پرتو می‌اندازد - چنانچه دران وقت (که منعم خان زبانِ تضرّع گشوده شفاعتِ

---

(۲) نسخهٔ [ح ط ی] سوانح عبرت بخش (۳) نسخهٔ [ح] چنار گدهه (۴) در [بعضی نسخه] معلای مظفررا
(۵) نسخهٔ [ح] سوانح دولت افزا ٭

جرائم علي‌قلي خان میکرد) بر زبانِ تقدیر بیان گذشت که ما خود عفو میفرمائیم - امّا عجب که او بر آداب عبودیت ثابت‌قدم ماند - و همچنان در اندک فرصتی بظهور آمد - چه دران هنگام (که بموجب استدعای خانخانان بعلي‌قلي خان و بهادر خان جایگیر مکرمت میشد) قبولِ التماس او مشروط باین بود که تا موکبِ اقدس درین حدود باشد خان‌زمان از آب عبور نکند و چون رایات اقبال بمرکز اورنگ خلافت رسد وُکلا بدرگاهِ معلّی آمده مناشیرِ دولت از دفاترِ عالیه بگذرانند - و بر جایگیرهای خود متصرّف گردند - درین وقت (که رایاتِ عالي بجانب بنارس و چناده ظلالِ ارتفاع بر سمتِ معاودت انداخت) علي‌قلي‌خان همان روز از آب گذشته به محمّدآباد رسید - و کسان را به غازي‌پور و جونپور روانه کرد - موکب معلّی از شکار مراجعت نموده بساحتِ بنارس نزولِ اجلال فرموده بود که بعرضِ مقدّس رسید که آن بے‌سعادت بر خلاف شرط رفته عدول از جادهٔ حکمِ اشرف نموده از آبِ گنگ گذشته است - قهرمانِ قهرِ جهانگداز شاهنشاهي بجوش درآمد - ورقم بیدولتی این سیه بختان (که اغماضِ نظر ازان شده‌بود) بر پیشگاه باطنِ اقدس (که آئینهٔ گیتي‌نمای دولت است) جلوه‌گر شد - و در مقامِ سطوت منعم خان را مخاطب ساخته ماجرای سیه‌بختی آن تیره روزگاران‌را بر زبانِ اقدس آوردند - خانخانان از کمالِ انفعال سر در پیش نهاد - و زبانِ گفتار بسته و رشتهٔ جواب گسسته یافت - و خواجه‌جهان و مظفّر خان و راجه بهگونتداس و جمعی دیگر از اُمرای حقیقت اساس را براردوی نصرت طراز گذاشتند که آهسته آهسته منزل بمنزل بیایند - و خود بنفسِ نفیس بعزیمتِ تادیب و تنبیه علي‌قلي‌خان شبِ دیبادین بیست و سیومِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ شبِ شنبه یازدهمِ رجب پایِ توجّه در رکابِ دولت آورده بطریق یلغار راه دوردِ نصرت شدند - و قرب گزیدگانِ بساطِ اقدس و سایرِ فدائیانِ موکبِ معلّی (گرد و پیشِ چترِ والا بوده -و بر یکدیگر مسابقت نموده) گوی سرعت از شمال و صبا ربودند - جعفرخان تکلو و قاسم‌علي خان‌را بر سرِ غازي‌پور تعین فرمودند - این بهادران چون بدروازهٔ قلعهٔ غازي‌پور رسیدند بیدولتانِ آنجا آگاه گشته از برجے (که متّصل بدریای گنگ بود) خود را در آب انداختند - و به محمّدآباد رسیده علي‌قلي‌خان را ازین واقعه آگاه ساختند علي‌قلي‌خان دست و پا گم کرده از کمالِ سراسیمگي گریخته چون بر لبِ آب سروار(۲) رسید بکشتیٔ چند (که بر کنارِ آب برای چنین روز آماده(۳) میداشت) با جمعے (که با او بودند) در آمده جانِ سراسیمه را بساحلِ سلامت برد - و موکبِ مقدّس آن شب که روان شد از دریای جونپور بر فیل سواره عبور فرمودند - و آخرهای شب زمانے بر فیل توقّف نمودند - و سحر باز گرمِ رفتن

---

(۲) نسخهٔ [د و] سرو - و در [بعضے نسخه] سروا (۳) نسخهٔ [ب] نگاه *

شدند - قدرے از روز گذشته بود که باردوی او پیوستند - آن بد نهاد خیمه و اسباب را گذاشته راه گریز پیش گرفته بود - تا پهر سیوم راه میرفتند - فیلِ بختبلند(۲) او مست بود - بدست درآمد و ازانجا مجنون خان قاقشال و میرزا نجات خان و جمعے را پیشتر رخصت فرمودند - روز بیگاه شده بود که ازین پیش‌فرستاده‌ها خبر رسید که علي قلي در مقامِ گذشتن از آبِ سروار است - چون راه بسیار آمده بودند و روز اندک مانده‌بود سواري موقوف شد - سحر بدولت شبدیز اقبال‌را تیز راندند درین روز آواز(۳) خان پسرِ اسلام خان و برادرِ فرّخ‌حسین‌خان از غنیم جدا شده بموکبِ اقبال پیوستند و فوجِ پیش از دنبالِ آن مُدبر بساحلِ آب رسید - کشتیها پر از اشیا و اموال (که علي‌قلي‌خان و کسانِ او روانه ساخته بودند) ارمغانیِ فتح دانسته گرفتند - و از اهلِ کشتي سرگذشتِ علي‌قلي‌خان تحقیق کرده موکبِ معلّی ساحلِ آبِ سروار گرفته نهضت فرمود - و عساکرِ نصرت همگي بوادي و براري را درنوردید - و ازان گم‌گشتهٔ صحاریِ ادبار نشانے پیدا نشد - و چندان از ثقات استماع افتاد که علي‌قلي‌خان بے خبر در محمّد آباد بود - اگر [همان شب (که رایتِ اقبال بآن‌حدود رسیده بود) راست رانده به محمّدآباد میرفت] آن مُدبر بدست مي‌افتاد - و همانا که منعم‌خان این‌نردِ دغل باخت - و برای رواجِ بازارِ خود نخواست که او بدست افتد - اوّل نگذاشت که همان‌شب بر سرِ او بروند - ثانیًا او را خبردار ساخته گریزاند - و معلوم شد که علي‌قلي از راههای پُر درخت بقلعهٔ جلوپاره(۴) رفته فرودآمده است - شهریارِ دانش‌پژوه اغماضِ نظر فرموده بر روی نیاوردند - و روزِ دیگر موکبِ مقدّس بواسطهٔ آنکه (کشتي پیدا نشد - و گذرگاه معلوم نبود - که آن دریای زخّار را عبور توان کرد) ازین روی‌آب در برابرِ جلوپاره نزولِ اجلال فرمود - و بندوقها از طرفین سردادند چون علي‌قلي دانست (که گیتي‌خدیو خود بدولت پرتوِ اقبال انداخته اند) بودن را بخود قرار نداده پیشتر روان‌شد - و روزِ دیگر موکبِ اقبال ازان منزل کوچ نمود - و کنارِ دریا گرفته بقصبهٔ مؤ نزولِ اجلال فرمود - درین‌راه غریب درخت‌زارے پی‌سپرِ مواکبِ جهان‌نورد شد - انواعِ سباع و وحوش از برّ و بحر نمایان میشدند - و جوانانِ صاحب قبضه صید میکردند - و اقسامِ جانور بنظرِ اشرف مي‌درآمد - و بسپاهیانِ سخت‌انداز اشارتِ عالي میشد که بخدنگِ سندان‌درز و سنانِ شعله‌کردار از پا مي‌انداختند - و در وقتِ مرورِ اردوی عالي‌شکوه جانورانِ دریائي مثلِ نهنگ از آب بیرون آمده بر ساحلِ دریا نمایان‌میشدند - و چون از دور گردِ عساکر بر میخاست بآب میخزیدند - و بعضے جانوران ازان قسم بودند که تیر و تفنگ برآنها کارگر نمي‌آمد - بالجمله موکبِ معلّی در حدودِ آن‌قصبه بود که خبر آوردند که بهادر خان درین‌فرصت بجونپور رسیده

---

(۲) در [بعضے نسخه] زنجیت (۳) نسخهٔ [ح] سردار خان (۴) نسخهٔ [ا ج] جلوبارہ •

مادر خود را خلاص کرده است - و اشرف‌خان را مقیّد ساخته قصد آن دارد که باردوی معلّی رفته دست‌بردے نماید - بنا بران موکبِ مقدّس از ساحلِ آبِ سروار بجانبِ مُعسکرِ[۲] اقبال عطفِ عنان فرمود *

و تفصیلِ این‌مجمل آنکه چون (طنطنهٔ ایلغارِ موکبِ عالي بتعاقبِ علي‌قلي خان بسکندر خان و بهادر خان رسید - و قضیّهٔ گرفتاریٔ والدهٔ علي‌قلي در جونپور بدستِ اشرف خان معلوم کردند - و دانستند که اشرف خان لشکرے چندان ندارد - و گرفتنِ قلعهٔ جونپور بغایت آسان‌است) از جای خود گرم‌روي کرده بجونپور رسیدند - و (چون اشرف خان در استحکامِ مبانیِ قلعه‌داري اهتمام ننموده بود) دروازه را سوخته درون شدند - و طایفهٔ نردبانها بر دیوارِ قلعه نهاده بر آمدند - اشرف‌خان وقتي خبردار شد که مخالفان بقلعه در آمده بودند - بهادر خان اشرف‌خان‌را گرفته مقیّد ساخت - و والدهٔ‌خود را خلاص کرده همراه برد - و (باوجود آنکه جونپور عمرے در جایگیرِ او و برادرش بود - و چندین روابط باهلِ شهر و حقوقِ خدماتِ ایشان)همه را پایمالِ افساد کرده دست انداز غریب نمود - و بسیارے از تاجران‌را تاراج کرده به بنارس شتافت - و آنجا هم قدرے دست بغارت برد - و ازانجا بمُدُنِ بنارس (که بزمانیه مشهور بود) رفت - و دران حالت[۳] خبر رسید که رایاتِ عالي از تعاقبِ علي‌قلي معاودت نمود - سکندر و بهادر راهِ گذرِ نرهن (که مقرِّ معهودِ ایشان بود) پیش‌گرفته از آبِ گنگ عبور کردند - چون (علي‌قلي از صدماتِ عساکرِ اقبال بدر رفت و شورشِ سکندر و برادرِ او چنانچه گذارش یافت بمسامعِ اقبال رسید) موکبِ مقدّس از کنارِ آبِ سروار عنانِ معاودت منعطف گردانیده متوجّهِ اردوی معلّی شد - که مبادا غبارِ آشوبِ این‌مفسدان بر حاشیهٔ بساطِ جمعیّتِ آن رسد - و شوربختان باستماعِ توجّهِ رایاتِ اقبال فرار نموده بودند - اهلِ اردوی‌مقدّس را اطمینانِ دیگر بهم رسید - و ازانجا پرتوِ توجّه بجانبِ جونپور تافت - و روزے (که قصبهٔ نظام‌آباد مستقرِّ موکبِ جلال بود) محفلِ وزنِ اشرفِ اقدس ترتیب یافت - و جشنِ دلکش[۴] فراهم آمد - و نقودِ گرامي بر دامنِ اُمّید ریخته شد - و جهانیان از فیضِ عامِ شاهنشاهي احتظاظ یافته بدعای‌مزیدِ عمر و خلودِ دولت سیراب زبان شدند - و بعد از تقدیمِ مراسمِ جشنِ معلّی ازان منزل نهضت فرمودند - و عرصهٔ جونپور از فرِ نزولِ موکبِ والا پایهٔ بلند یافت - چون (این شهرِ فیض‌بهر از مقدمِ شاهنشاهي زیب و زینت گرفت - و تساهلِ عظیم از ملازمانِ عتبهٔ اقبال در استیصالِ اربابِ بغي بظهور آمد) رای عالم‌آرای درین شهر طرحِ اقامت انداخت

---

(۲) نسخهٔ [ا] عسکر اقبال - و نسخهٔ [ح] اردوي معلی (۳) در [چند نسخه] وقت (۴) در [بعضے نسخه] دلگشا *

تا بیخ و بنیاد طبقهٔ باغیه برآید - و آسودگي در عالمیان شیوع یابد - و بموجب حکم مقدّس اعیان مملکت و ارکان دولت طرح منازل رفیع‌اساس و عمارات عالي‌بنیان انداختند - و بر زبان اقدس گذشت که (تا غبار هستئ این ظلمتیان از دامن این‌حدود بر نخیزد) پای‌تخت اقبال همین شهر خواهد بود - و بجمعی از آمرا (که مرخّص شده در محالّ جایگیر خود بفراغت گذرانده اند) چار[۲] رسانیدند که بیلچار[۳] معهود داخل موکب معلّی گردند - و بتازگي افواج تازه زور بتعاقب مُدبران تعین فرمودند - و حکم معلّی شد که تا علي‌قلي را دستگیر نکنند از پای ننشینند *

چون حقیقت احوال بعلي‌قلي خان رسید میرزا میرک رضوي را (که از همنشینان خاص او بود) بآستان معلّی فرستاده اظهار عجز و درماندگی خود نمود - و برای هرکدام از تقصیرات خود معذرت گفته بهزار زبان مکر و چاپلوسي منعم‌خان خانخانان را بران داشت که باز در مقام استشفاع شود - خانخانان (که مزاجدان بساط اقدس بود) جُرأت برین امرِعظیم نتوانست کرد بنا برین جمعی از ارباب عزّت را (که حضرت شاهنشاهي از وفور خداپرستي احترام آن طبقه میفرمودند - مثل میر مرتضی شریفي - و ملّا عبدالله سلطانپوري - و شیخ عبد النّبي صدر) بخود متّفق ساخته پیش آورد - و این‌جماعت بنا بر وثوق بر عاطفت شاهنشاهي در پایهٔ سریر معلّی زبان شفاعت گشاده بعرض مقدّس رسانیدند - و در بخشش و بخشایش داستانها خواندند - و آن معدن مروّت هرچند میدانست (که باطن ایشان صاف نشده است - و ازین‌مقدّمات مقصود اصلی این ارباب بغي وقت گذرانیدن است) خاطر این معامله‌نافهمان را رعایت فرموده مجدّداً تقصیرات ایشان بخشش یافت - بشرطیکه از قبائح اعمال و ذمائم افعال خود توبهٔ نصوح نموده من‌بعد خلاف رضای اقدس را در خیال راه ندهند - و همواره بر شاه‌راه دولتخواهي و جانسپاري ثابت‌قدم باشند - و چون آثار آن ظاهر گردد محالّ جایگیرهای ایشان بدستور سابق مکرمت شود خانخانان و سایر اکابر آداب شکر بتقدیم رسانیدند - و حکم معلّی شد که میر مُرتضی و مولانا عبدالله و معین‌خان فرنخودي نزد علي‌قلي‌خان رفته ندامت اورا بتوبه استحکام دهند - و بنوید بخشش و بخشایش اطمینان بخشند - و خود بالهام دولت و اقبال فسخ عزیمت اقامت جونپور فرموده موکب دولت را بعزیمت معاودت مصمّم گردانیدند - و روز دی بیست و چهارم اسفندارمذ ماه الهي موافق دوشنبه یازدهم شعبان نهضت رایات والا از جونپور بدارالخلافهٔ آگره اتّفاق افتاد - و اردوی معلّی بیک هفته از جونپور ببلدهٔ مانکپور آمده ساحل دریای گنگ مخیّم سرادقات اقبال ساخت - کارگذاران بارگاه سلطنت بحکم مقدّس در یک روز بر آنچنان دریای عظیم پُل بستند - تا اردوی معلّی

(۲) چار بمعنی منادي (۳) بلچار بضمهٔ با بمعنی وعده *

بآئین لایق عبور فرمود - و درین ایّام (که رایات اقبال مراجعت فرموده متوجّه دارالخلافه بود) جنید کررانی برادر زادهٔ سلیمان[۲] پسر عماد بشرفِ عتبه بوسی استسعاد یافت - و مشمول عواطف خسروانی گشت *

آغاز سال یازدهم الٰهي از مبدای جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال بهمن از دور اول

هزار شکر که بهارِ دولت تازه[۳] شد - و کوکبهٔ نوروز بلند آوازه گشت - مزاجِ عالم بتازگی روی باعتدال آورد - و طبیعتِ عنصری قوّتِ نو گرفت * 　　* شعر

خاکِ چمن شد ز ابر مشکِ تتاري * آتشِ گل تیـــز کرد بادِ بهاري
قرصهٔ کافور بست شاخِ شکوفـــه * سنبلِ مشکین بسوخت عودِ قماري
از پیِ دوشیزگانِ حجلـــهٔ گلشن * آب صفت خاک کرد آئینه‌داري
دَورِ نظر بازي‌ست و حسن‌پرستي * وقتِ گُل‌افشاني‌ست و باده گساري
غنچه و نرگس رسیده اند فراهم * کوش که دل را بدستِ دیده سپاري

نسیمِ بهار چون سروشِ غیب نویدِ جدید از نصرت و اقبال داد - درهای فیضِ یزداني بر زمان و زمانیان باز شد - و بمژدهای فتحِ آسماني اولیای دولت ممتاز شدند - و بعد از سه ساعت و پانزده دقیقه روزِ دوشنبه هیزدهم شعبان (۹۷۳) نهصد و هفتاد و سیوم قمري تحویلِ نیّرِ اعظم و منوّرِ عالم ببرجِ حمل سعادتِ ظهور یافت - و آغازِ سالِ بهمن یعني سالِ یازدهم از مبدای جلوسِ شاهنشاهي از دورِ اوّل بوقوع پیوست - و تا دو سه روز عرصهٔ شهرِ کره جولانگاهِ موکبِ اقبال بود - و دران فضای جان‌فزا مراسمِ جشنِ نوروزي و آدابِ عشرتِ بهار زنگ زدای طبائع شد - آنجا خانخانان منعم‌خان و مظفّر خان و دیگر اعیانِ دولت و ارکانِ اقبال را بجهتِ اهتمامِ مهمّ خان‌زمان و آمدنِ جمعی (که پیشِ خان زمان رفته‌بودند) گذاشته بکالپي نهضتِ موکبِ اقبال اتّفاق افتاد - و ازانجا برهنمونیِ عنایتِ الٰهي روی عظمت و اقبال بمستقرِّ جاه و جلال آوردند - و بخرّمي و خوشحالي روزِ فروردین نوزدهم فروردین ماهِ الٰهي موافقِ جمعه هفتمِ رمضان ظلالِ چترِ والا بر دارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال گسترده پایهٔ آن زمینِ سعادت رهین را از آسمان گذرانیدند - و چندگاه دران مرکزِ عدل کامیابِ عشرت گشته بمعمورهٔ نگرچین (که دران ایّام بتوجّه نشاط اساس تعمیر یافته بود) روی توجّه آوردند و آن منازلِ عشرت‌بنیان را بپرتوِ نظرِ سعادت پیرای جلالِ سپهر بخشیده زنگ‌زدای روزگار گشتند

(۲) نسخهٔ [ی] عثمان (۳) نسخهٔ [ج] تازه و کوکبهٔ *

و بالجمله چون حضرت شاهنشاهي خاطر بر کشیدهای خود منظور داشته بدارالخلافه توجّه فرمودند منعم‌خان و مظفّرخان در کره تا آمدن فرستادها توقّف کردند - آن مردم چون نزدیک بعلي‌قلي رسیدند او مراسم استقبال و لوازم تعظیم بجای آورده بزبان تزویر پیش آمد - و روشي (که مخلصان درست را سزد) پیش‌گرفته تسلّي اینها نمود - و بعهد و قسم (که دست‌آویز ارباب نفاق و نمودار دو رویان سیاه درون است) بر جادهٔ دوام عبودیت آورده مراجعت نمودند - و منعم‌خان و مظفّرخان از مهمّات آنحدود پرداخته کوچ‌بکوچ متوجّهِ استلام عتبهٔ عالیه شدند - و چون بقصبهٔ اتاوه آمدند مظفّرخان بتوهّمي (که از جانب منعم‌خان درو راه یافته بود) ایلغار نموده پیشتر بآستانبوسي استسعاد یافت - و منظورِ نظرِ عاطفت گشت - و شرحِ دورویّ این بزرگان زمان را به بیانی واضح خاطر نشان ساخت - بعد ازان منعم‌خان و سایر اُمرا بدرگاه معلّی پیوستند - لشکرخان را از بخشي‌گري معزول گردانیدند - و خواجه جهان معاتب شد - و مُهرِ مقدّس کلان (که حوالهٔ او بود) ازو گرفته رخصتِ سفرِ حجاز فرمودند - و تأدیبِ ایشان (که مکافاتِ اعمالِ شان بود) سرمایهٔ مزیدِ هُشیاریِ منعم‌خان شد - و پایهٔ اعتبارِ مظفّرخان بلند گشت - و بوسیلهٔ مقرّبان درگاه گناه خواجه جهان بخشیده آمد - و حضرتِ شاهنشاهي خود بذاتِ اقدس متوجّهِ انتظامِ مهمّات و انتساقِ معاملات شدند - و بمیامنِ توجّهِ عالي و افاضتِ انوارِ عدالت عالم طراوتي دیگر پیدا کرد *

و از سوانح آنکه حضرتِ شاهنشاهي عاطفتِ جهان‌آرا را بنسبتِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال ظاهر ساخته توجّه در جمعِ پرگنات انداختند - و بحکمِ والا مظفّرخان جمعِ رقمي‌قلمي را (که در زمانِ بیرام‌خان بواسطهٔ کثرتِ مردم و قلّتِ ولایت بنام افزوده برای مزیدِ اعتبار میدادند - و آن همه در دفاترِ عُلیا مُثبت مانده‌بود - و دست‌فرازِ تغلّبِ متغلّبان زر بندِ شده) برطرف ساخت - و قانون‌گویان و دانایانِ جمیعِ ممالکِ محروسه بزعمِ خود حال‌حاصلِ ولایت را خاطر نشان کرده جمعي دیگر قرار دادند اگرچه در نفسِ امر حال‌حاصل نبود امّا نسبت بجمعِ پیش اگر آنرا حال حاصل نام نهند دور نیست - و [چون سر رشتهٔ داغ (که در آخرین دفترِ این دیباچهٔ اقبال بشرح سمت تحریر یافته) بظهور نیامده‌بود] دریندولا بجمیعِ اُمرا و ملازمانِ عتبهٔ اقبال تعیینِ نوکر مقرّر گردانیدند - که هرکدام چند کس را نگاه داشته منتظرِ خدمت باشد - و عوامِ سپاهي که بامرا مقرّر شد سه قسم بود قسمِ اوّل را چهل و هشت هزار دام سالي تُعین شد - و قسمِ دوم را سي و دو هزار دام قرار یافت و قسمِ سیوم را بیست و چهار هزار دام مقرّر گشت *

و از سوانح آنست که عبدالله خان اوزبک (که ادبار یافته بگجرات رفته بود) چنگیز خان

(۲) نسخهٔ [ح] و از وقائع این سال فرخنده فال آنکه (۳) در [چند نسخه] و چون رشتهٔ داغ *

بمقتضای قرار داد (که مصحوب حکیم عین‌الملک معروض داشته بود) عمل نموده اورا از پیش خود راند - و او از بیدولتي متنبّه نشده سرگردانِ بادیهٔ ضلالت شد - و باز بحدودِ مالوه آمده سر بشورش برداشت - شهاب‌الدّین احمد خان (که پیشتر ازین بسرانجام مهامِ ولایتِ مالوه نامزد شده بود) لشکرے شایسته سرانجام نموده بر سرِ او رفت - و نزدیک بود که آن شور بخت را دستگیر سازد - بهزار کلفت خود را بعلي‌قلي خان و سکندر خان رسانید - و ازانجا بدستیاریِ ادبار بگوِ نیستي فرو رفت *

و از سوانح فرار نمودنِ جلال خان قورچي‌ست - وشرح این سرگذشت آنکه چون ذات مقدّسِ شاهنشاهي عفیف و پاک‌نهاد آمده است جمیعِ طوائفِ عالم خصوصاً مقرّبانِ بساطِ عزّت را میخواهند که ازین دولت نصیبه[2] داشته باشند - چون بمسامعِ اقبال رسید (که جلال خان جوانے صاحب‌حسن نگاه داشته در مقامِ بے‌اعتدالي‌ست) این‌معني برمزاجِ اقدس گران آمد اورا از وجدا ساختند - و آن سبکسر از جادهٔ خرد رفته شبے آن جوان را همراه گرفته راه فرار پیش گرفت - میرزا یوسف خان و جمعے کثیر بتعاقبِ او نامزد شدند - و آن گرفتارِ هوا و هوس را باجوان مقیّد کرده بدرگاه معلّي آوردند - و تادیبِ لایق بحالِ او فرمودند - مدّتے در جلوخانه افتاده لگدکوبِ خرد و بزرگ بود - و باز بمقتضای عواطفِ خسرواني ندیمِ او را (که دران وادي بے بدل بود) یاد کرده بنوازش سرافراز ساختند *

و از سوانح تعین نمودنِ مهدي قاسم خان است بحراستِ ملکِ گدهه - پیش ازین در مطاوئ احوال نگارش یافت که آصف خان در هنگامِ خدمت و وقتِ کار کفرانِ نعمت ورزیده سالکِ مسالکِ بے‌حقیقتي شد - و درین ایّام (که موکبِ عالي از جونپور مراجعت نموده بسریرگاه خلافت رسید) ضمیرِ ممالک‌آرای اقتضای آن کرد که مهدي قاسم خان را (که از کُبرای اُمرا و قدیمانِ صاحب اعتبارِ این دودمانِ عالي بود) بحکومتِ ولایتِ گدهه فرستادند - که انتظامِ آن ولایت نموده آصف خان‌را (که مرتکبِ چندان قباحتے گشته بود) بدست آورد - مهدي قاسم‌خان بآئینِ شایسته کمرِ عزیمت بسته قدمِ همّت در راه نهاد - و پیشتر ازانکه عساکرِ اقبال رسد آصف‌خان خبردار شده بچندین تحسّر و تاسّف دل ازان ولایت برکند - و آوارهٔ صحرای بیدولتي شده چون وحشیان پناه به‌بیشه برد - و مهدي قاسم خان بآن ولایتِ معموره درآمد - و باستقلال متصرّف[3] شده بدنبالِ آصف خان شتافت - و علي‌قلي خان (که همیشه در تدبیرِ موافق ساختنِ آصف خان بخود بود) این فرصت را غنیمت دانسته خطوط نوشت - و شروع در نقضِ عهد نمود - و آن ساده لوح

(۲) در[اکثر نسخه] نصیبي (۳) در[اکثر نسخه] تصرف نموده *

و بالجمله چون حضرت شاهنشاهي خاطر بر کشیدهای خود منظور داشته بدار الخلافه توجه فرمودند منعم‌خان و مظفرخان در کره تا آمدن فرستادها توقف کردند - آن مردم چون نزدیک بعلي‌قلي رسیدند او مراسم استقبال و لوازم تعظیم بجای آورده بزبان تزویر پیش آمد - و روشي (که مخلصان درست را سزد) پیش‌گرفته تسلي ایشان نمود - و بعهد و قسم (که دست‌آویز ارباب نفاق و نمودار دو رویان سیاه درون است) بر جادهٔ دوام عبودیت آورده مراجعت نمودند - و منعم‌خان و مظفرخان از مهمات آنحدود پرداخته کوچ‌بکوچ متوجه استلام عتبهٔ عالیه شدند - و چون بقصبهٔ اتاوه آمدند مظفرخان بتوهمي (که از جانب منعم‌خان در راه یافته بود) ایلغار نموده پیشتر بآستانبوسي استسعاد یافت - و منظور نظر عاطفت گشت - و شرح دورویي این بزرگان زمان را به بیانے واقع خاطر نشان ساخت - بعد از آن منعم‌خان و سایر امرا بدرگاه معلی پیوستند - لشکرخان را از بخشیگري معزول گردانیدند - و خواجه جهان معاتب شد - و مهر مقدس کلان (که حوالهٔ او بود) ازو گرفته رخصت سفر حجاز فرمودند - و تنبیه ایشان (که مکافات اعمال شان بود) سرمایهٔ مزید هشیاري منعم‌خان شد - و پایهٔ اعتبار مظفرخان بلند گشت - و بوسیلهٔ مقربان درگاه گناه خواجه جهان بخشیده آمد - و حضرت شاهنشاهي خود بذات اقدس متوجه انتظام مهمات و انتساق معاملات شدند - و بمیامن توجه عالي و افاضت انوار عدالت عالم طراوتے دیگر پیدا کرد ✽

و از سوانح آنکه حضرت شاهنشاهي عاطفت جهان‌آرا را بنسبت ملازمان عتبهٔ اقبال ظاهر ساخته توجه در جمع پرگنات انداختند - و بحکم والا مظفرخان جمع رقمي‌قلمي را (که در زمان بیرام‌خان بواسطهٔ کثرت مردم و قلت ولایت بنام افزوده برای مزید اعتبار میدادند - و آن همه در دفاتر علیا مثبت مانده‌بود - و دست‌افزار تغلب متغلبان زربند شده) برطرف ساخت - و قانون‌گویان و دانایان جمیع ممالک محروسه بزعم خود خال‌حاصل ولایات را خاطر نشان کرده جمعی دیگر قرار‌دادند اگرچه در نفس امر حال‌حاصل نبود امّا نسبت بجمع پیش اگر آنرا حال حاصل نام نهند دور نیست - و [چون سر رشتهٔ داغ (که در آخرین دفتر این دیباجهٔ اقبال بشرح سمت تحریر یافته) بظهور نیامده‌بود] در ینولا بجمیع امرا و ملازمان عتبهٔ اقبال تعین نوکر مقرر گردانیدند - که هرکدام چند کس را نگاه داشته منتظر خدمت باشد - و عوام سپاهي که بامرا مقرر شد سه قسم بود قسم اول را چهل و هشت هزار دام سالي تعین شد - و قسم دوم را سي و دو هزار دام قرار‌یافت و قسم سیوم را بیست و چهار هزار دام مقرر گشت ✽

و از سوانح آنست که عبدالله خان اوزبک (که ادبار یافته بگجرات رفته بود) چنگیز خان

(۲) نسخهٔ [ح] و از وقائع این سال فرخنده فال آنکه (۳) در [چند نسخه] و چون رشتهٔ داغ ✽

بمقتضای قرار داد (که مصحوب حکیم عین‌الملک معروض داشته بود) عمل نموده اورا از پیش خود راند - و او از بیدولتي متنبّه نشده سرگردانِ بادیهٔ ضلالت شد - و باز بحدودِ مالوه آمده سر بشورش برداشت - شهاب‌الدّین احمد خان (که پیشتر ازین بسرانجامِ مهامِ ولایتِ مالوه نامزد شده بود) لشکرے شایسته سرانجام نموده برسرِ او رفت - و نزدیک بود که آن شور بخت را دستگیر سازد - بهزار کلفت خود را بعلي‌قلي خان و سکندر خان رسانید - و ازانجا بدستیاریِ ادبار بکوِ نیستي فرو رفت *

و از سوانح فرار نمودنِ جلال خان قورچي‌ست - و شرحِ این سرگذشت آنکه چون ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي عفیف و پاک‌نهاد آمده است جمیعِ طوائفِ عالم خصوصاً مقرّبانِ بساطِ عزّت را میخواهند که ازین دولت نصیبه[2] داشته باشند - چون بمسامعِ اقبال رسید (که جلال خان جوانے صاحب‌حسن نگاه داشته در مقامِ بے‌اعتدالي‌ست) این معني برمزاجِ اقدس گران آمد او را ازو جدا ساختند - و آن سبک‌سر از جادهٔ خرد رفته شبي آن جوان را همراه گرفته راهِ فرار پیش گرفت - میرزا یوسف خان و جمعي کثیر بتعاقبِ او نامزد شدند - و آن گرفتارِ هوا و هوس را باجوان مقیّد کرده بدرگاهِ معلّي آوردند - و تادیبِ لایق بحالِ او فرمودند - مدّتے در جلوخانه افتاده لکد کوبِ خورد و بزرگ بود - و باز بمقتضای عواطفِ خسرواني ندیمیِ او را (که دران وادي بے بدل بود) یاد کرده بنوازش سرافراز ساختند *

و از سوانح تعین نمودنِ مهدي قاسم خان است بحراستِ ملکِ گدهه - پیش ازین در مطاویِ احوال نگارش یافت که آصف خان در هنگامِ خدمت و وقتِ کار کفرانِ نعمت ورزیده سالکِ مسالکِ بے حقیقتي شد - و درین ایّام (که موکبِ عالي از جونپور مراجعت نموده بسریرگاهِ خلافت رسید) ضمیرِ ممالک‌آرای اقتضای آن کرد که مهدي قاسم خان را (که از کُبرای اُمرا و قدیمانِ صاحب اعتبارِ این دودمانِ عالي بود) بحکومتِ ولایتِ گدهه فرستادند - که انتظامِ آن ولایت نموده آصف خان‌را (که مرتکبِ چندان قباحتے گشته بود) بدست آورد - مهدي قاسم‌خان بآئینِ شایسته کمرِ عزیمت بسته قدمِ همّت در راه نهاد - و پیشتر ازانکه عساکرِ اقبال رسد آصف‌خان خبردار شده بچندین تحسّر و تاسّف دل ازان ولایت برکند - و آوارهٔ صحرای بیدولتي شده چون وحشیان پناه به بیشه برد - و مهدي قاسم خان بآن ولایتِ معموره درآمد - و باستقلال متصرّف[3] شده بدنبالِ آصف خان شتافت - و علي‌قلي خان (که همیشه در تدبیرِ موافق ساختنِ آصف خان بخون بود) این فرصت‌را غنیمت دانسته خطوط نوشت - و شروع در نقضِ عهد نمود - و آن ساده لوحِ

(۲) در [اکثر نسخه] نصیبی (۳) در [اکثر نسخه] تصرف نموده *

بے خرد از راہ رفته باتّفاقِ برادرِ خود[۲] وزیرخان بجونپور شتافته علي قلي خان را دریافت و مهدي قاسم خان ناظمِ اشتات[۳] ولایتِ گدهه شد *

و از سوانح آنکه (اگرچه حضرتِ شاهنشاهي در پردهٔ بےتوجّهي سیر میفرمایند - و هرزمان براي خود پردهٔ لطیف سرانجام میدهند) دریذولا (که معمورهٔ نگرچین تختنشینِ دولت و اقبال شد) هم بجهتِ مصالحِ ملکي (که دانا داند) و هم براي نشاطِ صوري (که عامّه فهمد[۴]) راي جهان آراي بچوگان بازي (که در معني مشقِ جهانگیري و اقالیم ستاني ست) اشتغال فرمود - و در هنگامِ انبساطِ خاطر گوی عشرت از عرصهٔ روزگار مي‌ربودند - بظاهر بزمِ نشاط و هنگامهٔ بازي آراستن بود و بباطن مشغولِ حق بودن - و کارِ جهان ساختن - و دربن کار شگرف اختراعاتِ بدیعه فرموده نشاط آراي بودند - ازانجمله گوی آتشین بود - بوسیلهٔ لمعانِ انوارِ آن در شبهاي تاریک بفراغت چوگان بازي دست میداد - و بچوگانِ هلالي گوی از کوکب مي‌بردند - بظاهر اسباب بازي بکمال میرسید - و بمعني اسپان را دست و پا راست میشد - و مردم را توانائیِ قطره و تردّد (که ناگزیرِ نشأهٔ سپاهي‌گري ست) بهم میرسید *

و از سوانح درگذشتنِ یوسف محمّد خان کوکلتاش است برادرِ کلانِ میرزا عزیز ازین جهان گذران - از فرطِ باده پیمائي روزِ خور پانزدهمِ خورداد ماه الهي موافقِ پنجم ذیقعده پنج روز مزاجِ او از پایهٔ اعتدال انحراف نموده بخلوتکدهٔ فنا شتافت - و از غرائب آنکه روزِ دیگر (که نعشِ او را از نگرچین بدارالخلافهٔ آگره آوردند) بدنِ او گرم بود - حضرتِ شاهنشاهي بمقتضاي مراحمِ ذاتي و موجبِ مروّت و مردمي متاسّف شده بفنونِ نصائح و اقسامِ مهربانیها چاره‌گرِ ناشکیبائیِ ماتمیان دل باي داده شدند - و لوازمِ رافت و عاطفت بظهور آوردند *

و از سوانح رفتنِ مهدي قاسم خان است بسفرِ حجاز - و شرحِ این واقعه آنکه پیشترسمت تحریر یافت که او بحراست و حکومتِ گدهه تعین شده بود - که آصف خان را ازان حدود برآورده بران دیار متصرّف شود - چون آن ملک بے منّتِ سعي بدستِ او افتاد از درازیِ ملک و خرابیِ آن نتوانست سامان کرد - وحشت بر مزاجِ او غالب آمد - تا آنکه در اواسطِ این سال بے رضاي پادشاهي برخاسته از سرحدِ دکن عازمِ سفرِ حجاز شد - هرگاه [بے مناسبتِ معنوي قربِ بزرگانِ دین (که صاحبانِ نفوسِ قدسیّه اند) سودمند نیامد] نزدیکیِ اماکنِ شریفه (که بوسیلهٔ آن بزرگانِ معني[۵] صورتِ عزّت و اعتبار یافته اند) چه گشاید - سیّما که با این بےمناسبتي نارضامندیِ

---

(۲) در [بعضی نسخه] خرد (۳) نسخهٔ [ب] مهمات (۴) نسخهٔ [د ح ط] فهمند (۵) نسخهٔ [ا ج ه] معني و صورت *

چنین صاحب اقبال ضمیمهٔ حالِ او باشد - و چون این معنی بموقف عرضِ مقدّس رسید بر بیخردئ او بخشوده فکر آن ملک فرمودند - و شاه قلی خان نارنجی و کاکر علی خان را با جمعی از بهادران اخلاص گزین بآنحدود تعین نمودند - و فرستادها رفته پراگندگیهای آن ملک را نظام دادند - و موردِ مراحمِ خسروانی گشتند *

نهضت[۲] موکب والای شاهنشاهی بدفع فتنهٔ میرزا محمد حکیم و دیگر وقائع[۳] اقبال

دریفولا (که نگرچین نشاطگاهِ موکبِ شاهنشاهی بود) بمسامع اقبال رسید که محمّد حکیم میرزا باغوای کوته اندیشان حقوقِ نعمت را بعقوق مبدّل ساخته متوجّه لاهور است - و شرحِ آمدنِ او بدین نمط است که میرزا سلیمان ازان باز (که از نهیبِ صدمهٔ افواجِ شاهنشاهی فرار اختیار کرده ببدخشان مراجعت نمود) همیشه اندیشهٔ آمدنِ کابل داشت - دریفولا چون یقینِ میرزا سلیمان شد (که از امرای حضرتِ شاهنشاهی هیچکس در کابل نیست) قابو دانسته با حرم بیگم بارِ چهارم لشکرها را فراهم آورده روی امّید بهمان آرزو بجانبِ کابل نهاد - و چون خبرِ آمدنِ او بمیرزا محمّد حکیم رسید قلعهٔ کابل را بمعصوم (که از معتمدانِ میرزا بمردانگی و فرزانگی ممتاز بود) سپرده خود باتّفاقِ خواجه حسن نقشبندی (که وکیلِ کُل بود) از کابل برآمده بلشکرگاهِ غوربند رفت - و میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرد - و بعد از چند روز کسند قدرتِ خود را از کنگرهٔ تسخیرِ قلعه کوتاه دیده - و بر حالِ میرزا اطّلاع یافت که در غوربند و آن نواحی ست - خواست که بوسیلهٔ تلبیسِ حرم بیگم کارے تواند ساخت - باین رای ناصواب حرم بیگم میرزا سلیمان را بر حوالیِ کابل گذاشته خود بجانبِ غوربند متوجّه شد - و مردمِ سخن سنج را پیشِ میرزا حکیم برسالت تعین کرده پیغام داد که شما همیشه ما را از فرزندِ صلبی عزیز تر بودید - خصوصًا که نسبتِ وصلت ضمیمهٔ آن شده باشد - همگی خاطر متوجّه آنست که کمالِ یگانگی و یکجهتی ظهور یابد - و اساسِ روابطِ اختصاص تشیید پذیرد - درین مرتبه غرض از آمدنِ ما آنست که ملاقاتِ شما روی نماید - و بنیانِ ارتباط استحکام یابد - و عهد و میثاق (که از اختلال و انحلال مصون باشد) در میان آید - میرزا حکیم از نیرنگ بیگم فریب خورده مقرّر ساخت که در قریهٔ قراباغ (که در دوازده کروهی کابل است) او را دریافته قواعدِ ارتباط محکم سازد

(۲) نسخهٔ [ی] آمدن میرزا سلیمان و محاصرهٔ نمودن قلعهٔ کابل و کناره کشیدن میرزا حکیم

(۳) نسخهٔ [د] سوانح *

و چون عزیمت ملاقات مصمم گردانید معتمدانِ خود را پیشتر فرستاد که شرط و عهد بے شایبهٔ مکر و فریب در میان آرند - چون فرستادها تبلیغ رسالت نمودند بیگم سوگندانِ غلاظ و شداد یاد کرد که در مقامِ فریب نباشد - و زبان با دل یکی دارد - و عمل بقول موافق گرداند - مردمِ میرزا (که از بیگم سوگندان شنیدند) از کوته اندیشي مقرر ساختند که میرزا را بقراباغ تحریض نموده به بیگم ملاقات دهند - و عقدِ فرزندي و عهدِ یگانگي را بکمالِ وثوق بر بندند *

بیگم ثباتِ خداع را دانسته قاصدان را پیشِ میرزا سلیمان فرستاد - که من با کسانِ میرزا حکیم قرارِ آوردنِ او بقراباغ داده ام - صلاح آنست که شما اردو و بعضے سپاه را در کنارِ قلعه گذاشته با معدودے از سپاه بایلغار خود را در حوالیِ قراباغ رسانیده درکمین‌گاه[۲] باشید - که چون میرزا برسد شما ازان جا برآمده[۳] دستگیر کنید - میرزا سلیمان از استماعِ این‌خبر محمد قلي شغالي را (که از اُمرای معتبرِ او بود) با جمعے بر سرِ اردو بمحاصرهٔ کابل گذاشته شباشب خود را رسانید - و قریب قراباغ در پسِ پشتهٔ کمین کرده ایستاد - و فرستادهای میرزا حکیم (که از پیشِ بیگم سوگندانِ غلاظ شنیده بازگشتند) نظر برظاهر انداخته و از غدرِ باطن غافل شده احوالِ حسنِ عهد و ماجرای مجلسِ او را بشرح خاطرنشانِ میرزا نمودند - و تمامِ کسانِ میرزا برفتن پیشِ بیگم بجد شدند مگر باقي قاقشال که از رفتن مانع بود - و این سوگندان را بر مکر و فریب حمل میکرد - و صریح میگفت که بیگم میخواهد که شما را باین بهانه بجنگِ میرزا سلیمان درآرد - و بسوگندانِ دروغ (که دامِ فریب است) درکمندِ دشمن اندازد - و آنچه آن غدر اندیش اندیشیده بود باقيِ قاقشال پوست کنده میگفت - و با وجودِ این حال میرزا حکیم غافل شده با چندے از ملازمانِ معتمدِ خود روانهٔ قراباغ شد - دراثنای راه یکے از کابلیان (که باتفاقِ بدخشیان در ایلغارِ میرزا سلیمان آمده بود) از ایشان جدا شده خود را بکسانِ میرزا حکیم رسانید - و کیفیتِ واقعه بیان‌کرد که میرزا سلیمان با لشکرِ گزین در پناهِ فلان پشته درکمینِ فرصت مترصد ایستاده است - و من امشب بهمراهیِ ایشان آمده ام - میرزا بشنیدنِ این‌سخن روی توجه گردانیده راهِ کابل پیش‌نهادِ عزیمت ساخت - و چون میرزا سلیمان خبر یافت (که میرزا حکیم برین خیال مطلع شده خود را برکناره کشید) تعاقب نموده ببعضے از مردمِ میرزا رسیده چندے را دستگیر کرد - و آنچه در دنبالِ ایشان بود گرفت - باقي قاقشال با برادران عقبِ[۴] سرِ میرزا داشته بتعجیل میراند - و کار بجائے رسید که بعضے بدخشیان بمیرزا نزدیک میشدند - و ملاحظهٔ آن بود که دست یابند - باقي قاقشال

---

(۲) در [اکثرنسخه] درکمین‌گاه وقت باشید (۳) نسخهٔ [ح] ازان کمین‌گاه بر آمده (۴) نسخهٔ [ا ج] عقب میرزا داشته *

و برادران او بپایمردی مردانگی دشمنان را به تیر و تیغ نگاه میداشتند که میرزا پیش میرفت و باین‌طریق میرزا را از خطرگاه غدر بدر بردند - و میرزا سلیمان تا سرحد سنجد دره (۲) تعاقب کرد - چون دانست که میرزا حکیم بدر رفت بناچار توقف نمود - و اسباب میرزا و مردم او بدست بدخشیان افتاد - میرزا حکیم چون شب در آمد در یکی از درهای غوربند بسر برده کسان را بغوربند فرستاد تا بعضی اسباب (که در غوربند گذاشته بود) پیش او آوردند - و ازانجا کوچ کرده نزدیک بکتل هندو کوه قرار گرفت - روز دیگر از کتل گذشته بمزرع اشرف (۳) (که بتصرف اوزبکان بود) رسید - و ازانجا یک دو منزل پیشتر رفت - خواجه حسن و مردمی (که باو متفق بودند) اراده کردند که میرزا را پیش پیر محمد خان حاکم بلخ ببرند - و ازو کمک طلبند - لیکن باقی قاقشال (که رایش درست بود) راضی نشد - و گفت من میرزا را بدرگاه معلی میبرم - خواجه حسن با جماعهٔ ببلخ رفت و باقی قاقشال با برادران و جمعی (که با ایشان اتفاق داشتند) ازانجا بازگشته میرزا را گرفته بغوربند آمد - و ازانجا براه ایسا (۴) و بحرا بجلال آباد عبور افتاد - و ازانجا به پیشاور و ازانجا بکنار آب نیلاب آمده از آب گذشتند - و عرضداشت (۵) تضرع طراز متضمن شرح تفرقهٔ (که روی نموده بود) مصحوب معتمدان روانهٔ آستان اقبال ساخت - و در معمورهٔ نگرچین (که بنزول اجلال غیرت افزای عالم قدس بود) ایلچیان میرزا حکیم سعادت بساط‌بوس دریافتند - و عرضداشت میرزا بذروهٔ عرض اقدس رسید - و ازانجا (که دولت بیدار پاسبان اقبال این دودمان والا ست) خبر فتور کابل عرصهٔ عرصهٔ اجلال شده بود - و دران هنگام فریدون خان میرزا در ملازمت اقدس کامیاب سعادت بود آنحضرت او را از روی عواطف ذاتی رخصت کابل داده بودند - که چون میرزا خرد سال و بی‌پروا ست او رفته منتظم مهمات باشد - و میرزا را بر شاهراه خلوص و ارادت ثابت قدم دارد و محافظت نماید که مردم فتنه اندوز بمجلس میرزا راه سخن پیدا نکنند - و پیش از وصول بمیرزا آمدن میرزا سلیمان بکابل اتفاق افتاد - و آن وقائع پیش آمد - و درینوقت (که ایلچیان میرزا حکیم آمدند) آنحضرت بمقتضای عطوفت فطری و شفقت رحمی خوشخبر خان را (که از یساولان بارگاه قرب بود) با نقود وافر و اجناس وافی و خلعت و اسپ خاص فرستادند - و فرمان عاطفت طراز شرف صدور یافت که امرای پنجاب سامان یورش کابل نموده دفع میرزا سلیمان نمایند و خوشخبر خان چون قریب باردوی میرزا رسید میرزا بسعادت استقبال منشور عالی (که دیباچهٔ

---

(۲) در [اکثر نسخه] تا سر سنجد دره - و نسخهٔ [ح] تا سنجددره (۳) در [اکثر نسخه] بمرغ واسرف - و نسخهٔ [د] بمرغ واشرف - و نسخهٔ [ز] بمسرغ و اسرف - و در [حاشیه] مسرغ و مسرف (۴) نسخهٔ [هـ] ایساو بغراد (۵) در [بعضی نسخه] و ازانجا عرضداشت *

اقبالِ جاودانی بود) دولت پذیر شده آدابِ تسلیم و ارکانِ تعظیم بجای آورد - و بعد از چند روز فریدون (که پیش از خوشخبرخان بموجبِ رخصتِ عالی آمده بود) رسید - آن کوتاه فکر بمقدّماتِ دور از کار (که در واهمهٔ هیچ خردمندے راه نیابد) میرزا را (که رانده و مانده بآنجا آمده بود) ممالکِ پنجاب در چشمِ اعتبار بالباسِ غیرواقع جلوه داد - و سبیلِ گرفتنِ لاهور بآسانی خاطرنشان کرد - و باین‌قدر اکتفا ننموده میرزای خرد سال را بگرفتنِ خوشخبرخان اغوا نمود میرزا اگرچه از حرمانِ دولتِ دانش خیالِ فاسدِ فریدون را دانست (که راه بجائے دارد) امّا رضا بگرفتنِ خوشخبرخان نداد - و شبی طلبداشته وداع کرد - و دران هنگام یکی از نویسندهای بیدولت سلطان‌علی نام (که از مستقرِّ خلافت مردود شده بکابل رفته بود - و آن نامراد را لشکرخان خطاب داده بودند) و حسن‌خان از برادرانِ شهاب‌الدّین احمد خان (که قبل ازین فرار نموده در کابل بسر می‌برد) آن دو بےسعادت سخنانِ شور افزای فتنه انگیز گفته در فساد و افساد بفریدون شرکت می‌جستند تا آنکه میرزا حکیم (که نه عقلِ دوربین داشت - و نه دلِ حقیقت‌گزین) از سخنانِ این گزاف‌گویان از نیلاب گذشته پای جرأت و روی عصیان بسمتِ لاهور آورد - و مردمِ میرزا در بهیره و آن نواحی دست اندازی کردند - و چون این‌خبر بامرای پنجاب رسید میر محمّدخان و قطب‌الدّین خان و شریف‌خان در لاهور اتّفاق نموده در مرمّتِ حصار کمرِ همّت بسته شهر را استحکام دادند و صورتِ حال را بعتبهٔ مقدّس عرض داشتند - و نایرهٔ غضبِ حضرتِ شاهنشاهی از استماع این‌سانحه زبانه زدن گرفت - و باجتماع بعضے از عساکرِ اقبال پرتوِ اشارت تافت - و میرزا حکیم بادیهٔ ناصواب (که شاید بفریب و فسونِ اُمرای پنجاب را تواند بجانبِ خود کشید) از بهیره روی بلاهور آورد - و بیرونِ شهر در باغِ مهدی قاسم خان فرود آمد - و روزِ دیگر بکنارِ قلعه رسیده صفوف ترتیب داد - اُمرای پنجاب اقبالِ ابد پیوندِ شاهنشاهی را حصارِ خود ساخته داد[۳] جلادت داده از فرطِ بُردنی بضربِ توپ و تفنگ هیچ متنفّسے را پیرامونِ قلعه گشتن ندادند - و هر روز بهمین نمط آئینِ قلعه داری استحکام داده کمالِ شجاعت و حقیقت بجا می‌آوردند - و حضرتِ شاهنشاهی منعم خان خانخانان را بحکومتِ دارالخلافة آگره (که مرکزِ دایرهٔ سلطنت بود) تعیین فرموده مظفّر خان را بانتظامِ مصالحِ دیوانی گذاشتند - و در روزِ شهریور چهارم آذر ماهِ الٰهی موافقِ شنبه سیوم جمادی‌الاولی (۹۷۴) نهصد و هفتاد و چهارم پای سعادت در رکابِ نصرت‌اعتصام آورده سمندِ اقبال را جولان دادند - و تمامیِ آن راه بنشاطِ شکار پرداخته انبساطِ بهار می‌نمودند بعد از ده روز دارالملکِ دهلی بظلالِ راياتِ اقبال نور پذیر شد - و بطریقِ معتاد و آئینِ معهود

(۲) در [بعضی نسخه] راه بجائی (۳) در [چند نسخه] داد جلالت و جلادت داده *

زیارتِ مراقدِ سنیّهٔ فرو شدگانِ ملکِ معنی فرموده مجاوران و معتکفانِ آن حواشی را بادراراتِ گرامی و مکارمِ ارجمند خوشوقت ساخته روی توجّه بروضهٔ فایض الانوار حضرتِ جنّت آشیانی آوردند و دران حریمِ مکرّم مراعاتِ آداب نموده عزیمتِ پیش وجهِ همّتِ عُلیا ساختند - میرزا حکیم (که باغوای کوته اندیشان خیالِ خام در سر می‌پخت - و فکرِ بیهوده داشت) بمجرّدِ صیتِ طنطنهٔ نهضتِ موکبِ معلّی سراسیمه روی بفرار آورده تا ساحلِ نیلاب باز پس ندید - و آنروز (که موکبِ معلّی بکنارِ آبِ ستلج ورودِ اقبال فرمود) مُنهیانِ دولت خبرِ گریزِ میرزا آوردند - و موکبِ عالی از دریا گذشته روی سعادت بلاهور آورد - و اُمرای پنجاب بتارکِ ادب شتافته دولت زمین‌بوس دریافتند - و بساعتِ سعادت اشاعت منتصف بهمن ماه الٰهی موافقِ اواسطِ رجب نزولِ اجلال دران شهرِ فیض ورود اتّفاق افتاد - و منازلِ مهدی قاسم‌خان بظلالِ رایاتِ شاهنشاهی مطارحِ انوارِ عزّت و مطالعِ کواکبِ افضال شد - و فروغِ امن و امان از کران تابکران رسید - و دولتخواهانے (که در ایّامِ محاصره و مقاومت با جنودِ اصحابِ طُغیان آدابِ جان‌سپاری بتقدیم رسانیده بودند) به پیشگاهِ تحسین درآمده بپایهٔ ترقّی تصاعد نمودند - اگرچه اولیای دولت برین بودند (که تعاقبِ کابلیان نموده سزای لایق در کنارِ شان نهاده آید) امّا ازانجا (که ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهی معدنِ عاطفت و رافت است) بر کوتهیِ خردِ حکیم میرزا بخشوده تعاقب در توقّف افتاد و قطب الدّین خان و کمال‌خان و جمعے دیگر از اُمرا را نامزد فرمودند که تا اقصای ممالکِ محروسه رفته در آسایش و آسودگیِ عمومِ رعایا (که از آشوبِ کابلیان آسیب یافته بودند) بیفزایند - که درین صورت اخراجِ میرزا بروجهِ احسن میشود - این دراست اساسان حکمِ عالی را کاربند شده متوجّهِ خدمت شدند - و آنحضرت در لاهور بانتظامِ مهمّاتِ عالمیان پرداخته نشاط آرای بودند - و عساکرِ اقبال بکنارِ سند رسیده مراعاتِ احوالِ رعایا نمودند - و آنجا ظاهر شد که میرزا حکیم کابل را از میرزا سلیمان خالی یافته متوجّه شده است *

و سرگذشتِ میرزا سلیمان آنکه دران هنگام (که بقصدِ میرزا حکیم ایلغار کرد) محمّد قلی شغالی را با جمعےکثیر بمحاصرهٔ قلعهٔ کابل گذاشت - معصوم‌خان چندے از فارسانِ مضمارِ شجاعت را از قلعه بیرون فرستاد که کارنامهٔ تهوّر بنمایند - این دلیرانِ عرصهٔ نبرد با محمّدقلی دستبردے نمایان نموده او را هزیمت دادند - و اشیای بدخشیان بغنیمت بردند - و تفرقهٔ عظیم در اهلِ محاصره افتاد محمّد قلی دخترانِ میرزا سلیمان را (که درین یورش همراه بودند) بچار دیوار باغے (که دران نواحی

(۲) در [چند نسخه] مقدس (۳) در [اکثر نسخه] معسکر اقبال (۴) در [بعضی نسخه] انتساب (۵) در [بعضی نسخه] متنصف *

بود) درآورده خود را مضبوط ساخت - و اهل کابل محمّد قلي را گرد کرده خبر بمعصوم خان فرستادند - که اگر گرم ميشتابي و مدد ميرساني اينها را (که در شکنجه کرده ایم) دستگیر کردن آسان است - او در جواب نوشت که چون دختران میرزا سلیمان اند این سلوک بایشان از آئین ادب بعید است - و کسان خود را طلبداشت - میرزا سلیمان از سنجد دره از غدرے (که بمیرزا حکیم اندیشیده بود) محروم و مایوس (۲) باز بحواشيء قلعهٔ کابل آمده در مقام محاصره شد - و معصوم هر روز فوج شایسته از قلعه بیرون میفرستاد - و با بدخشیان از روی غلبه جنگ میکرد - در میان نبرد سپاه برد برخاست - و وبا گونه در مردم و اسپ نیز افتاد - ناگزیر میرزا سلیمان در صلح زده بوسیلهٔ قاضي خان بدخشي محقّر چیزے (که دست‌آویز مراجعت و روکش معاودت باشد) گرفته اوّل حرم محترم خود را ببدخشان روانه ساخت - و از عقب او خود هم بشتافت - و مقارن این حال میرزا حکیم از هندوستان فرار نموده بکابل آمد - و کوته‌اندیشان آنجا سر در گریبان فرو برده شرمسار خیالات فاسد نشستند - و موکب معلّی کوکبهٔ ابّهت و اجلال در لاهور برافراشته سایهٔ عدل و رافت بر اطراف ممالک انداخت - و فروغ رایات نصرت ظلمت زدای انفس و آفاق شد - و جشن والای وزن مقدّس نیز در همان ایّام بمسعودي ترتیب یافت - و بزر و سیم و دیگر نفائس بدستور معهود وزن عالي شد - و خیرات و مبرّات بخرد و بزرگ رسید - و فرمان‌روایان اطراف و اکناف خصوصًا حکم‌رانان و زمینداران سمت شمالي فرق ضراعت و جبههٔ اطاعت برخاک آستان نهاده بقدر حالت خود نثارهای گرامي مي‌افشاندند - و گروهے (که دران فرصت سعادت آستان بوس ادراک نتوانستند کرد) فرزندان (۳) و خویشان را با ایلچیان کاردان فرستاده عرض اطاعت مي‌نمودند *

و در همین ایّام محمّد باقي ولد میرزا عیسی ترخان والی تتّه عرضداشتے متضمّن بر وفور بندگي و فرمان‌برداري با پیشکش شایسته مصحوب معتمدان ارسال داشت - و خلاصهٔ مضمون آنکه پدر من از حلقه بگوشان درگاه معلّی بوده بر بساط اخلاص و اطاعت جان سپرد - اکنون من بر آستان عبودیت تارک ادب نهاده از ثابت‌قدمان ذروهٔ انقیادم - دریڼولا سلطان محمود بکري بخلاف توره و حکم معلّی باستظهار میرزایان قندهار سپاه بجانب بنده کشید - و بواسطهٔ وثوق اعتصام بفتراک دولت ابد قرین دستے برین حدود نتوانست یافت - و پراگنده برگردید - امّید وارم که بمیامن عقیدت و اخلاص خود در خیل بندگان هوا خواه ممتاز باشم - چنانچه غبار تفرقهٔ بیگانه بر ساحت جمعیّت من نه نشیند - عرضداشت او بوساطت مقرّبان بساط اقدس بمسامع اجلال رسید - و موافق اراده و التماس او فرمان جهان‌مُطاع بنام سلطان محمود خان از مکمن سطوت و اجلال صادر شد

---

(۲) نسخهٔ [ی] مایوس شده (۳) نسخهٔ [ی] فرزندان و فرزند زادها و خویشان را *

که قدم از حدِ خود بیرون ننهد - و از حدودِ متعلّقهٔ باقي خان عنانِ خیال کشیده دارد - و ایلچیان کامیابِ عنایتِ شاهنشاهي شده قرینِ رخصت گشتند *

و از سوانح[۲] آنست که همای چترِ سپهر ظلالِ حضرتِ شاهنشاهي بر ممالکِ شمالي سایه گستر بود عرضداشتِ منعم‌خان خانخانان از دارالخلافهٔ آگره بدرگاهِ معلّی رسید - باین‌مضمون که پسرانِ محمّد سلطان میرزا و اُلغ میرزا (که بنظرِ تربیت از سایرِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال ممتاز بودند - و در سرکارِ سنبل جایگیر داشتند) راهِ عصیان سپرده و پای طُغیان فشرده بر قصبات[۳] حواشیِ دهلي دراز دستي نمودند - و بنده بقصدِ استیصالِ آن گروه تا دهلي برآمد که آن مُدبران را بدست آورد - کوته بینان این‌معني را شنیده براهِ منده و فرار اختیار کردند - این محمّد سلطان میرزا فرزندِ رشیدِ سلطان ویس میرزا بنِ بایقرا[۴] بنِ منصور بنِ بایقرا بنِ عمر شیخ بنِ حضرتِ صاحبقراني امیر تیمور کورگان‌است و والدهٔ محمّد سلطان میرزا دخترِ سلطان حسین میرزا ست - و میرزا در زمانِ فرمانروائیِ[۵] خود محمّد سلطان میرزا را (که نبیرهٔ او بود) در ظلِّ تربیت میداشت - بعد از واقعهٔ ناگزیرِ سلطان حسین میرزا چون تفرقهٔ عظیم بخراسان راه یافت محمّد سلطان میرزا بملازمتِ حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني پیوست - و منظورِ نظرِ عنایت و رعایت شد - و چون اکلیلِ سریر آرائي بحضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني رسید آنحضرت نیز بدستورِ سابق در ظلالِ مراحم و عواطف میداشتند و اورا دو پسر بودند - یکی اُلغ میرزا و دیگرے شاه میرزا - و هردو در سلکِ ملازمانِ آنحضرت کامیابِ دولت بودند - باوجودِ آن چند دفعه آثارِ خلاف و عصیان ظاهر کردند - و آنحضرت بموجبِ مکارمِ ذاتي رقمِ اغماض کشیدند - تا آنکه الغ میرزا در تاختِ لشکرِ هزاره مکافات یافت - و ازو دو پسر ماندند - سکندر میرزا - و محمّد سلطان میرزا - و بعد از کشته شدنِ الغ میرزا حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني سایهٔ تربیت بر پسرانِ او انداخته اسکندر میرزا را الغ میرزا و محمّد سلطان میرزا را شاه‌میرزا خطاب عنایت فرمودند - و (چون اورنگِ خلافت بشکوهِ جلوسِ بقاپیوندِ حضرتِ شاهنشاهي مملکت آرای شد) آنحضرت بر محمّد سلطان میرزا با نبائر و عشائرِ او نظرِ عنایت انداخته کامروائي فرمودند - چون محمّد سلطان میرزا را پیري در یافته بود از سپاهیگري معاف داشته پرگنهٔ اعظم پور از سرکارِ سنبل[۶] بخرجِ معیشتِ او مکرمت فرمودند - که در همان‌جا آسوده بوده باشغالِ دعا مشغول باشد و ازو در کبرِ سن چند پسر شد - اوّل ابراهیم حسین میرزا - دوم محمّد حسین میرزا - سیوم مسعود حسین

---

(۲) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام (۳) نسخهٔ [ا] قصبات حوالیِ دهلي - و در [بعضے نسخه] قصبات و حواشیِ دهلي (۴) یا بایسنغر در هر دوجا (۵) نسخهٔ [د] فرمان فرمائیِ خود (۶) دو [بعضے نسخه] سنبهل *

میرزا - چهارم عاقل حسین میرزا - و ازانجا (که شمولِ الطافِ حضرتِ شاهنشاهي از بدوِ نطرت از دور و نزدیک کافلِ مهامِ طبقاتِ عالمیان است) هرکدام ازین میرزایان را بقدرِ قابلیّت جایگیرهای لایق مکرمت فرموده بودند - و در جمیعِ یورشها قرینِ موکبِ معلّیِ کامیابِ سعادت میگشتند - خصوصًا در یورشِ جونپور ملتزمِ رکابِ مقدّس بودند - بعد ازانکه رجوعِ رایاتِ والا ازان یورشِ اقبال واقع شد رخصت حاصل کرده بجایگیرهای خود (که در سرکارِ سنبل بود) رفتند - و درین هنگام (که موکب معلّی بجهتِ اطفای نایرهٔ شورافزائیِ میرزا حکیم از دارالخلافهٔ آگره بممالکِ پنجاب نهضت فرمود) الغ میرزا و شاه میرزا باتّفاقِ ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین میرزا لوای بغي و طُغیان[۲] افراشتند و گروهے از اوباشِ تیره بخت را با خود متّفق کرده در ولایتِ سنبل و آن نواحي دست بتاراج دراز کردند - جایگیر دارانِ آنحدود جمعیّت نموده بر سرِ ایشان رفتند - و چون ایشان را طاقت مقابله نبود روی گریز بجانبِ خان زمان و سکندر خان نهادند - و صحبتِ این خود سرانِ کجرو بآن بد نهادانِ شورش طلب راست نیامد - چه از فسادِ جوهرِ عقل هرکدام را سري و سروري درِ سر میداد - ازانجا باز گشته قصدِ میانِ دوآب نمودند - گذرِ شان بپرگنهٔ نیمکار[۳] افتاد - پادشاهي خواهرزادهٔ حاجي خان سیستاني (که جایگیر دارِ آنجا بود) بمدافعهٔ آن تیره بختان پیش آمد قضای ایزدي چون درمقامِ سخت گیريِ ایشان بود هلاکتِ این گروه در گروِ وقتِ دیگر شد و پادشاهي جنگِ مردانه کرده شکست یافت - و اسبابِ فراوان از زر و فیل و دیگر اشیا بدست این بیدولتانِ بے راهه رو افتاد - و همچنان تاراج کنان بحدودِ دهلي آمدند - تاتارخان دهلي را مضبوط کرد - و منعم خان از آگره بمدافعه برآمد - آن بخت برگشتگان مالوه را خالي دانسته بآن صوب شتافتند - در حدودِ قصبهٔ سنپت بمیر معزّالملک (که به پنجاب احرام ملازمت بسته میرفت) دوچار شدند - و اسبابِ اورا غارت نمودند و منعم خان تعاقب را صلاحِ وقت ندید - برگشته بدارالخلافهٔ آگره آمد - و این جماعت رفته مالوه را متصرّف شدند - و دران وقت مالوه بمحمّد قلي خان برلاس مقرّر شده بود - و او بجهتِ بعضے مهمّات در سلکِ معتصمانِ رکابِ دولت انتظام داشت - داماد او خواجه هادي (که بخواجه کلان اشتهار داشت) اُجین را استحکام داد - امّا بے حقیقتے چند (که همراهِ او بودند) برآمده بمیرزایان ملحق شدند - و آنچه در بساطِ خواجه بود بغارت رفت - و خواجه بملاحظهٔ بزرگ زادگي بسلامت ماند - و در هندیه قدم خان برادرِ مقرّب خانِ دکني بود - محمّد حسین میرزا رفته آنرا محاصره نمود - و مقرّب خانِ دکني در قلعهٔ سنتواس بود و حسین خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان از مشایعتِ مهدي قاسم خان (که بسفرِ حجاز میرفت)

---

(۲) نسخهٔ [ی] عصیان　(۳) نسخهٔ [د] نیمکهار *

برگشته مي‌آمد - بسنتواس رسیده بود که غوغای میرزایان بظهور آمد - او نیز در سنتواس پناه برد ابراهیم حسین میرزا بمحاصرهٔ آن پرداخت - و درین‌اثنا محمّد حسین میرزا هندیه را متصرّف شده قدم خان را کشت - و چون سر او را کنار قلعهٔ سنتواس آوردند مقرّب خان بیدست و پا شده آمده دید - و حسین خان نیز بدرآمد - ابراهیم حسین میرزا هرچند تکلیف نوکري کرد حسین خان قبول ننمود - و در هنگامیکه (حضرتِ شاهنشاهي متوجّهِ استیصالِ علي‌قلي‌خان بودند) آمده بشرفِ ملازمت استسعاد یافت - القصّه چون این خبر بمسامع اجلال رسید منشورِ عالي صادر شد که محمّد سلطان میرزا را از اعظم پور بقلعهٔ بیانه برده محافظت نمایند *

آغاز سال دوازدهم الٰهي از جلوس مسعود شاهنشاهي

یعني سال اسفندارمذ از دور اول

درین هنگام (که عرصهٔ لاهور بورودِ موکبِ معلّی گلستانِ اقبال بود - و حضرتِ شاهنشاهي بگرد آوریِ خواطر اشتغال داشته صیدِ قلوب میفرمودند) فیوضِ بهار احاطهٔ روی زمین کرد - و نسائمِ اعتدال از کران تا کران وزیدن گرفت - حدائق و بساتین جولانگاهِ نظّارگیانِ بدائعِ صنع شد - و شقائق و ریاحین بجلوهای مستانه کمند بر انظارِ دیده‌وران انداختند *　　* شعر *

برخیز که جلوه کرد طاؤسِ بهار * برخاست زطرفِ باغ گلبانگِ هزار

بر سبزهٔ ترفتاد هرسو گلِ سرخ * یا بر پرِ خود نهاد طوطي منقار

بعد از هشت ساعت و پانزده دقیقه از روزِ سه‌شنبه بیست و نهم شعبان (۹۷۴) نهصد و هفتاد و چهارم تحویلِ نیّرِ اعظم و منوّرِ عالم روی نمود - و سالِ دوازدهمِ الٰهي از مبدای جلوسِ مقدّسِ شاهنشاهي (یعني سالِ اسفندارمذ از دورِ اول) آغاز شد - و رغبتِ خاطرِ اعتدال سرشتِ شاهنشاهي بشکارِ جرگه و صیدِ قمرغه (که دلکش‌ترینِ انواعِ شکار است) بظهور آمد - حکمِ معلّی نفاذ یافت که (۲) از اطرافِ سوادِ لاهور یکطرف متّصل بکوه و جانبِ دیگر کنارِ دریای بهت وحوش و طیور برانند - و هر ضلعي بیکي از اُمرای عظام سپرند - و بخشیان و تواچیان و سزاولان آگهي (۳) افزوده بهر جانب سزاولي میکرده باشند - و چندین‌هزار پیاده از قصبات و قریاتِ لاهور بخدمتِ راندنِ شکار معیّن ساختند - و در پنج کروهي لاهور صحرائی وسیع (چون ساحتِ دلِ شهریاران) بجهتِ آوردنِ شکار انتخاب کردند - درمدّتِ یک ماه (که اُمرا و دیگر خلائق از خواص و عوام سرگرمِ راندنِ شکار

---

(۲) نسخهٔ [ا ح] از اطراف سواد لاهور از هر ضلع هفتاد کروه ا_یکطرف متصل بکوه (۳) نسخهٔ [ا ح] از اطراف وقف بوده بهرجانب *

بودند) آنحضرت در لاهور اکثر اوقاتِ گرامي بمعموري ظاهر و باطن اشتغال فرموده معدلت را بلند اساس مي‌ساختند - تا آنکه بر وجهِ دلخواه جمعیّتِ شکاریانِ جرگه و انبوهیِ جانورانِ قمرغه بهم رسید - و صیدگاه دستِ اجتماع فراهم داد - اول حضرت شاهنشاهي بآئینِ شایسته بشکارگاه رسیده بر دورِ جرگه گردیدند - و بنظرِ شمولِ آن دایرهٔ انبساط را از محیط تا مرکز نظاره فرمودند و هر کس از بزرگانِ دولت و سایرِ ملازمانِ بساطِ عزّت (که درین خدمتِ نشاط پیوند بقدمِ اهتمام شتافته بود) نوازشِ آفرین یافته کُله‌گوشهٔ مباهات بر اوجِ اعزاز رسانید - آنگاه پای دولت در رکابِ سعادت آورده توسنِ شیر صید آهو خرام را در نخچیرگاه جلوه دادند - و بزخمِ تیر و دمِ شمشیر و نوکِ سنان و ضربِ بندوق بنیادِ شکار کردند - در آغازِ عزیمتِ شکار دورِ جرگه پنج کروه بود - روز بروز قمرغه پیش مي‌آمد - و دایره تنگ‌تر میشد - درین میان گاه بجولانِ رخشِ گرم رو شکار را از زمین مي‌ربودند - و گاه بکمند اندازي آهوانِ برق پای را بند میکردند - و از انبساطِ طبیعت نشاط پیرای انواعِ شکار افکني بظهور آوردند - از خاصانِ بساطِ قرب میرزا عزیز کوکلتاش در میانِ قمرغه درآمده در رکابِ سعادت بود - و امرا در پیشِ مورچلهای خود سراپرده‌ها کشیده (روز بفروغِ دیده و شب بمشعلهای عالمتاب) پاسِ شکار میداشتند - و از صبح تا شام و شام تا صبح محفلِ شوق و هنگامهٔ طرب گرم بود - بعد ازان (که حضرت شاهنشاهي پنج روز متوالي خود بدولت و اقبال باقسامِ شکار کامیاب عشرت گشتند) بامرای عظام و مقرّبانِ حریمِ قُدس پرتو اشارت تافت که در صیدگاه درآمده شکار مراد کنند - و مرتبه بمرتبه ملازمانِ عتبهٔ والا بموجبِ حکمِ اقدس درمیدان آمدند تا آنکه کار بحدّے رسید که آحاد و افراد از پیاده و سوار درآمده کامستانِ عرصهٔ شکار گشتند *

و از عجائبِ سوانح (که در ایّامِ شکار بوقوع پیوست) آن بود که حمید بکري[۲] از یساولانِ بارگاه مقدّس بدمستي کرده بیکے از ملازمانِ درگاه والا تیر در کمان نهاده پرکش کرده بود - و آن کس در کمینِ فرصت بوده در شکارگاه معروض‌داشت - سطوتِ[۳] جلالِ پادشاهي اقتضای سیاست فرمود و از کمالِ غضب شمشیرِ خاصه را بقلیچ خان دادند - که این خود سرِ بے اعتدال را از بارِ گردن نجات دهد - مشار الیه دو مرتبه آن الماس پاره را برو انداخت - و سرِ موئے آزرده نشد - و بر زبانِ تقدیر بیان گذشت * * بیت *

اگر تیغِ عالم بجنبد زجای * نبرّد رگے تا نخواهد خدای

و ازین معني سرِّ قضا دریافته جان‌بخشي فرمودند - امّا بجهتِ تنبیه و عبرتِ بے‌اعتدالان سرش تراشیده خر سوار برگردِ صیدگاه گردانیدند *

---

(۲) نسخهٔ [ی] بهکري (۳) نسخهٔ [ی] سطوت پادشاهي *

و از سوانح ایّام شکار رسیدن مظفّرخان است - و آوردن وزیرخان برادر آصف خان را در بساط مقدّس و درخواست گناهان او و برادرش نمودن - و بذروهٔ قبول پیوستن - و تفصیل این اجمال آنست که (چون آصف خان باغلال بخت در کمند خدیعت و دام صحبت علی‌قلی‌خان و بهادرخان افتاد) آصف خان را صحبت او خوش نیامد - و از تکبّر بیجا و ترفّع بےمعنی خاطر او رمیده شد و باینحال علی‌قلی دراموال او چشم طمع داشت - آصف‌خان منتهض وقت بوده فرصت میجست که از وی جدا شود - دربین‌اثنا علی‌قلی آصف خان را همراه بهادر خان فرستاد - و وزیرخان را پیش خود نگاهداشت - وزیرخان حقیقت را به برادر خود نوشته موعد فرار قرار داد - آصف خان بموجب قرارداد شبی از بهادرخان جدا شده راه کره و مانکپور پیش‌گرفت - و وزیرخان نیز از جونپور برآمده بهمان راه شتافته بود - بهادر خان از حال آصف‌خان آگاه شده تعاقب کرد - و نزدیک بقلعهٔ چفاده بآصف خان رسید - و میان ایشان جنگ درپیوست - آصف خان شکست یافته گرفتار شد بهادر خان او را بر فیل عماری‌دار انداخته روان شد - و مردم بهادر خان از پی آنچه و غنیمت متفرّق شده بودند که وزیرخان و بهادرخان پسراو میرسند - و خبر گرفتاری آصف خان شنوده خود را راست[۲] کردند - ودرین هنگام (که مردم بهادرخان پراگنده شده بودند) رسیده داد جلادت دادند بهادر خان تاب مقاومت نیاورده فرار نمود - و اشارت کرد که آصف خان را (که بر فیل می‌آوردند) از هم بگذرانند - نگاهبان یک‌دو شمشیر حوالهٔ او کرد - سرانگشت دست او جدا شد - و سر بینیِ[۳] او را زخمی رسید - که ناگاه مردم وزیرخان زور آورده آصف خان را خلاص کردند - و بحدود کره آمده آرام گرفتند - ودرین کارزار بهادرخان پسر وزیرخان داد مردانگی داد - و باین لقب گرامی بهمین تقریب افتخار[۴] یافت - آصف‌خان از زمان گذشته ندامت کشیده و این‌همه حوادث و نکایت[۵] را از مآثر حرمان آستان معلّی دانسته باگرد خجالت عزیمت درلتخواهی درگاه والا از صمیم دل اختیار کرد - و وزیرخان برادر خود را پیش مظفّرخان (وقتیکه بموجب اشارت عالی از دارالخلافهٔ آگره متوجّه پنجاب میشد) فرستاد - وزیرخان بدهلی آمد - و مظفّرخان او را بعواطف خسروانی مستمال گردانیده همراه خود آورد - و در محلّی (که حضرت شاهنشاهی بشغل صید افکنی منشرح و منبسط بودند) مجال عرض یافته در خواست تقصیرات آصف خان نمود - آنحضرت ذیل عفو بر زلّات او و برادرش انداخته منشور عنایت بنام آصف خان اصدار فرمودند - که کمر استظهار بسته در حدود مانکپور باتّفاق مجنون خان قاقشال در آداب دولتخواهی ثابت قدم باشد - و (چون

---

(۲) نسخهٔ [د] آراسته کردند (۳) در [اکثرنسخه] سرو بینیِ او را (۴) نسخهٔ [د] اختصاص و افتخار (۵) یا نکابت •

موکبِ اقبال بمستقرِّ اورنگِ سلطنت مراجعت فرماید) دولتِ زمین‌بوس دریافته معمورِ عوارفِ بےمنتهای شاهنشاهي گردد *

و بالجمله موکبِ معلّی بعد از انصرامِ مهمِّ عشرت‌انجامِ شکارِ قمرغه معاودت فرموده بدریای راوي (که لاهور برساحلِ‌آن واقع است - و بمهابتِ عماني میگذرد) رسید - حضرتِ شاهنشاهي رخشِ هامون گردِ جیحون نورد را عنانِ‌توکّل بدست داشته بدریا سردادند - و آن باد پای آتش‌خوی چون نسیم (که برآب بگذرد) سبک بگذشت - و ملازمانِ موکبِ والا و ملتزمانِ رکابِ مقدّس (که ناگزیرِ حواشيِ رایاتِ اقبال بودند) اسپِ سوارهٔ خود را بآب زدند - و همه عبور نموده بساحلِ سلامت رسیدند - مگر خوشخبر خان یساول و نور محمّد ولدِ شیر محمّد که غریقِ گردابِ فنا شدند و چون رایتِ کرامت آیت در عرصهٔ لاهور منتصب شد شرائفِ اوقات بانتظامِ مهام و ترویجِ قواعدِ معدلت (که وجودِ اقدس بآن مفطور است) مصروف بود *

و از سوانحِ گرفتنِ محمّد امین دیوانه است - و تفصیلِ این اجمال آنکه او از یکّه‌جوانانِ موکبِ معلّی (۲) ببسالت و تهوّر علمِ امتیاز مي‌افراخت - و پیمانهٔ بدمستي برداشته بے‌اعتدالانه معاشرت میکرد - دریں ایّام (که عرصهٔ لاهور معسکرِ اقبال بود) در عالمِ بیخودي (۳) بیکے از فوجداران (که برفیلِ خاصه سوار بود) دوچار شد - و تیرے از کمان‌خانهٔ بے‌اعتدالي پرکش‌کرده بجانبِ او انداخت - چون این جرأت معروضِ بساطِ اقدس گشت از بارگاهِ عدالت حکمِ قتلِ او صادر شد مقرّبانِ حریمِ قدس در موقفِ شفاعت آمده زبانِ تضرّع برگشادند - و حضرتِ شاهنشاهي بموجبِ استدعای اربابِ اخلاص جان‌بخشي فرموده بچوبِ ادب تنبیهِ آن بیخرد فرمودند - و او از ادبارِ بختِ خویش بیراههٔ سعادت همان‌شب فرار نموده پیشِ علي‌قلي خان (که پیشوای فتنه اندوزان بود) رفت *

و از سوانح آنست که جنید کرراني (که سعادتِ ملازمت یافته مشمولِ مراحمِ خسرواني بود) از هندون (۴) (که بجایگیرِ او مقرّر بود) بتوهّمے باطل فرار نموده بگجرات رفت - آنانکه (در نهاد بیدولت آمده اند) هرائینهٔ از بارگاهِ دولت و اقبال دوري گزینند - بزعمِ خود در افزایشِ خویش میکوشند - و بمعني برکاهشِ خود افزوده خود را بچاهِ بیدولتي مي‌اندازند - دریں هنگام (که همّتِ جهانگشای از تنظیمِ مهمّاتِ پنجاب پرداخته پرتوِ توجّهِ اقدس برمراجعت میتافت) عرائضِ دولتخواهان خصوصاً عرضداشتِ منعم خان خانخانان از دارالخلافهٔ آگره ببارگاهِ معلّی رسید

---

(۲) در [اکثرنسخه] اردوی معلی (۳) در [چندنسخه] مستي (۴) نسخهٔ [ز] مندول ونسخهٔ [ح] هدن *

و از مطاوئ[۲] فحاوئ آن بوضوح پیوست که علي‌قلي‌خان و بهادرخان و اسکندر خان باز سر از خطّ بندگي پیچیده باعلای[۳] أعلام بغي و طُغیان گردن برافراشته اند - و غبار انگیزئ میرزا حکیم مادّهٔ ازدیادِ مالیخولیای آن فاسد مزاجان گشته از بیخردي و بیدولتي خطبه (که هرنامے طراز آنرا نزیبد) بنام میرزا خوانده‌اند - این بیخبرانِ بخت برگشته از شواهدِ ضیا افزای اقبالِ شاهنشاهي چشم پوشیده برای اغراضِ فاسدهٔ خود میرزای ساده لوح را در گردابِ ضلالت مي‌اندازند ٭

پادشاهي عطیّه‌ایست الٰهي که چندین‌هزار شرطِ گرامي تا درفردے فراهم نیاید آن موهبتِ عُظمی از درگاه ایزدي عطا نمیشود - محضِ نسب[۴] و جمع شدنِ مال و فراهم‌آمدنِ اوباش درین‌کارشگرف کفایت نکند - و بر هوشمندان پیدا ست که نبذے ازان صفاتِ قدسي فطرتے والا و عطوفتے عالي و حوصلهٔ فراخ و برداشتے فراوان و دریافتے بلند و کرمے ذاتي و شجاعتے اصلي و عدلے وافر و نیّتے درست و جدّے عظیم و عملے شایسته و فکرے عمیق و تغافلِ مستحسن و عذر پذیریئے لایق است و با[۵] این مآثرِ کمال (که از بسیار اندکے درباستاني‌نامهای حکمت پروران بالغ‌نظر ببسط مذکوراست) مادام (که موصوفِ این‌نعوتِ جلال‌را دانش بر خواهشِ نابایسته و غضبِ ناشایسته غالب نباشد) سزاوارِ این منصبِ ارجمند نتواند شد - و با رسیدنِ این پایهٔ بلند (مادام که بصاےکل نگراید و طوائفِ انام و طبقاتِ ملل را مادر و مایندر نبوده بیک نظرِ تربیت و عاطفت نگاه نکند) در خورِ این ریاستِ عُظمی نگردد - للّه الحمد که ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي منبعِ صفاتِ کمال و معدنِ ملکاتِ قدسیّه است - شرحِ جلائلِ خدیو عالم را دفترها کفایت نکند - ذکرِ تقریبي چگونه ایفای[۶] آن تواند کرد - هرچه داري بده - و دیده بخر - و شمائلِ جهان آرای پادشاه صورت و معنیٰ مارا نظّاره کن - تا بداني که پادشاهي چیست - و سلطنت چه معني دارد ٭

القصّه چون شرحِ بیدولتئ این گروه بعرضِ اقدس رسید بر ضمیرِ اعتدال‌گزین[۷] گران آمد میرزا میرک رضوي‌را (که در هنگام رجوع موکبِ مقدّس بجهتِ مهم سازئ جایگیرهای علي‌قلي و بهادر بدرگاهِ معلّی آمده بود) بحبال[۸] باقي خان سپردند - و خاطرِ فیض‌مظاهر ارادهٔ توجّه بدارالخلافه نمود - که سزای اربابِ بغي و فساد فرمایند - بسرعتِ تمام در نظم و نسقِ ولایتِ پنجاب (که درمیان بود) اهتمام فرمودند - و پرگنهای آن ممالک را بآئینِ شایسته بأُمرای عِظام (مثلِ میرمحمّد خان‌کلان - و قطب‌الدّین خان - و دیگر برادران و فرزندانِ سعادتمند و منتسبان

---

(۲) در [بعضے نسخه] از مطاوي و فحاوئ آن (۳) در [اکثرنسخه] باعلاء و اعلان بغی و طغیان
(۴) در [اکثرنسخه] نسبت (۵) در [بعضے نسخه] با این صفات جلیله (۶) نسخهٔ [ی] ادای آن
(۷) نسخهٔ [ب] اعتدال پسند (۸) در [اکثرنسخه] بخان باقی خان ٭

آن سلسلهٔ حقیقت کیش - و سایرِ سپاهیانِ جان‌سپار) تقسیم نمودند - و مهمّاتِ کلّي و جزوئ آن مرحد را برای رزینِ میر محمّد خان مفوّض داشته روزِ تیر سیزدهم فروردین ماه الٰهي موافق روزِ دوشنبه دوازدهمِ رمضان رایتِ مراجعت بجانبِ دارالخلافه ارتفاع فرمودند - عرصهٔ سرای دولت‌خان مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شده بود که فیلِ گجگجن و فیلِ پنچپایه (که فیلانِ نامي بودند) در یک روز سقط شدند - جمعي از ظاهر پرستان را دل گزیده شد - آنحضرت بر زبانِ مقدّس گذرانیدند که ما ازین سانحه فالِ نیک گرفتیم - که آن دو برادرِ بخت برگشته دربن‌یورش بگوِ نیستي خواهند شتافت - سبحان الله چه حوصله و چه دریافت و چه دید است *

و (چون رایتِ اقبال بحدودِ سهرند نزولِ اجلال فرمود) از مظفّر خان بیحوصلگي چه گویم بیخردي بظهور آمد که موجبِ حیرتِ همگنان گشت - و شرحِ این‌سرگذشت آنست که حضرتِ شاهنشاهي پیوسته از احوالِ سپاهي و رعیّت آگاه بوده در اصلاحِ اطوار و اوضاعِ مردم بر مسندِ جهان‌آرائي عطوفتِ پدري و رافتِ اتالیقي بظهور مي‌آرند - و مردم را از امورِ ناشایسته نگاهداشته در ارتفاعِ مدارجِ احوالِ جهانیان کوشش میفرمایند - درینولا بمسامعِ علیّه رسید که مظفّر خان بسادهِ روئ قطب‌خان نام علاقهٔ خاطر پیدا کرده عنانِ دانش از دست داده است - آنحضرت بموجبِ عاطفتِ فطري او را طلب فرموده به نگاهبانان سپردند - که مبادا مظفّر خان ازین دامِ فریب در بلیّهٔ عظیم افتد - آن فریفته خرد از کوته‌حوصلگي و معاملهٔ نافهمي لباسِ فقر پوشیده راهِ صحرا پیش‌گرفت - و قدرِ مرحمت و تربیتِ پادشاهي ندانست - و حضرتِ شاهنشاهي (که میزانِ تمیز و قدرداني بدستِ قدرتِ کاملهٔ خود دارند) این‌همه ناداني و بے‌تمیزئ اورا منظور نداشته بتفقّداتِ خسرواني امتیاز بخشیدند - و آن خدمتگاررا پیشِ او فرستادند - و بنصائحِ گرامي هدایت فرمودند - و تمامئ این راه بنشاطِ شکار پرداخته مسرّت پیرای عالمیان بودند *

و چون عرصهٔ قصبهٔ تهانیسر مخیّمِ موکبِ اقبال شد دران منزل منازعه و مجادلهٔ طایفهٔ سنّاسیان بخونریز انجامید - و تفصیلش آنکه نزدیک بآن قصبه کولابےست که دریاچه توان گفت سابقًا آنجا فضائے بود وسیع کورکهیت نام - که مرتاضانِ هندوستان از زمانِ قدیم آنرا بزرگ میدانند و طوائفِ این‌طبقه از اقصای هند در اوقاتِ معیّن مي‌آیند - و تصدّقات بظهور مي‌آرند - و مجمعِ عظیم انتظام مي‌یابد - و درین سال پیش از ورودِ رایاتِ اقبال آن جمعیّت فراهم آمده بود و درمیانِ سنّاسیان دو طایفه اند - یکے را کُر نامند - و دیگرے را پوري - بر سرِ جای نشستن درمیانِ این دو طایفه گفت و گو شده‌بود - تجرّد گزیدنِ اکثرِ این مردم بواسطهٔ آنست که دنیا از ایشان

(۲) در [بعضے نسخه] عرصهٔ دولتخان (۳) در [بعضے نسخه] گجگنچن (۴) نسخهٔ [د] و تصدقات و نذور مي‌آرند *

پشت داده است - نه ایشان ازو دل‌سرد گشته اند و لهذا پیوسته آزمند بوده مغلوب شهوت و غصّه و مقهور حرص و قهر میگردند - و باعث نزاع آنکه طبقهٔ پوري در کنار آن کول مکان متعیّن داشتند که درین مجمع نشسته دام گدائي مي‌گستردند - و زایران اکناف ولایت هندوستان (که بقصد غسل دران کول مي‌آمدند) بآن گروه تصدّق گویان چیزے میدادند - درین روز گروه کُر بتسلّط در آمده جای پوریان گرفته بودند - و این جماعت را تاب مقاومت کُران نبود که جای خود را استخلاص توانند نمود - سرحلقهٔ ایشان کیسو پوري نام در قصبهٔ انباله بآستان معلّی آمده دادخواهي نمود - که طایفهٔ کُران بتغلّب آمده جای ما را گرفته اند - اگرچه تاب مقابله نداریم امّا توکّل کرده کمر همّت بجنگ ایشان مي‌بندیم - یا خون خود را بر خاک میریزیم - یا این قطعهٔ خاک ازینها میگیریم - و گروه کُران بعرض اقدس رساندند که این جای موروثي اینها نیست چندگاه ایشان مي‌نشستند[۲] - دیگر ما مي‌نشینیم - و تا جان بتن متعلّق است تعلّق ما باین زمین خواهد بود - چون موکب معلّی بتهانیسّر نزول اجلال فرمود در معرکهٔ آنها رفته هر چند (جواهر نصائح و مواعظ برین نفوس معطّله افشاندند) حکم لآلي انداختن بر خاک داشت جوهر بطالت و ضلالت ایشان بیشتر ظاهر شد - و بیشتر در غوایت و هلاکت خود کوشیدند و بشدّت الحاح و تضرّع استدعای قتال و جدال نمودند - چون (هر دو گروه پایمال نفس و هوا بوده سالک بیراههٔ شقاوت بودند) رخصت مجادله یافتند - تا باین روش سزای اعمال نکوهیدهٔ خود یافته متنبّه شوند - و اتّفاقاً دران روز ازان گروه گمراه جمعی کثیر فراهم آمده بودند - و از جانبین صفها راست کرده اوّل از هر طرف یک‌مرد لافـزن پیش آمده دوید - و جنگ شمشیر کرد - و باز بتیر و کمان دست برده بر یکدیگر تیر باران کردند - بعد ازان گروه پوریان بر کُران بسنگ زني[۳] پیش آمدند - چون پوریان کم بودند حضرت بچند نفر از مردمے (که جنگ سنگ دانند) و یلمچهای توران و چرهای هندوستان (که همواره ازان طبقه چون سایر طبقات در حواشي موکب معلّی مي‌باشند) اشارت فرمودند که کومک پوریان باشند - ایشان در حملهٔ پوریان بر کُران موافقت نموده آنچنان زور آوردند که کُران تاب مصادمه نیاورده روی گردان شدند - و پوریان از دنبال درآمده جمعی کثیر ازان خاکستریان را برباد عدم دادند - و به پیر و سرحلقهٔ ایشان (که انند کُر نام داشت) رسیده آن سوخته را بخاک تیره یکسان ساختند - و دیگران پراگنده شدند - و خاطر اقدس را (که رنگ‌آمیز کارگاه تقدیر است) از تفرّج آن بسطے عظیم روی نمود - فردای آن روز از عرصهٔ تهانیسّر نهضت رایات عالي اتّفاق افتاد *

---

(۲) نسخهٔ [د ی] مي‌نشینند (۳) در [اکثر نسخه] بسنگ دوي *

و چون دار الملک دهلي مخيّم اقبال شد آنجا ميرزا ميرک رضوي (که در لاهور او را بجان باقي خان سپرده بودند - و در کمين غفلت و فرصت ميبود) از حبس فرار نمود - و جان باقي از دنبال او بگام جست و جو شتافت - و چون بدست نياورد از بيم تقصير بدرگاه معلّي رو سفيد نتوانست شد - و حضرت شاهنشاهي بآئين مقرّر بزيارت مراقد اوليای آن مقام فيض انتما توجّه فرموده همّت خواستند - و افاضهٔ خيرات بمنزويان حواشئ آن بقاع شريفه فرمودند - و تاتار خان (که حکومت شهر داشت) معروض بساط اقدس گردانيد که محمّد امين ديوانه (که از لاهور فرار نموده بود) بقصبهٔ بهوجپور رسيده - و شهاب الدّين خان ترکمان جايگيردار آن قصبه چند روز بمنزل خود پنهان کرده بمساعدت اسپ و خرج پيش ارباب بغي و عصيان روانه ساخته است از استماع اين خبر وحشت اثر قهرمان جلال شاهنشاهي (که نوائر سطوعش جز بر آفق عدالت نتابد) بلندي گرفت - و شاه فخر الدّين مشهدي باحضار آن بيدولت در بارگاه عدالت مامور امر عالي شد - و روز ديگر ازانجا موکب معلّي کوچ فرمود - و چون عرصهٔ پلول مخيّم اجلال شد شاه فخر الدّين بزمين بوس سر بلندي يافت - و آن بے سعادت را بموقف جلال آورد - او را بحسن چغتائي سپردند - و در همان منزل بياسا رسيد *

و (چون طنطنهٔ نويد قدوم موکب معلّي درگوش منتظران دار الخلافهٔ آگره پيچيد - و شعشعهٔ صبحهٔ رايات والا بر آنحدود تافت) خانخانان با جميع دولتخواهان استقبال نموده بدولت زمين بوس سر بلند شد - و بآداب شکر و دعا اقدام نموده سوانح احوال و وقائع حدود ممالک محروسه معروض بساط اقدس ساخت - و طومار عصيان علي قلي خان و بهادر خان و ديگر مخالفان (که بتازگي سر بر زده بودند) فرو خواند - کسيکه در مبدای فطرت بد نهاد و بے جوهر افتاد او را مرحمت و نصيحت سودمند چون گويم که زيان کار آيد - و مُدارا و موعظت را بر ضعف و وهن فرود آورده در شورش افزايد - و لهٰذا بزرگان دانش[۲] منش علاج بدکاران بد درون را جز حبس و ضرب چاره نديده اند - و چون اين علاج هم دران خراب باطنان بيدولت کار نکند بعدمخانه فرستادن رحم بر حال خلق بلکه مهرباني باحوال آنها ميدانند - متکفّلان اشغال سلطنت و باريافتگان حريم قرب بسرّ اين معني نرسيده خديو زمان را در مرتبهٔ اوّل نگذاشتند که چارهٔ آن بيدولتان بظهور آيد و باطن مقدّس را بر سر مُدارا آورده بر داشتن پردهٔ کار را در[۳] توقّف ماندند - و دريں هنگام (که موکب معلّي باطفای نايرهٔ فتنهٔ محمّد حکيم ميرزا نهضت والا نمود) چون (اين خبر بعلي قلي خان و ديگر ارباب بغي و طُغيان رسيد) اين بے دولتان بخيال فاسد خود اين چنين وقتي را فرصت انگاشته

---

(۲) نسخهٔ [ط ی] دانش و بينش (۳) در [چند نسخه] در نقاب توقف *

خیالاتِ فاسد برانگیختند - علی‌قلی خان از جونپور روانهٔ قصبهٔ سرهرپور (که بجایگیرِ ابراهیم خان مقرّر بود) شد - و اسکندر خان نیز بقصدِ همراهیِ این باغیِ طاغی از شهرِ اوده برآمد - و جمیعِ فتنه‌سرشتان دران قصبه فراهم آمده قرار دادند که علی‌قلی خان با جمعیّتِ خود از راهِ لکهنؤ تا ساحلِ گنگ تمامیِ ولایت را تصرّف نماید - و بهادر خان بکره و مانکپور در برابرِ آصف خان و مجنون خان رود - و اسکندرخان و ابراهیم خان سرکارِ اوده و آنحدود را متصرّف گردند - و بهمین قرارِ شوم از هم جدا شدند - علی‌قلی خان بداعیهٔ شورافزائی بسرکارِ قنّوج روان شد - چون جایگیرداران آنحدود را سردارے (که باو اتّفاق نموده مقاومت بآن فتنه‌انگیز توانند کرد) نبود خود را بقنّوج کشیدند - و علی‌قلی‌خان گردِ حوادث انگیخته چون بقنّوج رسید میرزا یوسف‌خان (که جایگیردارِ قنّوج بود) در قلعهٔ شیرگدهه متحصّن شد - و خلائق غبار آلودِ تفرقه گشتند - و عرائضِ دولتخواهان متواتر و متوالی بدرگاهِ گیتی‌پناه رسید - و اقبال بکارِ خود درآمد *

نهضتِ موکبِ اقبالِ شاهنشاهی از دارالخلافهٔ آگره بجونپور و قتلِ خان‌زمان و بهادرخان در معرکهٔ فتح

چون منصبِ والای جهانبانی در معنی پاسبانی و نگاهبانی‌ست حضرتِ شاهنشاهی بمقتضای نیّتِ حق‌اساس برخلافِ اکثرے از فرمان‌روایانِ گذشته آسودگیِ رعیّت را آسایشِ خود خیال میفرمایند - و شادمانیِ خویش را در رفاهیتِ خلائق میدانند - آرے گوهرِ یکتای خلافت سزاوارِ افسرِ دولتِ چنین تاجدارےست که با وجودِ این عظمت و ابّهت خود را نیازمندِ درگاهِ صمدیّت داشته درلوازمِ داد و دهش تکاپو نماید - و راحتِ جهانیان‌را آسایشِ خویش داند - و هرکه (از فرمان برداریِ اینچنین سریرآرای اقبال سرباز کشد) هرآئینه بدستِ سعیِ خود درهلاکِ خود اهتمام نموده باشد - خصوصاً کسیکه (پروردهٔ نعمتِ این دودمانِ والا باشد - و اسبابِ دنیوی و بزرگیِ ظاهری بوسیلهٔ این خاندان فراهم آورده) چه نامردمی و نامردانگی و نامعامله‌فهمی باشد که آن اسبابِ بزرگی را در بغیِ ولیِ‌نعمتِ خود صرف نماید - هرگاه (فرمان‌روای روزگار چنین - و مخالفِ دولت این طرز) لاجرم عنایتِ الٰهی مقارن و معاون گشته در هر نهضتے نصرتے کرامت فرماید - و نمودارِ این‌معنی واقعهٔ علی‌قلی خان و بهادرخان است و استیصالِ این دو مخذولِ مغرور - و تفصیلِ این مجمل آنکه (چون موکبِ معلّی کامروای اقبال از یورشِ پنجاب مراجعت فرموده بمستقرِّ سلطنتِ معدلت‌آرای شد - و شرحِ بغی و عصیانِ علی‌قلی خان و بهادر خان و سایرِ اربابِ فتنه بعرضِ بساطِ اقدس پیوست) یورشِ ممالکِ شرقی و اطفای نوائرِ فتن وجههٔ همّتِ عُلیا شد

منعم‌خان خانخانان را بدارالخلافهٔ آگره و حراستِ آنحدود مقرّر فرمودند - و دو هزار فیلِ جنگي بهمراهیِ موکبِ معلّی انتخاب نمودند - و پیشتر ازانکه موکبِ مقدّس نهضت فرمایند قیاخان و مظفّر[۲] مغل و میرزا قلي و قلیچ‌خان و سیّد محمّد موجي و حاجي یوسف را فرمان‌شد که بسرعت شتافته معاونتِ میرزا یوسف (که در قنّوج متحصّن است) نمایند - و خود بدولت و اقبال روزِ اشتاد بیست و ششمِ اردي‌بهشت ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبه بیست و ششم شوّال پای عزیمت در رکابِ دولت آوردند - و بدستِ اقبال عنانِ نصرت گرفته سمندِ همّتِ جهان‌گشا را جولان دادند شکوهِ عساکرِ والا زمین و زمان را فروگرفت *

و چون ساحتِ قصبهٔ سکیته مخیّمِ موکبِ نصرت شد علي‌قلي خان (که بر ساحلِ گنگ بگذرِ قنّوج غبارِ بغي و عصیان انگیخته و بشقاق و عُدوان آویخته بود) باستماعِ صیتِ نهضتِ اقبال روی گریز بجانبِ مانکپور (که برادرِ او بهادرخان در برابرِ آصف خان و مجنون خان فتنه انگیز بود) آورد - موکبِ نصرت ازسکیته بکنارِ گنگ پیوست - و روزِ دیگر ازان دریای زخّار عبور کرده کوچ برکوچ نهضت میفرمود - و (چون عرصهٔ قصبهٔ موهان[۳] مضربِ خیامِ ظفر پیکر گردید) محمّدقلي‌خان برلاس را سردار ساخته و مظفّرخان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطّلب خان و حسن‌خان و قیاخان و حاجي‌محمّد خان سیستاني و عادل خان و خواجه غیاث‌الدّین علي بخشي و دیگر بهادرانِ نامور و دلاورانِ کارگذار را همراهِ او کرده روزِ دیبادین بیست و سیوم خرداد ماهِ الٰهي موافقِ روزِ سه شنبه بیست و چهارمِ ذی‌القعده از همین منزل بر سرِ اسکندرخان (که در اوده دستِ فتنه گشاده بود) فرستادند - و خود بدولت و اقبال روی توجّه بجانبِ کره و مانکپور آوردند و چون قصبهٔ رای بریلي مخیّمِ اقبال شد عرائضِ آصف خان و مجنون خان بعتبهٔ مقدّس رسید باین مضمون که علي‌قلي و برادرش عزیمتِ حدودِ گوالیار دارند - و میخواهند که از آبِ گنگ عبور کنند - بمجرّدِ استماعِ این‌خبر رای جهان‌آرای بر ایلغار قرار گرفت - و بیشترے از حاضرانِ موکبِ معلّی (چه از روی پست‌فطرتي - و چه از جهتِ کسالت - و چه بواسطهٔ تن‌پرستي و چه بجهتِ آنکه کارِ آن تبه رایان بانجام نرسد - تا بازارِ خودفروشیِ آن بےسعادتان گرم باشد) باین ایلغار راضي‌نبودند - و شاهنشاهِ دانادل پرده از کارِ هیچکس برنداشته عنانِ توجّه بدستِ توکّل سپرده شبِ زمیاد بیست و هشتمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ شبِ یکشنبه بیست و نهمِ شهرِ ذی‌القعده از قصبهٔ مذکور ایلغار فرمودند *

و از غرائب آنکه از رای‌بریلي راهِ متعارف را بواسطهٔ بُعد گذاشته راهِ میانه (که به نسبتِ

(۲) در [چند نسخه] مظفر خان (۳) نسخهٔ [ه] نوهان - و نسخهٔ [ح] مهان *

آن راه نزدیک بود) با وجود آنکه بے آب نشان میدادند اختیار فرمودند - و از چشمه سار تائیدات غیبي (که فیض‌بخشِ موکبِ شاهنشاهي ست) آبِ فراوان در راهها پیش آمد - چه پیشتر ازان بارانِ رحمت باریده کولابها پُر ساخته بود - تمام شب و نیم روز راه رفته بمانکپور نزولِ اقبال فرمودند و محب‌علي خان جایگیردارِ آنجا بلوازم خدمت بپرداخت - و عساکرِ فیروزیمند بواسطهٔ آنکه (اوّلِ شب کوچ شد - و کم کسے را ازین ایلغار آگاهي بود - و درخت‌زار در میان آمد) متفرّق شده از راهِ راست بر کرانه افتادند - و قلیلے در رکابِ نصرت‌اعتصام توانستند رسید - آنکس را (که ایزد تعالی تائید بخش باشد) او را از کمیِ ملازم چه اندیشه - و درانثای راه نزدیکیِ مانکپور آصف‌خان بسجدهٔ عبودیت نوراني‌ناصیه گشت - و همان‌زمان رخصت پیش یافت - تا باردوی خود (که در برابرِ خان‌زمان است) شتابد - و زمانے نگذشته بود که هنوا[۲] میوره (که از قاصدانِ تیزرو و مُسرعانِ اعتباري بود) خبر آورد که علي‌قلي و بهادر در حدودِ پرگنهٔ سنکرور[۳] دریای گنگ را پُل بسته گذشتند چون این خبر بمسامعِ اجلال رسید درساعت سوار دولت شده (با آنکه معدودے بملازمت رسیده بودند) تکیه بر جنودِ الطافِ ایزدي نموده پیشتر متوجّه شدند - راجه بهگونت داس و خواجه جهان و جمعے را بر سرِ اردوی معلّی گذاشتند - که بعرصهٔ قصبهٔ کره برده نگاه دارند - و از دهِ شیخان (که از مضافاتِ مانکپور است) آمده آخرهای روزِ یکشنبه از دریای گنگ فیل سواره گذشتند - و (چون اوائلِ موسمِ باران و فصلِ طُغیانِ آب بود) دران هنگام (که بندگانِ حضرت فیل در آب راندند) جوش و خروشِ غریب از عالمیان بر خاست - چه گذر از چنین آبِ خونخوار از محالات بود - و بمحض[۴] کرامتِ شاهنشاهي این بحرِ زخّارِ آن معدنِ ولایت را گذر داد - و بے دغدغه از پایاب گذشتند و منتبصران این‌معني را از دلائلِ نصرت و مقدّماتِ اقبال دانستند - دران زمان (که موکبِ معلّی از دریا عبور فرمود) زیاده از یازده کس از مقرّبانِ بساطِ اقدس در رکابِ مقدّس نبودند - میرزا کوکه سیف‌خان کوکه - رستم خان - شجاعت خان - خان عالم - خواجه عبدالله - دربارخان - شهبازخان سیّد جمال‌الدّین - عادل خان - دلاور خان - و چند حلقهٔ فیل همراه رسید - و درین روز (که موکبِ مقدّس از آبِ گنگ عبور فرمود - و قعرِ دریا باقدامِ فیلان پیموده شد) از فیلانِ نامي خدا بخش و بالِ سندر[۵] با طوفانِ مستي در رکابِ دولت جوشان و خروشان بودند - و این دو فیل در پُردلي و تیزروي و جنگ آوري و صف شکني انگشت‌نمای دیده وران بودند *

(۲) نسخهٔ [ا] نتهوا میوره (۳) در [بعضی نسخه] سکرور (۴) نسخهٔ [ح ی] و محض کرامت شاهنشاهي بود که این بحر - و نسخهٔ [ط] و از محض (۵) نسخهٔ [ب] بالسمندر - و گمان برم که بان سمندر باشد *

و (چون موکبِ معلّی از آب گذشته بحرام خواران نزدیک رسید) فیلِ خدا بخش از مستي فرود آمده روی بهشیاري نهاد - فیلبانان و فوجداران ازین حالت ملول گشتند - و حضرتِ شاهنشاهي بالهام اقبال فرمودند که هوشیار شدنِ چنین فیلِ مست مبشّرِ فتح و نصرت است - که فتح و نصرت همعنانِ هوشیاران و کار آگهانِ وقت است - و دیگر آنکه از هُشیار شدنِ فیل مارا اعتماد بر فیل و مستیِ او نماند - و منحصر شد توکّلِ ما بر عونِ[۲] الٰهي - و هر کرا توکّل بر کرم و الطافِ ایزدي منحصر شود کارِ او بر فتح انحصار یابد - و الحق ازان مظهرِ کرامات دو نکتهٔ بلند بوجود آمد که عنوان نامهٔ الهام تواند بود - و چون شب درآمد بر کنارِ دریا با بختِ بیدار آسایش گرفتند - و مخالفانِ تیره رای بمسافتِ یک کروه فتنه‌گستر بودند - آنحضرت تکیه بر تائیدِ آسماني فرموده در همانجا توقّف صلاح دیدند - و همان زمان مجنون خان و آصف خان بزمین‌بوس سعادت‌پذیر گشتند مجنون‌خان و جمعی برین بودند که بےتوقّف در همین‌شب بر سرِ اردوی آن بخت برگشتها باید شتافت آصف خان معروض داشت که زمینِ محکم گرفته دایره کرده اند - درین هنگام رفتن لایق نیست و نیز در روز مردم بشرم چشم و آزرمِ رو بیشتر کار میکنند - رای او پسندیدهٔ خسروِ کامیاب شد و نصائحِ بلند فرموده آمدها را رخصت دادند - و حکم شد که در پاسے دو بار خبر بما برسانند - و در لوازمِ قراولي اهتمام نمایند - که مبادا مخالفانِ تیره رای را خبرِ رایاتِ اقبال شود - و ازانجا بدر روند *

علي‌قلي و بهادر (که مغرورِ خودکامي و مغلوبِ ادبار بودند) در عینِ غفلت بوده از خود خبر نداشتند - و آن شب (که موکبِ مقدّس نزدیک رسیده بود) ببادهٔ پیمائي و شاهد پرستي و بازیِ[۳] بشکن بشکن سرگرم بودند - و باین‌لفظ صریح بر شکستِ خود فال میزدند - و عجب تر آنکه دران‌شب مردے نزدیکِ چادرهای این‌مستان رفته فریاد برداشت که ای جمع بد سرانجام واقف شوید که حضرتِ پادشاه بعزیمتِ استیصالِ شما از آبِ گنگ گذشته با لشکرے بے پایان رسیده اند - و چون پیمانهٔ هستیِ آنها پُر شده‌بود آوازهٔ رایاتِ اقبال را از تدبیراتِ آصف خان و مجنون‌خان دانسته در غرور افزودند - و همانا که این‌مخبر از مخلصانِ نادان بود - اندیشهٔ آن داشت که (چون بندگانِ حضرت با مردمِ کم از آب گذشته اند - و غنیم با سهٔ[۴] چهار هزار سوارِ مشخّص است) باین تدبیر سنگِ تفرقه دران‌گروه اندازد - تا کار به پیکار نکشد - و نمیدانست که جنودِ غیبي همرکابِ گیتي‌خدیو است *

و بالجمله صبحِ روزِ مار اسفند بیست و نهمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه (که در حقیقت غرّهٔ نصرتِ پادشاهي - و سلخِ عمرِ سیه‌بختان بود) آنحضرت جیبه طلبیده

---

(۲) نسخهٔ [ه] کرم الٰهي (۳) نسخهٔ [ا] بشکن بازي (۴) در [بعضِ نسخه] تا سه چهار

در درعِ تائیدِ غیبي درآمدند - و مغفرِ اقبالِ آسماني بر فرقِ عظمت نهادند - و تمامیِ بهادرانِ رکابِ معلّی آمادهٔ جنگ شدند - قول بوجودِ اقدسِ شاهنشاهي رفعتِ آسماني یافت - و در برانغار مجنون خان قاقشال مقرّر گشت - و در جرانغار آصف خان قرار گرفت - و محبّ علي خان و طایفهٔ از بهادران از پیش قدمانِ هراول شدند - آنحضرت بر فیلِ بال سندر نام سوار شده نهضت فرمودند - و میرزا کوکه را در عماریِ همین فیل جا داده تارکِ عزّتِ او از آسمان گذرانیدند مبادیِ طلوعِ نیّرِاعظم رایاتِ اقبال بمحلّ اردوی خان‌زمان رسید - ظاهر شد که مخالفانِ تیره رای بخت برگشته کوچ کرده روان شده اند - یرلیغِ مُطاع عزّنفاذ یافت که مجنون خان با فوجِ خود پیشتر مبادرت نماید - و نگذارد که این‌شوریده بختان از میان بدر روند - و این فوج باعتضادِ چنین فوجي‌پشت شده طلبگارِ نبرد گشت - و بمردمِ عقب بقدر جنگ شدن گرفت - و بعد از زمانی آصف‌خان را نیز حکم شد که با جمعیّتِ خود بسرعت متوجّه پیش شود - و چون هوا بسیار گرم شد و فیلان در رفتن ماندگي نمودند شهریارِ جهانگیر از فیل بر بارهٔ نصرت سواري فرمود - و آن بیدولتان باور نداشتند که حضرتِ شاهنشاهي بنفسِ مقدّس دران لشکر ورودِ اقبال دارند - و مقدّمات جنگ را بر تهوّرِ آصف‌خان و مجنون خان فرود مي‌آوردند - چون محاربه بسیار شد و شکوهِ لشکر و هجومِ فیلان در نظر آمدن گرفت دریافتند که موکبِ اقبالِ شاهنشاهي ست - و خود بدولت پای ظفر در رکابِ نصرت آورده اند - علي قلي خان و بهادر خان دل بر مرگ نهاده در میدانِ عصیان ایستادند - و بخذلانِ ابدي قرار بجنگ دادند - و باین خیالِ فاسد صفها راست‌کرده جمعی از پُردلانِ معرکهٔ ادبار را بر هراول و اوقچیِ[۲] لشکرِ نصرت پیوند فرستادند - و درین‌اثنا از عساکرِ اقبال همگي قریب بپانصد کس همراهِ موکبِ شاهنشاهي شدند - و تا پانصد فیل هم رسید - و مفاصله درمیانِ فوجِ پیش و موکبِ مقدّس کمتر ماند - باباخان قاقشال (که سردارِ مردمِ اوقچي بود) بآن جماعت پیوست - و معرکهٔ تیغ و تیر گرم شد - و بتائیدِ اقبالِ شاهنشاهي لشکرِ مخالفان را از جا برداشته برد - و افواجِ قاهره از پی درآمده این مُدبران را تا صفِ علي‌قلي‌خان رسانید و اهلِ ادبار درگریختن سراسیمه گشته سر از تن و پیش از پس نمي‌شناختند - و از شواهدِ اقبال آنکه دران‌گریختن اسپِ یکی ازان‌مخذولان چنان بر اسپِ علي‌قلي‌خان خورد که دستار از سرِ شوریدهٔ او بر زمین افتاد - علي‌قلي خان حیرانِ کار شده بهادرخان را در برابرِ باباخان قاقشال فرستاد و بهادرخان خود را بهمپاهِ اوقچي رسانیده سرگرمِ کارزار شد - و زمان زمان علي‌قلي از بهادر خبرگرفته تازه بتازه کومک روانه میکرد - و باباخان غنیم را پُر زور دیده عنان گردانید - و بهادرخان

(۲) اوقچي بمعنیِ تیر انداز - از لغت ترکي ٭

از دنبال شتافته خود را تا [۲]مجنون خان رسانید - و درین میان اسپش تیرے خورده چراغ پا شد و بهادرخان را بر زمین انداخت - دلاوران عساکر اقبال بر سر او ریختند - وزیر جمیل او را گرفت و از بدذاتي و آزمندي چیزے گرفته رها کرد - درین اثنا نظر بهادر نام دولتمندے از ملازمان مجنون خان خود را بر سر او انداخته دستگیر کرد - و افواج قاهره همراهان بهادرخان را در میان گرفته تیردوز کردند ¤

و درین زمان ابتهاج (که گیتي خدیو بر رخش نصرت سوار شده گرم رفتن بودند - و مبارزان دست بگریبان رسانیده جان‌ستاني میکردند - و علي‌قلي‌خان مغرور ادبار بر جای خود ایستاده از حال بهادرخان مي‌پرسید) فیل مست چترانند نام از فیلان پادشاهي بر فیل گج‌بهنور از فیلان خاصه (که از مستي فرود آمده بود) دوید - گج بهنور طاقت صدمهٔ او نیاورده رو بگریز نهاد و چترانند از دنبال درآمد - فیلبان گج‌بهنور فیل خود را در میان صفوف مخالفان کشید - و مخالفان فیل اودیه نام را برابر چترانند دوانیدند - چترانند گج بهنور را گذاشته بر اودیه دوید - و بیک صدمهٔ کوه شکن آنرا بر خاک هلاکت انداخت - و شکستے عظیم بران مُدبران نمک حرام روی آورد اکثر اعیان و ارکان شرارت علف شمشیر خونخوار شده برزمین ادبار افتادند - و خس و خاشاک هستي ایشان بآتش قهر الٰهي و برق سطوت شاهنشاهي سوخته خاکستر آن بباد فنا رفت و گروهے (که گریخته ازان نبردگاه اقبال بدر رفتند) در راهها بدست رعایای زبون (که بآتش تعدّی این نمک حرامان جگر کباب بودند) بخاک و خون افتادند - و باد بهار فتح بر نهال اقبال وزیدن گرفت - و ابر نیسان ظفر بر حدیقهٔ دولت بگوهر افشاني درآمد - و عرصهٔ ناورد از غبار فتنهٔ ارباب طُغیان تصفیه یافت - و از تتق عواطف الٰهي پیکر فتح و نصرت بر ساحت اعتلا جلوه گر گشت و حضرت شاهنشاهي بدولت و اقبال سواره از سرگذشت علي قاي و بهادر مي پرسیدند درین هنگام نظر بهادر بهادر خان را دستگیر کرده ردیف خود سوار ساخته به بساط حضور اقدس آمد حضرت شاهنشاهي زبان تفقّد بر گشادند - که بهادر ما بشما چه بد کرده بودیم - که این همه باعث فتنه و فساد شدید - او را دهشت و خجالت فرو گرفته بود - سر در پیش انداخته زبان عرض نداشت - و بیان عذر نبود - بعد از پرسش بسیار بر زبان ناحق‌شناس او گذشت که الحمدلله علی کلّ حال - همانا آن بیدولت را در نَفَس اخیر حقیقت حرام نمکي و سیه‌بختي خود معلوم نشده بود - و الّا بایستي حرف ندامت برزبان او گذشتي - و هرکه (از چنین بزرگ کردهٔ خدا روی گرداند) هرائینه دین و دنیا ازو پشت دهد - و خراب ظاهر و باطن گردد - و حضرت شاهنشاهي

---

(۲) در[بعضی نسخه] بمجنون خان ¤

با وجودِ چندین فتنه و آشوبِ او نمي خواستند که به نشیبِ[۲] نیستي فرستند - بعد از شدّت التماس و کثرتِ الحاحِ اولیای دولتِ قاهره شهبازخان و بنسي[۳] داس کنبو مامور شدند تا بدمِ شمشیر گردنش از بارِ سر سبک ساختند - و مقارنِ این‌حال بهادرانِ نصرت قرین شهریار کل را (که از معتبرانِ علي‌قلي بود) گرفته آوردند - و بسعيِ ملازمانِ رکابِ معلّی سرِ آشفتهٔ او نیز بخاک افتاد - و حضرتِ شاهنشاهي از ماجرای علي‌قلي‌خان مي پرسیدند - جمعی میگفتند که از عرصهٔ نبرد بدر رفته است - و طایفهٔ بران بودند که خرمنِ هستیٔ او سوخته شد - درین‌اثنا باتو فوجدارِ آن سیه بخت را آوردند - چون کاوشِ احوالِ او شد بزبان آمد که من دیدم اورا فیلِ یک دندانِ پادشاهي کشت - و نشانهای فیل و فیلبان را بیان کرد - بموجبِ حکمِ معلّی تمامیِ فیلانِ فوجِ هراول حاضر ساختند - و آن شخص فیلِ یک‌دندانِ نین‌سکهه نام را دیده گفت این فیل است که علي‌قلي را کشت - آنگاه حکمِ مقدّس شد که هرکه سرِ مغلی از حرام‌نمکان بیارد یک مُهرِ طلا بیابد - و هرکه سرِ هندوستانیئ آورد یک‌روپیه بگیرد - عوام از پیِ سرها بسر دویدند - سرها مي‌آوردند - و زرها میگرفتند[۴] - و چهره شناسان ملاحظه میکردند - تا آنکه یکی سرِ علي‌قلي را (که در پای درختی افتاده بود) آورد - و بااین طایفهٔ شبهه و شک میکردند - درین میان ارزاني نام هندوئ (که صاحبِ اختیارِ علي‌قلي بود - و در خیلِ اسیرانِ حبلِ قهرمانِ اقبال سراسیمگي داشت) چشمش که بر سرِ آن تیره بخت افتاد آهِ سرد از سردرد بر کشید - و پیش آمده آن سررا برگرفت - و سخت بر سرِ خود زد - و چنان بوضوح پیوست که بآن مد برِ بخت برگشته تیرے از غیب رسید - و میرزا بیگ قاقشال مدّعیِ آن بود که تیرِ من بعلي‌قلي رسید - القصّه از رسیدنِ تیر آن مُدبر بحالِ تباه درجان‌کندن بود که سومناتهه فیلبان فیلِ نین سکهه را بقصدِ او راند علي‌قلي فیلبان‌را گفت که من از اعیانِ سپاهم - مرا زندهٔ بحضورِ بندگانِ حضرت ببر - که ترا رعایت خواهند کرد - فیلبان حرفِ اورا از ژاژ خائي دانسته فیل برو راند - و اورا در زیرِ دست و پای فیل (بلکه در زیرِ بارِ عصیانِ او - و کفرانِ نعمتِ پادشاهي) پایمال ساخت - یکی از پاجیان بگرفتنِ اشرفي سرِ اورا جدا کرده مي‌آورد - در راه آن سررا غلام غالب ازو کشیده خود بنظرِ اقدس درآورد و انعام گرفت - آنگاه حضرتِ شاهنشاهي بدولت و سعادت از خانهٔ زین فرود آمده روی نیاز بر زمینِ شکر نهادند - و آمرای عظام و دیگر دلیران و دلاوران را (که دران مصافِ مرد آزمائي جان‌سپاري و حق‌گذاري کرده بودند) بازدیادِ مناصب و اعتلای مراتب سربلند و کامیاب ساختند و سرِ علي‌قلي و بهادر را مصحوبِ عبدالله پسرِ خواجه مراد بیگ قزویني (که وقتی دیوانِ حضرتِ

(۲) نسخهٔ [ه ی] به نشیب‌آباد نیستي (۳) در[بعض‌نسخه] بیني داس (۴) نسخهٔ [ح] مي‌یافتند •

جهانباني جنّت‌آشياني بود) بجانبِ دارالخلافهٔ آگره و دهلي و مُلتان و ديگر ممالکِ محروسه با فتحنامها فرستادند - هم سرمايهٔ مزيدِ شکرِ اوليای دولتِ قاهره شد - و هم پيرايهٔ عبرت و هدايتِ واقعه‌طلبانِ گمراه گشت - و اين فتحِ شگرف (که کارنامهٔ اقبالِ روز افزون تواند بود) در عرصهٔ قريهٔ سکراول[۲] از مضافاتِ الهاباس روی نمود - و آنرا مصرِ جامع ساخته فتحپور نام نهادند - و عبارت فتحِ اکبرِ مبارک تاريخِ اين فتحِ دولت آئين است ۞

و از شرائفِ سوانح آنکه (چون راياتِ اقبال بدفعِ اين حرام نمکان نهضت فرمود - و منعم خان‌را بحکومتِ دارالخلافهٔ آگره گذاشتند) بازارِ هرزه گويانِ تهي‌مغز گرم شد - و متمرّدانِ مفسد از حدود سر کشيدند - منعم خان (که به پدر و استاد و مرشدِ راقمِ اين شگرفنامه ابوالفضل عقيدت داشت) آمده استمدادِ همّت نمود - آن معدنِ شهودِ سخنانِ بلند در بزرگيِ خديو زمان فرموده در بابِ استيصالِ مخالفانِ اين دولت اشارهٔ بديع فرمودند - و بموجبِ استدعای او مقرّر شد که امشب بطريقِ خاصِ صوفيّهٔ عليّه توجّه نموده شود - و آنچه نمودار گردد اشارت بدان کرده آيد - صبحِ آن بشاشتِ غريب در جبههٔ شريفِ ايشان ظاهر بود ۞ و فرمودند که سرِ علي‌قلي و بهادر را بزودي آورند که امشب چنان نموده اند - منعم خان از استماعِ اين مژدهٔ دلگشا خوشوقت شده آدابِ شکر بجای‌آورد - و اندک فرصتی نگذشته بود که سرِ اين دو حرام نمک شور انگيز آوردند آری از متوجّهانِ درگاهِ ايزدي و مرتاضانِ اين راهِ عجيب ظهورِ اين معني چه دور ۞

و [چون بميامنِ تائيداتِ سماوي (که در سفر و حضر قرينِ جنودِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي ست) چنين فتحِ دولت پيرای روی نمود] همان روز موکبِ معلّی بصوبِ الهاباس[۳] (که بعضی بيدولتان درانحدود غبار انگيزِ فتنه بودند) نهضتِ والا فرمود - شامگاهان ساحتِ آن سرزمين بورودِ مقدّسِ گيتي خديو صبحِ دولت دريافت - شب دران عرصهٔ دلگشا منزل فرمودند - بعضی مطرودانِ دولت (که گريخته بعلي‌قلي پيوسته بودند) مثلِ شيخ يوسف چولي دستگير شدند و دو روز به بعضی مهمّاتِ آنجا پرداخته روزِ سيوم روی‌توجّه بجانبِ بنارس آوردند - و آنجا بسياری از لشکريانِ علي‌قلي و بهادر مثلِ مرتضی قلي[۴] زمين‌بوسِ والا نمودند - و از فرطِ مکارمِ ذاتي جرائمِ اين جماعه طرازِ عفو يافت - و زنان و پاتّرانِ بهادر خان بدستِ اوليای دولت در آمدند و خواجه‌عالم خواجه‌سرا آنجا اسيرِ فتراکِ سعادت شده بمدارجِ قُربِ ترقّي نمود - و چون مردمِ بنارس از ناداني و بيدولتي دروازه بسته بودند از سطواتِ غضبِ حکمِ تاراج شد - و بزودي

---

(۲) در [چند نسخه] شکراول - و نسخهٔ [ح] شکرولي از مضافات الهاباد (۳) نسخهٔ [ح] الهاباد
(۴) نسخهٔ [د و] مير مرتضی قلي ۞

بخشش فرمودند - و شهاب خان و جمعی را بحراست و حکومتِ جونپور فرستادند - و قلیج خان و طایفهٔ را بسرهرپور تعین کردند که بنه و بارِ بعضی از اوزبکان آنجا بود - و بعد ازانکه سه روز بفارس مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گشت عنانِ توجّه را بجونپور انعطاف دادند - روزِ دوم ساحتِ آن شهر موردِ موکبِ معلّی شد - و مردمِ علي قلي (که دران بلده فراهم بودند) انوارِ سلامت بر ساحتِ احوالِ آنها تافت - و در ظلالِ عاطفتِ شاهنشاهي در آمدند - و سه روز جونپور مهبطِ لمعاتِ اقبال بود و رعایای آنحدود (که لکدکوبِ آشوب بودند) مستمالِ عواطفِ شاهنشاهي شده سر بفارغ‌بالي برداشتند - و ازانجا آن شهسوار رخشِ اقبال بطریقِ ایلغار ببلدهٔ کُره نهضت فرمودند - اردوی بزرگ آنجا بود - بسه روز این راه طی فرموده بر ساحلِ گنگ بگذرِ کُره رسیدند - دران هنگام بیش از چهار پنج کس در رکابِ نصرت‌اعتصام نرسیده بودند - بدولت و اقبال بکشتي عبور فرموده درونِ قلعهٔ کره را بفرِ نزولِ اجلال رفعتِ آسماني بخشیدند - نزدیکِ مانکپور خواجه عالم گریخت - و باز بدست افتاد - و دران شهر منشورِ طلبِ منعم خان خانخانان از پیشگاهِ عاطفت اصدار یافت و جایگیرداران آنحدود بجایگیرهای خود رخصت یافتند - و برعیّت پروري نصیحت‌پذیر گشتند و چندے از بدنهادانِ فتنه‌سرشت [که از آستانِ مقدّس گریخته پیشِ این مُدبرانِ نخوت‌مند رفته همواره درِ شورش میزدند - و بکمندِ اقبال گرفتار شده بودند - مثلِ خان‌قلي اوزبک - و یار علي و خوشحال بیگ (که یک‌چند در سلکِ قورچیانِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني انتظام داشت) و عالم[۲] شاه بدخشي - و میر شاه بدخشي - و یحیی بخشي - و چلمه خان کوکهٔ میرزا عسکري] همهٔ این فتنه‌جویان عُرضهٔ عرصهٔ قهر شده پایمالِ فیلانِ مست گشتند - و میرزا میرک مشهدي را (که در مخصوصانِ علي‌قلي انسلاک داشت - و از اردوی مقدّس گریخته در کره گرفتار شده بود) با مجرمانِ دیگر با کُنده[۳] و دو شاخه در میدانِ معدلت آورده تمامیِ آن فتنه اندوزان را بحضور او سیاست فرمودند - بعد ازان فیلے را باو سر دادند - فیل او را بخرطوم پیچیده با کنده و دوشاخه در زیردست و پا مالش گونه میداد - و ازین‌سو بآن‌سو مي‌انداخت - و چون اشارهٔ صریح بسیاستِ او نرفته بود فیل بمساهله و ملاعبه میگذرانید - و تا پنج روز هر روز او را آورده در سیاست‌گاهِ تعذیب میداشتند - آخر بتقریبِ انتسابِ سیادت و شفاعتِ مقرّبانِ بساطِ عزّت رقمِ جان‌بخشي بر حالِ او کشیدند - و در همان ایّام جي‌تواچي شاه ناصر خواجهٔ را (که سرآمدِ بےدولتان بود) بدرگاهِ معلّی آورد - و بیاسا رسید *

---

(۲) در [چند نسخه] علم شاه (۳) در [اکثر نسخه] باکندهٔ دوشاخه اما بالعطف صحیح مي‌نماید زیراکه کُنده چوبے بزرگ باشد که برپای مجرمان گذارند - و دوشاخه را بر گردن گنهکاران مي‌نهند *

منعم خان خانخانان بموجبِ حکمِ اقدس از دارالخلافهٔ آگره به مخیّمِ اقبال (که در حواشیِ قصبهٔ کُره بود) رسیده بزمین‌بوس مسربلند شد - و از فرطِ عنایت تمامیِ محالِّ جایگیرِ علي‌قلي و بهادر (از جونپور و بنارس و غازي‌پور تا کنارِ آبِ چوسا) باو تفویض یافت - و او کامیابِ دولت گشته متوجّهِ جونپور و آنحدود شد - و موکبِ معلّی بدولت و اقبال روزِ مهر شانزدهم تیر ماهِ الٰهي موافقِ شنبه بیستمِ ذی‌الحجّه بمستقرِّ خلافت توجّه فرموده کوچ بکوچ نهضتِ عالي میشد و آنحضرت شکار کنان و داد دهان قطعِ منازل میفرمودند - و بهر شهر و ولایت (که ممرِّ موکبِ مقدّس میشد) بافاضتِ عدل و احسان موردِ سرور میگشت - و در قصبهٔ کُره[۲] (که در جایگیرِ فرحت خان بود) بالتماسِ او جشنِ عالي ترتیب یافت - و در قصبهٔ اتاره شجاعت خان را باین دولت کامیاب ساختند - و همچنین جا بجا اربابِ اخلاص باین مقصدِ ارجمند فایز میگشتند - تا آنکه روزِ خرداد ششمِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ شنبه یازدهمِ محرّم (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنجم[۳] ظلالِ اقبال بدارالخلافهٔ آگره انداخته کام بخشِ عالمیان شدند - جهان طراوتِ خاص گرفت - و جهانیان نشاطِ مخصوص از سر گرفتند - و عالم موردِ امن و معدلت گشت *

و احوالِ افواجِ قاهره (که بر سرِ اسکندر بسرکردگیِ محمّد قلي خان برلاس رفته بود) برین منوال است که کوچ بکوچ رفته روزِ اردي بهشت سیومِ تیر ماهِ الٰهي موافقِ یکشنبه هفتمِ ذی‌الحجّه بساحتِ شهرِ اوده رسید - اسکندر از استماعِ رسیدنِ عساکرِ اقبال در قلعهٔ اوده متحصّن شد اُمرا محاصرهٔ آن کرده مورچلها تقسیم نموده بجنگ پیش آمدند - در پهلویِ شهر تلِ بلند (که سرگ‌دواري نام دارد - و سرکوبِ شهر و قلعه است) اسکندر جمعی از هواخواهانِ خود را با انبوهی از بندوقچیان بران بلندي داشته بود - که بضربِ تیر و تفنگ هیچکس را پیرامونِ شهر نگذارند محمّد قلي‌خان برلاس نخستین همّت بر گرفتنِ آن سرکوب بسته چندی از بهادران را تعیین‌کرد که بحملهای مردانه بران بلندي دست یافتند - و بپایمردیِ جلادت آن گروه خود سر را پست کردند و بر شهر و قلعه استیلا و استعلای تمام حاصل شد - چنانچه احدی سر از روزن نمیتوانست برآورد و اوزبکانِ خون‌گرفته سراسیمه دست و پای میزدند - درین اثنا خبرِ فتحِ موکبِ عالي و قتلِ علي‌قلي و بهادر بیرون و درون فرو گرفت - و این معني موجبِ استظهارِ اولیای دولت شد و کمرِ اعدا شکست - اگرچه [پیشتر ازانکه (بحدودِ اوده لشکرِ فیروزي‌اثر رسد) نوشتهٔ رای پتّرداس[۴] مشتمل بر اخبارِ فتح و فیروزي و کشته شدنِ علي‌قلي و بهادر براجه تودرمل رسیده بود] امّا

---

(۲) در [بعضی نسخه] کور - و در [بعضی] کوره (۳) نسخهٔ [ی] پنج (۴) در [بعضی نسخه] بتّرداس - یا تبرداس باشد *

عموم خلق (از بسکه این بیدولتان را سرِخر[۲] می پنداشتند) این خبر را ساختگی میدانستند - و چون درین تاریخ این خبر اشتهار یافت سکندر همچنان مخفی داشته و از راهِ مکر و تزویر درآمده رحمان‌قلی قوش‌بیگی را طلب کرد که بعضی سخنان میخواهم که بگویم - اولیای دولت قبولِ این معنی نکردند - آخر حاجی اوغلان را (که از معتبرانِ او بود) پیشِ اُمرا فرستاد - اُمرا ردّ و بدل[۳] نموده دریافتند - و قرار یافت که رحمان‌قلی همراهِ حاجی‌اوغلان رفته و قرار دادِ او را خاطر نشان کرده بیاید - و همان روز هر دو باتّفاق رفته باز گشته آمدند - و نمودند که اسکندر از گذشته ندامت دارد و مترصّداست که بوسیلهٔ اولیای دولت احرازِ سعادتِ آستان بوس نماید - و میخواهد که اوّل تنها در جائیکه قرار یابد یکدیگر را دیده سر رشتهٔ پیمان‌را بسوگند محکم گرداند - و قرار یافت که صباح روزِ عیدِ قُربان است - این امنیّت بحصول انجامد ٭

و بالجمله اسکندر متذبذب گشته اولیای دولت را بحرف و حکایت باز داشت - و خود شبانگاه از دروازهٔ قلعه (که بجانبِ دریا بود) بدر رفته بکشتیٔ چند (که برای روزِ ادبارِ خود آماده داشت) از دریا عبور کرد - و نیم‌جانے ازان گردابِ خطر بیرون برد - چون صبح اولیای دولت از فرارِ اسکندر خبردار شدند فی‌الفور بشهر درآمده کوسِ نصرت بلند آوازه کردند - و چون کشتیها را سکندر این طرف نگذاشته بود بتقریبِ جمع کردنِ کشتی از دیگر گذرها دو سه روز کارِ تعاقب در تعویق افتاد - درین اثنا اسکندر از اهل و عیال خاطر جمع کرده پیغام فرستاد که من بر همان عهد ایستاده ام ٭ و عبورِ من از آب بتقریبِ ترسِ مردم بود - اکنون استدعا آنست که محمّد قلی‌خان و مظفّر خان و راجه تودرمل بکشتی نشسته درمیانِ آب آیند - و من هم با ده‌کس آمده دریابم و آنچه قرار یابد خود بشنوم - و خاطرِ خود را مطمئن ساخته روی بدرگاه عالم پناه آورم - این سه بزرگ ملتمسِ او را بقبول مقرون ساختند - و ازانجانب اسکندر خان با چهار پنج کس از معتمدانِ خود بکشتی درآمده صورتِ ملاقات را نقشے بر آب و گرهے برباد زد - و اولیای دولت سوگندان خوردند و آنچه لوازم استمالت باشد درمیان آوردند - امّا اسکندر بر قولِ خود نایستاد - و گفت دریغا چون مصدرِ تقصیرات شده‌ام دلیری در بساط بوسِ درگاهِ معلّی نمیتوانم کرد - مناسب آنست که بوسیلهٔ استعفای جرائم جایگیرِ مرا بحالِ خود گذارند - و بخدمتی درین صوبه نامزد سازند تا بدست‌آویزِ نیکوخدمتی خود را مستعدّ سعادتِ حضور گردانم - چون زبانِ او با دل موافقت نداشت وقت را بحرف و حکایت گذرانده با وجودِ بارندگی براهِ ادبار دو منزل دورتر رفت - و عذرِ طُغیانِ آب

---

(۲) سرخر بمعنیٔ بےحیا - و نسخهٔ [ج] شرخیز (۳) در همگی نسخها سوای نسخهٔ [ب] روی دل نموده ٭

بر ساحلِ دریا درمیان آورده پیغام نا درست داد - چون اولیای دولت دریافتند (که بغیر از حیله‌سازي و روباه بازي ازین بیدولت امرے دیگر بوقوع نمي‌آید) از دریا عبور نموده سر در دنبالِ آن بےسعادت نهادند - و او از خلابها و سیلابها گذشته خود را بقصبهٔ گورکهپور رسانید - و اینجا سلیمان قلي نامے از اوزبکان (که از علي‌قلي خان گریخته پیشِ افغانان رفته بود - و از قبلِ افغانان حکومتِ آن گذر داشت) کشتیها را فراهم آورده اسکندر را با مردم او بسرعتے هرچه تمامتر گذرانید - و از موج‌خیزِ قهرمانِ اقبالِ شاهنشاهي او را نجات داد - اُمرای عظام بسرحدِ ولایتِ افغانان رسیده (چون حکمِ در آمدن بآن ولایت از بارگاهِ مقدّس اصدار نیافته بود) توقّف نمودند و عرضداشتے متضمّنِ ظهورِ سواطعِ اقبال و التماسِ درآمدن بآن ولایت بدرگاهِ معلّي ارسال نمودند و روزے (که دارالخلافهٔ آگره مهبطِ انوارِ نزولِ اجلال شده بود) عرضداشتِ اولیای دولت رسیده بمسامعِ اقبال پیوست - و منشورِ سعادت پرتو ارتفاع یافت که چون آن بقیّة السّیف را از ممالکِ محروسه برآورده اند درین هنگام بر همین اکتفا کرده در انتظامِ پراگندگیهای آن ولایت کوشند - و سرکارِ اوده را بجایگیرِ محمّد قلي‌خان برلاس تفویض نموده دیگر اُمرا متوجّهِ آستانه بوس گردند - چون مثالِ عالي باولیای دولت رسید محمّد قلي‌خان‌را بداراﺋﯽ آن سرکار نصب کرده روی توجّه بمستقرِّ خلافت آوردند و در دارالخلافه ادراکِ زمین‌بوس نموده کامیابِ سعادت گشتند *

نهضت[۲] موکب گیتي‌گشای شاهنشاهي بفتح قلعهٔ چیتور

سرکشانِ گردن فراز را از پای در انداختن وحدتِ انتظامي را (که گزیده ترین عباداتِ پیشگاهِ کثرت تواند بود) رونق بخشیدن و نقدِ آسودگي و آسایش را رواج دادن است - و خدیوِ زمان را توفیقِ این‌معني یافتن پایهٔ خلافتِ الٰهي بظهور آمدن[۳] - و سرمایهٔ سعادتِ طبقاتِ انام عطا فرمودن و للّه الحمد که حضرتِ شاهنشاهي بتوفیقِ عنایتِ ازلي و مساعدتِ جنودِ غیبي راحتِ خویش در آسایشِ عالمیان دانسته همواره در معالجهٔ مالیخولیای سروریِ گردن‌کشانِ فاسد دماغ اهتمامِ روز افزون دارند - و تائیدِ الٰهي قرینِ ذاتِ مقدّس بوده باندازهٔ حق‌پرستي و خدا اندیشيِ خویش کامیابِ صورت و معني میگردند - دریفولا (که ساحتِ دارالخلافه بنورِ عدالتِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت) هنوز عساکرِ اقبال از گردِ راه و تردّد گاه و بیگاه نیاسوده بود که خبرِ طُغیانِ پسرانِ محمّد سلطان میرزا و غبارِ فساد برانگیختن در صوبهٔ مالوه بمسامعِ اجلال رسید - که ازان باز (که سر

(۲) نسخهٔ [ی] خبر طغیان پسران محمد سلطان میرزا - و غبار فساد انگیختن در مالوه (۳) نسخهٔ [ب] آوردن *

از فرمان برداري پادشاه صورت و معنى خود پيچيده آوارهٔ ملك ادبار شده اند) بعد از درازي سرگرداني و كوتهي سخن مالوه را خالي يافته بآنحدود رفته اند - و ارباب كوته انديش را مناسب حال ديده در جمعيّت خود و تفرقهٔ رعيّت ميكوشند - خديو زمان را (كه داناى اسرار نهاني و معدن رافت و مهرباني ست) بخاطر اقدس گذشت كه در دفع اين فتنه اندوزان اگر بجهت ملاحظهٔ حال سپاهي اغماض نظر كرده آيد خلاف رضاى ايزدي باشد - و (اگر توجّه باطفاى نايرهٔ اين فتنه نموده شود - و بذات اقدس عزيمت اين يورش اتّفاق افتد) خلاف قانون عقل بوقوع آيد چه آن طبقه را آن حالت نيست كه بدفع ايشان آنحضرت را خود متوجّه بايد شد - و در آئين سلطنت مبرهن است هر كاريكه بسخن ساخته شود به تيغ نبايد پرداخت - و هر امريكه بدلاوري أمراى اوسط[۲] و ادنى كرده آيد به نوئينان بزرگ نبايد حواله فرمود - و همواره در مدارج امور پاس آئين سلطنت نمودن (كه عبارت از قدرداني و پايه‌شناسي ست) از لوازم اقبال است - و (اگر بنا برين قانون خلافت باين‌كار ملازمان عتبهٔ اقبال نامزد ميشوند) سران و سروران ملك (كه سعادت دو جهاني را در فرمان‌برداري بادشاه خود ميدانند) در ساعت كمر اهتمام بسته متوجّه اين‌كار ميگردند - امّا بجهت گرد آمدن ريزه سپاهي (كه وجود اين گروه ناگزير اين مقصد است) ديرتر صورت مي‌بندد - و كار اندك بسيار ميشود - و آئين سلطنت تاخير در امثال اين‌امور بر نتابد - بنا بران شاهنشاه عالم و داناى روزگار بمقتضاى بالغ‌نظري خود چارهٔ اين‌كار فرمودند و توجّه در ضمن بےتوجّهي و پروائي در پردهٔ بےپروائي صورت داده بظاهر اغماض نظر فرموده بباطن همّت در دفع اين شورش بستند - و روز رشن هيزدهم شهريور ماه الٰهي موافق يكشنبه بيست و پنجم صفر بشكار پرگنهٔ باري[۳] (كه اكثر اوقات بآنحدود بشكار چيته و آهو نشاط پيرا ميگشتند) روى توجّه آوردند - تا ارباب اخلاص و خدمت‌دوستان يكجهت بےغوغاى طلب بطور خود حاضر شوند - و ساير مردم چه ملازمان اينها و چه مردم ديگر بديد[۴] ايشان (چون منعي نباشد) هرآئينه بآساني جمع خواهند شد - و چون مردم بزودي فراهم آيند جمعي را گزين‌كرده باين‌كار فرستاده خواهد شد - باين‌انديشهٔ صواب نما از مستقرّ خلافت برآمدند - و عرصهٔ باري را مخيّم اقبال ساخته بجانب دهول‌پور و گواليار (كه مالوه رويه است) شكار كنان عنان عزيمت مصروف داشتند و آمرا و ساير ملازمان عتبهٔ اقبال روى امّيد بجانب مخيّم نصرت نهاده فوج فوج ميرسيدند اگر رؤس مخلصان[۵] درگاه (كه ملتزمان عرصهٔ شكار اند) فراهم‌آيند بتسخير عالمي كفايت ميكند

---

(۲) در [چند نسخه] اواسط و اداني (۳) در [بعضي نسخه] بازي (۴) نسخهٔ [و] بديدن ايشان

(۵) نسخهٔ [ز] ملازمان درگاه •

و اگر بهادرانِ پادشاه شناس جمع‌شوند احصای آنرا که تواند کرد - و هرگاه نوکرِ نوکر هم گرد آیند اندازهٔ آنرا که تواند گرفت ٭

چون دهول‌پور مخیّمِ سرادقاتِ عزّت گشت سکت[۲] سنگهه پسرِ رانا اُدیسنگهه در رکابِ نصرت‌قباب ایستاده بود - آنحضرت (چه از روی انبساط - و چه ازان رهگذر که مغروران فتنه‌اندوزِ مالوه بخوابِ غفلت روند) خطاب کرده فرمودند رانا تا حال (که اکثرِ زمینداران و بزرگانِ هند بآستان‌بوس سرافراز شده اند) آمده احرازِ این دولت نکرده است - میخواهم که برسرِ او ایلغار فرمائیم و سزای او را درکنارِ او نهیم - تو چه خدمت خواهي‌کرد - زمانے امثالِ این‌مقدّمات از روی شگفتگي به پسرِ رانا میفرمودند - و او منافقانه تقبّلات مینمود - و آخر آن کج‌فهم بیدولت بسرِّ معامله نرسیده و هزل را جد فهمیده فرار اختیار نمود - و از بے‌دانشي از بدناميِ‌ظاهري گریخت و در رسوائیِ حقیقي افتاد - چه آن نادان را این تصوّر شد که بندگانِ حضرت در پردهٔ این شکار سزای رانا خواهند داد - و من بدنام میشوم که او رفته حضرت را بر سرِ پدرِ خود آورد - و ندانست که جز صورتِ مطایبه نیست - و این دولتمندِ خدا پرورد کَیْ بدفعِ امثالِ این زمینداران بےسعادت خود متوجّه شود - و در نیافت که بر تقدیرِ تحقیقِ این‌معني گریختن از چنین اقبال خود را در هاویهٔ ادبار انداختن و از بدنامي ببدذاتي شتافتن است - و چون خبرِ گریختنِ این‌مُدبر بمسامعِ اقبال رسید غضبِ شاهنشاهي در حرکت آمد - و هزل صورتِ جد گرفت - و الحق چنین بایستے - که از آغازِ جلوس بر اورنگِ شاهنشاهي اکثرے از سرافرازانِ هندوستان (که کلاهِ نخوت کج‌نهاده سرِ اطاعت بهیچ یکے از سلاطین فرود نیاوردند) تارکِ عبودیت بزمین‌بوسِ[۳] انقیاد آوردند مگر رانا اُدیسنگهه که دربن‌ممالک رائے ازو تبه‌رای‌تر و خود آرای‌تر نبود - آن تهوّر سرشتِ بےاعتدال (که شوریدگیِ آبای او ضمیمهٔ بدمستیِ او شده بود) بکوهستانِ محکم و قلاعِ متین مغرور گشته سرِ فرمان‌برداري از درگاهِ معلّي تافت - وبفزونیِ مال و ملک و بسیاریِ راجپوتانِ فدائي و سایرِ اسبابِ دنیا دماغِ نخوت و استکبار گرم کرده راهِ سعادت گذاشت - همّتِ جهان‌گشای بتادیبِ او مصمّم شد - و اوائلِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ اواسطِ ربیع‌الاوّل نهضتِ عالي اتّفاق افتاد و بتائیدِ اقبال روی توجّه بتسخیرِ ولایتِ هندواره[۴] آورده بجولانِ نصرت بولایتِ او درآمدند [چون عرصهٔ ظاهرِ قلعهٔ سیوي‌سوپر[۵] (که صیتِ شهرتِ او دران‌ولایت بلند است) مخیّمِ اقبال شده]

---

(۲) نسخهٔ [ی] سبل سنگهه (۳) نسخهٔ [ه] بزمین انقیاد نهادند (۴) در [بعضے نسخه] مندوارهٔ و نسخهٔ [ب] بندرمارهٔ (۵) نسخهٔ [ا ه] سوئي سورپر - و نسخهٔ [ج د ی] سوئي سوبر - و نسخهٔ [ح] سوئي سوهر ٭

بظهور پیوست که قلعه خالي ست - پیش از نزولِ اجلال کسانِ سورجن حاکمِ قلعهٔ رنتهنبهور متوحّش شده با رعایا خود را برکناره کشیده اند - حضرتِ شاهنشاهي خلوّ قلعه را تفاؤل بر فتوحاتِ عظیمه گرفته دو روز دران ساحتِ دلگشا نزولِ اجلال داشتند - و از نواحي و حوالي آذوقه بآن قلعه سامان فرموده نظر بهادر را بحکومت و حراستِ آن تعیین فرمودند - و ازانجا بشش منزل قصبهٔ کوتهٔ (۲) را (که از مواضعِ محکم آنحدود است) مخیّم سرادقاتِ نتح ساختند - و حکومتِ آن قلعه و ولایت بشاه محمّد قندهاري مکرمت فرموده او را دران سرحد گذاشتند - و ازانجا بفتح و نصرت نهضت نموده بظاهرِ قلعهٔ کاگرون نزول فرمودند *

و از سوانحِ آنکه نکته‌طرازِ حکمت‌اندوز سحر پرداز بدائع‌نگار برادرِ سترگِ عنصري و معنوي شیخ ابوالفیض فیضي از خلوتکدهٔ عزلت ببارگاهِ خدمتِ گیهان خدیو بلندي‌گرای آمد - و بفنونِ عواطفِ شاهنشاهي اختصاص یافت - آن نوبارهٔ گلستانِ دانش پیوسته (در ملازمتِ قافله‌سالارِ قوافلِ ملکوت - نخلبندِ نگارستانِ کثرت در وحدت - پدرِ بزرگوار) تحصیلِ مراتبِ دانائي کردے در اندک فرصتے در دبستانِ حقیقت‌آموزِ او (که مجمعِ بحرینِ نظر و اشراق - و مرجعِ حکمت‌شناسانِ بارگاهِ علم و عمل است) بپایهٔ والای آگهي جلوهٔ ظهور فرمود - و از نتائجِ آن صحبت زبانِ او بسحرکاریِ سخن‌طرازانِ (۳) نظم‌پرداز گشایش یافت - و صیتِ کمالاتِ او جهانِ صورت را چون عالمِ معني فرو گرفت - و ازانجا (که سجیّهٔ (۴) قدسیِ والدِ بزرگوار آن بود که پای در دامنِ عزلت کشیده در پاسِ انفاس همّت گماشتے - و بجهتِ پرده نشیني درسِ علومِ عقلي و نقلي گزیده راهِ اختلاطِ بطبقاتِ مردم بسته داشتے) بمیامنِ نفسِ گیرای (۵) او در شهرستانِ باطنِ فرزندانِ سعادت‌پیوند (۶) خواهشِ طبیعت و تماشای رنگینيِ این عالمِ دانافریب آبروئے نداشت - و همگي اوقاتِ گرامي به نفس‌پیرائي و دانش‌گزیني و آراستگيِ (۷) کردار گذشتے - و آن پیرِ نوراني (باآنکه بر مکامنِ مقدّسِ خدیوِ صورت و معني پی برده از اعتقادگزینانِ اخلاص‌گرای بود) گوهرِ یکتای محبّت را ببازار نیاوردے - و با گران‌بهائيِ آن متاعِ گزین و گرم بازاريِ این جنسِ فاخر و ممیزيِ مشتري بجلوه‌گاهِ فروخت نیاوردے - و ازانجا (که دیدنِ او دیدنِ کثرت از روی وحدت بود) از کثرت وحشت گزیدے - و منتسبانِ آن (۸) یگانه‌پرستارِ ایزدي را ازین چشمه‌سارِ حقیقت راتبه رسیدے - و ازین رو هرگز با اعیانِ دولت و ارکانِ درگاهِ مقدّس راهِ آمد و شد نبود - و (باآنکه

---

(۲) نسخهٔ [د] کوته - و در [چند نسخه] کونه (۳) نسخهٔ [ی] سخن پردازان نظم طراز (۴) نسخهٔ [ح] سجیهٔ رضیهٔ قدسیِ (۵) نسخهٔ [ح] گرامیِ او (۶) نسخهٔ [ی] سعادتِ مند (۷) نسخهٔ [ح] آراستگيِ کردار و وارستگي از دام روزگار گذشتے (۸) در [بعضے نسخه] آن یگانهٔ پرستاران ایزدي را *

بسیارے از هم پیشها بوسیلهٔ آن گروهِ انبوه از ثروتمندانِ صورت حسد برده افتراها کردے - و شورشها اندوختے - و از فنونِ دریافتِ شهریارِ حقیقت‌پژوه در گوِ ناکامي فرو شدے) اصلا خاطر او باختلاطِ نیک‌اندیشانِ بارگاه تعلّق مایل نشدے - و در چارهٔ این‌کار راهِ اسباب نرفتے ✲

دریںولا (که خدیوِ جهان بتسخیرِ چیتور عزیمت داشت) ذکرِ نور افزای[۲] چراغ بینش اشرف برادران بمسامع همایون رسید - اشارتِ عالي باحضارِ آن‌گلدستهٔ هنرمندي شد - طبقهٔ از بد نهادانِ کوته‌اندیش بر حقیقتِ حال آگاهي نیافته این طلبِ عاطفت‌را بعنوانِ مطالبهٔ عتابي وا نموده یرلیغ مُطاع بحاکمِ دارالخلافه ارسال داشتند - شبِ آبان دهم مهرماهِ الهي موافقِ شبِ چهار شنبه بیستم[۳] ربیع‌الاوّل (برخے ازان نیلي‌قبا سپري شده بود - و آن دیده ور بتماشاي نوخاستگانِ بزمِ چمن تشریف برده) جمعے از تُرکان آمده حوالیِ منزل‌گاه ما را قبل کردند و همانا طایفهٔ از بدگوهرانِ فرومایه (که تفسیده دلانِ ریگستانِ حسد اند) ضمیمهٔ خباثت شده آن عوانِ[۴] نادان را بران داشته‌باشند - که شیخ فرزندِ خود را پنهان خواهد ساخت - و در فرستادن معذرت خواهد جست - و همگي اندیشهٔ این فرومایگان آنکه زمانے آزار برسد - چون معلوم شد و از حقیقتِ کار آگهي آمد حیرت افزود - و از دیر حاضر شدنِ آن فیض‌پذیرِ مایدهٔ فیّاضِ علی‌الاطلاق نزدیک بود که حیله اندوزي و شرارت‌افزائي صورتِ راستي گیرد - و رو به بےآزرمي آرد درین اثنا آن برادرِ گرامي رسید - و شورش تسکین پذیرفت - و آن گروه غرقِ خجالت شدند چون ابوابِ مکاسب مسدود بود سرانجامِ سفر دشوار شد - و بسعيِ تلامذه و اهلِ ارادت این‌دشوار نیز آسان گشت - و در همان دامنِ شب سنگِ تفرقه افتاد - منسوبانِ این دودمان عموماً و خصوصاً در گردابِ غم فرو شدند - و بدلدهيِ آن رموز دانِ آفرینش چارهٔ ناشکیبائي دست داد - فرمودند که نخستین چهرهٔ خاطرِ من بمقتضای نشأهٔ بشریّت از سخن‌سازانِ بدگوهر غبارآلود گشت و گرنه خاطرِ حقیقت‌آمود شگفتگي دارد - و جز فرخندگي و نشاط چیزے ازین سانحهٔ غم‌نما متفرّع و مترتّب نخواهد شد - عنقریب نویدِ سربلندي آید - و قفلِ شادماني گشوده گردد نخستین جرعهٔ دردے (که بکامِ این نادانِ[۵] محفلِ دانش رسید) این بود - و پس‌از سپري شدنِ روزے چند مژدهٔ غریب‌نوازیِ خسروِ آفاق رسید - و سرمایهٔ نشاطِ جاوید بدست افتاد

---

(۲) یا (نور افزائیِ چراغ بینش اشرف برادران) (۳) نسخهٔ [ه ح] نوزدهم (۴) نسخهٔ [ب] عوانان نادان را - و نسخهٔ [ه] آن عوانان را - بهر حال بر تقدیر افراد مراد ازان حاکم دارالخلافه است و بر تقدیر جمع ترکان (۵) در [بعضے نسخه] این نادانان محفل دانش - پس مراد ازان حاسدان و سخن سازان باشند - و بر تقدیر افراد مولف مراد است ✲

و این قصیده را دران نزدیکي در ستایشِ نعمت‌رسیدگي انتظام داده اند * * قصیده *

سحر نوید رسان قاصدِ سلیمانی * رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
رخی چو خلقِ عزیزان بخاطر افروزي * لبی چو دستِ کریمان بگوهر افشانی
بسر گرفته چو همّت بلند پروازي * بپا گزیده چو دولت فراخ میدانی
هجوم کرده برو آشنا و بیگانه * چو میزبانِ توانگر بروزِ مهمانی
کمر بچستي و چابک‌روي ببسته چنان * که دورِ منطقه گردِ سپهرِ دورانی
نموده شهپرِ والای او ز طرفِ کلاه * تذروِ اوجِ عنایت ببال جنبانی
بفرق بسته ز دولت خجسته منشوری * که همچو عقل بتارک نموده عنوانی
خطی که یافته در بارگاهِ جاه و جلال * ز قهرمانِ خلافت خطابِ فرمانی
مبشّرانِ سعادت ندا کنان که بخوان * نجات‌نامهٔ خود ای حزینِ زندانی
مرا نظاره اش از دورِ بیقراري داد * چه بیقراري با صد قرار ارزانی
دلم ز جنبشِ زنگش در اهتزاز آمد * چو از تحرّکِ ناقوس روحِ نصرانی
ببوسه کردم پایش فگار غافل ازین * که کار گردد دشوار در قدم رانی
بذوقِ من طلب ناگهانِ او بنمود * چو بهرِ سالک توفیقِ جذبِ رحمانی
ازان زمان چه نویسم که بود بی‌آرام * سفینهٔ دلم از موجِ خیزِ طوفانی
حدائقِ سخنم را بهارِ افزونی * شقائقِ نفسم را صباحِ ریحانی
گهی چو وهم سراسیمه کز کدام دلیل * برم ظنون و شکوکِ علومِ ایقانی
چرا بود متخالف رسومِ اسلامی * چرا بود متشابهٔ حروفِ فرقانی
زبان کشیده بدار القضای عُجب و ریا(۲) * شهودِ کذب ز دعوي گرانِ ایمانی
اگر حقیقتِ اسلام در جهانِ اینست * هزار خندهٔ کفر است بر مسلمانی
گهی چو عقل فرو رفته کز چه دریابم * رموزِ حکمتِ دانا دلانِ یونانی
چه کرده است تخیّل مُعلّمِ اوّل * چه گفته است ز معنی مترجمِ ثانی
چه حکمت است الٰهی که مرتسم سازم * ازو بلوحهٔ باطن نقوشِ عرفانی
ولی فروغِ حقیقت چگونه بر تابد * دلم نگشته بمشکاتِ قدسِ نورانی
کدام ره بطبیعی که طبع در یابد * ز گرم و سرد و تر و خشکِ دشتی(۳) وکانی
چسان شناخته دانا بلمسِ سبّابه * مزاجِ جوهرِ دل از عروقِ شریانی

(۲) در [بعضی نسخه] بدار القضا عجب در مانده (۳) نسخهٔ [ز] خشک و دشتي *

کدام رو بریاضي که از ریاضت آن * شوم دقیقه شناس سپهر گردانـــي
چراست گنبد پنجم سریر بهرامي * چراست منظر هفتم رواق کیوانـــي
گهی گرفته بسنجیدن جواهر نظـــم * ز لفظ و معني پُر کفّتین میزانـــي
دماغ طبع معطّر بعطر فردوسي * صماخ فهم مشرّف بصیت خاقاني
گهی تأمّل انشای نثر رفتـــه فرو * بمغز جان زده گلدستهٔ گلستانـــي
گهی بفکر معمّا باین گمان که مگـــر * کند بجوهر فولاد طبع سوهانـــي
زبان پُر از سخن معرفت ولی یکدم * سرم تهي نه ز ماخولیای پنهاني
نمود جلد مرا عقل زهد طیفوري * نهاد مغز مرا داغ عشق صنعاني
نظر طلایه فرست جناح مجنونـــي * خرد مقدّمه ساز قیاس برهاني
بوارق نظـــر عشق در ورق سوزي * نسائم گل دانش بصفحه گرداني
ز جان چگویم یک جان و صد گرفتاري * ز دل چه لاف یک عشق و صد پریشاني
خلید در جگرم همچو موی شیر همان * که گرد چشم غزالان کنند مژگاني
پدر که دیر بماناد ظلّ عاطفتش * نمیگذاشت مرا از سر سبق خواني
دران مقام که از اهتمام تربیتش * چو او شوم مگر از عالمان ربّانـــي
نصیحتش همه کای ناشتای صبح وجود * بگیر لقمهٔ حکمت ز خوان لقماني
مکن هوای بوی پیکران حسن مباد * ز باروی تو بروید جناح شیطاني
خوی از جبین مفشان دمبدم کزین سیلاب * بنای پنبه در[۲] آتش کشد بویراني
چه حالت است دلت از کجا و عشق کجا * جفا مکش که نیاید ز شیشه سنداني
ز عشق هند نزادان دل ترا چه گشاد * کلید کعبه مجوی[۳] از صلیب رهباني
میان عقل و جنون بود سیرم القصّه * که بود دانشم آمیخته بنادانـــي
ز خواب غفلتم آورد رو به بیداري * سماع صیت قدوم برید سلطاني
چه سحر بود ندانم که از نتیجهٔ آن * دلم برست ز اندیشهای ناداني
تبارک الله ازان جذبهٔ که روح مرا * ز سنگلاخ غم افکنده در تن آساني
بسوخت اینهمه خاروخس هوا و هوس * به نیم لامعهٔ بارقات سبحانـــي
شدم سوار سبک گام توسن چالاک * که گردے از سر دانش سپهر جولاني

---

(۲) نسخهٔ [د] ز آتش . و در [بعضی نسخه] پنبه و آتش . و گمان برم که بسان پنبه الخ باشد (۳) در [اکثر نسخه] بجو نی صلیب .

چو نوح گشتم طوفان‌نوردِ دریائی * چو خضر بودم تنهـــا رو بیابانی
ز فرطِ شوق چنان می‌شتافتم که مگر * شدم چو روح مجرّد ز ثقلِ جسمانی
روان چو شخصِ تمنّا بشاه راهِ ادب * ز پای دل گسلانیده بندِ کسلانی
دریغکه تا بچه صورت قرار گیرد کار * همه تصوّر و تصدیقِ من هیولانی
بنوکِ خامهٔ اندیشه ام دران ره یافت * نسیجِ مدحِ شهنشه طرازِ سحبانـــی (۲)
سوادِ موکبش از دور ناگهان بنمود * که گشت دیدهٔ من زان سواد نورانی
خبر ببارگهِ شهریار شد کاینـــک * رسید بر درِ فردوس مرغِ بستانی
خطاب شد که تلطّف‌کنان رسانندش (۳) * بآسمانِ سعادت ز تیـــهٔ ظلمانی
کشید قایدِ دولت زمامِ طالعِ من * بسوی بارگـــهِ حضرتِ جهانبانی
نخست بوسه زدم خاکِ آستان یعنی * بچشمه‌سار رساندم شفاهِ عطشانی
جبین بسجدهٔ شکرانه بر زمین ماندم * همین نه با وضوی‌تن بغسلِ روحانی
چه گویم از درِ دولت‌سرای اقبالش * نمونهٔ عجب از بارگاهِ یزدانی
نه بارگاه جهانی که بود در شهرش * متاعِ لطف و عنایت بصد فراوانی
مجاورانِ حواشیِ آن رفیـــعِ مقام * بساکنانِ سماوات کرده جیرانـــی
ز اهلِ دانش و بینش ستاده گرد بگرد * نشسته خسروِ والا به تختِ یونانی
فروغ بخشِ شبستانِ هند اکبرشاه * چراغِ بارگـــهِ دولتِ تمـــرخانی
تبارک الله ازان مُلک کز لطافتِ طبع * درخت و خاک دارو کرده عودی و بانی (۴)
اشاره رفت که در پیشگاهِ مجلسِ انس * شکفته‌دل بنشینی و شوق بنشانی
به پیشِ پایهٔ اورنگ شاه بنشستم * زبانِ ناطقه لبریز از ثنا خوانی
فشاند گوهرِ احسنت بر سرِ سخنم * سخنوران چه عراقی و چه خراسانی
یکی ز روی تحیّر که کیست این ساحر (۵) * که میکند سخنش لولوی و مرجانی
یکی براهِ تعجّب که این شگرف گهر * پدید شد ز کدامین سحابِ نیسانی
کدام مرغِ نواگر بتازگی برخاست * که تازه کرد صفیرِ هزار دستانی
زبانِ پست‌خیالان دراز شد بر من * که داشت کاخِ ضمیرم بلند بنیانی
طراوتِ نفس از گرمیِ جواب نرفت (۶) * که بود بر لبِ فیضی زلالِ فیضانی

---

(۲) در [اکثر نسخه] سبحانی (۳) نسخهٔ [ا] بیارندش - و نسخهٔ [ب] بیاریدش - و نسخهٔ [ه و] رسانیدش (۴) نسخهٔ [ب] کانی (۵) نسخهٔ [د] شاعر (۶) در [چند نسخه] برفت *

بگونهٔ گونه تفقّد شهنشهم بنواخت • که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
زبان بپرسشِ من برگشود کای طوطی * ریاضِ نطقِ ترا از که بود رضوانی
سوادِ شهرِ خیالِ ترا که داد ضیـــا * اساسِ نظمِ بلندِ ترا که شد بانی
پس از ادای زمین‌بوسِ بندگی گفتم * که ای سپهر مطیعت بامرِ اذعانی
امانِ عهدِ تو استادِ مهربانِ منست[2] * که لوحِ ابجدِ آدابِ او ست طولانی
وگر سبب طلبی اوستادِ من پدر است • چه حق که نیست بمن زان بزرگِ حقّانی
زبان بذوقِ سخن تا مرا بجنبیده است * بنعمتِ پدرم بوده تیز دندانی
ز مبدأِ مرضِ جهل تا نقاهتِ طبع * بدردهای درونم نموده درمانـــی
دگر بگفت کزین ناظمانِ معنی‌سنج * به پلّهٔ که نهادند جنس رجحانی
کدام پی برهِ راست برده‌است ز نظم * که نیست در قدمش خطوهای[3] حرمانی
کدام راه‌نوردِ است ملکِ معنی را * که بینیش متحیّر به تیهِ هیمانی
بعرضِ شاه رساندم که ای پناهِ سخن * حدیثِ طایفهٔ شعر نیست پایانی
سخنوران که ازین پیشتر سخن کردند * که سر زد از لبِ شان نکتهای امعانی
همه حکیم مزاجانِ پاک‌دل بودند * وجود داده طهارت ز لوثِ عصیانی
کشیده نقشِ حقائق بدور اندیشی * نموده درکِ دقائق به تیز اذهانی
همه بمشهدِ جان حاضر و بتن غایب * همه بذاتِ خدا باقی و ز خود فانی
علی الخصوص سخن‌آفرینِ خطّهٔ طوس * که در ریاضِ سخن بوده پیرِ دهقانی
قیاسِ کار ز شهنامه‌اش بگیر که نیست * بزورِ بازوی او رستـــمِ سجستانـــی
درو جزاین نتوان یافت هیچ نقص که بود * بروزگارِ غلامـــانِ نوح ســـامانـــی
اگر بدورِ شهنشاهِ نکتـــه‌دان بودے * به تیرگی نشدے روزِ او شبستـــانی
دگر قدح‌کشِ غزنی که میدهد جان را * شرابِ معرفتش نشئهـــای ادمانی[4]
مپرس ازان چمن‌آرای گلشنِ معنی * که در حدیقهٔ او نقطه کرده رمّانـــی
حدیقه‌ایست ملوّن که گر بود امکان * بصد بهار گلے زان حدیقه بستانی
سزا بود بسویدای دل رقم کردن • لطیفهای حقائق‌نگارِ شـــروانـــی
نقارهٔ سخنش تحفة العراقین است * سزد که دست بدستش چوگل بگردانی

---

(۲) در [بعضے نسخه] زمان (۳) نسخهٔ [د ح] خطرهای (۴) نسخهٔ [ب] اذهانی - و نسخهٔ [ط] یزدانی •

ز سحرکاری گنجور گنجه‌خیز مپرس * که داشت کلکش بر گنج غیب ثعبانی
بنظم او برسد (۲) نظم غیر اگر برسد * مخیّل متنبّـــی بنصّ قرآنـــی
ز انوری چه نویسم که تا بچرخ رسید * ز برق فکرت او شعلهای نیرانی
رسانده گرمی معنیّ حکمت آمیزش * مزاج مدّعیان را بجوش بحرانی
ظهیر چرب‌زبان را نگر که بود ازو * سماط عالم معنی بتازه الوانـــی
مگر نبود هویدا دقیقهای کمال * که شهره شد بجهان سرمهٔ صفاهانی
سخن (۳) شناسان خلّاق معنیش خوانند * به بین که معنیٔ والاش نیست خلقانی
تبارک الله ازان رمزدان که در ملکوت * بعلم منطق طیرش رسد سلیمانی
دوای درد دل عاشقان ز عطّار است * کزوست روح قدس (۴) با شکسته دکّانی
شکر فشانیٔ سعدی به بین که شهپر روح * نموده بر شکر طبع او مگس رانی
نشاط خیز بود بلبـــلان معنی را * ببوستان و گلستان او خوش الحانی
ز خسروان معانی جداست خسرو هند * که بر ارائک معنی نموده سلطانی
ستوده صاحب صاحبقران ملک سخن * که ملک گیریش ایرانی است و تورانی
نکات حافظ معجز بیان چه برگویم * لسان غیب بدانند انسی و جانی
دماغ سوخته را روح تازه میسازد * طراوت سخن نخلبند کرمانـــی
برتبه نیست کم از اسفرنگی و طبسی (۵) * سخن سرای اخسیکتی و اومانی
غرض شمار اساطین معنی است ارنه * گذشته اند بسے چون رفیع لنبانی
پسند طبع حریفان حرف‌سنج سزد * بجودتے که بود در حدیث سلمانی
خوشا نوای معارف‌طراز عارف جام * که محو بود بچشمش نقوش اکوانی
ز بس لطافت الفاظ نکته آمیزش * بود معانیٔ صورت نما برخشانی
بجامعیّت او بعد ازو کسے نگذشت * ز نظم و نثر برو ختم شد سخن‌رانی
باو حدیث حریفان برابر آوردن * بود حکایت شبدیز و گاو پالانی
یکان یکان همه بر بستر فنا خفتند * کشیده بر سر خود طیلسان کتمانی
دران صماخ که این نکتهای ژرف نشست * چه جای شعر فلانی و نظم بهمانی
کنون هم از شعرا بےشماره اند ولے * گزیده بر ملکی گیر و دار سگبانی

---

(۲) در [چند نسخه] نرسد (۳) این بیت را در نسخهٔ [و ح] بعد شکر فشانیٔ سعدی الخ آورده
(۴) نسخهٔ [د] را (۵) در [بعضی نسخه] طیبی - و در [بعضی] طابی

بجوعِ کلب فرومانده درتک و دوِ حرص * بخاک ریخته صد آبرو ز بےنانی
بچشمِ خیره سیه کارِ نقشِ مطرودي * بنفسِ تیره گِلِ اندودِ چاهِ خذلاني
بچارسوی ملامت که خاکِ دهر برو * اسیرِ بیع و شرای متاعِ خسراني
گهی درشت‌ادائي ز لب برون کرده * که لفظ برتنِ معني نموده خفتاني
گهی خیالِ خنک برده در عبارتِ گرم * چو آبِ سرد بگرمابهٔ زمستاني
تراش کرده خزف ریزهای خام برو[2] * نهاده قیمتِ فیروزهٔ بدخشانـــي
چنان درشت که هرگز بدل نه‌پیوندد * حدیثِ شان بسریشم اگر بچسپاني
چوریگِ خاک فشان همچنان برآید خشک * بهفت دریا گر نظمِ شان بجنباني
سخن ز غارتِ استاد کرده صد دفتر * که در شمـــار نیاید متـــاعِ تالاني
سوادِ نسخهٔ گفتارِ شان بچشمِ خیال * سیه گلیمیٔ خر سیرتانِ ملتـــاني
بکلکِ آهن نی نی بخامهٔ الماس * کشیده بر ورقِ حق خطوطِ بُطلاني
دلی که رنگِ حقیقت ز نظمِ شان جوید * ز خیزران طلبد لالهای نعمـــاني
بروی شانْ درِ گلزار بسته بهْ کین قوم * بخاک ریخته گلها ز چاک‌داماني
چوکس نماند بعالم من آنکسم امروز * که تازه کرد سخن را بتازه دیواني
غریبِ ملکِ معاني درین رباط منم * ز کاروانِ سخن با تمـام سامانـــي
کنون کلیدِ سخن آسمان سپرد بمن * ز دل گشایش و از من کلید جنباني
بهشتیانِ لطافت سرای فکـــرت را * معانیم همه حوري کنند و غلماني
نگاهداشته صورت نگارِ لوح و قلـــم * زبانِ کلکِ مرا از صریرِ بهتـــاني
حدیثِ من بشهنشاهِ بنده‌پرور بود * چو با خدای کلامِ کلیمِ عمـــراني
بگفت خیز و علم از قلم بکش کامروز * مسلّم است تـــرا کشورِ سخن‌داني
زبان بنکته بجنبان که در بدائعِ نظم * فرزدقي بتو ارزاني است و حسّاني
چه جادوئیست برشحِ رشاشهٔ قلمت * که رنگ میبرد از کارنامهٔ مـــاني
رسید حکم که از نکته‌سنجیِ شعـــرا * بعرضِ ما برسان آنقدر که بتواني
زبان‌ورے که دگر با تو در سخن پیچد * سزد بدستِ ادب گردنش به پیچاني
چه گویم آنکه بزرّین لباسِ دارائي * بزر گرفت سراپای من ز عـــرياني
چه گویم آنکه چو از خاک برکشید مرا * سرم بلند شد از بادپای چوگانـــي

---

(۲) نسخهٔ [د] و برو *

چه گویم آنکه ز گنجینهای انعامش * سفید و سرخ چه اندوختم بهمیانی
چه گویم آنکه زلطفش چه‌طرف بربستم * ز هرچه لازمهٔ خانی‌ست و ترخانی
دو دولت از در اقبال تا بمن رو کرد * کشید طالع انکیسیم بلحیانی
یکی معلمی شاهزادهای عظام * که برنهال ادب میکنند اغصانی
نخست حضرت سلطان سلیم دریادل * که جلوهٔ خردش موجه ایست عمّانی
دگر طراز پرند امید شاه مراد * که دامن فلکش میکند گریبانی
دگر جهان ادب دانیال کز شفقت * کواکب شرفش میکنند اخوانی
ولی ز روی حقیقت به نزد شان بودم * چو پیش پیر ادب کودک دبستانی
زهی فلک‌منشان کز کمال عقل کنند * در انتظام جهان با سپهر اقرانی
بلوح عقل کسی‌را که چشم دل باز است * خطاست دیده بسوی حروف بستانی
چرا بجای سویدا نهد سواد مداد * دلی که از لمعات هدا ست لمعانی
درم سجود ارادت که از میامن آن * بانحطاط کشیدم قوای حیوانی
بآسمان کرم هریکی ازان دو شرف * بفرق طالع من منّتی ست منّانی
جهان‌پناه شها آفتاب قدر مها * که جان عالمی امروز و عالم جانی
سخن درست بگویم که هفت قالب را * همین نه‌جانی وجانی که جان جانانی
بقدر بخت و شکوه نهاد و رفعت قدر * زهرچه عقل بسنجد هزار چندانی
بروز عید ظهور ولادتت زیبد * که بُختیان فلک را کنند قربانی
در التفات و کرم اختیار نیست ترا * ز آفتاب چه آید بجز درخشانی
زدامن درت آنکس که بار محمل بست * بفرق منّت باز آردش پشیمانی
گران نیاید اگر بر مسامع اجلال * حدیث تازه کنم با وثوق ایمانی
بآن‌خدای که در ذات شاه تعبیه کرد * لطافت مَلَکی با کمال انسانی
بآسمان که ز روی ارادت حرکت * حکیم تیز نظر گیردش بحیوانی
بارتسام کواکب ز ثابت و سیّار * همه به بحر فلک قطرهای امکانی
بانتظام عناصر که بر صحیفهٔ کون * همی‌کنند بنظم وجود ارکانی
باجتماع موالید کز تقلّب حال * همی‌کنند بهم انتزاع ولدانی
بهیکل تن آدم که عالمی ست صغیر * کزان حواس و قُوی را رسید بُلدانی
بگرمی نفس صادقان که ننمودند * بعهد روز ازل نا درست پیمانی

بخاکِ ناصیه‌آرای سجده‌های نیاز * که مي برند ریاضت کشانِ لبنانـي[2]
بگردِ راهِ سلامت‌روانِ منزلِ قدس * ببدرقانِ سلوکِ طریقِ اتقانـي[3]
بنکته سنجیِ توحیدِ پورِ اعـرابي * بخرقه پوشیِ تجریدِ پیرِ خرقانـي
که معتکف نشدم ازبرای مال و منال * بحضرتِ تو که با بخت و تخت شایاني
خدای عزّ و جل بر رخت تجلّي کرد * که قبلهٔ منِ درویش از پیِ آنـي
عبادتے ست بروی تو سجده آوردن * که در سجودِ ادب قبله گاهِ گیهانـي
خدا شناس کمالِ تو مي شناسد و بس * که قبله‌گاهِ امیدِ خدا شناساني
سجودِ بندگیت بر جهانیان فرض است * درین سخن نبود اختلافِ ادیانـي
چرا نه قبلهٔ اقبالِ من شود حرمت * که روی دل بتو دارند قاصي و داني
بشکرِ نعمتِ تو مو بموی من گویاست * حدیثِ کفر مرا به که حرفِ کفراني
دقائقِ نعمت شرح کي توان دادن * بقیدِ حرف نیاید امورِ وجدانـي
بدورِ عدلِ تو از تار و پودِ معني و لفظ * بدوشِ ماه نهادم لباسِ کتّانـي
بکعبهٔ که من احرامِ طوفِ آن دارم * گلِ بهشت کند در رهش مغیلانـي
ز شام تا بسحر میخلد به سینهٔ من * عروسِ حجلهٔ خاطر بنار پستانـي
پیِ خلیدنِ دلهـای حاسدان دارد * خدنگِ کلکِ مرا حرفِ تیرِ پیکاني
صفیرِ قدس برآید ز طایرانِ خیـال * چو نخلهٔ قلـم بشگفد بریّانـي
بجنبشِ قلمم کلکِ همگنان نرسـد * لوای شاه کجا و عصای چوپانـي
بنکتهٔ نمکین کـز قلـم برون ریزم * رسد دواتِ مـرا دعوئِ نمکدانـي
بمن رسید ز فیضِ نوالِ مجلسِ شاه * بروح آنچه رسد از شرابِ ریحـاني
ز منتهای امل صد قـدم نهم برتر * عنایت و کرمت گر کنند اعوانـي
زبانِ خواهشِ من ازادب نمي جنبد * برآر آرزوم آنچنان که خود دانـي

* فیا نهایهٔ سُؤلي علیک تکلاني *

کجا بودم - شادابیِ سخن‌سیرابي[4] بکجا آورد - القصه (چون گیهان‌خدیو را دربن یورش نیّتِ حق اساس مبتني بر عمومِ عاطفت بود) بے آنکه اهتمام بجمعِ لشکرها شود اُمرای والا شکوه (که خدمت را راس‌المالِ عباداتِ خود میدانسته‌اند) در ملازمت جمع آمدند - و اردوی معلّی از هجومِ عساکرِ فیروزي‌مند عالمے دیگر گشت - غیرتِ ذاتي مقتضيِ آن شد که آنحضرت بنفسِ اقدس

---

(۲) نسخهٔ [ح] به پیشاني (۳) در [بعضے نسخه] ایقاني (۴) در [چند نسخه] پیرائي *

نهضتِ عالي فرموده متوجّهِ تنبيه و تاديبِ رانا شوند - و گروهے از امرای ظفر اعتصام را روانهٔ ملکِ مالوه ساخته عرصهٔ آنرا از غبارِ بغي و عنادِ فرزندانِ محمّد سلطان ميرزا پاک گردانند قرعهٔ اين خدمت بنامِ شهاب الدّين احمدخان افتاد - شاه بداغ خان و مرادخان و حاجي محمّدخان سيستاني و امثالِ ايشان‌را در صوبهٔ مالوه جايگير کرده سامانِ اين کار بر ذمّتِ همّتِ اين سعادت اساسان مرجوع داشتند - و اين مردم از حوالئ قلعهٔ گاگرون رخصت يافته از معسکرِ والا روی بمقصد آوردند و بجولانِ همّت شتافته تا حوالئ اُجين عنان کشِ عزيمت نگشتند - و ميرزايان پيشتر ازان (که عساکرِ فيروزي مند بآن حدود آيد) فرار اختيار نموده راهِ گجرات پيش گرفتند - تفصيلش آنکه در وقتے (که خبرِ نهضتِ موکبِ عالي بايشان رسيده که از مستقرِّ خلافت منزل بمنزل پيش مي آيد) الغ ميرزا (که برادرِ مهدي بود - و سرِ تجبّرش (۲) ميخاريد) برخاسته پيشِ ابراهيم حسين ميرزا و محمّد حسين ميرزا (که در اُجين بودند) رفت - که يکجا شده در تدبيرِ ادبارِ خود کوشش نمايند - و (چون بآن شوربختان خبرِ وصولِ موکبِ مقدّس بحوالئ قلعهٔ گاگرون رسيد) از راهِ سراسيمگي درآمده روی بمندو آوردند - و درانجا الغ ميرزا از ارتفاعِ آوازهٔ کوسِ اقبال قالب تهي کرد - و ديگر برادران طاقتِ مقابله و مقاومت با عساکرِ منصوره از پايهٔ همّتِ خود برتر ديده بقدمِ ادبار بجانبِ گجرات فرار نمودند - و بچنگيز خان [که از غلامانِ سلطان محمود گجراتي بود و بعد از واقعهٔ محمود دستِ استيلا بر بعضے از قلاعِ گجرات (مثلِ جانپانير و بروچ و سورت) يافته حکومت‌رانـي ميکرد] متوسّل شدند - و آنجا هم سلوکِ بےهنجار نموده غبار انگيزِ تفرقه بودند تا آنکه بعد از فتحِ گجرات خاکِ هلاکت بر فرقِ خود بيختند - چنانچه شرحِ اين کارنامهٔ اقبال بموقعِ خود نگارش خواهد يافت - و بالجمله افواجِ قاهره عرصهٔ مالوه را از غبارِ اين سيه روزگاران مصفّي يافته بجايگيرهای خود رحلِ اقامت انداختند - و عرائضِ نصرت طراز (۳) متضمّنِ ادبارِ اهلِ بغي و آوارگئ آن طبقه از ممالکِ محروسه بدرگاهِ مقدّس ارسال داشتند ٭

محاصرهٔ نمودن حضرت شاهنشاهي قلعهٔ چيتور را

دران هنگام (که موکبِ مقدّس را بتقريبِ سامانِ لشکرِ مالوه در ظاهرِ گاگرون توقّف افتاد) آصف‌خان و وزيرخان (که درين حدود جايگير داشتند) بموجبِ حکمِ معلّی پيش رفته قلعهٔ ماندل را (که از قلاعِ مستحکمِ رانا بود - و بشجاعتِ راوت بلوی سولنکي استحکام داشت) بسطوتِ اقبالِ شاهنشاهي فتح کردند - و موکبِ مقدّس بعد از سامانِ لشکرِ مالوه (باآنکه بحسبِ ظاهر از عساکرِ

---

(۲) در [اکثر نسخه] تحيرش (۳) نسخهٔ [د] نيست ٭

منصور (کمتر همراه بود) سر تائیدِ الهي در پناه و بجنودِ معنوي مدد نموده بپشترِ نهضت فرموده که شاید رانا کمی عساکرِ اقبال شنیده از شعابِ جبال بیرون آید - و کارِ او بآساني ساخته گردد و آن سیه بخت چون دانسته بود (که از اسبابِ قلعه گیري همراهِ موکبِ معلّی کمتر است) (بخیالِ آنکه پرتوِ توجّهِ مقدّس بتسخیرِ قلاع نخواهد تافت) برین خیالِ فاسد اساس نهاده قلعهٔ چیتور را (که بدامانِ کوتاه بینان کمندِ استیلا بکنگرهٔ رفعتِ او نتواند رسید) مضبوط ساخته آذوقهٔ چند ساله ترتیب داد - و پنج هزار راجپوتِ شجاعت سرشت را از نامورانِ ناموس پرست دران قلعه گذاشت - و اطراف و نواحي را ویران کرد - تا آنکه گیاه در صحرا نماند - و خود را به تنگنای کوهستان کشید - چون موکبِ معلّی بنواحیِ قلعهٔ چیتور نزولِ اقبال فرمود رای جهان گشای دریں[(۲)] (که سر بدنبالِ آن خون‌گرفته نهند - و بکوهستانِ قلب درآیند) صلاحِ دولت ندیده باتمامِ اقبال تسخیرِ قلعهٔ چیتور را (که اساسِ قوّت و مدارِ دولتِ او بود) پیش‌نهادِ همّتِ والا ساختند و روزِ آبان دهمِ آبان ماهِ الهي موافقِ روزِ پنجشنبه نوزدهمِ ربیع‌الآخر بحدودِ قلعه رسیده سرادقاتِ نصرت نصب فرمودند - و درین وقت شدّتِ عواصف و ریاح و صدماتِ بوارق و صواعق زمین و زمان را متزلزل ساخته بود - و غریوِ ابر و رعد جوش و خروش در کون و مکان انداخته - و بعد از ساعتی هوا صاف شد - و عالم انکشاف یافت - و قلعه از دور نمودار گشت * * شعر *

یکی قلعه بر روی آن کوهسار * برآورده سر تا بچرخِ چهار

برو مرغِ اندیشه را راه نی * کس از کار و کردارش آگاه نی

رای گیتي گشای بر محاصرهٔ آن قلعهٔ آسماني ارتفاع و حصولِ موادِّ تضییقِ متحصّنان قرار گرفت بنا برین اندیشهٔ بلند روزِ دیگر ازان منزل بدولت و اقبال، کوچ فرموده در فضای دامنِ کوه (که این قلعهٔ والا شکوه بر قلّهٔ آن اساس یافته) نزولِ اجلال فرمودند - و با چندے از مقرّبانِ بساطِ عزّت سوارِ دولت شده دورهٔ کوه را بنظرِ بلند بین (که ادوارِ افلاک را احاطه نموده) نظّارگي گشتند و اربابِ مساحت (که همیشه در رکابِ نصرت‌اعتصام مي‌باشند) آنرا زیاده از دو کروه پیمودند و از مابینِ کوه (که آمد و شدِ خلائق میشد) به پنج کروه میکشید - توجّه بتسخیرِ آن گماشته بخشیانِ عظام را حکم بر تقسیمِ مورچلها فرمودند - جمعے (که در رکابِ دولت رسیده بودند) بمورچلهای خود فرود آمدند - و از عساکرِ اقبال آنکه از دنبال میرسید مورچلے جدا مي[(۳)] یافت و بدین اسلوب در مدّتِ یک ماه تمامیِ دورِ قلعه را جنودِ نصرت فروگرفت - و در همین هنگام برخے از آمرا را بنهب و غارتِ ولایتِ او و تادیب و تنبیهِ سرکشانِ آنحدود روانه ساختند - آصف خان را

---

(۲) در [اکثر نسخه] ازین که (۳) نسخهٔ [ط ی] مي‌ساخت *

با جمعي از امرا بر شهر رام پور تعين فرمودند - و او رفته آنرا بكليد تيغ بگشود - و مورد آفرين شاهنشاهي گشت - و چون رانا را بجانب اديپور و كوملمير[۲] نشان ميدادند حسين قلي خان را با لشكرے گران بدستگير كردن او فرستادند - حسين قلي‌خان بشهر اديپور (كه دارالايالت رانا بود) رسيده بقتل و نهب دمار از روزگار گردن‌كشان برآورد - و هرجا انبوهے از متمردان در نواحي اديپور و كوهستان كوملمير شنيد بصاعقهٔ شمشير آتش‌بار سوخت - و غنيمت فراوان بدست آورد و در جست و جوي رانا تكاپوي عظيم نمود - چون ازان گم گشتهٔ تيه ادبار نام و نشان نيافت بموجب حكم معلّي مراجعت نموده بدولت بساط بوس سربلند شد *

و درينولا (كه موكب والا بمحاصرهٔ قلعه اهتمام داشت) بمسامع[۳] عزّ و جلال رسيد كه اعتماد خان گجراتي از چنگيز خان و ميرزايان شكست يافته بدونگر[۴] پور آمده - و مقارن آن حال عرضداشت اعتماد خان با پيشكشهاي لايق بپايهٔ سرير اعلي رسيد - ازانجمله فيل دريائي بود كه گوشهاي دراز مفرط داشت - و حركات عجيب ازو سر ميزد - حضرت شاهنشاهي آيندها را بنوازش تلقّي فرموده حسن خان خزانچي را با منشور استمالت همراه آن‌جماعت ساخته رخصت دادند - و درينوقت او را سعادت راهبري نكرد كه بدولت آستانبوس كامياب گردد - و حسن خان در دارالخلافهٔ آگره از گجرات رسيده بزمين بوس سعادت‌پذير شد *

چون [عزيمت خسرواني در گرفتن آن‌قلعه (كه در رفعت و استحكام انگشت‌نماي دور بينان است) بيشتر شد] بهادران عساكر اقبال پيوسته از راه بے‌جلوي بآن قلعهٔ آسماني‌شكوه رسيده مي‌تاختند - و داد دليري و دلاوري ميدادند - چون خان عالم و عادل خان - ليكن همان‌طور (كه زمينيان را دست بآسمانيان نميرسد) سود مند نمي‌آمد - و آنحضرت پيوسته بقدغن تمام بهادران تيز جلو را منع ميفرمودند كه تاختن چنين را شجاعت نگويند - بلكه داخل تهوّر است كه ارباب دانش آنرا از اعتدال بركران دانسته از اخلاق ذميمه مي‌شمارند - ليكن اين مردم (كه مغلوب تهوّر بودند) گوش بر نصائح خرد افزاي نكرده[۵] پيوسته بر گرد قلعه ميدويدند وبسيارے از مردان نبرد گلگونهٔ زخم بر رخسارهٔ شجاعت ميزدند - و بسيارے درين انجمن مرد آزمائي جام خوشگوار شهادت ميكشيدند - چه تير و تفنگ (كه اين صفدران مي‌انداختند) سطح باره و كنگره خراشيده ميگذشت - و آنچه ازان سيه بختان مي‌آمد باسپ و مردم ميرسيد و كارے ساخته نميشد - بنابران حكم معلّي شرف نفاذ يافت كه جاهاي مناسب انديشيده

---

(۲) نسخهٔ [ح] كوملير (۳) نسخهٔ [ا] بمسامع عليه رسيد (۴) نسخهٔ [ح] بدونكر پور - و در [بعضے نسخه] بدونكر پور (۵) نسخهٔ [د] نداشته *

قلعه‌را از ته برج و دیوار مجوّف سازند - و پُردازوی تفنگ ساخته آتش درزنند - و برج و دیواررا بر باد هوا داده مردانِ کار طلب درآیند - و از یک‌طرف به ثباتِ تدبیر اساسِ ساباط نهند فرمان پذیرانِ بارگاه سلطنت باین دو امرِ بدیع کمرِ همّت بستند - اگرچه مورچل بسیار بود (چنانچه دورِ آن را غازیانِ عقیدتمند جدا جدا پناهے برای خود ساخته احاطه کرده بودند) لیکن سه مورچل عمده بود - اوّل مورچلِ خاصهٔ حضرتِ شاهنشاهي که محاذیِ دروازهٔ لاکهوته بود و صاحب اهتمامانِ این‌مورچل حسن خان چغتا و رای پترداس و قاضي‌علي بغدادي و اختیارخان فوجدار و کبیرخان بودند - و نقّابانِ خارا تراش ازین طرف بازوی همّت بنقب قوي ساختند و مورچلِ دیگر بکاردانیِ شجاعت خان و راجه تودرمل و قاسم خان میر برّ و بحر مقرّر بود - و درین مورچل از یک تیرانداز مسافت در عینِ بارندگي از کمرِ کوه (که قلعه بر قلّهٔ آن بود) اساسِ ساباط نهادند - و مورچلِ سیوم بعهدهٔ اهتمامِ خواجه عبدالمجید آصف خان و وزیرخان و جمعے دیگر از بهادرانِ سعادت‌منش نامزد بود - و (چون درآوردنِ دیگهای بزرگ از محالّ خود کار بطول میکشید) دیگِ بزرگ[۲] (که نیم من غلولهٔ او بود) بحضورِ اشرف ریختند - چون [اهلِ قلعه بران حال (که هرگز در وهم و خیالِ ایشان نگذشته‌بود) مطّلع شدند] دودِ حیرت در دماغِ آشفتهٔ ایشان پیچید - و دانستند که اساسِ استیصالِ ایشان است - که روز بروز سامان مي‌پذیرد - بناچار دست در حیله و تزویر زدند دفعهٔ ساندا سلاحدار و مرتبهٔ صاحب‌خان را فرستاده آئینِ تضرّع و زاري پیش گرفتند - که خود را در سلکِ فرمان‌برداران درگاهِ معلّی دانسته پیشکشِ هرساله قرار میدهیم - بعضے اولیای دولت را این سخنِ مستحسن آمده بعرضِ اقدس رسانیدند - و باین قرارداد عنان ازین شغل تافتن صلاح دیدند لیکن غیرتِ سلطنت قبولِ این‌معني نفرموده خلاصي را منحصر در آمدنِ رانا ساخت - هرچند (بزرگانِ اردوی معلّی از تردّدِ دایمي بتنگ آمده در برخاستن ازین مهلکه کوشش نمودند) فایده‌مند نیفتاد - و آن بد نهادان قدرِ دولتِ ملازمت ندانسته با تمامیِ اسیرانِ سجنِ قلعه بر بالای برج و باره جمع شده هنگامهٔ نبرد گرم ساختند - توپچیانِ چابکدست در میانِ ایشان فراوان بودند همواره بر سرِ گلکاران و مزدوران تیر باران میکردند - و کار گذاران سپرها از چرمِ خام تعبیهٔ پناه کرده در ساختنِ ساباط تیزدستي و پخته‌کاري مي‌نمودند - و با این‌همه احتیاط هرروز قریبِ دویست نفر بخاکِ فنا مي‌افتاد - روز بروز ساباط پیش مي‌بردند - و نقب سرانجام میدادند - و فعله و عملهٔ این اساسِ نصرت را نقودِ انعام در دامنِ امّید میریختند - و زر و سیم خاک بها شده بود - و از دو طرف بطوریکه توپ کار نکند دیوارِ گلینِ عریضِ مار پیچ برآورده برای هلاکِ آن افاعي منشانِ عقارب سرشت

---

(۲) نسخهٔ [ح] خرد *

میکوشیدند - و از دیگر طرف نقبچیان فولادچنگ کار پیش برده از دو جا نقب را بپای حصار رسانیدند - و از قلعه دو جا را متّصل باهم مجوّف ساختند - در یک مجوّفه صدوبیست من داروی تفنگ انداخته بودند - و در مجوّفهٔ دیگر هشتاد من - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که مجاهدانِ خدمت‌گزین و بهادرانِ کارطلب مسلّح و مکمّل متردّد بایستند - که (چون آتش در دهند - و دیوار از هم پاشد) تیز دستی نموده قلعه را بتصرّف درآرند - روزِ اسفندارمذ پنجمِ دی ماهِ الٰهي موافقِ چهار شنبه پانزدهمِ جمادی‌الاخری باروتها را آتش دادند - آن برج از بیخ و بنیاد کنده با تمامیِ سپاهِ آن سیه‌بختان (که بر سرِ آن بجنگ سرگرم بودند) هوا گرفته متفرّق و متلاشي شد - و فتیلهٔ مجوّفهٔ دوم آتش نگرفته بود که افواجِ ظفرپناه دیوارِ قلعه را پراگنده دیده بے تشخیص و ملاحظه از پیش رو برو گرفته بر منفذِ آن دویدند که خود را اندرون اندازند - بیکبار در مجوّفهٔ دوم نیز آتش درگرفت - و آن فوجِ سعادت پیوند (که روی بدرآمدنِ قلعه داشت) و گروهے از مخالفانِ تبه رای (که آمادهٔ مدافعه بودند) همه یکبارگي دران صدمات درآمدند و از تند بادِ حادثه تفرقه در جمعیّت‌آبادِ ارواح و ابدانِ شان افتاد - و سررشتهٔ انتظامِ اعضا از یکدیگر گسیخته روی در پراگندگي آورد - و سنگها بفرسنگها رفت - و آوازِ این‌قلعِ عنیف تا به پنجاه کروه و بیشتر رسیده موجبِ تعجّبِ مستمعان شد - و منشای این‌خطا آن بود که راهِ فتیلهٔ این دوجای مجوّف یکے ساخته از یکجا آتش‌دادن قرار داده بودند - و همچنان‌کردند - یکے دیرتر آتش‌خورد و بهادرانِ نبردِ سررشتهٔ ملاحظه از دست داده تاختند - و پیشتر ازان (چون حقیقتِ مهیّا شدنِ نقب بمسامعِ علیّهٔ حضرتِ شاهنشاهي رسید) بر زبانِ اقدس گذشت که مناسب آن بود که جای آتش دادن هم دوتا ساخته شود - مبادا فتیله بیکے دیرتر رسد - و آسیبي روی نماید - و همین قضیّهٔ مستقبله را بچشمِ دوربین دیده بودند - کبیرخان و سایرِ متصدّیانِ این مهم اندیشیدهٔ خود را تصویر نمودند - و بسرعت از یکجا بدومحل آتش‌دوید - لیکن در رقتِ کار چون تقدیر برین رفته بود تدبیر سودمند نیامد - و روی‌داد آنچه روی داد - قریبِ دویست کس از لشکرِ منصور عروج بملکِ تقدّس نمودند - ازانجمله صد کس نامي بوده باشند - و ازین صدکس نزدیکِ بیست کس پادشاه شناس و از نامورانِ این مردم سیّد جمال‌الدّین[۲] پسرِ سیّد احمد از ساداتِ بارهه بود - که از منظورانِ نظرِ عاطفت اثرِ آنحضرت امتیاز داشت - دیگر میرکِ بهادر و محمّد صالح پسرِ میرک خان کولابي که[۳] درعنفوانِ جواني در جرأت شعلهٔ آتش بود - دیگر حیات سلطان و شاه‌علي ایشک آقا و یزدان قلي و میرزا بلوچ و جان بیگ و یار بیگ برادرانِ شیر بیگ یساول باشي و میرک بهادر - و جمعے

---

(۲) نسخهٔ [ب ح] جلال الدین (۳) نسخهٔ [ز] که از ٭

قریبِ چهل کس (که در درهای کوه برای خود پناه اندیشیده فرصت جوی بودند) خاک و خدمتِ بسیار از قلعه جدا شده آن تنگنای را گرفت - و بعد از فتحِ قلعه ظاهر شد که این نهادهان چندین از هم گذشتند - و از جانبِ مخالف بآتشِ قهرِ ایزدی سوخته نزدیکِ چهل کس بخاکستانِ عدم برابر شدند - و چون بدیگر مبارزانِ نبرد آرای [۲] این سانحه معلوم شد خود را رسانده در زد و گیر کشادند - و مخالفانِ تیره رای از یکطرف جان می‌سپردند - و از راهِ دیگر در برآوردنِ دیوار جهد مینمودند - تا آنکه در اندک فرصتی دیوارے عوضِ بهمان ارتفاع برآوردند - و در همین روز در مورچلِ آصف خان نقب افروختند - آتش خوب درگرفت - و از مخالفان تا سی کس بعدم فروشدند و بهادرانِ لشکرِ اقبال را اگرچه آسیبی نرسید امّا کارے هم نتوانستند از پیش برد - هرچند جای آن بود (که قلعه‌نشینانِ ادبار چشمِ عبرت گشوده توسّلِ بعجز و زاری نمایند) لیکن [چون در لشکرِ اقبال امرے (که بظاهر سرمایهٔ شماتتِ کوتاه بینان تواند شد) بوجود آمده بود] این معنی را دستاویزِ نخوت و استکبار ساختند - و همّتِ خسروانی این‌را باعثِ مزیدِ توجّه دانسته بیشتر از پیشتر توجّه فرمود - این‌طبقه اگرچه در نفسِ امر باجلِ خود فروشدند و پیمانهٔ هستیِ این گروه پُر شده بود امّا پایهٔ اخلاص و رتبهٔ سعادتِ ایشان افزود - اگرچه اهلِ قلعه شماتتها بظهور آوردند امّا توجّهِ حضرتِ شاهنشاهی (که در گرفتنِ آن قلعه نه بتدبیر و تدریج بود) اطمینان پذیرفت و نیز تیز جلوانِ معسکرِ اقبال را حدیقی شد - که تیز دستی در امثالِ این امور بر نتابد - صبرے و سرانجامے باید - چه مضبوطیِ آن کوه والا یکطرف - و محکمیِ قلعه یک‌جانب - ز آذوق یکسو و مردانِ جنگی جدا - رای شاهنشاهی بانتظامِ مهامِّ ساباط (که بهترینِ روشهای قلعه‌گیری ست) قرار گرفت - و بیشتر از پیشتر در اتمامِ آن کارِ شگرف اهتمام رفت - و آنحضرت بارها بساباط و نزدیک بقلعه شتافته بندوق‌اندازی فرمودے - و نمایان نمایان زدے - ازانجمله روزے آن شیرِ بیشهٔ عظمت گردِ حصار میگشت - چون نزدِ مورچلِ لاکهونه عبورِ اقدس افتاد غازیانِ نصرت‌اعتصام پناهها ساخته لوازمِ محاصره بتقدیم میرسانیدند - آنحضرت در پناهِ دیوارے ایستاده از روزنهای دیوار بندوق‌اندازی میفرمودند - و ملازمانِ عتبهٔ دولت کمرِ خدمت بسته شرفِ حضور داشتند - و بدرِ واسطه جلال خان ایستاده بود - و سپرِ [۳] خود را بر دیوارِ پناه نهاده از زیرِ سپر نگاهِ قدر اندازانِ قلعه میکرد و فدائیانِ درگاه (که دران مورچل اهتمام داشتند) از قدر اندازی و کم خطائیِ یکے از توپچیانِ قلعه (که در مقابل دلیرانه سرگرمِ کارِ خود بود) شکوه میکردند - که بسے از غازیانِ این مورچل را آسیب رسانده است - ناگاه همان بندوقچیِ کم خطا سرِ [۴] جلال خان را پیش‌نظر داشته بندوق انداخت

(۲) در [چند نسخه] آرمای (۳) در [بعض نسخه] سرخود را (۴) نسخهٔ [ج] نیست *

و از میان گوشت او گذشت - و چندان آسیبی نرسید - بر زبان مقدّس حضرت شاهنشاهی گذشت که جلال‌خان آن قدرانداز خود بنظر درنمی‌آید - اگر خود را بنماید انتقام ترا ازو بکشیم - و بجانب بندوق او (که از روزنه ظاهر بود) بندوق سر راست کرده انداختند - و فرمودند که عجالة الوقت انتقام ترا از بندوق او میگیریم - انداختن همان بود و ازان روزنه گذشته باو رسیدن همان - اگرچه دران وقت بیقین نه پیوست (که آن بندوق بآن بندوقچی رسید) لیکن از طرز فروهشتن بندوق رسیدن بصاحب او قیاس میکردند - و بعد از کاوش احوال بظهور پیوست که بندوق پادشاهی کار آن مُدبر را ساخته بود - و آن بندوقچی اسمعیل نام سردار بندوقچیان بود - و باقبال روز افزون اهل آن مورچل ازین کارنامهٔ پادشاهی آسودند - و همچنین همواره آنحضرت بسیارے از نامداران حصار را از پای انداخته بخراب‌آباد هلاکت می‌فرستادند - و روزے در مورچل جانب چیتوری (که کوهچه ایست نزدیک بقلعه) بنفس مقدّس آمده اهتمام اتمام کار داشتند - و در محالّے (که بندوق و توپ کلان می‌آمد) آهسته آهسته میگذشتند - چون اعتماد کلّی بر محافظت و معاونت ایزدی بود غبار اندیشه بخاطر اقدس راه نمی‌یافت - ناگاه توپے بزرگ نزدیک آنحضرت افتاد که بآن توپ بیست کس از مجاهدان صفوف اقبال بشهادت رسیدند - روزے بندوق بخان عالم (که نزدیک آنحضرت ایستاده بود) رسید - و از جیبهٔ (۲) او گذشته چون بجامهٔ پایان رسید بصیانت الٰهی از رطوبت عرق سرد شد - و موجب تقویت بواطن ارباب جهاد گشت - و روزے بندوق بمظفرخان رسید - و بخیر انجامید - و درین شغل دولت‌پیرای بسیارے از امثال این حمایات دادار جهان بظهور آمد که باعث هدایت ساده‌لوحان انجمن ظاهر شد - و سرمایهٔ مزید عقیدت اصحاب اخلاص گشت *

چون همّت عالی مفتاح معاقد مقصود و مصباح مکامن تقدیر است علی الخصوص هرگاه چنین صاحب اقبال دل در کارے دشوار بندد هرچند از اندیشهٔ اهل روزگار بیرون باشد بمیامن بدائع قضا و قدر آن کار بآسانی برآید - ازانجمله بمقتضای همّت والای شاهنشاهی (که ترجمان تائید ازلی ست) کار ساباط باهتمام راجه تودرمل و قاسم خان میر برّو بحر بخوبترین وجه اتمام یافت - و بر بالای ساباط منازل و مواقف دلگشا ساخته شد - آنحضرت پیش از اتمام آن دو شب و یک روز در همانجا بوده بتوجّهات عالیه اهتمام میفرمودند - و مجاهدان اقبال‌مند دل بر قلعه‌گشائی بسته دیوار قلعه را ویران میکردند - و ازانجانب نیز دلیران دلاوریها می‌نمودند و آنحضرت بنفس مقدّس (۳) دل در پیکار بسته داد بندوق‌اندازی می‌دادند - و بنشیمن سطح ساباط

(۲) در [چند نسخه] جیبه جامهٔ او (۳) نسخهٔ [ح] نفیس - و نسخهٔ [ط] نفیس مقدس

جا کرده تماشای دلیرانِ پُردل و شیرانِ زنجیرگسل میفرمودند - و درین دوشب و یک روز این شجاعت‌مندان بمثابهٔ مشغولِ پیکار بودند که خواب و خور پیرامونِ شان نمي‌گشت - و طاقتِ متردّدانِ طرفین طاق شده بود - تا آنکه سحرِ دی بمهر پانزدهمِ اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ صبحِ سه‌شنبه بیست و پنجمِ شعبان آن قلعهٔ فلک‌اساس مفتوح شد - و شرحِ این سانحهٔ بهجت بخشِ دولت افزا (که فتح‌نامهٔ اقبال تواند بود) آنست که در شبِ گذشته (که صبحِ نصرت در پی داشت) از اطراف و جوانبِ قلعه هجوم آورده جنگ انداختند - و چندین جا رخنه در دیوارِ قلعه افتاد - و علامتِ شکستِ حصار ظاهر شدن گرفت - و نزدیکِ ساباط دلیرانِ صف‌شکن از لشکرِ منصور پیشدستي کرده بسیارے از دیوارِ استوارِ قلعه را ویران ساختند - و دادِ جانفشاني و جان‌ستاني[٢] دادند - و نصفی از شب گذشته بود که متحصّنانِ قلعه در شگافِ دیوار هجوم آورده یکطرف جان ببادِ فنا مي‌دادند - و یکطرف کرباس و پنبه و هیزم و روغن آورده پُر مي‌ساختند که در حینِ رسیدنِ غازیان تند خوی آتش داده نگذارند که کسے عبور تواند کرد - درین اثنا بنظرِ اقدس آمد که شخصے جیبهٔ هزارمیخي دربر (که علاماتِ سرداري باوی بود) دران شگاف‌گاه آمده اهتمام مي‌نمود امّا معلوم نمیشد که کیست - دران هنگام حضرتِ شاهنشاهي بندوقِ سنگرام نام (که از بندوقهای خاصه است) گرفته بجانبِ او انداختند - و بشجاعت خان و راجه بهگونت داس فرمودند که من از شادي و سبکيِ دست (که در حینِ زدنِ نخچیر ظهور مي‌یابد) در مي‌یابم که غالباً بندوقِ من باین مرد رسیده باشد - خانجهان بعرضِ اشرف رسانید که این مرد امشب مکرّر اینجا آمده اهتمام میکند - اگر باز امشب نیاید ظاهر میشود که از هم گذشته است - ساعتے ازین واقعه نگذشته بود که جبّار قلي دیوانه خبر آورد که دران فرجه از مخالفان کسے نمانده است و مقارنِ این‌حال از درونِ قلعه از چند جا آتش برخاست - ایستاده‌های پایهٔ سریرِ اعلی دران باب خیالها میکردند - راجه بهگونت داس معروض داشت که این آتشِ جوهر است - چه رسمے ست در هندوستان که (چون کارے چنین پیش مي‌آید) خرمنے از صندل و عود و غیرِ آن در خورِ مکنت سرانجام میدهند - و اقسامِ هیمهٔ خشک و روغن مهیّا مي‌سازند - و معتمدانِ سخن شنو و سنگدلانِ دل برجا را برعوراتِ خود میگذارند - همین (که شکست متیقّن میشود) مردان کشته میشوند و آن سنگین جانان آن بےگناهان را در آتشِ آن آتشکده خاکستر مي‌سازند - و احق آن صبح (که نسیمِ فتح و دولت وزید) مشخّص شد که بندوقِ شاهنشاهي بجیمل سردارِ قلعه رسیده و کارِ او و قلعه ساخته بود - و آن آتشِ جوهر بود - و در خانهٔ پتا از قومِ سیسودیه از خاصانِ رانا

---

(٢) نسخهٔ [ی] جان سپاري •

و در خانهٔ راٹھوران (که سردار صاحب خان بود) و در منزلِ چوهانان بسرکردگی ایسّرداس جوهرِ عظیم شد - و تا سه صد زن در آتشِ ادبارِ آن سرکشان سوخت - و (هرچند آن شب در شگافگاه کسی نماند - و از کشته‌شدنِ جیمل هریک دل از دست داده خود را بکنجِ ادبار کشید) امّا لوازمِ احتیاط مرعي‌داشته بهادرانِ صف‌شکن و غازیانِ جان بناموس‌ده را از هرطرف آماده ساخته فرمودند که هنگامِ ظهورِ بوارقِ صبح باعتضادِ جنودِ اقبال درونِ قلعه درآیند - و چون سفیدهٔ سحرِ دولت دمید از اطرافِ مورچلهای خود جوانانِ کارطلب و دلیرانِ نبرد دوست درونِ قلعه درآمده در کشتن و بستن کوشش نمودند - و راجپوتان سررشتهٔ تدبیر از دست داده جنگ کرده (۲) کشته میشدند - و حکمِ معلّی بنفاذ پیوست که از مقابلِ ساباط فیلانِ چابک‌دستِ آزموده‌را درآورند - اوّل گردباز (۳) دهوکر تا سرِ دیوار آمده ایستاد - و بعد ازان مدهکر درآمد - و پس ازان فیلِ جنگیا و سبدلیه و کادره درآمدند و هر کدام کارے چند کرد که از خیال بیرون باشد *

* شعر *

در لشکـــر سنانها بر افراختند * کمینها گرفتند و صف ساختند
همه آهنین چنگ و فولاد خای * همه نامدارانِ آهن قبـــای
یلانرا ز خون لعل تیغِ ستیـــز * یکی جان سپار (۴) و یکی در گریـــز
بپاشید خرطومِ فیلان به‌تیغ * تو گفتي همي مار بارد ز میغ
سپهدار بر ژنده پیلِ دمان * همي تاخت آورد بر زه (۵) کمان
به تیغ و سنانها یکی کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه سوخت
ز خنجـــرش لاله نگارنده بود * ز درعِ یلان حلقه بارنده بود

. و هنگامِ سفیدهٔ سحري (که صبحِ اقبالِ اولیای دولت و شامِ ادبارِ اعدا بود) حضرتِ شاهنشاهي بر فیلِ آسمان‌شکوه سوارِ دولت متوجّهِ قلعه شدند - و چندین هزار کس از جانفشانانِ دلاور در رکابِ عزّت پیاده بودند - و از غرائبِ آنکه ایسّرداس چوهان (که از دلیرانِ قلعه بود) فیلِ مدهکر را دیده پرسید که این چه نام دارد - چون نامش گفتند در ساعت متهوّرانه تیزدستي‌نموده بیک‌دست دندانِ او گرفت - و بدستِ دیگر جمدهر زد - و گفت مُجرای من پیشِ آن‌قدردانِ جهان‌آرای خواهید کرد - و از فیلِ جنگیا کارنامها بظهورآمد - ازانجمله راجپوتے دویده شمشیر بخرطومِ او انداخته قلم کرد - و او باوجودِ خرطومِ بریده (که زندگي دشوار است) عربدهای آسماني برانگیخته

---

(۲) در [چند نسخه] کرده کرده (۳) در [بعضی نسخه] گرد باز و هکر - و در [بعضی] گردباز و هوکر (۴) نسخهٔ [ج و] سپارد یکی - ونسخهٔ [ی] سپار ودگر - ونسخهٔ [ب ط] سپارد دگر (۵) در [بعضی نسخه] زه بر کمان - و در [بعضی] و بر زد کمان *

در گذشت - تا سي کس مردانهٔ نامي را پيشتر از شمشير رسيدن انداخته بود - و پانزده کس را بعد از زخم رسيدن - و از فيلِ مدهکر نيز کارهاي شگرف پديد آمد - و مردانگيهاي غريب کرد و از غرائبِ امور آنکه فيلِ کادره (٢) چون درونِ قلعه درآمد اضطراب نموده از شور و غوغا گريخت و از اتّفاقاتِ حسنه آنکه رو بروي جمعي کثير از خونگرفتها (که تن بهلاکت داده بجانبِ شکافگاه مي‌آمدند) درید - کوچه تنگ بود - همه را بحالِ تباه پايمال کرده متفرّق ساخت - و بتائيدِ غيبي چنين موهبتي عظيم روي داد - و عظمت خان (که برو سوار بود) زخمي شد - و بعد از چند روز ازان زخم در گذشت - حضرت ميفرمودند که درين هنگام بالاي ديوارِ قلعه ايستاده نظّارگي تائيداتِ ايزدي بوديم - فيلِ سبدليه درونِ قلعه درآمده در کشتن و انداختنِ راجپوتان متوجّه شد راجپوتي بجانبِ او دويده شمشير انداخت - اندکي بر وي رسيد - و او پروا نکرده اورا بخرطوم پيچيده انداخت - در همين اثنا ديگري روبروي او شد - و سبدليه باو روي آورد - و شخصِ اوّل از چنگالِ او خلاص شده باز از روي تهوّر شمشيري از عقبِ او انداخت - والحق بسيار خوب جنبيد و آنحضرت ميفرمودند که در عينِ زد و گير از بهادران (که من او را نمي‌شناختم) بنظر درآمد که راجپوتي از مفاصلهٔ ديوارِ خرد اورا بجنگِ خود طلبيد - و او نيز گشاده‌پيشاني متوجّهِ او شد يکي از دلاورانِ لشکرِ منصور (که آنرا هم نمي‌شناختم) بمعاونت و امدادِ آن بهادرِ ديگر روان شد - و او باهتمام منع کرد که رسمِ دلاوري و آئينِ مروّت نيست که او مرا به‌پيکار خواسته‌باشد - و تو بمددکاريِ من بيائي - بصد اهتمام او را از آمدن باز داشت - و خود کارزار نموده کارِ او را تمام کرد - ميفرمودند که هرچند ازين مردانهٔ بامروّت نشان جستم پديد نيامد - همانا که از مردانِ غيب بود که بتائيدِ اين بزرگِ صورت و معني پيکرِ جسماني پوشيده بخدمت قيام داشت - اوائلِ فتح تا پنجاه فيل و اواخر تا سه‌صد فيل درونِ حصار درآمده اعدا را پايمال ساخت - ميفرمودند که نزديک به بتخانهٔ گوبند سيام رسيده بوديم که فيلباني فيل‌سوار شخصي را پايمالِ فيل ساخته و در خرطوم پيچيده بحضورِ اقدس آورد - و بعرضِ اشرف رسانيد که نامِ اين را نميدانم - امّا از سرانِ اين حصار مي‌نمايد جمعي کثير در گردِ او جانفشانيها کردند - آخر ظاهر شد که پتا بود - که پايمالِ مذلّت و هلاکت گشت - درين هنگام (که بملازمت آورده بودند) رمقي باقي مانده بود - بعد از زماني در گذشت راجپوتانِ جنگ جوي (که دران قلعه فراهم آمده بودند) قريب بهشت‌هزار کس بودند - امّا از رعايا (که آنها هم در مراسمِ نگاهباني و خدمتگذاري دقيقهٔ فروگذاشت نميکردند) از چهل هزار کس زياده بودند - زماني (که راياتِ والا بقلعه درآمد) اهلِ قلعه بعضي در بتکدها بخيالِ شرافتِ مقام

---

(٢) نسخهٔ [ه ز] کاژره - و نسخهٔ [و ح] کادره •

و تائیدِ اصنام قدم افشرده منتظرِ جانفشاني بودند - و بعضی در مساکن و منازلِ خود برسرِ جهل ایستاده ترصّدِ هلاک میبردند - و جمعی شمشیرهای برهنه علم کرده و نیزهای کوتاه گرفته رو بغازیانِ نصرت‌پیوند مي‌آوردند - و این بهادرانِ غزا پیشه بناوکِ دلدوز و تیغ معرکه‌سوز و سنانِ صف شگاف کارِ آن سیه‌بختان‌را تمام مي‌ساختند - و جمعی (که به بتکدها و خانها قدمِ جهل را ثبات داده بودند) غازیانِ اقبال‌مند را دیده بپای تهوّر بیرون میدویدند - و به بهادران نارسیده بصدماتِ قهر بخاک و خون برابر میشدند ٭　٭ شعر ٭

چنین رزمها در جهان کس‌ندید ٭ نه از کاردانانِ گیتي شنید
چه گویم ازان جنگ و آن کارزار ٭ که(۲) یک شمّه نتوانم از صد هزار

و ازاوّلِ صبح تا نصف النّهار (که وقتِ زوالِ این بد اختران بود) بسطوتِ قهرمانِ کبریا ارواح و اشباحِ این مُدبران میسوخت - و قریبِ سي‌هزار کس برخاکِ هلاک افتادند - و سببِ بسیار کشته شدن آن بود که درزمانِ پیش بتاریخِ سیوم محرّم هفتصد و سیومِ هلالي (که سلطان علاؤالدّین در شش ماه و هفت روز گرفته بود) چون رعایا بجنگ نمي پرداختند از قتل ایمن مانده بودند - و درینولا نهایتِ ستیزه و پرخاش بتقدیم رسانیدند - بعد از ظهورِ تباشیرِ استیلا و غلبه معذرتِ این‌گروه فایده‌مند نیامد - حکمِ قتلِ عام شد - و جمعی کثیر دربند هم افتادند ٭

و از غرائب آنکه قهرِ شاهنشاهي به بندوقچیانِ قدر اندازِ کم‌خطای قلعه فراوان بود - هرچند تفحّصِ بسیار شد ازانها نشانے نیافتند - آخر چنان روشن گشت که آن بدکاران بلباسِ مکر و تزویر از قلعه جان بسلامت برده اند - و طریقِ برآمدن چنان بود که (چون عساکرِ نصرت‌اعتصام دستِ غارت گشاده در بستن و تاراج کردنِ اهلِ حصار سرگرم شدند) این بندوقچیان (که تا هزار کس بودند) اهل و عیالِ خود را چون اسیران مقیّد ساخته روانه شدند - و بر جویندگانِ آنها حقیقتِ حال پوشیده ماند و چنان دانستند که پیادهای عساکرِ اقبال بند کرده جمعی را میبرند - و درچنان هنگام چنین تدبیرے شایسته کرده نجات یافتند - اگرچه دران روز هیچ خانه و هیچ کوچه و هیچ گذرے نبود (که از کشتها پشتها نداشت) امّا در سه‌جا مخالفان بسیار کشته‌شدند - جمعی کثیر از راجپوتان درخانهٔ رانا (که دران‌قلعه بود) گرد آمده فرو شدند - و این بدنهادان دفعه دفعه دو دو و سه سه کس برآمده جانفشاني میکردند - و جمعی انبوه در بتخانهٔ مهادیو (که معبد و مقصدِ بزرگِ ایشان بود) اجتماع نموده تن بشمشیر سپردند - و در دروازهٔ رام پوره نیز گروهے انبوه شده گردِ هستیِ خود برباد دادند - و فتحے عظیم (که طرازِ فتحهای دولت افزای تواند شد) از مکمنِ اقبال بظهور آمد

---

(۲) نسخهٔ [ح] نه از رستم آمد نه اسفندیار ٭

و گردن‌کشان هندوستان را یکبارگي سوداي نخوت از سر بدر رفت - و بروشے خاص بندگي از سر گرفتند - و از عساکر اقبال درین روز بغیر از ضرب‌علي(۲) تواچي هیچ یکے جام شهادت نکشید و حضرت شاهنشاهي اداي سجدات شکر نموده همعنان نصرت و همرکاب فتح بعد از نیمروز باردوي مقدّس متوجّه شدند - و تا سه روز دیگر بتقریب انتظام بعضے امور توقّف نموده تمامی آن سرکار را به خواجه عبد المجید آصف‌خان مکرمت فرمودند - و چون در مبادي این عزیمت والا نذر فرموده بودند [که بعد از حصول فتح پیاده متوجّه روضهٔ منوّرهٔ خواجه معین‌الدّین چشتي قدّس سرّه (که در اجمیر نورگستر است) توجّه فرمایند] زمانے (که از قلعهٔ چیتور مراجعت فرمودند) پرتو ضمیر آن شهسوار دولت بایفاي نذرے (که از صدق عقیدت مرکوز خاطر اقدس بود) تافت و تا اردوي ظفرقرین پیاده آمدند - و روز فروردین نوزدهم اسفندارمذ ماه الهي موافق شنبه(۳) بیست و نهم شعبان کوس مراجعت بلند آوازه ساخته از اردوي معلّی همچنان پیاده قدم صدق در راه نهادند و منزل بمنزل در شدّت حرارت هوا و تفسیدگي ریگ بیابان بقدم شوق راه قطع میشد - و با آنکه حکم عالي بود (که عساکر اقبال سواره مي‌آمده باشند) امّا مقرّبان بساط اخلاص را از سعادت موافقت گزیر نبود - چندے از خاصان حریم عزّت در سایهٔ حضرت پیاده میرفتند - چون قصبهٔ ماندل مضرب خیام اقبال شد شگونه قراول (که پیشتر باجمیر رفته نوید آمدن رایات اقبال را رسانیده بود) بسرعت آمد - و از منزویان تجرّد گزین آن روضهٔ مقدّسه عرائض بدرگاه جهان‌پناه آورد که حضرت خواجه درخواب درآمده فرمودند که پادشاه صورت و معني از حق‌اندیشي و خداپرستي حسن ظن بمن مسکین کرده پیاده عزیمت زیارت دارد - بهر روشے (که دانند) آن قافله سالار راه حقیقت را ازین اندیشه باز دارند - که اگر او قدر بزرگي خود دانستي کجا نظر بر من خاک‌نشین کوي طلب انداختي - چون این عرائض بمسامع اقبال رسید آنحضرت ازان منزل سوار دولت شدند و روز آسمان بیست و هفتم اسفندارمذ ماه الهي موافق یکشنبه هفتم رمضان خطّهٔ اجمیر از ورود اقدس مطلع اقبال گشت - و از یک‌منزلي پیاده بدستور معهود متوجّه زیارت شدند - و بے آنکه بدولت‌سراي مخیّم اقبال نزول فرمایند از گرد راه بطواف روضهٔ قدسیّه توجّه فرموده آداب زیارت بتقدیم رسانیدند - و جمیع مجاوران و معتکفان آن حواشي قدس را بمراسم اشفاق و افضال کامیاب ساختند - و تا ده روز دران خطّهٔ فیض‌انتما متوجّه مبدأ فیّاض بوده باستفاضهٔ انوار صوري و معنوي استمداد داشتند *

و از جملهٔ سوانح اقبال (که در ایّام محاصرهٔ قلعهٔ چیتور روي نمود) آن بود که سلیمان

(۲) نسخهٔ [۱] حرب علي (۳) در [همگي نسخها] سه شنبه - اما همه غلط مینماید *

حاکمِ بنگاله بتازگي خطبه بنامِ نامیِ حضرتِ شاهنشاهي خواند - و بمنعم خان خانخانان ملاقات نموده کرگ‌آشتي کرد - و شرحِ این‌سرگذشت آنست که ازان باز [که مبارز خان (که بعدلي‌نامزدِ زبانِ شهرت است) کافر نعمتي نموده مدّعیِ فرمان‌روائي شد] تاج خان کرراني با برادران گریخته به‌بهار آمد - و (چه دران ایّام که محمّدخان حاکمِ بنگاله سرِ شورش داشت - و چه بعد ازو در زمانِ بهادر) پیوسته گریزت و نفاق را رواج بخشیدے - تا آنکه بعد از کشته شدنِ عدلي در جنگِ بهادر بعد از مدّتے بهادر نیز بمرگِ طبعي در گذشت - و برادرِ خردِ او جلال الدّین دعویِ ریاستِ بنگاله و بهار کرد - تاج خان و برادرِ او گاه در مخالفت و گاه در موافقت بسر مي‌بردند - و طرحِ آشتي و آشنائي بخان‌زمان انداخته نفاق آرای بودند - و بعد از سرگذشتِ بسیار جلال الدّین نیز در گذشت - و ریاستِ بنگاله و بهار بتاج خان قرار گرفت و بعد از اندک فرصتے (که بفنونِ رنگ وریو تاج‌خان بر ولایتِ بنگ و بهار استیلا یافته بود) رختِ هستي بر بست - و سلیمان برادرِ خردِ او بحکومتِ بنگاله و بهار و آنحدود استقلال یافت و با خان‌زمان طرحِ دوستي انداخته در ثباتِ کارِ خود کوشید - و استقلالِ غریب بهم رساند افغانانِ بے سر همه گردِ او فراهم آمدند - و خزینه جمع کرد - و فیلِ فراوان بدست آورد و (چون خان‌زمان بکردارهای خود گرفتار آمده بسزا رسید - و حضرتِ شاهنشاهي حکومتِ جونپور و آن نواحي بمنعم خان خانخانان مکرمت نموده معاودت فرمودند - چنانچه پیش ازین نگاشتهٔ قلمِ وقائع‌نویس شده) زمانیه (که اساس‌نهادهٔ خان‌زمان بود) اسد اللّه‌خان حراستِ آن از جانبِ خان‌زمان داشت - دریذولا (که کرسیِ حیاتِ او ریخته شد) اسد اللّه از سخافتِ رای کس پیشِ سلیمان فرستاده حاکمے طلبداشت • که زمانیه را باو سپرده خود در حرام‌نمکي فرو شود - خانخانان چون برین‌معني اطّلاع یافت کسانِ فرستاده او را مستمال گردانید - و چون از سعادتِ ذاتي بهره داشت نصیحت‌پذیر گشته آنجا را بقاسم مشکي گماشتهٔ خانخانان سپرد و خود پیشِ خانخانان آمد - و لشکرِ افغانان (که بخیالِ زمانیه آمده بود) بے بهره باز گشت لودي (که بعقل و تدبیر و سعادت در زمرهٔ افغانانِ مذکور امتیاز داشت - و وکیلِ مطلقِ سلیمان در کنارِ آبِ سون بود) چون خانخانان را مردِ آهستهٔ صلاح جوی مصالحه‌طلب دانست طرحِ دوستي افکنده ایمنیِ ملکِ خود را از آسیبِ صدماتِ افواجِ شاهنشاهي باین رنگ اندیشید و میانِ او و منعم خان بتحف و هدایا و رسل و رسائل مبانیِ رابطهٔ رسمي استحکام گونه یافت و درین وقت (که رایاتِ جهانگشا به تسخیرِ چیتور نهضت فرمود) سلیمان در مقامِ استیصالِ راجهٔ آدیسه و ابراهیم شد - و چون از منعم‌خان خانخانان خاطرجمع نداشت در چنین‌هنگامِ فرصت

(که رایاتِ جهانگشا بتسخیرِ قلعهٔ چیتور متوجّه بود) بوسیلهٔ لودي محرّکِ سلسلهٔ یکجهتي شد که خاطر ازو جمع سازد - و طرحِ مصافات انداخت - و بعد از مراسلاتِ اتّحاد و مفاوضاتِ یکدلي قرار داد که خانخانان بدیدنِ او آید - تا در مواجهه اساسِ رابطه را استحکام دهد - و خطبه و سکّه را بالقابِ گرامیِ شاهنشاهي مزیّن گرداند - خانخانان را رای بران قرار گرفت که پیشِ سلیمان رفته سر رشتهٔ ظاهر را انتظام بخشد - هرچند خیرخواهانِ دوربین ازین اندیشهٔ ناصواب ممانعت نمودند گوش نکرده با سه‌صد کسِ گزیدهٔ خود و محبّ علي خان و ابراهیم خان اوزبک و لعل خان بدخشي و کوچک علي‌خان پسرِ میر سلطان ویس قبچاق و میرهاشم برادرِ ابوالمعالي و هاشم خان و متعلّقانِ این مردم (که مجموع هزار کس باشند) به پتّنه روان شد - لودي آمده رسمِ تعظیم و احترام بجای آورد - و بعد ازان بایزید پسرِ کلانِ سلیمان آمد - و پنج شش کروه (که از پتّنه ماند) سلیمان باستقبال آمده باحترام دریافت - اوّل خانخانان جشن داشته سلیمان را بمنزلِ خود طلبید - و محفلی آراسته ترتیب داد - روزِ دیگر سلیمان لوازمِ مهماني بجای آورد و منبر را بنامِ مقدّس سربلند گردانید - و نقود را بسکّهٔ اقدس افتخار بخشیده پیشکشهای لایق داد و جمعے از اعیانِ او شور انگیز بوده تحریکِ گرفتنِ منعم‌خان کردند - که رایاتِ عالي بتسخیرِ چیتور مشغول است - و اکثرِ اُمرای بزرگ درخدمتِ حضور اند - خانخانان را (که کارش بانجام رسانیدیم) تا پای‌تخت کسے (که مدافعه نماید) نیست - لودی چون ازین غدر آگاهي یافت سخنانِ هوش‌افزا درمیان آورده گفت که با چنین صاحب‌اقبالی (که سال بسال لمعاتِ دولت‌افزائیِ او بر ممالک مي‌تابد) درِ مخالفت زدن از عقلِ دوراندیش دور است - و دیگر آنکه خانخانان یکے از بندهای تربیت‌کردهٔ او ست - بزرگانِ تائیدیافتهٔ ایزدي امروز بر هر مسکین (که نظرِ عاطفت اندازند) خانخانان میشود - از قصدِ این مردمِ معدود چه گشاید - دیگر مثلِ ابراهیم مخالفے در کمین داریم - چگونه این اراده تمشیت خواهد یافت - اگرچه سلیمان پذیرای نصیحت شده بود امّا سایرِ افغانان (که مدهوشِ بادهٔ جهل بودند) این سخن گوش نکرده در فتنه میزدند - منعم‌خان این خبر شنیده بلطائف‌الحیل اردوی خود گذاشته بکنگشِ لودي با معدودے جریده برآمد، بعد ازانکه بسیارے از راه طی شد افغانانِ تیره رای اطّلاع یافتند - و چون کار از دست رفته بود بغیر از طرزِ ملائمت کارے دیگر پیش نگرفتند - بایزید و لودي جریده پیشِ خانخانان آمده اعزاز و اکرام بجای آورده برگشتند - و منعم‌خان از آبِ گنگ گذشته دو سه منزل آمده بود که فتح‌نامهٔ چیتور رسید - و موجبِ هزار گونه تقویتِ اولیای دولت شد - و سلیمان با دلِ جمع روی به بنگاله آورده در انصرامِ مهمّاتِ خود اشتغال نمود - و ملکِ اُدیسه (که بتخانهٔ جگنّاتهه درآنجاست)

بفريب گرفت - و راجهٔ آنجارا ببد عهدي كشت - و ابراهيم مذكور (كه نه عقل درست داشت و نه بخت بلند - و سرگردان تيهٔ حيرت گشته براجهٔ مذكور پناه برده انديشهٔ سروري بخود مي برد) بقسم و تزوير اورا بچنگ آورده بعدم خانه فرستاد - و منعم خان نيز بخاطر مطمئن بانتظام معاملات خود پرداخت *

آغاز[2] سال سيزدهم الٰهي از جلوس مقدّس شاهنشاهي يعني سال فروردين از دور دوم

* شعر *

اى ديده گشاى دور بينان * سرمايه دهِ تهي نشينـــان
دستي كه فتاد نفسِ خود راي * در مطرحِ سيل بے سر و پاى

بياورئ اقبالِ روز افزون سخن بدينجا رسيد - و لختي بارِ دل بسبكي روى آورد - امّيد كه بفروغ افزائئ صبحِ سعادت دل را روشنئ تازه و زبان را نيروى نو پديد آيد - و نفس نفس فياوارِ[3] دشوار آساني و شايستگي پذيرد *　　* شعر *

مرا چون هاتفِ دل ديد دمساز * برآورد از رواقِ همّت آواز
بهـــارِ نو برآر از چشمهٔ نوش * سخن را دست بافِ تازه درپوش

درين هنگامِ عشرت ابتسام (كه موكبِ مقدّسِ شاهنشاهي بعد از فتحِ قلعهٔ چيتور در عرصهٔ اجمير فيض بخشِ عالميان بود) موكبِ نو روزِ سعادت افروز رسيد - و رايتِ جهان آراى نيّرِ اعظم در شرف خانهٔ حمل ارتفاع گرفت - و حصونِ غنچه بتيز دستئ نسيمِ بهار[4] گشوده شد - و عساكرِ نباتات چمن آراى روضهٔ اعتدال گشتند *　　* شعر *

بگسترده فرشے ز ديباى چين * بر ۲ پيكرِ هفت كشور زمين
دران بزمگهٔ شادي آراستند * مهان[5] را بخواندند و مي خواستند
نمودند مهـــر و فزودند كام * گزيدند يار[6] و گرفتند جـــام

بعد از گذشتنِ سه ساعت و نه دقيقه از شبِ پنجشنبه يازدهمِ رمضان (٩٧٥) نهصد و هفتاد و پنج هلالي تحويلِ سعادت اكليل روى نمود - و آغازِ سالِ سيزدهمِ الٰهي يعني سالِ فروردين

. (٢) در [نسخهٔ ز] اين عنوان را بعد (سخن را دست باف تازه درپوش) آورده - و در [بعضے نسخه] عبارت عنوان چنين است آغاز دور دوم از جلوس اقبال ابد پيوند شاهنشاهي يعني سال فروردين سيزدهم سنين الٰهي (٣) فياوار بروزن سزاوار بمعنئ كار و صنعت و پيشه (٤) در [بعضے نسخه] بهاري (٥) نسخهٔ [ح] جهان را - يعني همگي اهل دنيا را (٦) نسخهٔ [ى] بار *

(که سال اوّل است از دورِ(۲) دوم) شد - امّید که هزاران دور و قرن بعدل این خدیو صورت و معنی خاصیت بهار داشته باشد - آنحضرت بدولت و اقبال بعد از اتمام لوازم طوف(۳) و انصرام جشن نو روزی روز اسفندارمذ پنجم فروردین ماه الٰهي موافق روز دو شنبه پانزدهم رمضان لوای مراجعت از خطّهٔ اجمیر بمستقرّ اورنگ سلطنت ارتفاع دادند - و از راه میوات بانبساط شکار نهضت فرمودند در اثنای شکار قراولان رکاب اقبال نشان بیشهٔ شیر دادند - سلسلهٔ شوق حضرت شاهنشاهي بشکار آن مقدس بجنبش درآمد - شیر شکارانه توجّه فرمودند - چون نزدیک نیستان رسیدند ناگاه شیرے مهیب بیرون دوید - مقرّبان بساط عزّت عنان اختیار از دست داده بخدنگ جان ستان بزمین درختند حضرت شاهنشاهي آن تیز دستي را نه پسندیدند - و حکم فرمودند که دیگر هر درنده (که از بیشه برآید) بے حکم مقدّس کس گرد او نگردد - حضرت درین حرف بودند که شیرے دیگر بهزار سهمگینی شیر(۴) نخستین برآمده رو بروی حضرت خرامنده گشت - ملازمان رکاب دولت را از مشاهدهٔ این حال موی بر تن علم شد - امّا بموجب حکم مقدّس هیچکس یارای اقدام بر دفع او نداشت و انحضرت سواره بچشم(۵) شیر نگریسته تیرے بروزدند - و شیر از فرط تهوّر زخمي شده همچنان بصلابت خرامان خرامان بر بلندي برآمده خشمگین نشست - آنحضرت از اسپ فرود آمده ایستادند - و دلاوران شیر افکن بر دور او دایره کشیدند - و حضرت بندوقی سر راست کرده بجانب او انداختند که بکنج دهان خورده از بناگوش او پوست مال رفت - دریوقت شیر خشمگین شده پیش آمد - آنحضرت در صدد آن شدند که تیرے دیگر حواله کنند - و قابو مي طلبیدند و بهرجانب (که آنحضرت توجّه میفرمودند) شیر همان جانب نگاه(۶) میکرد - و قابو چنانچه باید دست نمي داد *

از زبان مقدّس شاهنشاهي(۷) شنیدم (که از حضرت جهانباني جنّت آشیاني نقل میفرمودند) که عادت ایزدي چنان رفته جمع (که بشکار شیر برآمده اند) هرکس (که تقدیر بران رفته است که از دست او شیر شکار شود) پیوسته نگاه شیر بجانب او مي بود - میفرمودند چندین مرتبه (که بنفس مقدّس متوجّه شکار شدیم) این معني مشاهده شد - و بتجربه پیوست - القصّه چون قابو بدست نمي افتاد بدستم خان فرمودند که پیشتر رو - تا به نگاه کردن بجانب تو قابو بدست افتد - عادل پسر شاه محمّد قندهاري (که معاتَب(۸) شده بود) دانست که همانا حکم پیش رفتن

(۲) در [چند نسخه] دورهٔ (۳) در [چند نسخه] طواف (۴) در [بعضی نسخه] از شیر نخستین
(۵) در [چند نسخه] بچشم شیر شکار (۶) نسخهٔ [ا] میگردید (۷) نسخهٔ [ح] حضرت شاهنشاهي
(۸) نسخهٔ [د] معاتب بود *

ملازمانِ رکابِ معلّی شده - از عقبِ حضرت او هم تیر و کمان در دست روان شد - شیر متوجّهِ عادل گشت - چون نزدیک رسید عادل به تیر درآمد - و بمقتضای سرنوشت خطاکرد - شیر آمده در پنجهٔ خود برو انداخت - آن زبردستِ توانا نیز حمله کرده بشیر در آویخت - و دستِ چپ خود را در دهنِ او انداخته دست دیگر بخنجر برد - چون تقدیر در امرے دیگر رفته‌بود خنجر به بندِ نیام مستحکم شد - تا گسیختنِ بند شیر دستِ عادل فرو خائید - بعد ازان خنجر کشیده دو زخم بر دهنِ شیر انداخت - بارِ دوم دستِ راستِ او را بدهن گرفت - دریں‌اثنا دلاورانِ بساطِ حضور از هر جانب شتافته بشمشیر کارِ شیر تمام ساختند - و دریں میان بعادل هم زخمِ شمشیرے رسید - و آن بهادرِ شیردل مدّت چهار ماه بر بسترِ رنجوری افتاده در جانکندن بود - عاقبت بهمان زخمهای عنیف و سرایتِ سمّیّت باعضای رئیسه در دارالخلافهٔ آگره در گذشت - و همانا که این مکافاتِ بے ادبی‌ست (۲) که با پدرِ خود کرده بود - و مجملی ازین سرگذشت آنکه آن بےحفاظ با زنِ دیوانِ پدر سروکار داشت - و آن عفّت‌منش دل بمرگ نهاده تن باو نمیداد - و پدر او را ازین کارِ ناشایسته باز میداشت - روزے آن بے اعتدال از نصیحتِ پدر بشورش درآمده شمشیرے باو حواله کرد - فی‌الواقع اگر در بازپرسِ الٰهی و در انصاف‌گاهِ ایزدی عادل بهمین سزا از وبالِ آن کردار برآید سود برداشته‌باشد - آنچنان جریمهٔ عظیمه را کجا امثالِ این‌امور پاداش تواند شد *

القصّه بعد فراغ از انبساطِ شکار اردوی معلّی را (که در نواحیِ الور نزولِ سعادت فرموده بود) روانه ساختند - و خود بدولت و اقبال از راه نارنول جولانِ اقبال فرموده بمعسکرِ اقبال پیوستند و ازانجا شکار کنان روزِ اسفندارمذ پنجمِ اردی‌بهشت ماهِ الٰهی موافقِ چهار شنبه پانزدهم شوّال ظلالِ اجلال بر دارالخلافهٔ آگره انداختند - و جهانیان بنشاطِ ابد و عشرتِ پاینده کامیابِ صورت و معنی گشتند - و دریں سالِ فرخنده قدسی‌القاب حاجی بیگم بعد از زیارتِ حرمین شریفین و ایصالِ خیرات و مبرّاتِ عظیمه بمستحقّانِ آن امکنهٔ گرامی رجوع بممالکِ محروسه نموده بدیدارِ مقدّسِ قبلهٔ جان و دل و پادشاهِ صورت و معنی مسرّت انزای شدند *

و از سوانحِ انتهاضِ عساکرِ منصوره است بتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور (که در رصانت و استحکام ثانی‌اثنینِ قلعهٔ چیتور تواند بود) و بموجبِ حکمِ مقدّس از میانهٔ راه عنان‌تاب شدن و بدفعِ فتنهٔ میرزایان رو بولایتِ مالوه آوردن - و تفصیلِ این سرگذشتِ اقبال طراز آنکه (چون موکبِ جهانگشای بعد از فتحِ قلعهٔ چیتور بمرکزِ خلافت رجوع فرمود) برضمیرِ مقدّسِ شاهنشاهی بالهامِ دولت چنان پرتو انداخت که بعضے از سران و سرداران را (که در یورشِ چیتور بسعادتِ خدمتِ دولت‌پذیر

---

(۲) نسخهٔ [ح] بے اعتدالی‌ست *

نبوده اند - یا دیر تر رسیده) بتسخیر قلعهٔ رنتنبهور (که سنگِ راهِ موکبِ امن بوده) نامزد فرمایند بمقتضای این اندیشهٔ صایب صادق‌خان و باباخان قاقشال و سمانجي‌خان و صفدرخان و بهادرخان و دوست‌خان سهاري و دیگر اُمرای عظام را بسرکردگی اشرف خان باین خدمتِ دولت پیرای رخصت فرمودند - عساکرِ اقبال قدرے راه طی کرده پیش و پس میرفت - مسرعانِ جهان نورد خبر آوردند که ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین‌میرزا جمعی کثیر از اوباشانِ پراگنده را فراهم‌آورده از دیارِ گجرات بمملکتِ مالوه رسیده اند - و حصارِ اُجین را (که معظم امصارِ آن ولایت است) در محاصره دارند - و ازین‌ممر غبارِ تفرقه از ساحتِ جمعیّتِ آن بلاد سر برکرده ٭

و سرگذشتِ این مشتی شرارت‌انگیز آنکه [چون در هنگام نهضتِ موکبِ مقدّس بتسخیرِ قلعهٔ چیتور از نواحیٔ قلعهٔ گاگرون شهاب‌الدّین احمدخان‌را با بسیارے از اُمرای عظام (مثل مرادخان و شاه بداغ خان) بر سرِ میرزایان فرستادند] میرزایان نهیبِ کوکبهٔ اقبالِ شاهنشاهي شنیده و مصاف بافواجِ قاهره از حوصلهٔ طاقتِ خود بیرون دیده بصوبِ گجرات شتافتند - و بچنگیز خان غلام سلطان محمود گجراتي (که بعد از شهادتِ سلطان بر قلعهٔ جانپانیر و سورت و بروچ[۲] کوس تسلّط و استقلال میزد) پیوستند - و او دران‌وقت قصدِ گرفتنِ احمدآباد کرده بر سرِ اعتمادخان میخواست لشکر کشد - آمدنِ میرزایان را مغتنم دانسته بجمعیّت تمام بر سرِ او رفت - و در حوالیِ شهر معرکهٔ نبرد گرم کرد - و اعتمادخان را شکست داده احمدآباد را متصرّف شد - چون از میرزایان درین پیکار کارهای نمایان سر برزد چنگیز خان تفقّد نموده در حوالیٔ بروچ ایشان را بجایگیرهای مناسب ممتاز ساخت - و چون آب و گلِ اینها بغبارِ فتنه سرشته بود آنجا نیز دستِ تطاول دراز کردند - و از خود سري بعضی‌محال و مواضع تصرّف نموده آن عرصه را بقدمِ بےاعتدالي پیمودن گرفتند - چنگیز خان بدفعِ اینها لشکرے گران فرستاد - در مصاف بر لشکر غلبه نمودند و چون تابِ مقابله بچنگیزخان نداشتند گردِ حوادث انگیخته بولایتِ خاندیس رسیدند - و آنجا هم بساطِ امنیّت نوردیده بقصدِ مالوه برآمده درحواشیٔ اُجین نطعِ فتنه گستردند - مرادخان جایگیردارِ اُجین و میرزا عزیزاللّه دیوانِ سرکارِ مالوه پیش ازان بدو روز برمفاسدِ خیالِ اربابِ فتنه اطّلاع یافته در تعمیر و تاسیسِ قلعهٔ اُجین اهتمام نموده پای ثبات محکم کردند ٭

چون خبرِ این فتنه و فساد بموقفِ عرض رسید بمقتضای شکوهِ سلطنت و قانونِ عدالت، منشورِ اقبال از مکمنِ عظمت اصداریافت که افواجِ قاهره (که بتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور پیش شتافته اند) دفعِ این فتنه‌را مقدّم داشته متوجّهٔ مالوه شوند - اُمرا کاربندِ حکمِ پادشاهي شده بصوبِ مالوه

---

(۲) در[اکثر نسخه] بهروج ٭

عنان‌تاب گشتند - و در عین اشتداد باران عرصه‌پیمای همّت شدند - و حضرت شاهنشاهي چندے از اُمرای گرامي مثلِ قلیج‌خان و خواجه غیاث‌الدّین‌علي قزویني را (که ببخشي‌گري جنودِ اقبال اختصاص یافته بود) از بساطِ حضور جدا ساخته ضمیمهٔ عساکرِ نصرت‌قرین فرمودند *

چون افواجِ قاهره بسرونج رسید شهاب الدّین احمد خان (که جایگیردار آنجا بود) بسامانِ شایسته بأُمرا پیوست - و در سارنگپور شاه بداغ خان (که حکومتِ آنجا داشت) ملحق شد و میرزایان از استماعِ سطوتِ افواجِ قاهره پای تمکین از دست داده و دست از پای نشناخته بروز و روزگارِ سیاه (۲) مندو رویه فرار نمودند - مراد‌خان و میرعزیزالله دیوان و سایرِ اُمرای‌عظام عنانِ همّت بتعاقب مصروف داشتند - میرزایان از صیتِ قدوم لشکرِ منصور از مندو برآمده سراسیمه خود را بآبِ نربده زدند - و جمعی کثیر از همراهانِ آن گروهِ ادبارمند رختِ زندگاني بموج‌خیزِ فنا دادند - و دران نواحي خبرِ قتلِ چنگیزخان بغدرِ جهجهار خان حبشي و تفرقهٔ گجرات شنیده آنرا مفرے (۳) عظیم خیال کرده روی ادبار بآن سمت آوردند - اُمرای نصرت پیوند تعاقب نموده بر ساحلِ نربده رسیدند - و چون تسخیرِ گجرات در گروِ وقتِ دیگر بود بے حکمِ مقدّس زیاده برین اقدام ننموده طریقِ مراجعت پیمودند - جایگیرداران مالوه بجایگیرِ خود ماندند - و دیگر اُمرا (مثل اشرف خان و قلیج خان و صادق خان و خواجه غیاث الدّین علي) همعنانِ نصرت و اقبال متوجّهِ آستان بوسِ مقدّس شدند - و در دارالخلافهٔ آگره بزمین بوسِ معلّی سربلندي یافتند و بواسطهٔ آنکه بمسامعِ علیّه رسانده بودند (که در رفتن و تعاقب نمودنِ مخالفان تکاسل (۴) و تساهل نموده اند) روزے چند معاتب گشتند - و چون پرتو ظهور یافت (که سخن سازانِ فتنه اندوز خبرِ غیرِ واقع اشتهار داده بودند) مشمولِ مراحمِ خسرواني شدند - و میرزایان رانده و مانده همعنانِ جوقِ اوباش بگجرات رسیدند - و ولایتے از حاکم خالي یافته قلعهٔ جانپانیر و سورت را بے جنگ و جدل گرفتند - و ابراهیم حسین میرزا بقلعهٔ بروچ رسید - رستم خان غلام ترک (که خواهرِ چنگیزخان در خانهٔ او بود) قلعه را مضبوط ساخته متحصّن شد - و اهلِ فتنه محاصره کرده تا دو سال بر دورِ آن نشستند - و رستم‌خان همواره از قلعه برآمده مي‌تاخت - و کارنامهای رستمي بجا مي‌آورد - چون بے‌سر بود و از امداد و اعانت ناامّید در صلح زده قلعه داد - و بغدر و مکرِ اربابِ شرارت جانش نیز از حصارِ بدن برآمد - و ماجرای میرزایان و عاقبتِ کارِ این هرزه درایان درین شگرفنامهٔ اقبال بجای خود رقمِ توشیح و نقشِ توضیح خواهد پذیرفت *

---

(۲) نسخهٔ [ا] بروزگار سیاه (۳) نسخهٔ [ا ح] مقرے عظیم - و در [بعضی نسخه] فوز عظیم
(۴) در [بعضی نسخه] تکاهل و تساهل *

و از سوانح آنست كه اُمراى اتكه خيل را از حدودِ پنجاب تغيير داده دارائى آن ديار به حسين قلي‌خان (كه از نيكو خدمتي بخان جهاني ممتاز شده بود) تفويض فرمودند - بر ضمائرِ ديده ورانِ دور بين مختفي نماند كه نخلبندانِ معاني پادشاهي را بباغباني نسبت داده اند چنانچه [باغبان آرايشِ باغ را به پيرايشِ درخت و برداشتنِ آن از جائى و نشاندن بجائى ديگر و ناپسنديدنِ انبوه و شاداب داشتن بقدرِ اعتدال و كوشيدن بنشو و نما بمقدارِ صالح و استيصالِ اشجارِ بد سرشت و قطعِ اغصانِ ناراست و تفريقِ دوحاتِ عظيمه و پيوند كردنِ بعضى ببعضى و تمتّع گرفتن بميوهاى گوناگون و گلهاى رنگارنگ و استظلال نمودن در هنگامِ حاجت و امثالِ آن (كه در علمِ فلاحت مقرّر شده) انتظام مي‌بخشد] همچنان[2] پادشاهانِ دوربينِ دادگر بتهذيب[3] و تاديب و سياست مراعاتِ احوالِ ملازمان فرموده چراغِ حكمت مي‌افروزند - و لواى هدايت مي‌افرازند - هرگاه (جمعى باهم يك‌دل و يك‌زبان بوده فراهم آيند - و كثرتِ هجوم و وفورِ ازدحام ظاهر شود) اوّلا بجهتِ اصلاحِ احوالِ خود شان و ثانيًا بجهتِ رفاهيتِ عمومِ سكنۀ ملك آن اجتماع را متفرّق مي‌سازند - هرچند امرى ناملايم ازان كثرت معلوم و مظنون نباشد اين تفرقه سرمايۀ جمعيّت است - چه از آشوبِ بادۀ مردافكنِ دنيا و بدمستيِ تنك شرابانِ اين خمخانۀ هوش ربا ايمن نتوان نشست - خصوصًا وقتى كه فتنه اندوزان و سخن‌سازان و تبه كاران فراوان باشند - و غفلت در نهادِ بشريّت مركوز - بنابرين تمهيد دانش تائيد راى مملكت آراى شاهنشاهي اقتضاى آن فرمود كه اُمراى اخلاص منشِ اتكه خيل را (كه مدّتي مديد در پنجاب فراهم‌آمده انتظام بخشِ آنحدود بودند) تغيير محال نموده و بدولتِ بساط بوس سربلند ساخته بانتظامِ ولايتي ديگر كامياب سازند - هرچند [در سوابقِ ايّام (چه دران وقت كه خان‌كلان بكابل رفته بود - و چه دران زمان كه ميرزا حكيم با معدودے محاصرۀ لاهور نموده) سخنانِ غريب دربارۀ اين عقيدتمندان مذكور ساختند] در پيشگاهِ باطنِ مقدّس (كه جامِ جهان‌نماى اسرارِ كوني و الٰهي ست) همگي آن سخنان بفروغِ صدق روشنائي نه پذيرفت - ليكن بمقتضاى همان‌قانون (كه واجبِ دينِ سلطنت است) قرار يافت كه مجموعِ اُمراى پنجاب و جايگيرداران آن سركار را طلبيده دارائى آن ولايت را بعهدۀ بعضى ديگر از مخصوصانِ بساطِ قرب تفويض فرمايند - دران هنگام (كه موكبِ مقدّس فتحِ قلعۀ چيتور كرده بمستقرّ اورنگِ سلطنت رسيد) منشورِ اقبال بطلبِ اُمراى پنجاب شرفِ اصدار يافت و اين سعادت‌اساسان بتارك ادب شتافته در شهريور ماهِ الٰهي موافقِ ربيع الاوّل (۹۷۶) نهصد و هفتاد و شش در دارالخلافۀ آگره بسعادتِ زمين‌بوس كامياب شدند - و بعد از اندك فرصتى سركارِ سنبل

(۲) نسخۀ [ب ج] همچنين (۳) نسخۀ [ى] بتهديد ه

بجایگیر میر محمّد خان اختصاص گرفت - و سرکار مالوه بقطب‌الدّین محمّد خان مکرمت شد و سرکار قنّوج به شریف خان مخصوص گشت - و جمیع فرزندان رفعت‌پیوند و منتسبان این قبیلهٔ جلیله را بجایگیرهای شایسته ممتاز ساختند - و چون میرزا کوکه پیوسته ملازم بارگاه حضور بود جایگیر اورا در پنجاب بحال خود گذاشتند - و آن ولایت را بحکومت حسین‌قلي‌خان مقرّر ساخته از سرکار ناگور طلب فرمودند - دران هنگام (که موکب جهان‌گشای بعزیمت فتح قلعهٔ رنتنبهور داعیهٔ نهضت داشت) از گرد راه رسیده غبار آستان معلّی را سرمهٔ دیدهٔ اقبال خود ساخت - و درین یورش دولت‌افزای بدوام خدمت همعنان سعادت بود - و چون موکب مقدّس بعد از فتح قلعه و تسخیر آن ولایت بمستقرّ سریر خلافت ورود اقبال فرمود او را با برادرش اسمٰعیل قلي خان بانتظام بخشی پنجاب رخصت فرمودند *

و درین سال اقبال‌پیرای شهاب‌الدّین احمدخان بموجب حکم مقدّس از سرکار مالوه رسیده دولت زمین‌بوس دریافت - و رای جهان‌آرای چنان اقتضا فرمود که (چون مظفّر خان را اشتغال مهمّات ملکي و مالي از اندازهٔ اقتدار بیرون است) بخالصات شریفه چنانچه باید نمي‌تواند رسید لایق دولت آنست که یکی از کاردانان رعیّت‌پرور و دیانت‌منش جدّ آور را مخصوص این خدمت عالي گردانند - که همگي همّت را مصروف این کار ساخته انتظام شایسته نماید - بنابرین اندیشهٔ دولت‌افزا شهاب‌الدّین احمد خان را (که از صفات مذکوره بهرهٔ عظیم داشت) بخدمت خالصه نامزد فرمودند - و او بسعي شایسته این خدمت را دلخواه انتظام داد - و (چون خالصات بسیار و دیانت کیشان بل عنان‌گرفتهای کم تصرّف کم پیدا میشوند) او ضبط هرساله را (که متضمّن اخراجات فراوان و مشتمل تصرّفات مردم بود) برطرف ساخته نسقی قرار داد - و بجزو وا رسیده متغلّبان را از پای انداخت *

نهضت موکب مقدس شاهنشاهي بتسخیر قلعهٔ رنتنبهور

مالش گردن‌کشان عصیان سرشت (که کلاه گوشهٔ استکبار کج نهاده دماغ شوریدگي در سر دارند) چون تربیت فرمان‌برداران اطاعت‌منش (که زیر بار انقیاد خمیده قامت گرم رفتار اند) بر ذمّهٔ اقتدار سلاطین والا شکوه (که در انتظام عالم کمر اجتهاد بسته اند) گزیده ترین[2] عبادات نشاهٔ تعلّق است - و المنةلله که خاطر ملک‌آرای مملکت پیرای شاهنشاهي این دیدن ستوده را همواره پیش‌نهاد همّت جهانگشای دارد - چنانچه بمیامن اقبال روز افزون آنحضرت

(۲) در [بعضی نسخه] آئین

زمان زمان عرصهٔ دلگشای هندوستان از خس و خاشاک مفسدانِ تمرّد پیشه صافتر جلوه می‌نماید (چون قلعهٔ رفعت‌اساسِ چیتور بسطوتِ سلطنت مفتوح شد - و سرکشانِ فتنه سرشت فیل‌مالِ عساکرِاقبال گشتند) توجّهِ اسنی برتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور که عدیلِ اوست پرتو انداخت - و [چون مکرّر اُمرای نصرت‌اعتصام بفتحِ آن تعین شده بودند - و هر مرتبه امرے (که سببِ توقّفِ این کار شگرف باشد) پیش‌آمد - و همانا که مسبّبانِ کارگاهِ تقدیر عطیّهٔ فتحِ آنرا بنهضتِ موکبِ مقدّسِ شاهنشاهي بار بسته بودند] لاجرم بالهامِ دولت نیّرِاین مطلبِ ارجمند درین هنگام سعادت پیوند از مطالعِ توجّهِ آنحضرت سر برزد - و روزِ آذر نهم دی ماهِ الهي موافقِ دوشنبه غرّهٔ رجب نهضتِ راياتِ عاليه بتسخيرِ اين حصارِ والا شکوه اتّفاق افتاد - و بجهتِ استمدادِ همّت از بواطنِ خلوتیانِ حظائرِ قدس مرور از راهِ دارالملکِ دهلي روی نمود - و دران امکنهٔ متبرّکه استفاضهٔ انوار فرمودند - خصوصًا بمرقدِ معطّرِ سریرنشینِ سلطنتِ صوري و معنوي حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني مشرّف شده معتکفانِ حواشیِ آن مکانِ معلّی را تفقّداتِ خسروانه فرمودند و همچنین مجاورانِ جمیعِ مراقد و بقاعِ رفیعه را بجزائلِ خیرات و مبرّات امتیاز بخشیدند - و دامانِ امّیدِ تهي‌دستانِ شهر را بعطایای نبیله گرانبار ساختند - و در حوالیِ قصبهٔ پالم (که در نواحیِ شهر واقع است) طرحِ شکارِ قمرغه فرموده بصیدِ عشرت پرداختند - و دران عرصهٔ نشاط موردِ انواعِ انبساط گشته دادِ شکارِ صوري و معنوي دادند - و ازانجا شکارکنان براهِ ولایتِ میوات نهضت فرمودند و در شهرِ الور ظلالِ معدلت گسترده سمندِ نهضت پیشتر جولان دادند ٭

و ازقضایای عبرت‌بخش آنکه در حدودِ قصبهٔ لال‌سوت فیلِ منسکهه (۲) (که از فیلانِ نامیِ حلقهٔ خاصه بود) بر فیلِ شیخ محمّد بخاري از روی مستي دوید - و آن فیل را بدو دندانِ خود چنان برداشت که موجبِ تعجّبِ نظّارگیان شد - و اثرِ زور بسینهٔ آن فیلِ نامي رسید - و بعد از دو روز رختِ هستي بر بست - مادهٔ فیلِ او تا سه روز ازین(۳) واقعه گردِ آب و دانه و علف نگشت هرچند سعي بیشتر شد میلِ او کمتر یافتند - تا آنکه روزِ سیوم از فرطِ اندوهِ جدائیِ مصاحبِ خود جان داد - رابطه را هرگاه در(۴) حیوانات این چنین تاثیر باشد در آدمي خود چه کارها که بظهور نیاید امّا کسے را سلسلهٔ قیاس بآدم‌صورتانِ بیمعني نکشد - که این‌گروه را پایه از جمادات فرود تر است و بالجمله اربابِ‌معني را از دیدِ این سانحه چراغِ هوش افروخته شد - و ساده‌لوحانِ مکتب‌خانهٔ اخلاص‌را لوحِ تعلیمِ عقیدت بدست افتاد - و حضرتِ شاهنشاهي بعد از طیِّ منازل و قطعِ مراحل

---

(۲) در [بعضی نسخه] منسک (۳) در [اکثر نسخه] ازین رو گرد (۴) در [چند نسخه] در چندین حیوانات این تاثیر باشد ٭

روز انيران سيم بهمن ماهِ الهي موافقِ سه شنبه بيست و يكم شعبان ساحتِ ظاهرِ قلعهٔ رنتنبهور را مخيّمِ سرادقاتِ اقبال ساختند - و اين قلعه در ميانِ كوهستان واقع شده - و بايں تقريب ميگويند كه همه‌قلعها برهنه‌اند - و اين جوشن پوش - و نامِ اصلِ اين‌قلعه رنتهپور (۲) است - و رن نامِ كوچه ايست بلند سركوبِ آن - و بايں تركيب نامزدِ زبانِ شهرت گشت - و اين قلعه ايست در غايتِ رفعت و رصانت كه كمندِ انديشه بكنگرهٔ ارتفاعِ او نرسيده - و منجنيقِ وهم بديوارِ تصاعدِ او كارگر نيفتاده * * شعر *

يكي كوه ديدند سر بر سماک * نه از رنجِ دستِ كس و آب و خاک
برو بر (۳) حصارے كه از روزگار * نكرده برو مرغِ فكرت گذار
ثريّا درو پايهٔ اوّلين * نديده بگيتي حصارے چنين (۴)

و دران ايّام رايِ سرجن‌هاڈا بران قلعه دستِ تسلّط (۵) داشت - و بانواعِ وجوه و جهاتِ استحكامِ آن نموده و سامان و سرانجامِ آن داده و از تبهراني آمادهٔ جنگ شده مدارِ نخوتِ خود را بران سنگ‌پاره نهاده بود - حضرتِ شاهنشاهي روزِ ديگر از نزولِ اجلال از بيرونِ تنگيِ (كه مضربِ خيامِ اقبال بود) برآمده با معدودے از مقرّبانِ بساطِ قدس بتماشايِ كوهستان توجّه فرمودند - و بر بالايِ (۶) آن شتافته فراز و نشيبِ قلعه را بچشمِ دوربين نظّاره كردند - و صورتِ فتحِ آن را در آئينهٔ خيال در آورده نطاقِ همّت بر تسخيرِ آن بستند * * شعر *

چنين گفت خاقانِ روشن روان * كه اى نامور يادگارِ جهان
بتوفيقِ يزدانِ جان آفرين * در اندازم اين حصن‌را بر زمين

و بموجبِ حكمِ گيتي‌گشايِ بخشيانِ كارآگاه دورهٔ آن‌كوه را (كه قلعه بر قلّهٔ آن آساس يافته بود) مورچل بمورچل بر عساكرِ فتح تقسيم‌نمودند - و درياي لشكر محيط‌وار آن دوره را گرد كرده موج‌خيزي و سيلاب‌ريزي نمودن گرفت - و راهِ درآمد و برآمد بر اهلِ قلعه بحدّے بسته شد كه باد را دران‌تنگناي مجالِ گذر نبود - متحصّنان سرگرمِ توپ‌اندازي شدند - هنگامهٔ آتشبازي گرمي پذيرفت - و صواعقِ قهر بر خرمنِ هستيِ مخالفانِ سيه‌بخت اشتعال گرفت *

---

(۲) نام اين قلعه پيش ازين حسب تحقيق جناب بلخمن صاحب رنتنبهور نوشته آمد اما ازينجا معلوم ميشود - كه رنتهپور است - زيراكه ميگويد كه رن نام كوچهٔ است سركوب آن قلعه - پس قلعه اسفل آن كوه واقع است - لهذا رنتهپور ميگويند - يعني شهريكه ته‌كوه رن است - و بعد ازين هرجا كه تذكرهٔ نام اين قلعه خواهد آمد رنتهپور نگاشته خواهد شد (۳) در [بعضے نسخه] بُد (۴) در [اكثر نسخه] جز اين (۵) نسخهٔ [ى] تصرف (۶) در [چند نسخه] بالاى رن شتافته *

و از سوانح ایّام محاصره آمدن مهدي قاسم خان است بدرگاه معلّی از سفر حجاز - او از شورش دماغی که پیدا کرده بود بے رخصت عالي از ولایت گدهه (که حکومت آنجا داشت) این سفر اختیار کرد - و خجلت زده از راه عراق بقندهار آمد - و ازانجا درحوالی رنتهپور بدولت بساط بوس استسعاد یافت - و اسپان عراقي و دیگر نفائس امتعه بنظر اقدس درآورد - و ازانجا (که شیمهٔ کریمهٔ حضرت شاهنشاهي آنست که در برابر گناهگاران خود شرمگین مي‌باشند) آثار مروّت و فتوّت بظهور آورده بتفقّدات گرامي خلعت امتیاز بخشیدند - و سرکار لکهنؤ و آنحدود بجاگیر او مقرّر ساخته بار مرتبهٔ امارت بار مفوّض داشتند *

آغاز سال چهاردهم الٰهي از جلوس مقدّس شاهنشاهي
یعني سال اردي‌بهشت از دور دوم

درین هنگام (که رایات اشراق پذیر شاهنشاهي در محاصرهٔ قلعهٔ رنتهپور بود) کوکبهٔ لشکر بهار بلند شد - و عطر نوروز عالم را فرو گرفت - دهن غنچه بار شد - و آتش گل شعله فشان گشت * * شعر *

نو بهارے چو طبع برنایان * تازه تر از دماغ دانایان
آتش‌افشان زگل حصار چمن * تازه جولان سپاه سرو و سمن
سنبلستان ز هر طرف انبوه * طرب انگیز تر ز سایهٔ کوه
لاله در دشت چون بدست لوا * رعد در ابر چون بکوه صدا
باد لبریز فیض صبحگهان * عطر پیچیده در دماغ جهان

از میامن شاهنشاهي ملک ظاهر طراوت و نزاهت عالم باطن گرفت - و نیّر اعظم عطیّه بخش عالم بعد از هفت ساعت و نه دقیقه از شب جمعه بیست ودوم رمضان (۹۷۶) نهصد و هفتاد و ششم شعشعهٔ شکفتگي بشرف‌گاه انداخت - و سال چهاردهم (که سال اردي بهشت الٰهي ست از دور دوم) بخرّمي و خجستگي آغاز شد - و نسیم بهار از شکفتن گل اشارت نوید فتح بعالمیان در داد مرغان چمن بمرغولهٔ نشاط فاتحهٔ اقبال بر خواندند - چون بعد از تعمّق و امعان نظر یقین شد که صعود بر مدارج فتح و عروج بر معارج نصرت جز بتوسّل ساباط (که سرکوب گردن‌کشان باشد) امکان‌پذیر نیست باندیشهٔ اقبال‌اساس قاسم خان میر برّ و بحر بتاسیس مبانئ آن عمارت مامور شد و راجه تودرمل (که[۲] حلّ و عقد وزارت باو مفوّض بود) نیز بجهت مزید اهتمام این امر خطیر

---

(۲) نسخهٔ [ه] که در حل و عقد وزارت بود *

محکوم حکم معلّی گشت - کار پردازانِ کارگاه دولت ساباطِ رفیع نزدیک درهٔ رن بنیاد نهادند بنّایانِ چابک‌دست و خارا تراشانِ سخت بازو و حدّادان و نجّاران و سایر عمله و فعلهٔ عمارت کمرِ همّت درین کار بستند - و در اندک فرصتی بدستیاریِ همّتِ این دو اخلاص‌پیشهٔ سعادت‌گزین کار بسیار پیش رفت - و رفعتش بحصار دست و گریبان شد - و ضربزنهای بزرگ (که هر یکی را بر زمینِ مسطّح بدویست جفت گاو بهزار جرّ ثقیل کشیدن مشکل بود - و هرکدام سنگِ شصت منی و غلولهٔ[2] هفت‌جوشِ سی منی میخورد) در چنین کوهستانِ پُر نشیب و فراز بآن راههای مار پیچ (که به پیچ و تابِ سخن تعبیر نپذیرد) بهمّتِ عالیِ حضرتِ شاهنشاهی (که عقده گشای صوری و معنوی ست) کهارانِ آهنین‌بازو و حمّالانِ سنگین‌دوش برده بربالای کوهچهٔ رن (که مورچلِ بادشاهی بود) محاذیِ قلعه نگاه داشتند - و بموجبِ حکمِ معلّی آغازِ انداختن کردند - و عزیمت بنیاد بر انداختن نمودند - در هر انداختنی صدا درکوه پیچیده صخرهٔ صمّا را گوش باز میکرد و در هر مرتبه رخنه در دیوارِ قلعه می‌افتاد - و خانها بگرد میرفت *

سورجن را از صورتِ این‌حال دودِ حیرت از دماغ برخاست - و گرد از دمار او سر بر زد آبروی غرورِ او ریخته شد - و آتشِ پندارِ او فرو نشست - و در سلخِ ماهِ رمضان (که غرّهٔ فتح بود) بر زبانِ مقدّسِ شاهنشاهی گذشت که (اگر اهلِ قلعه امروز بزمین‌بوس نیامدند) فردا که عیداست فتحِ ما قلعه خواهد بود - سورجن از سطوتِ عظمت دل بای‌داد - و توسّل بشفاعتِ مقرّبانِ بساطِ اقدس جسته پسرانِ خود دوده و بهوج[3] را بدرگاهِ معلّی فرستاد - و اینها بوساطتِ بعضی از اعیانِ بارگاهی بسعادتِ زمین‌بوس کامیاب گشته جبههٔ ضراعت بر آستانِ صدق گذاشتند - و استدعای عفو جرائمِ پدر کرده التماسِ سجدهٔ درگاه نمودند - و ازاجا (که محیطِ بخششِ شاهنشاهی همواره در جوش‌است) گوشِ امّیدِ ایشان بجواهرِ مکارم گران شد - و خلعتِ عفو پوشیده کامیابِ آمال پیشِ پدر شتافتند - و از غرائبِ امور (که دران‌روز بظهور آمد) آنست که (چون پسرانِ سورجن را بخلعت[4] پوشاندن از پرده سرای بادشاهی بیرون آوردند) یکی از راجپوتانِ خون‌گرفته (که همراه آنها بود) خیالِ تنگ ضمیمهٔ سودای ذاتیِ او شده باندیشهٔ باطل چنان دریافت که مگر پسرانِ سورجن را حکمِ گرفتن نفاذ یافته است - از هواخواهی بشورش درآمده در مقامِ کشیدنِ شمشیر شد - بپاکداس[5] سکروال[6] نوکرِ راجه بهگونت داس نزدیک بود - در مقامِ منع و نصیحت شد - آن اجل‌رسیده شمشیر باو حواله کرد - آن سره مرد از جای نرفت - و بموعظت

(۲) نسخهٔ [د] گولهٔ (۳) نسخهٔ [ج] بهودج - و نسخهٔ [ط] بهوجراج (۴) نسخهٔ [ح] خلعت پوشانده (۵) در [بعضی نسخه] پیاکداس (۶) در [بعضی نسخه] سکراول *

درآمد که کار من سهل است - آشنای یکدیگریم - ازین شورش بگذر - که غلط دانسته - و کج رفته آن عربده کار درین مرتبه باز مقید نشده بجانب دولتخانهٔ پادشاهي دوید - و پورنمل پسر کانتهه سجاوت[۲] را شمشیر رساند - و یک دو کس دیگر را نیز زخمي ساخت - و شیخ بهاءالدین مجذوب بداوني را (که دران حواشي، از نظارگیان جمال اقدس بود) بزخم شمشیر دونیم کرد - درین اثنا یکے از نوکران مظفرخان رسیده اورا از هم گذراند - حضرت شاهنشاهي را سنوح این قضیه موجب تعجب شد - پسران سورجن اگرچه تقصیرے نداشتند و معاتب نشدند اما لختی در بار گران خجالت فرو رفتند - و همان زمان مشمول عواطف شاهنشاهي شده مبتهج و مسرور پیش پدر شتافتند - و ببشارت اقبال گوش هوش او را شاهراه قوافل سرور ساختند - سورجن حوصلهٔ خواهش خود فراخ دیده برای آنکه گرانبار عزت گردد معروضداشت که (اگر یکے از خاصان بساط قرب دست اطمینان بر فرق عبودیت من نهاده مرا بدولت آستانبوس سربلند سازد و کلاه گوشهٔ مرا[۳] از حضیض مذلت باوج عزت رساند) موجب افتخار روزگار من خواهد بود حضرت شاهنشاهي نظر بر عواطف ذاتي فرموده ملتمس او را بموقف قبول بلندي بخشیدند و حسینقلیخان را باین خدمت مامور ساختند - حسینقلي خان چون نزدیک بقلعه رسید سورجن باستقبال شتافته دریافت - و بآئین آداب بخانهٔ خود برده لوازم اکرام بجای آورد - و بالتفات شاهنشاهي استمالت یافته روز ماه دوازدهم فروردین ماه الهي موافق سهشنبه سیوم شوال از قلعه برآمده ناصیهٔ نیاز بآستان معلی آورد - و پیشکش گران با کلیدهای قلعه (که از زر و سیم ساخته بود) نثار درگاه معلی ساخت - و مشمول جلائل الطاف شاهنشاهي شده در حصار امن و امان درآمد و بوسیلهٔ خاصان بساط عزت التماس نمود که سه روز در قلعه بوده بنه و بار خود برآورد - آنگاه حصار را بملازمان درگاه سپرده بسامان و سرانجام لایق تارک امید براه دارالخلافه گذارد - و درین مرتبه فرزندان او ملازم رکاب مقدس باشند - آنحضرت بنده نوازي فرموده ارادهٔ او را بسمع رضا مقرون ساختند - و بانواع تفقدات دامن آرزوی اورا گران ساخته رخصت فرمودند - و حکم معلی به برخاستن عساکر نصرت‌اعتصام نافذ شد - و سورجن لبریز دعا و ثنا بقلعه درآمده تا سه روز اموال و احمال[۴] و منتسبان خود را بیرون کشیده قلعه را با انبارها و جمیع آلات و ادوات قلعه‌داري بموجب حکم معلی بمهتر خان (که از خاصان عتبهٔ عبودیت است - و در سلک امرای عظام انتظام دارد) سپرد - و تسخیر چنین قلعهٔ سپهر ارتفاع (که فرمان‌روایان والا شکوه را بامتداد ایام و شهور

---

(۲) در [بعضی نسخه] سنجاوت - و در [بعضی] نجاوت (۳) در [چند نسخه] کلاه گوشهٔ سعادت مرا
(۴) در [چند نسخه] احمال منتسبان •

میسّر نشده بود - و سلطان علاؤ الدّین یکسال مشقّتِ عظیم بتقدیم رسانیده دست تصرّف بران یافت) حضرتِ شاهنشاهي را بتائیدِ اقبال در عرضِ یکماه مفتوح شد - روز دیگر آنحضرت سوار دولت بران قلعه تصاعد فرموده بچترِ اقبال سایه گستر شدند - و غلغلِ اللّه اکبر دران کوهِ فلک شکوه پیچید و نوای مبارک بادي از مقدّسانِ عالمِ علوي بلند شد * 　　* شعر *

در هرطرف (که چشم گشائي) نشانِ فتح * در هرطرف (که گوش نهي) مژدهٔ ظفر

(چون بدستیاریِ اقبال ارتفاعِ علمِ فتح و رایتِ ظفر باوجِ عیّوق رسید - و انتظامِ مهمّاتِ قلعهٔ رنتهپور و انتساقِ آنحدود بر طبقِ مراد صورت بست) بموجبِ حکمِ گیتي مطاع خواجه جهان و مظفّر خان با اردوی بزرگ از راهِ راست روانهٔ مستقرِّ خلافت شدند - و حضرتِ شاهنشاهي خود بدولت و اقبال با خاصانِ رکابِ قدس روی توجّه بخطّهٔ اجمیر و زیارتِ روضهٔ[۲] منوّرهٔ فیض بخش معینیه آوردند - و هر روز بنشاطِ شکار پرداخته نهضت میفرمودند - تا آنکه عرصهٔ دلگشای آن شهرِ متبرّک بمیامنِ نزولِ اجلال موردِ وفودِ برکات شد - و آنحضرت بآدابِ انکسار زیارتِ مرقدِ مقدّس نموده استفاضهٔ انوار فرمودند - و نقودِ گرامي در دامنِ احتیاجِ مجاورانِ آن بقعهٔ شریفه ریختند و همچنین تا یک هفته (که موکبِ معلّي دران دارالکرامت بود) هرروز بزیارت و استمدادِ همّت توجّه مینمودند - و در ذهاب و ایاب غایتِ تعظیم و اکرام بتقدیم میرسانیدند - بعد از ادای مراسمِ زیارت و لوازمِ داد و دهش عنانِ مراجعت بسمتِ دارالخلافهٔ آگره تافتند *

چون عرصهٔ قصبهٔ آنبیر مهبطِ انوارِ جلال شد راجه بهگونت داس (که آن قصبه موطن و مسکنِ او بود) بقدمِ اخلاص پیش آمده بقواعدِ ضیافت پرداخت - و بجلائلِ پیشکش سربلندِ سعادت گشت - و موکبِ معلّي ازان منزل کوچ بر کوچ نهضتِ اقبال فرمود - در اثنای راه خبرِ پدرود کردنِ دربار خان جهانِ گذران را بمسامعِ اجلال رسید - در هنگامِ توجّه بصوبِ اجمیر از اشتدادِ بیماري رخصتِ دارالخلافه گرفته بود - بسرنوشتِ آسماني دران مصرِ اقبال در گذشت و ازانجا (که باطنِ اقدسِ آنحضرت معدنِ مروّت و مردمي ست - و فطرتِ اشرف بقدردانیِ مراتبِ اخلاص مجبول) ازین سانحه بغایت اندوهگین شدند - و بر خاطرِ مهربان گران آمد و (چنانچه در عالمِ تجرّد و تفرّد صبر و سکون در امتثالِ این امور شایسته است) همچنین نا شکیبائي و بےآرامي در عالمِ تعلّق پسندیده - آنگاه از چنین پادشاهِ بسیار مخلص هرآئینه این معني زنگ زدای جوهرِ عقیدت است[۳] - و آن مخلصِ وفاکیش نزدیک بهای سنگِ پادشاهي (که سابقًا گنبدے بر سرِ آن بنا یافتهبود) بموجبِ وصیّتش مدفون شد - و فرزندانِ او مشمولِ عواطف

(۲) نسخهٔ [ج] روضهٔ متبرکهٔ منورهٔ (۳) در [اکثر نسخه] شد *

شاهنشاهي گشتند - ایزد سبحانه این شهنشاه مخلص نواز اخلاص‌دوست را بقرون و دهور برمسند دولت و اقبال داشته غبار ملال پیرامون ضمیر همیشه بهارِ او نگذاراد[۲] * شعر *

خدایا تا مدار[۳] است آسمان را * مکن زین پادشه خالي جهان را

فلک چون خاتمش زیرنگین باد * کلید عالمش در آستین باد

و بالجمله بعد از طيِّ منازل و قطع مراحل روز سي و یکم اردي بهشت ماه الهي موافق چهارشنبه بیست و چهارم ذي‌القعده بردارالخلافهٔ آگره ظلال جلال گستردند - و در مرکز ارکِ شهر در بنائي محل (که مجدّداً اساسش بمعماري همّت بلند سر بفلک کشیده - و ارکانش بمهندسيِ حکمِ معلّي مرصوص‌البنا گشته بود) نزول اقبال فرمودند - و ابوابِ معدلت و مکرمت بر عالمیان گشوده بهجت آرای گشتند *

تسخیر قلعهٔ کالنجر بدستیاریِ اولیای دولت قاهره

نسائم نصرت (که از مهبّ اقبال وزیدن گیرد) گلهای بساتین مراد در تبسّم آید و اغصانِ فتح باثمارِ افضال گران بار شود - و اذواقِ عشرت کامیاب گردد - از چهار رکن دولت منادي کنند - و از شش جهت اقبال نوید شادي رسانند - و مصداق این‌معني آنکه در روز سي[۴] و دوم امرداد ماه الهي موافق سه‌شنبه[۵] بیست و نهم صفر (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفت منهیان اقبال نوید فتح قلعهٔ کالنجر بمسامع اجلال رسانیدند - و آن قلعه ایست برکوه اساس یافته در رفعت و متانت با بنیای حصار سپهر همسنگ * شعر *

راه جوید اجابت از پي آن * بر فرازش اگر کنند دعا

تا ببالا ز رفعتـــش بینند * همه امروزش از پس فردا

و این قلعه را راجه رامچند والیِ ولایت پنه متصرّف بود - در ایّام ادبار افغانان از بجلي خان پسرخواندهٔ بهار[۶] خان بنقدے گران‌مند بدست آورده در تحت تملّک و تسلّط خود داشت درینولا (که افواج ظفر لوا بتسخیر قلعهٔ رنتهپور نهضت میفرمود) فرمانِ گیتي‌مُطاع بنام مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر و دیگر اُمرا (که بسمت شرق جایگیر دار بودند) رفعت نفاذ یافت که باستظهار اقبالِ جهان‌گشای شاهنشاهي بهمّتِ عالي و خاطرے خرسند تسخیرِ قلعهٔ کالنجر نمایند - اُمرای دولت ابد پیوند امتثالِ منشورِ مقدّس نموده باهتمام عظیم قلعه را

---

(۲) نسخهٔ [ح] نگرداناد (۳) در [چند نسخه] مراد است (۴) در [بعضی نسخه] سي و یکم (۵) نسخهٔ [ط] یکشنبه - و در [چند نسخه] شنبه (۶) در [بعضی نسخه] بهادرخان *

محاصره کردند - و کار بر قلعه‌نشینان تنگ گرفتند - چنانچه هیچ یکی سر از قلعه بیرون نمي‌توانست کرد چون طنطنهٔ فتحِ قلعهٔ چیتور و رنتهپور در گوشِ گردن‌کشانِ آفاق پیچیده‌بود هر کرا دیدهٔ دوربین بتوتیای هوش قدرے بینائي داشت بغیر ازانکه سرِ استکبار بر زمینِ اطاعت نهد گزیر نبود راجه رامچند (که پرتو[۲] از جوهرِ شعور داشت) خبرِ وصولِ موکبِ مقدّس بمستقرِ خلافت شنیده امان طلبید - و قلعه را بملازمانِ عتبهٔ اقبال سپرد - و مقالیدِ قلعه را با جلائلِ پیشکش مصحوبِ وکلای معتمد بآستانِ معلّی ارسال داشته آدابِ مبارک‌بادِ فتوحاتِ عالیه (که بتازگي از مکمنِ غیب روی نموده بود) بتقدیم رسانید - و این دور اندیشي و پیش‌بینیء او بموقعِ استحسان پیوست و وُکلای راجه مشمولِ الطاف گشتند - و حکومت و حراستِ آن قلعه بمجنون‌خان قاقشال مقرّر شد و بمیامنِ اقبالِ شاهنشاهي اینچنین قلعه (که عقابِ اندیشهٔ فرمانروایانِ پیش هرگز بر فرازِ کنگرهٔ علوّاو ننشسته) بے‌محنتِ نبرد و پیکار مسخّرِ اولیای دولت شد *

و از سوانح آنکه رسولِ راجهٔ کچلي[۳] (که در اقصای هندوستان بنزدیکِ ولایتِ ملیبار[۴] است) بزمین بوسِ درگاه والا سربلند شد - و انواعِ اخلاص‌مندیِ آن را بموقفِ عرضِ مقدّسِ شاهنشاهي رسانید - این راجه بمال و ملک در میانِ زمینداران آن ناحیت علمِ تفرّد افراشته (بواسطهٔ آنکه وقتي از تجرّد نژادانِ عالمِ انفراد بیکي از فرقهٔ جوگیان سعادت یافته است) در سالی یکبار بلباسِ آن گروه درآمده در احترامِ این‌طبقه اهتمام میکند - این راجه در عالمِ مثال شکوهِ صوري و معنويِ حضرتِ شاهنشاهي را مشاهده نموده در سلکِ مخلصان و معتقدان درآمده پیوسته از مسافران احوالِ گرامي پرسیدے - و همواره در مقامِ آن بودے که نفائسِ اسبابِ آن دیار و خلاصهٔ اموالِ خویش را بدرگاهِ معلّی فرستاده عرضِ عقیدت نماید - لیکن بواسطهٔ بُعدِ مسافت و توسّطِ جزائر و جبال و سنگِ راه شدنِ مدّعیان و اعدا او را این امنیّت دست ندادے - و کسے از مردمِ او این‌سفرِ دور را (که در میانِ دشمنان براه آزار رود) اختیار نکردے - دریغولا وزیر زادهٔ او از درست‌بیني و بے‌تعلّقي به هستیِ[۵] موهومِ خویش این خدمت را متکفّل شد - که اگرچه بسامان و سرانجام واسباب و اموال قطعِ این راه بالفعل صورت نمي‌یابد امّا مجرّدانه همّت درین‌کار مي‌گمارم و بتکاپوی هرچه تمامتر خود را بآن درگاه میرسانم - هم حقِ خدمتِ صاحبِ خود گذارده شرحِ ارادتِ او میکنم - و هم خود را بنظرِ حقیقتِ اساسِ شاهنشاهي رسانده اسبابِ سعادتِ جاوید سرانجام میدهم - چون وزیر زاده پیشِ پدر و مادر عزیز بود رخصتِ[۶] عزیمت نمیدادند

---

(۲) نسخهٔ [ه] پرتوے (۳) نسخهٔ [ط] کچلي (۴) در [بعضي نسخه] ملبار (۵) نسخهٔ [ی] به همتيِ (۶) در [بعضي نسخه] رخصت غربت - و نسخهٔ [ح] رخصت نمیدادند *

آخرِ کار خواهي نخواهي آن سعادت‌مند بهزار گونه سعي رخصت گرفته متوجّه شد - راجه گفت اگرچه بهترینِ متاعِ عالم (که اخلاصِ حقیقي ست) بران درگاه میرساني لیکن اداي حقوقِ نشأهٔ تعلّق ناگزیر است - و اگر تمامِ جواهر[۳] و اموالِ مرا بدان درگاه برند چه نماید - و چه قدر داشته باشد - خصوصًا آنچه (تو درینصورت تحفه تواني برداشت - و از مهالک و اخطارِ طریق محفوظ ماند) چه مقدار خواهد بود - لیکن پیشِ من کارد ست ساختهٔ حُکماي پیشینِ این‌دیار که بطلسمات و نیرنجات[۴] کار پردازیها کرده آنرا بانجام رسانده اند - اگرچه بحسبِ ظاهر نمودے و مالیّتي ندارد امّا خاصیتِ او آنست که هرگاه اورا بآماسے مساس نمایند دفع شود - این نادرهٔ وقت را بتو مي‌سپارم که درجوفِ عصا مخفي کرده همراه بري - تا وسیلهٔ یادکردِ من گردد آن ایلچيِ حق‌گذار بآن راه آمد - و مدّتها دور دورِ بساطِ عزّت مي‌بود - و راهِ عرض نمي‌یافت تا آنکه بوسیلهٔ راجه بیربر حقیقتِ او بعرضِ اقدس رسید - و آن مسکینِ نوازِ غریب پرور اورا طلبداشته کامروا ساخت - و او بعد از زمین‌بوسِ عبودیت و عرضِ اخلاصِ خود آن‌تحفه را بنظرِ اقدس درآورد - و محفوفِ عاطفت گشت - و بعد ازان رخصت گرفته متوجّهِ موطن[۵] شد - و آن کارد امروز در خزینهٔ عامره موجود است - و بارها از زبانِ اقدسِ شاهنشاهي شنیده‌ام که میفرمودند از دویست کس متجاوز اند (که کارِ شان بمردن افتاده بود) بسببِ مساسِ این‌کارد صحّت یافتند و مُبدعِ جهان‌آرا چنین قدرتِ کاملهٔ خویش را بارقهٔ ظهور بخشید - کسے را (که نیّت والا و همّتِ عالي باشد) ایزدِ جهان‌بخشِ[۶] جان‌آفرین آرزوئے (که در باطنِ فیض‌مآثرِ او نرسد) بے مدّتِ کسے در کنارِ دولتِ او نهد - چه جاي دولتے که خواهانِ آن باشد - دانا داند که چگونه آن مراد را آراسته باینِ بزرگِ صورت و معني روزي گرداند - چنانچه وجودِ سعادت افزاي فرزندِ گرامي‌ست که شهریارِ گیتي‌آرا همواره بهٔبیتِ[۷] نیازمندي از درگاهِ الٰهي دریوزه مي بود - و درین سال آن فرخنده امنیّت بظهور آمد - و خدیوِ جهان و جهانیان کامیابِ خرّمي و شادکامي شدند ٭

ولادت سعادت‌پرتو دري جهان‌افروز برج دولت و اقبال

گوهر شب‌تاب درج عظمت و اجلال

شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم

خدیوِ جهان نگارندهٔ صورت برآرندهٔ معني چون نشأهٔ ظاهر و باطن را کامروا گشت

---

(۲) در [چند نسخه] حق (۳) نسخهٔ [د] اسباب و اموال (۴) نسخهٔ [ب] ترکیبات (۵) در [بعضے نسخه] وطن (۶) در [چند نسخه] جان بخش جهان‌آفرین (۷) در [بعضے نسخه] به‌بیعت نیازمندي ٭

برای شایستگیِ خطابِ خود (که در ملکِ تعلّق ازان گزیر نباشد) جوبای فردے از بنی‌نوع شد هرچند بیشتر جست‌وجوی نمود کمتر یافت - مبشّرانِ عالمِ باطن و مخبرانِ جهانِ ظاهر هرکدام بزبانِ خاص در وقتِ مخصوص آگاه گردانیدند که اینچنین شخصے (که همزبانیِ آن خلاصهٔ مکوّنات را سزد) از خود پدید باید آورد - و بتکاپویِ همّت از ایزدِ جان‌بخش جهان‌آرا فرزندے التماس کرد - تا هم رموزدانِ بزمِ مقدّسِ شاهنشاهي گشته خطابِ مستطاب را درخور باشد و هم دریای فیضِ ایزدي (که از چندین هزار ادوار تربیت یافتهٔ انظارِ قدسیّهٔ الٰهي بذاتِ اقدسِ پادشاهي رسیده است) سر(۲) در ملکِ تکوّن(۳) نهد - و این سلسالِ افضال چشمه بچشمه و جدول بجدول همواره روان باشد - و طبقاتِ انام درخورِ استعدادِ خود از موائدِ فوائدِ صوري و معنوي بهره‌مند گشته در عادات(۴) و عبادات سرگرم باشند - پادشاهِ خداپرست (که از ایزد جز او مسألت ننموده) در مقامِ خواهشِ این عطیّهٔ والا شد - دادارِ بزرگ (که ناخواسته ملکِ صورت و معني کرامت فرموده - و آنچه در حوصلهٔ روزگار نگنجد باین یکتا بندهٔ خود بخشیده است) دانای دوربین داند که اینچنین یگانهٔ جهان اگرازان همه دارِ مهربانِ خود طلبد چگونه گوهرے والا کرامت خواهد فرمود در اندک زمانے دلائلِ حصولِ این مقصدِ بلند بظهور آمد - و ازانجا که شیمهٔ کریمهٔ این شاهنشاه حقائق‌پناه آنست [که باوجودِ گنجوریِ خزائنِ بےمنتهای معرفتِ ایزدي از درویشان و تجرّدگزینان و خداشناسان (که دست از همه بازداشته عمدهٔ مرضیّاتِ الٰهي را در نکوهشِ نفسِ خود دانسته در ریاضات و مجاهدات اهتمام دارند) استمداد مي‌فرمایند - و لوازمِ نیازمندي (که از بزرگان گوهرےست گرامي) بجای آورده همواره گردِ دلهای غبارآلودِ صحرایِ طلب گشته هنگامهٔ افاضه و استفاضه را گرم دارند] دریغولا(۵) [چون انوارِ خداشناسي و ایزدپرستي و ریاضت‌کشي و حقیقت‌ورزیِ شیخ سلیم در قصبهٔ سیکري (که از فرِ مقدمِ شاهنشاهي دارالخلافه گشته مسمّی بفتحپور است) مي‌تافت - و بوسیلهٔ شیخ محمّد بخاري و حکیم عین‌الملک و جمعے دیگر از مقرّبانِ سریرِ خلافت (که راهِ سخن داشتند) بمسامعِ اقبال رسیده بود] رای جهان‌آرای بران قرار گرفت که مطالعِ نیّرِ اقبال را با بعضے از منسوبانِ سرادقاتِ عصمت در فتحپور برده در قرب و جوارِ شیخ آرامش دهند - و دران فضای رفیع محلِّ پادشاهي اساسِ عالي یابد - تا شیخ بزرگوار نیز همّت بسته در حصولِ این‌دولتِ عظمیٰ متوجّهِ مبدای فیّاض شود - و برکاتِ قرب و جوارِ او در ظهورِ این مطلب معین گردد - و نیز [چون حضرتِ واهب‌العطایا جلّت آلاؤه پیشتر ازین شهریارِ دادگر را

---

(۲) نسخهٔ [د] سر در ملک کمون ننهد - و نسخهٔ [ه] سر در کمون ننهد (۳) نسخهٔ [ی] کون
(۴) نسخهٔ [ی] در عبادات و طاعات (۵) در [بعضے نسخه] کیشي •

فرزندے چند عنایت کرده برای هزاران حکمت (که یکی ازان قدردانی و افزونی شوق در تحصیل آن گوهر بےبها باشد) برگرفته بود - و عوام تهمت آنرا برمکان انداخته حرف سرئی و هرزه درائی میکردند] آن پیشوای ملک صوري و معنوي خواست که بتغیر مقام و تبدیل مکان مهر خموشي بر ژاژخایان هنگامهٔ عام نهاده آید - بنابرین اندیشهٔ نظام بخش حق اساس (چنانچه بخاطر اقدس راه یافته بود) تحقیق[٢] پذیرفت - و همواره از خدای بسیار بخش خود امیدوار بوده انتظار مقدم دولت افزای آن گوهر یکتای خلافت مي‌بردند - تا آنکه در دارالخلافهٔ فتحپور بطالع بیست و چهار درجهٔ میزان بعد از گذشتن هفت گهري[٣] از روز رشن هیزدهم شهریور ماه الٰهي این سال فرخنده موافق غرّهٔ ماه آب سال (۱۸۸۰) یکهزار و هشتصد و هشتاد رومي مطابق یازدهم بهمن ماه سال (۹۳۸) نهصد و سي و هشت قدیمی یزدجردي مصادق روز دین بیست و چهارم شهریور ماه سال (۴۹۱) چهارصد و نود و یک جلالي و موافق سال (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفت هلالي (که روز بهجت افروز غرّهٔ غرّای دولت و اقبال بود) بساعتی سعادت اندوز گوهر یکتای خلافت از نهانخانهٔ صدف بطون بساحل وجود قدم نهاد - و اختر سعادت از افق اقبال طلوع نمود * * شعر *

بباغ مجد و معالي گل نشاط شکفت * نهال دولت و دین را برے پدید آمد

مُنهیان اقبال و مبشّران فرّخ‌فال این نوید دولت افزا را در دارالخلافهٔ آگره بمسامع عزّ و جلال رسانیدند روزگار صلای نشاط عام در داد - و نغمهٔ انبساط در مغز زمانه بپیچید * * شعر *

دوران بنشاط مجلس آراست * ساقي بنشست و شیشه برخاست
بزمے زبنای عمر خوشتر * ساقي زحریف جرعه کش تر
بستند بروزگار آئین * شد انجمنی بهار آئین
گل سرزد و بوستان برافروخت * شمع آمد و دودمان برافروخت
شد بخت چو مغز عقل هشیار * برخاست جهان به بخت بیدار
جنبید صبا بگل‌فشاني * برخاست زمین بآسماني
شاه آمد و دوستکام بنشست * در بزم[۴] بنقل و جام بنشست
هم تاج بر آسمان بیفکند * هم ناصیه کرد بر زمین بند
در داد صلای کامراني * بر خواند جهان بمیهماني
ساقي سر آبگینه بگشاد * گنجور سر خزینه بگشاد

---

(۲) در[چند نسخه] تحقق (۳) نسخهٔ [چ د ه ی] گري بلهجهٔ فارسي (۴) نسخهٔ [ح] با شیشه و رود و جام بنشست *

از بس که فشاند بر جهان دُر　*　شد دامن و جیب آسمان پُر

از جملهٔ مآثر شکر این نعمت ابد پیوند (که در روز تهنیت بظهور آمد) آن بود که جمیع زندانیان ممالک محروسه (که بجلائل جرائم بحبس ابدی محبوس قلاع بودند) برات اطلاق از سلاسل قیود یافتند - عشرت را روز بازار دیگر پدید آمد - اقبال را چشم و چراغ تازه بر افروخت - و دانش بزرگ آنست که با طبقات انام و طوائف عالم در خور فهم و دریافت هر کس سلوک واقع شود تا عالم بنظام آید - و بلاغت (که رعایت مقتضای حال مخاطب است) ظهور گیرد - و هر که از باستانی نامها آگاهی یافته میداند که بیشتر باعث شورش جهان آن بوده است که فرمانروایان عالم و بزرگان روزگار اندازهٔ دانش مخاطب را فراموش کرده فراخور عقل دور بین خود با جمهور عالم سلوک فرموده‌اند - و عامّه از نتائج عقل بزرگ این بزرگ منشان خبری نداشته‌اند - و الحق آن بدائع را کس کمتر می‌دریابد - و ازین جهت در نکال و وبال ابد گرفتار میگردد - و لله المنّه که حضرت شاهنشاهی محض تائید الٰهی (در هجوم کوته اندیشان ظاهر پرست بوده) ببدرقهٔ توفیق ازلی بر مقتضیات دانش خداداد خود نرفته با هر طایفه بل با هر فردے در خور دریافت او داد سخن داده بساط می‌آرایند چنانچه بر تیز فهمان هر طبقه اشتباه میشود چون گویم بلکه یقین آن گروه میگردد که خسرو جهان را جز این دریافتی و معرفتی نیست - و لهٰذا درینولا (که ایزد متعال چنین عطیّهٔ والا کرامت فرمود) بایستی که بسرعت هرچه تمامتر رفته بانوار دیدار فیض بخش خویش آن مولود مسعود را پذیرای نورانیت فطری (که ودیعت نهادهٔ دست غیب است) گردانیدے - لیکن [چون عموم خلائق این دیار را رسمیست قدیم که (هرگاه ایزد جان بخش بعد از تمادی انتظار چنین فرزندے سعادت پیوند کرامت فرماید) او را دیرتر بنظر گرامی پدر بزرگوار می‌آرند] آنحضرت اندازهٔ دریافت عامّه را منظور داشته در توجّه بفتحپور توقّف فرمودند - و آن نوبارهٔ چمن اقبال را دران مولد شریف داشته بزرگان با عقل و حوصله را بسربراهی مهمّات آن عاقبت محمود گذاشتند - و بمناسبات معنوی و صوری این گوهر والای بحر سعادت را سلطان سلیم نام نهادند - امّید که سلامت صوری و معنوی در کنف حضور اشرف شاهنشاهی یافته در رضامندی حضرت (که نشان خشنودی الٰهیست) کامیاب باشند - و ببرکات انفاس قدسی شاهنشاهی به پیری صوری و معنوی رسیده در بهارستان دولت سرسبز و شاداب شوند - و بموجب اشارت عالی اختر شناسان حکمت‌گزین

---

(۲) در [بعضی نسخه] محبوس (۳) در [اکثر نسخه] بر باستانی (۴) نسخهٔ [ه ح] و لله الحمد و المنه و در [بعضی نسخه] و لله الحمد - و در [بعضی] والمنة لله (۵) در [اکثر نسخه] نشاط - و نسخهٔ [ب] هنگامهٔ نشاط می‌آرایند (۶) نسخهٔ [ی] قدرت است - و در [بعضی نسخه] غیبیست *

و دانایان صناعت تنجیم (قوای آبای عُلوي و موادِّ امّهاتِ سفلي بر وجهِ احتیاط ارتباط داده) زایچهٔ طالعِ همایون بموقفِ عرضِ مقدّس رسانیدند - و (چون درمیانِ منجّمانِ یونان و هندوستان اندر اختلافي در اصول و فروعِ نجوم واقع است) بهر دو روش زایچهٔ سعادت امتزاج را رقم زدهٔ کلکِ سخن آرا مي سازد - اگر وقت وفا کند و روزگار مهلت دهد و خاطر همچنان گرمِ نشاهٔ تعلّق باشد بفرمانِ مقدّسِ شاهنشاهي و[۲] بقوّتِ دریافتِ خود از سرِنو استخراجِ زایچهٔ مذکور نموده بموجبِ قوانینِ یوناني و هندي احکام این دیباجهٔ سعادت را سال بسال مرقوم سازد - تا دستورالعملِ زایچه نویسانِ روزگار شود - و اکنون [که بفرضِ وقت و واجبِ فطرت (که خدمتِ حضرتِ شاهنشاهي ست) (با آنکه شبانروزي اوقاتِ خود مصروفِ آن دارد) چنانچه دل میخواهد نمي تواند پرداخت] کجا فرصتِ آنست که بمشاغلِ دیگر پردازد - و چون زایچهٔ (که مولانا چاند منجّم موافقِ قوانینِ یوناني استخراج نموده است) اعتماد را شایسته تر بود او را پیشتر ایراد نمود ٭

زایچهٔ طالع مسعود بطور اهل یونان

۲ خانهٔ دوم عقرب ۳ خانهٔ سیوم قوس	۱ خانهٔ اول زحل میزان	راس ۱۲ خانهٔ دوازدهم شمس عطارد سنبله ۱۱ خانهٔ یازدهم زهره اسد
۴ خانهٔ چهارم مشتري جدي		۱۰ خانهٔ دهم مریخ سرطان
۵ خانهٔ پنجم دلو ۶ خانهٔ ششم حوت ذنب	۷ خانهٔ هفتم حمل	۹ خانهٔ نهم جوزا ۸ خانهٔ هشتم قمر ثور

(۲) در [اکثر نسخه] واو عطف نیست ٭

زایچهٔ[2] طالع مسعود بروش اهل هند

۲ خانهٔ دوم عقرب ؛ ۳ خانهٔ سیوم مشتري قوس	۱ خانهٔ اول میزان	راس ۱۲ خانهٔ دوازدهم زحل سنبله ؛ ۱۱ خانهٔ یازدهم شمس عطارد اسد
۴ خانهٔ چهارم جدي		۱۰ خانهٔ دهم زهره مریخ سرطان
۵ خانهٔ پنجم دلو ؛ ۶ خانهٔ ششم حوت ذنب	۷ خانهٔ هفتم قمر حمل	۹ خانهٔ نهم جوزا ؛ ۸ خانهٔ هشتم ثور

و در تهنیتِ این عیشِ لبدي شُعرا قصائد پرداخته صلات بزرگ یافتند - یکی از دانش‌منشان * ع * در شهوارِ لجّهٔ اکبر[4] [۹۷۷] * تاریخ این ولادتِ میمنت ابتسام[3] یافت - و شخصی از فُضلا (دری برجِ شاهنشاهي) [۹۷۷] را موافقِ این لایحهٔ[5] بهجت‌بخش اندیشید - و عزیزی (گوهرِ درجِ اکبر شاهي) را

---

(۲) در [اکثر نسخه] زایچهٔ دیگر بطرز دیگر (۳) نسخهٔ [ج ه] اتسام - و در [اکثر نسخه] ارتسام

(۴) در [جملگي نسخها] چنین است - اما سنه ۹۷۷ (که مطلوب است) ازان نمي‌براید - غالبًا از کتّاب سهو و اثباتے راه یافته است - کاش چنین بودے (نو ماه برج شهنشاهي) [۹۷۷] تا تاریخ صحیح برآمدے

(۵) نسخهٔ [ا ب ح ط ی] زایچهٔ *

مطابق این عطیهٔ دولت‌بخش گردانید - و خواجه حسین مروی قصیدهٔ بنظر اقدس در آورد که مصراعِ اوّلِ هر بیتِ آن گرامی انتظام تاریخِ جلوسِ شاهنشاهی ست - و مصراعِ آخر تاریخِ ولادتِ این گوهرِ درجِ سعادت - و باوجودِ التزامِ چندین دو تاریخ غریب سلک نظامش خالی از جودتے نبود - بیتے چند ازان نوشته آمد * 　　* شعر *

۹۷۷　　۹۶۳

للّه الحمد از پیِ جاه و جلالِ شهریار * گوهرِ مجد از محیطِ عدل آمد در کنار
طایرے از آشیانِ جاه و جود آمد فرود * کوکبی از اوجِ عزّ و ناز گردید آشکار
گلبنے این گونه ننمودند بر دورِ چمن * لالهٔ زین گونه نگشود از میانِ لاله زار
شاد شد دلها که بار از آسمانِ عدل وداد * بار دنیا زنده شد کز مهر ایّام بهار
آن هلالِ برجِ قدر و جود و جاه آمد برون * وان نهالِ آرزوی جانِ شاه آمد ببار
شاهِ اقلیمِ وفا سلطانِ ایوانِ صفا * شمعِ جمعِ بیدلان کامِ دلِ امّیدوار
عادلِ کامل محمّد اکبرِ صاحب قران * پادشاهِ نامدارِ کامجوی و کامگار
کاملِ دانای قابلِ اعدلِ شاهانِ بدهر * عادلِ اعلیِ [۲] عاقل بیعدیلِ روزگار
سایهٔ لطفِ الٓه آن لایقِ تاج و نگین * پادشاهِ دین پناه آن عادلِ عالم مدار
مجلسِ ویرا سماءِ چارمین دان عود سوز * موکبِ ویرا سماکِ رامح آمد نیزه‌دار
نیّرِ برجِ وجودی گوهرِ دریای جود * از هوایِ اوجِ دلها شاه‌باز و جان شکار
پادشاها سلکِ لولوی نفیس آورده ام * هدیهٔ کانِ گرامی باز جویان گوشدار
کس نیارد هدیهٔ زین بهْ اگر دارد کسے * هرکه آرد گو بیا چیزے که دارد گو بیار
مصرعِ اوّل ز وے سالِ جلوسِ پادشاه * از دویم [۳] مولودِ نورِ دیدهٔ عالم برآر
تا بود باقی حسابِ روزهای ماه سال * وان حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار
شاهِ ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم * روزهای [۴] بیحساب و سالهای بیشمار

و از سوانحِ بهجت افزا توجّه فرمودنِ حضرتِ شاهنشاهی بشکارِ چیته است - گیتی‌خدیو همواره در مدارجِ مختلف و مشاربِ متنوّع اگرچه بظاهر مسرّت پیرای خاطرِ اقدسِ خود می‌باشند لیکن بباطن پرستشِ ایزد را اسباب سرانجام میفرمایند - هم عیارِ جوهرِ مردم گرفته میشود - و هم خبایای ملک منکشف میگردد - و بجهتِ این نیّت (شکار را وسیلهٔ چندین شناسائی ساخته)

---

(۲) در همین رسم خط تاریخ می‌برآید - اما املای صحیح بوقت اضافت چنین است (اَعالی) (۳) چنین رسم‌خط مساعدت تاریخ میکند - اگرچه خلاف اختیار جمهور است (۴) ازین مصراع (۹۷۸) و در عمارات زیادتی یاکمی یک یا دو جایز است نه در وفیات *

(۲) درا

بعبادت حقیقي اشتغال میفرمایند - ازانجمله بشکار چیته بیشتر خاطر اقدس توجّه دارد - و بجهت عید کردن او اودیها ترتیب یافت - و روش چنان بود که (چون خبر افتادن چیته دراودي میرسید) در ساعت بر گالگون باد سرعت سوار شده بآن سر منزل شوق میرسیدند - و بآئین مناسب چیته را ازان مغاک برآورده بماهران این فن مي سپردند - دربنولا بدبساط نشاط خبر رسانیدند که اودیئی (که در حدود گوالیار است) چیتهٔ زبردست دران افتاده - روز اورمزد غرّهٔ آذر ماه الٰهي موافق روز یکشنبه چهارم جمادی الاخری بر سمند دولت سوار شده تا گوالیار عنان توجّه باز نکشیدند - و بر سر چاه اودي رفته خود بنفس نفیس آن چیته را بسته بیرون آوردند و هم دربنولا خبر رسید که در حرمسرای مقدّس دخترے والا گوهر خجسته اختر روز دیبادر هشتم آذر ماه الٰهي موافق یکشنبه یازدهم جمادی الاخری از بارگاه کمون بنزهت سرای ظهور آمد نام آن خجسته ورود را خانم نهاده مسرّتها و شادیها فرمودند - اُمّید که آثار سعادت او روز افزون باشد و موجب زیادتی عمر و دولت خدیو عالم گردد - و بعد از چند روز (که انبساط شکار فرموده نشاطپیرای خواصّ و عوام شدند) رایت معاودت بمستقرّ سلطنت افراشتند - چون موکب مقدّس بحوالی دارالخلافهٔ آگره رسید بعرض اقدس رسانیدند - که دیو سلطان پسر دربار خان (که چون دیو و دد بخونریزي و فتنه انگیزي انگشت نما بود - و همواره مورد شرارت و فساد گشته بنصیحت و تادیب صلاح پذیر نمي‌شد) در حدود قبر پدر خود (که ممرّ رایات عالي بود) مسلّح و مکمّل در کمین نشسته اندیشهٔ تباه در سر دارد - بموجب حکم جهان مُطاع(۲) در همان نواحي گرفتار ساخته بچنگال پنوار سپردند - و در محبس بعدم خانه شتافت - و عالمیان از شرّ او(۳) نجات یافتند و بساعت مسعود دارالخلافهٔ آگره مورد نزول مقدّس گشت - و اورنگ آرای جهان صورت و معني بداد و دهش اشتغال(۴) نموده در لوازم جهانباني و آداب جهانداري اهتمام فرمودند *

توجه فرمودن حضرت شاهنشاهي پیاده از دارالخلافه باجمیر - و کامیاب شدن آن شهسوار عرصهٔ اقبال بمطلب صوري و معنوي

چون شعار اقدس پادشاهي استمداد همّت از بزرگان است دران هنگام (که جویای فرزند ارجمند بودند) معامله با ایزد خود رفته بود که (چون این امنیّت بحصول انجامد) از ابواب شکر عملي (که بنفس مقدّس متعلّق شود) آن بوده باشد که از دارالخلافهٔ آگره پیاده بزیارت روضهٔ

---

(۲) در [چند نسخه] گیتي مطاع - و نسخهٔ [ز] بموجب حکم مطاع (۳) نسخهٔ [د ه] از شرارت او

(۴) در [بعضی نسخه] مشغول بوده *

متبرّکهٔ خواجه معین‌الدّین چشتي (که از مقرّبانِ درگاهِ الٰهي اند) رفته لوازمِ طاعتِ ایزدي بتقدیم رسانند - و مقرّر بود در رجب (که ماهِ عُرسِ گرامیِ ایشان است) این نیّت از مکامنِ قوّت بفعل آید - و (چون آنچنان گوهرِشب‌تابِ درجِ خلافت بساحلِ امّید آمد) ایفای ندر از شرائطِ حق‌گذاري و وفا بعهد از لوازمِ سپاسداري شناخته در روزِ [illegible] بهمن ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه دوازدهم ماهِ شعبان از دارالخلافهٔ آگره پیاده قدم در وادیٔ مرحله پیمائي و بیابان نوردي نهادند - و بادیهٔ شوق را روزے ده دوازده کروه کم و بیش پیاده قطع میفرمودند •

تفصیلِ منازلِ قدسیّهٔ شاهنشاهي باین تدسیق و ترتیب بود - از دارالخلافهٔ آگره (که کوچِ راياتِ اقبال شد) در ساحتِ موضعِ مندهاکر نزولِ اجلال فرمودند - و ازانجا به [illegible] تن و منزل افتاد - و ازانجا از خانوه گذشته نزدیکِ بجونه مضربِ خیامِ اقبال گشت - و ازانجا بمنزلِ کروهه[۳] نزولِ راياتِ دولت شد - و ازانجا بقصبهٔ بساور[۴] ورودِ موکبِ جلال روی نمود - و ازانجا بمنزلِ توده فرود آمدند - و ازانجا موضعِ کلاولي[۵] محلّ اردوی معلّی گشت - و ازانجا به کهارندي[۶] اتّفاقِ نزول افتاد - و ازانجا بدیسه آمدند - و ازانجا از هنس‌محل گذشته نزدیکِ پهول‌محل مهبطِ راياتِ اجلال شد - و ازانجا سانگانیر[۷] موردِ خیامِ ظفر ارتسام شده نزدیکِ نیوته نزولِ دولت شد - و ازانجا بموضعِ جهاک نزدیکِ معزّآباد عساکرِ فیروزي مآثر آسایش گزید - و ازانجا ساکهون مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شد - و ازانجا بموضعِ کجبیل[۸] ورودِ موکبِ اقبال گشت - و ازانجا ببقعهٔ قدسیّهٔ خواجه (که در اجمیر واقع است) توجّه فرموده هم از گردِ راه بمرقدِ منوّر رسیدند و هم جبینِ اخلاص بران سرزمینِ آسمانيِ‌رفعت رسانیده استمدادِ همّت فرمودند - و روزے چند دران مقامِ کرامت شرائفِ اوقات را بعبادات و مبرّات معمور داشته بفیضِ تیقّظ و انتباه مقترن بودند - و زمرهٔ عاکفانِ[۹] زوایای مرقدِ اطهر را بصلات و ادرارات بهره‌مند میگردانیدند - و [چون همواره در اوقاتِ تقسیمِ نذورات (که مبلغِ وافر بود) جمعے (که دعویٔ فرزندیٔ خواجه داشتند و عهدهٔ تولیت بایشان مفوّض بود - و ریاستِ این طایفه شیخ حسین داشت) تمامِ زرهای نذر را متصرّف میگشتند] میانِ او و مجاورانِ آن رفیع مقام مناقشه و نزاع بهم رسید - و مُنجر بآن شد که مشائخِ مزار را (که متصدّیٔ تولیتِ روضه و اوقاف بودند) در دعویٔ فرزندي تکذیب کردند - و این گفت و شنید مدّتے در میان بود - و آنحضرت خاطرِ اشرف را بر تحقیقِ حق

---

(۲) در [چند نسخه] نزدیک به بجونه (۳) در [بعضی نسخه] کردهه - و در [بعضی] گدّهه (۴) نسخهٔ [ج] پساور - و نسخهٔ [ی] پشاور (۵) نسخهٔ [ا ب ی] کلاوني (۶) نسخهٔ [ه] ازانجا کهارندي (۷) در [چند نسخه] بیکانیر (۸) در [چند نسخه] کجیل - و در [بعضی] کجل (۹) نسخهٔ [د] سالکان •

و استکشافِ احوالِ نفس‌الامر کماشته ثقات و عدول را بران داشتند که از قرارِ واقع تحقیق نموده بعرضِ اشرف رسانند - بعد از پیروی بسیار ظاهر شد که دعوی فرزندي اصلی نداشت - بنابران تولیتِ آن محلِّ مقدّس بشیخ محمّد بخاري (که از اکابرِ ساداتِ هندوستان بدانش و عقیدت ممتاز بود) تفویض فرمودند - و در تنسیقِ مناظمِ بقعهٔ متبرّکه و ترویجِ مآثرِ مراعاتِ آینده و روزانه اهتمام تمام فرموده عماراتِ عالي‌بنا از مسجد و خانقاه دران حواشي طرح انداخته اساسِ عبادت نهادند - و بالجمله بعد از فراغِ خاطر از مستودعاتِ نذور قدمِ عزیمت در مسالکِ مراجعت نهاده بعزمِ طوافِ مراقدِ اولیای دهلي رایتِ نهضت افراختند - و عنانِ توجّه بصوبِ آن دارالملک معطوف گردانیدند - و در اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ رمضانِ این سال ظاهرِ دهلي مخیّمِ سرادقاتِ اردوی عالي گردید - و چند روز دران خطّهٔ دلگشا بزیارتِ اولیا و داد و دهش شغل فرموده مسرّت پیرای خاطرِ خویش و بیگانه شدند *

آغاز سال پانزدهم الٰهي از جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال خرداد از دورِ دوم

درین هنگامِ فیض‌ارتسام (که موکبِ مقدّسِ شاهنشاهي درعرصهٔ دهلي استفاضهٔ انوار غیبي و استفادهٔ فیوضِ سماوي میفرمود) بهارِ جان‌پرور در رسید - و نوروزِ فیض‌گستر پرده از چهره بر انداخت - اعتدالِ هوا روحِ تازه بکالبدِ خاک در دمید - قوّتِ نامیه نو رسیدگانِ عالمِ نباتات را ببالش درآورد - بادِ صبحگاهي چون دمِ روشن‌ضمیرانِ هدایت‌اثر بگره‌کشائی دلها جنبید - ابرِ بهاري چون سینهٔ دریا دلانِ والا گوهر بترشّحِ فیضِ علوي غبارِ ساحتِ جانها فرو نشاند * * شعر *

کدام گل بشکفت و چه مرغ ناله کشید * که جان بچشم(۲) دوید و نظر بگوش آمد *

اسیرِ نشاهٔ مرغم که در نظارهٔ گل * دمی ز هوش برفت و دمی بهوش آمد

معاشرانِ چمن‌را چه‌جای پیغام است * که با هزار زبان وقت در خروش آمد

و بانوارِ سعادت بعد از انقضای دو ساعت و بیست و سه دقیقه از روزِ شنبه سیوم شوّال (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفتم سلطانِ جهان‌آرای خاور ظلِّ تحویل بر برجِ حمل انداخت - و سالِ پانزدهم الٰهي از مبدای جلوسِ شاهنشاهي (که سالِ خرداد است از دورِ دوم) آغاز شد - و اقبال را روز بازارِ دیگر بتازگي نمودار گشت - و درین عنفوانِ بهار بجهتِ تقدیمِ حق‌گذاري و ادای سپاسداري بتفرّج و نظّارهٔ منازل و مبانیئی (که در سوالفِ ازمنه اساس نهادهٔ فرمانروایان خیر اندیش

(۲) نسخهٔ [ج ه ی] بجسم *

است) توجّه فرموده عبرت‌پذیر[۲] گشتند - و بر خاک‌نشینان آن اطلال زرفشاني کردند - و ازانجا بزیارت مرقد معطّر[۳] حضرت جهانباني جنّت‌آشیاني (که قبله‌گاه ارواح و اشباح پاکان است) عنان توجّه تافته استفاضهٔ انوار ملک و ملکوت نمودند - و از همان منظر قدسي عزیمت دارالخلافهٔ آگره نموده از دریای جون عبور دولت فرمودند - و ساحت قریات و قصبات آنروی آب جولانگاه موکب معلّی شد - و چندین مرتبه دران راه نشاط پیرای در مهتاب شکار آهو فرمودند - و بهزاران شوق و انبساط قطع منازل میشد - تا آنکه روز باد بیست و دوم اردي‌بهشت ماه الٰهي موافق روز سه‌شنبه بیست و ششم ذیقعده دارالخلافهٔ آگره مورد سریر اقبال گشت - و اهل شهر بظلال دولت بساط عشرت گستردند - و در مفتتح این سال فرخنده‌آثار شجاعت خان (که از اعاظم امرا[۴] بشرائف قرب اختصاص داشت) وسائل دولت انگیخته داعیهٔ ضیافت شاهنشاهي نمود و باین‌طریق طلبگار آئین بزرگي شده پایهٔ اعتبار خود افزود - و چون آمنیّت او بمسامع اجلال رسید (ازانجا که بنده‌نوازي و کام‌بخشي سجیّهٔ علیّهٔ شاهنشاهي ست) قبول مسئول فرموده در زمان مسعود منزل اورا مطرح انوار اقبال ساختند - و او سجدات اخلاص بتقدیم رسانیده در آداب انجمن‌آرائي نهایت اهتمام نمود - و از فرط عقیدت و اخلاص جشن دلپذیر ترتیب داد - و آنحضرت یک شب و یک روز دران مجلس بهار آئین بعیش و عشرت صوري و معنوي کام ستان بودند و به بخشش و نوازش پرداختند *

ولادت سعادت‌افزای واسطهٔ عقد دولت و رابطهٔ سلک اقبال شاهزاده شاه مراد[۵]

ازانجا (که آبای علوي و امّهات سفلي درکامروائي حضرت شاهنشاهي اند) در هر بهارے گلِ تازه از چمن اقبال مي‌شکفد - و در هر دورے اخترے سعادت‌گستر از افق خلافت طلوع میکند چون شهنشاه مفضل (که ابوالآبای دولت و اقبال است) خواهش فرزندان رفعت‌پیوند داشت ایزد بیچون در این عطیّه را گشوده رافت خاص بظهور آوردن گرفت - و تواتر و توالي این نعمت روز افزون (که اعظم عطیّات آسماني‌ست) بهجت پیرای باطن اقدس شد - و تازه بتازه اعتضادے قوي و استظهارے عالي (که معین سلطنت و ظهیر خلافت تواند بود) از منظر قدس ارتفاع فرمود

(۲) نسخهٔ [ی] عشرت (۳) نسخهٔ [۵] مطهر (۴) نسخهٔ [به] امرا بود و بشرائف قرب (۵) نسخهٔ [ی] سلطان شاه مراد *

و بر چهار رکنِ عالم و شش جهتِ کون اشعهٔ اینمعني تافت که ایزدِ بیچون شاهنشاهِ ممالکِ بختیاري را بجمیعِ سعادات و صنوفِ عطیّات شرفِ اختصاص بخشید که هیچ فردے از افرادِ اکملِ[۲] سلاطین را در خواصِ اطوار و اوضاع از غور[۳] در حقائقِ دنیا و دین و مراتبِ حق پرستي و خداشناسي رتبهٔ مشارکت و حدِّ مشابهت نیست - ازانجمله درین سالِ خجسته بعد از گذشتنِ پنجاه و دو پل از شبِ آسمان بیست و هفتمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه سیومِ محرّم (۹۷۸) نهصد و هفتاد و هشتِ هلالي مطابقِ بیست و نهم خرداد ماه سالِ (۴۹۲) چهار صد و نود و دو جلالی ملکي[۴] مصادقِ هفدهمِ آبان ماه سالِ (۹۳۹) نهصد و سي و نه قدیمی یزدجردي مرابطِ هشتمِ حزیران سالِ (۱۸۸۱) یکهزار و هشتصد و هشتاد و یک رومي بطالعِ جدي بطرزِ حُکمای یونان و قوس بطورِ دانایانِ هند فرزندے فرخنده اخترِ نور گستر (که انوارِ بخت بلندي از لوحهٔ پیشانی او هویدا بود) در منازلِ اقبال ورودِ جوارِ گرامیِ ولایت انتباه شیخ سلیم در فتحپور شرفِ ولادت یافت - و گلی تازه از بهارستانِ خلافت شکفت - و در ساعتِ سعادتپرتو نامِ نامیِ آن شاهزادهٔ بلند اقبال شاه مراد بر صحیفهٔ دولت مثبت شد - و بشادمانی طلوعِ این کوکبِ اقبال جشنهای عالي (که در آئینهٔ خیالِ روزگار صورتش انطباع نیابد) ترتیب یافت - و به نشاطِ عالم صلای عام در دادند - و بنقدِ مراد دامنِ ایّام گرانبار ساختند *

* شعر *

ازین عشرت که دوران را ز سر شد * طرب را روز بازارے دگر شد
بهار آمد بعشرت پای کوبان * ز بادِ صبحگاهي جای روبان
بیفزود آسمان را سور بر سور * جهان زد سکّهٔ نورٌ علی نور
صبا بهرِ مبارکباد بر خاست * که از جیبِ سمن شمشاد برخاست
بهارِ شادماني آبرو یافت * که آب از چشمه سارِ آرزو یافت
امل از هفت دریا آب میخورد * که قفلِ گنجِ گوهر تاب میخورد
زعطرافشان که هوش از دست میشد * طرب میجَست وعشرت مست میشد

سخن آفرینانِ نکتهسنج در تهنیت و تاریخِ این مولودِ مسعود نظمهای دلکش گفته موردِ صلات گشتند - و زایچهٔ سعادتارقام طلوعِ این اخترِ اقبال برسمِ یونانیي و هندي رقمپذیر میگردد *

---

(۲) در [اکثرنسخه] کمل (۳) نسخهٔ [ج د] از غرر در حقائق - و در [چند نسخه] از غرر و در حقائق
(۴) در [بعضے نسخه] نیست *

زایچهٔ طالع شاهزاده شاه مراد بطور یونانیان

۲ خانهٔ دوم مشتري دلو ۳ خانهٔ سیوم حوت ذنب	۱ خانهٔ اول جدي	۱۲ خانهٔ دوازدهم قوس ۱۱ خانهٔ یازدهم عقرب
۴ خانهٔ چهارم حمل		۱۰ خانهٔ دهم زحل میزان
۵ خانهٔ پنجم ثور ۶ خانهٔ ششم شمس جوزا	۷ خانهٔ هفتم زهره عطارد سرطان	راس ۹ خانهٔ نهم مریخ سنبله ۸ خانهٔ هشتم قمر اسد

زایچهٔ[۲] دیگر بطرز دیگر

۲ خانهٔ دوم جدي — ۳ خانهٔ سیوم مشتري ذنب دلو	۱ خانهٔ اول قوس	۱۲ خانهٔ دوازدهم عقرب — ۱۱ خانهٔ یازدهم میزان
۴ خانهٔ چهارم حوت		۱۰ خانهٔ دهم زحل سنبله
۵ خانهٔ پنجم حمل — ۶ خانهٔ ششم ثور	۷ خانهٔ هفتم زهره شمس عطارد جوزا	۹ خانهٔ نهم راس مریخ اسد — ۸ خانهٔ هشتم قمر سرطان

(۲) نسخهٔ [ه] زایچهٔ طالع بطور اهل هند .

و بجهت تقدیم آداب تهنیت و انصرام مهمّات ممالک شرقیه دریں ایّام منعم‌خان خانخانان از جونپور بطریق ایلغار دولت آستان‌بوس دریافت - و بلوازم عبودیت پرداخت ٭

نهضت موکب شاهنشاهي بصوب اجمیر و دیگر سوانح اقبال‌مآثر

[چون در اواخر ایّام بهار (که هنوز روائح ریاحین در گریبان روزگار پیچیده بود - و نسائم بساتین از دامان سپهر آویخته) گلبنی نو از سرابستان سلطنت شگفت - و سرو بنی تازه از بهارستان خلافت بردمید] بجهت اتمام مراسم شکرگذاری این عطیّهٔ عُظمی زیارت روضهٔ مقدّسهٔ خواجه معین‌الدّین (قدّس سرّه) مصمّم ضمیر مقدّس شاهنشاهي شد - و روز ابان دهم مهر ماه الٰهي موافق شنبه بیست و دوم ربیع‌الثّاني بعزم دریافت این کرامت نهضت موکب معلّی روی نمود و موضع مذکور مخیّم اقبال شد - و منعم خان خانخانان برای انتظام مهمّات دیار شرقي رخصت یافت - و خدیو معلّی ازان منزل تا اجمیر کامیاب بدائع نشاط خصوصا عشرت پیرای شکار بوده منزل بمنزل بوادي و مراحل بقدم شوق طي میفرمودند - چون عرصهٔ اجمیر بظلّ چتر اقبال شاهنشاهي نور پذیر شد روزی چند آداب زیارت بتقدیم رسانیده معتکفان آن حواشي و منتسبان آن دیار را بجلائل ادرار و انعام توانگر ساختند - و صلای افضال چنان عام شد که هیچ فردی ازین سماط احسان محروم نماند ٭

و در همین ایّام سعادت انتظام حکم رفعت اساس بانجاد و احداث حصار شهر اجمیر از مکمن الهام شرف ارتفاع یافت - بنّایان کاردان و معماران دانشور طرح عالي کشیده بنظر سپهر صعود درآوردند - و در ساعت مسعود (که ثبات کار را شایسته باشد) آن عمارت والا را از سنگ و چونه بنیاد نهادند - و تمام منازل و مساکن خواصّ و عوام شهر را احاطه نموده در اندک فرصتي کار بسیار پیش برده مورد آفرین شاهنشاهي گشتند - و بجانب شرقي شهر دولتخانهای فلک‌اساس ابداع یافت - و بفرّخي و فیروزي در عرض سه سال جمیع عمارات قلعه و منازل شاهنشاهي صورت اتمام یافت - و در سال آینده (که درین شهر نزول اجلال فرمودند) آن منازل رفعت پیوند بورود مقدّس شاهنشاهي مطارح انوار قدسي شد - و همچنین بموجب حکم معلّی جمیع اعیان دولت و ارکان خلافت و سایر ملتزمان رکاب نصرت اعتصام بقدر اندازه و دستگاه منازل و بساتین ساختند - و از میامن قدوم اشرف در فرصتي قلیل چنان شهری عظیم صورت نمود پیدا کرد

که در آئینهٔ خیالِ مهندسانِ جادو کار تمثالِ آن صورت نتواند بست - و حضرتِ شاهنشاهي بعد از طرح[۲] اساسِ این عمارتِ شگرف بجهتِ مصلحتِ ملک و نیّتِ معدلت و دریافتِ حقائقِ احوال و مالشِ ستمگاران و غمخواريِ مظلومان[۳] و برآوردنِ مستعدّان و معموريِ عالم (که خلاصهٔ عبادات نشاهٔ تعلّق است) سیر و شکار را پردهٔ این کار ساخته روز رام بیست و یکم آبان ماهِ الٰهي موافقِ جمعه چهارم جمادی الاخری بدولت و اقبال نهضتِ والا فرموده متوجّه صوبِ ناگور گشتند - و روز اردي بهشت سیوم آذر ماهِ الٰهي موافقِ چهار شنبه شازدهم جمادی الاخری عرصهٔ[۴] شهرِ ناگور را مخیّمِ اجلال ساختند - و خانِ کلان حاکمِ آن ناحیت مقدمِ شاهنشاهي را سرمایهٔ سعادت دانسته لوازمِ خدمت و مراسمِ ضیافت پرداخت - و آنحضرت نوازش فرموده منزلِ او را بورودِ مقدّس سربلندي دادند - و گنجینهٔ مباهات دایمي در دامنِ آرزوی او نهادند *

و در همان روز نظرِ دریاگشای حضرتِ شاهنشاهي بر کولاب افتاد - بعضي از اعیانِ شهر (که بدولتِ استقبال برآمده بودند) وقت یافته بموقفِ عرض رسانیدند که معموريِ این شهر بسه کولاب باز بسته است - یکي کیداني نام دارد - و دیگرے شمس تلاو - و این بکوکر تلاو مشهور است و چون بمرورِ ایّام اکثرے بخاک انباشته شد در هنگامِ کمیِ آب بسیارے از اهلِ شهر مساکنِ خود گذاشته باطراف میرفتند - بنا بر عمومِ شفقت حکمِ مقدّس بر حفرِ کوکر تلاو (که در اصل فسحت تمام داشت) شرفِ نفاذ یافت - بخشیانِ سعادت اساس باتّفاقِ کاردانانِ دولت پیوند مساحتِ[۵] آن نموده بأمرِ ه سایرِ ملازمانِ درگاه قسمت نمودند - و دانشورانِ جدّ آور باهتمامِ این کار تعین شدند و بذرهٔ توجّهِ خاطرِ دریا مقاطر آن چشمهٔ سراب دریائی[۶] شد که اردوی عظیم را سیراب تواند کرد و آن منبعِ عذب را شکر تلاو نام نهادند - و وجه تسمیهٔ اوّل آنست که کوکر بزبانِ هندي سگ است و این حوض را باو نسبت کنند - و سرگذشتِ او چنین گویند که سوداگرے از تنگیِ معیشت آن سگ را (که پیکرِ هوش بود) پیشِ یکي از دولتمندان گرو گذاشته قدم بغربت نهاد تا بتکاپوی همّت اسبابِ بهروزي آماده و ابوابِ روزي گشاده گردد - فرصتي دراز بران گذشت - روزے آن سگ از مردمي که داشت برسرِ راه رفت - و از اتّفاقاتِ حسنه آنکه آن تاجرِ کامیاب ثروت گشته بدان سر زمین رسیده بود - آن سگ آگاهي یافته لابه کنان در قدمِ صاحبِ خود آمد - و از غایتِ شوق جان فشاني نمود - و بحقیقتِ وفا مشهورِ آفاق گشت - و آن سوداگر از حقیقت مندي دران زمین حوضے اساس نهاده بآن منسوب گردانید *

---

(۲) در [اکثر نسخه] طرح و اساس (۳) نسخهٔ [د] مغلوبان (۴) نسخهٔ [ج ه] عرصهٔ ناگور را
(۵) نسخهٔ [ا] ساحت آن پیموده (۶) در [چند نسخه] دریاچهٔ شد *

چون موکبِ معلّی شاهنشاهي نظام بخش و معدلت آرای این نواحي گشت بزرگان و زمینداران این حدود بفرقِ ادب شتافته بسجدهٔ درگاه مقدّس سربلندي یافتند - ازانجمله چندر سین پسرِ مالدیو (که از اعاظمِ زمینداران هندوستان است) باین دولتِ والا رسیده موردِ الطافِ خسرواني گشت - و رای کلیان مل رای بیکانیر با پسرِ خود رای رایسنگ نیز از سعادتمندي که داشت ادراکِ این عطیّهٔ کُبری نمود - و در ظلالِ عاطفتِ شاهنشاهي آسودگي و بزرگي یافت - و از بختوري بوسیلهٔ بار یافتهای سخن معروض داشت که نظر بر عمومِ عاطفتِ شاهنشاهي و عقیدتمندیٔ خویش آرزو آنست که صبیّهٔ برادرِ من کهان داخلِ پرستارانِ عصمت سرای پادشاهي گردد - خدیوِ سلطنت برای انبساطِ خاطرِ او و اطمینانِ گروهے انبوه ملتمسِ او بمحلِّ قبول پیوستند - و آن هودج نشینِ عفّت را بآئینِ بزرگان بسرادقاتِ عصمت درآوردند *

و از سوانحِ مسرّت افزا آنکه بازبهادر بتارکِ اقبال شتافته زمین بوسِ عبودیت بتقدیم رسانید - و بتوجّهاتِ شاهنشاهي از گردآلودیٔ ادبار برآمده پرتوِ سعادت یافت - بلکه او را ولادتِ تازه روی نمود - ازان باز که از مالوه برآمد (چون روی از اقبال برتافته بود) آبروی او ریخته آمد و عمرے در بدر شد - اوّل پیشِ بهرجي (۲) زمیندارِ بگلانه رفت - و ازانجا پیشِ چنگیزخان شد بعد ازان بشیر خان فولادي توسّل جست - و از پیشِ او بنظام الملکِ دکني روی امّید آورد و از همه جا خسران زده برانا پناه برد - و (چون سرگرداني و خاکساریٔ این خمار آلود بادهٔ دنیا بمسامعِ شاهنشاهي رسید) عاطفتِ ذاتي بران داشت که یکے از ملازمانِ عتبهٔ حضور را فرستاده او را طلب فرمایند - بنابران حسن خان خزانچي باین خدمت مامور شد - و بنویدِ عواطفِ پادشاهي امّیدوار ساخته بدرگاهِ مقدّس آورد - و محفوفِ انواعِ مراحمِ خسرواني گشت *

و از سوانح آنکه یکے از بار یافتهای محفلِ مقدّس بموقفِ عرضِ همایون رسانید که راول هر رای بزرگِ جیسلمیر (۳) غایبانه نطاقِ ارادت برمیانِ جان بسته خواهشِ آن دارد که دخترِ او (که پرده نشینِ عفّت است) در سلکِ خدمت گزینانِ مشکوی اقبال سربلندي یابد - و (چون خود بواسطهٔ موانع سعادتِ حضور را احراز نمي تواند نمود) خاطرِ عقیدت پیوندِ او آن میخواهد که یکے از منظورانِ بارگاهِ معلّی رخصت یابد - تا بآن دیار رسیده او را بنویدِ توجّه و التفات کامروای دولت گرداند - و آن خلوت گزینِ عصمت را بآئینِ بزرگي بدولت سرای تقدیس آورد - فرهنگ افزای اورنگ نشین را (ازانجا که کامروائیِ حاجتمندان و گره گشائیِ بسته کاران خوی و عادت است) این ملتمس بدرجهٔ قبول رسید - و راجه بهگونت داس (که از ثابت قدمانِ بزمِ عقیدت بمزیدِ

---

(۲) نسخهٔ [و] بهرجو (۳) در [چند نسخه] جلمیر *

عاطفت خسرواني اختصاص داشت) باین خدمت رخصت یافت - و در هنگام مراجعت ازین‌جانب راجه این کار را بانجام رسانده ناصیه‌سای عتبهٔ دولت گشت - و آن قدسیهٔ نیک‌اختر در حرم‌سرای عزت[۲] افتخار دایمي پذیرفت - و چون خاطر جهان‌آرای خدیو معدلت[۳] ازین‌حدود فراهم آمد از فرط ایزد شناسي و اخفای جمال جهان آرای خویش عزیمت زیارت روضهٔ فیض بخش شیخ فرید شکرگنج (که در پٹن پنجاب است) مصمم شد - صادق‌خان و بیگ نورین[۴] خان و جمعی کثیر از ملازمان درگاه را رخصت بودن این‌حدود نموده بآن‌صوب نهضت فرمودند *

ذکر[۵] مجملی از احوال حضرت شیخ فرید شکرگنج قدس سره

شیخ از مرتاضان روزگار و از ممتازان سرشکن نفس امّاره بود - گویند از اولاد فرّخ شاه کابلي ست که اورا شاه کابل گفتندے - در زمان خان بزرگ و قاآن والا چنگیز خان یکے از اجداد ایشان قاضي شعیب نام بلاهور آمد - و در قصبهٔ قصور اقامت کرد - و سلطان ملین[۶] مقدم ایشان را گرامي داشته احترام نمود - شیخ بملتان شتافته بعلوم متعارفهٔ دیار هند اشتغال داشت - خواجه قطب‌الدّین اوشي خلیفهٔ خواجه معین الدّین را (که از کتابت بمکتوب و از نقش بنقّاش روی آورده بود) گذر برو افتاد - و نصائح ارجمند در نکوهش علوم رسمي و نیایش معارف حقیقي فرموده رو براه ساختند - شعلهٔ طلب افروخته و زبانهٔ شوق افراخته گشت - دست از همه بار داشته دل در ملازمت خواجه بست - از میامن اخلاص و دوام خدمت مظهر شرائف کرامات و مورد خوارق عادات شد - و خدیو خداشناسان (بظاهر نشاط شکار در سر - و بباطن شوق خداشناسي در دل) متوجّه مقصد شدند *

در اثنای راه درحدود تلوندي رای علاؤالدّین نزدیک دریای ستلج (که آنرا دران سر زمین هرهاري نامند) سانحهٔ عبرت بخش روی‌داد - و مجملی ازان قصهٔ[۷] آنست که قراولان خبر گلّهٔ گورخر آوردند - شهریار شیر شکار با سه‌چهارے از شکاریان خاص متوجّه صید انگني شدند - چون آن صحرا نزدیک رسید پیاده شده توجّه فرمودند - و بےخطا در اوّل بار یک گورخر را زدند - از صدمهٔ صیت بندوق آن گلّه رمیده بدور دست شتافت - آن جهان‌پهلوان الٰهي بندوق در دست پیاده با همان سه‌چهار قراول در صحرای تفسیده ریگین گرم رفتن شدند - و باقدام همّت در اندک فرصتی آن افروخته ریگستان‌را طي‌فرموده خود را بآن‌گلّه رسانیدند - و یک‌یک را به بندوق از هم میگذرانیدند

---

(۲) در [چند نسخه] عشرت (۳) نسخهٔ [ب] دولت (۴) نسخهٔ [ا ی] نوري (۵) در نسخهٔ [ج د ه ی] این‌عنوان نیست (۶) در [بعضی نسخه] ملبن (۷) نسخهٔ [ه] تضیه *

و در پیِ آن مي‌شتافتند - چنانچه سیزده گورخر را آنروز شکار فرمودند - در هر مرتبه (که یکي شکار میشد) دیگران دورتر میشدند - دریں‌هنگام عطش بر مزاجِ مقدّس غالب آمد - از آب نشان پدید نبود - چون پیاده عزیمت نخچیرافکني داشتند نزدیکان شکار حضرت را قریب خیال کرده از ملاحظهٔ صیدگاه قدم از جایگاهِ خود بر نداشته‌بودند - و خدیوِ جهان چندین کروه راه آمده باریافتهای حضور هرچند تکاپو مي‌نمودند نه از آبداران خاصهٔ شاهنشاهي خبر مي‌یافتند - و نه از آب نشان - غریب حالتے پدید آمد - و ضعفِ تشنگي بجائے رسید که ذاتِ مقدّس را یارای گفتار نماند - و در چندین هنگام (که زهرهٔ مخلصان آب میشد) راه نمایانِ بارگاهِ تقدّس آبدارانِ خاصه را در بیابانِ بےسر و بن رهنموني کردند - و سپاسِ ایزدي بتقدیم رسید - و دلِ مخلصان بنشاط آمد - و همانا که پیغام الٰهي بزبانِ حال خاطرنشانِ خدیوِ آگاهي ساخت که شناسای مراتبِ ذاتِ مقدّس گشته پاسبانیِ خویش بهتر ازیں نمایند که آن درمعني نگاهبانیِ عموم خلائق بلکه سپاسِ نعمِ ایزدي و محافظتِ عطایای الٰهي ست * * شعر *

نخستینِ فطرت پسینِ شمار * توئي خویشتن را ببازي مدار

و از سوانح آنکه قبول خان را جلال زمیندارِ بهنبهر (۲) از روی بدطینتي از هم گذرانید - او بفروغِ شمشیر متمرّدانِ آن‌ناحیت را ایل ساخته بود - و این زمیندار از حیله‌اندوزي که داشت خود را دولتخواه وا نمود - و آن تُرکِ ساده لوح (بے آنکه نگاہے ژرف در معاملهٔ او نماید - و تفرّسِ دور از خطوطِ پیشانیِ او کند) بمجرّدِ حرفهای زراندودِ بیگانهای آشنا رو از راه رفته و بصلاح‌دیدِ آن زمیندار سپاهیانِ او بجاهای دور رفتند (۳) - و یادگار حسین پسر او بحدودِ نوشهره رفت - هرچند دوربینان راست بیں گفتند (که همه مردم را از خود جدا نباید کرد) چون امرے مقدّر بود سودمند نیامد - پسرِ او را از راهِ گریزت از نوشهره به تنگنائے برد - و مخالفان سرِ تنگي گرفته بسیارے از مردم را عرضهٔ تلف گردانیدند - و یادگار حسین زخمي در حسابِ مرده‌ها افتاد - زمیندارے مهرباني کرده او را در حمایتِ خود پرورش داد - و همان زمان (که آن‌مردم دریں بلیّه گرفتار شدند) جلالِ مذکور بر سرِ قبول خان آمد - و او (از شجاعتے که داشت - و تدبیرے که نبود) کثرتِ غنیم و قلّتِ خویش‌را منظور نداشته روزِ رام بیست و یکم بهمن ماه الٰهي موافقِ چهار شنبه پنجمِ رمضان از جای خود برآمد - و مردانه فرو شد - و چون این‌معني بموقفِ عرضِ مقدّس رسید بخانِ‌جهان منشورِ والا عزّ اصدار یافت که همّت در استیصالِ آن بد نهادان گماشته فوجے از بهادرانِ کاردانِ نبرد درست تعیین‌نماید - بموجبِ حکمِ معلّی پیکار گزینانِ چابکدست بآن ناحیت شتافته

---

(۲) در [چند نسخه] نبهر (۳) در [اکثر نسخه] شتافتند *

در خرابیٔ آن تمرّد نهادانِ نخوتمند کوشش نمودند - و آن گل‌زمین را از خس و خاشاک اهلِ فساد پاک کردند ٭

آغاز سال شازدهم آلهي از جلوس اقدس شاهنشاهي
یعني سال تیر از دور دوم

درین خجسته وقت اقبال‌پیرای موکبِ بهار در رسید - و نویدِ بالش بطبائع و امزجه در داد فیوضِ علوي بارواح و اشباح تازه بتازه روی آورد - مزاجِ زمانه شگفتگي گرفت - طبیعتِ روزگار باعتدال گرائید - سحابِ[2] افضال چون دیدهٔ مشتاقان بباریدن درآمد - ینابیعِ احسان چون دلِ عارفان جوشیدن گرفت - سبزه بساطِ ضمیرانی گسترد - چمن با طیلسانِ ریحاني جلوه نمود - غنچه‌های زمرّدین رنگ گلهای بسّدین‌فام بیرون دادند ٭ ٭ شعر ٭

ابر با برقِ جهانتاب رسید ٭ سبزه را تا بکمر آب رسید
سرو با رایتِ کاؤس نمود ٭ لاله با افسرِ داراب رسید
گل بباغ آتشِ گوگرد افروخت ٭ آب لغزیده چو سیماب رسید

و بعد سپري شدنِ هشت ساعت و دوازده دقیقه از روزِ یکشنبه چهاردهم شوّال (۹۷۸) نهصد و هفتاد و هشتم عطیّه بخشِ کون و مکان نور افزای زمین و زمان پرتو سعادات ببرجِ حمل انداخته جهان را چون باطنِ عشرت‌گزینِ شاهنشاهي طراوت بخشید - وجوّ[3] فلک چون اخلاقِ طیّبهٔ گیتي خدیو عطر آگین گشت - و آغازِ سالِ شازدهمِ الٰهي از جلوسِ ابدپیوند (یعني سالِ تیر از دورِ دوم) شد - و در اوائلِ این سالِ بهجت افزا ظاهرِ پتّن مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گشت - و خدیوِ خدا پرست بآئینِ بزرگان بروضهٔ قدسیّهٔ شیخ فرید ورودِ سعادت فرموده استمدادِ همّت نمودند - و بمنسوبانِ آن مبارزِ نفسِ امّاره و ساکنانِ آن حواشی فنونِ افضال و احسان بتقدیم آمد - و چند روز برای افاضتِ صوري و معنوي و استفاضاتِ ظاهري و باطني در ساحتِ این قصبهٔ فیض بخش معدلت آرای بودند - و از امورے (که دریذولا موجبِ انبساطِ خاطرِ مقدّس شد) دیدنِ شکارِ ماهي ست که ماهي‌گیرانِ آنحدود از تیز دستي بآب فرو شدے - و بدست و دامن[4] گرفتے - و از آهن سیخچها ترتیب داده بودند که آنرا بےخطا بماهي زدے - و از آب برآوردے ٭

و از سوانحِ رخصت گرفتنِ محبّ‌علي‌خان میر خلیفه بتسخیرِ تتّه است بسعيِ ناهید بیگم و شرحِ این برسمِ اختصار[5] آنست که پیشتر ازین عفّت قباب ناهید بیگم (که در حبالهٔ عقدِ

(۲) در[چندنسخه] سحائب (۳) نسخهٔ [ب د] جوف (۴) در[چندنسخه] دهن (۵) نسخهٔ [ي] اجمال ٭

محبّ علي خان بود) رخصت گرفته بديدنِ والدهٔ خود حاجي بيگم شتافت - پيشتر از وصول او ميرزا عيسى رختِ هستي بر بسته بود - و محمّد باقي بجاى او انتظام ده آن ديار بود - از غفلت فطري (كه قدر نشناسي از نتائج اوست) قدوم بيگم را مغتنم نداشت - بلكه بحاجي بيگم سلوك ناملائم كرد - بيگم آزرده شد - و بد گوهرانِ آن ديار (كه عمدهٔ آنها خان بابا و مسكين ترخان باشند) باتّفاقِ بيگم در مقامِ گرفتنِ محمّد باقي شدند - او ازين آگاهي يافته در استيصالِ اين طايفه كوشيد خان بابا و حاجي بيگم بدست افتادند - خان بابا را بگو نيستي فرستاد - و حاجي بيگم محبوس شد تا در گذشت - و ناهيد بيگم بدلاوري و تدبير ازانجا برآمده ببكر شتافت - و سلطان محمود بكري سخنانِ يكجهتي درميان آورد - و گفت اگر محبّ علي خان و مجاهد خان پسرِ او با اندك كس باين حدود آيند من همراه ميشوم - و تتّه مسخّرِ اولياى دولت ميشود - بيگم سخنانِ مدارائي دفع الوقت را راست انگاشته بدرگاهِ والا آمد - و التماسِ رخصتِ اين نام بردها نمود - چون الحاحِ بسيار كرد رخصت يافته متوجّه تتّه شدند ❁

ناهيد بيگم دخترِ قاسم خان كوكه است كه از درستيِ اخلاص فداى حضرتِ گيتي ستاني فردوس مكاني شد - همانا كه در محاربهٔ عبيد الله خان (كه دران زمان ظهورِ مطالب در جلوه گاه باقي بود - و بظاهر براى امرے بزرگ آينده) زمان مساعدت ننمود - حضرتِ فردوس مكاني بدستِ غنيم مي درآيند - اين مردانهٔ حقيقت منش پيش آمده ميگويد كه پادشاه منم - اين نوكر مرا بچه تقريب گرفته ايد - باين نيرنگِ وفا پادشاه را ازان خطرگاهِ جان خلاص مي سازد - چون ناسپاسان او را از هم گذرانيدند آنحضرت اهل و عيالِ او را در ظلالِ عاطفت در آوردند - حاجي بيگم (كه دخترِ مقيم ميرزا پسرِ مير ذوالنّون است) بميرزا حسن پيوست - و بعد ازان بميرزا عيسى و دخترِ او را بعواطفِ بزرگانه تربيت فرمودند - و بمحبّ علي خان مير خليفه (كه مخلصانه آدابِ خدمت بجاى آوردے) عقد يگانگي بستند ❁

القصّه چون نزديكِ بكر رسيدند سلطان محمود پيغام فرستاد كه حرفے بود بر زبان رفته درين كار همراهي نمي توانم كرد - معاودت نمايند - و اگر بجد ند (كه به تتّه روند) از راهِ جيسلمير متوجّه شوند - محبّ علي خان را حال دگر گون شد - نه روى برگشتن بود - و نه يارای پيش شدن (چون سعادت در نهادِ شان بود - و اعتضادِ چنين بزرگ تسلّي بخش) همّت در تسخيرِ بكر و دل در محاربه با سلطان محمود بستند - و در حدودِ قلعهٔ ماتيله هردو لشكر بهم پيوستند - كدام دو لشكر

(۲) نسخهٔ [د] شد (۳) در [اكثرنسخه] جان بابا (۴) در [بعضے نسخه] ببهكر (۵) در [چندنسخه] عبدالله خان (۶) نسخهٔ [ه ى] پسر ذوالنون (۷) در [اكثرنسخه] و نه راى (۸) نسخهٔ [ب] ماتهيله ❁

محبّ علي‌خان و مجاهد خان زیاده از دو بیست کس همراه نداشتند - و سلطان‌محمود تا دو هزار کس را سرانجام نموده فرستاده بود - بتائید ایزدي (که کافل مهمّات منسوبان این دولت ابد پیوند است) این گروه اندک بعد از گرمي هنگامهٔ پیکار نصرت یافتند - و آن‌شکست‌یافتها رفته بقلعهٔ مذکور متحصّن شدند - و این بهادران فیروز‌مند بمحاصرهٔ آن پرداختند - و درونیان از سطوت عظمت این‌دولتِ والا[۲] امان گرفته بر آمدند - و (چون آن‌قلعه به‌نیروی شجاعت بهادران اخلاص‌مند بدست آمد - و اسباب جمعیّت منتظم گشت) کمر همّت بسته متوجّه تسخیر بکر شدند اقبال شاهنشاهي تفرقه در جمعیّت مخالفان انداخت - ازانجمله مبارک خان خاصه خیل سلطان محمود (که مدار معاملهٔ او بود) با هزار و پانصد سپاهي محبّ‌علي‌خان را آمده دید - و باعث صوري آن بود که بدنژادان آن‌دیار بیگ اوغاي پسر او را بیکی از خلوتیان حرم‌سرای سلطان محمود متّهم گردانیدند - و آن ساده لوح بے تشخیص معامله در مقام استیصال خاندان او شد - او را اخلاص درست نبود - از عرض و ناموس اندیشیده مفارقت جست - و محبّ علي خان بطمع مال و منال او را از هم گذرانید - و مردم او را (که سگ مگسان آلایش بودند) تسلّي نموده بمحاصرهٔ بکر پرداخت - و بمحض انتساب این‌دولت روز افزون آن‌قلعه مفتوح گشت - چنانچه در جای‌خود مجملے نگاشته آید *

و چون قدرے مزاج مقدّس شاهزاده شاه مراد از منهج اعتدال انحراف داشت چند روزے دران شهر فیض‌اساس توقّف فرمودند - و چون بمیامن توجّهات شاهنشاهي صحّت روی داد روز خرداد ششم اردي بهشت ماه الهي موافق دو شنبه بیستم ذي‌قعده کوس مراجعت بلند آوازه کردند - هر روز بطرزے خاص طرح شکار میشد - و بروشے مخصوص در نقاب مسرّت آئین عبادت بجا مي‌آمد - روزے در اثنای راه قراولان خبر چیتهٔ چند آوردند - خاطر عشرت پیرای شاهنشاهي متوجّه شکار آنها شد - و هر شش چیته را آنروز بطریق شکار کهیده در دام قید در آوردند ازانجمله مدن‌کلي بود که سرآمد چیتهای شاهنشاهي گشت - و چون رایات اقبال بحدود دیپالپور نزول اقبال فرمود خان اعظم میرزا کوکه (که این محال بجایگیر او مقرّر بود) التماس قدوم عالي نمود - شهریار جهان‌آرای ملتمس آن پروردهٔ جویبار عقیدت را بموقف قبول داشته منزل او را مورد نور و مهبط سرور گردانیدند - و او بمقتضای اخلاص خویش در آرایش جشن و افزایش پیشکش تکاپوی نمود - و ازانجا (که درستي نیّت طراز عقیدت او بود - و میدانست که ضیافت بندهای معامله دان عبارت ازانست که اندکے از دادهٔ اورا پیش او آورند) این بزم عشرت دلخواه

---

(۲) نسخهٔ [د] دولت ابدپیوند *

انتظام یافت - و مظفّر حسین (که در سلک ملازمان میرزا بود) این مصرعه تاریخ این هنگامهٔ شادي افزا یافت * مصرع * * میهمانان عزیزند شه و شهزاده * ۹۷۸

و ازانجا متوجّه پیش شدند - و شکار کنان و معدلت آرایان روز خرداد ششم خرداد ماه الٰهي موافق پنجشنبه بیست و دوم ذی الحجّه ظاهر دارالسّلطنت لاهور مستقرّ رایات اقبال گشت - حسین قلي خان لوازم بندگي و مراسم اخلاص بتقدیم رسانید - وبموجب التماس او آنحضرت بمنازل او (که بتازگي ساخته بود) قدوم گرامي ارزاني داشتند - و سرمایهٔ افتخار جاوداني او را میسّر شد و چون مهمّات این ملک در پردهٔ سیر و شکار بآئین شایسته سرانجام یافت خاطر اشراق مآثر شاهنشاهي خواست که از راه حصار عزیمت فرمایند - تا بذریعهٔ ورود عساکر اقبال و عبور خدیو معدلت آن دیار مورد انوار امن شود - و هم درین سیر حقیقت مناط[2] طواف روضهٔ معینیّه بتقدیم رسد بنابرین داعیهٔ حق اساس اواخر خرداد ماه الٰهي موافق اوائل محرّم سال (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه هلالي متوجّه آنصوب شدند - و روز ماه دوازدهم تیر ماه الٰهي موافق یکشنبه غرّهٔ صفر حوالیٔ حصار فیروزه مضرب خیام مقدّس گشت *

و از سوانح آنکه معدلت شاهنشاهي سیاست لشکرخان فرمود - و باوجود منصب میربخشي و میر عرضي و دیگر مناصب شهریار عدالت پژوه را محض حقّانیت ازان باز نداشت - و مجملی ازین سانحهٔ هدایت بخش آنست که لشکرخان را مستيِ دنیا از منهج اعتدال باز برد - و مصدر اعمال ناخوش گشت - و از بیخردي در روز روشن مست بدرگاه عالي (که ملاذ هوشیاران هفت اقلیم است) آمده عربده ناکي بظهور آورد - چون حقیقت حال بمسامع قدسیّه رسید خاقان عدالت پژوه برای هدایت او و انتباه دیگران او را بدُم اسپ بسته گردانیدند - و بچندین نکوهش بزندان فرستادند - و بر شهباز خان نظر تربیت انداخته مناصب لشکرخان را باو مکرمت فرمودند و ازانجا (که مدارج تربیت شاهنشاهي ست) در اندک فرصتی آن مسجون اعمال خویش در دارالخلافهٔ فتحپور بوسیلهٔ شفاعت مقبولان درگاه خلاصي یافت - و خدیو عالم با آنکه موسم باران بود هر روز بمقتضای عزائم پادشاهانه کوچ میفرمودند - و شکار کنان بصوب اجمیر مي شتافتند روز رش یازدهم امرداد ماه الٰهي موافق سه شنبه غرّهٔ ربیع الاوّل بآن خطّهٔ دلگشای نزول اقبال فرمودند - و از فراوانیِ حق طلبي و حق اندیشي بطواف روضهٔ معینیّه توجّه فرموده استمداد همّت نمودند - و ایزد خویش را پرستش خاص کرده نیازمندي را با سربلندي همقرین گردانیدند مبدعان قضا و قدر چون نیک اخترے را خواهند (که دولت صوري و معنوی اورا روز افزون گردانند)

---

(۲) نسخهٔ [ی] مناظر *

نظرِ دوربینِ او را از مراتبِ بزرگی باز دارند - و تشنگی[2] رضامندیِ الٰهي افزون پدید آید - و از فراخیِ حوصله و فرطِ عطشِ معنوي دریای محیطِ او را سراب وا نموده جویای سرچشمهٔ مقصود سازند و باین طرزِ حق‌پسند از فیضِ بی‌منتهای مبدای فیّاض هر زمان او را راتبهٔ تازه رسد - چنانچه این‌حالتِ والا طراز حالِ گیتي‌خدیوِ زمانِ ما ست - و بعد از تقدیمِ مراسمِ داد و دهش و کامروائیِ منتظرانِ این روضهٔ روح افزا بصوبِ دارالخلافه توجّه فرمودند - و به‌همرکابیِ دولت و همعنانیِ اقبال روزِ آسمان بیست و هفتمِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه هفدهمِ ربیع‌الاوّل ظاهرِ فتحپور مهبطِ انوارِ ظلّ اللّٰهي گشت - و آنحضرت خود در منازلِ شیخ سلیم نزولِ برکات فرمودند - طبقاتِ انام (که ستم رسیدهٔ انتظارِ دریافتِ آستان‌بوس بودند) کامیابِ سعادت گشتند *

و از سوانحِ دولت‌افزا آنست که سیکري را (که از مضافاتِ بیانه بود) مصرِ جامع ساختند خدیوِ جهان که معمارِ عالمِ صورت و معني ست (چنانچه پیوسته ارتقای[3] مدارجِ افرادِ انساني فرموده اساسِ معدلت را استحکام مي‌بخشد - و مستعدّانِ زمان را کامیابِ دولت میگرداند) همچنان در افزونیِ رونقِ[4] زمین کوشیده هر جا را باندازهٔ حالِ آن تربیت فرموده زمین و زمان را افزایش میفرماید - ازان باز (که فرزندانِ رفعت پیوند در سیکري سعادتِ ولادت یافتند - و نفسِ عارفِ ربّاني شیخ سلیم گیرا شد) خاطرِ اقدس میخواست که این سر زمین را (که میمنتِ معنوي دارد) عزّتِ صوري بخشند - درینولا (که رایاتِ جهان‌گشا درین‌مقامِ گرامي رسید) همان عزیمتِ سابق پیش‌نهادِ همّتِ والا شد - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که کار پردازانِ سلطنت عماراتِ عالي و منازلِ دلکش برای خاصهٔ شاهنشاهي اساس نهند - و جمیع طبقاتِ اُمرا وطوائفِ انام برای خود نشیمنها و منزلها ترتیب دهند - و حصارے آسماني‌ارتفاع بر دورِ آن از سنگ و آهک کشند - در اندک فرصتی شهرے بزرگ شد - و قصرهای دلکش و خانهای نشاط افزا اساس یافت و بقاعِ خیر از خانقاه و مدرسه و حمّام انتظام گرفت - و بازارے بزرگ سنگین احداث شد - و باغهای نظر فریب دراطرافِ شهر صورتِ ابداع پذیرفت - و سوادے اعظم درهم آمد که رشکِ معمورهٔ عالم گشت - آنحضرت نام آنرا فتح‌آباد خیال فرموده بودند که بر زبانِ عالمیان بفتحپور اشتهار یافت و بتصحیحِ شاهنشاهي بلند آوازه شد *

و از سوانحِ[5] آنکه مظفّرخان را این آرزوی بلند در سر افتاد که حضرتِ شاهنشاهي در منازلِ او (که دران نزدیکي اتمام یافته حیرت افزای مشکل پسندان بود) ورودِ دولت فرموده میمنت

---

(۲) نسخهٔ [ی] شایستگیِ (۳) در [چند نسخه] ارتفاع (۴) در [بعضے نسخه] و رونق
(۵) نسخهٔ [ی] سوانحِ این ایام *

بخشند - و اورا باین عاطفت والا مباهات موبّد کرامت فرمایند - چون این داعیهٔ دولت افزا بموقف عرض مقدّس رسید (ازانجا که کام بخشي و بنده نوازي شیمهٔ کریمهٔ شاهنشاهي ست) ملتمس او رفعت قبول گرفت - و روز دیبادین بیست و سیوم دی ماه الهي از فتحپور متوجه دارالخلافهٔ آگره شدند - و منازل او بمیامن قدوم شاهنشاهي نور صورت و معني گشت - و مراسم پیشکش و نثار بتقدیم آمد - افزایش انبساط شد - و نشاط در دانش آمد - و ازانجا معاودت فرموده فتحپور معدلت‌روای شدند - و مستعدّان هفت اقلیم بدرگاه والا رسیده بے سفارش احدے کامیاب صورت و معني شدن گرفتند - الحمد که دور بینشي و ژرف نگاهي و کمال آگاهي خدیو معاني بازار بد گوهران طمع اندوزرا در کساد دارد - هم این گروه بدنهاد بکوے اعتباري فرو میشوند و هم طایفهٔ (که بچرب زباني راه سخن پیدا میکنند) نوبت بسخن ایشان نمیرسد - بلکه نیک‌نهادان سعادت سرشت را (که محض از برای ارتقای دولت سفارش ارباب استعداد میکنند) فرط توجّه شاهنشاهي نیز بے‌کار دارد - و از فروغ نور جهان‌افروز خاطر مقدّس گیتي خدیو دکانچهٔ ریا و بازارچهٔ تزویر کساد یافته - چرا گویم که آن گروه بچنین مشعل هدایت بر حقیقت بد کرداري خود آگاهي یافته در سلک سعادت‌منشان درآمده اند - و طبقات عالم از شریف و وضیع بپایهٔ حالت خویش رسیده بدعای دوام دولت روز افزون قیام دارند - و شهریار خرد پژوه بفراخی حوصله و وسعت دانش خود در هر مرتبه باندازهٔ هرکس سلوک فرموده سلطنت صوري را با ولایت معنوي همراز ساخته اند * * شعر *

همچو روان ناگزیر[۲] همچو خرد کام‌بخش * همچو قضا کامران همچو قدر کامگار

آغاز سال هفدهم الهي از جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال امرداد از دور دوم

درین وقت سعادت پرتو (که زمان افزایش معني داشت) بالش صورت نیز روی نمود کوکبهٔ موکب بهار زنگ زدای آئینهٔ زمین و زمان شد - و نو روز جهان‌افروز اعتدال بخش شب و روز گشت - فیض ربیع در رگ و ریشهٔ حیات سرایت کرد - نسیم صبح بارواح نباتي هم‌آغوشي نمود سایبان ابر مدرار بطناب باد سبکپای از چهار طرف کشیده آمد - لشکر ریاحین از گرد راه رسیده بر جویبار انفصال آبرو یافت - هوای گلستان کیفیت باده در طبائع انگیخت - زمزمهٔ مرغان چمن سامعه را از زخمهٔ بریشم زنان آزاد ساخت * * شعر *

---

(۲) نسخهٔ [د] کامریز *

باد سحر مست وزیدن گرفت * غنچه لب صبح مکیدن گرفت
دایره بستند صبوحي کشان * شیشه گشادند شکر آتشان
نکهت گل فتنهٔ گلزار شد * بلبل ازین رایحه بیدار شد
جنبش سنبل شکن اندر شکن * جلوهٔ نسرین چمن اندر چمن
بوی گلی صد چمن انگیخته * خمکده در کام قدح ریخته
میکده در میکده مستان عشق * دایره در دایره دستان عشق

زنگ‌زدای آسمان و زمین و روشني افزای نشیب و فراز بعد از انقضای دو ساعت و سه دقیقه از شب شنبه بیست و پنجم شوال (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نهم ظلّ نور ببرج حمل انداخت و آغاز سال هفدهم الٰهي از جلوس مقدّس شاهنشاهي یعني سال امرداد از دور دوم شد - امّید که سیامی عدالت شاهنشاهي این دور بقرون و دهور پیوند یابد *

از سوانح (که در آغاز این سال خجسته بظهور آمد) آوردن منعم خان خانخانان است سکندر خان را بدرگاه والا - و بموجب التماس او تقصیرات او را بخشیدن - در داستانهای پیشین گذارش یافت که سکندر خان اوزبک از بی‌سعادتیِ ذاتي (که طالع واژگون خوانند) ازین دولت خدا داد روی گردانید - و با علي‌قلي‌خان بد نهاد همداستان شده سر بشورش برداشت - (چون علي‌قلي را آن پیش آمد که نگاشته شد - و آن شورش فرو نشست) اسکندر خان از تبه رائي و بد سرشتي پیش سلیمان افغان رفت - و چند گاه دران حدود بسر مي‌برد - افغانان کوته حوصله بودن او را درمیان خویش مناسب ندانسته در کمین او شدند - او از اندیشهٔ این گروه آگاهي یافته منعم خان خانخانان التجا آورد - که از من بنادانستگي شد آنچه شد - ازان خجلت زده ام افغانان نا درست پیمان سلیمان اوزبک را از هم گذرانیدند - اکنون در خیال من اند - اگر شفاعت این عاصی سیه بخت را بدرگاه والا نمایند هم حیات این جهان و هم زندگاني باقي بدست مي افتد - منعم خان نوشتهٔ او را با عرضداشت خویش بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشته استمزاج نمود - خدیو عالمیان از فرط عاطفت منشور امتنان(۲) فرستاده او را امّید وار گردانید - خانخانان (که از بزرگي گناه امّید بخشش و بخشایش نداشت) ازین رافت عالي سجود شکر بجای(۳) آورد - و اسکندر خان را پیش خود طلب داشت - سکندر خان ازین نوید سعادت یوسف ولد سلیمان اوزبک را همراه گرفته بی خبر افغانان بایلغار از میانهٔ ایشان برآمد - خانخانان لوازم اکرام و احترام بجای آورد - و برای تسلّیِ خاطر این پناه یافتها را همراه گرفته عزیمت درگاه مقدّس نمود - و در اوائل تیر ماه الٰهي

(۲) نسخهٔ [د ط] اطمینان (۳) در [اکثر نسخه] بظهور آورد *

بسجدهٔ عبودیت نورافزای ناصیهٔ سعادت شد - وبذریعهٔ شفاعت او جرائم ارباب ندامت بخشیده آمد وبنوازش شاهنشاهي اختصاص گرفتند - و در اندک زمانے خانخانان را بفنون عواطف محفوف ساخته رخصت ممالک شرقیّه ارزاني داشتند - و سکندر خان را سرکار لکهنو مکرمت فرموده همراه او گردانیدند *

و از سوانح این ایّام (که بهار اقبال و دولت است) آنکه فرمان‌روای توران عبدالله خان اوزبک از صیت سطوت و شکوه این سلطنت عُظمی حاجي التمش را برسالت بدرگاه والا فرستاد و او با نامهٔ ضراعت و محبّت و تنسوقات آن‌دیار سعادت بار یافت - همگي مضمون آن مفاوضه آنکه رابطهٔ خویشي باستاني را بیاد داده درستیِ جدید پیرایهٔ آن گرداند - تا بنقد از استظهار چنین فر ایزدي با سلاطین توران چهره دستي روی دهد - و ثانیًا از صدمات افواج گیتي‌کشا بر بام عافیت خواب گوارا تواند کرد - و برای مزید احتیاط و اهتمام بجهت منعم خان خانخانان و خان‌اعظم میرزا کوکه تحف و هدایا نیز ارسال داشته بود - تا این‌منظوران درگاه خسرواني در تاسیس مباني مودّت و ترصیص آن توجّه گمارند - شهریار هشیار خرام دوربین فرستاده را نوازش فرموده کامروا رخصت ارزاني داشت - و از نفائس هندوستان برسم ارمغاني همراه گردانید *

و از سوانح از نظر افتادن مظفّر خان است - در هر زمانے با وجود طلوع نیّر هدایت شاهنشاهي بمقتضای شیمهٔ کریمه پردهٔ یگانگي برجمال جهان آرای خویش فرومي‌هلند - درین ایّام بساط چوپر بازي را نقاب حسن معنوي گردانیده معرکهٔ نشاط را گرم ساخته‌بودند - و آئینهای خاص درین بازي (که صد حکمت در ضمن آن مندرج است) انتظام فرموده جمعے از ملازمان عتبهٔ اقبال را پیوسته برای این‌کار حاضر میداشتند - و جشنهای عالي و بزمهای دلکش ترتیب مي‌یافت - اگرچه بظاهر بازار بازي گرم بود امّا در معني عیار مردم گرفته میشد - و خدیو دانش در لباس لعب و هزل کار جد کرده شناسای جوهر طبقات مردم میگشتند - روزے مظفّر خان از بدمستيِ دنیا و تنگ‌حوصلگي درین معرکهٔ بازي (که معیار حوصلها بود) از بسیاری پای[۲] دادن و دوام حضور مصدر حرکات روستائیانه شد - آنحضرت او را از پایهٔ اعتبار انداخته رخصت سفر حجاز فرمودند - تا در خمار بےاعتباري و غربت حال فساد یافتهٔ او باصلاح انجامد *

نهضت موکب جهان‌نورد شاهنشاهي بتسخیر دیار گجرات

گیتي خدیو خداپرست پیوسته نظام نشأهٔ ظاهر را پیرایهٔ ملک معني دانسته بےغبار[۳] آلود

---

(۲) نسخهٔ [ب] پای دادن درحضور - ونسخهٔ [د] پای دادن دوام حضور (۳) نسخهٔ [ه] بےغبار اغراض *

اغراضِ بشري آسایشِ خود را در آسودگیِ جهانیان میداند - و همواره اهم را از مهم شناخته در فراهم آوردنِ پراگندگیهای روزگار توجّهِ والا میگمارد - و در تسخیرِ بلدان و تفتیشِ ممالک اندیشهٔ نخستین غور رسي و غمخواریِ ستم‌رسیدهای روزگار میفرماید - ولهذا در هر ناحیتی (که فرمان‌روایانِ آنحدود بهشیار دلي و رعیّت پروري همّت گماشته اند) با وجودِ حصولِ اسبابِ تسخیرِ آن دل دران نمي‌بندد - و هر چند بر پیشگاهِ خاطرِ اقدس (که جلوه‌گاهِ حقیقت است) پیدا ست (که هر مقدار وسعت در ملک افزاید هرآئینه کثراتِ جهان روی در وحدتِ قهرمانِ یکی از والا نژادانِ داد گر درآرد - و عبادتِ کُبرای این نشأه بمنصّهٔ اعلان شتابد) لیکن (وجهِ همّتِ حقیقت اساس چون تیمارِ حالِ عمومِ برایا و شمولِ خصوصِ خلائق است - که ودائعِ بدائعِ ایزدي اند) باین عبادت توجّه نمیفرماید - امّا (چون ایزدِ بیچون در افزایشِ دولت و ارتفاعِ مبانیِ سلطنت است) مرتبه بمرتبه ولایات را از فرمان‌روایانِ عدالت دوست خالي میگرداند - تا شهریارِ حقیقت پژوه بآنصوب توجّهِ پادشاهانه گمارد - و آن حدودرا بفروغِ معدلتِ خویش روشني بخشد - تا هم تفسیدگانِ بادیهٔ حوادث در ظلالِ عاطفت درآیند - و هم وحدتِ قهري[(۲)] (که توأمِ وحدتِ ارادي‌ست) دلخواه صورت بندد - و هم در ظاهر بینان (که عالم ازان پُرباشد) مشعلهٔ اخلاص افروخته گردد - چه در استعداداتِ طبقهٔ انام تفاوتِ عظیم دست نهادهٔ قدرتِ ایزدي ست جلّ جلاله - طایفهٔ از دیدنِ فروغِ خردمندي و طرزِ نشست و خاست و بخشش[(۳)] و بخشایش و اغماضِ نظر از زلّاتِ مردم و آگاه دلي وی ببزرگیِ خدیوِ جهان برده او را یگانهٔ درگاهِ الٰهي مي‌شمارند - و خدمتِ او را عبادتِ ایزدي شمرده در عقیدت و اخلاص مي افزایند - و گروهی را (که نظر برین کردارها نمي افتد) از فزونیِ سطوتِ صوري و افزایشِ ملکِ ظاهري بربزرگیِ معنویِ او گرویده کمندِ ارادت درگردنِ جان انداخته خود را از زمرهٔ مخلصانِ جان‌سپار میگردانند - ولهذا درین‌هنگام (که ملکِ دهلي از غبارِ مگس‌طینتانِ[(۴)] شور انگیز پاک شد - و کور دلانِ فتنه اندوز در گوِ نیستي و ناکامي فرو شدند) همّتِ جهانگشای شاهنشاهي در تسخیرِ ملکِ گجرات و اصلاحِ فترات آنحدود مصمّم شد - که ستمزدگیِ عمومِ رعایای آن‌دیار بکمال رسیده بود *

ازان باز [که سلطان محمود از بے‌پروائیِ دشمنانِ چرب زبانِ هنگامه آرای را بدوستي بر گرفت - و از بد درونیِ ملازمانِ تیره رای (که سودِ خود را در زیانِ صاحب و منعم میدانند) رختِ هستي بر بست - چنانچه مجملے ازان در حالِ صوبهٔ گجرات نگاشتهٔ قلمِ تحقیق شده است]

---

(۲) در [چند نسخه] قسري (۳) در [اکثر نسخه] از بخشش (۴) در [چند نسخه] طبیعتان و در [بعضے] طبعان *

امرای آن دیار خصوصاً سیّد مبارک و اعتماد خان و عماد الملک در خود کامي شدند - و برای آنکه بمعني حکومت ایشان باشد یکی از فرزندان سلطان احمد ... سوی بدو اطلاق کردند و چون او بسنّ رشد رسید از هم گذرانیدند - و نتّو نام بسرکے جوهر را (که از اراذل زادهای آن دیار بود) سرداشته بفرزندی سلطان محمود شهرت دادند - و خطاب مظفّر شاهي بنام او بسته در لوازم خواهش طبیعت اهتمام نمودند - احمد آباد (که دار الملک گجرات است) و کنبایت و بسیاری از ولایت بتصرّف اعتماد خان درآمد - و سرکار پتن بموسی خان و شیر خان فولادی قرار گرفت - و سورت و بروچ و بروده و چانپانیر بچنگیز خان پسر عماد الملک مقرّر شد - و دندوقه و دولقه و غیر آن به سیّد حامد نبیرهٔ سیّد مبارک رسید - و جوناگدهه و ولایت سورتهیه بامین خان غوری معیّن گشت - و اعتماد خان بگریزت آن سفلهٔ خرد سال را پیش خود داشته روزے میگذرانید و آن ملک از استیلای متغلّبه مورد انواع ظلم گشت - و با یکدیگر این سران بے سر منازعت کردند درینولا (که چنگیز خان در گذشت) باغوای شیر خان فولادي نتّو از احمد آباد گریخته بپتن آمد و شیر خان فولادي با جمعے از اوباش بگرفتن احمد آباد لشکر کشید - اعتماد خان در احمد آباد متحصّن شده بمیرزایان التجا آورد - و هنگامهٔ شورش گرم شد - و بازار فتنه و فساد رواج گرفت خاطر مقدّس شاهنشاهي تسخیر گجرات را اهمّ مهام دانسته در انتظام اسباب این یورش توجّه عالي گماشت - میرزا یوسف خان و نتّو و راجه بیربر و جمعے کثیر را به پنجاب فرستادند - که کمک حسین قلي خان بوده آمادهٔ کار باشند - که مبادا حکیم میرزا باغوای کوته اندیشان موکب مقدّس را دور دانسته از اندیشهٔ شورش جوهر دماغ خود را فاسد گرداند - و فرمان مُطاع باسم حسین قلي خان شرف نفاذ یافت که نگرکوت را مستخلص ساخته براجه بیربر حواله نماید که راجه بدهچند زمیندار آنجا از بد خدمتي و بد نیتي مقیّد است - و (اگر مردم او متانت قلعه و استحکام جا را سرمایهٔ نخوت خود گردانند) با اکثر عساکر اقبال (که دران ناحیت تعین اند) محاصره نموده بزور گیرد و همچنین بهر ناحیتے مردم هوشمند اخلاص گزین جدّ آور تعین فرموده روز بهرام بیستم تیر ماه الهي موافق سهشنبه بیستم صفر از دار الخلافهٔ فتحپور بتسخیر گجرات نهضت عالي فرمودند - حوالی دابر (۷) مخیّم سرادقات نصرت گشت *

و از معدلتهائے (که درین روز ظهور یافت) تنبیه فرمودن بابا خان قاقشال است - و مجملے

---

(۲) نسخهٔ [ح] بنو (۳) در [بعضے نسخه] دواده - و در [بعضے] دوار (۴) در [بعضے نسخه] چوناگدهه (۵) نسخهٔ [ح ی] سورتهه (۶) نسخهٔ [چ] بدنچند - و در [چند نسخه] بدیچند (۷) نسخهٔ [ا ه و] دایر - و نسخهٔ [ح] دابره . و نسخهٔ [ی] داتر *

ازین عدالت آنکه شهباز خان (که امیر تزک بود) در ترتیب یسال اهتمام میکرد - آن ترک معامله مدان نخوت‌مند باو در افتاده بدرشتي پیش آمد - چون بمسامع آن نخل پیرای گلستان خلافت رسید بجهت تادیب او و اصلاح سایر بےراهه‌روان سیاست عظیم فرمودند - و بیک توجه شاهنشاهي در چنین لشکر بزرگ (که بچندین صاحب اهتمام کار گذار پیرو تزک شایسته بدشواري پدید آید) بآساني تحقّق گرفت *

و از سوانح عشرت[۲] افزای غرابت‌بخش آنکه درین‌هنگام (که قصبهٔ سانگانیر مضرب لوای ظفر قرین شد) بدستور معتاد بدنشاط شکار توجّه فرمودند - و (دران ایّام چون بشکار چیتهٔ عشرت‌افزای بودند) هر گروهے را چیتها داده رخصت نمودند - و خود با بعضی از خاصان بساط قرب بعزیمت شکار روان شدند - اتّفاقًا در شکارگاه چترنجن نام چیتهٔ خاصه را بآهوئی سر دادند - ناگهاني در پیش جرّے پیدا شد که پهنای آن بیست و پنج گز بود - آهو مقدار یک و نیم نیزه بر هوا شده خود را ازان جرّ پهناور گذرانید - چیته نیز از روی غیرت بهمان وتیره بچستي و چالاکي ازان خندق گذشته آهو را در ربود - از نظّارهٔ این‌حالت شگرف غریبو از ناظران بارگاه حضور برآمد - و باعث تعجّب غریب و انبساط بلیغ گشت - و خدیو عشرت دوست پایهٔ آن‌چیته را افزوده سردار چیتها گردانیدند و حکم مقدّس شد که برای عزّت گزینئ او و عشرت مردم در پیش او نقّاره مي‌نواخته باشند و روز کوش چهاردهم امرداد ماه الهي موافق شنبه پانزدهم ربیع الاوّل بآئین مقرّر از یک مغزلئ اجمیر پیاده شده متوجّه طواف روضهٔ معینیّه شدند - در اثنای راه قراولان عرصهٔ شکار خبر آوردند که درین نزدیکي شیرےست قوي هیکل که همواره در کمین متردّدان این راه بوده قصد مي‌نماید ازانجا (که استیصال آزار رسانان لازم آئین سلطنت است) شهریار شیر شکار متوجّه دفع او شدند و بروشے دل‌گزین آن درندهٔ قوي پیکر را شکار فرموده متوجّه آن خطّهٔ دلگشا شدند - از برکات قدوم شاهنشاهي رونقے تازه یافت - و آداب نیازمندي و رسوم زیارت بتقدیم رسید - و دریای افضال بجوش آمد - و طبقات مردم از عطایای بزرگ بهرهٔ وافر برگرفتند - و روز دیگر بتماشای قلعهٔ اجمیر (که بر قلّهٔ کوهے واقع است) متوجّه شدند - و دران عالي‌مقام بزیارت سیّد حسین خنگ سوار (که در زبان عوام از اولاد امام زین‌العابدین‌است) پرداخته تبرّک جستند - و تحقیق آنست که سیّد از ملازمان شهاب‌الدّین غوري‌ست - هنگامیکه فتح هندوستان کرده مراجعت نمود اورا بشقداری اجمیر گذاشت - و او آنجا نقد حیات سپرد - و بمرور ایّام و هجوم عوام بولایت مشهور گشت - و تربتش مطاف عالمیان شد - و حضرت شاهنشاهي (که پیوسته دردِ طلب پیرامون خاطر مقدّس میگردد)

---

(۲) نسخهٔ [ا ی] عبرت *

نظر بر شهرتِ ظاهر انداخته استعدادِ همّت فرمودند - و روزِ (۲) روزِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبه دومِ ربيع الثّاني خان كلان را با بسيارے از اُمرا (چون اشرف خان و شاه قلي خان محرم و شاه بداغ خان و سيّد محمود خان و قليج خان و صادق خان و شاه فخر الدّين و حيدر محمّد خان آخته بيگي و سيّد احمد خان و قتلق قدم خان و محمّد قلي خان توقبائي و خرّم خان و بيگ نورين خان و بيگ محمّد خان و محمّد علي خان دامادِ خان كلان و مهر علي خان سلدوز و سيّد عبد اللّه خان و ميرزاده علي خان و بهادر خان) برسمِ منقلای بصوبِ گجرات رخصت فرمودند - و روزِ فروردين روزِ نهم شهريور ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه بيست و دومِ ربيع الثّاني خود بدولت و اقبال از خطّهٔ فيض اساسِ اجمير نهضت فرمودند - تا هم انبساطِ شكار بتقديم رسد - و هم اُمرای پيش در كار طلبي جوهرِ خويش را بهتر ظاهر كنند - و هم گجرات بزود ترين اوقات در حيطهٔ تصرّفِ اوليای دولت در آيد - و به بهترين وجهي تداركِ احوالِ ستم رسيدهای آن ديار صورت بندد - موكبِ نصرت لوا در دو منزلیِ ناگور رسيده بود كه نويدِ ولادتِ فرزندِ والا گوهر رسيد - و نويدِ فتح و فيروزي رساند *

ولادتِ سعادت‌افزای گلدستهٔ بهارِ اقبال شاهزاده سلطان دانيال

بر ضمائرِ دقيقه‌سنجانِ ضوابطِ عناصر و اجرام و باريک‌بينانِ روابطِ اصلاب و ارحام مخفي نيست كه ناظمانِ سلسلهٔ علوي و سفلي (چون كيتي خديوے (۳) را باقبالِ روز افزون و دولتِ ابدپيوند اختصاص بخشيده كامياب مطالبِ صوري و معنوي و سعادت‌پذيرِ متاعدِ ديني و دنيوي گردانند) هر صبح تازه گلے هميشه بهار از حدائقِ اميدِ او بشگفانند - و هر شام خجسته اخترے عالم افروز از مشارقِ آرزوی او طالع سازند - ازانجا [كه تائيدِ يزداني دربارهٔ شاهنشاهِ عالم افزون از اندازهٔ دريافتِ بشري ست - چه ايزد تعالی جميعِ مكارم و معالي را (كه در مكامنِ مشيّتِ ازلي ست) فراهم آورده در كنارِ اقبالِ قدسي اعتصامِ او نهاده است] ناخواسته چندين عطيّاتِ كبری مخصوصِ ذاتِ مقدّسِ او ساخته - خواستها را چه گنجايشِ آنكه پرده نشينِ جلبابِ توقّف كردد و لهذا (چون باطنِ اقدس طالبِ فرزندانِ رضامندِ حق‌جوی حقيقت‌شناس بود) ايزدِ توانا اين نعمتِ بےانتزاع و دولتِ بےانقطاع را (كه انجادِ مثل عبارت ازانست) بموجبِ دلخواه مكرمت فرمود و مرتبه مرتبه گوهرے بے بها از محيطِ بطون بر ساحلِ ظهور جلوه‌گر (۴) ميكند *

دران هنگام (كه موكبِ معلّی از اجمير نهضت ميفرمود) يكے از پردگيانِ سرادقِ عصمت را زمانِ دولتِ ولادت و وقتِ انكشافِ صبحِ سعادت نزديک رسيده بود - و نقل و حركت را مزاج

---

(۲) نسخهٔ [د ه] و روز امرداد (۳) در [چند نسخه] خديو را (۴) نسخهٔ [ح ط] جلوه گري *

آن عفت‌سرشت برنمي‌تابيد (۲) - تيمن و تبرک جسته خانهٔ اشرفِ منتسبانِ روضهٔ منيفه (۳) و اعزّ معتکفانِ بقعهٔ قدسيه دانيال نام (که نورِ صلاح و فلاح از ناصيهٔ حالِ او مي‌تافت) خالي ساخته درانجا گذاشته بودند - موکبِ اقبال‌پيوند درحوالي پيلود (۴) از مضافاتِ رني از سرکارِ ناگور نزولِ اجلال فرموده بود که قاصدانِ خجسته مقدم از اجمير رسيدند - و نويدِ نصرت بخشِ مسرّت افزاي آوردند که بعد از گذشتنِ چهل و يک پل از شبِ آسمان بيست و هفتم شهريور ماهِ الهي موافقِ شبِ چهار شنبه دوم جمادي الاولي بحسبِ رويت و شبِ سيوم بحسبِ امرِ اوسط (بطالعِ حمل بمحاسبهٔ حکماي يونان - و بطالعِ حوت بحسابِ دانايانِ هندوستان) درخطّهٔ فيض انتماي اجمير (که طولش صد و يازده درجه و پنج دقيقه - و عرضش بيست و شش درجه است) دادارِ جان آفرينِ جهان آرا حضرتِ شاهنشاهي را فرزندِ بلند اختر کرامت فرمود - و بطلوعِ اين کوکبِ نوراني منّت بر انفس و آفاق نهاد - گيهان خديو از استماعِ اين نويدِ سرور پيشاني صبح پرتو را زمين‌ساي سجدهٔ شکر فرموده بسپاس و ستايشِ الهي کامياب دولت گشتند - و ظهورِ اين امر را مبشّرِ فتوحاتِ بے اندازه دانسته و جشنهاي عالي ترتيب داده انجمن‌پيراي (۵) عشرت شدند - خلائق بصلاي عام نشاطِ تازه از سر گرفتند - و نقودِ افضال در دامنِ آمالِ عالمے ريخته آمد * * شعر *

گلے بشکفت جان‌پرور درين باغ * که بويش صد گلستان را کند داغ
ازين شمشادِ بُن کازاد برخاست * ز هفت اختر مبارکباد برخاست
خديو از سرِ طرب را بال و پر داد * صلاي مي بهفت اقليم در داد
نشاط آويخت از تارِ ترانــه * نوا پيچيد در مغزِ زمانـــه
کرم کز همّتِ والا نظر داشت * تمنّا را حجاب از پيش برداشت .

مولدِ گرامي را (که خانهٔ شيخ دانيال بود) منظور داشته و استمدادِ تائيد از حضرتِ دانيالِ اکبر در نظرِ مقدّس آورده نامِ نامي آن نونهالِ گلشنِ اقبال را سلطان دانيال برلوحهٔ دولت نقش بستند شُعراي نکته‌پرداز تهنيت نامهاي دلپسند (۶) در رشتهٔ نظم کشيدند - و تاريخهاي نادر بر زبانِ اربابِ فهم گذشت - و کامياب صلات گشتند - و حکمِ اقبال‌پيوند شرفِ نفاذ يافت که (چون آن کوکبِ آسمانِ قدس يک‌ماهه شود) مهدِ دولتش بقصبهٔ آنبير برده بحضانتِ سعادت‌منش رانيِ کوچ راجه بهارهمل در آرند - اميد که اين سروبُنِ خلافت تا امتدادِ ادوار در ظلالِ تربيت و عاطفتِ شاهنشاهي شادابِ دولتِ ابد پيوند باشد - اکنون (که توفيقِ ازلي بدرقهٔ راهِ منِ حيرانِ انجمنِ هستي گشته در شرحِ

(۲) در [اکثر نسخه] نمي‌تافت (۳) نسخهٔ [ا] معينيه (۴) نسخهٔ [ا] پيلو - و نسخهٔ [۵] پهلود
(۵) نسخهٔ [ی] آرای (۶) در [بعضے نسخه] دلپذير *

احوالِ هدایت‌انتمای حضرتِ شاهنشاهي مرا از قلمِ من بیقرار تر میدارد) صورتِ زایچهٔ سعادت‌ارقام اين مولودِ مسعود را بحسابِ يوناني و هندي درين ديباچهٔ اقبال نگاشتهٔ خامهٔ تحقيق كرده استخراجِ احكامِ آنرا بر ديده ورانِ دقائقِ اختر شناسي ميگذارد ٥

زایچهٔ طالع اقبال رقم بطور حکمای یونان و فارس

خانهٔ دوم ۲ مشتري دلو خانهٔ سیوم ۳ حوت ذنب	خانهٔ اول ۱ جدي	خانهٔ دوازدهم ۱۲ قوس خانهٔ یازدهم ۱۱ عقرب
خانهٔ چهارم ۴ حمل		خانهٔ دهم ۱۰ زحل میزان
خانهٔ پنجم ۵ ثور خانهٔ ششم ۶ شمس جوزا	خانهٔ هفتم ۷ زهره عطارد سرطان	خانهٔ نهم ۹ راس مریخ سنبله خانهٔ هشتم ۸ قمر اسد

زايچهٔ طالع سعادت‌افزا بحساب خرد پژوهان هندوستان

۲ خانهٔ دوم جدي / ۳ خانهٔ سيوم مشتري ذنب دلو	۱ خانهٔ اول قوس	۱۲ خانهٔ دوازدهم عقرب / ۱۱ خانهٔ يازدهم ميزان
۴ خانهٔ چهارم حوت		۱۰ خانهٔ دهم زحل سنبله
۵ خانهٔ پنجم حمل / ۶ خانهٔ ششم ثور	۷ خانهٔ هفتم زهره شمس عطارد جوزا	۹ خانهٔ نهم راس مريخ اسد / ۸ خانهٔ هشتم قمر سرطان

و درین چهله بعدِ فراغ از مراسمِ سپاس گذاریِ این عطیهٔ کبری روزِ اسفندارمذ پنجم مهر ماهِ الهی موافقِ چهارشنبه نهمِ جمادی الاولی نهضتِ موکبِ شاهنشاهی شد - و ظاهرِ قصبهٔ باگور مضربِ خیام معلّی گشت ٭

٭ خاتمه ٭

الحمد لله هفتمِ اردی بهشت سالِ چهل و یکمِ الهی مطابقِ جمعه بیست و هفتم شعبان (۱۰۰۴) هزار و چهار شکرگذاری درنگ از دولتِ ابدی اعتصام و سرخیِ بزرگ سازیِ اقبالِ بی‌همال کشور خدای ٭

٭ شعر ٭

شمعِ شبستانِ طالع و شیرازهٔ خرد ٭ پادشاهِ ... اکبر شاه
کز رخش ... روشن باد ٭ ور ... ... باد

به نیروی اندیشهٔ سخن‌سنج و تکاپوی خامهٔ اسپاسی‌خرام حسنِ اختتام یافت - ... و ... بطلبِ آن ... آورده ... شایستگی ... - و ... شانِ ... جاوید چهرهٔ ... ٭

٭ شعر ٭

... که این ... ٭ ... جاودانه
آنرا که ... ست ٭ داند که چه ... معانی ست

اگر ... ... بخویشتن افتادے خود را شایانِ این کارِ بزرگ ندانستے - و گفتار ... از سرانجامِ شغلِ شگرف دل برگرفتے ٭

٭ شعر ٭

چو طبعے نداری چو آبِ روان ٭ مبر دست زی[۴] نامهٔ خسروان
همان گر بماند ز خوردن تهی ٭ ازان به[۵] که ناساز خوانے نهی

لیکن فرمایشِ شاهنشاهی ونیرنگیِ والا اخلاص نظرِ فطرت را بر مناظرِ اقبال کشودند - و بچیره دستیِ مرا از من برگرفتند - آغازِ آگهی بتازی زبان خوی‌گرفت - زبانِ پارسی کمتر سرائیدے - گلگشتِ بهارِ معنوی و تماشای سرابستانِ حکمتِ نظری و عملی[۶] از همه پرداخته دل گردانید - خامه از شنودنِ دیو افسانهای کهن بر کناره زیستے - و نقدِ حالِ بنسیهای فرسوده دادن زیانِ سترگ اندیشیدے - دران فروغِ شناسائی کاخستانِ نقل خراب در نظر آمد - و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاهِ فارسانِ حقیقت چه که شایستهٔ نگاهِ سعادت‌گزینانِ عالمِ صورت نمی‌نمود - ناگزیر مردم‌زاد آنست که جواهرِ گرانمایهٔ انفاس رایگان از دست ندهد - و سپنج‌سرای زندگانی بفرمان پذیریِ خدایگانِ خرد آباد دارد - نه آنکه روزگار ببدمستی گذارد - و بے بها گوهرِ زندگی بخزف ریزهای

---

(۴) نسخهٔ [ه] ماه (۲) در [بعضے نسخه] جادوانه (۴) زی بمعنی سوی و جانب (۵) نسخهٔ [د] وبه گلگشت (۶) نسخهٔ [د] عملی پرداخته از همه دل بگردانیدے ٭

ناسزا فروشد - آزمندانِ تباه سرشت و هرزه لایانِ شوریده سر بکامروائیِ خود نادرست گفتارها در آوردند - و شرم از روشنان ابداع بر گرفته بدانستگي حق را باطل آمیز گردانیدند - و پزشکان نا آزمون و چاره گزیدانِ بےسرانجام در پذیرائیِ نیکوئي و پرهیز از تباه کاري داستانهای بیم و امّید بر ساختند - و تاج‌داروی ناراستي و آمیزه زهرگیای نادرستي مداوای نفسِ بوقلمون و مالیخولیای (۲) اخشیجي انگاشته در فراخنای غم درآمدند - و بسا کذَب گرفتارانِ خیال‌پرست اندیشهای تباه را وارداتِ آسماني پنداشته پاقدرای آمدند - و از تاراج آگهي و شورشِ درازنفسي تخیّلاتِ بےآزرم بستارِ دلاویز حقیقت بر آمیختند - و فراوان راستي پیشگان سعادت‌آمود و ساده لوحانِ خیراندیش سخن‌سرا سرزلفِ دژم (۳) گذاشته از کوتاه بیني و ناشناسائي یاوه سرائي نمودند - و بتکاپوی سالِم (۴) دلانِ حق‌شناس حکایتهای ترفند درمیان آمد - و از سپري شدنِ دورها و کهن گشتنِ نامها و بدعوای گزیدیِ خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست - و سیلابهای آشوب برجوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمي از بر خواندنِ فرسوده کتابهای باطل‌آمیز نکالهای سترگ اندوختند و در زیانِ زندگیِ جاوید افتادند - و از غنودگیِ بخت و خوابیدگیِ خرد بجای گوهرِ یکتای شناسائي (که شورش‌گاهِ صورت و معني ازو آرام پذیرد - و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغِ او روشني فرا گیرد) آمیزهٔ (۵) تباه بر گزیدند - و بخس پوشي و خاک‌افشاني آن نیّرِ نورافروز را غبار اندود ساخته مصرِ سعادت خراب گردانیدند - و شگفت‌تر آنکه دران تفسیده دشتِ بےتمیزي (که پناهِ آرامشي پدیدار نیست) بخواهشِ سخت سمومِ جان‌فرسای اورا سرمایهٔ شادخواب مي‌سازند - و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیادِ شادي و غم را بر خوابهای پریشان مي‌نهند * 　* شعر *

هیهات چگونه سر کند کس * ره بر دمِ تیغ و پای از خس

هم پاشنه ریش و هم کف‌آماس * چون پای نهم بدشتِ الماس

دریں (۶) تیرگیِ دل و کشاکشِ خاطر کوکبِ حقیقت بدرخشید - و بیداوریِ فطرت گوشِ هوش گشوده آمد طنزِ آسماني لطمهٔ بر نفسِ کج‌گرای زد - و بزبانِ بےزباني اندرزسرائي فراپیش نهاد - پورِ مبارک ترا (که در آزرمستانِ نیک‌اندیشي گزین‌منزلے داده اند) در سر چه افتاد - و چشمِ آهو بین چرا بار شد - تا چند خرده گیري - و ناسزا گوئي - و گوهرِ نیکوئي خاکپوشِ ناشناسائي گردد - ازینکه در (۷) صنعتگري دستي نیست عامّه وار (هر چه ندانند بکین‌توزي بر خیزند - و زبان و دل بنکوهش

---

(۲) نسخهٔ [ب ج د] ماخولیای - و هر دو صحیح است (۳) نسخهٔ [ب] سرزلف گذاشته (۴) نسخهٔ [د] الیم - و در [اکثر نسخه] سلیم دلان نشناس (۵) نسخهٔ [ب] دایرهٔ تباه - و نسخهٔ [د] آمیزش تباه (۶) نسخهٔ [د] که ای پور مبارک (۷) نسخهٔ [ج ه] درین *

بر آلایند) راهِ بے‌دانشي مي‌سپري - و ژرف نگهي بکار نمیبرد - اگر فروغِ حکایت و پرتوِ نقل نبودے چندین چراغِ دانش کجا افروخته شدے - و قدسیانِ عقلیِ خرد پژوهانِ باستاني بما کي رسیدے سخن (که نقشے‌ست بر هوا - و بادے‌ست گره زده) کوتاه عمر بودے - و فیضِ سابق بلاحق پیوند نیافتے - کار شناسانِ دور بین از مشغلهٔ نیایشِ این والا بخشش بران عیوب نگاهے نیفکنند تا بگفت و شنود چه رسد *

* شعر *

کمالِ صدق و محبّت به بین نه نقصِ گناه ٭ که هرکه بے هنر افتد نظر بعیب کند

و چرا بر پیشگاهِ خاطر (که چشمه‌سارِ فیضِ ایزدي‌ست) سرآمیختگیِ[2] معقول با منقول پوشیده مانده و هشیار دلِ ملال بر گرفته زبانِ بیغاره بر گشاید[3] - آگاه نهٔ که همّتِ بلند و فطرتِ عالي پیوسته کمیاب - بل حکمِ نایاب دارد - اگر در اساطیرِ پیشینیان همگي[4] دور دست حقائق نگاشته آمدے میانه روانِ دشتِ دریافت و واپس ماندگانِ بادیهٔ جویائي (که جهانِ هستي مالامال ازین گروه است) چاشنیِ لذّت بر نگرفتے - و باستاني نوشتها در نهانخانهٔ خمول فرسوده گشتے - همانا نادره پردازِ ایجاد چنین شگرف آمیزشے بروی کار آورد - و نیرنگ‌سازِ قدرت بر تختهٔ ابداع چنان بیرنگِ دلفریب نقش بست - تا هم خالِ عین الکمالِ حورا نژادانِ[5] معنوي باشد - و هم راحله روای پردگیانِ غیبي تواند شد - مدارجِ بزم و رزم و مراتبِ جدّ و هزل و اقسامِ لطف و قهر و انواعِ پیرویها در شناختِ آدمي و طرقِ معموریِ ملک و راست بینیهای دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فرازِ گوناگونِ عالم و سلیم‌دلیهای بزرگانِ روزگار و حاقهٔ اقبالِ ناممکن جنبانیدن و بهیچ خرسند بودنِ بسیارے از دودمانِ عقل و شهادت و سایرِ طرفگیهای جهانِ بوالعجب و فراوان آزمونِ بکدارشے روح‌افزا و روشے دلنشین تاریخ‌نامها باز گوید - اگر دیده وری بکار رود و نگاهے بسزا کرده آید عمرِ دوم (که دانش پژوهانِ کردار دوست دیر آرزوی آن فرو شده اند) بدست افتد - و سرمایهٔ جاوید زندگاني فراهم‌آید - و نیز شاهدِ عرفان اگرچه بے‌فروغِ خرد بر منصّهٔ پیدائي ننشیند و پردگیِ شبستانِ معني بے پرتوِ آن گوهرِ شب‌تاب رخ بر نگشاید لیکن آن کار پردازِ حقیقت مایهٔ روشني از راهِ حواس بر گیرد - خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرای فراوان نور گردد - و از دید و شنودِ آثارِ پیشینیان افروزش یابد - و پیرایهٔ حسنِ روز افزون اندوزد - و نیز در عطّار خانهٔ روایتِ گوناگون درمانِ ملال و داروی غم بدست افتد - و چنین معجونِ دلگشا ناگزیرِ نشأهٔ تعلّق - همانا سرتابیِ همّت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوشِ وارستگي بر زند - و دستِ تهي و دلِ خالیِ

---

(۲) در [بعضی نسخه] بر آمیختگي (۳) در [اکثر نسخه] بر گشاد - و بران تقدیر ماند نیز بصیغهٔ ماضي باشد (۴) در [بعضی نسخه] همگي همت دور دست (۵) در [چند نسخه] حور نژادان *

پژوهش نماید - بدین هنگامهٔ داستان طرازی (که بهین دست‌آویز تعلّقیان است) کجا فرود آید و چگونه حسنِ مطلق را در مظاهرِ علائق نظّارگی شود - امروز (که از آویزشِ درونی باز داشته بنزهتگاهِ عالمِ دل می‌برند - و از نشیب‌لاخِ تقیید بر فرازگاهِ اطلاق میخوانند) اگر نویدِ شناسائی بگوشِ سعادت درآید چه دور باشد - و دل ازان رمیدگی بازایستد چه شگفت ٭

حقیقتِ کار آنست (هرچه دل بزبان گذارد - و خامه[۲] بکاغذ سپارد) همه زادگانِ ابوالآبای عقل اند - و نیرنگیِ این بیرنگِ بدائع نگار - لیکن آن گوهرِ نورانیِ تکوین را بسرنوشتِ آسمانی از همنشینیِ خشم و آز و هم‌آغوشیِ غفلت (که فرزندِ رشیدِ این دو غولِ راهِ سعادت است) رنگهای بدی منشور تو برتو نشست - و می‌نشینند - و ازین نکوهیده آمیزشِ جانگزا گوناگون زنگها برآورده حیرت‌نمای آسوده دلها گشت - و میگردد - آن تیرگی که از دیدنِ حق باز دارد و ره تیرِ دریافت را بوده خاف نتواند شد - لیکن کاروانِ کردار را از پای افکند - آنچه زادهٔ عقل دوده رنگ است و ستودگی دران پایه (که پردگیانِ شبستانِ تقدّس دریابد - و از صفای گوهر و فروغِ دلِ بینای سرابر آید) آن نتائجِ عقل را مکشوف شمرند - و اگر زنگ زدائی بآن مثابه (که نمونهٔ آبای عُلوی و امّهاتِ سفلی بنفت و گوی دلپذیر ترین مجملی بر خوانند - و چون و چرا را در پایسنده آن بشایستگی بر گذارد) بزبانِ روزگار آنرا معقول نامند - و ثمراتِ رنگینِ خرد را منقول دانسته از پیشگاهِ اعتبار بیرون فکنند - هیهات خاکِ ذرّهٔ امکان را کدام نیرو که دستِ تصرّف برگشاید - و عقلِ بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز گوید - شگرفکاریِ ایزدِ بی‌همال و رنگ‌آمیزیِ چهره گشای تقدیر است - هشوار مرد شناسد که شرّ و خیر برابر - و شرِّ غالب بسانِ شرِّ خالص در خلوتکدهٔ محال باشد[۴] - هستی (که خیرِ محض و نورِ بحت است) جز بر خیرِ غالب نتابد - خاطرِ سودنیِ کج‌گرای ازان اندیشه برآمد - و زبانِ هرزه لای را بشگرف پای بندی باز داشت ٭

پس از درازیِ داستان و کوتهیِ سخن خاطر از گوناگون آویزش قدرے آرمیده تنگیِ حوصله را چاره‌گر آمد - و ازان نفرت برکناره شده به پزشکیِ مردم روی آورد - و بمشاطگیِ صورت و معنی پای همّت افشرد - و ستردنِ نقشِ ناسزا ناگزیرِ وقت اندیشید - عزیمت چنان بود که در آئینِ دانش آموزی نمطِ چند پرداخته آید - تا شناسائی فروشان و آگهی طلبان هنگامهٔ گفت و شنود را بدان برآرایند - و ریاضت کیشانِ زنجیر جوی نفسِ معربد را نخست گزین اسبابِ آهنگری

---

(۲) نسخهٔ [د] و زبان بخامه و خامه بکاغذ (۳) در [اکثر نسخه] فروغِ دیدگان دل بینای سرابر
(۴) حاصلش اینکه شرخالص و شرغالب معدوم است - و خیر خالص و خیر غالب موجود ٭

سرانجام یابد - و سپس آن سلسلهٔ چند (که پای بدهٔ بادپیمای سپه‌نی تواند شد) فراهم آرد و خدا جویان صحائفِ بزرگ را از کاهشِ روز افزون بر کنارهٔ ماندهٔ نیرویی بهوایهٔ نفسِ دورنگ ساز دست دهد - و خداپرستان بهم خرسند از اندیشهٔ دا روا باز آمده بدرمانی گرایند - و شدنها گردند که آستانهٔ نیروی ایزدی بالاتر ازانست که طایرانِ بلند پروازِ اوجِ امکانی بآهنگِ آن بال گشایند و معامله اندوزانِ چهار سوی دنیا سود و زیان را بنیان اساس نهاده از سرسیمگی بے سر و بن سرایند و یا از اقلیمِ حوصله بیرون نفهاده هرزه کار و یاوه درا نشوند - لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی (که ناگزیرِ سعادت پژوهانِ بیدار بخت است) با خود می‌سرائید - هفت هزار سال سپری شد که شورشِ بے‌تمیزی بلندی گرای است - و آشوبِ ناشناسائی که و مه را سرگردان دارد - امروز (که سر آغازِ دورهٔ دیگر است) بزم آرای ابداع برمِ پیش نقاب بانوع گروها گروه میکند - یا پردهٔ بیراهی برداشته رهنمای نزهتگاهِ حقیقت میگردد - از مزاجِ آسمان و زمین استشمامِ خواهش مینمود - و از کتابهٔ روزگار نقشِ آگهی میجست - ناگاه خطِ نومیدی از ناصیهٔ زمانه بر خواند و در پیشگاهِ بینش چنان نمودند که سپهرِ مشعبد را دورے چندِ دیگر درکاراست - از کج‌گرائی و درازیٔ امل در کمینِ آنوقت نشست - ناگاه نیّرِ سعادت پرتو انداخت - و خاطر از هرزه سگالی باز آمد - روشن شد که عمومِ حق پذیری خامه نگارِ تقدیر نگشته - و مرا پزشکِ خود گردانیده اند ناگهان طبیعت گفت چون خموشیٔ تهی‌میان و هشیاریٔ جنون آسا حلقه‌خای در است - هوش (که کلیدِ کاردانی خطابِ اوست) قفلِ درِ گنجخانهٔ حق پژوهی و سعادتِ هرگروه در گروِ اندیشهٔ درست و نیّتِ خیرسگالِ او - خاطر ازان بسیچ برگرفته در خیالِ آن شد که (اگر همّت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد) بر مزاجِ زمانیان نامهٔ برطرازد - و رموزِ حقیقت بزبانِ گومگو برگذارد بو که آویزهٔ گوشِ صاحبدلے گردد - و توتیای چشمے سرانجام یابد ٭ ٭ شعر ٭

بود در اندیشهٔ من دیرباز ٭ کز دلِ دانندهٔ اندیشه ساز
حکمتِ پوشیده بصحرا نهم ٭ رختِ گرانمایه بسودا دهم
بیخبران را دهم آگهیئی ٭ تازه کنم شرطِ نکو خواهیئی

درین هنگام فرمانروای اعظم شاهنشاهِ عالم بنگارشِ گرامی احوالِ دولتِ جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد - و بطرزِ دلخواه مکنونِ ضمیر از دریای خاطر برساحلِ کاغذ افتاد آدابِ فرمان‌پذیری بجای‌آمد - و لختے سپاسِ نعمت رسیدگی گذارش (۳) یافت ٭ ٭ شعر ٭

گرچه همی‌خواست سخن‌کامِ خویش ٭ لیک گرو بود بهنگامِ خویش

(۲) نسخهٔ [ب ج] بناسازی (۳) در [بعضی نسخه] بتقدیم رسید ٭

هین[2] که رسید آن نفسِ جان‌نواز * کان نفس از جان شودم جلوه ساز

بیشتری حرف گذارانِ باستانی و بسیاری زمانیانِ خامه[3] پرداز را (که زبانِ یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرزِ دست‌فرسودِ روزگار وا نمایند) همگی بسیچ بر آرایشِ الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته بوارون‌روی تکاپو روند - و سجع گوئی و فاصله آرائی را سرمایهٔ فصاحت اندیشند - و همان یادگار شعر را پیرایهٔ نثر شمارند - و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئینِ ترصیع و روشِ تجنیس مدار باشد - و باختیارِ اقتباس و براعتِ استهلال و نگارشِ تلمیح و ایرادِ تعمیه و گذارشِ اَطْراد[4] گرامی انفاس بگذرد - محسّناتِ بدیعی را دست‌مایهٔ بلند پایگیِ سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائلِ معانی نظر نیفتد - برخی قدم فرا ترک نهاده در جولانگاهِ معنی چامش نمایند - و تدقیقاتِ خیالی و تخیّلاتِ واهی نخچیرِ آن عرصه پندارند - و پیچشِ عبارت و دوریِ استعارت (که نشانِ نکوهیدگیِ شناسندگانِ صواب اندیش باخود دارد) پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوار فهمیِ تازه طرح (که اکسیرِ دانائی ازان بر سازند) از نخستین[5] مشکل شناسی باز ندانند گروها گروه عامّه غیر از سخنانِ دست‌زدهٔ زود فهم نذیوشند - و بر هردو طرزِ دیر آشنا زبانِ بیغاره برگشایند - بفرمایشِ دل و یاوریِ همّت و تنومندیِ بختِ بیدار درین همایون نامه سخن‌سرائی را کاخِ دیگر بر افراخت - و گذارش را خرامشِ تازه پیش گرفت - و بآموزگاریِ خرد و رهنمونیِ روشنانِ ابداع گزین‌روشی دست‌بافِ فطرت آمد - گوهرِ خود[6] را بصیرفیان دیده‌ور رسانید - و تفته دلانِ بادیهٔ جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود * شعر *

طلسمِ خویش را درهم شکستم * بهر حرفی طلسمی باز بستم

بدان تا هرکه دارد دیدنم‌دوست * به‌بیند مغزِ جانم‌را درین پوست

اگر من جانِ محجوبم تن اینست * وگر یوسف شدم پیراهن اینست

ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد - و آفرین و نفرین را روز بازارِ دیگر پدید آمد - آنان (که ره زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند - و چشمِ بینا گشوده در جست‌وجویِ سخنِ دلپذیر و دلِ سخن پذیر خاک بیزی نمودندی - و از کششِ روزگار و درازیِ زمانه در تکاپو افسردگی راه ندادندی) دست‌مزدِ خود گرفته هنگامهای شادکامی برافراختند - و آفرینها نموده غرقهٔ خویِ شرمندگی گردانیدند - و درماندگانِ خار زارِ طبیعت از نارسائیِ فطری و همنشینیِ گروهی (که نقدِ خویش بگروگانیِ دکانچهٔ مالوف داده اند) سربشورش برداشتند - و کالا شناسانِ ناتوان بین بشکنجهٔ حسد

(۲) در [بعضی نسخه] بین (۳) در [اکثر نسخه] خامه پرداز زبان یکتائی دارند (۴) در [اکثر نسخه] اطرا (۵) نسخهٔ [د] از نخسین (۶) در [بعضی نسخه] خرد *

در جانکاهي و دلگزائي نشستند - و زبانِ طعن(۲) گشوده غبار آمای ساده‌دلها گشتند * شعر *

من خاکِ رهِ گهرشناسان * کامروز بوَغمِ ناسپاسان
این گنجِ گهر چو برگشادند * [illegible] سرین نظر گشادند

دیده وری را با من نظرِ خیراندیشی بود - و بچشمِ دوستي نگریستی - باندازِ گوئي درآمد - و از روی مهرباني برگفت - چندین زحمت چه مي‌بری - و سخن بدین گونه چرا مي‌نگاری - از هزاران یکی پدید آید که این شگرفنامه درست بر خواند - و به دیرینگی تازه نمط آگهي پذیرد - تا بدیوی حقیقت‌شناسي ازکه امّید داشته آید - و کی دانای بلند(۳) پایگي بوده ازروی کار بردارد - همان بهتر که این نوآئین بساط درنوردیده بزبانِ روزگار سراید - و مایدهٔ افضال برای عمومِ مردم سرانجام دهد ازین کارشناسي نفسی برآسود - و ازان مهرگزیني جوشِ نشاط برزد - فرّخیِ ذاتِ او مرا بپاسخ آورد درِ حقیقت برگشادم - راتبه خوارانِ عوام را روزي فراوان است - قدسي نزل برای یگانهٔ وقت آماده میگردد - مرا با هنگامه چه کار - کالای آسماني ارمغانی یکتای ملکِ آگهي آرایش مي‌یابد با گروها گروه عامّه چه پیوند * بیت *

غلیواز را با کبوتر چه کار * به بازِ ملک درخوراست این شکار

گذارهٔ حکمت پژوهانِ دیده‌ور نیز باور مي‌افتد - و عزیمت را سترگ تنومندي مي‌بخشد - مردم‌زاد از چهار گونه نگذرد - نخست آن عنادگزینِ ظلمت آمود که واگویه را آمیختهٔ شنوائي نگرداند و از دریچهٔ گوش بصفوتکدهٔ دل نبرد - و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد - و اگر بپذیرد بکارکرد نیامیزد دوم آن تیره سرشتِ بدگوهر که بیدانشیِ خود را دانائي انگارد - و در رنجوریِ دشوار دوا عشرتِ تندرستي نماید - سیوم آن روشني جوی سعادت منش که از دیوبندِ ناتوان بیني و سیه‌چالِ ناداني وارسته بدرد جویائیِ تنومندي دارد - لیکن از واژونیِ بخت و نیلکاریِ اختر ادراکِ معانیِ بلند نتواند و پردگیانِ شبستانِ خرد بدو کمتر روی نمایند - چهارم آن فروهیده مردِ فرخنده طالع که با ذخیرهٔ شناسائي فطرتِ بالادست و همّتِ عالي دارد - و بزرفائیِ دریافت پیشاپیش میرود - دانای روزگار با آن سه کس جز خموشي نگزیند - و درجِ گویائي جز بدین جوهریِ حقیقت پژوه نگشاید تا چراغِ دانش افروخته گردد - و فروغِ آگهي همگنان را درگیرد - پورِ خرد چه ژاژ مي‌خائي - و هرزه چرا مي‌درائي - ازین (که سخن‌را بدست بافیِ تازه درآوردي - و نه بر عیارِ زمانیان سرائیدي) این همه زبان فروشي چیست - و سرِ استکبار برافراشتن چرا - (هرچند راستي گذارش مي‌یابد

---

(۲) در [بعضی نسخه] طنز (۳) نسخهٔ [ز] بلند طرح پایگی - اما اغلبکه این از نسخ کاتب است و صحیح طرح بلند پایگی‌ست *

و بسیجِ خود ستائي نه) همان بهتر پیکرِ غرورِ آسا از صفحهٔ هستي بزدوده آید - و باطنِ صافي باین ناسزا گفت دامن آلود نگردد * * شعر *

مشو غرقِ آبِ هنرهای خویش * نگهدار بر جایگه پای خویش

درین ورطه کشتي فرو شد هزار * که پیدا نشد تختهٔ بر کنار

حقیقت سرایانِ گوهر سنج درست عیاریِ سخن و والا رتبگیِ او دران دانند که درین بارگاهِ شگرف پنج چیزِ گران ارز فراهم آید - نخست فروغِ معاني از آسمانِ تقدّس بر دلِ صافي پرتو انداخته نزولِ صعودي فرماید - دوم گزیده پیوندِ اخشیجي پردگیانِ صفوت‌سرای ضمیر را به پرنیانِ حروف درآورد و آن روحاني نژادان را باین عنصري پیکر طرزے بر آمیزد که بسانِ جان و تن بوالعجب معجونے آغشته گردد - سیوم تازه نمطِ دلپذیرِ غم زدا گوش را بر افروزد - و جان را ببالاند - چهارم نخلبندي و مرتبه‌آرائي معني را بگزیده جای بار دارد - و لفظِ پهلو جویا فرا گذارد - و داستان‌را به بایستگاه آورد و بآرایشِ صورت و معني شاهدِ سخن‌را پیرایه بندد - پنجم لفظ پیرائي عبارت را از دیر فهم و نکوهیده تکرار دوردارد - و خنک رو و گران‌پیکر دران انجمن راه نیابد - و همچنانکه دست فرسودِ روزگار نباشد بگرم خوئي و آشفاروئي گلگونه آراید - و این هنگامهٔ نیکوئي زمانے انتظام گیرد و سخن را والا پایگي وقتي دست دهد که عزمِ درست و یکتائیِ اندیشه و جست‌وجوی سخت و یاوریِ تنومندیِ[۲] خرد یکجای فراهم آیند - و نیازمندي بر دوام و عنایتِ دادارِ بے‌همال دوشادوش باشد - و هر کدام شرائطِ بسیار و لوازمِ فراوان باخود دارد - شمارهٔ آن این گرامي‌نامه برنتابد - و گذارشِ آن در تنگنای فرصت نگنجد - لیکن دمساز دستیار ناگزرانِ وقت[۳] که از فروغِ آگهي بنظرِ دشمني پژوهشِ عیب نماید و از راهِ دوستي بچاره‌سگالي همّت‌گمارد - همانا صحبتِ چنین فروهیده مرد اکسیرِ دانائي و یکجا ساز آن شش گوهرِ گرانمایه تواند شد - امروز (که دل پراگنده - وخاطر گروِ هزار جا - وگذارنده بطرزِ فارسي کم آشنا - و رهنمای حقیقت نایاب) چگونه آرزوی دل بانجام رسد - و کجا امّیدِ شایستگي داشته‌آید خاصه درین هنگام که معاني‌آفرینِ سخن‌طراز میزانِ دانش قسطاسِ حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضي (که پایهٔ پدري داشت) ازین آشوب‌گاهِ عنصري بآرامگاهِ قدسي چالش فرمود - و ناظورهٔ سخنوري بسوگواري نشست - مرا حال سراسیمه‌تر شد - ودل سلسلهٔ هوشمندي گسیخت - از پیامِ ایزدي بیداري روی‌نمود - و در پشیماني دراز افتاد * * شعر *

وای برین دانشِ اندیشه پیچ * سینه پر از علم و ز معلوم هیچ

هیچم و اندیشهٔ من هیچ‌تر * نیست ز من گرچه سخن‌ها هیچ تر

---

(۲) در[اکثر نسخه] تنومندان (۳) در[بعض نسخه] ناگزیرِ آن وقت *

دیدهٔ آهو شناس بدست آمد - و سر بجیبِ شرمگینی فرو برد - در سرآغازِ جریدهٔ اقبال بسیجِ خاطر آن بود که (چون داستان داستان نگاشته آید) به پیرایشِ آن پیشوای سخن‌سرایان غازهٔ حسنِ انجام برگیرد - ناگاه مصیبتِ جان گزا روی آورد - و مرا آن پیش‌آمد که کس را روزی مشواد - چنانچه از بی‌مایگی و کم‌حوصلگی صفیرے بپهساده زد - و بر خامکاری خود آگهی داد * شعر *

سخن بجاها در خامی سخن مگر * که سوخته دلم از مرگِ قدوة الحکما

شکسته‌دل‌تر ازان ساغرِ بلورینم * که در میانهٔ خارا کسی ز دور رها

تا سالِ دهم نگاشته بود نگاشتهٔ شگرفدان معدنِ دانائی فرموده بودند - لیکن نه چندان که دلِ آسمان‌پیوند ایشان تسلّی داشت - و این جوانِ دبستانِ هوشمندی خجسته - نه زمانه چندین دیرگی نمود و بروزِ جانکاهی نشاند - مرا زندگی دشوار و دل از رنگینیِ اسباب افسرده برگشت - همون مهربانیِ خدیوِ آگهی و طلسمِ دانائی و نقشبندِ صورت و معنی ازان رمیدگی باز آورده از سر پای‌بندِ تعلّق گردانید - و با شورشِ ضمیر و پژمردگیِ باطن بنگاشتنِ گوهرین نامه همّت برگماشت - لیکن از دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانیِ دلِ شوریده را پراگنده‌تر ساختی - و نونو سراسیمگی شهرستانِ اندیشه را بویرانی آوردے - چرا گردِ تفرقه برنخیزد - و عزیمت را پای نلغزد - با گوناگون آشفتگی و اختلافِ عزائم والا دانشی (که از همه رو چهره دستی نماید) ناپدید - و همزبانی (که در مراتبِ آگهی نسبتِ نه‌دهی داشته باشد) نقابِ گزین - کاشکی در قحطِ سالِ مردمی دستیارے بودے که زمانِ افسردگیِ خاطر و شولیدگیِ دل صفحهٔ توانست نگاشت که آلودهٔ رسم‌زارِ پیشین نباشد و اگر این‌مایه دانشی نبود شناسندهٔ ناگزیر که در نوشتهای دلِ پراگنده ناخنی بند کند - و برسِتُردنِ نقشی و آوردنِ لفظی و پیدا ساختنِ معنیی توانا باشد - و اگر زمانه باین هم زفتی کند چندین‌کسی ناگزران که از فروغِ آگهی و نیروی دلیری آهو شناس گرداند - (هرگاه در مکامنِ ضمیر آهنگِ وارستگی روز افزون - و گوناگون مشاغلِ باهم اخشیج هنگامه آرای صورت - و دمسازِ مهرآمود پرده نشین) آنچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد - ازانجا (که اندیشه صافی بود و سپاسِ ایزدی در افزایش - و ارادت درست - و همّتِ شاهنشاهی دستگیر) دران تیرگیِ کشاکش نیّرِ اقبال پرتو انداخت - و نیروی گرم‌روی کرامت فرمود * * شعر *

اینکه مرا هست بخاطر درون * نقدِ معانی ز نهایت برون

نی ز خود این ملکِ ابد یافتم * کز نظرِ منعمِ خود یافتم

غرّهٔ آذر ماه سالِ چهلمِ الٰهی کدورتکدهٔ خویش را در فراز کرده برون‌سو در نگاشتنِ گرامی نامه

---

(۲) در [بعضی نسخه] زدست (۳) در [بعضی نسخه] لمحه لمحه (۴) در [بعضی نسخه] باطن *

از غیر وا پرداخته بود - و درون سو به‌نیایشِ دادارِ بی‌همال دلِ ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد و تارکِ نیاز بر عتبهٔ کبریای[۲] الهی نهاده توفیقِ سرانجامِ خواهش میطلبید - ناگاه صبحِ[۳] دولت چهره برافروخت - و لمعهٔ نور دران کاخِ بی‌روزن روشنی افزود - چون تامّل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرقِ ضیا و مطلعِ نور یافت - نشاطِ سترگ درگرفت - و عیشی[۴] شگرف روی آورد گرهِ درهم‌بسته گشایش پذیرفت - تنِ مهرگان سوخته قبای بهار درپوشید - و قلاوزِ مقصود پدید آمد دل بآهنگِ کارافزائی برخاست - و خامهٔ بی‌دست و پا بیرنگِ نیرنگی زد - و سورسرای بیان‌را کاربردارانِ عزت[۵] بدست افشانیء سماع برانگیختند - در کمتر فرصتی گنجورِ گنجینهٔ سخن‌سرائی گرداننده منشورِ بلند نامی کرامت فرمودند - و خطابِ نادرالکلامی شمسهٔ پیشطاقِ گویائی گشت لختی سخنانِ دلاویز آگهی بدل‌نشین روشی نگاشته شد - و شکرِ نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین یافت زمزمهٔ سخن شناسانِ حق‌پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت - و دولتی سترگ چهرهٔ افروزِ سعادت آمد * * شعر *

بخت درید و درِ دولت گشاد * بیشتر از خواهشِ من هدیه داد
بلبلِ نطق از گلِ طبعم پرید * پردهٔ غیب از سرِ کلکم درید
فوج بفوجم ز معانی حشر * خوانده و ناخوانده برآمد ز در
پیش دویدند بتانِ ضمیر * خامه درون خواند بلحنِ صریر

جای آنست که ترانهٔ نشاط برسازد - و زمزمهٔ شادمانی درگیرد - لیکن آنرا (که همّت در نگارشِ احوالِ فراوان فرون آویخته باشد) بنگاشتنِ حالِ یکی چگونه ناهارشکنی تواند کرد - و بکدام دست‌مایه دلِ بخرسندی نهاده طرب پیرای گردد - خاصه امروز بسرنوشتِ آسمانی تازه شورشی در سر افتاد و خاطرِ سراسیمه را بسیجِ دیگر پدید آمد - تن‌مدنی - و جان‌صحرائی - اندیشهٔ سفرِ واپسین علاقه گسل - نارسائی برادرانِ روزگار در زبان بندی و دل‌خموشی - و شیفتگی[۶] باطن در گذارشِ اقبالنامه روزافزون * * شعر *

دردا که غمِ کوه بکاه افتاده است * معشوقِ دلِ مورچه ماه افتاده است
این واقعهٔ طرفه براه افتاده است * درویش بعشقِ پادشاه افتاده است

همگی تکاپوی اندیشه آنست که (چون نیرنگیء قرنی چند نگاشتهٔ قلمِ سوانح‌نگار آید - و حق‌گذاری بآئینِ خواهش سرورِ جاوید بخشد) بدستیاریء کردارِ سعادت پرتو (چنانچه از پرستارانِ دنیا

---

۲) در [بعضی نسخه] کبرای (۳) در [بعضی نسخه] سعادت (۴) نسخهٔ [ک] بینشی (۵) نسخهٔ [ک] عشرت (۶) نسخهٔ [ک] شگفتگی *

قدم فراترک نهاده) در پرستشِ ایزدي گرم‌روي دارد - و از گریوهٔ اضافات و نسبت بیرون شده بپایهٔ والای آگهي آرامش گزینند - و از کشاکشِ این دیولاخِ جان‌گزا برآمده بخلوتگاهِ تقدّسِ جاوداني عشرت اندوزند * • شعر •

رخت بردار زین‌سرای که هست * بام سوراخ و ابرِ طوفان بار
کلبهٔ کاندرو نخواهي ماند * سالِ عمرت چه ده چه صد چه هزار
پرده بردار تا فرود آرند * هودجِ کبریا بصفّهٔ بار

لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازانِ عرصهٔ شناسائي را بالِ همّت فرساید - تا بهوس گزینانِ خویشتن دوست چه رسد - از خارستانِ راهِ خطرناک گوید - یا از شرِّ رهزنانِ بادیهٔ پُر آشوب اندوه نایافتِ[۲] ماندگانِ مراحلِ مراد نگارد - یا دردِ شترد لیِ همراهانِ خود بین - در نگارین سرای اسباب خرد بکنجِ خمول - و طبیعت بر فراز گاهِ ظهور - رنگ‌آمیزیِ جهانِ صورت دل شکر - و انفس پزشک پرده گزین - و جان‌گزائیِ بد گوهرانِ فرومایه سرباري - لختي بچرب زباني و برخي بخاموشي نکوهیدگي را به نیکوکاري فروخته در لباسِ رهنموني رهزني کنند - و بیشترے از فریب خوردگي مکر اندوزي بکارِ یکدیگر برند - و آزردنِ آدمیان (تا بدیگر جانوران چه رسد) سرمایهٔ افتخار دانند - دلدادهای عشوهٔ این جافِ جافِ دانا ربای تهمتن‌مال را کجا شماره - شعبده ناکي و فسون سازیِ کارشناسانِ زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت - مهینِ ایشان پست‌فطرتے ست که بگروگانیِ مهرِ این دوست کُشِ دشمن نواز پای‌بند است - در اقبالِ این موجهٔ سیمابیِ سراب کامروای خرسندي و غفلت‌آمودِ شادماني ست - در ادبارِ این گندم‌نمای جو فروش پایمالِ اندوه و دست‌فرسودهٔ غم نباشد - ازین‌جهت او را فروهیدگانِ فرهنگ افروز در رموزستانِ شناسائي پدرِ آن لعبت بازِ زود زوال خوانند - دوم آن بے‌مایه دانشی که بشدامدِ این پیرِ فرتوتِ گسیخته رشتهٔ تمیز و انصاف حیرت زدهٔ شادي و اندوه است - نه از بسیاریِ لذّاتِ این نمودارِ بے بود حوصلهٔ نشاطِ او سیر - و نفسِ آرزوی او در نشیمنِ آرام - و نه از کمیِ این‌نیستِ هست نما معدهٔ ماتمِ او پُر و پای خواهش لنگ - این را در معمّای حقیقت به پسریِ آن بوقلمونِ معربد گذارش دهند سیوم آن کم‌بینِ فرومایه که با تیرگیهای پیشین در گرد آوریِ خواستهای اینجهاني (که در رهگذرِ تندِ بادِ فنا افتاده) از شاه راهِ راستي بر کناره نمیشود - و در چارهٔ سگالیِ ناملایمِ روزگارِ تزویر آمود دست بدامانِ مکر و حیله میزند - و بدستان‌سرائي خود را بساحلِ رستگاري میرساند - اورا بزرگان در اشاراتِ خویش بندهٔ آن نیرنگ‌سازِ هزار فنه گویند - چهارم آن غنوده بختِ شوریده رای که در

(۲) در [اکثر نسخها] نایافت نمایندگان *

فراهم آوردنِ کامها و به سپر دوزیِ حوادث ستاره گزینِ کج گرای ست - بزفانِ حق‌سرایانِ تعمیه‌گو ازو بکنیزِ این عربده آرای بےوفا ایما رود *

بر صدر نشینانِ محفلِ انصاف پیداست که حالِ جویای آرامیدگي در شورش‌گاهے (که خوی گزیدهای او چنین بود) چگونه باشد - اگر در نمایشِ این گفتارِ آگهي از گروهاگروه باستاني و گوناگون زمانیان نویسد کار برخفه فراهم آید - و قلم ره گرای را در اوّلین منزل پای تکاپو فرسوده گردد اکنون از داستانِ من لختے برگیر - و در چاره گزینیِ خود پای همّت بیفشار * * شعر *

حدیثِ خویش اگر گویم ز آغاز * روم چندان که نتوان آمدن باز

پدر بزرگوار بگوشهٔ انزوا خرسندی داشت - و از آشوبگاهِ دنیا برکناره میزیست - و با من نظرِ عاطفت افزون تر از برادران کردے - و به نیروی دانش و کردار از سرآغازِ نشو و نما بکج‌گرایانِ دامن‌آلود راه ندادے - و همواره بصفای باطن و نظافتِ(۲) ظاهر و زبانِ فصیح و بیانِ دلکش باندرزهای حقیقت یتاق داری نمودے * * بیت *

ز ابتدا سر مامک و بابک نبازیدم چو طفل * زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من

و چنانکه علومِ مکتسبي نقابِ جمالِ معنوي داشت از مهر گزیني شوریده را نیز بدان نمط خواستے و مرا از پنج سالگي روی در حیرت بود - و بدان گفت و شنود هیچ‌گونه خاطر فرود نیامدے - همانا رهبریِ(۳) آن رهبرِ منزل‌طلبانِ کمال شمسهٔ پیشطاقِ فطرت بوده باشد - و خطرهای ستوکِ بادیهٔ سردرگم (که مردانِ مرد را از پای درآرد) بصفوتکدهٔ باطن جایگیر - چون سال مي‌افزود و شعور میبالید نفرتِ دلگزا افزایش مي‌یافت - و زمان زمان آویزشِ بےآشتي گرمتر میشد - و از همه وا پرداخته بدمسازیِ جنون راهِ نشاط مي‌سپرد - و بخیالِ فرو شدن دمِ آسایش بر میگرفت - کششِ درونیِ قافله‌سالارِ حقیقت آشفتهٔ بے سر و دل را پای‌بندِ دانشگاهِ رسمي گردانید - و در پانزده سالگي (که همگنان را گران‌خواب غفلت دارد) عرصهٔ پهنائی حکمت و فراخنای قرار داد چندین‌گروه پیموده آمد - مدارجِ شناسائي رعونت افزود - و مستیِ آگهي شورش‌افزای گشت - با چنین رهنمای تنومند و دیدبانے بردوام سرکشیِ(۴) نفسِ امّاره افزوني‌گرفت - بطرزهای گوناگون چهره‌آرایِ هنگامهٔ خود بیني شد - بمیامنِ سرچشمهٔ نظرِ والهٔ(۵) بسیارے اسرارِ اشراقیان و نوادرِ خفایای صوفیه و بدائع شناختهای مشّائین اندوخت - هنگام آن بود که با چنین دانشِ بزرگ نخوت افزائیِ آن نیرنگ‌سازِ بوقلمون روی در کمي نهد - بر همان آئینِ خویشتن نمائي و خود پرستي افزودے

---

(۲) نسخهٔ [ب د] لطافت (۳) در [بعضے نسخه] رهزني (۴) در [بعضے نسخه] نفس نفس سرکشیِ نفس اماره (۵) در [چند نسخه] و نالهٔ - والله اعلم *

با جهانیان پیوندِ آمیزش گسیخته داشتی - و از ناروائیِ دکانچهٔ دنیا ناخواسته بسیجِ تجرّد گزیدن دل گرفتی - و اندیشهٔ غربت‌گرائیی بشورشِ تازه رهنمون گشتی - سراسیمگیِ جنون نبود که از فرمانِ خرد سرتابیده بےراهه شتابد - آشفتگیِ بیمروّتیی نداشت که راهِ آزارِ خدایانِ مجازیی سپرد - در نشیب آبادِ اندوه و شادیی با دلِ پژمان و خاطرِ دژم بسر میبرد - و تخیّلِ آزادیی لختی بآسایش می‌درآورد از پست‌فطرتیی (که در من بود) و کم‌همّتیی (که در نهادِ خود داشتم) با کمالِ دل‌گرفتگیی از مدینه و فرطِ بیابان‌دوستیی بلند پایگیِ نگارخانهٔ سیمیائیی آشوب درون‌آمدے - و از نیرنگِ کشاکشِ باطنیی در شگفت زار افتادے - تا رضامندیِ پیرِ نورآگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک - و بازماندنِ شوریده ازان سگالشهای باهم اخشیج بسیار دور - نفس نفس فرمان پذیریِ آن یکتای ملکِ آگهیی در افزونیی - و زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر * * شعر *

بختے نه که با دوست درآمیزم من * صبرے نه که از عشق بپرهیزم من
دستے نه که با قضا درآویزم من * پائے نه که از میانه بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفلِ همایونِ شاهنشاهیی داستانِ مرا برخواند - و ستارهٔ بخت بیداریی از افقِ اقبال بدرخشید - چاوشانِ دولت پی‌هم رسیدند - و فرمانِ طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگیِ نفسِ ابوالبدائع نقشِ اعتبار پژوهیی از پیشطاقِ ضمیر سترده شد - و بسیجِ تجرّد چیره‌دستیی نمود - و نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشتِ دیوانگیی در نوردد - و دیواربندِ آمیزش درهم شکسته راهِ آزادیی پیش‌گیرد - آن روحانیی طبیب (چون پادشاهِ روزگار را قافله سالارِ ایزد پرستان میدانست و از سرنوشتِ چهره گشایانِ تقدیر قدرےآگهیی داشت) بچاره گریی روی آورد - و بدرس آموزیِ تعلّق درجِ گوهر برگشود - بسحرطرازیی و جادو نفسیِ رهنمای طریقت بدبستانِ دولت شتافت و بسجودِ آستانِ اورنگ نشینِ فرهنگ‌آرای ناصیهٔ بخت مندیی جلا افزود - بے آنکه دوادوِ حرص اندوزیی دامن‌آلایِ همّت شود و در فرخنای آزستان قدم جست وجوی فرساید و پیشتر ازانکه شرمسارِ انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد بے میانجیِ سفارشِ آن و این و منّت پذیریِ فلان و بهمان الطافِ شاهنشاهیی مرا فرو گرفت - و از نشیب‌گاهِ گمنامیی برفرازِ بلند پایگیی برآورد کیمیای نظرِ خداوندِ صورت و معنیی همّت را فروغِ دیگر بخشید - و دل را فراغِ تازه پدیدآورد ازان بیماریِ دشوار دوا (که پدر با آن سترگ پزشکیی چارهٔ نتوانست کرد) لختی رهائیی یافت از نیروی‌آگهیی با عالمیان نطع یکجهتیی و یکسان نسبتیی[۲] گسترده در کمینِ خویش مذاقانه نشست بسا عیوبِ نفسانیی چهره افروخت - و توانائیِ ستردنِ برخے بدست افتاد - و در رستخیزِ دشمنیی

---

(۲) در [چند نسخه] نشینی •

بدوستداري برخاست - و اختلافِ گروهاگروه مردم دل را از شغلِ شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاهِ باطن گردِ فتورے نیارست انگیخت - چندے در همایون‌محفلِ کشور خدای هنگامهٔ دانائي گرمي پذیرفت - تنقیحِ مقاصد و تشخیصِ دلائل را روز بازارِ دیگر شد - از ناشناسائیِ مراتبِ حکمت و تهي‌دستیِ علومِ حقیقي سخن‌سرایانِ روزگار را (که بتزویرِ پیشگي و چرب زباني در پایهٔ بلند آگهي جای داشتند) کار دشوار گشت - گاه بخاموشیِ زبان و جنبشِ ابرو و گردشِ چشم حیله مي‌اندوختند - و گاه به تعمیه گوئي و هرزه درآئي پاسخ مي‌آراستند - از نیروی تائیداتِ آسماني چنان کاربند شدے که آن طلسمِ بدگوهري درهم شکستي - ناگزیر دست ازان باز داشته بیافه گذاري پیش‌آمدند - معقولات را مخالفِ دین شمرده برخے ساده لوحانِ ترک نژاد را راه زدند و از یاوریِ آن ناشناسانِ بیخرد بچیره دستي سر برآوردند - بدستیاریِ روشن‌ستارگي گشاده پیشاني ازان پایهٔ والا فروتر شده در سرائرِ منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد - و بآئینِ آن گروه در قراردادهای پریشان و اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت - گفت و گوی مذهب و ملّت دراز شد بازپرسِ اشتباهات را مکامنِ معتقدات پنداشته بکین توزي نشستند - چندے برین تلبیسِ عبرت[۲] بدنفسي میکردند - کهن‌آشنایان و دیرین دوستان دامنِ اختلاط برچیدند - و در شهرستانِ خود گردِ آمودِ غربت گشت - گاه ازین خلوت درکثرت ترانهٔ نشاط برکشیدے - و نتیجهٔ خیر بسیچي دانسته در نیایشِ ایزدي افزودے - و گاه از کوتهیِ امکان و تنگیِ حوصله باخود سرائیدے که این چه بوالعجبي‌ست - با جهانیان بساطِ نیک‌اندیشي و خیرسگالي گسترده دارد - و باخود حریفانه نقشِ ششدر مي‌اندازد - عالمیان درکمینِ دشمني چرا نشسته اند - ازتائیدِ آسماني و روشن‌ستارگي با شگرفیِ[۳] روزگار و نا روائیِ حق پژوهي سرزنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائیِ دور و نزدیک و آویزشِ بدگوهرانِ کوتاه بین تفرقه در جمعیّت‌آبادِ ضمیر نینداختي - از بازارِ کساديِ حقیقت تازه شادي چهرهٔ نشاط افروختي *　　* شعر *

بصدف مانم و خندم چو مرا درشکنند * کارِ خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

چون سپهر گردان چندے برین بگذشت درهای دولت گشودند - و چهرهٔ اعتبار را افروختگیِ دیگر پدید آمد - زوبندگانِ دنیا ستیزهٔ حسد را ببغضِ دیني فروخته باندیشهٔ تباه فرو رفتند - و از تنگ‌چشمي و ناتوان‌بیني به پیکارِ ایزدِ توانا برخاسته خسرانِ جاوید اندوختند *　　* شعر *

این دو سه بدنام کن مهدِ خویش * مي‌شکنندم همه چون عهدِ خویش

من بصفت چون مهِ گردون شوم * نشکنم از بشکنم افزون شوم

---

(۲) نسخهٔ [ز] عشرت (۳) نسخهٔ [ه] با شگرفیِ *

ازانجا (که عزیمت درست بود - و عقیدت پایدار) حیله اندوزان نافرجام زیان زدهٔ چهار سوی صورت و معنی گشتند - و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته درخوی شرمندگی فرو شدند - آنروز (که تا آشنای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میخواست) راه نفرت می‌سپردند - اکنون آن گروه غنوده خرد بدلجوئی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند - و او در بار استنکاف - درین تیرگی[۳] وحشت نیّر سعادت بدرخشید - و از دم گیرای گیهان‌خدیو بنزهتگاه صلح‌کل درآمد - نفس شوریده در صفوتجای آرامش نشیمن ساخت - و برین ترانهٔ حقیقت دامن نشاط بر گرفت - اگر جهانیان ترا نکوهیده پیغولهٔ دشمنی می‌گزینند باندازهٔ دانش راه عبادت می‌سپرند - تو چرا فهمیده میخروشی - و اگر نیک دانسته آن‌هنجار پیش‌می‌گیرند همانا بیمار حسد اند - از رنجور کار تندرست چه میجوئی - از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمهٔ خواهش سرائیدمے و جوش این آرزو از درونهٔ سر برزدے - چه بودے که دشمن نارسا[۳] دریافتی که چه‌مایه آسوده ام - و دل از باد افراه چگونه واپرداخته - تا تن چاپلوس و زبان لابه‌گر بعذرخواهی بفرستادے - و برون همرنگ درون ساخته از کشاکش دوروئی بازرستی - کاش خیراندیشی (که در حقّ بدخواه دارم) یا هدهپرستی مرا (که راه مداهنه ندارد[۴]) دوست طفل مشرب حقیقت‌مدان من بدانستی - تا بنقد از دوستی رنج نبردے * * شعر *

آتش بدو دست خویش درخرمن خویش * چون خود زده‌ام چه‌نالم از دشمن خویش

کس دشمن من نیست منم دشمن خویش * ای وای من و دست من و دامن خویش

در حال ستایش کنندگان و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسیوم گذاره میکند - امید که دیگر باز نگردد - و بقلاوزی بخت بیدار بر نزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد - و دم آسایش بر گیرد و از انبار گیری ایزد بی‌همال یکسو شود - بیشترے با نخستین‌گروه دوستی ورزند - و با پسینیان برخلاف[۵] آن گرایند - طایفهٔ صورت را در ظهور این‌دو روش بشادی و اندوه بیالایند - به تنگاگری درون را نشاط آمود گردانند - وبنکوهش آزردگی را پرورش دهند - برخی تائید یافتگان سماوی را نیرنگی ابداع در نظر آید - آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگر گونگی نشوند - و بسا باشد که نفس بوقلمون اشکلی درمیان آرد - و چنان را نماید که ناسزا گوئی تو (که راه حق می‌سپری) ناخوشنودی ایزدی با خود دارد - ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد - و از شاه راه سعادت بر کناره افتد و چون امّاره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار تر را آویزشی ندارد

(۲) نسخهٔ [ز] تیرگی نیورسعادت (۳) در [بعضے نسخه] نا ساز (۴) نسخهٔ [ب] ندارند

(۵) نسخهٔ [ز] بر خلاف گرایند *

همانا لعبت آرائی آن خودستای خویشتن بین است - و رتبۀ والا آنست محمدت‌گوی را (که سرمایۀ رعونت انتظام میدهد) بآئینِ دشمنان پیش‌آید - و نکوهندۀ عیب نمای را بدوستی بردارد بو که بدین طرزِ آگهی بر فرازِ مقصود جای‌گیرد - و از گزندِ دشمنِ دانای خانگی رستگاری یابد بدستیاریِ فطرت و پای افشاریِ دل به کمتر زمانے ازان نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگِ بے آشتی در میان آورده کار از سر گرفت * * شعر *

دست و گریبان بخودم چون‌کنم * سر ز گریبانِ که بیرون کنم

چاک زدم پردۀ سامانِ خویش * بو که زنم دست بدامانِ خویش

و همواره لطمۀ نکوهش بر خویشتن میزند - و بسیه‌زبانی نفرینِ‌خود می‌سراید - [هرگاه یکتا شاهدِ وجود (که باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند) ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغِ دلیل[۲] روشن] چگونه و چرا تنگدلی - از که گریخته کنجِ خمول میطلبی - و کرا مانده کجا دستِ خواهش میگشائی - گرفتم ازان آگهی نصیبه نداری یا نیّرِ شناسائی فروغِ کردار نمی‌بخشد از نیک اختری و تنومندیِ دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاهِ معامله آرائی و فصلِ خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند - نا خوشنودیِ عالمی و نا رضامندیِ جهانے دران عزیمت غبار نتواند انگیخت - دوستکان بآزرم جوئی کام بر نتواند گرفت - تا بدیگران چه رسد - بملکِ تنهائی، شتافتن چیست - و از گم نامی چه می‌اندوزد چه گوید[۳] - و چه نویسد * * شعر *

دلم دامن و آستینِ بلا را * چو وامق سرِ زلفِ عذرا گرفته

ز آمیزشِ عالم و اهلِ عالم * همان نفرتِ طبع عنقا گرفته

حقیقتِ کار آنست که تکاپوی‌آدمی سودمند نیاید - تا نگاشتۀ پیشطاقِ سرنوشت چه بود و گردشِ انجم و افلاک بر چه رفته باشد - به نیرنگیِ آمیزۀ اجرامِ علوی و اجسامِ سفلی علاجے نتواند اندیشید - تیراندازیِ آسمان را سپر نتوان دوخت * * شعر *

زان سوی جوشن‌است گشادِ خدنگِ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

اکنون با نفسِ هزار فتنه معرکۀ مصارعت آراسته دارد - و هوا خواهان یکدیگر پای حمایت افشرده‌اند زمان زمان شعبده بازیِ تازه بکار میبرد - و آفت و خیز شگرف چهرۀ عبرت می‌افروزد - نمیداند که انجامِ کار چه خواهد بود - و آسایش در کدام منزل روی نماید - و ازین سه تنِ ایزد شناس با که جاوید پیوندی دست دهد - و شادخوابِ واپسین بکدام افسانه قرار گیرد - خوفیِ گره بر ابرو

---

(۲) نسخۀ [ز] قندیل (۳) نسخۀ [ب] و لیکن چه گوید

که گوناگون سرور عالم در محنت‌کدهٔ او راه نیابد - رجائی گشاده پیشانی که بفراخیٔ انبساط غمگساری جهانیان بردوش همّت برگیرد - آن تیز رو هشیار خرام که از گلخن بیم و بستانچهٔ امّید و تابشگاه بستگی و نزهت‌جای گشادگی فرا ترک شده پا ... غم نبود - هرلحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد - و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند *

* مصرعه *

* من بوقلمون روزگار خویشم *

با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است - و مخلصان بزم عقیدت بکار دیگر نمی‌گذارند - و چرا نباشد - و چگونه شگفت نماید - از پرستاریٔ ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همّت وزنی ندارد - و رنگ‌آمیزیٔ عالم صورت را در پیشگاه بینش قدری نه - ناگزیر بسپاس موهبت کبریٰ کلک سرائی کرده جوش مدحت میزند - و دل را لختی بگذارش داستان حقیقت جلائی تازه می‌بخشد - نه آنکه هوسمندانه آب بپرویزن می‌پیماید - و باد بهاون می‌کوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب بر نگرفته راز درون برملا نینداز‌د - و آنچه گوش زمانیان بر نتابد و بچشم عادتیان درنگنجد واگویه نسازد *

* شعر *

گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست * یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم

ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمهٔ پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیرآمد - حال خویش بپارگاه ظهور می‌آری - و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی - چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند - شراب[۲] را سرانجام دادن آئین کدام هوشیار است - بر همان نطع بندگی پای همّت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجای آور - و راز گوئیٔ تقدّس بداستان سرائیٔ تعلّق برگذار - پیام حقیقت دل‌را از هرزه گرائی بازآورد - عزیمت را تنومندی داد - نیروی‌کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید - للّه‌المنّة کتابهٔ (که از پیشطاق سرنوشت من روزگار بر خواند و رهی را رهین منّت گرداند) آنست که مرا بستهٔ فتراک دولت ابدی‌اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز دارد - و از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی (آنچه بزبان قلم می‌آید - و بر صحیفهٔ بیان رقم می‌پذیرد) روز بروز بسمع همایون میرسد - و دست‌آویز آفرین روز افزون و نوازش گوناگون می‌گردد - سعادتمند بندهٔ که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد *

* شعر *

بحمد اللّه این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست

دریندم که دوران سخن‌خواه بود * سخن از من وهمّت از شاه بود

---

(۲) نسخهٔ [ز] سراب *

گرم همّت امّيد واري دهد * فلک فرصت و بخت ياري دهد
باين جنبشِ کلکِ گردون خرام * بپايان برم اين گرامي کلام

* تمام شد *



تاريخ طبع دفتر دوم از اکبرنامه

* شمسي عيسوي *
١٨٧٩

* انتهت بتوفيق الموفق الواسع *
١٨٧٩

* و تمت بفضله عز و جل *

* ديگر *

بفضل خداوند ربّ الانام * دوم دفتر نامه چون شد تمام
١٨٧٩
يکايک ز هاتف برآمد ندا * بحر بلاغت درے بجا

* ديگر ظاهراً و باطناً *
١٨٧٩

* سپتمبر هزار و هشصد و هفتاد و نه *

* قمري هجري *
١٢٩٦

* تمت بعون القوي العليم *

* ديگر *

صد شکر بعون الهي * پذرفت مهين سخن تناهي
انديشه دوان ز بهر سالش * برگشت ز ماه تا بماهي
١٢٩٦
هاتف ز خرد ندا برآمد * بين لعل سخن ز کان شاهي

* ديگر ظاهراً و باطناً *
١٢٩٦

* ماه شوال سنه دوازده صد و نود و شش *

تصحيح غلطے چند اهم كه هنگام انطباع سرزده



صحيح	غلط	سطر	صفحه
راس	ارس	١٢	٦
اوست	ارست	١٧	٧
است)	است	١٤	٨
متعذر	متعذر	٢٣	١١
اگرچه	ادرچه	٦	١٩
بعضے نسخه	بعضے نسخهٔ •	٢٧	٢٢
اعتضاد	اعتضد	١٨	٢٧
توگوئي	گوئي	١٨	٣٩
تحتمل	يحتمل	١٨	٦٣
کرده	کده	١٨	٦٧
تنها	ذ-ا	١	٧١
— و	٢و	ايضاً	ايضاً
ازانجا	ازاجا	٦	٨٨
آخرِ مجلس	اخرِ مجلس	١٩	٨٨
بقلاني	بفلاني	٢٧	٩٤

تصحیح غلطی چند اهم که هنگام انطباع سر زده



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۴	ببذیم	بینذیم
۱۰۰	۲۴	لهدا	لهذا
۱۰۲	۱۶	کار	کار
۱۰۶	۵	اکو	اکبر
۱۰۸	۱۲	بیش	بیش
۱۰۹	۲۰	با جمله	بالجمله
ایضاً	۲۶	متا و	متأثر
۱۳۱	۱۷	مینموی	مینمود)
۱۳۶	۲۳	شتذه	گذشته
۱۴۴	۲۴	چون خلافت	چون [خلافت
ایضاً	ایضاً	امیکند [که	میکند که
۱۴۸	۱۵	یته	پتّه
ایضاً	۱۸	د،آمد	درآمد
۱۵۴	۱۰	سنجری	سجزي
ایضاً	ایضاً	سنگري	سگزي
۱۶۸	۲۵	باستلاه	باستلام
۱۸۱	۹	سداي	سراي
۱۸۵	۱۰	تولب	تولک

تصحیح اغلاطی چند اهم که هنگام انطباع راه یافته



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۲	تسخیرِ	تسخیرِ
۲۰۸	۲۷	ترب	ترک
۲۲۶	۷	بنصائی	بنصائحِ
ایضاً	۱۹	نبدد	نبود
۲۳۸	۲۷	بمهارزان	بمبارزان
۲۳۳	۱۶	اخرِ	آخرِ
ایضاً	۲۶	راستي	و راستي
۲۳۴	۶	با جمله	بالجمله
۲۴۸	۱۳	بیب	بیک
ایضاً	۱۸	حکمِ	حکمِ
۲۵۶	۲۶	سوانی	سوانح
۲۶۳	۷	برد' شته	برداشته
۲۷۴	۱۳	میرزا	میرزا
۲۸۵	۱۳	بصلی	بصلحِ

تصحیح اغلاطی چند اهم که هنگام انطباع راه یافته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۶	۱۱	صبِ	صبحِ
۳۰۰	۲۵	ذ خهٔ	نسخهٔ
۳۰۳	۱	حاکهِ	حاکمِ
۳۰۴	۷	دههِ	دهمِ
۳۰۵	۱۸	مدخالف	متخالف
۳۱۱	۲۴	بنظهِ	بنظمِ
۳۲۰	۲۴	و احق	و الحق
۳۲۱	۱۴	خرطوهِ	خرطومِ
۳۲۲	۴	خه ن	خون
۳۲۵	۱۹	خا خانان	خانخانان
۳۳۷	۱۸	ازا جا	ازانجا
۳۴۰	۲۱	بناهِ	بنامِ
۳۴۲	۱۹	دیتِ نیار	نیتِ نیاز
۳۶۱	۸	ضمیرانی	ضیمرانی
۳۷۱	۲۳	حقیق	تحقیق
۳۷۷	۱۸	ده ِ	دمِ
۳۸۳	۲۵	هید	هیچ

*** بسم الله الرّحمن الرّحیم ***

فهرست نامهای مردمان و مواضع و قلعجات و آبها وغیره (که در دومین دفتر اکبرنامه اندراج یافته‌اند) بترتیبِ حروفِ هجاء مرتّب بر دو منظر - اوّلین برای مردمان - و دومین برای مواضع و غیره * * شعر *

* حسبي الله العالمین فانّه * مولی حسیب قادر و نصیر *

* منظر اول در اسامیِ مردمان و قبائل و اقوام و غیره *

* حرف الف *

* حرف باء *

* حرف خاء *

* حرف شین *

• حرف صاد •

* حرف غین *

* حرف فاء *

* حرف قاف *

* حرف کاف *

*** حرف گاف ***

*** حرف لام ***

*** حرف میم ***

• حرف یاء •

* منظر دوم در اسماء مواضع و قلعجات و آبها وغیره *

* حرف چ *

* حرف حاء *

* حرف خاء *

* حرف زاء *

* حرف ژے *

* حرف سین *

* حرف کاف *

* حرف گاف *

* حرف لام *

* حرف میم *

* حرف نون *

* تمام شد *

INDEX

OF

NAMES OF PERSONS

AND

GEOGRAPHICAL NAMES

OCCURRING IN THE

AKBAR NÁMAH.

VOL. II.

BY

ABUL FAZL I MUBÁRAKI 'ALLÁMÍ.

BY

MAULAVÍ ABDUR RAHÍM,
ARABIC PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

CALCUTTA:
PRINTED BY J. W. THOMAS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
AND PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY 57, PARK STREET.
1881.